

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



# نامه باستان

(مجموعه مقالات)

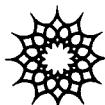
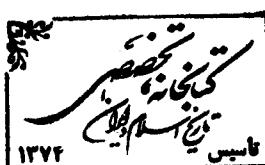
تألیف

دکتر محمد جواد مشکور

به اهتمام

سعید میرمحمد صادق

نادره جلالی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران ۱۳۷۸

مشکور، محمدجواد، ۱۲۹۷ - ۱۳۷۴.

نامه باستان (مجموعه مقالات) / تألیف محمدجواد مشکور؛ به اهتمام سعید میرمحمدصادق، نادره جلالی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸. ۷۸۴ ص. : مصور

ISBN 964. 426. 085. 6

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرستویسی پیش از انتشار).

M. J. Mashkur. Nameye bastan.

ص.ع. لاتینی شده:

۱. ایران - تاریخ - پیش از اسلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. ایران - اوضاع اجتماعی -

مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳. ایران - ادیان - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۴. زبانهای باستانی، الف.

میرمحمدصادق، سعید، ۱۳۴۸ - ، مصحح. ب. جلالی، نادره، ۱۳۴۶ - ،

مصحح. ج. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. د. عنوان.

۹۵۵ / ۰۱

DSR ۱۴۰ / ۰۵

م ۷۶ - ۸۶۴۳

کتابخانه ملی ایران



### نامه باستان (مجموعه مقالات)

تألیف: محمدجواد مشکور

به اهتمام: سعید میرمحمدصادق، نادره جلالی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: حسن فقیه عبدالله‌ی

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۸

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

آماده‌سازی: مهدی مهراندیش، عطاء الله کاویانی

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت چاپ فرشیو

ردیف انتشار: ۲ ۷۸۰۰

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است

ISBN 964. 426. 085. 6

شایک - ۶ - ۰۸۵ - ۴۲۶ - ۹۶۴



زنده‌یاد استاد دکتر محمدجواد مشکور (۱۲۹۷-۱۳۷۴ ش)



## فهرست

۱	مقدمه
۱۱	سرگذشت و زندگینامه دکتر مشکور
۱۹	کتابشناسی و آثار دکتر مشکور
۴۰	<b>اوپرای اجتماعی ایران باستان</b>
۲۵	طبقات مردم در ایران قدیم
۳۷	اخلاق ایرانیان در پیش از اسلام
۵۹	مقام شاه در ایران
۷۳	نوروز باستانی
۸۵	<b>شمه‌ای از تاریخ ایران باستان</b>
۹۷	نام‌کوشنان در کتابهای فارسی و عربی
۱۳۱	گنوماتای مغ
۱۴۵	سرچشمه‌های پژوهش در تاریخ پارتیان
۲۰۱	جستجوی نام‌های پادشاهان اشکانی در شاهنامه و پهلوان‌نامه‌های کهن
۲۲۷	کرتیر یا تنسر
۲۵۳	تاریخ روابط فرهنگی ایران پیش از اسلام
۳۰۳	روابط ایران و هند در پیش از اسلام
۳۲۳	<b>ادیان ایران باستان</b>
۳۳۷	دین مزدیسنا یا زرتشتی
	زادگاه زرتشت
	مجوس در کتب مقدس سامی

۳۴۹	مانی و دین او
۳۶۳	مزدک و کیش او
۳۷۵	دین بودا در ایران باستان
۴۰۹	دین ارمنیان پیش از گرانایدن به کیش مسیح
۴۱۵	روزهای خوش مسیحیان در ایران باستان
	<b>زبان‌ها و ادبیات در ایران باستان</b>
۴۳۱	عصر ودائی
۴۴۱	عصر اوستائی و ادبیات اوستا
۴۵۹	زبان ماد
۴۶۷	پارسی باستان
۴۸۹	هلنیسم یا یونانی مآبی در ایران
۴۹۹	زبان پارتی
۵۰۹	زبان پارتی مانوی
۵۱۹	زبان پارسیک یا ادبیات پهلوی ساسانی
۵۳۳	زبان پارسی دری
۵۶۱	شعر پارسی دری
۵۶۷	خطهای ایران باستان به روایت حمزه اصفهانی
۵۷۷	خداینامه
۵۹۳	ریگ ودا و ارتباط آن با زبانهای باستانی ایران
۶۰۱	آرامی شاهنشاهی
۶۰۹	زبان و فرهنگ آرامی
۶۳۷	هزوارش در زبان پهلوی
۶۸۵	دوسنگبخته اورارتئی در آذربایجان
	<b>جغرافیای تاریخی شهرها</b>
۶۹۷	مازندران و طبرستان از قدیم ترین ایام تا امروز
۷۲۷	اوضاع جغرافیائی و تاریخی آذربایجان پیش از تشکیل دولت ماد
۷۵۱	خوزستان عربستان نیست
۷۶۳	خلیج فارس و نام آن در طول تاریخ

## مقدمه

### به نام آنکه جان را فکرت آموخت

کتاب حاضر بخشی از مجموعه آثار پراکنده محقق دانشمند، زنده‌یاد استاد دکتر محمدجواد مشکور است که به صورت مقاله در مناسبات‌های مختلف، همایش‌ها، بزرگداشت‌ها، مجلات، روزنامه‌ها و...، به زبان‌های فارسی، عربی و فرانسه به چاپ رسیده است. هدف از نشر این مجموعه آثار به صورت کتاب — که بخش حاضر با عنوان نامه باستان ارائه می‌شود — تسهیل و تسریع در امر پژوهش برای مؤلفان و محققان و علاقه‌مندان به موضوعات مختلف ایران‌شناسی، ادبیان، فرق و مذاهب، ادبیات فارسی و عربی است.

کتاب حاضر به پنج عنوان تقسیم شده که عبارت است از اوضاع اجتماعی ایران باستان، شمه‌ای از تاریخ ایران باستان، ادبیان ایران باستان، زبان و ادبیات ایران باستان و جغرافیای تاریخی شهرها که عناوین فوق هر کدام در برگیرنده موضوعات مختلفی است. نهایت آرزوی ما در پرداختن به این کار قدردانی و تشکر از زحمات این دانشمند نامی و معاصر است. امیدواریم با نشر این مجموعه بتوانیم خدمتی هر چند کوچک به فرهنگ ایران زمین انجام دهیم.

در پایان، گردآورندگان این مجموعه بر خود لازم می‌دانند تا از اعضای محترم انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، بهویژه آقایان مهدی مهراندیش و عطالله کاویانی که در تصحیح و آماده‌سازی نهایی اثر نقش مؤثری داشته‌اند، سپاسگزاری نمایند. و بالله التوفيق و عليه التکلان.

سعید میرمحمد صادق

نادره جلالی

## سرگذشت و زندگینامه دکتر محمد جواد مشکور

پدر وی علاءالدین مشکور فرزند حاج شیخ محمد حسن پسر حاج شیخ علی ارمومی است که از علماء بزرگ اورمیه بود و پدرش حاج شیخ علی پس از معاہده ترکمنچای چون نمی خواست در زیر پرچم روسیه تزاری باشد از بادکوبه به ایران مهاجرت کرد و به امر فتحعلیشاه قاجار در شهر اورمیه ساکن گردید. در زمان ناصرالدین شاه قاجار چون نفوذ سیاسی بسیاری در اورمیه داشت، دولت وقت مصلحت دید که او را از اورمیه به تهران مهاجرت دهد و به امر ناصرالدین شاه منصب نیابت مرحوم سیدزین العابدین امام جمعه تهران را در مسجد شاه به عهده گرفت. شاه برای اینکه از او استعمالی کرده باشد، مقداری از اراضی و سفنار که در جنوب غربی تهران قرار داشت و خالصه دولتی بود به او واگذار کرد.

پسر حاج شیخ علی، حاج شیخ محمد حسن نام داشت که از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بود و پیش از آن در خدمت شیخ حسین اردکانی که از علماء معروف آن زمان به شمار می رفت تلمذ می کرد و پس از مرگ پدر به جای او نیابت شاه را در مسجد شاه بعهده گرفت. چون حاج شیخ محمد حسن مادرش نواده آقا باقر بهبهانی مجدد رأس مأه بود وی را بهبهانی نیز می گفتند. او در سال ۱۳۱۰ هق به بیماری و با در تهران درگذشت و جنازه اورا به قم برده در جوار قبر قطب راوندی به خاک سپردند.

پدر دکتر محمد جواد مشکور، حاج شیخ علاءالدین مشکور در بیست و هفتم

شعبان سال ۱۳۰۲ هق در تهران تولد یافت و در سال ۱۳۱۸ هق در ۱۶ سالگی برای تحصیل به نجف اشرف فرستاده شد و درک محضر حجج اسلام آقایان آخوند ملاکاظم خراسانی و آقا ضیاء عراقی و آقا شیخ مهدی نوایی و آقا میرزا محمد علی چهاردهی گیلانی را کرد. پس از اخذ درجه اجتهداد در سال ۱۳۲۸ هق به تهران بازگشت و به جای پدرش امامت مسجد او را در محله دباغ خانه از محلات سنگلج بعده گرفت. این مسجد در اواخر عمر او به همت وی و اهل محل نوسازی شد و بنام مسجد نو یا مسجد حاج شیخ علاء الدین معروف گردید. محل فعلی آن خیابان ابوسعید غربی نزدیک به خیابان شاهپور سابق جنب کوچه شریف الدوله است که حیاط و مدرسه آن براثر توسعه معاابر در خیابان افتاد و تنها مسجد باقی ماند. حاج شیخ علاء الدین مشکور در اوایل سلطنت پهلوی در وزارت عدليه (دادگستری) مرحوم داور، فقیه صلح بازار شد و یکی از فقهای چهارگانه تهران بشمار می‌رفت. پس از چند سال، از آن کار تقاضه جست و مدتی بعد متصدی یکی از دفاتر استاد رسمی واژدواج و طلاق شد و تا ۱۰ سال پیش از وفاتش به این کار مشغول بود. در اوخر عمر آن شغل را به دیگری واگذار کرد و تا پایان زندگی خویش به زهد و عبادت می‌پرداخت و سرانجام در ساعت ۱ بعد از نیمه شب، شنبه ۱۹ شهریورماه ۱۳۴۵ شمسی برابر با ۲۴ جمادی الاول سال ۱۳۸۶ هق در سن ۸۴ سالگی بدرود حیات گفت. جنازه او را صبح یکشنبه با احترام اهل محل تشییع کرده و بنا به وصیت آن مرحوم به شهر قم حمل کردند و در ساعت ۲ بعد از ظهر همان روز در باغ رضوان که از مقابر مستحدث آن شهر است به خاک سپرندند. از آن مرحوم تنها سه فرزند باقی ماند: پسر بزرگتر آقای محمد رضا مشکور عضو بازنیسته بنگاه راه آهن ایران و پسر میانه دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه و فرزند آخر آقای مهندس محمد حسین مشکور عضو بازنیسته سازمان برنامه هستند.

اما از طرف مادر دکتر محمد جواد مشکور نواده مرحوم حاج شیخ حسن سنگلچی پدر مرحوم شریعت سنگلچی می‌باشد. حاج شیخ حسن از علماء بزرگ تهران از اوخر عهد ناصری تا اوایل عصر پهلوی و اصلاً از اهل نور مازندران و زادگاهش قریبة سرآسپ بود و از بنی عمّات حاج شیخ فضل الله نوری بشمار

می‌رفت. قبر وی در صفائیه شهر ری نزدیک کارخانه سیمان سابق (دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر ری فعلی) است. پدر حاج شیخ حسن میرزا رضاقلی از علماء زمان خود بود و باوجود آنکه دو چشم خویش را درکودکی ازدست داده بود به تحصیل علم پرداخته و از علماء و فقهاء بزرگ عهد خویش محسوب می‌شد. وی از شاگردان مبرز صاحب جواهر و میرزا قمی بود. قبر او در مقبره ناصرالدین شاه جنب قبر حاج ملاعلی کنی است. میرزا رضا قلی پسر میرزا صفی مازندرانی و نوّه دختری میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم فتحعلیشاه قاجار و از رجال اوایل دوره ناصری است که تا چند سال پیش صورت نقاشی شده او در سلام ناصرالدین شاه در عمارت لقانطه مجلس مشاهده می‌شد. این تصاویر اکنون در زیرزمین موزه ایران باستان نگهداری می‌شود. مادر دکتر محمد جواد مشکور معصومه خانم ملقب به خانم آغا، زنی پارسا و پرهیزکار و دیندار بود و بزرگترین فرزند حاج شیخ حسن سنگلجمی به شمار می‌رفت. وی در سن ۶۸ سالگی در شهریور ۱۳۳۵ شمسی بدانگاه که دکتر مشکور در فرانسه مشغول تحصیل دوره دکتری خود بود درگذشت.

قبوی در ابن بابویه شهر ری مقابل در ورودی، سمت چپ واقع است.

دکتر محمد جواد مشکور در اوایل اسفند ماه سال ۱۲۹۷ شمسی در خانه پدری در محله دباغخانه از محلات سنگلج در تهران تولد یافت. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه تمدن در همان محله به اتمام رسانید و دوره سه ساله دبیرستان را در دارالفنون گذرانیده وسیس وارد دانشسرای عالی و دانشکده معقول و منتقل شد و در سال ۱۳۱۸ به اخذ درجه لیسانس در ادبیات فارسی و ادبیات عرب نایل گشت. وی در سال ۱۳۱۸ به دبیری آزاد در دبیرستان‌ها پرداخت و در پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ وارد خدمات دولتی در وزارت دارایی شد و تا آبانماه سال ۱۳۲۷ در خدمت وزارت دارایی بود. وی چون علاقه زیادی به تحقیقات ادبی و معارف اسلامی داشت از نوجوانی در نزد دائی‌های خود مرحوم شریعت سنگلجمی و دو برادر نامدارش مرحوم آقا محمد و مرحوم آقا محمد مهدی سنگلجمی که هر سه از علماء بزرگ زمان خود بودند به تحصیل علم پرداخت. ادبیات عرب را نزد آقا محمد مهدی و فقه و اصول را در نزد آقا محمد و فلسفه و حکمت را در نزد مرحوم شریعت

سنگلجمی تکمیل نمود و در ضمن از محضر استادانی چون زنده بادان علامه طباطبائی، علامه محمد قزوینی، آقا میرزا مهدی آشتیانی، میرزا یدالله نظریاک، الهی قمشهای، بدیع الزمان فروزانفر، حاج ملا طاهر تنکابنی، بهمنیار، کسری تبریزی، میرزا عبدالعظیم خان قریب، ملک الشعراه بهار، آقا سید کاظم عصار، علی اکبر دهخدا، تقیزاده، نصرالله فلسفی، استاد شهابی، سعید نفیسی، میرزا ابوالحسن خان فروغی، ابراهیم پورداود، دکتر رضا زاده شفق، پروفسور عباس شوشتاری و شیخ‌الاسلام زنجانی و عباس اقبال استفاده کرد. وی همچنین از محضر ایوان‌ف اسماعیلیه شناس معروف اهل روسيه استفاده کرده و با او بسیاری از قلاع و کتب اسماعیلیه را بررسی و بازدید کردند.

دکتر محمد جواد مشکور در کنار خدمت در وزارت دارایی به تدریس ادبیات عرب در دوره ادبی دبیرستان فیروز بهرام و نیز تدریس مقدمات فقه و مختصر نافع در مدرسه طلبه نشین کاظمیه تهران مشغول شد. ضمناً مقدمات زبانهای سامی را که عبارت از عربی و سریانی باشد در نزد مرحوم «ربی نعیم» و سریانی را نزد «فشن اصلیوا» و «ربی زیا» آموخت سپس از طرف مدرسه عالی ایرانشناسی که ریاست آن را استاد بزرگوار ایشان شادروان ابراهیم پورداود به عهده داشت به تدریس مقدمات زبان سریانی پرداخت. در سال ۱۳۲۴ دعوت به همکاری با مرحوم علامه علی اکبر دهخدا در لغت نامه شد و در زمرة همکاران دانشمند او چون مرحوم پروفسور ابراهیمی، مرحوم دکتر محمد معین، شادروان دکتر غلامحسین صدیقی و مرحوم افشار شیرازی، دکتر ذبیح‌الله صفا، محمد پروین گنابادی و دکتر محمد دبیرسیاقی و ...، درآمد.

در آبانماه سال ۱۳۲۷ شمسی برای تدریس تاریخ ایران قدیم و زبان پهلوی به دانشگاه تبریز دعوت شد و تا سال ۱۳۳۸ عضو هیئت علمی آن دانشگاه بود. وی در دوره اقامت در تبریز از محضر دانشمند بزرگوار مرحوم حاج میرزا عبدالله مجتهدی که از اکابر علماء زمان خود بود و در علوم اسلامی بحری زخار بشمار می‌رفت، و ادبی مانند حاج محمد آقانخجوانی و برادرش حاج حسین آقا نخجوانی و واعظ چرنداشی و میرزا علی اکبر نحوی مرندی و دیگر بزرگان آن سامان استفاده کرد و چون زنجان در سرراه تبریز به تهران بود غالباً درسfer به تهران در بین راه در منزل

مرحوم شیخ الاسلام زنجانی اعلی‌الله مقامه اطراف کرده و از محضر آن عالم جلیل القدر در علم کلام و فرق اسلام برخوردار می‌شد.

دکتر محمد جواد مشکور در سال ۱۳۳۲ از مرخصی مطالعاتی استفاده کرده و برای گذراندن دوره دکتری خود در دانشگاه سورین به پاریس رفت و درباره فرهنگ خاورمیانه از قرن نهم پیش از میلاد مسیح تا قرن نهم پس از میلاد به تحقیق و مطالعه پرداخت و از محضر اساتیدی چون پروفسور بن ونیست استاد مسلم پارسی باستان و اوستا و زبان سغدی، پردومناش استاد زبان پهلوی، دوپن سومر استاد عربی و آرامی، پروفسور گیومن استاد زبان سریانی، پروفسور بلاشر استاد زبان شناسی عربی، پروفسور ماسینیون استاد عرفان اسلامی، پروفسور برانشویک استاد مسلم فرق و مذاهب اسلامی، پروفسور کربن استاد شیعه شناس، استفاده فراوان برد و در ۱۹۵۸ برابر با ۱۳۳۶ شمسی به اخذ دکتری در تاریخ اسلام و فرق آن نایل گشت و به ایران مراجعت و به تدریس خود در دانشگاه تبریز تا سال ۱۳۳۸ شمسی ادامه داد.

دکتر محمد جواد مشکور در ۲۴ شهریورماه سال ۱۳۳۷ با همسر مهربان و فادرار خود بانو فاطمه پریرخ امیر ارجمند ازدواج کرد و با اورهسپار تبریز شد و چون هوای سرد تبریز مساعد حال همسر او نبود پس از پانزده روز اقامت به تهران بازگشت و دکتر مشکور بنناچار هفته‌ای یکبار به تهران آمده در دانشسرای عالی بطور حق التدریسی مشغول شد، بطوری که هر هفته پس از پنج روز اقامت مجدداً به تبریز بازمی‌گشت و برنامه درس خود را ۲ روز در تبریز ادامه می‌داد تا آنکه در سال ۱۳۳۸ به دانشگاه تهران منتقل و بعدها در دانشسرای عالی مشغول به کار شد و به زودی به درجه دانشیاری در تاریخ ایران قدیم نائل گشت.

در سال ۱۳۳۸ اولین فرزند وی بنام مشکان مشکور<sup>۱</sup> تولد یافت. در سال ۱۳۳۹ از طرف اداره کل تبلیغات که شامل رادیو و تلویزیون بود به عنوان مشاور مطبوعات کشور به جای شادروان سعید نفیسی دعوت شد و بعد از یکسال در کنار خدمت دانشگاهی در سردبیری روزنامه اطلاعات نیز به کار پرداخت و سپس مجله‌ای را بنام

۱. وی در حال حاضر دکتر در حقوق بین‌الملل و سیاست نفت از دانشگاه سورین می‌باشد.

الاخاء در آن مؤسسه تأسیس و به مدیریت آن مجله منصوب گشت. این مجله ابتدا ماهی یکبار و پس از دو سال دو هفته یکبار منتشر می شد و مربوط به روابط فرهنگی و دینی بین ایران و ممالک عرب بود. وی مدت ۶ سال مدیریت این مجله را داشت و از طرف آن مجله سفرهایی به کشورهای عربی کرد. در خرداد سال ۱۳۴۲ تولد دومین فرزند وی مرجان مشکور<sup>۲</sup> بود.

دکتر محمد جواد مشکور در سال ۱۳۴۴ شمسی به خدمت تمام وقت دانشسرای عالی درآمد و از مدیریت مجله الاخاء استعفا داد. در دوره تدریس در دانشسرای عالی، در دانشکده ادبیات و علوم انسانی و دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران نیز مشغول به تدریس بود. در این مدت فرصت شرکت در کنگره‌های بین‌المللی در انگلستان، فرانسه، آلمان، سوریه، ترکیه و مصر را پیدا کرد. وی در سال ۱۳۵۳ شمسی با سمت رایزن فرهنگی عازم دمشق پایتخت کشور سوریه شد و در ضمن به استادی تاریخ فرق اسلامی به خصوص فرقه‌های شیعه و همچنین تاریخ زبان‌های سامی در دوره فوق لیسانس دانشگاه دمشق نائل گشت. وی همچنین در سوریه موفق شد که دو کرسی زبان و ادبیات فارسی یکی در دانشگاه دمشق و دیگری در دانشگاه حلب رافعال نماید. دو کتابخانه نیز که هر کدام از آنها قریب ۱۰۰۰ جلد کتاب داشت یکی در مرکز رایزنی و دیگری کتابخانه‌ای مربوط به ایرانشناسی در کتابخانه مرکزی دانشگاه دمشق ایجاد کرد. چون کرسی‌های زبان فارسی در دانشگاه دمشق و حلب برای دولت ایران خرج داشت و اعزام دو استاد مستقل برای آن دو دانشگاه در آن زمان بیش از صدها هزار تومان تمام می شد وی تدبیری اندیشه‌ده و از وجود دو دکتر ادبیات فارسی از اهل سوریه که دکترای خود را از دانشگاه تهران گرفته بودند و در دبیرستان‌های آن کشور به تدریس مشغول بودند استفاده کرده، از وزیر آموزش و پرورش سوریه خواست آن دورا که رؤسای دانشگاه‌های دمشق و حلب با انتقالشان به دانشگاه موافقت کرده بودند اجازه دهنده تا در دانشگاه‌های مزبور زیر نظر وی به تدریس ادبیات و زبان فارسی

---

۲. وی در حال حاضر مشغول گذراندن دوره دکتری خود در رشته باستان جانورشناسی در دانشگاه سورین می‌باشد.

مشغول شوند. این آقایان رؤسا و وزرا چون با وی دوستی داشتند پیشنهاد او را پذیرفتد و آن دو استاد سوری را به تدریس زبان فارسی در دانشگاه دمشق و حلب مأمور ساختند. به این ترتیب دولت ایران بدون آنکه وجهی پردازد دو کرسی زبان فارسی در دانشگاه دمشق و حلب تأسیس کرد و هزینه این دو کرسی را دولت سوریه به عهده گرفت و زبان فارسی از زبانهای رسمی دانشگاههای مزبور محسوب گشت. کتاب درسی فارسی راهم دکتر مشکور و همسروی و معاون رایزنی به فارسی و عربی تهیه کردند و هنوز آن کتاب در دانشگاههای مزبور تدریس می‌شود.

دکتر مشکور در سال ۱۳۵۵ به مناسبت کتاب مفصلی که درباره مقایسه زبانهای سامی بنام فرهنگ تطبیقی عزیزی با زبانهای سامی و ایرانی در دو جلد و ۱۱۰۰ صفحه تألیف کرده بود به عضویت فرهنگستان دمشق برگزیده شد. این فرهنگستان قریب صد سال است که تأسیس شده و مادر فرهنگستانهای کشورهای عربی است. نخستین عضو ایرانی این فرهنگستان مرحوم شیخ ابو عبدالله زنجانی استاد دانشکده الهیات و دومین عضو ایرانی آن مرحوم عباس اقبال آشتیانی و سومین عضو آن مرحوم علی اصغر حکمت و چهارمین عضو آن دکتر محمد جواد مشکور می‌باشد. این فرهنگستان در آن سالها دارای بیست عضو پیوسته و چندین عضو وابسته می‌بود و اعضاء آن غالباً از فحول علماء عرب هستند که هرکدام از ایشان دارای تألیفات بسیاری می‌باشند. نام این فرهنگستان نخست «مجمع العلمي العربي» بود و اکنون «مجمع اللغة العربية بدمشق» می‌باشد و دارای مجله‌ای فرهنگی، ادبی بنام «مجلة اللغة العربية بدمشق» است که وی نیز در آن مجله مقالاتی به تحریر درآورده.

از کامیابی‌های وی در سوریه توفیق کشف قبر فیلسوف ایرانی ابونصر فارابی درگذشته در ۳۲۹ هجری در باب الصفیر دمشق و قبر شیخ اشراف شهاب الدین ابوالفتوح سهروردی مقتول در سال ۵۸۷ ه در باب البرید حلب بود دریغاکه وزارت فرهنگ و هنر وقت در تأمین هزینه سنگ یادبود آن دو آنقدر اهمال کرد تا دوره مأموریت وی به پایان رسید.

دکتر محمد جواد مشکور در مهرماه سال ۱۳۵۷ پس از چهار سال خدمت در

دمشق به دانشگاه تربیت معلم تهران بازگشته و به تدریس در آنجا مشغول شد و در اسفندماه ۱۳۵۸ پس از قریب ۴۰ سال خدمت دانشگاهی به افتخار بازنیستگی نائل گشت. وی پس از بازنیستگی بصورت حق التدریسی در بعضی از دانشگاه‌ها در دوره‌های فوق لیسانس و دکتری مشغول به کار تدریس شد و به راهنمایی و ارشاد دانشجویان این مقاطع در تهیه رسالات خود پرداخت. وی همچنین از کار تحقیق و تألیف در این مدت فروگذار نکرده و به نشر آثار متعددی در زمینه‌های تاریخ و فرهنگ تمدن ایران و اسلام همت گماشت.

\*\*\*

سرانجام دکتر محمد جواد مشکور در ساعت ۱ بامداد روز جمعه ۲۵ فروردین ۱۳۷۴ براثر عارضه مغزی به دیدار معبد شتافت.

## کتابشناسی و آثار دکتر محمد جواد مشکور

- ۱- کلمات محمد «ص» - چاپ اول - چاپخانه مجلس - ۱۳۱۸ - شمسی (یک بار به چاپ رسیده)
- ۲- گفتاری درباره دینکرد (مشتمل بر شرح بخش‌های دینکرد، تاریخ اوستاو ادبیات دینی در زبان پهلوی - چاپ اول چاپخانه پاکتچی - نشریه اسپند - ۱۳۲۵ خورشیدی (یک بار به چاپ رسیده))
- ۳- ایران در عهد باستان - چاپ ششم - چاپخانه گلشن - انتشارات اشرفی - (چاپ اول دانشسرای عالی ۱۳۴۳)
- ۴- تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان چاپ اول - چاپخانه دانشسرای عالی - انتشارات دانشسرای عالی ۱۳۴۷
- ۵- تاریخ اورارتون سنگنیشته‌های اورارتونی در آذربایجان چاپ اول - مؤسسه مطالعات و بررسی‌ها و کاوش‌های علمی و هنری و تاریخی ایران باستان فروردین ماه ۱۳۴۵ - یک بار به چاپ رسیده است.
- ۶- منطق الطیب عطار - تحقیق و تصحیح - چاپ سوم - انتشارات الهام ۱۳۶۹
- ۷- خلاصه‌الادیان در تاریخ دین‌های بزرگ چاپ پنجم - سازمان چاپ افست هنر - انتشارات شرق (چاپ اول ۱۳۵۷)
- ۸- گلستان سعدی تصحیح و تحقیق چاپ سوم - انتشارات اشرفی ۱۳۷۲ (چاپ اول ۱۳۴۲ توسط انتشارات اقبال انجام شده است).
- ۹- تاریخ ایران به روایت ابن عربی چاپ اول - چاپخانه موسوی طهران - ۱۳۲۶ خورشیدی (یک بار به چاپ رسیده است)
- ۱۰- نصاب الصبيان - تصحیح و تحقیق ، چاپ سوم - چاپخانه گلشن - انتشارات اشرفی ، (آخرین چاپ سال ۱۳۶۱).
- ۱۱- ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بلعمی قسمت مربوط به ایران - چاپ سوم (چاپ اول این کتاب توسط انتشارات خیام در ۱۳۳۷ انجام شده است).
- ۱۲- اخبار سلاجقه روم - چاپ اول - چاپ شرکت سهامی افست - انتشارات تهران ۱۳۵۰ ش

- ۱۳ - امور عامه یا مقدمات فلسفه و کلام در اسلام - چاپ اول - چاپ شرکت افست - انتشارات علمی و فرهنگی - ۱۳۶۱
- ۱۴ - سیر اندیشه‌های دینی در ایران - چاپ اول - چاپخانه سپهر - مرکز مطالعات و هماهنگی‌های فرهنگی ۲۵۳۵
- ۱۵ - کارنامه اردشیر بابکان متن پهلوی و ترجمه فارسی - چاپ دوم - چاپخانه آشنا - انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۹ (چاپ اول ۱۳۲۷).
- ۱۶ - هفتاد و سه ملت یا اعتقادات مذاهب به انضمام رساله تذكرة العقاید. چاپ سوم - انتشارات عطائی ۱۳۶۴ (چاپ اول ۱۳۴۶)
- ۱۷ - فرهنگ هزوارش‌های پهلوی - چاپ اول - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳
- ۱۸ - ترجمة فرق الشيعة نوبختی چاپ دوم - چاپخانه کاویان - انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۶۱ (چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۵۳ در بنیاد فرهنگ انجام گرفته است).
- ۱۹ - كتاب المنية والامل فى شرح الملل والنحل - چاپ دوم - انتشارات الهدى - (چاپ اول در سال ۱۹۷۹ م در لبنان انتشارات دارالفکر انجام شده است).
- ۲۰ - كتاب المقالات والفرق - سعد بن عبد الله ابی خلف الاشعری القمی - چاپ دوم - چاپخانه کاویان - انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۶۱ (چاپ اول در مؤسسه مطبوعاتی عطایی در سال ۱۳۴۵ انجام گرفته است).
- ۲۱ - التواریخ و الفرق منسوب به امام محمد غزالی - طبع لبنان دارالفکر - این کتاب در جنگهای لبنان بر اثر برخورد موشک به انبار انتشارات از بین رفته است.
- ۲۲ - الرسالة الفارقة فى الملحة فائقه، لابن العთائقى - چاپ اول - ضميمة شماره اول مجله معارف اسلامی ۱۳۵۲ این کتاب توسط آقای دکتر یوسف فضایی ترجمه شده است.
- ۲۳ - ترجمة الفرق بين الفرق در تاريخ مذاهب اسلام - ابو منصور عبدالقاهر بغدادی - چاپ پنجم - انتشارات اشرافی ۱۳۶۹ (چاپ اول این کتاب در تبریز انجام گرفته است).
- ۲۴ - تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم هجری - چاپ چهارم - انتشارات

- ۱۳۶۹ - اشرافی (چاپ اول در سال ۱۳۵۷ انجام گرفته است).
- ۲۵ - ۲۶ - فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی - چاپ اول - چاپخانه کاویان - انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۷
- ۲۷ - نسب نامه خلفاو شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام تألیف زامباور چاپ اول - کتابفروشی خیام ۱۳۵۶
- ۲۸ - روح القرآن در توحید و مکارم اخلاق انسان - چاپ دوم - انتشارات دنیای کتاب ۱۳۷۱ (چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۶۱ در بنیاد قرآن انجام گرفت).
- ۲۹ - هفتاد و دو ملت میرزا آفاخان کرمانی با مقدمه و تعلیقات - چاپ اول - چاپخانه آرمان - انتشارات عطائی ۱۳۶۲
- ۳۰ - نظری به تاریخ آذربایجان - چاپ اول - چاپخانه بهمن - انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۹
- ۳۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن ۹ هجری - چاپ اول - چاپخانه بهمن - انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۵۲
- ۳۲ - الملل و النحل من اجزاء کتاب بحرالزخار - تألیف ابن مرتضی الیمانی - چاپخانه شقاپیق - تبریز - ۱۹۵۹ م / ۱۳۳۸ شمسی
- ۳۳ - اللげة الفارسية چاپ اول مطبعه الحجاز بدمشق - از انتشارات رایزنی فرهنگی سفارت ایران در دمشق ۱۹۷۷ م / ۱۳۵۶ ش
- ۳۴ - زبان آموز عربی به فارسی چاپ دوم - انتشارات اشرافی ۱۳۷۲ (چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۵۹ توسط همین ناشر انجام گرفته است)
- ۳۵ - تاریخ ایران زمین از آغاز تا عصر حاضر - چاپ چهارم - کتابفروشی اشرافی ۱۳۶۷ (چاپ اول کتاب در سال ۱۳۵۷ توسط همین ناشر انجام گرفته است)
- ۳۶ - تاریخ نظامی جنگ‌های ایران در دوره اشکانی، چاپ اول - چاپخانه ارتش انتشارات ستاد بزرگ ارتشستان ۱۳۵۵
- ۳۷ - تاریخ نظامی جنگ‌های ایران در دوره ساسانی، چاپ اول - چاپخانه ارتش انتشارات ستاد بزرگ ارتشستان

- ۳۸ - نام خلیج فارس در طول تاریخ - چاپ اول - طبع وزارت اطلاعات و  
جهانگردی سابق ۲۵۳۵
- ۳۹ - ۴۰ - تاریخ سیاسی ساسانیان ۲ جلد چاپ دوم - کتابفروشی دنیای کتاب  
(چاپ اول ۱۳۶۶ توسط همان ناشر انجام گرفته است) ۱۳۶۷
- ۴۱ - فرهنگ فرق اسلامی - چاپ اول - مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس  
رسوی - ناشر بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی ۱۳۶۸. (این کتاب  
توسط همین مؤسسه به عربی ترجمه و در بیروت به چاپ خواهد رسید)
- ۴۲ - سیر کلام در فرق اسلام - چاپ اول - چاپخانه تابش - انتشارات شرق ۱۳۶۸
- ۴۳ - تهیه و تدوین جلد ۱۱ روضة الصفا - با مقدمه و شرح حالی از خواندمیر  
(فهرست اعلام ۱۰ جلد کتاب) چاپ اول انتشارات خیام
- ۴۴ - جغرافیای تاریخی ایران قدیم - چاپ اول - انتشارات دنیای کتاب ۱۳۷۱
- ۴۵ - تاریخ مختصر زبانهای سامی - تألیف دکتر محمد جواد مشکور - ترجمه دکتر  
یوسف فضائی چاپ اول - چاپ تابش انتشارات شرق ۱۳۷۰
- ۴۶ - ترجمه کتاب النکة الاعتقادية - تألیف شیخ مفید - ضمیمه مجله وقف میراث  
جاودان

47 AN - NAWBAKHTI, LES SECTES SHIITES, TRADUCTION AVER  
Introduction - par Pr M. j. Mashkor - Theran - 1980

چاپ اول این کتاب در فرانسه توسط دانشگاه سورین در سال ۱۹۵۷ انجام گرفته  
است.

و همچنین بیش از ۱۰۰ مقاله در زمینه‌های مختلف ادبی، تاریخی ادبیان و  
مذاهب، زبانشناسی، شخصیتها و ..... در مجلات مختلف به زبانهای فارسی، عربی،  
و فرانسه نوشته‌اند.

تهیه و تدوین  
سعید میر محمد صادق

# فصل اول

اوپاع اجتماعی ایران باستان



# طبقات مردم در ایران قدیم

\* مجله بررسی‌های تاریخی سال یکم شماره ۳ آبانماه ۱۳۴۵

## طبقات مردم در ایران قدیم

در اوستا غالباً از سه طبقه مردم سخن رفته است که عبارتند از: آتروان Athrvan رته اشترا Rathaeshtar، و استریه فشیانت Vastrya Fshiant به معنی طبقه آذریان «نگاهبان آتش روحانی» دارنده گردونه (آرتشتار) یعنی جنگاور و بزرگ می‌باشد. در یک جای دیگر در اوستا از طبقه چهارمی بنام «هوئی تی Huiti» یاد شده که همان طبقه پیشه‌وران است. در روزگار هخامنشی مردم ایران بر پنج طبقه تقسیم می‌شدند از این قرار: بزرگان، مغان، بزرگران، و بازرگانان و پیشه‌وران.

از طبقه بزرگان هفت خانواده پارسی در درجه اول بودند و مناصب لشکری و کشوری کشور در دست آنان بود اما طبقه دوم مغان یا روحانیان به قول هرودوت، ایشان از طوایف شش‌گانه ماد بودند و آنان کاهنان و مجریان رسوم مذهبی بودند و این شغل در طبقه ایشان ارثی بود، یعنی کسی نمی‌توانست مغ شود مگر پدر او مغ بوده باشد. از قراین چنین بر می‌آید که مغان در دوره هخامنشی می‌خواسته‌اند با تعصبات مذهبی نفوذی را که در دوره ماد داشته‌اند برگردانند ولی داریوش بزرگ چون نفوذ ایشان را به خلاف مصالح مملکت می‌دانست از واقعه بردیایی دروغی که «گئوماتای» مغ باشد استفاده کرده مغان را محدود ساخت. داریوش در کتیبه بیستون گوید:

«معابدی را که گئوماتا خراب کرده بود من تعمیر کردم» از این سخن فهمیده می‌شود که چون گئوماتای مغ که به احتمال قوی از پیشوایان دین زرتشت بوده بر تخت نشست به ویران ساختن معبد‌ها فرمان داده است زیرا آن را برخلاف مذهب

می دانسته. اطلاع ما راجع به مغان قدیم بسیار ناچیز است. هرودت گوید: مغان به دست خودشان حیوان قربانی را می کشند و به طور کلی خون هر حیوانی را غیر از سگ می ریختند.

مغان در دوره هخامنشی نفوذی در دربار و دستگاههای دولتی نداشتند و فقط در موقع اجرای مراسم قربانی دعوت می شدند.

تعییر خواب یا حوادث آسمانی چون کسوف و خسوف با آنان بود. آنان فلسفه مذهب را نیز می دانستند.

از طبقات دیگر اطلاعی در دست نیست. رویهم رفته استنباط می شود که زراعت و تجارت و کار و صنعت مورد توجه بوده است.

در دوره اشکانی مردم بر پنج طبقه: بزرگان، مغان، بزرگران، بازرگانان و پیشهوران تقسیم می شدند.

بزرگان در این دوره نفوذ زیادی داشتند. شورای خانوادگی شاهی که مورخان رومی آن را کنسی لیوم دُمستیکم Concilium domesticum نامیده و نیز مجلس اعيان از ایشان تشکیل می شد. از جمله مقامات درباری از تاجوری و سپهسالاری که مخصوص خانواده سورن بود نامهای انباریذ، حاجب سالار «شربت دار» سرایدار «کاخ تابستانی» «پرچمدار» رئیس خواجه سرایان هم در تاریخ اشکانیان دیده می شود.

موسى خورن مورخ معروف ارمنی می نویسد که، فرهاد چهارم دختر خود را به فرمانده کل قوای ایران داده او را اسپهیت پهلو Aspahpet Pahlav به معنی سپهبد پارت نامید.

از سازمان طبقاتی موبدان آگاهی مهمی نداریم چنانکه استنباط می شود کار مغان در این دوره به انجام امور مذهبی محدود نبوده و افراد این طبقه به پزشکی و آموزش جوانان و ستاره شناسی و سالنامه نگاری نیز می پرداخته اند. همچنین نوشته اند که مغان در دوره اشکانی سه دسته بوده اند:

دسته نخست از کشتن جانداران و خوردن گوشت و خوارک های حیوانی پرهیز می کردند و دسته دیگر زن نمی گرفته اند و شاید این عقاید بر اثر نفوذ ادیان هندی به

ایران بوده است.

دسته دیگر که اکثر مغان را تشکیل می‌دادند عقایدی داشتند که بعدها دین رسمی دولت ساسانی شد.

### دوره ساسانی:

در دوره ساسانیان اجتماع ایران به مثابه هرمی بود که از بالا به پائین به طبقاتی قسمت شده بود و در رأس این هرم رئیس ملت و شخص اول مملکت شاهنشاه قرار داشت. این طبقات از بالا به پائین بر تعدادشان افزوده می‌شد، و آنها ستون‌های اجتماع ایران به شمار می‌رفتند. در پله اول شاهزادگان که تعدادشان بطور محسوس در این دوره کاسته شده بود و در پله‌های پائین‌تر هفت رئیس خاندان‌های بزرگ «ویسپوهران» قرار داشتند که تعداد آنها از زمان هخامنشی تا زمان ساسانیان محفوظ ماند. کار طبقه‌ای که به عنوان بزرگان (وزرکان) خوانده می‌شدند عبارت از تضعیف قدرت سران هفت خانواده بزرگ بود. طبقه بزرگان شامل وزیران و دبیران و رؤسای ادارات بود. در پائین پله مذبور «آزادان» قرار داشتند و آنان نجای کوچک یا رؤسای دهکده‌ها بودند و رابط بین حکومت مرکزی و روستاییان به شمار می‌رفتند. این طبقه بندی یعنی تقسیم اشراف به «شهرداران» و «ویسپوهران» آزادان بنا به کتبیه شاهپور اول در حاجی آباد است که ظاهراً مقصود از چهار طبقه ممتاز کشور است. ولی بنابر دیگر مدارک پهلوی و عربی مردم ایران در زمان ساسانیان به چهار طبقه زیر تقسیم می‌شدند:

۱- اصحاب دین یا اسروان *Asravân*

۲- جنگاوران یا ارتیشتاران *Artishtâran*

۳- ارباب قلم و مستوفیان یا دبیران

۴- توده مردم که شامل روستائیان یا واستربوشان *Vastryoshan* و پیشه‌وران یا هوتوخشان *Hutukhshân* می‌شد هر یک از این طبقات نیز بر چند صنف تقسیم می‌شد.

طبقه اول: آسروان مشتمل بوده است بر دادووران (قضاة دادوران) و موبدان و

هیربدان و مغان که پست ترین درجه روحانیون بوده‌اند. دیگر از شعب طبقه روحانی دستوران (معلمان) بوده‌اند و این صنف اخیر را مغان اندرزید می‌گفته‌اند.

مغان در اصل قبیله‌ای از قوم ماد بودند که مقام روحانیت منحصر به آنان بود آنگاه که آئین زرتشت نواحی غرب و جنوب ایران یعنی ماد و پارس را فراگرفت مغان پیشوایان دین جدید شدند مردم ایران مغان را مقدس و محترم می‌شمردند و اشخاص در امور دینی دعاوی خود به ایشان مراجعه می‌کردند و ظاهرآ هیچ چیز را مردمان درست و قانونی نمی‌دانستند مگر آنکه به تصدیق مغی رسیده باشد.

اسباب قدرت مغان فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و غیره با آنان بود، بلکه سبب عدمه اقتدار آنان داشتن املاک وسیع و ثروت هنگفت بود که از راه جرایم دینی و عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد و عملاً ایشان استقلال تمام داشتند و می‌توان گفت که دولتی در دولت تشکیل داده بودند. حتی در زمان شاپور دوم ایالت ماد (آذربایجان) را کشور مغان می‌خواندند، در آن نواحی مغان املاک وسیع و کاخ‌ها و ابنيه عالی داشتند.

مغان دارای مراتب و درجاتی بودند که بسیار منظم بود ظاهرآ رئیس آتشکده‌های بزرگ را به لقب «مغان مغ» (مگوان مگو) می‌خواندند. از صنف مغان بالاتر دسته موبدان «مگوپت‌ها» بودند. ایران از نظر دین به مناطق بزرگ موبدنشین تقسیم می‌شد.

پیشوای همه موبدان را که منزلت پاپ زرداشتیان را داشت موبدان موبد «مگوپتان مگوپت» می‌گفتند که ریاست عالیه روحانی را داشت و ظاهرآ او را شاهنشاه به این مقام منصوب می‌کرد ولی گاهی او چنان قدرت می‌یافت که می‌توانست شاهنشاه را عزل کرده کسی دیگر را به سلطنت بردارد.

تشریفات مذهبی در آتشکده‌ها توسط هیربدان اجرا می‌شد. نام هیربد در اوستا «ائیثراپیشتبی» Aethrapaiti آمده است. خوارزمی در «مفاتیح العلوم» معنی لفظ هیربد را خادم آتش گفته است. طبری می‌نویسد که، خسرو پرویز آتشکده‌هایی بنادرد و دوازده هزار هیربد برای زمزمه و ادعیه مذهبی در آنها برگماشت. بعضی از مورخان «هیربد» را حافظ آتش معنی کرده‌اند. در اهمیت مقام هیربد همین قدر بس که در

هنگام سلطنت عرب بر ایالت پارس یک هیربید در آنجا فرماننفرما بود و ریاست امور دینی را نیز داشت. در بعضی از ادوار ساسانی «هیربیزان هیربید» در رتبه پس از موبیدان موبیذ قرار داشته است.

مسعودی می‌نویسد که : موبیدان موبیذ قاضی اعظم و رئیس شریعت بوده و هیربیزان در زیردست او بوده‌اند.

یکی دیگر از صاحب مقامات بزرگ روحانی که وظایف آن معلوم نیست «وردبذ» *Vardabadh* «استاد عمل» بوده است. دیگر دستور «دستو بر» *Dastubar* است که ظاهراً متخصص در مسائل مذهبی و مباحث فلسفی و مشاور قضائی بوده است.

مغان اندرزیبد «مگوکان اندرزیبد» آموزگار مغان یکی از عنوان‌های موبیدان موبد بوده است. روحانیان نه فقط مأمور اجرای تشریفات مذهبی بودند بلکه هدایت معنوی و تهذیب نفوس نیز به عهده آنان بود. آموزش کودکان و جوانان از دبستان تا تعلیمات عالیه به دست مغان اداره می‌شد. آنان بر همه علوم زمان خود احاطه داشتند بعضی از آنان از فرط احاطه بر علوم مختلف به لقب «همگ‌دین» یعنی کسی که احکام دین را می‌داند ملقب می‌شدند در کتاب هیربیستان «قانون نامه روحانیون» آمده که از وظایف هیربید است که برای اجرای تکالیف دینی به دهات و قصبات رود و نیز ترتیب استخدام زنی یا کودکی است که معاونت در اجرای مراسم دینی می‌نماید.

کشاورزان و روستائیان موظف بودند که لوازم کار روحانی مأمور به ده خود را آماده نمایند. در اواخر ساسانی مقام تازه‌ای در روحانیت پیدا شد که «مسungan» (تصمیغان) نام داشت و آن به معنی مهتر و رئیس مغان است. مقر این شخص در ری در شهر دماوند بود چنانکه تا یک قرن و نیم بعد از هجرت (تا ۱۴۱ هجری) یعنی زمان مهدی خلیفه که مصمیغان گرفتار سپاه عرب شد و دو دخترش را به ارمغان به بغداد بردند این مقام در آن شهر باقی بود. مصمیغان ری عنوان زرتشتروتمه *Zarathushtratema* یعنی مانند زرتشت داشت.

از مقامات مغان یکی مقام «زوت» *Zot* به معنی پیش‌نماز و دیگر افروزنده و

خادم آتش «راسپی» و دیگر «ژئوترا» Zaoatar رئیس مراسم آتشکده بود.  
طبقه دوم: آرتیشتاران یا جنگاوران.

اصل کلمه ارتیشتار در اوستا «رته اشتر» Rathaēshtar آمده که مرکب از «رته» Ratha به معنی گردونه و عربابه اشتر Eashtar به معنی ایستادن و رویهم رفته به معنی گردونه ایستاده است. علت اینکه این اصطلاح برای طبقه جنگاوران به کار می‌رفته آن است که مردان جنگاور قدیم برگردونه یا عربابه‌ای جنگی سوار شده و به رزم می‌پرداختند.

از مناصب ارتیشی ساسانی «ارگبذ» به معنی رئیس ارگ است که در اصل معنی فرمانده یک دژ مستحکم را داشته و سپس عنوان یک منصب لشکری بسیار مهمی شده است. اردشیر بابکان خود دارای این عنوان بود و چون به سلطنت رسید لقب ارگبذ مخصوص خاندان شاهی شد که از عالی‌ترین مناصب لشکری به شمار می‌رفت.

مناصب بزرگ لشکری عبارت بود از: فرماندهی کل قوا، سرداری سواره نظام و مدیریت مخازن و انبارها. فرمانده کل سپاه را ایران سپاهبذ Eran - Spahbadh می‌گفتند. تا زمان خسرو اول اتوشیروان سپاه ایران در زیر فرماندهی ایران سپاهبذ بود. این سردار در عین حال وزیر جنگ و فرمانده کل قوانیز بود و در عقد صلح نیز اختیار وافی داشت. در کتاب‌های قدیم می‌بینیم که گاهی فرماندهان بعض نواحی را هم «سپاهبذ» می‌گفته‌اند از جمله حقوق ایران سپاهبذ آن بود که به آواز و بوق و کرنا داخل لشکرگاه شود، و ظاهراً شاهنشاه «کنارنگان و مرزبانان» و غیره را هم برای لشکرکشی معین می‌کرده است. گاهی به جای ایران سپاهبذ اصطلاح ارتیشتاران سالار یعنی فرمانده کل قوا ارتش به کار می‌رفته است این لقب را در قرن پنجم میلادی یکی از پسران مهرنرسه به نام «کاردار» داشته بعد در زمان قباد اول سیاوش نامی به این مقام رسیده است. طبری گوید: ارتیشتاران سالار بالاتر از سپاهبذ و تقریباً هم‌مرتبه ارگبذ بوده است.

از زمان قباد به بعد لقب ارتیشتاران سالار دیگر در منابع تاریخی دیده نمی‌شود و از قرایین چنین بر می‌آید که ارتیشتاران سالار لقب دیگر ایران سپاهبذ بوده که خسرو

اول به ریاست ثابت ریعی از لشکر کشور نصب کرد و هر یک رانایی بنا مرزبان بوده. خسرو پرویز در آن زمان که بهرام چوبین سر به شورش برداشت برای استمالت او، حاضر شد اصلاحی را که جدش خسروانوشیروان کرده بود بر هم زند و بهرام را به منصب ایران سپاهبندی قدیم برساند اما بهرام چوبین این مقام را نپذیرفت و رسم چهار سپاهبند محفوظ ماند.

سردار سواره نظام یا اسواران را «سواریذ» می‌گفتند. یکی از مناصب بزرگ، مقام «اندرزبیداسپوارکان» یعنی مؤدب یا مشاف سواران بود که بایستی در شهرها و روستاها به مردان جنگی رسم سواری و آین رزم بیاموزد. قوم ایرانی از روزگاران قدیم در سواری و فروسیت مهارت داشت، ایرانیان صنف اسواران را پس از نجیابی درجه اول کشور که گروه اندکی بودند بر سایر صنوف و طبقات مقدم می‌داشتند. گویا اسواران از گروه «آزادان» یعنی آزادان بودند. راجع به طبقه آزادان باید گفت که این عنوان را ظاهراً نخست اقوام فاتح آریایی در برابر بومیان سرزمین ایران که مقهور ایشان شده بودند اختیار کردند ولی تدریجاً به سبب آمیزش و اختلاط ملل مختلف با اقوام آریایی از عده خانواده پاک نژاد کاسته شد و اینان از خانواده‌های آریایی بودند که نسبتاً خالص مانده بودند و بعضی از آنان جزو طبقه «وسپوهان» و دیگر طبقات عالی شدند و مستخدمان زیردست ایالات و ولایات از طبقه آزادان برگزیده می‌شدند.

مدیر مخازن و انبارها و مهمات لشکری را ایران انبارگذ *Eran - anbâ ragbadh* می‌گفتند که ریاست بر دسته یا صنفی را داشت که مواظب و حافظ اسلحه و مهمات کشور بودند. باید دانست در هنگامی که جنگی نبود اسلحه و آلات جنگ در مخزن انبارک حفظ می‌شد و «ایران انبارگذ» وظیفه داشت که مواظب نظم و بی عیب ماندن آنها باشد و به محض پیش آمدن جنگ در اندک مدتی آنها را حاضر و تسليم نماید. جنگ که تمام می‌شد همه چیز را پس گرفته باز به انبار و گنج می‌بردند. یکی از این مخازن شهر «انبار» در کنار فرات بود و در آنجا اسلحه لازم را برای جنگ با روم انبار کرده بودند. اسبان لشکر را مواظبت و تیمار مخصوص می‌کردند. ستور پزشک یا بیطار از اشخاص مهم کشور به شمار می‌رفت و به وسیله گیاهان اسبان را درمان

می‌نمود.

از مناصب نظامی در آن عصر چنین بود: فرمانده قراولان را پشتیک‌بان سالار و فرمانده پیادگان را پایگان سالار و فرمانده سواران را اسواران سردار می‌گفتند. بزرگترین قسمت‌های لشکر ایران را گند می‌خواندند و این همان کلمه‌ای است که به عربی «جند» شده است. فرمانده و امیرگند را گندسالار می‌گفتند یکی دیگر از درجات نظامی هزاربد بود که به معنی فرمانده ده هزار نفر و به اصطلاح دوره‌های اخیر امیر تومان بود.

دیگر از مناصب پشت اسپان سردار بود که می‌بایستی به معنی سردار سواران و فرمانده کل سواران باشد. دیگر مناصب یلان یلذ بوده که صاحب آن ریاست بر یلان و پهلوانان را داشته است.

چنان که گفته‌یم واحدی بزرگ از سپاه را «گند» و کوچکتر از آن را «درفش» در عربی لواه و از آن کوچکتر را «وشت» می‌گفتند و هر درفشی پرچم مخصوص داشت.

در طبقه سوم: دبیران و اهل قلم قرار داشتند. رئیس کل این طبقه در حقیقت صدراعظم یا وزیر بزرگ رئیس تشکیلات مرکزی بود. او در آغاز «هزاربد» لقب داشت که به معنی رئیس فوج هزار نفری است و شاهنشاه به دست او کشور را تمثیل می‌داد. این اصطلاح در عصر هخامنشی «هزاره پتی Hezārapati» بود و در زمان اشکانی نیز باقی و به عهد ساسانی رسید، ارمنی‌ها صدراعظم ایران را «هزاربیت دران اریاتس» Hezarpatdranariats، خوانده و در نامه‌ای که به مهرنسی صدراعظم یزدگرد دوم نوشته‌اند او را «هزاربیت ایران و انیران» یعنی هزار بد ایران و غیر ایران گفته‌اند حال آنکه خود این وزیر در نامه‌ای که به ارمنیان نوشته خود را «وزرگ‌فرمذار ایران و انیران» خوانده است که به قول بعضی از خاورشناسان به معنی فرماندار بزرگ است. این عنوان تا آخر دوره ساسانی لقب رسمی نخست وزیر ایران بوده است. وظیفه بزرگ‌فرمذار اداره کشور در تحت نظارت پادشاه بود ولی اکثر امور را برای خود انجام می‌داده است.

در هنگام جنگ که شاهنشاه به میدان جنگ می‌رفته وزیراعظم، نایب‌السلطنه هم

محسوب می‌شده است و مهر شاهی هم به دست او بوده است. سنت بر این جاری بود که «بزرگفرمذار» از خردمندترین و دانشمندترین رجال کشور باشد. وی گاهی شاه را اندرز می‌داد و برای او از داستان‌ها و تاریخ می‌گفت و چون «بزرگفرمذاران» غالباً در پزشکی نیز استاد بودند در هنگام بیماری نیز شاه را درمان می‌نمودند.

بنا به حدس مرحوم سراورل اشتاین قباد اول و خسرو انوشیروان برای اینکه از قدرت «بزرگفرمذار» بکاهند مناصب جدید وضع کردند؛ از جمله تصدی امور ولایات را از «بزرگفرمذار» سلب نمودند و به دست «اسپهبدان» دادند.

شاید کلمه بزرگمهر «بزرجمهر» هم تصحیف کلمه بزرگفرمذار باشد و «بزرگفرمذار» عهد خسرو انوشیروان که او را در ادبیات اسلامی بزرجمهر نوشته‌اند همان عنوان وزیراعظم باشد که بعدها خیال‌کرده‌اند نام شخص مخصوصی است.<sup>۱</sup> بنابراین، پس از موبدان موبد، مهمترین کس در دربار ساسانیان بزرگفرمذار بوده است.

دیوان: حل و عقد مهمات امور کشوری ساسانی در چند اداره که دیوان خوانده می‌شد و معادل وزارت‌خانه‌های امروز بود انجام می‌گرفت و دیوانهایی برای مهمات لشکر و برید (پست) و مالیات و غیره وجود داشت که به دست دبیران و مستوفیان اداره می‌شد و همه آن دیوان‌ها تحت ریاست عالیه صدراعظم یا بزرگفرمذار بود. هر گاه شاه فرمانی صادر می‌کرد صاحب توقیع یا ایران دپریزد آن را در محضر اوروی کاغذ می‌آورد، دبیر دیگر آن را در دفتر روزنامه ثبت می‌نمود، و این دفتر برای هر ماهی جداگانه مرتب می‌شد و در آخر ماه به مهرشاه رسیده، در خزانه ضبط می‌گردید. نسخه اصل فرمان را پیش بزرگفرمذار که انگشت‌تری یا مهرشاه نیز نزد او بود می‌بردند و آن را برای کسی که متعهد اجرای آن بود می‌فرستاد، وی آن را به مضمون نسخه اصل چنان که باید و شاید تحریر می‌کرد، و باز به حضور صاحب زمام یا بزرگفرمذار ارسال می‌داشت، و او آن را به شاه عرضه می‌کرد و با دفتر روزانه

۱. مرحوم کریستنسن دانمارکی در رساله‌ای که نوشه ثابت کرده است که بزرجمهر افسانه‌ای همان بزریه طبیب (برزین مهر) تاریخی است که کتاب کلیله و دمنه را از هندی به پهلوی ترجمه کرده است.

مطابقت می نمود آنگاه اگر مضمون هر دو یکی بود آن را در حضور شاه یا محترم ترین ندیمان شاه مهر می کرد و برای اجرا می فرستاد.

فرمانهای سلطنتی و معاهدات و دیگر اسناد دولتی را بامهری که عبارت از حلقه‌ای منتش ب صورت گراز بود مهر می کردند. اگر مربوط به تعهدات نسبت به دولت دیگر بود کبیسه کوچکی پرازنمک به آن می بستند و به نگین سلطنتی مهر می کردند و این علامت غیرقابل نقض بودن پیمان شمرده می شد. رئیس دبیران را ایران دبیریذ Babh - Eran Dibher یا به اصطلاح دیگر دبیران مهشت - mahisht می خوانندند.

دبیران، متصدی امر منشی گری و تحریر و تهیه همه گونه اسناد بودند. این طبقه بسیار کثیر العدد بودند. دبیریذ از ملازمان شاهنشاه بود و گاهی شاه او را به سفارت گسیل می داشت.

خوارزمی در مفاتیح العلوم: منشیان دادگستری را «دادذبیر» و مستوفی درآمد کشور را «شهرآمارذبیر» و مستوفی درآمد ده را «کذک آمارذبیر» و مستوفی خزانه را «گنج آمارذبیر» و مستوفی اصطبیل را «آخر آمارذبیر» و مستوفی درآمد آتشکده را «آتش آمارذبیر» و مستوفی امور خیریه و صدقات را «روانگان ذبیر» می نویسد.

طبقه چهارم: واستریوشان یعنی بزرگران و هوتوخشان یعنی کسبه و مردم شهری بودند. رئیس این طبقه را «واستریوشانسالار» و یا «واستریوش بذ» می گفتند که در حقیقت به جای وزیر دارایی و وزیر کشاورزی و صنایع و معادن کنونی بوده است. از وظایف او جمع آوری مالیات و خراج و دیگر مراقبت در کار کشاورزان و طرز آبیاری و کشت و زرع اراضی و مراقبت در امور صنعت و تجارت بوده است. «واستریوشان سالار» موظف بود هر سال صورت حسابی از مالیات موجودی خزانه آماده کرده به شاه تقدیم کند تا وی آن صورت حساب را مهر کرده، صحه بگذارد. خسرو دوم پرویز چون از بوی پوست که بر آن این حساب ها را می نوشتند خوشش نیامد دستور داد که حساب ها را روی کاغذی که به زعفران رنگ کرده و به گلاب آمیخته بودند بنویسند.

طبقه واستریوشان و هوتوخشان پست ترین طبقات مردم را تشکیل می دادند.

رئیس صنف هوتوخشان یا طبقه پیشه‌وران را «هوتوخشبد» می‌گفتند و وی رئیس صنعتگران و هر طبقه‌ای بود که کارهای دستی انجام می‌دادند چون غلامان و کشاورزان و سوداگران وی مأمور بود که مالیات‌های سرانه را از صنعتگران و پیشه‌وران و برده‌گان و فروشنده‌گان بگیرد و او تحت نظر واستربوشن سالار بود.

این بود مختص‌تری درباره طبقات، به طوری که در پیش گفته‌یم ساسانیان طبقات چهارگانه را در دولت خود رسمیت دادند.

ولی در کشور وسیع ایشان طبقه دیگری بوجود آمد که در تشکیلات هند و ایرانی نبود و آن طبقه کارمندان دولت بود به همین دلیل گاهی در تاریخ ایران دیده می‌شود که در تشکیلات رسمی تغییراتی حاصل می‌گردد و بعضی از دسته‌های قدیمی حذف می‌شود و بجای آنان کارمندان دولت می‌آیند.

مثالاً تعالیٰ می‌گوید که : در دوره اسلامی کشاورزان از طبقه سوم حذف شده‌اند و به جای آنان کارمندان دولت آمده‌اند و به همین طریق جنگجویان به طبقه اول ارتقاء یافته و روحانیان را در طبقه دوم با پزشکان قرار داده‌اند. در سلسله مراتب اجتماعی پس از وسپوهران یا نجای تیولدار، دهخدايان یا «دهقانان» بودند. منشاء قدرت آنان عنوان موروثی بود که به اتکای آن امور محلی را اداره می‌کردند. آنان در قبال روسناییان نمایندگان حکومت مرکزی بودند و کار عمده ایشان جمع‌آوری خراج بود و به سبب آشنایی ایشان با وضع کشور و مردم بود که مالیات کافی برای مخارج اداره امور دربار تجمل پرست ساسانی و جنگ‌هایی که محتاج مخارج گزاف بود فراهم می‌آمد و در واقع معادل این مقدار مالیات را قوم عرب بعدما نتوانست وصول کند.

# اخلاق ایرانیان در پیش از اسلام

\* مجله بررسی های تاریخی سال بكم شماره ۵ و ۶

## اخلاق ایرانیان در پیش از اسلام

اخلاق از نظر اوستا - هومته *Humata* هورشته *Huxta* یعنی اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک، سه اصل اساسی، اخلاق را در دین زردشت تشکیل می‌داد.

اصل اول اندیشه نیک است که هر زرداشتی پاک‌دین می‌بایستی ضمیر و خاطر خود را از فکر بد پاک دارد و به نیکی بیندیشد. بنابراین تزکیه باطن اساسی ترین راه نجات از ارتکاب گناه و پیروی از بدی است.

اصل دوم گفتار نیک یا سخن راست است که در دین زردشت به آن اهمیت فراوانی داده شده است.

فرشته راستی که در اوستا ارشتات *Ar shtat* خوانده می‌شود در فروردین یشت و در چند یستا از آن نام برده شده، گذشته از آن میترا *Mitra* یا مهر نیز حافظ پیمان و نگهبان راستی و عهدها و مواثیق دانسته شده است. همه پیروان مزدیستا در نماز روزانه، اشم و هو، (ستایش اشویبی) می‌سرایند که:

«نیکبخت کسی است که خواستار بهترین راستی باشد». به علاوه در اوستا و کتاب‌های زردشتی در نکوهش دروغ و دروغگویان سخن فراوان رفته است و دروغگو را انباز و شریک اهریمن می‌شمارد و دروغ را سرآغاز همه گناهان می‌داند. اصل سوم کردار نیک یا عمل صالح است که نتیجه دو اصل پیش است. گراییدن به نیکی و کردن کارهای نیک از فرائض و واجبات کیش زردشت است و آن اعمال نیک که از مردمان نیک‌اندیش و راستگو سر می‌زند باعث آبادانی جهان و رفاه حال

مردمان خواهد شد. پس هر کس وظیفه دارد که این سه اصل را که بر شمردیم و آن را به زبان پهلوی سه هوخت یعنی سه راه نجات گویند، دستورالعمل خود قرار دهد تا در دنیا و آخرت رستگار گردد.

در آبان یشت کرده ۵ بند ۱۸ اهورا مزدا چنین فرماید: «من زرتشت پسر پور و شب را هماره بر آن دارم که از اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک بهره مند گردد».

در مینو خرد (فصل ۵۷ بند ۱۳) در برابر، هوختگاه، هوهمتگاه، هورشتگاه - یعنی جایگاه اندیشه و گفتار و کردار نیک؛ سه طبقه نیز برای دوزخ آمده که عبارت است از: دزمت، دژهوخت، دژورشت یعنی جایگاه اندیشه و گفتار و کردار بد.

ویتنی Whitney فیلسوف امریکائی می‌گوید: «بیچ فلسفه و دستوری در جهان نمی‌تواند آموزنده‌تر و عملی‌تر از سه اصل اساسی مذبور در دین زردشت باشد و پیروی از این سه است که می‌تواند بشر را به سر منزل نیکبختی و سعادت راهنمایی نماید».

امشاپنداش که به معنی مقدسات جاودانی می‌باشند در حقیقت صفات اهورامزدا شمرده می‌شوند. هر کدام از این صفات مثل اعلای اخلاق را در دین مزدیستنا مجسم می‌سازد. نام آنها از این قرار است:

۱ - وهومنه Vohumana یا اندیشه نیک که به فارسی آنرا بهمن گویند.

۲ - آشاوهیشتا Asha Vahishta یا بهترین راستی و پاکی آن را به زبان پارسی اردبیهشت گویند. هر زردشته باید پیرو راستی و درستی و طالب بهترین آن باشد.

۳ - خشته وئیریه Xshathra Vairyā یا سلطنت آسمانی و ربانی که آن را به فارسی شهریور گویند. سلطنت و قدرت مادی این جهانی باید همواره متوجه این قدرت ربانی و صفت اهورامزدا گردد تا پادشاهان و فرمانروایان بتوانند عدالت را در میان نوع بشر برقرار نمایند.

۴ - اسپننه آرمئیتی Spenta Armaiti یا فروتنی و برباری مقدس که به فارسی اسفندارمذ گویند، عشق و اطاعت و تواضع از این صفت رحمانی سرچشمه می‌گیرد.

۵- هئوروتات Haurvatat به معنی بلوغ و کمال و رسایی است و به فارسی آن را خرداد گویند و مقصود از آن تندرستی و سلامتی روح و جسم است و چون یک فرد زرده‌شی متخلق به چهار صفت ریانی فوق شود به حد کمال و مقام هئوروتات می‌رسد.

۶- امرتات Amertat به معنی بی مرگی و جاودانی که به فارسی آن را امرداد گویند. چون شخص زرده‌شی مراحل پنجگانه نامبرده در بالا را بپیماید به مقام امرتات می‌رسد و در نزد خداوندگار خود اهورامزدا جاودیدان خواهد زیست و روان او تا ابد شادمان خواهد بود.

### ترجم بر حیوانات مفید

در اوستا درباره ترجم به جانوران سودمند دستورهای موکدی آمده است و به آنها درود فرستاده شده است و مکرر در آن کتاب آمده که این خانه و کشور از ستوران و حیوانات اهلی بهره‌مند گردد. در اوستا گاهی جانوران سودمند، گتوش Geush نامیده شده‌اند که همه آنها در تحت حمایت ایزد گتوش هستند، و به پرورش و تکثیر آنها توجه شده است. از این جهت در دین مزدیسنا قربانی خونی به کلی منوع و حرام است و حتی زرده‌شی چنانکه مکرر در یسنا ویشتها آمده کسانی که گاو را با فریاد شادمانی می‌کشند نفرین می‌کند.

### وظیفه آدمی در برابر نیک و بد

پیروان زرده‌شی جهان را میدان مبارزه خیر و شر و نیک و بد تصور می‌کردند، از اینرو در اختیار یکی از این دو راه خود را آزاد می‌پنداشتند و آنان که خردمند و نیکبخت بودند راه نیکی را اختیار می‌کردند، به این ترتیب هر کس در نظر ایشان سریازی بود که خواه ناخواه در صفت نیکان با اهربیمن و جنود او می‌جنگید و همواره مستظهر به نیروی یزدانی و اراده و قوت اهورامزدا بود.

به گفته اوستا آدمی در برابر مردم و برای خدمت به ایشان سه وظیفه دارد، نخست آنکه دشمن خود را دوست کند، دیگر آنکه شخص پلید را پاکبزه سازد،

سوم آنکه نادان را دانا گرداند.

در میان ایرانیان رباخواری رایج نبود، ولی بازپس دادن وام را امری واجب و مقدس می‌شمردند. در دین زردوشی بت پرستی جایز نبود و ایرانیان زردوشی مانند دیگر ملل قدیم بتخانه و معبد نداشتند.

هر ایرانی پارسا که در زندگی خود با درستی و تقوی بسر برده بود از رویرو شدن با مرگ باکی نداشت و عقیده او آن بود که استیویهاد *Astivihad* فرشته و ایزد مرگ او را در هر جا که باشد خواهد یافت و فریب کسی را نمی‌خورد و به هیچ کس ابقا نخواهد کرد.

### پیمان گواه گیران

برای اینکه نمونه‌ای از آداب و اخلاق زردوشی را در این مختصر آورده باشیم خلاصه پیمان گواه گیران را که درباره عقد زناشوئی زردوشی و خطاب به عروس و داماد است در پایان این فصل می‌آوریم:

هر دو تن راشادمانی افزون باد. همیشه با فرو شکوه باشید. به خوبی و خوشی بسر برید. در ترقی و افزایش باشید. به کردار نیک سزاوار باشید. نیک پندرار باشید. در گفтар نیکو باشید. در کردار، نیکی به جای آورید. از هر گونه بداندیشی دور بمانید. از هر گونه بدگویی بکاهاد، هر گونه بدکاری بسوزاد. راستی پایدار باد. جادویی سرنگون باد. بدین مزدیستا استوار باشید. محبت داشته باشید. با کردار نیک کسب مال و ثروت کنید. با بزرگان یکدل و راست و فرمانبردار باشید. با پیران فروتن و نرم خرو و خوش رو باشید. غیبت نکنید. خشمناک مشوید. از برای شرم گناه مکنید. آزرم ورزید. از چیزی بیجا دردمند مشوید. حسد مبرید. تکبر مکنید. هوی و هوس مپرورید. مال کسان مبرید.

از زن کسان پرهیز کن. از کوشش نیک خود برخوردار باش. یزدان و نیکان را بهره‌مند ساز. با غیبت کننده همراه مباش. با بدنام پیوند مکن. با نادان همکار مباش. با دشمنان به داد و عدالت رفتار کن، با دوستان به میل ایشان رفتار نما. با بیچارگان پیکار مکن. در انجمان پخته گفتار باش. پیش پادشاهان سنجیده سخنگوی. مانند

پدر نامور باش. به هیچ روی مادر را میازار. با راستی کامیاب و کامروبا باش.

### شهادت تورات درباره ایرانیان

در باب ششم کتاب دانیال نبی آمده است، قانون مادی‌ها و پارسی‌ها منسوخ نمی‌شود... و قانون پارسی‌ها و مادی‌ها که منسوخ نمی‌شود صحیح است و در آن قانون هیچ فرمان یا حکمی که پادشاه آن را استوار نماید تبدیل نشود.

### اخلاق ایرانیان در دوره هخامنشی

بنا به شهادت مورخان یونانی فیثاغورث حکیم معروف یونانی (۵۷۰-۵۰۰ م) درباره راست پرستی ایرانیان گوید آدمی تنها بوسیله راستی می‌تواند شبیه به خدا شود، چنانکه مغان درباره خدای خود می‌گویند که «او روح راستی است». هرودوت می‌نویسد: پارسیان زادروزشان را بیش از هر روز دیگر محترم می‌دارند. در این روز توانگران اسب و شتر و گاوی کباب می‌کنند. کسانی که بی‌چیزترند به گوسفندی اکتفا می‌نمایند. آب دهان انداختن در نزد دیگران جایز نیست.

دو دوست چون در کوچه به یکدیگر برخورند یکدیگر را می‌بوسند. اگر کسی فروتر یا کهتر از دیگری باشد در برابر شخص مهتر به زانو در می‌آید یا پای او را می‌بوسد.

پارسی‌ها پیش از آنکه لیدیه را بگیرند هیچ تجمل و تناسائی نداشتند و شلوارهای گشاد چرمی به پامی کردند و همه لباس ایشان چرمین بود. پارسیان به همسایگان خود احترام می‌کنند.

پارسیان عادت بیگانه را زودتر از دیگر ملت‌ها می‌پذیرند، لباس مادی می‌پوشند زیرا آن را زیباتر از لباس بومی خود می‌دانند، در هنگام جنگ زره مصری بر تن می‌کنند.

پارسیان دوست دارند که دارای پسران بسیار باشند. شاهنشاه به کسانی که بیش از دیگران پسر داشته باشد هدیه می‌دهد. هیچگاه پارسیان پدر و مادر خود را نمی‌کشند. دروغگوئی ننگین‌ترین عیب یک پارسی است، و پس از آن شرم آورترین

نقص داشتن قرض است و جهت آن این است که می‌گویند شخص بدھکار ناگزیر به دروغ گفتن است.

اگر کسی به بیماری جذام گرفتار گردد یا تنفس را زخم‌های سفید بپوشاند او را از خود رانده به شهر راه نمی‌دهند، و نیز کبوتران سفید را می‌رانند زیرا عقیده دارند که این بیماری از آنها ساری می‌شود.

مجسمه ساختن و بت پرستیدن در نزد پارسیان مرسوم نیست، پارسیان پرستش خداوند را بر قله کوههای بلند به جای می‌آورند. پارسیان در ادعیه خود برای فتح و پیروزی و سلامتی و کامیابی پادشاه دعا می‌کنند.

خنده و شوخی در مجالس پارسیان بسیار زشت و ناپسند است و از سخنان بیهوده و نابجا پرهیز دارند.

دوستی و وفاداری از صفات پارسیان است و داریوش به داشتن این صفات چنانکه بر دخمه‌اش نوشته شده افتخار داشت.

در ایران پادشاهان و حکمرانان در اخذ تصمیم آزاد نیستند و رأی خود را همواره با مشورت انجمنی از خردمندان به مورد اجرا می‌گذارند پارسیان خدمتگزاران خود را به گناهان کوچک و یا در برابر ارتکاب یک گناه مجازات سخت نمی‌کنند و حتی شاه هم نمی‌تواند با یک گناه کسی را محکوم به مرگ کند. پارسیان خود را خداوندگار و صاحب اختیار همه آسیا و مردم آن می‌دانند، و به کشت و زرع و پرورش حیوانات اهلی و سودمند و کاشتن درختان و آبادکردن زمین علاقمندند.

امروز پارسی‌ها مانند مادی‌ها مردمان تن‌آسا و تن‌پرور شده‌اند، حتی بعضی از آنان می‌خواهند که پایه‌های تختخواب‌های نرم آنان بر قالی‌ها باشد تا مقاومت کف اتاق را نرم‌تر حس کنند. از نظر تجمل هر روز بر اسباب سفره و میز غذا می‌افزایند. در زمستان تنها اکتفا نمی‌کنند که سرو بدن و پاه را بپوشانند بلکه دستکش‌هائی از پوستهای ضخیم بر دست می‌کنند تا خود را از شدت سرما نگاهدارند. آنان در تابستان اکتفا به سایه درختان و تخته سنگ‌ها نمی‌کنند بلکه از چترهای آفتاب و سایبان‌ها استفاده می‌نمایند.

سابقاً رسم چنان بود که پارسی‌ها پیاده در جاده‌ها حرکت نکنند. مقصود از آن

این بود که سوارکاران خوبی باشند ولی امروز بر روی اسبان قالی می‌اندازند تا جای نشستن آنان نرم باشد.

سابقاً رسم این بود که پارسیان سوارانی تربیت می‌کردند که برای جنگ جزء قشون شوند و آنان سلاح برگرفته به جنگ می‌رفتند. ولی امروز این طور نیست. به جای ایشان دریان، نانوا، آشپز، آبدار، حمامی و پیش خدمت داوطلب خدمت نظام می‌شوند و حقوق می‌گیرند و بی مصرف می‌گردند.

امروز پارسیان برخلاف سابق که از نزدیک می‌جنگیدند از دور جنگ می‌کنند و از جدال نزدیک احتراز دارند.

ارابه‌های جنگی داسدار که در پیش بسیار متداول بود کمتر در جنگ‌ها به کار می‌رود، جنگاوران لشکر ایشان، سپاهیان مزدور یونانی هستند. خود ایرانیان از جنگ با یونانیان پرهیز می‌نمایند.

پارسیان امروز احترامشان نسبت به مقدسات مذهب و پدر و مادر و اسلاف درباره یکدیگر و مردم کمتر از پیش است.

بازگزلفون در کورشنامه می‌گوید: ایرانیان تربیت شده بر سر سفره هیجان و هوಸناکی از خود نشان نمی‌دادند، بلکه چنان خود را حفظ می‌کردند که گویی اصلاً بر سر سفره ننشسته‌اند، همانطور که سوارکاران خونسردی خود را از دست نمی‌دهند. بر سر سفره از مطالبی پرسش می‌کردند که دیگران سؤال از آنها را دوست داشتند و در موضوعاتی شوخ طبعی نشان می‌دادند که این شوخ طبعی مطبوع دیگران بود. در مسخرگی‌های خود همواره از هر اهانت و دشمن به یکدیگر خودداری می‌کردند.

بازگزلفون می‌نویسد: ایرانیان به فرزندان خود تقوی و فضیلت می‌آموختند همچنان که دیگران به آنان خواندن و نوشتن یاد می‌دادند.

در قوانین ایران بیش از هر چیز کوشش می‌شد که افرادی تربیت کنند که آنان را پیش از دست یازیدن به کارهای ننگین و شرارت آمیز مانع شوند.

برای تربیت جوانان جای مخصوصی به نام جایگاه آزادی داشتند که در کنار کاخ شاهی ساخته شده بود. برای اینکه هیاهو و غوغای مردم مایه پریشان شدن نظم و

ترتیب آنان نشود، فروشنده‌گان و بازرگانان را در آنجا راه نبود. این جایگاه به چهار قسمت می‌شد:

قسمت اول مخصوص کودکان قسمت دوم مخصوص نوجوانان، قسمت سوم مخصوص مردان کامل و قسمت چهارم مخصوص کسانی بود که سنشان از مرحله‌ای که بتوانند سلاح برگیرند تجاوز کرده بود.

هر یک از افراد این گروه‌ها طبق قوانین در این محل حاضر می‌شدند: کودکان و مردان کامل از سپیده‌دم و پیرمردان از هر زمان که دلشان می‌خواست. نوجوانان جز آنان که همسری برگزیده بودند، هر شب سلاح برکنار، در نزدیکی کاخ می‌خوابیدند.

چون پارسی‌ها دوازده قبیله‌اند، گروه‌های سنین مختلف نیز دوازده رئیس دارند. اداره کودکان با پیرمردانی بود که شایستگی صحیح تربیت آنان را داشتند. کودکانی که با جرم‌های دله دزدی، هتك ناموس، شبادی، افترا، دروغ گفتن، آلوهه می‌شدند کیفر می‌بدند، به کودکان رسم اعتدال و قناعت را می‌آموختند و نیز به ایشان می‌آموختند که در تشنگی و گرسنگی برخوبیشتن مسلط شوند. آنان غذای خویش را با خود می‌آوردن. خوراک ایشان نان و تره تیزک بود، و اگر تشنه می‌شدند با کاسه‌ای که همراه داشتند آب می‌آشامیدند.

کودکان پارسی تا شانزده سالگی تیراندازی و زویین افکنی می‌آموختند پس از آن تا مدت ده سال به عنوان نوجوان، شب‌های را در کنار بناهای عمومی به سر می‌بردند تا هم از شهر محافظت کنند و هم به سختی و صبوری معتمد شوند.

پارسی‌ها هنگامی که به شکار می‌رفتند ناهاری مختصر با خود بر می‌داشتند و در اثنای شکار ناشتاپی نمی‌خوردند، و از آن جهت چنین می‌کردند که اگر در جنگ ضرورتی پیش آید بتوانند روزه دار بمانند.

نوجوانان ده سال پس از کارآموزی در طبقه مردان کامل پذیرفته می‌شدند و تحت فرمان رؤسای خود به سر می‌بردند تا هر جا که وجود مردان نیرومند و خردمند برای حفظ منافع عمومی لازم شود به خدمت گماشته شوند و به جنگ و میدان نبرد اعزام گردند. چون اشخاص به پنجاه سالگی برسند در طبقه‌ای وارد

می‌شوند که ایرانیان آنان را قدیمیان گویند. قدمای دیگر به جنگ بیرون از کشور نمی‌روند و در شهرهای خود می‌مانند و به داوری در اختلافات عمومی مشغول می‌شوند، حکم اعدام را ایشان می‌دهند و کارمندان را هم ایشان بر می‌گزینند (اینان در حقیقت برگزیدگان طبقات اجتماع بودند)، مردم ماد چشمان رنگ شده و سرمه کشیده و چهره آراسته و کلاه‌گیس دارند و لباده‌های ارغوانی رنگ و قیاهای آستین دار با گردنبند و بازویند می‌پوشند. ولی پارسی‌الباس‌های ساده‌تر و زندگی قانع‌انه‌تری دارند.

بعضی از نوشه‌های گزنفون در کورشنامه درباره سایر اخلاق ایرانیان از این قرار است:

کورش بنایه‌رسم ایرانیان ستایش خداوند و نیایش خورشید و فرشتگان را بر فراز کوه به جای می‌آورد.

ایرانیان که در پارس زندگی می‌کردند لباس ساده‌ای می‌پوشیدند و در برابر گرسنگی و تشنگی و بلایا از خود مقاومت نشان می‌دادند. در ایران برای عروسی از والدین خود اجازه می‌گیرند.

کورش گفته است: ایرانیان صفات نیک خود را با تمام ثروت شام و آشور برابر نمی‌کنند.

هراکلیدس پنти کوس Heraclides Ponticus در گذشته به سال ۳۸۸ پیش از میلاد می‌نویسد کسانی که مانند پارسی‌ها و مادی‌ها دارای زندگانی مجلل هستند و به عیش و عشرت می‌گذرانند، دارای ضمیر روشن و وجودان پاک نیز می‌باشند زیرا آنان بیش از دیگران لذت خوشی را چشیده و قدر آن را می‌دانند.

دینون Dianon مورخ یونانی معاصر فیلیپ مقدونی (۳۵۹ - ۳۳۶ ق.م) نوشه: پارسی‌ها و مادی‌ها و مغدان در هوای آزاد و فضای باز پرستش خدای را به جای می‌آورند.

باز وی نوشه که: در پادشاهی چنین فرمان رفت که هیچ‌گونه پارچه‌هایی که بافت کشور بیگانه است نباید بر روی میز شاهنشاه باشد.

استрабون Strabon جغرافی دان عهد قدیم از مردم پنت که از ۴۰ قبل از میلاد تا

۴۰ سال بعد از میلاد می‌زیست درباره اخلاق مردم ایران در دوره هخامنشی چنین می‌نویسد:

کیفر نافرمانی در ایران این است که سرو دست نافرمان را بریده بدنش را به دور می‌اندازند!

ایرانیان زنان متعدد می‌گیرند و با وجود این زنان غیر عقدی بسیار دارند منظور شان از تعداد زوجات داشتن فرزندان است.

به پسران از پنج تا بیست و چهار سالگی می‌آموزند که تیر و زوبین بیاندازند بر اسب سوار شوند و راست بگویند. مردم آنان مردمی پاکدامن و درستکارند اینان داستان‌های سودمند برای نوباؤگان می‌گویند و کارنامه و شرح احوال پهلوانان گذشته را بانوای موسیقی یا بدون آن برای ایشان نقل می‌کنند غذای روزانه جوانان پس از ورزش نان و نان شیرینی و نمک و عسلی است که می‌بزنند یا می‌جوشانند. برای آشامیدن آب می‌نوشند.

ترتیب شکار کردن چنین است که از پشت اسب زوبین برای شکار پرتاب می‌کنند یا تیر از کمان و یا سنگ از فلاخن می‌اندازند. اصل کار جوانان نشانیدن درختان، بریدن ریشه‌ها، تدارک اسلحه و شکار است. شاه برای برنده‌گان مسابقه در دویدن و نیز برنده‌گان در مسابقه ورزش جایزه می‌دهد.

جوانان زینت‌آلایی از طلاکه درخششده است بکار می‌برند. ایرانیان مردگان خود را عاری از زینت دفن می‌کنند و هیچگاه اجساد را نمی‌سوزانند. مدت خدمت جوانان از سواره یا پیاده از بیست تا پنجاه سالگی است. اسلحه آنان سپری لوزی شکل و ترکش و تیر و شمشیر کوتاه است. بر سر کلاهی دارند که شبیه به برج است و زره ایشان از حلقه‌های آهنین ساخته شده است. جامه سرداران عبارت است از زیرشلواری سه تکه‌ای، کمرچین دو تکه‌ای که دامنش تا زانو می‌رسد، زیرپوش سفید و جامه رو، به رنگ‌های گوناگون.

جامه تابستانی ارغوانی یا بنفش است و جامه‌های زمستانی از رنگ‌های مختلف. دستارها مانند دستار مغان است و کفش‌های ایشان گود است. بیشتر مردم قبایل می‌پوشند که دامنش تا نصف ساق پا را می‌گیرد و پارچه‌ای از کتان به دور سر

می بینند.

هر کس کمان و فلاخن دارد. ایرانیان روی میزهای غذا اقسام حیوانات را درسته می چینند. بسترهای و جام‌ها و سایر اشیاء از زر و سیم می‌درخشند. مراسم دفن چنین است که مرده را پیش از آنکه به خاک بسپارند موم می‌مالند. مردگان مغان را تا وقتی که پرنده‌گان ندریده‌اند نمی‌توان دفن کرد.

رسم مغان چنین است که حتی بانامادری و دختر خود ازدواج می‌کنند، پارسیان در زندگانی خود میانه رواند ولی پادشاهان و شاهزادگان در عیش و نوش غوطه‌ورند.

آنان گندم را از آسیس Asses واقع در ائولی Eoli، شراب را از حلب، آب را از رود او لاوس Eulaeus (کرخه یا کارون) می‌آورند زیرا یک کوتیلیس Cotyles (معادل بیست و هفت صدم لیتر) آتیکی، این آب در خم سبک‌تر از همان مقدار هر آب دیگری است.

در آناطولی آتشکده‌های عجیبی است که آنها را پیروتیس Pyrothees (فردوس) می‌نامند، و در وسط آن محراب ستایش است که بر آن خاکستر زیاد ریخته شده و مغان آتش دائمی را در آن نگاه می‌دارند. هر روز ایشان در آتشکده رفته و قریب یک ساعت ستایش خود را در برابر آتش به جای می‌آورند، و چند دسته چوب به دست گرفته و کلاه نمدی بر سر دارند که از دو طرف صورت ولب و دهان را می‌پوشاند.

## اخلاق ایرانیان در عصر اشکانی

استрабون می‌نویسد: در زمان اشکانیان ازدواج با محارم یعنی اقربای نزدیک که اصطلاح آن Xvetakdas خوانده می‌شده، کاری پسندیده بوده است. زنان پارتی از مردان در حجاب بودند و اندرونی بزرگان پارتی از بیرونی مجزا بود و زنان در زندگانی خارج از منزل مردان دخالت نمی‌کردند بطورکلی مقام زنان نزد پارتی‌ها پست‌تر از مقام آنان نزد مادی‌ها و پارسی‌ها بوده است. در این دوره برخلاف دوره هخامنشی نفوذ حرم‌سرا و خواجه سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمی‌شود.

پارتی‌ها با اسیران خوشرفتار بودند و پناهندگان به خود را با آغوش باز می‌پذیرفتند و عهد و پیمان خود رانگه می‌داشتند.

استرابون می‌نویسد که شاه همواره بر سر سفره پائین تراز مادر خود می‌نشست. باز استرابون می‌نویسد که:

ایرانیان اگر قسمتی از بدنشان از لباس خارج باشد آن را بی‌شرمی می‌دانند و آنان همواره مایل هستند که لباسی بپوشند که سراپای آنان را فراگیرد.

پلوت، شاعر رومی (دو قرن قبل از میلاد) در حق ایرانیان گفت: در عمل بند و اسیرند، در قول و حرف آزاد.

فلاویوس یوسفیوس مورخ یهودی ۳۷ - ۱۰۱ میلادی، می‌نویسد: در بین پارت‌ها رسمی هست که در هنگام بستن پیمان به یکدیگر دست می‌دهند و آنان بسیار به نگاهداری پیمان و عهد خود پای بندند.

پلوتارک می‌نویسد: پارتی‌ها گیسوان را به رسم سکاها بلند و ژولیده می‌گذاشتند.

## اخلاق ایرانیان در عصر ساسانی

آمین مارسلن Ammien Marcellin مورخ یونانی (۳۳۰ - ۴۰۰ میلادی) درباره اخلاق ایرانیان می‌نویسد: ایرانیان اسراف در خوراک را روانمی‌دارند و به جز خوراک بزرگان و درباریان که در وقت مقرر صرف می‌شود، دیگر مردم هرگاه میل دارند غذا می‌خورند و هرگز بیش از اندازه صرف نمی‌کنند. و نیز می‌نویسد: ایرانیان همانسان که از بیماری طاعون حذر می‌کنند از شرب مسکرات زیاد نیز می‌پرهیزنند. ایرانیان در هنگام غذا خوردن هرگز سخن نمی‌گویند و دست به خوراک یکدیگر نزدیک به اطراف نمی‌نگرنند.

و باز می‌نویسد: ایرانیان بسیار تسلط بر نفس دارند و همواره می‌کوشند هرگونه بدی و زشتی را از خود دور سازند. در ایران برای پیمان‌شکن کیفرهای سخت معین شده است.

باز آمین مارسلن در وصف ایرانیان می‌نویسد: ایرانیان تقریباً تمام کشیده قامت

هستند و رنگشان زیتونی یا تیره است. ابرو اشان قوسی است و در وسط پیشانی به هم می‌پیوندد، ریششان مورد مواظبت مخصوصی است و موهای بلند و مجعدی دارند. بی‌نهایت محاط و سوء ظنی هستند به طوری که از ترس مسموم شدن و جادو وقتی در خارج از کشور خود، در خاک دشمن هستند حتی از میوه درختان هم نمی‌خورند، عموماً دستبند و گردن بند طلا دارند و با احجار کریمه و قیمتی مخصوصاً مروارید خود را می‌آرایند.

مدام شمشیر بر کمر دارند و حتی در مجالس میهمانی و جشن نیز آن را باز نمی‌کنند. خیلی پرگو و خودستا هستند و سخت‌گیر و دژم، چه در موقع کامکاری و چه در اوقات مصیبت، همیشه لفظ تهدید و تحویف بر لب دارند. مکار و متکبر و بی‌رحمند. راه رفتشان خیلی سنگین و موقر و طبیعی و روان است. بهترین جنگجویان دنیا هستند ولی در کار جنگ خدعاً و مهارت‌شان بیشتر از شجاعتشان است. در جنگ دورانه رور یعنی جنگ با تیر و کمان کسی حریف‌شان نمی‌شود. رویهم رفته دلیر و گستاخند و خستگی را به آسانی تحمل می‌کنند.

پروکپ Procope (پروکوبیوس) قیصر بیزانسی در اوخر قرن پنجم میلادی می‌نویسد:

ایرانیان قانونی وضع کرده‌اند که وقتی در سرزمین بیگانه به جنگ مشغولند هرگز به تعاقب دشمن نپردازنند و هر چند دشمن را به قهر و غلبه شکست داده باشند در بی او به داخل کشور بیگانه نزوند. قاعده و رسم ایرانیان آن بود که هرگز کسی را از طبقات عامه به پادشاهی بر نمی‌گزیدند جز آنگاه که خانواده شاهی یکباره منقرض شده باشد.

طبق قانون و رسمي که در ایران باستان است، هیچ شخص ناقص الاعضای نمی‌تواند به پادشاهی برسد ایرانیان از حیث رسوم و آداب مردمی عجیب هستند و در مراعات قوانین روزمره بسیار دقیق و سخت‌گیرند. قوانین و نظامات ایشان به قدری سخت و دشوار است که از قوه تحمل دیگران خارج است و هیچکس نمی‌تواند کاملاً بر طبق رسوم و آداب ایشان رفتار کند.

باز پروکپ می‌نویسد: پادشاهان ساسانی نام اشخاصی را که خدمات شایانی به

کشور کرده‌اند در سنگ نبسته‌های خود می‌نویستند.

### اخلاق شاهنشاهان ساسانی بنا به کتاب التاج و تواریخ عرب

در کتاب التاج منسوب به جاحظ آمده است که هر که به پیشگاه شاهنشاهان بار می‌یافت می‌بایستی دور از شاهنشاه بایستد. اگر شاه او را بخواند سه گام یا بیشتر پیش رود و مراسم احترام به جای آورد و سربه زیر افکند، اگر شاه ساکت ماند بدون سخنی بازگردد. اگر شاه به او اجازه نشستن دهد، به زانو درآید یا دو زانو بشیند و به سخنان شاه گوش فرا دهد. و چون شاه از سخن گفتن بازایستد برخیزد و بی‌آنکه پشت به شاه کند عقب رود و درنگ کردن در حضور او را به درازا نکشاند.

### در همخوان شدن با شاه

در حضور شاه نباید زیاده روی در خوردن غذا کرد. اگر شاه خوراکی در پیش کسی گذارد او باید بداند که جز اندکی از آن نباید بخورد و از خوردن همه آن بپرهیزد. گویند در روزگار شاهپور ذو الکتاب موبد موبدان درگذشت و موبدی را از مردم استخر برای جانشینی او معرفی کردند. شاهنشاه خواست او را بیازماید و وی را بر سر خوان دعوت کرد. مرغی پیش کشیده آن را دونیم کرد و نیمی از آن را برای خود و نیمی دیگر را پیش او نهاد. موبد هنوز شاه نیمه خود را نخورده بود که آن نیمة دیگر را تمام کرد و به خوردن خوراک دیگر پرداخت. پس از برچیده شدن خوان، شاهنشاه گفت: به شهر خود بازگرد زیرا نیاکان ما گفته‌اند هر که در پیشگاه شاهان به خوراک آز ورزد چنین کسی به خواسته و مال مردم آزمدتر خواهد بود.

بر سفره پادشاه خوراک شاه و مهمان او یکسان بود و شاه از تناول خوراک خاص و محروم کردن مهمان از آن احتراز داشت.

در باریان و ندیمان که همخوان شاه می‌شدند نمی‌بایستی در حضور او دست خود را بشویند.

شاه می‌بایستی بر سر سفره خوشرویی کند تا مهمان بتواند به آزادگی دست بر خوان برد.

از حقوق پادشاه این بود که چون دست از خوان می‌کشید، مهمانان نیز دست از خوان می‌کشیدند و از پیش او بر می‌خاستند و به کناری می‌رفتند تا مزاحم رفتن شاه به حرم یا به کار دیگر نشوند. دستمال سر سفره پادشاه همواره شسته و پاک بود و بیوسته دستمال آلوده را عوض کرده و به جای آن دستمال شسته می‌گذاشتند.

### \* واج گرفتن یا زمزمه کردن بر خوان

پادشاهان ساسانی هنگامی که خوان گستردگی شد برآن واج می‌گرفتند یعنی ورد و دعایی را زمزمه می‌کردند و تا خوان برداشته می‌شد هیچکس لب به سخن نمی‌گشود و اگر پادشاه ناچار از سخن گفتن می‌شد با جنباندن چشم و ابرو یا با حرکت دست مقصود خود را ادا می‌کرد. گویند در هنگام خوردن غذا نباید سخن گفت تا طبیعت بهره خود را از خوراک برگیرد و تن بر اثر غذایی که به آن می‌رسد اصلاح شود.

ندیم شاه حق نداشت مقدار شرابی که می‌نوشد خود اختیار کند زیرا ممکن بود که مست شود و از ادب خارج گردد.

### چگونگی جای گرفتن مردمان در مجلس شاه

اردشیر مردم را بر چهار طبقه تقسیم کرده بود از این قرار:  
طبقه اول - شاهزادگان و اسواران.

طبقه دوم - موبدان و هیربدان و مغان

طبقه سوم - پزشکان و دبیران و اخترشناسان

طبقه چهارم - دهقانان و کشاورزان و پیشه‌وران

دسته‌یی که در پیشگاه شاه در برابر شاهزادگان و اسواران قرار می‌گرفتند عبارت بودند از نوازندگان و خنیاگران ماهرو.

دسته‌یی که در برابر موبدان و هیربدان قرار می‌گرفتند، طبقه دوم سازندگان و خنیاگران بودند.

دسته‌ای که در برابر طبقه سوم یعنی دبیران قرار می‌گرفتند طبقه سوم خنیاگران

یعنی دلکها و مسخرگان بودند و آنان عبارت از سنچ زنان و نی زنها و طببورزنها بودند. عادت براین جاری بود که نی زن ماهر جز برای آوازخوان ماهر نمی‌زد. بسیار کم اتفاق می‌افتد که پادشاهان ایران امر کنند که نی زنی جز برای خواننده‌ای در طبقه خود بنوازد. زیرا مرسوم نبود که کسی را از طبقه‌ای پست تر به طبقه بالاتر برند ولی گاه می‌شد که مستی بر شاه غالب می‌گشت و او را از حال طبیعی خارج می‌نمود و ممکن بود در آن حال دستور دهد که نی زنی از طبقه دوم یا سوم، برای خواننده‌ای از طبقه اول نی بزند، اما خود نی زن نمی‌بذریفت و شاید کار به جائی می‌رسید که پیشخدمت‌ها با بادزن و مگس‌پران او را می‌زدند اما عذرش این بود که به آنان می‌گفت: «اگر من به دستور پادشاه نی زنم می‌دانم وقتی به خود آید از اینکه من به مرتبه و طبقه خود مقید بوده‌ام از من راضی و خشنود خواهد بود». این رسم تا زمان بهرام گور برقرار بود، ولی بهرام مقام طبقه بزرگان و موبدان را همچنان حفظ کرد، اما دو دسته از ندما و خنیاگران و رامشگران را مساوی کرد و هر کس موجب شادی و خرمی او می‌شد، اگر چه پایین‌تر بود پاداش می‌داد و به بالاترین طبقه می‌رسانید و کسانی که از دستورات او سرپیچی می‌کردند به طبقه و مرتبه نازل‌تر تنزل می‌داد.

### پادشاهان از نديمان و اهل مجلس در پرده بودند

پادشاهان ایران از روزگار اردشیر بابکان تا زمان یزدگرد سوم در پس پرده قرار می‌گرفتند. فاصله میان شاه با طبقه اول بیست ذراع (ده گز) بود زیرا پرده تا شاه ده ذراع (۵ گز) فاصله داشت.

پرده‌دار شاه یکی از اسواران (اساوره) بود که او را خرم‌باش، (یعنی شادباش) می‌نامیدند. و اگر این مرد در می‌گذشت یکی دیگر از اساوره به جای او می‌نشست. هر گاه شاه بار عاص می‌داد خرم باش کسی را می‌فرمود که بر فراز جای بلندی برآید و به بانگ بلند بگوید: «ای زبان سر خود نگاهدار، زیرا تو امروز در محضر شاهنشاه هستی.» به محض آنکه پرده تکان می‌خورد، پرده‌دار وارد می‌شد و هر دستوری که می‌یافت اجرا می‌کرد، و می‌گفت ای فلاں، تو چنین کن و تو چنان آواز بخوان. همه

اهل مجلس سر به زیر افکنده بی حرکت و خاموش می‌ایستادند و منتظر دستور شاه می‌ماندند.

اردونان آخر آین نهاده بود که پیش از رسمی شدن مراسم شرفیابی در حضور شاه ارباب حاجات بایستی حاجت خود را برنامه‌ای نوشته به حضور شاهانه تقدیم دارند تا شاه بخواند و اگر او را ذیحق می‌داند حاجت او را روا سازد.

این رسم تا زمان بهرام گور باقی بود. وی بفرمود: چون دیدید که سرخوش شدم و به هزل و شوخی پرداختم حاجات خود را از من بخواهید. در آن حال خرم باش نامه‌های مردم را می‌گرفت و شاه فرمان می‌داد که حاجت آنان برآورند. ولی اگر کسی در خواستی می‌کرد که حق آن را نداشت یا از میانه روی تجاوز می‌کرد حاجت او برآورده نمی‌شد. تقلید کردن از جامه پوشی و رفتار و کردار پادشاه ممنوع بود و پادشاهان همواره می‌خواستند که اعمال و رفتار آنان خاص خود آنان باشد. مثلاً اردشیر بابکان هر وقت تاج بر سر می‌نهاد هیچکس از اهل کشور به تقلید از او حق نداشت حتی شاخه درخت و برگ ریحانی بر سر گذارد. اگر انگشتی بر دست می‌کرد بر مردم کشور حرام بود مانند نگین آن و یا شبیه به آن را در دست کنند. چون پادشاه به سوی اهل مجلس نظر می‌افکند و اجازه نشستن می‌داد نمی‌بایستی یکباره همه بنشینند بلکه باید طبقه اول بنشینند و سپس سایر طبقات به نوبت و ترتیب.

از حقوق پادشاه آن بود که هیچ شخصی خواه بزرگ یا خرد نبایستی آنچنان به شاه نزدیک شود که جامه‌اش به جامه پادشاه تماس حاصل کند. دیگر آنکه اگر شاه با کسی سخن می‌گفت می‌بایستی او با تمام حواس به فرمایشات ملوکانه گوش فرا دهد و متوجه اطراف خود نباشد.

مجلس شاه در نبودن وی نیز محترم بود و اگر در غیبت شاه در آن مجلس از کسی خلاف ادبی سر می‌زد مورد مواجهه قرار می‌گرفت. از آداب مجلس آن بود که هیچگاه آنان را به نام ایشان در حضورشان نمی‌خواندند.

## بازی با شاه

ندیمان و ملازمان در بازی شطرنج و برد و باخت و چوگان بازی با شاه یکسان بودند و باید بازی را مانند دو فرد متساوی حقوق و عادی تا پایان با یکدیگر ادامه می‌دادند.

آورده‌اند که شاهپور با یکی از ندیمان شطرنج بر سر دلخواه بازی می‌کرد آن ندیم از شاهپور بازی را برد، شاهپور از او پرسید دلخواه تو چیست گفت دلخواه من آن است که بر شاه سوار شوم و تابه دروازه قصر که مردم داخل می‌شوند برسم. شاهپور از کار خود پشیمان شده گفت راستی چقدر درباره تو در اشتباه بودم. چیز دیگری بخواه. ندیم گفت:

«جز آنچه بر زبانم جاری شد نخواهم.»

شاهپور ناچار برخاست و نقابی بر روی افکنده، و خم شد تا آن مرد بر او سوار شود اما ناگهان عقیده آن مرد تغییر کرد و از سوارشدن بر پشت شاه خودداری کرد.

## امتیازات شاه

از امتیازات پادشاه آن بود که در روز خون گرفتن (حجامت)، و رگ زدن و دوا نوشیدن او، هیچکس از خواص و عوام پایتخت حق نداشت بدین کارها اقدام کند. گفته‌اند که خسرو اتوشیروان بیشتر اوقات در روزهای دوشنبه خون می‌گرفت و جارچی شاهی هر بامداد روز دوشنبه جار می‌زد که ای مردم فرمانبردار، به یاد داشته باشید که امروز خون نگیرید، و ای حجام‌تگران امروز دست از کار بکشید.

پادشاه را از نزدیکان خویش حتی پدر و مادر و برادر و همسرش می‌پوشانید. خسرو پرویز بزرگان کشور را به رازداری می‌آزمود. کسی که راز او را فاش می‌ساخت اگر از ندیمان بود دستور می‌داد او را در بارگاه راه ندهند و اگر از دیبران بود وی را از کار می‌انداخت، اگر از هیریدان بود او را از مقام خود خلع می‌کرد.

پادشاه کسی را که به حرم او قصد خیانت می‌کرد سخت مورد کیفر قرار می‌داد و او را رسوا می‌ساخت. طریق رسوا کردن آن بود که گناه او را بی کم و کاست می‌نوشتند و بر سر چوب دستی که آن را عصای زناکاران می‌خواندند نصب می‌نمودند

و به دورترین نقاط مرزی تبعید می‌کردند. شاه دستور می‌داد که آن عصا با آن نامه اعمال همراه باشد تا هر که او را ببیند و آن نوشته را بخواند از وی دوری گزیند.  
از اخلاق ملوک ساسانی آن بود که از لغزش‌های خرد چشم‌پوشی می‌کردند.

آوردۀ‌اند که در یکی از روزهای مهرگان یا نوروز بار عام داده خوان‌های طعام گسترده بودند. خسرو انوشیروان در جایی بود که همگان را می‌دید مشاهده کرد که یکی از حاضران جامی زرین برگرفت و در آستین قبا پنهان کرد. پس از اندکی شرابدار شاهی فریاد برآورد که جامی زرین گم شده و هبچکس نباید از سرای بیرون رود. خسرو انوشیروان او را گفت که متعرض مردم مشو، بگذار بروند. گفت شاه، جامی زرین را بیوده‌اند. انوشیروان گفت راست می‌گویی ولی کسی که آن را بردۀ باز ندهد و کسی که او را دیده است راز او را فاش نکند.

رسم پادشاهان ایران آن بود که چون می‌خواستند سفیری به دربار یکی از پادشاهان بفرستند او را می‌آزمودند، به این ترتیب که او را مأمور می‌ساختند تا پیامی به یکی از بزرگان یا خواص پادشاه ببرد و با او جاسوسی می‌فرستادند تا حاضر باشد و پیام او بشنود و سخنانش را بنویسد. چون مطابق دستور و از روی خردمندی پیام پادشاه را می‌گذارد سپس او را به سوی دشمنی می‌فرستادند و باز جاسوسی بر او می‌گماردند که سخنانش از بر کند و چون او را شایسته این کار می‌دیدند، او را به سفارت به دربار پادشاهان می‌فرستادند.

اردشیر بابکان می‌گفت: چه خون‌های ناروایی که سفیر سبب ریختن آنها شده و چه بسا سپاه‌ها که شکسته شد و مال و آبرو بر اثر ناشایستگی یا خیانت و یا دروغگویی سفیر به باد رفته است و باز می‌گفت بر پادشاه است که اگر سفیری به دربار پادشاهی فرستد سفیر دیگری از دنبال او روانه کند و اگر بتواند دو سفیر را از یک راه نفرستد تا با هم دیدار نکنند و یکدیگر را نشناشند بهتر است، و به این شیوه بهتر می‌تواند از جعل نامه و خبر و تزویر سفیران ایمن باشد.

پادشاهان محل خفتن خود را مخفی می‌داشتند، زیرا می‌ترسیدند کسی در خواب قصد جان آنان کند؛ گفته‌اند هبچگاه خوابگاه شبانه و نیمروز هیچ کدام از پادشاهان ساسانی را کسی نمی‌دانست چنانکه گفته‌اند برای هر کدام از این

پادشاهان مانند اردشیر بابکان و شاپور و بهرام و بزدگرد و انوشیروان و خسرو پرویز چهل بستر در چهل جای مختلف گسترشده می‌شد و هر کس بستری را می‌دید یقین می‌کرد که شاه امشب در این بستر می‌خوابد اما ممکن بود که شاه در هیچکدام از آن خوابگاه‌ها نباشد.

پادشاهان ایران می‌گفتند هیچکس جز پدر و مادر نباید از خوابگاه پادشاه آگاه باشد. فرزند پادشاه حق نداشت خونی بریزد اگر چه قانون آن را روا داشته بود مگر اینکه شاه شخصاً او را بدان کار مأمور می‌کرد، و همچنین از تخطی به مال و جان و ناموس مردم ممنوع بود.

هر یک از پادشاهان ساسانی برای هر کدام از خاصان و ملازمان خود وظیفه‌ای مقرر می‌کرد که برای تمام مخارج و نیازمندی‌های او بطور متوسط کافی بود. اگر مثلاً در ماه ده هزار درم به او داده می‌شد و آن شخص دارای زمین و ملکی هم بود شاه دستور می‌داد در هرسی روز برای مهمانداری و سایر مخارج ده هزار درم دیگر به او پرداخت شود و او را می‌گفت حاصل ملک خود را برای روزگار پیری و ناتوانی خود پس انداز کن اما مخارج روزانه تو باید از دارائی خاص مباشد.

پادشاهان ساسانی را رسم چنان بود که بعضی از بزرگان را که می‌خواستند سرافراز سازند به سرای وی رفته از او بازدید می‌کردند.

این بازدید به چهار گونه صورت می‌گرفت. یکی برای رفتن به میهمانی نزد او، دیگر برای عبادت از کسی که بیمار بود، دیگری برای تسلیت در مصیبتی که به او روی داده بود. و چهارم برای دادن افتخار به کسی که از او بازدید به عمل می‌آورد. بسا اوقات می‌شد که وزیری برای اینکه خود را به قدموم ملوکانه مباھی کرده باشد خویشن را به بیماری می‌зд و وانمود می‌کرد بیمار است و به این نیرنگ شاه را به خانه خود می‌کشانید و پادشاه از او عبادت می‌کرد.

در روزگار اردشیر بابکان رسم چنین بود که هر گاه شاه از یکی از وزیران یا نزدیکان برای افتخار بخشیدن به وی بازدید می‌کرد ایرانیان تاریخ این دیدار را ضبط می‌کردند و آن واقعه را با نامه به اطراف و اکناف خبر می‌دادند و هرگاه پادشاه از کسی برای سرافراز ساختن او بازدید می‌کرد دیه‌ها و زمین‌های او از مالیات معاف

می شد، و اسبان و ستورانش را داغ و نشانی می گذارندند تا از بیگاری معاف باشند. و هر روز نایب رئیس شهریانی با سیصد سوار و یکصد پیاده بر در سرایش حاضر می شد و تا غروب آفتاب آنجا بود تا چون سوار شود پیادگان از پیش و سواران از پس موکبیش به راه افتند و هیچکس از خاصان و افراد خاندانش بر اثر جرم و جنایتی بازداشت نمی شدند. و پرداخت مالیات او آنقدر به تأخیر می افتاد تا خود بدون مطالبه دیوان بپردازد و خود وی نخستین کسی بود که به حضور شاهنشاه بار می یافت و در طرف راست پادشاه می نشست.

پادشاهان ساسانی در بازدید از بزرگان هیچگاه هدایاتی از قبیل کنیزک و غلام نمی پذیرفتند.

اما غالباً چون شاه در سرای آنان فرود می آمد برای او اسب زیبا با زین و برگ زرین آماده می کردند و به هنگام بازگشت به حضور او تقدیم می نمودند. این رسم تا زمان بهرام گور برقرار بود ولی چون وی به خوشگذرانی میلی و افراداشت در هنگام بازدید به وی کنیزک یا دخترکی رامشگر تقدیم می کردند.

پادشاهان جویای حال رعیت بودند پادشاهان می کوشیدند که به رازهای پنهان و احوال رعیت خود آگاه گردند و هیچ پادشاه در این امر کوشاتر از اردشیر بابکان نبود. درباره وی گفته اند که چون بامداد می شد او از هر کاری که شب گذشته بر سکنه پایتخت رفته بود توسط کارآگاهان خود آگاه می گشت. پس هرگاه لازم می آمد به مهتر یا کهترین مردم می گفت که دیشب چنین و چنان کردی. او آنقدر از خصوصیات امور رعیت خود مطلع بود که بعضی معتقد بودند که فرشته ای از آسمان می آید و او را از امور پوشیده آگاه می سازد. از این جهت مردم از این پادشاه همواره در بیم و هراس بودند.

در جنگ ها و مصائب پادشاهان ساسانی از تجمل دست کشیده و به سادگی می پرداختند. از جمله دستور می دادند خوانهایی که همه روزه گستردہ می شد جمع شود و به خوان مختصراً که برابر شاه گستردہ می گشت و فقط سه تن بر آن می نشستند قناعت می کردند. این سه تن عبارت بودند از موبدان موبد و دبیر بد و اسواران سالار، و بر خوان جز نان و نمک و سرکه و تره چیزی نمی نهادند.

## مقام شاه در ایران باستان

\* مجله بررسی های تاریخی سال بکم شماره ۱ و ۲

## مقام شاه در ایران باستان

سلطنت در ایران باستان موهبتی الهی شمرده می‌شد و تا اهورامزدا از آن شاه راضی بود این موهبت برقرار می‌ماند، لذا شاهنشاه در ایران مظهر قدرت و اراده ملت به شمار می‌رفت و در روی زمین پس از خدای بزرگ تنها عظمتی بود که از طرف مردم شایستهٔ ستایش شمرده می‌شد از این رو شاهنشاه نمایندهٔ خدا و سایهٔ او در زمین منظور می‌گشت و فاعل مایشاء و حاکم مطلق و مالک الرقاب مردم بود.

### شاهنشاه در دورهٔ هخامنشی

شاهنشاه در دورهٔ هخامنشی خود را نمایندهٔ «اهورامزدا» بر روی زمین می‌دانست. داریوش در سنگنبشتهٔ بیستون گوید: «چون اهورا مزدا کار زمین را پریشان و آشفته یافت، آن را به من سپرد و من آن را بباراستم و بنظم آوردم». بنا به سنگ نبشته‌های هخامنشی سلطنت موهبتی است که از طرف اهورامزدا به شاهنشاه آن سلسله داده شده است. فرمان شاه به قدری ثابت و لا یتغیر بود که در دنیای قدیم ضرب المثل شده بود که:

«این مگر قانون ماد و پارس است که تغییر ناپذیر باشد.»

شاه را به زبان هخامنشی «خشاپیشا Xshayathya» می‌نامیدند و این همان کلمه است که در قرون بعد تبدیل به شاه شده است. پادشاهی در ایران موروثی بود و

قدرت شاه را در این دوره عملأً اجتماع نیروی بزرگان و اشراف کشور که در واقع واسطه‌ی میان دربار و مردم بودند تا حدی محدود می‌کردند زیرا عادت بر آن شده بود که شش خانواده پارسی که سران آنها با داریوش طغیان کرده بردایی دروغی را از میان برده بودند امتیازات خاص داشته باشند و در مهمات امور کشور رأی آنان خواسته شود بسیاری از بزرگان در کاخ شاهی حاضر می‌شدند و مجلس تشکیل می‌دادند که شاه به نظر مشورتی آنان اهمیت فراوان می‌داد. رسوم درباری را هخامنشیان از دربار ماد اقتباس کردند خاطرات شکوه و جلال دربار آشوری نیز در دربار هخامنشی تأثیر فراوان داشت.

چون دولت هخامنشی وارث دولت‌ها و تمدن‌های پیش از خود بود از این رو دربار آن پادشاهان در جلال و شکوه در دنیا قديم مثل و مانند نداشت.

کتزیاس می‌نویسد که: روزی پانزده هزار تن از آشپزخانه شاهی غذا می‌خوردند طرز لباس را پارسی‌ها از مادی‌ها اقتباس کردند. شاه لباسی از پارچه‌های گرانبهای ارغوانی برتن می‌کرد و تاج بلندی بر سر داشت که آن را یونانیان گاهی «تیار» Tiare و در مواردی «کیداریس» kydaris نوشتند.

از نقش‌های تخت جمشید معلوم می‌شود که شاه باره و زنجیر و کمر بند زرین به کار می‌برد، ریش دراز و موهای مجعد داشته، بر تخت زرین می‌نشست و عصای زرین به دست می‌گرفت.

پشت سر شاه یکی از بزرگان درجه دوم کشور و پهلوی او شخصی با مگس پرانی در دست جای داشت. رجال دربار عبارت از: خوانسالار، ارگبد و خواجه‌باشی و بازرسان عالی مقام دولت یا به قول هرودت: چشم و گوش شاه بودند.

مورخان یونانی نوشتند که ایرانیان در برابر شاهنشاه به خاک افتاده پای او را می‌بوسیدند. شاه زن خود را از میان شاهزاده خانم‌ها یا دختران هفت خانواده پارسی بر می‌گزید، گاهی با دختر یا خواهر یا خویشان نزدیک خود ازدواج می‌کرد. ملکه، بانوی حرم بود و حق داشت که تاج بر سر گذارد و حتی در زمان پادشاهان ضعیف‌النفسی چون داریوش دوم و اردشیر دوم زنان در امور سیاسی نیز دخالت می‌کردند، علاوه بر ملکه شاهنشاه می‌توانست زنان عقدی و غیر عقدی متعددی

نیز داشته باشد. شاهنشاه تنها غذا می‌خورد فقط ملکه می‌توانست با شاه بر سر سفره او بنشیند، در این موارد ملکه مادر بر شاهبانو مقدم بود.

در آثاری که در دست است، از وزیران نامی به میان نیامده شاید بتوانیم بگوئیم یک مرد درباری چون مورد اعتماد شاه واقع می‌شد مصدر تمام کارهای کشور می‌گردید.

فرمان‌ها و نامه‌های سلطنتی به مهر شاه می‌رسید و نسخه‌ای از آن در دفاتر شاهی ضبط می‌شد.

شاه در زمان صلح به شکار می‌رفت و مانند آشوری‌ها فرمان می‌داد که محوطه‌ی وسیعی را دیوار کشیده و درخت‌کاری کنند با برگرد جنگل‌های طبیعی دیوار می‌کشیدند و حیواناتی چون آهو و گورخر و خرگوش و پرندگان را در آنجا پر می‌دادند و بعد بدانجا رفته و به شکار می‌پرداختند. گزنهون گوید: این نوع باغ‌های بزرگ را پرديس *Paradis* می‌نامند.

این کلمه اکنون به زبان‌های اروپائی داخل شده و کلمه فردوس به معنی بهشت مأخوذ از آن است.

پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی رسوم درباری احترام و تعظیم به پادشاهان یونانی که جانشین هخامنشی‌ها شده بودند بر نیفتاد و خوی شاه پرست ایرانی در پادشاهان یونانی که از کشور دمکرات یونان برخاسته بودند نیز تأثیر کرد، چنانکه اسکندر با وجود مخالفت سپاه یونانیش تجملات دربار پارسی را پذیرفت و تاج پارسی بر سر گذاشت. و مانند داریوش سوم زنان غیر عقدی زیادی برگزید و اجازه داد که مردم در پیش او به خاک افتد.

### شاهنشاه در دوره اشکانی

اساس سلطنت در دوره اشکانی بر ملوک الطوایفی بود. پادشاهان هخامنشی نیز خود را در کتبه‌های خویش «خشاپیشی دهیونام *Khashayathia. Dahyunâm*» یعنی شاه ممالک می‌خوانندند.

علاوه بر شهریانان که نماینده شاهنشاه در استان‌ها بودند «ویسبدان» یا

«تیول دارانی» نیز وجود داشتند که «ویس» یا دهی بطور اقطاع به آنان واگذار شده بود این شهربانان و تیول داران امتیازاتی داشتند و حتی می‌توانستند عوارض و مالیات‌هایی به نفع خود از رعایا بگیرند. چون تشکیلات هخامنشی‌ها بر اصول صحیحی استوار بود از این رو این شهربانان و ویسبدان جرأت سرکشی و عدم اطاعت از شاهنشاه را نداشتند ولی در زمان اشکانی شهربانان و ویسبدان که ظاهراً از هفت خاندان اشکانی به شمار می‌رفتند دعوی خود مختاری کرده و حکومت‌های ملوک الطوایفی تشکیل دادند ولی در مهام امور کشوری چون دادن سپاه و باج از شاهنشاه بزرگ اطاعت می‌کردند.

برای مقایسه حکام دوره اشکانی با شهربانان دوره هخامنشی گوئیم که قلمرو حکام اشکانی خیلی کمتر از ساتراپی‌های هخامنشی بود ولی قدرت حکام اشکانی نسبت به شهربانان هخامنشی بیشتر بوده است. این وضع در ابتدای دوره اشکانی از طرف شاهنشاهان آن سلسله نیز مورد تأیید قرار گرفت زیرا دولت جوان اشکانی برای بیرون کردن سلوکی‌ها از ایران لازم بود به ویسبدان و تیولداران پارتی نکیه کند. چنین به نظر می‌رسد که نه تنها ولاتی که از تخته شاهی انتخاب می‌شدند عنوان شاه داشتند بلکه هر یک از ایالات هیجده‌گانه اشکانی را یک «پادشاهی» می‌خواندند و آن شاه به پهلوی «کذگ خوذای» نام داشت که اگر به صورت جمع «کذگ خوذایان» گفته شود به معنی ملوک الطوایفی (پراکنده شاهی) است.

قدرت سیاسی ویسبدان یا تیولداران بزرگ در شورای اشرافی تجلی می‌کرد که اختیارات شاهنشاه را محدود می‌نمود. شاهنشاه اشکانی می‌بايستی با دو مجلس شور کند یکی را نویسنده‌گان رومی شورای خانوادگی *Concilium Domesticum* و دیگری را مجلس ریش سفیدان یا سنا می‌گفتند. مجلس نخستین از مردان خاندان شاهی که به حد رشد رسیده بودند ترکیب می‌یافت و انتخاب آنان منوط به میل شاهنشاه نبود. شورای خانوادگی یا بزرگان خاندان اشکانی را به زبان یونانی *Suggenets* می‌گفتند که محتملأ همان واسپوهراν است. مجلس دیگر از پیرمردان آزموده و مغان بلندپایه تشکیل می‌شد.

ظاهراً مجلس سومی هم وجود داشت که از ائتلاف دو مجلس در موقع ضروری

تشکیل می شد که آن را «مهستان» می نامیدند.

برخی از بزرگان درجه اول کشور که عضو مجلس سنا بودند حق اشتغال همه مقامات دولتی و درباری را به خود اختصاص داده بودند. رؤسای خاندان‌های بزرگ که عنوان شهریاری داشتند می‌توانستند به کاخ شاهنشاه در آمده در هنگام صرف غذا در میان میهمانان بر مسند بنشینند.

تعیین شاهنشاه اشکانی انتخابی بوده و می‌بایستی هر دو مجلس شاهزادگان و ریش سفیدان با هم انعقاد یافته شاهنشاه را انتخاب کنند. ترتیب انتخاب عملاً چنین بود که پسر مهتر شاهنشاه درگذشته به تخت می‌نشست مگر در دو مورد یکی آنکه پسر شاه درگذشته به رشد نرسیده بود، دیگر اینکه لیاقت شاهی را نمی‌داشت. در این موارد مجلس مهستان برادر شاه را بر می‌گزید، و اگر او برادر نداشت عمومی شاهنشاه را انتخاب می‌کرد. پس از آنکه شاهنشاه را مجلس مهستان بر می‌گزید تاجگذاری به عمل می‌آمد و تاج را می‌بایست مردی که رئیس خانواده سورن «از بزرگترین خاندان‌های اشکانی» است بر سر او گذارد، این مقام در خانواده سورن ارثی بود، همین شخص که تاج بر سر شاه می‌گذشت منصب سپهسالاری کل قوای کشور را نیز بر عهده داشت.

در تاریخ اشکانی دیده می‌شود که مجلس مهستان چند بار شاهی را که از او راضی نبوده خلع کرده است.

پس از آنکه شاه به تخت می‌نشست حکومت مطلقه پیش می‌گرفت حتی هر کس را که می‌خواست بی‌محاکمه می‌کشت مخصوصاً اعضای رشید خانواده سلطنتی که مورد رشك و حسد شاه واقع می‌شدند. معمولاً کسی به شاهنشاه دسترسی نداشت در موقع رسمي شاهنشاه دیهیم بلند مروارید نشانی بر سر می‌گذشت. به تقلید شاهنشاهان هخامنشی هر کس که به حضور شاه شرفیاب می‌شد ناگزیر بود که هدیه‌ای تقدیم کند. شاهنشاهان اشکانی عنوان خود را بر مسکوکات خود به یونانی «بازیلئوس بازی لئون» Basiléus - Basileon نویساند که به معنی شاه شاهان است. بر بعضی سکه‌های شاهان اشکانی لفظ «تئوس» Thoës خوانده که به یونانی به معنی خداوندگار است و عنوان دیگری به

بونانی به صورت تھوپادر Theopador یعنی پسر خدا در بعضی از سکه‌های اشکانی ملاحظه می‌گردد. عناوین دیگر مانند: عادل و نامی و نیکوکار نیز بر سکه‌های ایشان دیده شده است.

تاج شاهان اشکانی بنا به مسکوکات ایشان در ابتدا کلاه مخروطی شکل سکانی بود بعد نیمتاجی که عبارت بود از نوار بهنی که دور سر می‌بستند و در عقب سر گره می‌زدند که موهای سر را نگهدارد. دو سر این نوار از پشت آویزان بود. شاهان اواخر اشکانی دو نیمتاج توأمان به سر می‌گذاشتند.

لباس ایشان در آغاز کوتاه بود ولی بعدها لباس مادی را که گشاد و بلند بود و به گوزک پا می‌رسید اتخاذ کردند. موهای سر و ریش ایشان مجعد است. این شاهان گردن‌بند و گوشواره هم به کار می‌بردند.

شهبانو تاج یا نیمتاج بر سر می‌گذاشت. زنان غیر عقدی شاه از ملکه جدا بودند و برای هر یک کاخی جداگانه اختصاص می‌یافتد.

پادشاهان اشکانی را پارت‌ها مقدس می‌دانستند و پس از مرگش مجسمه او را ساخته محترم می‌داشتند. بیشتر زنان غیر عقدی شاهنشاه بونانی بودند و زنان کمتر در سیاست دخالت می‌کردند. خواجه سرایان بر خلاف دوره هخامنشی در این عصر نفوذ زیادی نداشتند شاهنشاهان اشکانی در صفت جنگجویی ممتاز بودند و کمتر شاهنشاه اشکانی بود که شخصاً به میدان جنگ نزود. شاهنشاهان اشکانی مورد احترام مردم بودند. موسی خورن مورخ ارمنی گوید: «پارتی‌ها شخص شاه اشکانی را مقدس می‌دانستند و پس از مرگ پیکر او را می‌ساختند و پرستش می‌کردند.»

### شاه در دوره ساسانی

در دوره ساسانی ایران از صورت ملوک الطوایفی خارج شد و اردشیر بابکان بنیادگذار این سلسله، ایران را به یک پادشاهی درآورد. پادشاهان محلی یا از میان رفتهند و یا اینکه به صورت حاکمی ساده درآمدند. تجمل دربار ساسانی در دنیا قدمی ضرب المثل بود. هنگامی که شاه بار خاص می‌داد دیدن او منع بود وی در

پشت پرده می‌نشست و کسانی که بار می‌یافتند بایستی به فاصلهٔ ده ذراع از پرده بایستند شخصی که مواطن پرده بود خرمباش می‌نامیدند چون کسی به حضور پذیرفته می‌شد خرمباش با صدای بلند فریاد می‌زد: «ای زیان سر خویشن نگهدار باش که امروز پیش شاه می‌نشینی» مراتب و جای اشخاصی که بار می‌یافتند دقیقاً معین شده بود. پرده‌ای در ده ذراعی شاه کشیده می‌شد. ده ذراع هم فاصله‌ای مابین پرده و کسانی که بار می‌یافتند بود. ترتیب جای‌ها از طرف دست راست چنین تعیین شده بود: در ده ذراعی پرده، شاهزادگان و نجایی درجهٔ اول و نزدیکان شاه می‌ایستادند، بعد ده ذراع پائین‌تر مرزبانان و شهرداران و سپهبدان قرار می‌گرفتند، ده ذراع پائین‌تر خواجه سرایان و خنیاگران و رامشگران می‌ایستادند.

اشخاص ناقص‌الخلقه را در پیشگاه شاهنشاه راه نبود. شاهنشاه ایران در القابی که برای خود ذکر می‌کرد خود را «پرستندهٔ مزدا»، «خدایگان»، «شاهنشاه ایران و انیران»<sup>۱</sup> «مینو چیترا» «منوچهر» یعنی از نژاد ایزدان معرفی می‌کرد و گاهی خود را همپایه خورشید می‌دانست.

شاهنشاه می‌بایستی از هر عیب و نقص جسمانی مبرا باشد. لایق قدر پادشاهان نبود که از راه کشاورزی یا بازرگانی مال بیندوزنند.

شاهان ساسانی بر اثر تجملی که در لباس و وضع ظاهری خود به کار می‌بردند بسیار با شکوه به نظر می‌آمدند. ما از روی سکه‌های ساسانی می‌توانیم به عظمت شاهنشاهان آن سلسله بی‌بیریم.

سکه‌های اردشیر اول ساسانی به تقلید شاهنشاهان اشکانی است، در آنها شاه با ریش بلند و تاجی مروارید بر سر تصویر شده است. در سکه‌های جدید نیز همین شاه بالای تاج او شبیه به گوی دیده می‌شود که شاید نمایندهٔ کره زمین یا آسمان و یا ممکن است نوعی کلاه بزرگ بوده باشد.

شاهپور اول تاجی کنگره‌دار مزین به گوی بر سر داشت که مرصع به جواهر یا دانه‌های مروارید بود. این تاج در پادشاهان بعدی تغییرات جزئی یافت گذشته از این، نواری بر قبهٔ تاج گره می‌زده‌اند که دنبالهٔ آویخته آن در میان تاج و گوی که بر آن

---

۱- انیران یعنی غیر ایران.

قرارگرفته دیده می شد.

در نقش بهرام پنجم (بهرام گور) و بزدگرد دوم این گوی که به صورت کروی در آمده به وسیله چیزی دو شاخه مانند، کمی بالای تاج نگاهداشته شده است که گوی را در این وقت نشانه خورشید می شمرده اند و هالی نیز بر آن اضافه شده است که دو سر آن نیمه زرین کره را گرفته است.

بر بعضی از سکه های پیروز دو بال نیز براساس افزوده شده است. قباد اول هلال تاج را نگاهداشته و ستاره ای نیز بر آن افزوده است.

مسعودی مورخ معروف در ۳۰۳ هجری در استخر در نزد یکی از نجبای پارس کتابی دیده که در آن صورت همه شاهنشاهان سasanی بارنگ لباس او مصور بوده است و می نویسد که صورت هر یک از این پادشاهان را در روز مرگش خواه پیر و خواه جوان بالباس و تاج و شکل و طرح چهره او می کشیدند.

حمزه اصفهانی که از این کتاب استفاده کرده و در کتاب خود هیکل پادشاهان را توصیف می کند درباره خسرو اول «انوشیروان» چنین می نویسد:

جامه او سفید بود به رنگ ها آمیخته و شی کرده<sup>۱</sup> و شلوار آسمانی رنگ بر تخت نشسته و بر شمشیر تکیه زده. بزدگرد سوم جبهای و شی<sup>۲</sup> سبز داشت و شلوار و شی آسمان گون با تاجی سرخ و نیزه ای بر دست راست و دست چپ را بر دسته شمشیر تکیه داده، و همه شاهان سasanی را موزه سرخ بوده است.

در حجاری ها، شاه با فر و شکوه خاص نقش شده. شاه تاج یا دیهمی با نوارهای آویزان بر سر، طوقی شاهانه بر گردن و جبهای مزین به چند رشته مروارید با آستین های تنگ آراسته به مروارید در بر، شلواری فراخ که در زیر ساق جمع شده و تا شتالنگ «مج پا» می آید و کفش های نرم و بی پاشنه که با گره محکم شده است بر پا دارد.

شاه عموماً دست چپ را بر دسته شمشیر تکیه داده شمشیر، راست و پهن، و بر پیش کمر در میان دو ران از جلو آویخته است. غلاف و قبضه آن جواهر نشان است.

۱ - نقش و نگار دار.

۲ - دیبا و اطلس.

محل بارعام تالار طاق کسری بود و در روز معین گروه بسیاری به درگاهی که آنرا آپدانه Apadana می‌نامیدند روی می‌نهادند. تالار را با قالی فرش می‌کردند و دیوارها را با قالیچه‌های ابریشمی زریفت می‌پوشانیدند و هر جا که قالی بر دیوار نبود با کاشی‌های معرف آراسته شده بود که تصاویر کشورگشایی‌های شاهان ایران را بر آن کشیده بودند. تخت شاهی در آخر تالار، رویه روی در ورودی نهاده شده بود و پرده‌ای در جلو آن کشیده بودند. صاحبان درجات و اعیان و باریافتگان هر کدام به فاصله‌های مقرر که در بالا ذکر کردیم می‌ایستادند. ناگهان پرده برداشته می‌شد، شاهنشاه بر زیر تخت خویش بر مستند زریفت و زرنگار پدیدار می‌گردید، جامه و شلواری از نسیج فاخر زریفت و زرد و خت بر تن داشت، تاج کیانی که از زرناب و به یکصد دانه مروارید به درشتی بیضه گنجشک و به یاقوت‌های سرخ درخشان و زمرده‌ای درشت خوش آب و رنگ مرصع بود و به زنجیری زرین که از فرط نازکی از دور دیده نمی‌شد به دارازی هفتاد ارش از طاق ایوان آویخته بود، شاه چنان می‌نشست که تاج درست بالای سر او قرار می‌گرفت، از دور گمان می‌رفت که واقعاً این تاج بر سر شاهنشاه قرار دارد در صورتی که این کلاه چنان سنگین بود که هیچ سری تاب نگهداشتن آن را نداشت و وزن آن را نمود و یک کیلو تخمین زده‌اند. در سقف تالار ۱۵۰ روزنه به قطر دوازده تا پانزده سانتی‌متر تعییه کرده بودند که نوری لطیف از آنها به دورن می‌تافت. در این روشنایی اسرارآمیز و منظره آن، همه شکوه و جلال کسانی را که برای بار اول به اینجا قدم نهاده بودند چنان مبهوت می‌کرد که بی اختیار به زانو در می‌آمدند - چون پادشاه بر می‌خاست تاج همچنان آویخته می‌ماند و آن را با جامه زریفت می‌پوشانیدند تا از گرد و غبار محفوظ ماند حلقه‌ای که زنجیر این تاج را به سقف می‌بست تا سال ۸۱۲ میلادی بر جای بود.

رسم شرفیابی به حضور شاه این بود که خرم باش کسی را که بار خواسته بود به پیشگاه شاه می‌آورد پرده را برابر می‌داشت، مرد وارد می‌شد و دستار سفید و پاکی از آستین بیرون می‌آورد و پیش دهان می‌گرفت تا در هنگام صحبت با شاه نفس و ترشحات دهانش بارگاه شاه را آلوده نکند. این دستمال را «بذام» یا پنام می‌گفتند. پس از آن به شاه نزدیک می‌شد و در برابر او به خاک می‌افتداد تا شاه او را اذن

برخاستن می‌داد پس با کمال احترام برخاسته تعظیم می‌کرد چون شاه اجازه سخن‌گفتن می‌فرمود معمولاً سخنی آغاز می‌کرد که دعای سعادت پادشاه بود و معهودترین این جملات جمله «انوشک بویذ» (جاویدان باشید) یا «اوکامک رسی» (به کام رسی) بود.

معمولًا شاهنشاهان ساسانی را به عنوان «شومابغان» (مقام الوهیت شما) خطاب می‌کردند. هرگز نام و لقب شاه را نبایستی بروزیان بیاورند.

پادشاه معمولاً برای رعیت خود دعا می‌کرد زیرا دعای شاه مستجاب‌ترین دعاها بود. روزی که شاه حجامت می‌کرد یا رگ می‌زد یا دوائی می‌خورد منادی این خبر را به گوش مردم می‌رسانید در آن روز درباریان و مردم از اقدام به چنین کارهای ممنوع بودند.

معمول بود که فرمان شاه را هنگام مستی یادداشت می‌کردند تا چون به خود می‌آمد آن سخنان را به عرض او می‌رسانیدند اگر فرمانی غیرعادلانه یا برخلاف رسوم و قوانین کشور دستور داده بود پادشاه از برای خود مجازاتی تعیین می‌کرد که آن روز را جز نان‌جو و پنیر چیزی نمی‌خورد. از این رو رسم چنان بود که در روز بار اگر کسی از حضار استدعائی از پادشاه داشت باید درخواست خود را بر رفعه‌ای می‌نوشت و پیش از آنکه شاه مست شود به وی می‌داد و اگر در هنگام مستی او به چنین درخواستی اقدام می‌کرد گردن او را می‌زدند.

چون پادشاه عزم سفر داشت ملتزمان رکاب، اسب خود را برای معاینه نزد ستوریان سالار می‌بردند زیرا اسبان ملازمان بایستی خوب و راهوار باشند و از مرکب شاهنشاه سبقت نجویند و نیز نبایست در راه سرگین بیاندازند و به این جهت مقرر بود که اسب‌هایشان را شب پیش علوفه ندهند.

هنگامی که شاه از مجلس غایب بود جاسوسان مراقب گفتار و حرکات و سکنات مردم بودند. اقدامات مخصوصی برای حفظ شاه از سوءقصد به عمل می‌آمد.

هیچکس جای خواب شاه را نمی‌دانست. گویند برای اردشیر و خسرو اول و خسرو دوم چهل بستر در نقاط مختلف تهیه می‌کردند، و گاهی پادشاه در هیچکدام

از آنها نمی خوابید. هیچکس حق نداشت داخل اتاق مخصوص شاه شود. جا حظ می نویسد که یزدگرد اول روزی پرسش و هرام را که سیزده سال بیش نداشت در محلی دید که حق داخل شدن نداشت از او پرسید، آیا حاجب او را در هنگام ورود بدانجا دیده است؟ و هرام گفت آری. پس شاه به او گفت برو سی تازیانه به او بزن و او را ببرون کن و آزاد مرد را به جای او بگمار. سپس آزاد مرد مشتی بر سینه او نواخته گفت اگر بار دیگر ترا در این جای ببینم ترا شصت تازیانه خواهم زد. شاه غالباً خود را نسبت به رعیت گشاده دست نشان می داد عادت بر این جاری بود که هرگاه پادشاه از گفتاری یا کاری شادمان می شد با گفتن لفظ «زه» اظهار خشنودی می کرد در این هنگام گنجور باید هزار درهم بدان شخص بدهد اگر شاه به خانه یکی از بزرگان نزول اجلال می فرمود آن بزرگ تازمان معینی از پرداخت مالیات معاف می شد و بر اسباب و مراکب او داغ امتیاز می زدند. در موقع نزول اجلال شاه، صاحبخانه هدایائی به شاه تقدیم می کرد رسم خلعت بخشیدن یکی از رسوم پرافتخار قدیم است.

در خلعت های شاه معمولاً تمثال همایونی رانقش می کردند و یا علام سلطنت را بر آنها رسم می نمودند.

به قول «پروکوپیوس» هیچکس حق نداشت انگشتی طلا و کمریند و زینتی بر خویش نصب کند مگر آنکه آن را از شاه خلعت گرفته باشد. در هنگام جنگ و گرفتاری های مملکت میهمانی های بزرگ متروک می شد و پادشاه غیر از موبدان موبد و دبیران دبیربد و اسوران سالار بر خوان خود نمی پذیرفت و چیزی بر سفره جز نان و نمک و سرکه و سبزی نمی نهادند پس غذائی به نام بزم آورد، گوشه پخته و تره و خاگینه که در نان پیچند و مالند و نواله سازندند مانند «ساندویچ» می آوردند پس از آنکه شاه قدری از آن را می خورد سفره را بر می چیندند اما در هنگام شادمانی مهمانی های مفصل می دادند و در هنگام غذا رسم چنان بود که بر خوان زمزمه می کردند و در اثنای غذا کسی حق سخن گفتن نداشت.

اگر کسی خبر می یافت که شاه بر او خشم گرفته است حق فرار نداشت بلکه بایستی بر سه پایه آهنه که در مقابل کاخ شاهی قرار داشت بنشینند تا شاه درباره او

فرمان دهد و کسی هم جرأت حمایت او را نداشت در صورت حکم اعدام در محوطه وسیعی در میان کاخ شاهی سر و دست و پای او را می‌بریدند. شاهان ساسانی همچنانکه ذاته را با خورش‌های لذید و شراب‌های نیکو و گوش را بانوها و سرودها که از روی دانش و آگاهی ساخته شده بود لذت می‌بخشودند شامه را نیز با بوهای خوش می‌پروردند.

هنگامی که هراکلیوس امپراتور روم کاخ خسرو دوم «پرویز» را در دست گرد ویران می‌کرد علاوه از غنائم زیاد توده‌هایی از چوب عود که به کار عطر و بوی خوش می‌رود یافتند. شماره کنیزان حرم شاهی را میان ۳۲۹ و ۳۶۰ گفته‌اند، چه در آن زمان عادت بر آن جاری شده بود که جز در مورد زنان بسیار زیبا، هیچ زنی دوبار هم خوابه شاهنشاه نشود. خسرو پرویز از شاهانی است که در هم خوابگی و خوشگذرانی افراط می‌کرد. به قول طبری در شبستان خود سه هزار دلبر هم خوابه داشت به غیر از هزاران دوشیزه که برای پرستاری و نوازنده‌گی و خدمتکاری اختصاص داشتند.

تعالیبی از تختی به نام طاق‌دیس یاد می‌کند که از عاج و چوب ساج ساخته بودند و به صفحه‌های سیم و زر پوشانیده و گرد آن گوهر نشانیده بودند.

از عجائب و نفائس دستگاه پرویز شطرنجی بود که مهره‌هایش را از یاقوت و زمرد ساخته بودند، دیگری نردی از سد و فیروزه، دیگر قطعه زری «مشت افشار» به وزن دویست مثقال که چون موم نرم بود، دیگر دستاری که شاه دست خود را با آن پاک می‌کرد و چون چرکین می‌شد آن را در آتش می‌افکندند، آتش چرک را پاک می‌کرد، ولی آن را نمی‌سوخت. پیل سبیدی نیز داشت که دو ارش از دیگر فیلان درازتر بود. از اینها گذشته گنج‌های او بود که معروفتر آنها گنج بادآور است که در محاصره قسطنطینیه توسط باد با کشته‌ای که در آن بود به دست سپاه ایران افتاده بود. دیگر گنج گاو بود که توسط خیش گاو آهن برزگری ناگهان کشف شد و یک صد کوزه پر از طلا و نقره به دست افتاد که بنا بر مشهور یکی از دفاین اسکندر بوده است. غنیمتی که در تیسفون به چنگ عرب آمد بسیار هنگفت بود بنابر حسابی که از روی روایات عربی کرده‌اند ارزش آنها تقریباً برابر با هفت میلیارد و پانصد میلیون

فرانک طلا بوده است و این غیر از نقره مسکوک بود که به اندازه چهار میلیارد و نیم فرانک طلا می شده است.

از این همه حشمت و جلال ساسانی امروز چیزی جز چند ظرفی که در اطراف جهان پراکنده است به جای نمانده است.

### درباریان

در اطراف شاه درباریانی بودند دارای القاب و مناصب عالیه از قبیل «درید» Darbadh یا رئیس دربار «تغربذ Tagharbadh» نام رئیس حکومت بود، شخص دیگری اندیمان کان سردار یا سالار لقب داشت که به معنی حاجب بزرگ و رئیس تشریفات است، دیگر منصب «دران بدسردار» بود که شاید رئیس دریانان یا سرایداران بوده است.

پرده دار را «خرم باش» می گفتند که به معنی حاجب است بعد نوبت به ناظران کاخ شاهی و پیشخدمتان می رسید. ساقیان را «می بذ» و چشندۀ<sup>۱</sup> خوراک پادشاه را که پیش از شاه دست به طعام می برد تا شاه مطمئن شود که غذا مسموم نیست «پذشخوار» می گفتند و طباخ باشی را «خوانسالار»، عمله خلوت را ستگاپان و بازدار را شاهبان و میرشکار را «نخجیربد» و رئیس کل اصطببل را آخوربند یا «آخورسالار» یا ستوربان» و رئیس دریانان را سردار و مستحفظین شاه را پشتیگبان و رئیس آنها را پشتیگبان سالار و منجمان را «اخترماران» و رئیس ایشان را «اخترماران سردار» و رئیس پزشکان را درستبد و مشاور و رایزن دربار را «دراندرزبد» و مراقب اجرای رسوم و مقررات را «آئین بذ» و پاسبان محافظ با شمشیر آخته را «شپشیرآز» یعنی «شمشیرکش» و رئیس خواجه سرایان را «مردبذ» و مفتش را «خنیاگر» و مطرب را «رامشگر» می خواندند.

---

۱ - بنا به قطعات سفالی نیسا، سرایدار را مدوبر *Mawbar* می گفتند، به قول هرودت این شغل در عهد کمبوجیه در دربار معمول بود.

# نوروز باستانی

\* مجله مهر - سال سیزدهم شماره ۱

## نوروز باستانی

نوروز از جشن‌های باستانی ایران است و شاید قرنها پیش از عهد هخامنشی هم در ایران معمول بوده باشد.

این عید که بزرگترین عید ملی ایرانیان است در اعتدال ریبیعی روز اول بهار و حلول برج حمل برگزار می‌شود.

در عربی نوروز را «نیریز» و آن را نیاریز جمع می‌بندند و علاوه بر این معنی به معنی روز شادمانی بکار رود. همچنانکه کلمه مهرگان را که در نزد ایرانیان جشن پائیزه بوده مهرجان تلفظ می‌کردند و مهرجانات جمع می‌بستند و آن را بطور مطلق به معنی جشن بکار می‌بردند. در دوره اسلامی این دو عید اهمیت فراوان داشت و بعضی از خلفای عباسی در این دو جشن مانند شاهنشاهان ساسانی بار عام می‌دادند و هدايا و تحفی از مردم دریافت می‌داشتند.

## سبب نامیده شدن آن به نوروز

در سبب نامیده شدن این جشن به نوروز روایات زیادی از قدیم رسیده که بعضی از آنها در اینجا نقل می‌شود.

گویند: جمشید تختی بساخت که دیوان آن را بهوا بر می‌داشتند. در روز هرمز از ماه فروردین برنشتست و به یک روز از کوه دماوند به بابل (نزدیک شهر کوفه) آمد، مردم از این کار در شگفت شدند و آن روز را نوروز خواندند. فردوسی نیز داستان نشستن جمشید را بر چنین تختی در شاهنامه آورده است.

گویند: نیشکر را جمشید در این روز پیدا کرد و مردم پیش از آن، نیشکر را نمی‌شناختند. جمشید فرمود تا از شهد آن شکر ساختند و مردم آن را برای هم هدیه می‌فرستادند از این رو آن روز را نوروز خوانند.

گویند: اهریمن بلای خشک‌سالی و قحطی را بر زمین مسلط کرد، جمشید برای جنگ با اهریمن و ازمیان بردن قحطی بسوی جنوب رفت و اهریمن را شکست داده بلای قحطی را برآورد اخراج و چون به زمین بازگشت نور از چهره وی می‌تافت، در این روز درختها و هر چوب خشک هم سبز شد، مردم این روز را نوروز خوانند و هر کس برای تبریک در طشتی جو کاشت و این رسم سبزه کاشتن در ایام نوروز از آن زمان مانده است.

گویند: چون از پادشاهی جمشید چهار صد و بیست و یک سال بگذشت، جهان بر اوی راست گشت، دیوان همه مطیع او شدند بفرمود تا گرمابه‌ها ساختند و دیبا بافتند و زر و سیم و مس و سرب از معدن برآوردن، آن روز اول حمل بود، جشنی برپا ساخت و نوروزش نام نهاد و فرمود هرسال چون فروردین شود آن روز را جشن گیرند.

بنابر روایات زرده‌شی نوروز روزی است که خداوند از آفرینش جهان فراغت یافت از این جهت اول فروردین که نوروز باشد به نام روز هرمزد «اهورامزدا» خوانده می‌شود.

### گاهنبارها

جشن نوروز یکی از شش جشن سال و مصادف با آخرین گاهنبار است. همانطور که در تورات و قرآن آمده که خداوند در شش روز آسمان و زمین و روشنائی و آب و گیاه و جانور و آدمی را خلق کرده، در دین زرده‌شی هم اهورا مزدا جهان مادی را در شش بار، منتهی در مدت ۳۶۵ روز بیافرید که آن را شش گاهنبار گویند. در روایات زرده‌شی آمده که چون خداوند آفرینش این جهان را در شش هنگام به انجام رسانیده است مردم باید این شش گاهنبار را جشن گیرند و خدای راستایش کنند و به فقیران انفاق کنند.

هریک از این اعیاد ششگانه یعنی گاهنبارها پنج روز طول می‌کشد.  
نخستین گاهنبار در اردیبهشت ماه از یازدهم تا پانزدهم که آن ماه آفرینش  
آسمان بود.

### جشن فروردگان

این جشن از ده روز اخر سال به نوروز مانده به یاد فروهرها گرفته می‌شود.  
فروهر صورت معنوی هریک از آفریدگان اهورامزدا است که پیش از خلقت ایشان  
و ترکیب جهان مادی وجود داشته و برای محافظت صورت جسمانی خود از  
آسمان فرود می‌آیند و موظف هستند از وقتی که نطفه آدمی بسته می‌شود تا دم  
مرگ او را حفظ کنند.

فروردگان در پایان سال گرفته می‌شدو در واقع روزهای ماتم و سوگواری بوده نه  
جشن و شادی. از پنج روز به آخر سال مانده پنج روز اندرگاه که خمسه مسترقه و  
ششمین گاهنبار است و فروهر مردگان و درگذشتگان نیکوکار از آسمان فرود آمده و  
مدت ده روز در روی زمین می‌مانند و به مناسبت نزول فروهرها این جشن را  
فروردگان گویند. امروز زرده‌شیان ده روز آخر سال را فروردیان می‌خوانند. در جشن  
فروردگان که جشن مردگان است پارسیان هند بدخته مردگان می‌روند و چوب  
صندل می‌سوزانند و برای شادی روح آنها دعا و خیرات می‌کنند.

ابوریحان بیرونی می‌نویسد: در فارس و سغد در اطاق مرده و بالای بام خانه‌ها  
برای پذیرائی از ارواح مردگان غذا می‌گذارند و بوی خوش بخور می‌کنند.  
ظاهراً به همین جهت جشن نوروز که پس از آن می‌آید علاوه بر جشن آغاز سال  
روز شادی بزرگ بوده است.

گویند که جمشید در این روز مردم را به بیمرگی و تندرستی بشارت داد و از این  
جهت این روز را بزرگ گفتند، پادشاهان در این روز زندانیان را آزاد و مجرمان را عفو  
می‌کردند و به عشرت می‌نشستند.

## نوروز در روزگار ساسانی

در اوستا از نوروز یاد نشده ولی در کتب پهلوی و تفسیرهای اوستا ذکر آن روز فراوان رفته است.

پادشاه در نوروز جامه‌ای از بردیمانی می‌پوشید و تنها در بارگاه حاضر می‌شد. مردی خجسته نام و فرخنده فال روی گشاده‌تر زبان خوش قدم که از شبانگاه بر در خانه شاهی در انتظار بود، بامدادان بی‌آنکه اجازه خواهد به خدمت شاه می‌آمد و به شاه تنهیت می‌گفت.

خیام در نوروزنامه می‌نویسد:

روز نوروز نخست موبدان پیش پادشاه آمده و با جامی زرین پر می و انگشتی درمی و دیناری خسروانی یک دسته خوید (گندم یا جوی سبز و نارس) و شمشیری و تیر و کمان و دوات و قلم و اسبی و غلامی خوبروی، و آنگاه ستایش کردی. شها بخشون فروردین ماه فروردین آزادی گزین بروان و دین کیان سروش آورد تو را دانائی و بینائی بکار دانی دیرزی با خوی هژیر و شادباش بر تخت زرین و انشه خور به جام جمشید و رسم نیاکان، راستی نگاهدار سرت سبز باد و جوانی چون خوید، اسبت کامکار و پیروز، تیفت روشن و کاری به دشمن، کارت راست چون تیر و هم کشوری بگیر نو، سرایت آباد و زندگی بسیار.

رسمهای دیگری نیز بود که ما برای اختصار از آنها صرفنظر می‌کنیم.

## نوروز در قدیم ثابت نبود

ترتیب تقویم بزدگردی آن است که سال را به ۳۶۰ روز تمام حساب کرده آن را به دوازده ماه تقسیم کنند و ۵ روز زاید را که اندرگاه یا خمسه مسترقه باشد به آخر آبان ماه بیفزایند. البته این سال شمسی حقیقی نیست و کسر زاید در آن حساب نمی‌شود و کبیسه در آن تاریخ به عمل نمی‌آید، زیرا سال شمسی حقیقی ۳۶۰ روز و قریب شش ساعت است و چون کسری آن حساب نمی‌شد روز نوروز جمشیدی که قاعده‌تاً بایستی در اعتدال ریبیعی و روز اول بهار باشد در یکجا ثابت نمی‌ماند و تقریباً هر چهار سال یکروز عقب تر رفته و در تمام سال شمسی سیر می‌کند.

در دوره ساسانی ظاهراً یک قسم تقویم دیگری نیز معمول بوده که ماهها و روزهای این سال همیشه نزدیک به محل اصلی خود ثابت می‌ماند و ترتیب آن چنین بود که در هر صد و بیست سال کسر زاید بر ۳۶۰ روز را که سی روز می‌شد جمع کرده و یکماه به سال می‌افزوندند و سال صد و بیست و یکم را سیزده ماه حساب می‌کردند و آن را «بهیزک» به معنی مبارک می‌نامیدند.

رعایت این ترتیب بعدها بعلت اهمال درگرفتن کبیسه که سبیش اضطراب اوضاع ایران بود بهم خورد و با وجود اصلاحاتی که از طرف بعضی از خلفای بنی العباس چون المترکل علی الله در ۲۴۶ و المعتضد بالله در ۲۸۲ هجری به عمل آمد مفید فایده واقع نشد، چنان که در هنگام وضع تاریخی جلالی که به امر سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی به سال ۴۷۱ هجری روی داد، نوروز به ۱۳ برج حوت (اسفند) افتاده بود.

از این جهت خواجه نظام‌الملک وزیر سلطان ملکشاه برای اصلاح سال شمسی عده‌ای از منجمان معروف آن زمان چون حکیم عمر خیام نیشابوری را دعوت کرد و آنان تقویم ایران را اصلاح کرده و نوروز را به اول حمل و اعتدال ریبیعی یعنی ۲۱ ماه مارس فرنگی برندند و سال صحیح شمسی را بنانهادند که به نام سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی سال جلالی و نوروز هم به نوروز سلطانی معروف گردید چنانکه هنوز هم متداول است.

## نوروز مالی

آریاهای قدیم ایرانی اصولاً دو جشن بزرگ داشتند که یکی به نام نوروز در آغاز فصل گرما، تابستان هفت ماهه و دیگری در آغاز فصل سرما زمستان، پنج ماهه بود. بیرونی گوید: سال اول تابستان شروع می‌شد ولی نه با تیرماه بلکه با فروردین ماه و این قول بیرونی است که اول سال ایرانیان را در فروردین و در انقلاب صیفی می‌شمارد.

مسعودی در کتاب «التنبیه والاشراف» می‌نویسد:  
موقع نوروز در آغاز فصل تابستان و مهرگان در آغاز فصل زمستان بود.

در عصر ساسانیان سال مالی یا به تعبیر بهتر آغاز به وصول مالیات ارضی که تا زمان قباد به صورت (مقاسمه) و از زمان اتوشیروان بر مبنای مساحتی زمینها درآمد آغاز تابستان یعنی مقارن با اول تیرماه بود و این سنت در دوره‌های اسلامی که از تشکیلات ساسانی تقلید می‌کردند همچنان باقی ماند. با این فرق که چون ساسانیان برافتادند دیگر دستگاه مسئول نبود که حساب سال شماری را بطور منظم نگاهدارد و پنج روز و اندی آخر سال را کبیسه کند قهرآً اول تیرماه یا افتتاح خراج همه ساله پنج روز و اندی به جلو می‌افتد و از آغاز انقلاب صیفی دور می‌شد درنتیجه از دوره اسلامی به بعد وقتی مأموران مالیه آغاز به گرفتن خراج می‌کردند که هنوز حاصلی از زراعت بدست نیامده و دهقان چیزی برنداشته بود تا به مأموران دولتی پردازد چنانکه در زمان خلافت هشام بن عبدالملک خلیفه اموی دهقانان عراقی از اینکه افتتاح خراج تقریباً یک ماه پیش از موعد مقرر (آغاز تیرماه) شروع می‌شد به خالد بن عبدالله القسری والی عراق شکایت برندند، خالد داستان رابه هشام نوشت ولی هشام جرأت نکرد که اجازه اجرای کبیسه را بدهد و درخواست دهقانان را رد کرد. توضیح آن که در جاهلیت چون سال قمری بود علی الرسم دوازده ماه را یکسال می‌گرفتند و در هر سه سال یکبار زوائد را جمع کرده یک ماه کبیسه می‌کرده‌اند و در آن سال، سال را سیزده ماه حساب می‌کردن و آن را نسیئی می‌نامیدند.

در زمان خلافت هارون‌الرشید باز دهقانان ایرانی به یحیی بن خالد بر مکی متسل شدند و خواستار شدند که نوروز را دو ماه عقب تربید وی خواست این کار را بکند ولی دشمنان او وی را متهم ساختند که تعصب زرده‌شی دارد لذا ترسید و از اقدام به این عمل خودداری کرد.

بعدها متوكل علی الله عباسی در سال ۲۴۵ حکم اجرای کبیسه را داد و خواست نوروز را در ۱۷ ژوئن (حزیران) ثابت گرداند. ولی به علت وفات وی این کار انجام نیافت تا عاقبت المعتضد بالله عباسی کبیسه را جاری ساخت و نوروز یعنی اول فروردین ماه را که در آن سال مطابق با ۱۲ آوریل بود در ۱۱ ژوئن (حزیران) برقرار کرد.

این اصلاح متوكل و معتضد فقط برای ثابت کردن نوروز در فصلی که مناسب

جمع مالیات باشد بود نه برای تغییر یا اصلاح تاریخی، و اصلاح تاریخی نوروز چنانکه در بالاگفتیم در زمان ملکشاه سلجوقی روی داد و هنوز حساب نوروز به همان سیاق است، وی نوروز را در اعتدال ریسمی یعنی اول حمل مطابق با ۲۱ مارس ثابت کرد.

### مراسم نوروز

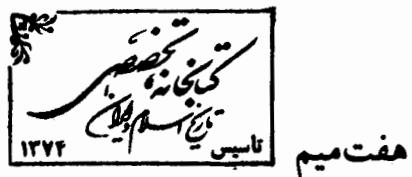
در جشن نوروز ایرانیان جامه‌های نو برتن کنند و پیش از آن به گرمابه روند و سپیدهدم از خواب برخیزند. گویند که چون در زمان جمشید زمین از آدمیان و ستوران پر شد اهورامزدا سه بار به دست فرشته زمین اسفندارمذ زمین را فراخ کرد و جمشید مردم را فرمود تا تن خود را در آب بشویند تا از هر گناه پاک شوند و در هر سال برای اینکه آفتها و گزندها از ایشان دور شود به گرمابه روند و تن بشویند. از مراسم نوروزی در قدیم آوردن روباه و هدهد و خرکره و اسب در بامداد آن روز به پیشگاه پادشاهان بوده است.

از پانزده روز پیش از نوروز در ظرفی گندم یا عدس سبز می‌کنند و خانه تکانی می‌کنند و در آن جشن سرتا پا لباس نو می‌پوشند. شب اول سال باید همه اطاقهای خانه روشن باشد چند ساعت به تحويل مانده سفره هفت‌سین پهن می‌کنند. بالای سفره هفت‌سین و در دو طرف آن جار و شمعدان که در آنها به شماره فرزندان صاحبخانه شمع روشن می‌کنند، می‌گذارند.

چیزهایی که بر سر سفره می‌گذارند از این قرار است: قرآن، نان بزرگ (سنگک) یک شیشه گلاب، سبزه، شیرینی، میوه، خروس پخته، ماهی، آجیل.

### هفت‌سین

در خوانچه هفت‌سین همه چیز که نام آنها با حرف سین آغاز می‌شود گذاشته شود مانند: سپند، سیب، سیده‌دانه، سنجده، سماق، سیر، سمنو، سبزی، و آن را به همین مناسبت هفت‌سین گویند. و ماست، شیر، پنیر، تخم مرغ رنگ گرده نیز به آن اضافه کنند.



هفت میم

گاهی علاوه بر هفت سین هفت میم مانند میوه، مرغ، ماهی، ماست، میگو، می، مویز، برسر سفره گذارند.

باید دانست که عدد هفت از قدیم مقدس بوده و در ایران اشاره به هفت امشا- سپند یعنی هفت مقدس جاودان: هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسپندارمذ، خرداد، مرداد است. شمع و آتش از لوازم سفره هفت سین شمرده می شود که تا امروز نیز به جای مانده است.

رسوم دیگر: در موقع تحويل، همه اهل خانه باید سر سفره هفت سین باشند و پول یا خرخاکی در دستشان می گیرند چون شگون دارد. اگر کسی در موقع تحويل در خانه خودش پای هفت سین نباشد تا سال دیگر از خانه اش آواره خواهد بود، کسی که مزاجش حرارتی باشد موقع تحويل بر سر سفره هفت سین یک انگشت ماست می خورد و اشخاص رطوبتی یک انگشت شیره می خورند تا مزاجشان معتمد بشود. در موقع تحويل زنها باید سنجاق زیر گلویشان باشد و گرنه رشته کارشان گستته می شود.

علامت تحويل تکان خوردن برگ سبزی روی آب است و یا چرخیدن تخم مرغ روی آئینه. شمعی که به نیت سلامتی در هفت سین روشن است باید تا آخرش بسوزد و نباید کسی با فوت آن را خاموش کند زیرا عمر انسان کوتاه می شود و در صورت اجبار باید با دو برگ سبز آن را خاموش کنند. کسی که صبح عید وارد خانه می شود اگر زن باشد بد است و اگر مرد بباید خوب است و بطور کلی اولین کسی که وارد خانه می شود باید خوشقدم باشد و بگوید: «صدسال به این سالها» در صورتی که خود صاحب خانه خوشقدم باشد باید از در خانه بیرون برود و برگردد، هر کس در این روز شادی و خرمی بکند تا سال دیگر به او خوش خواهد گذشت.



## فصل دوم

شمه‌ای از تاریخ ایران باستان



# نام کوشان در کتاب های قدیم

## فارسی و عربی

\*مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران  
ش اول و دوم - سال هفدهم

## نام کوشان در کتابهای قدیم فارسی و عربی

پیش از آنکه به تحقیق در نام کوشان در کتاب‌های قدیم عربی و فارسی بپردازیم لازم است بطور مقدمه چند سطحی درباره تاریخ کوشانیان بنویسیم: تاریخ کوشان: کوشانیان که در کتبیه‌ها و سکه‌ها نام آنان به صورت مختلف: کوشانو، کهوشانا، کیورشانا، کورشنو، کورانو، کورسانو، خوارنو، آمده از اقوام تخاری بوده‌اند که از قرن اول قبل از میلاد تا چهارم میلادی در مشرق فلات ایران از سغد گرفته تا افغانستان شرقی و مأواه النهر و هندوستان غربی فرمانروایی داشتند، و معاصر با پادشاهان اوخر عهد اشکانی و اوایل دولت ساسانی بودند. بعضی از دانشمندان تصور کرده‌اند که نام ایشان سکایی است و در اصل آن نام «کوشی» بوده و جمع آن «کوشانو» است و آن را با کلمه «بیوه چی» که قومی نیمه وحشی در آسیای وسطی بوده‌اند یکی دانسته‌اند.

عصر کوشانیان را مورخان به سه دوره: کوشانیان بزرگ، کوشانیان خرد یا کیداری‌ها و بازماندگان کوشانیان خرد، «رتیبل‌ها» تقسیم کرده‌اند. از بزرگترین امپراتوران این قوم «کانیشکا» (۱۶۰ - ۱۲۰ م) است که قلمرو شاهنشاهی کوشان را از رود گنگ و کشمیر و سند تا حدود سیردریا (سیحون) رسانید.

پایتخت تابستانی این پادشاهان در «کاپیچی» Kapici (بگرام)، و کابل و پایتخت زمستانی آن شهر پیشاور بوده است. اهمیت سلسله کوشانیان بیشتر در تبلیغ و اشاعه دین بودائی در مغرب هند و

افغانستان و مأوراء النهر و ایران شرقی است.

کوشانیان دین بوداگی را با هنر یونانی که از باکتریان به ارث برده بودند بیامیختند شاهکارهایی که از هنر قدیم آسیای وسطی موجود است بیشتر یادگار عصر ایشان می‌باشد که از آن جمله دو مجسمه عظیم به نام دو بت بزرگ بامیان یکی به ارتفاع ۵۳ و دیگری به بلندی ۳۵ متر در افغانستان است.

واسودِوا Vasudeva آخرین پادشاه کوشانیان بزرگ با چین و ارمنستان علیه دولت ساسانی متعدد شد، ولی سرانجام امپراتوری او به دست شاهپور اول ساسانی در سال ۲۲۰ میلادی منقرض گشت. از آن پس قلمرو کوشانیان به دست هپتالیان و ساسانیان افتاد و در میان آن دو مملکت تقسیم شد. ساسانیان فرمانروایان مشرق ایران را به مناسبت آنکه سابقاً کوشانیان در آن نواحی حکومت داشتند کوشان شاه می‌خوانندند.

پادشاهان معروف کوشانیان بزرگ از اینقارنند:

- ۱- کوجولا کدفیزس Kujula Kadphises قرن اول میلادی.
- ۲- ویما کدفیزس Vima Kadphises در حدود ۷۸ تا ۱۱۰ میلادی.
- ۳- کانیشکا Kanishka بزرگترین شاهان کوشان (۱۲۰ - ۱۶۰ م).
- ۴- واشیکا Vashika در اواخر قرن دوم میلادی.
- ۵- کانیشکای دوم در اواخر قرن دوم میلادی.
- ۶- هووشکا در اوایل قرن سوم میلادی.
- ۷- واسو و و Vasudeva (۲۴۲ - ۱۸۲) که به دست شاهپور اول ساسانی از میان رفت و سلسله کوشان منقرض شد.

بعد از کوشانیان بزرگ نوبت به کیداریان یا کوشانیان کوچک می‌رسد که پایتخت ایشان در کابل بود و به دست یفتالیان یا هیاطله از میان رفتند. بعد از آن نوبت به کوشانیان خردتر می‌رسد که آنان را «رتیل» می‌گفتند و بر زابلستان و رخچ و گاهی ایالت کابل حکومت داشتند و سرانجام در حدود سال ۲۵۸ هـ ق به دست یعقوب لیث صفاری برافتادند.<sup>۱</sup>

۱- رجوع کنید به ایران در عهد باستان تألیف دکتر مشکور ص ۳۷۸ - ۳۷۳ و ص ۴۹۵ - ۴۹۶؛ افغانستان بعد

نام کوشان در تورات: در بعضی از کتاب‌های قدیم اسلامی در ضمن تاریخ بنی اسرائیل از «کوشان» نامی یاد شده که بعد از عهد یوشع مدت هشت سال به قهر و غلبه بر یهود حکومت می‌کرد. از جمله در آثار الباقيه عن القرون خالیه، تألیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی در گذشته در ۴۴۰ هجری چنین آمده است: «علی‌آن بعضهم یزعم اَنَّ كوشان ملک الجزیره من آل لوط غالب عليهم على بنی اسرائیل بعد یوشع فقرهم ثمانی سنین ثم تام بعد عثیاَل» یعنی: «برخی از ایشان برآندند که «کوشان» پادشاه جزیره که از فرزندان لوط بود پس از یوشع به بنی اسرائیل چیره گشت و آنان را هشت سال مقهور خود ساخت و آنگاه عثیاَل قیام کرد!».

محمد جریر طبری: درباره این کوشان نوشه است:

«وكان اول من سلط عليهم في مقابل رجل من نسل لوط يقال له «كوشان» فقرهم و اذلهم ثمانی سنين ثم تقدهم من يده اخ لكالب الاسغري قال له عتنيل بن قنس»<sup>۲</sup> «نخستین کسی که برینی اسرائیل چیره گشت، چنانکه گفته‌اند مردی از پشت لوط بود که او را کوشان می‌گفتند، ایشان را هشت سال خوار و مقهور خود ساخت، سپس آنان را برادر کالب اصغر که او را عتنیل بن قنس می‌گفتند از دست وی براهانید». <sup>۳</sup>

کوشان ارمنی: ابو جعفر محمد بن جریر طبری در گذشته در ۳۱۰ هجری در تاریخ الرسل والملوک در ضمن حوادث سال ۱۳۲ هجری از بطريقی ارمنی به نام کوشان یاد می‌کند که پیش از هزیمت مروان بن محمد اسوی در جنگ زاب به دست مردم حزان با سنگ کشته شد.<sup>۴</sup>

کشور کوشان: ابو عبدالله یاقوت بن عبد الله الرومي حموی، در گذشته در ۶۲۶ هجری در معجم البلدان، از شهری به نام کوشان نام می‌برد که «در اقصای کشور ترک

از اسلام، ج ۱، تألیف عبدالحق حبیبی ص ۴۸ - ۷۰.

۱ - آثار الباقيه، طبع اروپا ص ۷۸.

۲ - نسخه بدلت: قبس.

۳ - تاریخ الرسل والملوک (طبع عکسی اروپا) ج ۲ ص ۵۴۵ - ۵۴۶.

۴ - تاریخ طبری ج ۱۰، ص ۱۳۲ چاپ عکسی از روی طبع اروپا.

قرار داشته و پادشاه تفرغز<sup>۱</sup> به ایشان مستولی گشته است، و آنان از با شوکت ترین اقوام بودند و پادشاه ایشان بزرگترین شاهان ترک بوده است» سپس گوید: «اکنون نمی‌دانم حال ایشان چگونه است» پس گوید: «محمد بن عبدالله الثعلبی کوشانی، از مردم اشبيلیه در اندلس که ابوعبدالله کنیه داشت، و از ابومحمد سرخسی و عتاب روایت کرده و مردی تارک دنیا و عابد بود و در ۴۱۳ هجری درگذشت، منسوب به این نسبت است.»

اینک عبارت یاقوت در زیر آورده می‌شود:

«کوشان مدينه فی اقصى بلاد الترك و ملکها كان والمستولى عليها ملك التفرغزو كانوا اشد الناس شوكة و ملکهم اعظم ملوك الترك و اما الآن فلاادرى كيف حالم و قد نسب بهذه النسبة محمد بن عبدالله الثعلبى الكوشانى من اهل اشبيلية بالandalس يكى ابا عبد الله رومى عن ابى محمد السرخسى و عتاب و كان منطقاً على العباد مات سنة ٤١٣.»<sup>۲</sup>

ابوالفرج محمد بن اسحاق معروف به ابن نديم در گذشته در حدود ۳۸۰ هجری در الفهرست خود از شخصی به لقب «کوشانی» یاد می‌کند که نامش در آن افتاده، و اوی با صالحی متکلم مناظره‌هایی داشته و از مجبره یعنی جبریان به شمار می‌رفته و کتاب‌هایی در آن مذهب تألیف کرده، که از جمله آنها کتاب خلق الافعال<sup>۳</sup> و کتاب الرؤیه<sup>۴</sup> بوده است.

کشانیه: باز یاقوت از شهری به نام «کشانیه» یاد می‌کند که در نواحی سمرقند و شمال دره سغد قرار داشت:

۱ - سخن اندرناحیت تفرغز و شهرهای وی، شرق او ناحیت چین است، و جنوب وی بعضی بت است و بعضی خلخ و مغرب وی بعضی خرخیز (قرقیز) و شمال وی هم خرخیز است. اندر همه حدود او و این ناحیت مهتر ناحیت است از ترک... و ملوک همه ترکستان اندر قدیم از تفرغز بودندی، و ایشان به تابستان و زمستان از جای بجای همی گردند بر گیاه خوارها، و از این ناحیت مشک بسیار خیزد، سوی سنجاب و سمور، فاقم و گوسفند و گاو و اسب، اندر این ناحیت آبهای بسیار است، و آنان تو انگرترین ترکانند و تاتار هم جنسی از تفرغزاند. (حدودالعالم من المشرق الى المغرب، به کوشش دکتر ستوده طبع دانشگاه تهران ص ۷۶).

۲ - معجم البلدان طبع اروپا، ج ۴ ص ۳۲۰.

۳ - نسخه بدل: خلق الانلاق.

۴ - الفهرست ابن نديم، ترجمه رضا تجدد ص ۳۲۹.

«کشانیه بالفتح تم التخفیف و بعد الالف نون و یاء خفیفه بلدة بنواحی سمرقند شمالی وادی الصُّفَد بینها و بین سمرقند اثنا عشر فرسخاً و هی قلب مدن الصُّفَد و اهلها ایسَرٌ من جمیع مدن الصُّفَد، خرج منها جماعة من العلماء والرواة و قدر رواه بعضهم بالضم والاول اظهر ينسب اليها ابو عمر احمد بن حاجب بن محمد الكشانی روی عن ابی بکر اسماعیل، و حفیده ابو علی اسماعیل بن ابی نصر محمد بن احمد بن حاجب الكشانی آخر من روی صحيح البخاری عن الفریری و توفی سنہ ۳۹۱!»<sup>۱</sup>.

یعنی: «کشانیه به فتح کاف و تخفیف شین و بعد از الف نون و یاء خفیفه، شهری است در نواحی سمرقند و شمال دره سفید. فاصله آن تا سمرقند دوازده فرسنگ است. آن دل شهرهای سفید است و مردم آن خوش شتارت از همه شهرهای سفیدند. از آنجاگر و هی از دانشمندان و راویان بیرون آمده‌اند. بعضی کشانیه را به ضم روایت کرده و «کشانیه» گفته‌اند ولی به فتح خواندن آن بهتر است. ابو عمر احمد بن حاجب بن محمد کشانی که از ابو بکر اسماعیل روایت کرده منسوب به آنجاست و نوہاش ابو علی اسماعیل بن ابی نصر محمد بن احمد بن حاجب آخرين کسی است که صحیح بخاری از فریری روایت کرده و در ۳۹۱ هـ در گذشته است.»

باز یاقوت در ضمن شهرهای سفید از کشانیه یاد کرده می‌نویسد:  
«و من مدنها کشانیه، اشتیخن، دبوسیه، کرمینیه»<sup>۲</sup>.

یعنی از شهرهای کشانیه: اشتیخن، دبوسیه و کرمینیه است.  
در جای دیگر از قول الجیهانی، ابو عبد الله احمد بن محمد از علمای قرن چهارم هجری صاحب کتاب جغرافیایی مفقود «المسالک و الممالک» چنین می‌نویسد: قال الجیهانی فی کتابة الصُّفَد کصورة انسان رأسه بمنجکت، ورجله کشانیه، وظهره فر، و بطنه کبوکث، ویداه مایمرغ، و بزمآخر و حبل مساحته ستة و ثلاثین فرسخاً فی ستة و اربعین»<sup>۳</sup>.

یعنی: سفید چون پیکر آدمی است: سرا او پنچکت و دوپایش کشانیه و پشتیش فر

۱ - معجم البلدان ج ۴ ص ۲۷۶

۲ - معجم البلدان ج ۳ ص ۹۵

۳ - ایضاً معجم البلدان ج ۳ ص ۳۹۴

و شکمش کبوکت و دستهایش مایموغ و بزمآخر می‌باشد. و مساحت آن را سی و شش فرسنگ در چهل و شش فرسنگ قرار داده است.

باز می‌نویسد: «اسکارن قریه بقرب دبوسیه من نواحی الصفدر من قری کشانیه».<sup>۱</sup>

یعنی: اسکارن دهی است به نزدیک دبوسیه از نواحی سعد از دیهای کشانیه.

باز می‌نویسد: «اسمیش من قری کشانیه قریته من سمرقند به ماوراء النهر».<sup>۲</sup>

یعنی: اسمیش از دیهای کشانیه نزدیک سمرقند در ماوراء النهر است.

يعقوبی - احمد بن یعقوب بن جعفر معروف باین واضح الاخباری در گذشته در ۲۸۴ هجری در کتاب البلدان چنین می‌نویسد:

«بلد الصفدر واسع و له مدن جليلة منيعة حصينة، منها، دبوسیه، و کشانیه، وكشن، و نَسَف و هی نَخَشَب، افتتح هذه الكوراغی الصفدر، قتبیة بن مسلم الباهلی ایام الولید بن عبد الملک»<sup>۳</sup> یعنی:

سعد شهرستانی پهناور است و شهرهای بزرگ و منبع و استوار دارد که از آن جمله: دبوسیه و کشانیه و کشن و نصف یا نخشب می‌باشد. این ناحیه یعنی ولایت سعد را قتبیة بن مسلم باهله به روزگار ولید بن عبد الملک فتح کرد.

ابن خرداذبه - عبدالله بن احمد در گذشته در ۳۰۰ هجری می‌نویسد: «ولسمرقند قهندزولها من المدن: الدبوسیه، وارینجن، وکشانیه و اشتیخن، وکشن، و نصف و خچنده».<sup>۴</sup>

یعنی: سمرقند را کهن دژ است و شهرهای آن: دبوسیه، وارینجن، وکشانیه، و اشتیخن وکشن و نصف و خچنده باشد.

اصطخری - ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی در گذشته در بعد از سال ۳۴۰ هجری می‌نویسد: «ومن سمرقند الى اشتیخن ۷ فراسخ على شمال سمرقند، و من اشتیخن الى کشانیه غربی ۵ فراسخ و من کشانیه الى رینجن فرسخان».<sup>۵</sup>

۱- ایضاً معجم البلدان ج ۱ ص ۲۵۲

۲- معجم البلدان ج ۱ ص ۲۶۵

۳- کتاب البلدان، فرمید الاعلاق التفصی طبع عکسی از روی چاپ اروپا ص ۲۹۳

۴- المسالک و الممالک طبع اروپا ص ۲۶

۵- مسالک و ممالک اصطخری طبع اروپا ص ۳۴۲

يعنى: از سمرقند تا اشتيخن ٧ فرسنگ از جانب شمال سمرقند، و از اشتيخن تا الكشانیه غربی ٥ فرسنگ و از الكشانیه تا رینجن دو فرسنگ است.

المقدسی - ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد المعروف بالبشاری، در گذشته در بعد از سال ٣٧٥ هجری، ناحیه کشانی را در جزء خطة هبطل (هیاطله) ذکر کرده می نویسد:

اما الصوفدان قصبتها سمرقند و هي مصرالاقليم و لها اثنا عشر رستاقاً منها الكشانی، دبوسيه...<sup>١</sup>

يعنى: مرکز سعد، سمرقند است و آن شهر بزرگ آن اقلیم است و آن را دوازده روستای است که از جمله آنها: کشانی و دبوسيه و... است.

ابن حوقل - ابو القاسم محمد بن حوقل بغدادی والموصلى، در گذشته در ٣٨٠ هجری، کشانیه را چنین توصیف می کند:

الكشانیه اعمراً مدن السفید و هي و اشتيخن مقاریتان فی الكبر غیران  
قصبة الكشانیه اکبر و اعمراً واقراها اغزر و اهلها اجل و اظهر، و قلب مدن  
السفد الكشانیة، و اهلها ايسر اهل مدن السفید؟

يعنى : ناحیه کشانیه آبادترین شهرهای سغدادست، و آن و اشتيخن در بزرگی قریب یکدیگرند جز آنکه کشانیه بزرگتر و آبادتر و روستاهای آن پر نعمت تر و مردم آن بزرگوارتر و در ظاهر آراسته ترند. و کشانیه دل شهرهای سفید است. در حدود العالم من المشرق الى المغرب تأليف سال ٣٧٢ چنین آمده است:

«کشانی - آبادترین شهری است اندر سفید».<sup>٢</sup>

ابن اثیر - عزالدین ابوالحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثير در گذشته در ٦٣٠ هجری در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب می نویسد:

الكشانی بضم اول - هذالنسبة الى کشانیه، وهي بلدة من بلاد الصوفد به نواحي سمرقند و كان بها جماعة من العلماء و الفضلاء<sup>٣</sup>.

١- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم طبع اروپا. ص ٢١٦

٢- صورة الارض ج ٢ ص ٥٠٠ و ص ٥٠١

٣- حدود العالم طبع دانشگاه تهران، ص ١٠٧

٤- اللباب ج ٣ طبع قاهره ص ٤١ و ص ٤٢

يعنى: کشانی به ضم اول - این نسبتی به کشانیه است. و آن شهری از شهرهای سفید در نواحی سمرقند است و در آنجا گروهی از علماء و فضلاه بوده‌اند.

ابوالفداء اسماعیل بن محمد بن محمود عمر ابن شاهنشاه ملک حماة درگذشته در ۷۳۲ هجری در کتاب *تقویم البلدان* طول و عرض جغرافیائی کشانیه را هشتاد و هشت درجه و بیست دقیقه، در سی و نه درجه و پنجاه دقیقه نوشته است.<sup>۱</sup>

ابن خردناکه - پادشاه ماوراء النهر را «کوشان شاه» خوانده و می‌نویسد: «و ملک ماوراء النهر کوشان شاه»<sup>۲</sup> در جای دیگر می‌نویسد: «الملوک الذين سماهم اردشیرشاهها. بزرگ کوشان شاه گیلان شاه... بزرگ ارمنیان شاه...»<sup>۳</sup>.

يعنى: «پادشاهانی را که اردشیرنام شاهی داده است: بزرگ کوشان شاه، گیلان شاه... بزرگ ارمنیان شاه... بودند».

طبری - در تاریخ خود در باره اردشیر بابکان چنین می‌نویسد:

«ثم رجع الى مرو و قتل جماعةٍ وبعث رؤوسهم الى بيت نار اناهیه ثم انصرف من مرو و نزول جور فانته رسل ملک کوشان و ملک طوران و ملک مکران بالطاعة»<sup>۴</sup>.

ابوعلی محمد بلعمی صاحب ترجمة تاریخ طبری که آن را در سال ۳۵۲ هجری به امر امیر منصور سامانی به پارسی آورده چنین می‌نویسد: «اردشیر باز به پارس آمد و آنجا [به] جور نشست و ملوک الطوایف هر چه گردآگرد او بودند [چون ملک کوشان و ملک طوران و مکران] به طاعت وی آمدند و رسول فرستاند»<sup>۵</sup>.

طبری از جائی به نام «کشانشاه» به نزدیک ابرشهر (نیشابور) نام می‌برد که در آنجا عده‌ای از دعاة بنی عباس بسال ۱۰۹ هجری به امر اسد بن عبدالله حاکم بنی امية بر

۱ - *تقویم البلدان* طبع اروپا ص ۴۹۲

۲ - *المسالک و الممالک* ص ۴۰

۳ - *المسالک و الممالک* ص ۱۷

۴ - یعنی: سپس اردشیر به مرو آمد و گروهی را بکشت و سرهایشان را به آتشکده آناهید فرستاد و آنگاه از مرو باگشست و در شهر جور (گور) فرود آمده و رسولان شاه کوشان و طوران و مکران به پیش وی به طاعت آمدند (تاریخ طبری ج ۲ ص ۸۲۰) در کتاب *الکامل فی التاریخ* ابن اثیر (طبع بیروت، ج ۱ ص ۳۸۴، در ذکر همین واقعه نام پادشاه کوشان «ملک کوشان» آمده است.

۵ - *ترجمة تاریخ طبری* طبع تهران ص ۸۸۴

مروکشته شدند.<sup>۱</sup> ظاهراً در همین محل ابرشهر بوده که سکه‌ای از نقره از یک شاهزاده ساسانی به نام پیروز معاصر شاهپور اول ساسانی (۲۴۱-۲۷۳ م) پیدا شده است. این شاهزاده برادر شاهپور اول بوده و در سکه‌هایی که ضرب کرده خود را کوشان‌شاه یا «کوشان‌شاه بزرگ» می‌خوانده است. شاهپور اول بعد از سال ۲۵۲ میلادی پسرش هرمزد را به حکومت خراسان گماشت و لقب «شاهنشاه بزرگ کوشان» را که از بزرگترین القاب آن زمان بود به او تفویض کرد.<sup>۲</sup>

بر سکه‌ای که از پیروز مذکور در نزدیکی نیشابور یافت شده به خط پهلوی ساسانی چنین آمده و این پیروز حاکم ابرشهر بوده است:

مزدیسن بگی پیروزی ریا (وزرگ) کوشان ملکا (کوشان شاه)

Mazdēsn bage Perōz e vazurk Kushan shāh

يعنى: مزداپرست خدایگان فيروز بزرگ گوشان‌شاه.<sup>۳</sup>

در ترجمة مسالک و ممالک اصطخری، از جایی به نام «کوشان» از اعمال اسفزار (از توابع هرات) یاد شده می‌نویسد: اسفزار چهار شهر دارد، بزرگترین آن مواضع: کوشان است، کمتر از کروخ بود آب و باغ بسیار دارد؟<sup>۴</sup>

در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی (در گذشته در ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری) در داستان آمدن کاموس کشانی و خاقان چنین به باری افراصیاب، از قوم کوشان به صورت کشانی یاد شده است:

کشانی چو کاموس شمشیر زن      که چشمش ندید است هرگز شکن  
بعد، از پهلوانی به نام اشکبوس سخن به میان می‌آید که از طرف کاموس به جنگ رستم دستان فرستاده می‌شود:

دلیری که بُد نام او اشکبوس      همی بر خروشید برسان کوس  
بیامد که جوید از ایران نبرد      سر هم نبرد اندرا آرد به گرد  
چون رستم پیاده به جنگ او رفته بود اشکبوس به او روی کرده گفت:

۱ - تاریخ طبری، ج ۹ ص ۱۵۰۲

۲ - کریستنسن: ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمنی ص ۲۵۳

3. Herzfeld, E, Paikuli, P. 42

۴ - مسالک و ممالک اصطخری طبع تهران، ص ۲۰۹، ۲۱۱

بیننم همی جز فسو و مزیع  
بیننی کت اکنون سرآرد زمان  
به کشن دهی تن بیکبارگی

که ای بیهده مرد پرخاشجوی  
پیاده بیاموزمت کارزار  
که تا اسب بستانم از اشکبوس  
بدوری خندان شوند انجمن  
کمان را بزه کرد و اندر کشید  
که اسب اندر آمد ز بالا بروی  
گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ  
خروش از خم چرخ چاچی بخاست  
گذر کرد از مهره پشت اوی  
سپهر آن زمان دست او داد بوس  
تو گفتی که او خود ز مادر نزاد<sup>۱</sup>

کشانی بدو گفت کویت سلیع  
بدو گفت رستم که تیر و کمان  
کشانی بدو گفت بی بارگی  
رستم پاسخ داد:

تهمن چنین داد پاسخ بدوی  
هم اکنون ترا ای نبرده سوار  
پیاده مرا زان فرستاد طوس  
کشانی پیاده شود همچو من  
چوناژش به اسب گرانمایه دید  
یکی تیزد بربراسب اوی  
کمان را بمالید رستم به چنگ  
ستون کرده چپ را و خم کرد راست  
چو پیکان ببوسید انگشت اوی  
چو زد تیر برسینه اشکبوس  
کشانی هم اندر زمان جان داد



# گئوماتی مغ

\*مجله بررسی های تاریخی شماره ۵ سال ششم

## گئوماتای مغ

منابع اصلی درباره گئوماتای مغ و زندگینامه او از چهار منبع تجاوز نمی‌کند و آنها، نخست سنگنبشته داریوش در بیستون و دو دیگر روایت‌های هرودوت، و کتزیاس مورخان مشهور یونان قدیم و چهارم، روایت یوستی نوس مورخ معروف رومی است.

اینک به ذکر هریک از این روایت‌ها پرداخته، و سپس درباره این شخصیت تاریخی به تفصیل بحث خواهیم کرد.

### ۱- نوشه داریوش در سنگنبشته بیستون

داریوش بزرگ شاهنشاه هخامنشی در ستون اول سنگنبشته بیستون از بند ۱۰ تا ۱۴، درباره گئوماتای<sup>۱</sup> مغ چنین می‌نویسد:

بند ۱۰- گوید داریوش شاه، این است کرده من: پس از آنکه شاه شدم، کمبوجیه نام، پورکورش، از خاندان ما، هم او که در اینجای شاه می‌بود، آن کمبوجیه را برادری بود برديه<sup>۲</sup> نام، هم مادر و هم پدر کمبوجیه. سپس، کمبوجیه آن برديه را کشت. پس از آنکه کمبوجیه، برديه را کشت، مردم آگاه نبودند که برديه کشته شده است. سپس، کمبوجیه به مصر رفت. چون کمبوجیه به مصر رفت آنگه، مردم از او آریغته (دلزده) شدند. دروغ در بوم بسیار شد. هم در پارس، هم درماد، و هم در

1. Gaumata

2. Bardiya

دیگر بوم‌ها.

بند ۱۱- گوید داریوش شاه، سپس مردی بود مغ، گثوماته نام که از پیشیاونوادا<sup>۱</sup>، از کوهی، ارکدریش<sup>۲</sup> نام، از آنجای برآمد. از ماه ویخنه<sup>۳</sup> چهارده روز گذشته بود. آنگاه که او برافتاد اینسان به مردم دروغ گفت: «من برديه‌ام، پورکورش، برادر کمبوجیه» پس از آن مردم همگی برتابته شدند، از کمبوجیه، نزد او رفتند، هم پارس، هم ماد، هم دیگر بوم‌های کشور را بگرفت. از ماه گرما پده<sup>۴</sup> ۹ روز گذشته بود که کشور را اینسان بگرفت سپس کمبوجیه از خودکشی مرد.

بند ۱۲- گوید داریوش شاه، این کشور را که گثوماته مغ از کمبوجیه بگرفت، کشوری بود که از پارینه خاندان ما می‌بود. پس از آنکه گثوماته مغ، پارس و ماد، و دیگر بوم‌ها را از کمبوجیه گرفت او ستاده را از خود کرد. او شاه شد.

بند ۱۳- گوید داریوش شاه، مردی نبود، نه پارسی، نه مادی، نه از خاندان ما، کسی که کشور را از گثوماته مغ رها کند. مردم از ستمش بترسیدند. بسی مردم را که پیشینه برديه را می‌شناختند بکشت از این رو مردم را می‌کشت: «مبادا مرا بشناسند که برديه پورکورش نیم». کسی درستی نکرد چیزی بر روی گثوماته مغ گوید تا آنکه، من آمدم. پس اهورا مزدا را، نیاز آوردم. اهورا مزدایم پشتی آورد از ماه - بگیادیش<sup>۵</sup> ده روز گذشته بود که من با چند مرد گثوماته مغ را کشتیم، هم مهر مردانی که پیروانش بودند: در «سی کی یاهواتی<sup>۶</sup>» نام دزی در «نیسايه» ماد آنجا وی را بکشتیم. کشور را از او بگرفتم، بخواست اهورا مزدا من شاه شدم.

بند ۱۴- گوید داریوش شاه، کشوری که از خاندان ما فرابرده شده بود من آن را برپای کردم، منش چون پارینه بجای برنشاندم ساختم یادگاه‌هایی را که گثوماته مغ ویران کرد، باز دادم چراگاه، نشیمنگاه، خانه و مانه‌ای را که گثوماته مغ بستاند. مردم

1. Paishiayuvada

2. Arakadrish

3. Viyaxna

4. Garmapada

5. Bagyadish

6.Sikayahuvati

را چون پارینه بجای برنشاندم، چه پارس را چه مادر، همی دیگر بوم‌ها را، اینسان، من برده را باز آوردم. بخواست اهور مزدا من آن کردم کوشیدم تا خاندانمان را چون پارینه بجای برنشاندم. اینسان کوشیدم تا به خواست اهور مزد اگثوماته مغ خاندان ما را بر نینند اختی». نام کسانی که داریوش را در کشتن گثوماتی مغ یاری کردند در سنگنبشته داریوش چنین آمده است:

وی دفرن<sup>۱</sup>، اوتان<sup>۲</sup>، گئوبروو<sup>۳</sup>، ویدرن<sup>۴</sup>، بغ بوخش<sup>۵</sup>، اردومنیش<sup>۶</sup>.

## ۲- روایت هرودت

هرودوت مورخ معروف یونانی که از ۴۸۴ تا ۴۲۵ پیش از میلاد می‌زیست در تاریخ خود نام گثوماته مغ را برده خوانده و داستان او را در ضمن زندگینامه کمبوجیه و داریوش بزرگ، در کتاب سوم خود بنام «تالی»<sup>۷</sup> چنین آورده است:

بند ۶۱- در همان هنگام که کمبوجیه فرزند کورش در مصر بود، دو مغ که با هم برادر بودند بر ضد او قیام کردند، کمبوجیه یکی از این دون را بسمت ناظر مأمور اداره اموال خود کرده بود و همین شخص بود که توطئه را طرح کرد. این شخص متوجه شده بود که مرگ، اسمردیس (برده) را از مردم پنهان کرده بودند تنها به شمار اندکی از پارسیان از آن آگاه بودند و دیگران هنوز او را زنده می‌پنداشتند برادر این مغ به برده فرزند کورش و برادر کمبوجیه که با مر پادشاه کشته شده بود، بقدرتی شباخت داشت که می‌توانست ایجاد شبه کند. نه تنها به چهره شبیه برده بود، بلکه نام او هم برده بود. «پاتیزی تس»<sup>۸</sup> مغ برادر را به بارگاه شاهی برد و بر تخت

1. Vida farna

2. Utana

3. Gaubaruva

4. Vidarna

5. Baghabuxsha

6. Ardumanish رک: علی اکبر داریوش: نبیته‌های پارسی کهنه، بند چهارم ص ۴-۵ و ص ۱۵

7. Thalie

8. Patizeites

نشانید. پس از آن فرستادگانی به سراسر کشور فرستاد تا سپاه را آگاه کنند که از آن پس باید از برده فرزند کورش فرمانبرداری کنند، نه از کمبوجیه.

بند ۶۲- فرستاده‌ای که به مصر رفته بود با کمبوجیه و سپاه او در اکباتان سوریه روپرورد و پیام مغ را به سپاهیان اعلام کرد کمبوجیه گمان کرد که گفته‌ی او درست است و پرگزاسب<sup>۱</sup> که از طرف وی مأمور کشتن برده بوده بوی خیانت کرده و برادرش را نکشته است. حقیقت را از وی جویا شد پرگزاسب کمبوجیه را مطمئن ساخت که برادرش را بفرمان وی کشته و بدست خود دفن کرده است.

بند ۶۳- کمبوجیه از سخنان پرگزاسب قانع شد و فرستاده‌ی برده‌ای دروغین را دستگیر کرد و دانست که آن مغ که اموال خود را با سپرده بود با برادرش این توطئه را علیه او برپا کرده‌اند.

بند ۶۴- بشنیدن نام برده کمبوجیه از تعبیر خواب خود در شگفت شد و بیاد آورد که شبی در خواب شبیه به او گفته بود که کسی بنام برده بر تخت او خواهد نشست. (و چون او خیال می‌کرد که آن شخص برده برادر او است فرمان داد که درنهان او را بکشند). پس کمبوجیه دریافت که برادر خود را بیگناه کشته است و برمرگ او بگریست سپس، بر اسب خود برجست تا به شوش رود و مغ یاغی را دستگیر کند در همان هنگام حلقه غلاف خنجرش بگسیخت و خنجر عربان ران او را آسیب رسانید و از همان زخم درگذشت.

بند ۶۵- (پیش از آنکه درگذرد) شماری از بزرگان پارس را که با او همسفر بودند بخواند و در نزد ایشان اقرار کرد که برادر خود برده را بدست پرگزاسب در شهر شوش کشته است و به ایشان اطمینان داد که برده فرزند کورش زنده نیست و اکنون در کاخ شاهان پارس، مغان فرامانروایی می‌کنند. سپس گفت: آخرین وصیت من به شما این است که بازگشت سلطنت به مادها را، با بی‌قیدی تلقی نکنید. اگر آن را با زور به دست آوردن شما نیز آن را به زور اسلحه، بازستانید.

بند ۶۶- سپس، کمبوجیه درگذشت، پارسی‌هایی که در آنجا حاضر بودند نمی‌توانستند باور کنند که مغ‌ها سلطنت را بدست گرفته‌اند و اطمینان داشتند که

آنچه کمبوجیه درباره مرگ برده برای آنان نقل کرده است بقصد آن بوده که به برادر خود لطمہ زند، و پارسی ها را بر ضد او بشوراند. از این جهت مطمئن بودند آن کس که فعلاً سلطنت می کند همان برده فرزند کورش است. از طرفی پرگزاسب هم قتل برده را انکار می کرد، زیرا پس از مرگ کمبوجیه اقرار به قتل فرزند کورش برای او خطر داشت.

بند ۶۷- آن مع پس از مرگ کمبوجیه با خیال راحت نام برده فرزند کورش را فاش کرد و مدت ۷ ماه از باقیمانده سال هشتم پادشاهی کمبوجیه را سلطنت کرد. در این مدت به همه اتباع خود نیکی های فراوان کرد بدربجهای که هنگام مرگ او همه اقوام آسیایی به استثنای پارسی ها بر مردن او افسوس می خوردند. این مع اعلام کرد که برای سه سال سراسر شاهنشاهی او از انجام خدمت نظام و پرداخت مالیات معافند. در ماه هشتم، نیرنگ او فاش شد.

بند ۶۸- «اوتابه»<sup>۱</sup> پسر «فارناسپ»<sup>۲</sup> که از بزرگان پارس بود نخستین کسی بود که حدس زد این مع برده پسر کورش نیست. او متوجه شد که مع از ارک خارج نمی شود و هیچ یک از پارسیان بزرگزاده را به حضور نمی پذیرد. او توسط «فديمه»<sup>۳</sup> دختر خود که سابقاً زن کمبوجیه بود و اینک به حرمسرای آن مع درآمده بود یقین کرد که او برده نیست.

بند ۶۹- به علاوه، فديمه دختر اوتابه کشف کرد که او گذشته از آن که برده نیست، گوشش نیز بریده است. و معلوم شد که کمبوجیه در زمان پادشاهی خود بسبب تقصیری، فرمان ببریدن گوش او داده بود.

بند ۷۰- پس از آن هفت تن از بزرگان پارسی که: فارناسپ، آسپاتین<sup>۴</sup>، گوبrias<sup>۵</sup>، اینتافرنس<sup>۶</sup>، مگابیز<sup>۷</sup>، هیدارنس<sup>۸</sup> و داریوش باشند انجمن کرده و بر آن شدند که آن

1. Otanes

2. Pharnaspes

3. Phedyme

4. Aspathines

5. Gobrias

6. Intaphernes

7. Megabyzos

8. Hydarnes

مغ را از میان بردارند. (و به تفصیلی که در تاریخ هرودت آمده آن مغ و برادرش را کشتند. هرودت روز کشته شدن آن مغ را «ماگوفونی»<sup>۱</sup> یعنی مغ کشی نام نهاده و گوید در این روز مغان از بیم اهانت از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند).<sup>۲</sup>

### ۳- روایت کتزیاس<sup>۳</sup> (اوایل قرن چهارم ق.م)

بند ۱۱-۱۲ تان یوک سارسیس<sup>۴</sup> (بردیه) برادر کمبوجیه مغی را که نامش اسفنداتس<sup>۵</sup> بود از جهت تقصیری تازیانه زد. این مغ کبنه او را در دل گرفته، بنزد کمبوجیه رفت، و گفت برادرت خیال سوء‌قصد به تو دارد. کمبوجیه به برادرش بدگمان شد و او را در نهان بکشت و چون اسفنداتس شباهت کاملی به برادرش تان یوک سارسیس (بردیه) داشت برای مشتبه ساختن امر فرمان داد که وی لباس شاهانه برادرش را پوشد تا مردم گمان نبرند که او برادر خود را کشته است پس از آن کمبوجیه آن مغ را بجای برادر، به حکومت باخت و پارت فرستاد. این راز پنج سال نهفته بود، تا اینکه خواجه سرایی که از این راز آگاهی داشت و به فرمان مغ مجازات شده بود گریخته نزد مادر کمبوجیه رفت و او را از حقیقت آگاه کرد. آمیتیس<sup>۶</sup> مادر کمبوجیه فرزند خود را نفرین کرد که به جزای عمل خود برسد. تا اینکه، روزی شاه در بابل که مشغول قطع چوبی بر زانوی خود بود ناگهان کارد بر رانش اصابت کرد و زخمی پیدا شد و پس از یازده روز رنج و تعجب از آن زخم درگذشت.

بند ۱۳- پیش از مرگ کمبوجیه، بگپاتس<sup>۷</sup>، و آرتاسیراس<sup>۸</sup> پارتی برآن شدند که اسفنداتس مغ را از جهت شباهتی که با شاهزاده مقتول داشت بر تخت شاهی

1. Magophonic

2. Buchon J. A. C. Choix des Historiens Grecs, p. 110, 115, Paris.

3. Ctesias

4. Tanyoxarces

5. Sphendates

6. Amytis

7. Bagapates

8. Artasyras

نشانند ولی هنگامی که ایکساباتس<sup>۱</sup> از بابل با نعش کمبوجیه آمد و آن مغ را فرمانروای کشور دید، چون از راز کار او آگاه بود وی را رسوا ساخت و آن مغ بترسید و بفرمود وی را دستگیر کنند و سرش را برگیرند.

بند ۱۴- پس از آن هفت تن از بزرگان پارسی که: انوفاس<sup>۲</sup>، ای درنس<sup>۳</sup>، نورون دابات<sup>۴</sup> و مردونیوس<sup>۵</sup>، باریس سس<sup>۶</sup> آرتافرن<sup>۷</sup> و داریوش<sup>۸</sup> بودند هم پیمان شدند. اینان بگپاتس و آرتاسیراس را که آن مغ را به تخت نشانده بودند با خود همدست کردند. بگپاتس که کلیددار کاخ پادشاهی بود در را بر روی هفت تن از بزرگان پیش گفته باز کرد. هنگامی که ایشان به اتاق او آمدند اسفنداتس را با فاحشهای بابلی یافتدند، و از هرسوی او را در میان گرفته، پس از زدن چند زخم بروی، او را بکشتند. مدت پادشاهی او هفت ماه بود.<sup>۹</sup>

#### ۴- روایت یوستی نوس

یوستی نوس<sup>۱۰</sup> مورخ رومی در قرن دوم میلادی که روایات خود را از، تروگوس پمپیوس<sup>۱۱</sup> مورخ گالیائی در قرن اول میلادی گرفته است درباره ایں واقعه در کتاب اول بند ۱۰ چنین می نویسد:

«هنگامی که کمبوجیه می خواست به مصر برود مغی را بنام پرکساسبس<sup>۱۲</sup> نگهبان

1. Ixabates

2. Onuphas

3. Idernes

4. Norondabates

5. Mardonius

6. Barisesses

7. Artaphernes

8. Darius

9. A. C. Buchon, Chiox des Historiens Grecs p. 348-349. Paris

10. Justinus

11. Trogus Pompeus

12. Prexaesps

کاخ شاهی خود کرد. (دریکی از نسخه‌های کتاب یوستی نوس نام آن مغ گومتس<sup>۱</sup> آمده است). این مغ چون از درگذشت کمبوجیه آگاه شد، اسمردیس (بردیه) پسر کورش را کشت و برادر خود را که، اورپاستس<sup>۲</sup> نام داشت و به اسمردیس<sup>۳</sup> شبیه بود بجای او بر تخت نشانید. بقیه داستان یوستی نوس شبیه روایت هرودت است.

### مقایسه بین سنگنبشته بیستون و روایات نامبرده

نام بردیه پسر کورش در کتیبه بیستون بردیه، و در روایت هرودت و یوستی نوس، اسمردیس، و در روایت کتزیاس، تانیو کسارسیس<sup>۴</sup> آمده است.

نام مغ یاغی در کتیبه بیستون، گنوماته،<sup>۵</sup> و در روایت هرودت، اسمردیس، و در روایت کتزیاس اسفنداتس،<sup>۶</sup> یاد شده است اما نام گومتس<sup>۷</sup>، که در روایت یوستی نوس آمده، نام برادر اوست نه نام خود وی، کتزیاس مدعی است که کمبوجیه پس از کشتن برادرش آن مغ را عمدتاً اسمردیس (بردیه) خوانده تا مردم متوجه قتل بردیه واقعی نشوند.

در کتیبه بیستون سخن از برادر گنوماتا نیست. هرودت می‌نویسد: او بیاری برادرش پاتیزیتس،<sup>۸</sup> به شاهی رسید. یوستی نوس نیز از برادر او یاد کرد منتها نام او را، «اورپاستس»<sup>۹</sup> نوشته است.

کتزیاس از برادر او یاد نکرده، و از دو تن پارتی بنام «بگپاتس»<sup>۱۰</sup> و آرتاسیراس<sup>۱۱</sup> اسم بردیه که می‌خواسته‌اند او را به شاهی بنشانند.

1. Gometes
2. Oropastes
3. Smerdis
4. Norondabates
5. Gaumata
6. Sphendates
7. Gometes
8. Patizeites
9. Oropastes
10. Bagpates
11. Artasyras

داریوش در کتیبه بیستون مغ را، از محلی بنام «پیشیا اوادا»<sup>۱</sup> دانسته ولی در روایت کتزیاس و هرودت از محل اصلی او نامی بمیان نیامده است.

محل کشته شدن مغ، در کتیبه بیستون در قلعه‌ای از ماد، بنام سی ک یاهواتی<sup>۲</sup> در ولایت نیسایه آمده، و در روایت هرودت، در شوش ذکر شده است.

در کیفیت کشته شدن برده اختلاف است. داریوش می‌نویسد: که وی پیش از عزیمت کمبوجیه به مصر فرمان او کشته شد. هرودت می‌نویسد: هنگامی که کمبوجیه در مصر بود یکی از سردارانش را بکشتن وی به شوش فرستاد.

در سنگنشته‌ی داریوش سخنی از بریده شدن گوش برده دروغین نیست، در حالی که در روایت هرودت، این مسئله ذکر شده است. پیداست که هرودت این روایت را از قول عامه مردم نقل کرده است. در کتیبه‌ی داریوش آمده: که کمبوجیه خود را کشت ولی هرودت می‌نویسد که او براثر حادثه‌ای در «اکباتان» محلی در شام زخمی شده درگذشت. اما کتزیاس می‌نویسد که وی در حین بریدن چوبی با کارد زخمی شد و از آن حادثه در بابل درگذشت.

### مدت پادشاهی گثوماتا

دوره کوتاه پادشاهی گثوماتا فترتی است که در تاریخ هخامنشی روی داده است. گثوماتا تا یازدهم مارس سال ۵۲۲ ق.م در کاخی به نام «پیشیا اوادا» بر کوه «ارکدرش» که ظاهراً جایی در ماد بوده خود را شاه خواند و در ۱۴ آوریل همان سال در بابل به شاهی پذیرفته شد، و در ۲۹ سپتامبر سال ۵۲۲ در دز «سی ک یاهواتی» در ولایت «نسای» ماد بدست داریوش و شش تن از هم‌پیمانهای وی کشته شد. کشته شدن گثوماتا دو ماه پس از مرگ کمبوجیه بود بنابراین او پیش از هفت ماه پادشاهی نکرد، پنج ماه در حیات کمبوجیه و دو ماه پس از مرگ وی. پروفسور «شیدر» می‌نویسد که: «داریوش در کتیبه بیستون برخود می‌بالد که کارهای بسیاری را در یک سال انجام داده است». در حقیقت حوادث بین واقعه برطرف ساختن مغ

1. Paishiyauvada

2. Sikayahuvati

غاصب و واقعه اطفاء آخرین آتش طغیان قبایل شرقی و سرکشی بابل، که با تاریخ روزانه ذکر شده‌اند در ظرف مدتی بیش از یک‌سال و نیم قرار دارد از این جهت مدتی محققین معنای بی‌شک و تردید «هم در یک‌سال» را نمی‌پذیرفتند. از طرفی راه حل دیگری، عبارت از جلوانداختن تاریخ یک سلسله از وقایعی که در سطور آخر این گزارش شاهانه ذکر شده «بیک سال» برای مورخین قابل قبول نیست، اما موضوع نیمة سال زیادی راحل می‌کند، اگرچه بازشش هفته باقی می‌ماند. (سال مزبور را از دهم ماه هفتم حساب می‌کنند) سالی که گثوماته مغ بدست داریوش کشته شد، تا دهم ماه سال بعد، لیکن کلمات «هم در یک سال» را نمی‌توان به معنای مجازی یعنی طول زمان یک سال گرفت که ما امروز استعمال می‌کنیم بلکه سال به تقویم رسمی است، از یکم ماه یکم تا آخر ماه دوازدهم درواقع نیز آخرین تاریخی که گزارش بیستون نام می‌برد هفتم ماه هفتم است و از روی آن یک تغییر جدیدی برای کلمات مزبور می‌توان یافت. داریوش بطور قطع از روز کشتن مغ غاصب زمام تخت و تاج را بدست گرفته بود اما مطابق رسومی که پارسیان از بابلیان آموخته بودند، رسمآ دورة سلطنت وی بایستی از نخستین روز سال نو حساب شده باشد و شش ماه اول سلطنت او جزء پادشاهی کمبوجیه که بلافصله قبل از او بوده است شمرده شود (داریوش در اینجا میان واقعیات و رسوم تلفیقی کرده)، چنانکه در دولت خود نیز از تلفیق سیاستهای ممالک شرق و قوم پارسی خود استفاده می‌کرد).<sup>۱</sup>

داریوش صورت گثوماتارا در سنگنبشته بیستون در زیر پای خود مجسم ساخته، در حالی که وی دستهای خود را بیهوده به التماس و زاری بسوی قاتل خود دراز کرده است.

در پیش داریوش دیگر شورش کنندگان درحالی که گردن‌هایشان به طناب پیچیده شده و دست‌هایشان از پشت بسته شده است مشاهده می‌شوند.

۱. شیدر: جهانداری پارسها (ترجمه دکتر داود منشی‌زاده، از انتشارات سومکا ص ۲۹-۳۰، تهران ۱۳۳۵)

## معنی نام گثوماتا

«کنت» مؤلف کتاب دستور پارسی باستان<sup>۱</sup>، نام گثوماتا رامرکب از دو جزء «گثو»<sup>۲</sup>، و «مانه»<sup>۳</sup> دانسته، و جزء اول را بمعنی: «گله گاو» شمرده، و از معنی جزء دوم اظهار بی اطلاعی کرده است.

دیاکونوف<sup>۴</sup> مؤلف تاریخ ماد، این اسم را مرکب از دو جزء: «گثو» یعنی گاو، و گاوان و «مانا» به معنی داننده، دانسته و رویهم معنای آن نام را: «دانای صفات گاوان» پنداشته است.

بطوری که درپیش گذشت «کتزیاس» نام این مغ را «اسفنداتس» آورده که در اصل اسپنوتوداته<sup>۵</sup> بوده است، که نامی کاملاً زردشته است و بمعنی «داده مقدسات» است.

در اوستا، و ادبیات پهلوی، و شاهنامه این نام به پسر «کی گشتاسب» که حامی دین زردشت بود اطلاق شده است. این نام در زبان پارسی، تبدیل به «اسفندیار» شده است. چون گثوماتا زردشته بوده است دور نیست که این کلمه لقب او باشد.

## هدف دینی گثوماتا

چنانکه می‌دانیم پیش از هخامنشیان، سلطنت ایران دردست مادها بود و مغان نیز قبیله‌ای از اقوام مادی بودند. مادها می‌خواستند که حکومت ازدست رفته خود را دیگر باره بدست آورند. در کتبیه بیستون به قیامهای مادی مکرر اشاره شده است همانطور که از آن کتبیه و روایت هرودت برمن آید مغان از غیبت کمبوجیه و عدم محبوبیت او استفاده کرده، بدست یکی از بزرگان خود بنام گثوماتا قیام کردند.

نفوذ دینی مغان از مدت‌ها پیش در میان پارسیان رخنه کرده بود. این نفوذ شدید مقدمه قیام گثوماتا شد. این توطئه را باید تنها برای تجدید حکومت مادی دانست

1. Kent, Roland. Old Persian. p. 182, New Haven, 1955

2. Gau (Gave)

3. Mata

4. دیاکونوف: تاریخ ماد (ترجمه کریم کشاورز) ص ۴۷۲، ۵۱۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵

5. Spantodate

بلکه با منظور دینی نیز همراه بوده است.

در آثار هرودت می‌خوانیم که پارسیان بدون مغها نمی‌توانستند قربانی کنند، بنابراین معان در زمان هخامنشیان عضو یک نوع سازمان روحانی بودند و یک جمعیت قابل ملاحظه دینی بشمار می‌رفتند. هرودت می‌گوید: که معان یکی از شش قبیله ماد بودند.

داریوش در کتبیه بیستون بر روی کلمه مغ بسیار تکیه کرده است شاید برای او انتساب گثوماتا به طبقه معان اهمیت خاصی داشته و امکان دارد به واسطه همین عنوان وی را شایسته و لایق احراز مقام و عنوان شاهی نمی‌دانسته است.

داریوش در سنگنبشته بیستون می‌گوید که پرستشگاه‌هایی را که گثوماتا ویران کرده بود، من از نو آبادان ساختم. چون معان زردشتی بودند و پرستشگاه ایشان آتشکده بود از این جهت نمی‌توان گفت معابدی را که گثوماتا ویران کرد آتشکده بود بلکه می‌توان به حدس قائل شد که این معابد ویران شده متعلق به دارندگان ادیان دیگری مانند بابلیان و ایلامیان و جز آنان بوده است.

## مذهب هخامنشیان

تحقیق در احوال گثوماتای مغ بدون اطلاع از مذهب هخامنشیان ممکن نیست تاکنون بدروستی معلوم نشده است که هخامنشیان چه دینی داشته‌اند و در سنگنبشته‌های آنان این مسئله کاملاً روش نیست.

مورخان یونانی هم در اخباری که راجع بکیش هخامنشیان داده‌اند غالباً بجای پروردگاران ایرانی نام خدایانی یونانی را گذاشته‌اند، چنانکه «زئوس» را بجای اهورامزدا و «آفروزیت» (دیانا) را بجای مهر و ناهید ذکر کرده‌اند. از کتب پهلوی هم خبر درستی نمی‌توان راجع بمذهب و تاریخ هخامنشیان بدست آورد.

## داریوش در سنگنبشته‌های خود می‌گوید

«اهورامزدا بع بزرگی است. او بزرگتر از همه بگان است. او آسمان و زمین و بشر را آفرید، او داریوش را شاه کرد.»

باز داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید: «اهورامزدا و دیگر بagan (خدایان) مرا یاری کردند». ولی آیا این بagan که بوده‌اند؟ معلوم نیست. زیرا، کتیبه‌های داریوش و دو جانشین او ذکری از نام هیچ باغی جز اهورا مزدا نمی‌کند.

ممکن است که در زمان هخامنشیان میان آیین رسمی و دین مردم کشور فرقی وجود داشته است.<sup>۱</sup>

در کتیبه‌های داریوش، و خشایارشا، اهورامزدا تنها خدایی است که بنام ذکر شده است وی خدایی بزرگ و بزرگتر از همهٔ خدایان است. او زمین و آسمان و آدمی را خلق کرده و شادی و سعادت را برای مردم آفریده و خشایارشا را شاهی داده است و باوست که داریوش پیش از رفتن به جنگ «گ اومنت» یعنی اسمردیس دروغین دورد فرستاد و او نیز داریوش را از یاوری خود برخوردار ساخت.

هر بار که داریوش به فتحی دربرابر طاغیان نایل شده آن فتح را از آن اهورا مزدا دانسته است.

مفهوم وجود خدا نیز در اینجا با کلمهٔ اوستایی «یزت» نموده نمی‌شود بلکه با کلمهٔ «بغ» که بندرت در اوستا می‌بینیم، یاد می‌گردد. در آن کتیبه‌ها، اهورا مزدا سه بار با خدایان دیگر نام برده شده است.

بر رویهم در مذهب هخامنشیان مبانی اساسی مزدیسنه وجود دارد. جنبهٔ ثنویت آیین زردشتی در کتیبه‌های هخامنشی نیز بنظر می‌آید با آنکه اسم «انگره‌مینو» و همچنین نام دیوان در آن‌ها مذکور نیست.

پیروان مذاهب خارجیان که ایرانیان غربی را احاطه می‌کردند در اینجا معتقدین به دیویسنا خوانده نمی‌شوند. عامل شر و دشمن کیش بهی در کتیبه‌های هخامنشی بنام «دروگ»<sup>۲</sup> یعنی «دروغ» خوانده شده است، (معادل دروغ اوستایی). این امر بسیار محتمل است که ایرانیان غربی مانند ایرانیان شرقی «دُروگونت»<sup>۳</sup> را متضاد با

۱. دکتر محمدجواد مشکور-تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان. انتشارات دانشسرای عالی - ۱۳۴۷. ص ۹۰

«آرَتْ وَنْ»<sup>۱</sup> قرار داده بودند. جنبه زراعت دوستی خاص آین زردهشتی نیز در کتبیه یونانی داریوش که شامل فرمانی به «گاداتس»<sup>۲</sup> یکی از شهربانان است دیده می‌شود، و این مطلبی است که بیشتر ایران‌شناسان از آن یاد کرده‌اند. معهذا جنبه‌ای در مذهب زردهشتی مغرب هست که با مذهب زردهشتی مشرق اختلاف دارد و آن چنان است که زردهشتیان غربی نمی‌توانستند با مردم آسیای علیا که دارای ادیان دیگری بودند، با همان شدت رفتار و ستیزه کنند که ایرانیان شرقی با دیویستایان می‌کردند و بهمین جهت می‌بینیم که هخامنشیان خدایان خارجی را در سرزمینهای ملی آنان ستایش می‌کردند و سعی داشتند حرمت ایشان را رعایت کنند.

در عصر هروdot یعنی در اواسط قرن پنجم ق.م خدمات مذهبی پارسیان بر عهده مغان مادی بود و در فریانیها، حضور یکی از مغان که بتواند یشت مربوط بازدیدی را که تشریفات بنام او صورت می‌گرفت، بسراید لازم شمرده می‌شد. هیأت شرقی آین زردهشتی در این هنگام حتی در میان پارسیان هم نفوذ کرده و داخل شده بود. نفوذ دینی مغان در میان پارسیان مقدمه توطئه «گاوتمت» شد.

از حیث تشریفات دینی، میان شرق و غرب تامدی مددی در یک موضوع اختلافی وجود داشت، و آن درباره جسد مردگان است.

عادت به قراردادن جسد مرده در جایهای باز مانند دخمه، که رسم اجباری زردهشتیان است، محققأً از عهد اشکانیان از سرزمین‌های شرقی به سایر نقاط ایران برده شده است زیرا مورخان قدیم معارض شده‌اند که تمام اقوام شرقی مانند «باختریان» و «اریتان»<sup>۳</sup> در بلوجستان و «هیرکانیان» در جنوب بحر خزر، جسد مردگان را نزد سگان می‌افکندند و این رسم یعنی به خاک نسبردن مردگان جسد مردگان را هنوز هم در میان بعضی از ملل آسیای مرکزی و در تبت می‌توان یافت، این عادت که در میان اقوام بدوى وجود داشت در نزد زردهشتیان برای اعتقاد باینکه نباید یکی از عناصر اربعه را به جسد مرده آلوده کرد، تحکیم شده بود و چون آین زردهشتی

1. Artavan

2. Gadates

3. Orites

شرقی در مغرب نفوذ کرد این عادت نیز تدریج‌اً جانشین عادت بخاک سپردن مردگان گردید.

هروdot می‌گوید:<sup>۱</sup> «پارسیان جسد مرده را نخست به موم می‌پوشانند، و سپس آن را دفن می‌کنند و مغافن پیش از دفن کردن آنها را در بر مرغان یا سگان می‌افکنند و گویند که این حال در میان پارسیان نیز وجود دارد.» «استرابون» نیز ظاهراً تحت تأثیر و با استناد قول هروdot گوید که پارسیان اجساد مردگان را پس از اندودن به موم دفن می‌کنند، اما مغافن آنها را می‌گذارند تا طعمه مرغان گردد.<sup>۲</sup>

از عهد اردشیر دوم هخامنشی نام «میثرا»<sup>۳</sup> و «آناهیتا»<sup>۴</sup> در کتبیه‌ها بیش از «اهورامزدا» دیده می‌شود. وی در کتبیه همدان حمایت و یاری «اهورامزدا» و «آناهیتا» و «میثرا» را مستلزم می‌کند و همین خدایان سه گانه در کتبیه شوش از همان شاهنشاه یاد شده و در معرض ستایش درآمده‌اند و در کتبیه تخت جمشید از اردشیر سوم، «اهورامزدا» و «میثرا» مورد نیایش قرار گرفته‌اند. «بروسوس»<sup>۵</sup> بنابر نقل «کلمنس اسکندرانی»<sup>۶</sup> گفته است که از عهد اردشیر دوم، پارسیان شروع به پرستش بتهائی بصورت آدمیان کردند، و این پاشاه از آن جهت این عادت را مجری داشت که نخستین کسی است که مجسمه «آفرودیت»<sup>۷</sup> (آناهیتا) را در بابل و شوش و هگمتانه برپا کرد و به پارسیان و باختریان و مردم دمشق و سارد، پرستش این ریه‌النوع را آموخت.

محقق است که یک تجدد مذهبی به ابتکار اردشیر دوم صورت گرفته است، لیکن باید دید که آن تجدد چه بود؟ در اینکه ایرانیان مغرب «میثرا» را پیش از عهد

۱. هروdot، کتاب اول بند ۱۴۰

۲. استرابون کتاب پانزدهم بند ۱۴-۳

3. Mithra

4. Anahita

5. Berossos

6. Clemens Alexandrian

7. Aphrodite

اردشیر دوم ستایش می‌کرده‌اند، تردیدی نمی‌توان کرد. اگر اسم و هومیس<sup>۱</sup> واقعاً ترکیبی است از اسم «میثرا» که استثنائاً «میس»<sup>۲</sup> بجای «میث»<sup>۳</sup> نوشته شده باشد باید نتیجه گرفت که پرستش «میثرا» در نزد پارسیان متعلق بدوره‌ای نامعلوم و کهن است.

هرودت از یک ریه‌النوع پارسی موسوم به «میثرا» نام می‌برد و او را مشابه «آفرودیت اورانیا»<sup>۴</sup> می‌شمارد و می‌گوید: پارسیان پرستش این ریه‌النوع را از آشوریان و تازیان فراگرفته‌اند. وی در اینجا «آناهیتا» را با «میثرا» اشتباه کرده است چه «آناهیتا» است که ستایش او تاحدی تحت تأثیر مراسم ستایش ریه‌النوع بابلی بنام «ایشترا»<sup>۵</sup> قرار گرفته بود، اما از این اشاره هرودت «چنین برمی‌آید که هر دو خدای مذکور یعنی «میثرا» و «آناهیتا» در عهد هرودت در مغرب ایران پرستیده می‌شده‌اند». پس از اینکه در دوره اردشیر دوم می‌بینم، شناختن «میثرا» و «آناهیتا» بعنوان خدایانی است که نهایت بستگی رایه «اهورامزدا» دارند و از جتمع آنها خدایان سه‌گانه پارسی بوجود می‌آیند و شاید در این امر بتوانیم معتقد به نفوذی از عقیده سامی بوجود یک رب‌النوع پدر و یک رب‌النوع مادر و یک رب‌النوع پسر بشویم. اما، «میثرا» (میتره) بالاستقلال از باب ایمان و اعتقاد شدیدی که به او داشته‌اند عبارتست از یکی از دو «اهوره» که دومین آن «مزدah» (ورونه) می‌باشد، و این ایمان و اعتقاد در میان مردم بسیار عمیق و قدیم بوده است.

تجدد و یا تجدد دیگری که بوسیله اردشیر دوم صورت گرفت آن است که پارسیان تحت تأثیر عادت عمومی ملل آسیای علیا، شروع به ساختن و پرستش اصنام کردند. صورت «اهورامزدا» که در یک حلقه دارای بال در نقش بر جسته‌ی تخت جمشید و بیستون دیده می‌شود، بتی نبود که پرستش شود و در عهد هرودت

1. Vahumisa

2. Masa

3. Mitha

4. Aphrodite Urania

5. Ishtar

ایرانیان مغرب هنوز عادت برپا کردن اصنام را نداشته‌اند.<sup>۱</sup>

پس پیکره‌هایی که در عهد اردشیر دوم برپا شده نه متعلق به «اهورامزدا» است و نه متعلق به «میثرا» بلکه ریه النوعی است که خصایص «ایشترا» بابلیان را بخود گرفته است. بتهای «آناهیتا» از روی نمونه‌های اصنام (ایشترا) ساخته شده بود و توضیحاتی که از آن ریه النوع، در بندهای ۱۲۹-۱۲۶ از یشت پنجم دیده می‌شود محققان از روی چنین بتنی است که شباهت بسیاری با مجسمه‌های «ایشترا» داشته است. چنانکه دیده‌ایم یشت پنجم باید در سرزمین ماد پس از برقرار شدن ارتباط معنوی شرق و غرب سروده شده باشد. این منظومه خصوصاً بندهای ۱۲۹-۱۲۶ آن در دوره‌های جدیدتر یعنی در عهد اردشیر دوم ساخته شده است.<sup>۲</sup>

در بحث راجع به دین هخامنشیان غالباً این مسئله پیش می‌آید که آیا ایرانیان در دوره‌ی هخامنشی زردشتی بوده‌اند یا نه؟ آنچه که می‌توان استنباط کرد آن است که در اصول عقاید تفاوت زیادی بین ایرانیان زردشتی و غیر زردشتی وجود نداشته است. دین آریاها ایران در ابتدا مذهب آریاهای هند و ایران بوده و بعدها این مذهب ترقی کرده و بدای مرحلاً رسیده است که مورخان یونانی آن را وصف کرده‌اند.

آئین زردشت که در مشرق ایران رواج داشت کمکم در سایر نقاط ایران نفوذ یافت و در دوره‌ی اشکانی در سراسر ایران توسعه پیدا کرد. اما نظر شاهنشاهان هخامنشی نسبت به مذهب‌های دیگر مبنی بر تسامح و تساهل بوده است و آنان برخلاف ساسانیان، هیچگاه درمورد مذهب به رعایای خود سخت نمی‌گرفتند، و بعکس آنان را در اختیار مذهب آزاد می‌گذارند.

هرودت درباره‌ی مذهب کمبوجیه گوید که او در بستر مرگ «خدایان پادشاهی» را می‌برستید بدون آنکه «اهورامزدا» را بیاد آورد. این خبر می‌رساند که او نه تنها مانند «گنوماتا» زردشتی نبوده بلکه از مخالفان آن دین هم بوده است. برروایت هرودت طغیان «گنوماتای مغ» که از روحانیان زردشتی بود برای آن بود که دوباره

۱. هرودت کتاب اول بند ۱۳۱

۲. کریستن سن. مزدابرستی در ایران قدیم. ترجمه دکتر ذبیح الله صفا - انتشارات دانشگاه تهران چاپ اول.

سلطنت را بدست مادها بسپارند.<sup>۱</sup>

### دین مغان

چون مغان بقول هرودت قبیله‌ای از قبایل ششگانه‌ی مادها بودند، از این جهت کیش ایشان نیز تاحدی به عقاید آن قوم مربوط می‌گردد. درباره کیش مادها جز نامهای خاصی که در کتبیه‌های آشوری مانده، مدارکی دردست نداریم و برای تجزیه تحلیل اسامی مزبور می‌توانیم اطلاعاتی درباره‌ی دین صاحبان آن بدست آوریم. از نامهای مزبور چنین معلوم می‌شود که مادها به کیش مزدایی یا زردشتی نزدیک بوده‌اند. یکی از کلمات مادی که در کتبیه‌های آشوری آمده، نام اهوراست که بمعنی «نیکو» و «خداآوند» است و بعدها بمعنی «روان نیک» بکار رفته است. این کلمه در کتبیه‌های آشوری بصورت «اوثر»<sup>۲</sup> و «آثور»<sup>۳</sup> بکار رفته و نیز «مزدا»، (در آشوری «مشدا»<sup>۴</sup> بمعنی خردمند) دیده می‌شود. البته این دو کلمه چنانکه در اوستا نیز دیده می‌شود برخلاف زبان هخامنشی که در آن «اهورا مزدا» آمده، در زبان مادی جدا استعمال می‌شده‌اند. یکی دیگر از کلمات دینی مادی که در کتبیه‌های آشوری آمده «بگ»<sup>۵</sup> است که به معنی «بغ» و خداوند می‌باشد. در ترکیب بعضی از نامها، سه صفت مهم دینی و اخلاقی: یکی «آرتا»<sup>۶</sup> و «ایرتا»<sup>۷</sup>، به معنی راستی، و نیروی سحرآمیز ایمان و دیگر «خشثرا»<sup>۸</sup> (در آشوری «ستر»<sup>۹</sup> و «کیشتر»<sup>۱۰</sup>) بمعنی

۱. محمد جواد مشکور، تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان ص ۹۴

- 2. Auar
- 3. Aur
- 4. Mashda
- 5. Bag
- 6. Arta
- 7. Irta
- 8. Xshathra
- 9. Satar
- 10. Kishtar

حکومت و قدرت، و دیگر «فرنه»<sup>۱</sup> (در آشوری «پرنو»<sup>۲</sup> و «پرنه»<sup>۳</sup>، «برنه»<sup>۴</sup>) آمده است. این کلمه که در اوستایی «خورهنه»<sup>۵</sup> و در پهلوی «خوره» (فره) شده و در مادی ظاهرآ «هورنه»<sup>۶</sup> بوده است. دیگر نامهایی از قبیل فرورتیش<sup>۷</sup> و «اسفنداتس»<sup>۸</sup> و «اسپیتامس»<sup>۹</sup> است که در آثار یونانی قرن پنجم و ششم ق.م. در ضمن گفتگو از تاریخ مادها دیده می شود که نام هایی کاملاً زردشتی است.

این نام ها ثابت می کند که ایرانیان مادی، به خدایی بنام «اهورمزدا» و دینی شبیه معتقدات زردشتی اعتقاد داشته اند.

در قرن های هفتم و ششم ق.م، سرزمین ماد مرکز گسترش فعالیت های دینی بوده است، ولی نمی توان گفت که ماد، محل تولد زردشت، و یا پیدایش اوستا بوده است. هرودت در کتاب خود به مذهب مادها اشاره نمی کند، ولی از کیش مغان اطلاعات مفیدی در اختیار ما می گذارد. او می گوید که: رسوم مذهبی مغان با پارسیان تفاوت دارد. هرودت می نویسد که «پارسیان از لحاظ دین تحت رهبری مغان قرار داشتند. در نزد مغان بت پرستی، و بنای معابد، و قربانگاه ها مجاز نیست. ایشان خدایان را در مخیله خویش شبیه به آدمیان مصور نمی سازند. برخلاف یونانیان رسم ایشان این است که بر کوه های بلند قربانی می کنند، و آن را نثار (ژتوس) (اهورامزدا) یعنی «خدای خدایان» می نمایند. اینان، همه رواق آسمان را (ژتوس) (اهورامزدا) می خوانند و در پیشگاه خورشید و ماه و خاک و آتش و آب و باد نیز قربانی می کنند».

«مغان نعش مردگان خود را دفن نمی کنند و آنرا پیش پرندگان و سگان

1. Farna(h)

2. Parnu

3. Parna

4. Barna

5. Xvarena

6. Hvarna

7. Fravartish

8. Sphendates

9. Spitamas

می‌اندازند، اما پارسیان نعش مردگان خود را با موم می‌اندایند و سپس بخار می‌سپارند. مغان بدست خود همه موجودات زنده را به استثناء سگ و آدمی می‌کشنند و کشنن تعداد کثیری مورچگان، ماران و دیگر خزندگان و پرنده‌گان را ثواب می‌دانند.

استرابون جغرافی دان قدیم یونانی می‌گوید: «مغان در هنگام قربانی گوشت حیوان را قطعه قطعه می‌کنند و هر کس سهم خود را گرفته به خانه‌اش برمی‌گردد. برای خدا، سهمی نمی‌دهند زیرا می‌گویند فقط روح حیوان قربانی شده مال خداست و با وجود آن بعضی عقیده دارند که تکه کوچکی از گوشت حیوان را روی آتش بگذارند. آنان در مراسم قربانی برای آتش چوب سفید و خشک بکار بردۀ، روی آن روغن می‌ریزند. و اگر کسی آتش را بدمند یا مرده را حمل کند یا روی آتش فضله بیفکند، او را می‌کشنند. مغان در موقع قربانی کارد بکار نمی‌برند بلکه حیوان را با هیزم یا دسته هاون می‌کشنند. آنان در برابر آتشی که همواره مواطن‌بند خاموش نشود ایستاده سرود می‌خوانند، کلاه نمایی که بر سر دارند اطراف دوگونه ایشان را می‌پوشاند». از کتبیه‌ی بیستون چنین معلوم می‌شود که مغان طبقه‌ای از مردم شمرده می‌شدند و در آن کتبیه کلمه «معن» معنی نژادی و قبیله‌ای دارد.

در اواخر عهد پارتیها و اوایل ساسانیان، یونانیان و رومیان، روحانیون کیش زردشتی را «معن» می‌خوانندند. در نوشته‌های افلاطون از مغان و وظایف دینی و تربیتی ایشان یاد شده است.

محتملاً سرزمین اصلی مغان، نخست «ری» و سپس «آذری‌یاجان» بوده است. در تاریخ ساسانی می‌خوانیم که رئیس مغان که او را «تصمیغان» (می‌مغان) می‌خوانندند در «ری» جای داشت و در «دماؤند» می‌نشست و عربها اصطلاح «تصمیغان» را به «کبیرالمجوس» ترجمه کرده‌اند. گمان می‌رود که مغان قبیله‌ای بودند که تعلیمات زردشت در میان آنان از روزگاران قدیم رواج یافته بود و ایشان مروجان و حاملان دین زردشت بودند و از این جهت روحانیون دین زردشت را مغوغ و بزرگ ایشان را «مگوپت»<sup>۱</sup> (موبد) می‌خوانندند.

بنابراین اطلاعاتی که از کتبیه‌های آشوری و کتب یونانی بما رسیده است، مغان در

آغاز قرن ششم ق.م در دریار پادشاهان ماد سمت نمایندگی مذهبی را داشته‌اند ولی معلوم نیست که دین زرده‌شده بآن صورتی که در گاتها آمده از طرف دولتی چون دولت ماد به رسمیت شناخته شده باشد. مطالبی که در کتاب هرودوت و استرابون راجع به اعتقادات مغان آمده عیناً با کتاب وندیداد که از کتب پنجگانه اوستای موجود است تطبیق می‌نماید. تصاویری که بر روی آثار باستانی از مغان یافت شده، عیناً با آنچه که استрабون در توصیف ایشان نوشته است تطبیق می‌کند. با اعتقاد کامل می‌توان گفت که پارسیان زمان هخامنشی در تحت تأثیر شدید تعلیمات مغان قرار داشتند، ولی هخامنشیان هنوز چنانکه باید و شاید به کیش زرده‌شی نگرویده بودند و تعلیمات مغان در آن زمان بینابین مندرجات گات‌ها و یشتها بود.

تقریباً همزمان با تأسیس پادشاهی ماد تعالیم دین مزدیسنی که بدستورهای گاتها منجر می‌گشت و به زرده‌شتن منسوب است، در سرزمین ماد رواج داشت. مضمون تعالیم مزبور تقریباً همان است که در «یستاه‌آمده»، ولی برخی از قسمتهای آن مثل بزرگداشت «میترا» که فقط در «یشتها» منعکس است در آن عهد نیز وجود داشته است. تعالیم مغان، مورد پشتیبانی پادشاهان ماد قرار گرفته بود و آنان در مبارزه‌ی خویش علیه تجزیه‌طلبی بزرگان محلی از آن استفاده می‌کردند. تعالیم مزبور محتملاً به مردم بومی تحمیل شده بود با آنکه مغان خود مردگان خویش را در دخمه یعنی فضای آزاد می‌گذارند. از قرن‌های هفتم و ششم ق.م مقبره‌هایی در صخره‌ها یافت شده است که در برخی از آنها تصویر مغی نیز دیده می‌شود و ثابت می‌گردد که شاهان ماد برای پرهیز از ملوث ساختن خاک نعش خود را درون سنگ‌ها می‌گذارده‌اند.<sup>۱</sup>

دین زرده‌شی در این عصر هنوز آیینی محلی بود و در مشرق ایران رواج داشت و بتدریج توسط مغان که مبلغان آن دین بودند، در میان اقوام ایرانی رواج می‌یافتد. این دین با مزدابرستی که در مغرب ایران رایج بود اختلافات بسیاری داشت. ظاهرآ مادها نسبت به دیگر اقوام ایرانی به دین زرده‌شی نزدیک‌تر بوده‌اند، از این جهت

1. Benvenist, Emile, *The persian Religion, according to the Chief Greek Texts*, Paris 1929, p.22-68

مغان که طایفه‌ای از طوایف ششگانه آن اقوام بشمار می‌رفتند مروجان دین مزدیسنسی در میان مردم ایرانی مغرب محسوب می‌شدند.<sup>۱</sup>

هدف سیاسی گثوماتا: قیام گثوماتا موجب این تصور می‌شود که شاید مغهای سعی داشتند به آداب و سنت قدیمی ماد مربوط به قبل از دوره هخامنشیان برگردند. ظاهراً در ماد نهضت عظیمی علیه حکومت هخامنشیان آغاز شده بود و مؤید این مطلب همان قیام «فرورتیش» نامی است که از ماد برخاست و داریوش ناگزیر شد، بلافاصله پس از سرکوبی مغان، با او وارد نبرد شود. این «فرورتیش» خود را به عنوان «خشتریته» که شاید در زبان مادی به معنی «شاه» است می‌خواند. وی مدعی بود که از تخته «هوخشتنه» (کیاکسار) است و می‌خواست قدرت و عظمت ماد را دیگر باره به زمان آن پادشاه برساند. از طرف دیگر، مغان محتملاً به عنوان رهبران روحانی مادها و ایرانیان، تلاش می‌کردند که دیگر باره قدرت ازدست رفته را بازیابند.

نهضت دینی در شرق ایران که در گات‌های زردهشت منعکس است ظاهراً بیشتر جنبه دمکراسی داشت و این امر نتیجه پائین بودن سطح پیشرفتهای ایالات شرقی بوده است. آنان هنوز بوجود ثروتی که موجبات تسريع در ویران ساختن روابط قبیله‌ای متداول در بین مادها و ایرانیان مغرب را فراهم ساخته بود واقف نبودند. این تبعات که جنبه کلی تاریخی دارد به خودی خود کافی است که موضوع امکان هماهنگی و همبستگی دین زردهشت و «داریوش» را مورد تردید قرار دهد، بعلاوه نام زردهشت در کتبیه‌های ایران باستان دیده نمی‌شود و همهی مؤلفان قدیم عصر او را به دوران پیش از داریوش یعنی زمان‌های بسیار دیرین نسبت می‌دهند. هرودت که بخوبی از امور مربوط به ایران غربی آگاه است مطلقاً در کتاب خود از او نامی نمی‌برد، جز «ویشتاسب» (گشتاسب) حامی «زردهشت» که همنام پدر داریوش اول است هیچ یک از کسانی که طبق روایات مانند «جاماسب» و «فرشوشت» در زمرة اطرافیان زردهشت بودند با کسانی که در دریار نخستین پادشاهان هخامنشی از آنان باد شده است همنام نبوده‌اند.

بطور کلی نهضت اجتماعی که در گات‌ها منعکس است جنبه یک پدیده محلی در شرق ایران را داشته است. جالب توجه آنکه نام ماد، پارس و حتی خود مع‌ها در اوستا ذکر نشده است.

این نظریه دور از تحقیق نیست که بگوئیم در غرب ایران تعالیم گانها مورد قبول واقع شده و بعدها به وسیله مغان که طبق روایات گذشته، با زردشت وابستگی داشته‌اند، رو به ترویج نهاده است. از این جهت است که می‌توان گفت جامعه ماد شرقی از جامعه آسیای میانه و ایران شرقی وجه تمايز زیادی نداشته است.<sup>۱</sup>

اصلاحات اجتماعی گنوماتا: در سنگنیشته بیستون، قسمتی وجود دارد که امکان داشت تا اندکی علت شورش مغان را روشن سازد. ولی متن پارسی باستان آن روش نیست و ترجمه‌ای هم که به زبان عیلامی موجود است، هنوز به خوبی حل نشده و متن بابلی آن هم در این نقطه ازین رفته است<sup>۲</sup> از این رونسبت به این متن تفاسیر مختلفی می‌توان کرد. اینک ما این قسمت از سنگنیشته داریوش را از لحاظ زبان‌شناسی مورد بحث قرار می‌دهیم، تا به روشن شدن مطلب در آن باب کمکی کرده باشیم:

داریوش در بند چهارم ستون نخستین سنگنیشته بیستون می‌گوید که: «یادگاه‌هایی (ایادن)<sup>۳</sup> را که گنوماتای مغ ویران کرد ساختم. چراگاه‌ها (ابی چاریش)<sup>۴</sup> نشیمنگاه‌ها (گنی ثامجا)،<sup>۵</sup> خانه‌ها (مانیامچا)<sup>۶</sup> و سهم زمین‌ها (ویث بیشچا)<sup>۷</sup> را که گنوماتای مغ بستاند بازدادم.

**بحث درباره بعضی از کلمات سنگنیشته بیستون**  
**«ایادن»** به معنی پرستشگاه است که معنی تحت‌اللفظی آن یادگاه می‌باشد. ریشه

۱. م.م. دیاکونوف: تاریخ ایران باستان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۱۲۶-۱۲۸

2. Ayadan

3. Ahicharish

4. Gaithamcha

5. Maniyamcha

6. Vithbischcha

آن «باد»<sup>۱</sup> است، که به معنی یادکردن و نیازآوردن و پرستیدن است و در زبان سانسکریت «یچ»<sup>۲</sup> و در پهلوی «یشن» آمده که به معنی دعاخواندن است و آن همان اصطلاحی است که هرودت در کتاب خود به صورت «ایادنه»<sup>۳</sup> بکار برده است.

در متن پارسی باستان معنی «ایادنه» را به سبب فقدان مدارک دیگر نمی‌توان دقیقاً تعیین نمود. به زبان عیلامی ترجمه این کلمه «سیان - ناب - پاتا» بمعنی «معبد خدایان» است و به زبان اکدی «بیتانه - شا - ایلانی» است که بمعنی «خانه‌های خدایان» می‌باشد. هردو اصطلاح اخیر معمولاً در مورد معبد استعمال می‌شود گرچه کلمه معبد (سیان) در زبان عیلامی ممکن است مکان مقدسی بی‌سقف و در هوای آزاد نیز باشد.<sup>۴</sup>

ابی چاریش<sup>۵</sup> به معنی چراگاه، آبچرا. معنی این کلمه مشکوک است و درست معلوم نیست. شاید آن از ریشه «چر»<sup>۶</sup> بمعنی حرکت کردن، و پوییدن باشد. در سانسکریت، و اوستا، این کلمه چراتی<sup>۷</sup> آمده است که به تناسب با کلمه بعد از خودش «گئی ثامچا» می‌توان آن را به معنی چراگاه و مرتع دانست.

گئی ثامچا: گئی ثا<sup>۸</sup> کلمه‌ای است که معنای آن درست معلوم نیست. «کینگ»<sup>۹</sup> و «تماسن»<sup>۱۰</sup> این کلمه را گله، و «دارمستتر»<sup>۱۱</sup>، مزرعه، و بعضی دیگر اموال ترجمه کرده‌اند.

1. Yâd

2. Yaj

3. Aydana

5. Abicharish

6. Char

7. Charati

8. Gaitha

9. King, L, W.

10. Thompson R. C (The sculptures, and inscription of Darius, the Great on the Rock Behistun in Persia, British Museum, 1907

11. Darmesteter, J.

ترجمه بابلی آن خراب شده است، از ترجمه عیلامی هم چیزی فهمیده نمی‌شود. «کنت» آن را بمعنی اموال و گله ترجمه کرده است. این کلمه در اوستا، «گنه‌تا»<sup>۱</sup> بمعنی زندگی فردی، و در جمع به معنی جهان آمده است، و در پهلوی بصورت «گهان»<sup>۲</sup> و در فارسی «جهان» شده است و معنی آن همان نشیمنگاه و مسکن است. مانیامچا<sup>۳</sup> «مانیا»<sup>۴</sup> بمعنی خانه است و همان کلمه است که در خانمان دیده می‌شود و در پهلوی تورفان بصورت «مانبید»<sup>۵</sup> آمده است.

«کنت»، مانیا را به معنی «بردگان خانگی» دانسته است. این کلمه در سانسکریت، «دما»<sup>۶</sup> به معنی خانه و در یونانی و لاتین «دومس»<sup>۷</sup> آمده که به معنی خانه می‌باشد.

ترجمه عیلامی این کلمه «کورتاش»<sup>۸</sup> است و در اسناد عیلامی استخر بسیار تکرار شده است. دیاکونوف معتقد است که این کلمه به معنی اهل خانه و متعلقان به خانه و خانواده یعنی «مانا» می‌باشد که در اوستا «نمانه» و در سانسکریت «دمانه» آمده است. «گرسویچ» خاطرنشان می‌سازد که در زبان طخاری کلمه «مانیه»<sup>۹</sup> در حالت جمع اضافی به معنی بردگان از زبانهای ایرانی غربی به وام گرفته شده است، و اصطلاح مانیای پارسی باستان و «کورتاش» عیلامی با واژه «اویکتس»<sup>۱۰</sup> (برده خانگی) مطابق می‌باشد. ممکن است تصور کرد که «مانیا» عبارت از اهل خانه اعم از خانواده و بردگان ایشان بوده است.

ویث بیشچا<sup>۱۱</sup> «ویث» بمعنی خاندان و خانواده و خانه و دریار است. کنت این

1. Gaetha

2. Gehan

3. Maniamcha

4. Maniya

5. Manbid

6. Dama

7. Domos

8. Kurtash

9. Manyc

10. Oiketcs

11. Vith bishcha

کلمه را بمعنی خانه و خانه شاهی و قبیله شاهی و دربار شاهی گرفته است.<sup>۱</sup> این کلمه در اوستا «ویس»<sup>۲</sup> و در سانسکریت «اویش» بمعنی خانه و منزل و در یونانی «ویکس»<sup>۳</sup> و در لاتینی «ویکوس»<sup>۴</sup> به معنی دهکده آمده است.

دیاکونوف این کلمه را به معنی «سهم زمین» دانسته است و گوید «اویث» در اصل بمعنی عشیره پدر شاهی است که به نیای مشترکی برستند.<sup>۵</sup>

اویث = ویس در کتبیه بیستون به معنی واحد اقتصادی جامعه بوده است و «نمانه» یا خانواده جزئی از «اویث» به شمار می‌رفته، ولی «اویث» به معنی خاندان و عشیره نیست، بلکه نام متدالوی دهکده و نقطه مسکون نیز می‌باشد و این می‌رساند که در آغاز دهکده‌های عشیرتی و خاندانی بوده‌اند.

بطوری که در بالا دیدیم گثوماتای مغ از دشمنان خود اموال و برده‌های آنان را به زور می‌گرفت بدیهی است مردم آزاد ثروتمند و صاحب برده و نجبا بیش از دیگر مردم دچار زحمت می‌شدند. در میان نجبا و آزادان عده‌ای وجود داشتند که از مغان حمایت می‌کردند و عده‌ای نیز بودند که مغان می‌توانستند ایشان را به آسانی بطرف خود جلب نمایند. از گفته‌های هرودوت چنین برمی‌آید که گثوماتا دری بهبد وضع عامه مردم بوده‌است، اما در سنگنشتۀ بیستون آمده که او مردم را از برخی از حقوق مالی و غیره محروم می‌نمود و خلق از وی بینناک بودند این گفته با آنکه متناقض نوشته هرودوت است نمی‌توان آن را کاملاً مغایر با آن دانست. کتبیه بیستون به امر کسی نوشته شده که بدست خویش گثوماتای مغ را کشته است و بالطبع درباره دشمنی میان وی و مردم غلوکرده است.

در حقیقت مردمی از گثوماتا متضرر شدند که در میان طبقه اشراف از مخالفان او به شمار می‌رفتند.

از گفته هرودوت که می‌گوید: «همه آسیا از مرگ گثوماتا متأثر بودند» معلوم

1. Kent, Old Persian, p. 168.182, 202,208

2. Vis

3. Vikos

4. Vicus

می شود که گثوماتا با سیاست ملایم خود توانسته بود، در دوره کوتاه حکومتش اکثر مردم را طرفدار خود کند.

مقصود نویسنده کتیبه بیستون که «گثوماتا» اموال منقول، و غیر منقول را از مردم سلحشور یعنی «کاراهیاویت پاتی»<sup>۱</sup> گرفت، بخشی از آزادگان است که به ارتش دائمی و محافل درباری و دستگاه اداری جلب نشده بودند. بنابراین عملاً «کاراهیاویت پاتی» بطور کلی آزادگان عادی بودند. «آرا» یعنی مردم و قشون در ایران اهمیت فوق العاده‌ای داشت و هیچ حکومتی بدون حمایت و طرفداری این گروه نمی‌توانست برپای خود بایستد.

داریوش و نجبا که در اطرافش بودند و همچنین مغانی که منافع عده‌ای از نجبا را حفظ می‌نمودند، هریک بنوبه خود تلاش می‌کردند که مردم را به طرف خود جلب نمایند.<sup>۲</sup>

نظریات آلتھایم درباره گثوماتا: تازه‌ترین نظری که درباره قیام گثوماتا، از طرف دانشمندان خاورشناس بیان شده، نظریات ارزنده «آلتهایم» دانشمند آلمانی است که در کتاب معروف خود «زبان آرامی در دوره هخامنشی»<sup>۳</sup> که بهمکاری خانم «اشتیل» نوشته، درباره آن واقعه بتفصیل بحث کرده است. ما اینک خلاصه گفتار او را در ذیل مقاله خود می‌آوریم:

بنابر سنگنگشته بیستون «گثوماتا» قیام خود را، از دژ «پیشیاهو وادا»<sup>۴</sup> که در کوهستان «ارکدریش» واقع بود آغاز کرده. «کنت» در کتاب دستور پارسی باستان، لغت «پیشیاهو وادا» را از دو لفظ «پیشیا»<sup>۵</sup> بمعنی نوشتن، و «هو وادا» بمعنی خانه و منزل مرکب می‌داند. بنابراین این کلمه ترکیبی بمعنی کتابخانه‌ای است که جزو خزانه شاهی بود. این کتابخانه در شهر «احمتا» (اکباتان، همدان) موجود بود و از

1. Kara Hya Vispaty

۲. دیاکونوف تاریخ ماد ص ۵۲۵-۵۲۲، دیاکونوف (م.م) تاریخ ایران باستان ص ۱۲۸-۱۲۹

3. Altheim und Stehl, Die Aramaische Sprache unter den Achaimeniden, Frankfurt, 1963.

4. Paishiya.huvada

5. Paishiya

نوع بایگانی الواح علامی که اخیراً در تخت جمشید بدست آمده است محسوب می‌شد و مخزن مدارک و استناد رسمی بود که روی الواح با خط میخی به انضمام رونوشت آرامی آنها که روی چرم یا مقوایی که بآن بسته بودند نوشته شده بود. بنا به سنگنیبسته بیستون این خزانه در کوه «ارکدرش» در جای امنی قرار داشت. نام این دژ، در رونوشت آرامی کتبیه بیستون که در جزیره «الفانتین»<sup>۱</sup> نیل در مصر پیدا شده و توسط دانشمند انگلیسی «کولی»<sup>۲</sup> تحت عنوان «پاپیروس‌های آرامی از قرن پنجم ق.م.» به طبع رسیده ذکر گشته است.

بنا به عقیده بعضی از باستان‌شناسان این خزانه یا در پاسارگاد بود و یا در جایی دیگر در پارس. چون در بابل خزانه‌ای از سال اول حکومت کورش وجود داشت، لذا برای نگهداری مدارک رسمی آرامی در پارس و ماد نیز نظیر آن خزانه‌هایی دایر شد. تنها اطلاعی که کتبیه بیستون درباره «گثوماتا» بما می‌دهد این است که وی از مغان بود اما اینکه او از دیبران پادشاه در کاخ «پیشیامو وادا» یا عضو اداره کشور بوده است معلوم نمی‌شود.

بقیه این داستان را «آلتهايم» و «اشتیل» از روی اخبار «هرودت» و کتبیه آرامی یونانی که در «متختنه» در گرجستان پیدا شده و همچنین از مدارک قدیم‌تر بطور شگفت‌آوری تکمیل کرده‌اند.

از نوشته‌های «هرودت» در می‌یابیم که «گثوماتا» بدست برادر خود به پادشاهی رسید. کمبوجیه، هنگامی که بالشکر خویش رهسپار مصر می‌شد، برادر گثوماتا را که نگاهبان کاخ‌های شاهی بود با خود نبرد. از نوشته «هرودت» برمی‌آید که ظاهراً وی عنوان وزیر دربار داشته است، از این جهت توانسته با دسایسی برادر خود «گثوماتا» را که با برده بردیه برادر کمبوجیه شباهت داشت بآسانی به تخت شاهی بنشاند. رسیدن یک معن مقام عالی وزارت دربار، یا مقامی نظیر آن نشان می‌دهد که پیروان زردشت در آن عصر نیرومند شده بودند و می‌کوشیدند تا اداره مملکت را بدست بگیرند.

1. Elephantine

2. Cowley, Aramic Papyri of the fifth century, B. C. Oxford, 1923, p. 253-271

از روایت «هرودت» و سنگنیشته بیستون و مدارک با بلی بر می آید که حکومت «گثوماتا» در ایران با انقلابات شکفتی همراه بوده است.

چنانکه می دانیم دین زردشت از سرزمین باختر «بلخ» در مشرق ایران، به «ماد» و از آنجا به «پارس» نفوذ کرد. «هرودت» مغان را یک قبیله مادی می داند. وارد شدن دین زردشت به پارس از راه ماد بوسیله لغات مادی که جزء فرهنگ زردشتی شده است از قبیل: «بگه»، «وزرکه»، «زورا» و «پیتیاز بایام»<sup>1</sup> و غیره نیز ثابت می شود. بنابر عقیده «هرودت» دونفر، یکی «گثوماتا» و دیگر برادرش می کوشیدند تا حکومت از دست داده ماد را دوباره بدست آن قوم بسپارند.

«کمبوجیه» بقول «هرودت» از هخامنشیان اطراف خود شکایت می کند که: «چیزی جراینکه حکومت را دوباره بدست مادها بسپارند نمی دانند». «گوبربیاس»، انقلابیان را تحریک می کرد و می گفت: نباید بگذاریم تا پارسیان، زیردست یک مرد مادی مجوسی (معن) باشند. «کمبوجیه» مردم پارس را تهدید می کرد اگر نکوشند حکومت را دوباره بدست آورند، دیگر باره بزیردست مادها خواهند افتاد.

از این روایات معلوم می شود که دین زردشت در آخرین سالهای سلطنت کورش پیشرفت بسیاری کرده و مغان خود را برای کارهای مهم در سیاست داخلی مملکت آماده می کردند، از این جهت غیبت کمبوجیه هنگام لشکرکشی او به مصر به آنان فرصت مناسبی داد که حکومت را دیگر باره بدست گیرند.

موافق روایت «هرودت» همه ملل آسیا بجز پارس از مرگ «گثوماتا» متاثر شده بودند و برای او گزیره می کردند. معلوم می شود علاوه از پرداخت مالیات های سنگین لشکرکشی کمبوجیه به مصر تحمل دیگری بر ملت ایران بوده است، از این رو زمینه یک انقلاب داخلی در خود کشور آماده شد و طوری پیش آمد که «گثوماتا» حتی در خود پارس هم پیروانی پیدا کرده بود.

در کتیبه بیستون، یک انقلاب دیگر نیز ذکر شده است که به رهبری مردی بنام کاملاً زردشتی «وهیزاده»<sup>2</sup> پدید آمد. این انقلاب دوم شکستی هولناک خورد و

1. Baga, Vazarka, Zura, Paitiyaz bayam

2. Vahyazdata

رهبر آن به «پیشیاهو وادا» که از روزگار «گثوماتا» مرکز انقلابیون شده بود گریخت. ترجمه متن آرامی سنگنیشته بیستون نام «پیشیاهو وادا» را با لغت «برتا»<sup>۱</sup> بمعنی قلعه بکار برده است. در آنجا «وهیزداته» بعد از شکست اول خود طرفداران دیگری یافت ولی با وجود آن باز شکست خورد. متن ترجمه آرامی سنگنیشته بیستون، شمار آنهایی را که در آن انقلاب جان سپردند ذکر می‌کند. در نبرد اول (۳۰۳) تن از انقلابیون ازین رفتند. تعداد کشته‌ها و اسیران جنگ دوم در دست نیست، ولی «وهیزداته» پیش از آن لشکر خود را به ولایتی موسوم به «آرخوزیا» (رخچ و قندهار) برده بود و در یکی از جنگ‌های آنجا (۴۵۷) تن از سربازان او کشته شدند. «وهیزداته» پس از اسیر شدن، با (۵۲) تن از طرفداران خود به قتل رسید. لغت پارسی باستان «کارا»<sup>۲</sup> که در صفحات پیش از آن بحث کردیم در متن سنگنیشته بیستون و جای‌های دیگر معمولاً به معنی «قشون» ترجمه می‌شود، ولی معنای آن وسیع‌تر است.

داریوش در آن کتیبه می‌نویسد که: وی چراگاه‌ها و گله‌ها و برده‌ها و خانه‌های را که «گثوماتا» از مردم و لشکریان گرفته بود به ایشان پس داد. متن آرامی ترجمه کتیبه بیستون لغت «کارا» را با کلمه «خیلا»<sup>۳</sup> ترجمه می‌کند و این امر ثابت می‌نماید که این لغت در پارسی باستان معنای وسیع‌تری داشته است. در متن بابلی کتیبه بیستون بجای «کارا» لغت هزوارش سومری «او-قو»<sup>۴</sup> استعمال شده که به زبان اکدی، «ایشو»<sup>۵</sup> بمعنی مردم خوانده شده است. این هزوارش سومری نیز ثابت می‌کند که لغت «کارا» در پارسی باستان تنها به قشون مربوط نبوده بلکه بمعنی عامه مردم هم بکار می‌رفته است.

داریوش، در همان سنگنیشته می‌گوید که: یادگاه‌ها، یعنی عبادت‌گاه‌های را که گثوماتای مغ ویران کرده بود بعد از کشتن وی، تعمیر کرده است و چراگاه‌ها و گله‌ها

1. B-R-T-A

2. Kara

3. Khaila

4. U.qu

5. Ishu

وبرده‌ها و خانه‌هایی را که «گثوماتا»، از لشکریان (یعنی «کارا» و اشراف) گرفته بود به ایشان پس داده و در سراسر کشور نظم و ترتیب پیشین را بازگردانیده است یعنی اثر انقلاب «گثوماتا» را که هدفهای مذهبی و اجتماعی داشته، از میان برده است. ذکر آزادکردن برده‌هانشان می‌دهد که اصلاحات «گثوماتا» جنبه‌های اجتماعی نیز داشته است. بنظر می‌رسد که گثوماتا برای توسعه و اصلاح کشاورزی و ایجاد اساسی استوار برای آن اراضی و گله‌ها و برده‌ها و خانه‌های زاید را از اشراف و مالکین بزرگ گرفته باشد. معنی لغت «کارا» که درباره آن بحث شد، باید همان طبقه اشراف و مالکین باشد. گثوماتا می‌خواست با ضعیف کردن این دسته، طبقه کشاورزان واقعی را تقویت کند.

عده زیاد پیروان «وهیزاداته» که در جنگ «آرخوزیا» جان سپردند نشان می‌دهد که این اصلاحات اجتماعی مغان در بین عامه مردم پیروان بسیاری پیدا کرده بود. بنابراین «گثوماتا» با این نوع اصلاحات پیش رو «مزدک بامدادان» بود که در زمان قباد اول (۵۳۱-۴۸۸) یعنی بالغ بر هزار سال پس از این واقعه قیام کرد و برآن شد که اموال اشراف را بگیرد و بین عامه مردم تقسیم کند.

«گثوماتا» و مزدک، هردو از روحانیون دین به شمار می‌رفتند و برنامه اصلاحات انقلابی ایشان بدون شک به عقاید مذهبی شان بستگی داشت. «هرودت» از کشتار هولناک مغان پس از مغلوب شدن ایشان سخن می‌گوید و آن عمل را «مگوفونی»<sup>۱</sup> خوانده که معادل پارسی آن «مگوزتی»<sup>۲</sup> یعنی کشتار مغان می‌باشد. دشمنی با مغان در تمام دوره هخامنشی، از روزگار داریوش تا اسکندر، ادامه داشت. پادشاهان بعد از داریوش، ظاهراً مانند پیروان زردشت، رفتار می‌کردند، چنانکه خشایارشا در کتبیه خود افتخار می‌کند که معبدهای خدایان (غیرمزدیسنی) را بدستور اهورمزدا ویران کرده است، ولی باز در این دوره اسم «زردشت» دیده نمی‌شود. پادشاه به خواست اهورمزدا حکومت می‌کرد و اراده او، اراده اهورمزدا بود و احتیاجی به پیامبری مانند زردشت نبود و به نظر می‌رسد که حتی ذکر عمومی نام

1. Magophonie

2. Magu-zati

او نیز ممنوع بود.

این وضع تا پایان دوره هخامنشی ادامه داشت. پس از انقراض هخامنشیان، اسکندر نیز در دشمنی با مغان دنباله سیاست ایشان را گرفت چنانکه کشتار مغان را نیز، به این فاتح نسبت می‌دهند. «هیرمودورووس»<sup>۱</sup> فیلسوف یونانی (قرن پنجم ق.م.) و شاگرد «افلاطون» عقیده داشت که «اسکندر» مغان را ازین برداشت.

یک مدرک سعدی نیز از کشتار مجوسان (مفوختی)<sup>۲</sup>، حکایت می‌کند و آن عمل را به «اسکندر» نسبت می‌دهد. «آلتهایم» معتقد است که خط و زبان آرامی که بقول دیگر دانشمندان در زمان داریوش اول، زبان بین‌المللی شاهنشاهی هخامنشی گردید، از زمان کورش کبیر در ایران رواج داشت و دانندگان و متخصصان ایرانی آن زبان مغان بودند.

وی می‌نویسد که دانستن خط و زبان آرامی به «گثوماتای منغ» فرصت داد که به خزانه شاهی راه بیابد و به جانشینی پادشاه برسد.

در تخت جمشید اشیاء مربوط به عبادات زردوشی پیدا شده که بر آنها مطالبی به خط آرامی نوشته شده است. شاید استعمال این خط و زبان از طرف مغان زردوشی مانع بوده است که داریوش میدان بیشتری در اموال مملکت به آنان بدهد و اگرچه نمی‌توانست آنان را ازین برداشت کم مانع پیشرفت ایشان در آینده بشود. می‌توان احتمال داد که مخالفت هخامنشیان با مغان مانع استعمال خط آرامی در متون پارسی باستان شده و خط آرامی برای زبان ایرانی تا آخر دوره هخامنشی مخصوص مغان بوده باشد و اوستا برای نخستین بار به همین خط نوشته شده است. بعد از دوره هخامنشیان اجازه داده شد که متون غیرمذهبی زردوشی نیز به زبان‌های ایرانی و به خط آرامی نوشته شود.<sup>۳</sup>

نتیجه - از بحث طولانی مزبور چنین نتیجه می‌گیریم:

۱- هخامنشیان زردوشی نبودند، بلکه بدون اعتقاد به پیغمبری به نام زردوشت،

1. Hermodorus

2. Maghu-zati

۳. زبان آرامی در دوره هخامنشی (دکتر رودلف ماتسوخ) ضمیمه مجله دانشکده ادبیات، شماره دوم، سال دهم، تهران ۱۳۴۱ ص ۱۳-۲۹

- اهورامزا و دیگر بغان را می‌پرستیدند.
- ۲- مغان که تیره‌ای از قوم ماد به شمار می‌رفتند، از روحانیان دین زردشتی بودند و در دستگاه دولت و بین مردم نفوذ فراوان داشتند.
- ۳- مغان مانند دیگر مردم ماد می‌خواستند سلطنت ماد را دیگر باره در ایران تجدید نمایند.
- ۴- قیام گثوماتای منع، یک قیام دینی و سیاسی بود وی درحالی که می‌خواست سلطنت را به قوم ماد انتقال دهد، بر آن شد که دین زردشتی را نیز مذهب رسمی ایران سازد، همان‌کاری را که اردشیر بابکان در نه قرن پس از وی کرد.
- ۵- اصلاحات اجتماعی و اقتصادی گثوماتا تاحدی جنبه سوسیالیستی داشت و به سود طبقه محروم بود، از این جهت همه مردم ایران جز پارسی‌ها از قتل او اندوهگین شدند و بر مرگ او بگریستند.

## سرچشمه‌های پژوهش در تاریخ پارتیان

\* جشن فرهنگ و هنر - اجلاسیه چهارم کنگره تاریخ و فرهنگ ایران - آبانماه ۱۳۵۱

## سرچشمه‌های پژوهش در تاریخ پارتیان

درباره تاریخ اشکانی کتاب و اثر مستقلی از پیشینیان به جای نمانده است. در کتاب‌های بهلوی و ایرانی قدیم از تاریخ ایشان اثری باقی نیست همچنین وقایع‌نگاران دوره ساسانی توجهی به تاریخ آن سلسله نداشته‌اند. حتی در شاهنامه فردوسی که گنجینه‌ای از داستان‌های تاریخی پیشینیان است درباره اشکانیان جز چندبیتی یاد نشده و می‌فرماید:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام      نه در نامه خسروان دیده‌ام  
تنهای مدارک مکتبی که از کتب پیشینیان درباره ایشان داریم تواریخی است که مورخان و وقایع‌نگاران یونانی و رومی درباره تاریخ روم نوشته‌اند و چون رومیان قدیم معاصر اشکانیان بوده و بالغ بر سیصد سال با ایشان در جنگ و ستیز بودند از این رو آن مورخان در ضمن بیان حوادث تاریخی روم قدیم به تاریخ اشکانی و وقایع روزگار شاهنشاهان آن اشاره کرده‌اند. ناچار مورخان جدید کارنامه پر افتخار اشکانیان را از زبان دشمنان رومی و یونانی ایشان (که در بسیاری از موارد آن را قلب کرده و به نفع خود نوشته‌اند) نقل نموده و کتاب‌هائی به نام تاریخ پارتی‌ها و اشکانیان به رشتة تحریر کشیده‌اند. اگر این دشمنان عاقل نمی‌بودند حتماً تاریخ ایشان فراموش شده بود و در داستان‌های ملی ایران هم بیش از آنچه را که در شاهنامه فردوسی یاد شده به دست ما نمی‌رسید.

بعد از منابع یونانی و رومی منابع ارمنی در درجه سوم قرار دارد زیرا وقایع‌نگاران و علمای ارمنی آن روزگار که معاصر رومیان و اشکانیان بوده‌اند و کشور ایشان مابه

النزع آن دو دولت قوی پنجه بوده است در تورایخی که در شرح وقایع کشور کوچک خود ارمنستان نوشته‌اند بالطبع از تاریخ دولت اشکانی و وقایعی که بر آن کشور گذشته است نیز یاد کرده‌اند.

یگانه منبع مهمی که از منابع کلاسیک یونانی و رومی در دست است تلخیصی است که مورخ قرن دوم یوستی نوس<sup>۱</sup> از کتاب گمشده مورخ دیگر رومی در آغاز قرن اول میلادی تروگوس پومپیوس<sup>۲</sup> برای ما به جا گذاشته. اگر چه کتاب در نتیجه اشتباهات نویسنده اصلی یا تلخیص کننده خالی از سهو و خطای بسیار نیست. مثلاً حوادث بین سال‌های ۹۴ و ۶۹ و بعضی از حوادث بین ۷۲ و ۲۲۷ میلادی در آن از میان رفته مع الوصف بهترین و مفصلترین اثری است که از دوره اشکانی به دست ما رسیده است.

کتاب دیگر تاریخ پلوتارخوس<sup>۳</sup> است که درباره جنگ‌های کراسوس و سورنا در زمان ارد، سندي منحصر به فرد به شمار می‌رود. تاریخ دیون کاسیوس<sup>۴</sup> حوادث کشمکش‌های اشکانیان را با رومیان تا سقوط دولت اشکانی دربردارد.

استрабون<sup>۵</sup> و آمیانوس مارسلینوس<sup>۶</sup> از کشور پارت و تقسیمات جغرافیایی آن اطلاعات مفیدی به جای گذاشته‌اند.

سیسرون<sup>۷</sup> سخنور و سیاستمدار قدیم روم در نامه‌هائی که به دوستان خود نوشته و گزارش‌هائی که برای سنای روم فرستاده از حوادث روزانه‌ای که در مشرق در حین اختلافات مرزی ایران و روم اتفاق می‌افتداده اطلاعات سودمندی به جای گذاشته است.

1. Justinus

2. Trogus Pomcius

3. Plutarkhus

4. Dioncassius

5. Strabon

6. Ammianus Marcellinus

7. Ciceron

مورخ یهودی در قرون اول یوسفوس فلاویوس<sup>۱</sup> در تاریخی که درباره قوم خود ملت یهود نوشت به تاریخ اشکانی اشارات فراوانی کرده است. کتاب تاسیتوس مورخ رومی<sup>۲</sup> در قرن اول و آغاز قرن دوم بر قسمتی طولانی از تاریخ اشکانیان به ویژه وقایعی که بر اثر جنگ‌های کربولو با آن دولت اتفاق افتاده مأخذ مهمی به شمار می‌رود.

تواریخ ارمنی با اینکه مشتمل بر افسانه و خرافات بسیار است مطالبی در آن وجود دارد که دیگر منابع فاقد آنهاست.

بعد از منابع ارمنی کتاب‌ها و تواریخ سریانی به ویژه نویسنده‌گانی مانند بردیسان<sup>۳</sup> که غالباً از کشیشان و روحانیان صدر اول مسیحی بوده‌اند و معاصر اشکانیان به شمار می‌رفتند از منابع ممتاز در تاریخ آن دولت شمرده می‌شوند.

استناد سریانی به انضمام بعضی یادداشت‌ها که در حاشیه نسخ خطی ایشان نگاشته شده متضمن این فایده نیز هست که انشاء آنها درست در زمانی بوده که هنوز قسمت غربی امپراتوری پارت در زیر فرمان شاهنشاهان اشکانی قرار داشته است. پس از منابع سریانی آثاری که از سیاحان چینی به جای مانده و در سیاحت‌نامه‌های خود اشاراتی به پارتی‌ها و دولت اشکانی کرده‌اند قابل اهمیت است. به ویژه این منابع درباره قبایل چادرنشین آسیای میانه از قبیل یونه‌چی‌ها و کوشانیان اطلاعات تازه‌ای را در اختیار ما می‌گذارد که از جمله آن منابع سیاحت‌نامه چزان تسیان است.

پس از منابع چینی کتب دینی یهود که در آنها جسته و گریخته راجع به اشکانیان مطالبی آمده از منابع تاریخ اشکانی به شمار می‌رود. چنانکه در کتاب میکاه نبی که از رسالات تورات است می‌توان استنباطاتی درباره نحوه سیاست سلوکیان و پادشاهان اشکانی در سوریه و فلسطین نمود.

دیگر از کتب یهود کتاب تلمود است که مشتمل بر میشنا و گمارایا تلمود بابلی و اورشلیمی می‌باشد. در این کتاب به روایت یهود با پارتی‌ها اشاره شده و از فحوای

1. Josephus Flavius

2. Tacitus

3. Bardessane

آن کتاب بر می‌آید که یهودیان رویهم رفته طرفدار پارتیان بر ضد تسلط رومیان بر فلسطین بوده‌اند.

از منابع مکتوب در مرحله آخر، تواریخ عربی و اسلامی قرار دارد. در این کتب اطلاعات راجع به پارتی‌ها بسیار قلیل و ناچیز و غالباً افسانه و خلاف واقع است. سببیش آن است که مورخان قرون اولیه اسلامی که اطلاعات خود را از خدایانه‌ها و شاهنامه‌های قدیم گرفته‌اند مانند مراجع خود موبidan زردشتی از اشکانیان اطلاع صحیحی در دست نداشتند و دوره اشکانی را غالباً با دوره اسکندر و جانشینان او در هم آمیخته، دوره ملوک الطوایف نام نهاده‌اند و آن دوره ۵۵۶ ساله را به تقلید نویسنده‌گان خدایانه‌ها به دویست سال رسانیده‌اند و نام‌های مخدوش با وقایع غیرمعلوم و مبهمنی از آن زمان یاد کرده‌اند. تنها مطلبی که می‌توان از مجموع گفته‌های ایشان استفاده کرد، جزئیاتیست دربار سقوط شاهنشاهی اشکانیان که مربوط به تأسیس دولت ساسانی می‌شود. نیز بعضی از اسمی و لقب و برخی از اشارات به سازمان‌های دولتی اوایل ساسانی که میراث دولت پیشین اشکانی بوده است.

بعد از کتب کلاسیک و منابع مکتوب در کتب و رسائل که از زمان اشکانیان به دست ما رسیده نوبت به مسکوکات و کتیبه‌ها و آثار باستانی و معماری می‌رسد. در بیشتر آنها گذشته از تاریخ سال‌هایی که بنابر تقویم بابلی عصر سلوکی ثبت شده نام ماه نیز ذکر گردیده است از این جهت این مسکوکات مدارک مفیدی در تعیین تاریخ وقایع سنین سلاطین اشکانی به شمار می‌رود.

در ابتدا پادشاهان اشکانی بر روی مسکوکات خود فقط نام و لقب شاهی خود ارشک را نقش می‌کردند و نوشه‌های روی سکه بطور کلی به زبان یونانی بود. چون فقط لقب پادشاهان یعنی ارشک در این سکه‌ها ذکر شده و نام ایشان را فاقد بود، از این جهت تطبیق آن با صاحبان حقیقی آن مشکل می‌نماید. سپس از آغاز قرن اول پیش از میلاد نام پادشاهان و لقب ایشان بر روی سکه‌ها نقش شده و در سال ۱۳۷ ق.م. تاریخ‌گذاری بر مبنای تاریخ سلوکی که نسبتاً تاریخ دقیقی است معمول گردیده است. این تاریخ که مبدأ آن از بهار سال ۳۱۲ ق.م شروع می‌شود بر روی

سکه‌های اشکانی معمول و متداول گردیده است.

از زمان ولخش اول یعنی سده اول میلادی کم کم خط یونانی جای خود را به الفبای سامی آرامی داد. مسکوکات پادشاهان اشکانی بطور کلی از نقره و مس بوده است و سکه‌های نقره عبارت از یک درهمی و چهاردرهمی است که ضرب آنها اختصاصاً در شهرهای یونانی بین النهرین به عمل می‌آمده است.

گذشته از مسکوکات کتیبه‌ها و سنگنبشته‌هایی به خط یونانی و لاتین راجع به زمان اشکانی در دست است از آن جمله دو کتیبه یونانی است از زمان پارتی که از روزگار میترادات دوم و گوترز (گودرز) در کوه بیستون به جای مانده است.

در کشفیات شوش مربوط به عصر اشکانی کتیبه‌هایی به زبان یونانی به دست آمده و از آن جمله نامه‌ای است که ارتابانوس سوم به مردم آن شهر نوشته است و همچنین نوشته‌ای متعلق به زمان پادشاهی اردوان پنجم است.

در خرابه‌های شهر دورا اورپوس که شهری در ساحل علیای فرات بوده و هم مرز با دولت اشکانی به شمار می‌رفته کتیبه‌هایی به زبان یونانی کشف شده و نقش‌های دیواری که حاکی از وقایع جنگ‌های اشکانی و رومی است به دست آمده است. همچنین در آثار همین شهر یک سلسله نوشته‌ها و طومارها بر روی کاغذ پارشونمن کشف شده که از لحاظ تاریخ فرهنگی و ادبی آن زمان دارای اهمیت بسیار می‌باشد. دیگر منابعی به خط میخی بابلی است و با وجود آنکه بیشتر آنها جزئی و پراکنده است با این وصف چون اغلب آنها به وقایع آن عصر اشاره می‌کند دارای ارزش تاریخی خاصی است.

این کتیبه‌های میخی مشتمل بر جداول نجومی است که به خط میخی بر روی الواح گلی نوشته شده و غالب آنها از روی الواح قدیمی تری استنساخ گردیده است. این الواح را نمی‌توان اثر دوره معاصر نویسنده آنها دانست و به صحت مندرجات آن نمی‌توان یقین کرد و استفاده تاریخی از آن محتاج به تحقیق و تدقیق بیشتری درباره آنهاست و اهمیت آنها بیشتر از نظر تقویم و تاریخ‌گذاری است.

امتیاز و حسنی که الواح گلی به خط میخی بابلی دارند آن است که دو تاریخ در

آنها ذکر شده از این رو زمان قطعی سنواتی حوادث به وسیله آنها معلوم می شود. ولی متأسفانه در غالب آنها پادشاهان اشکانی را فقط به لقب خانوادگی آنان ارشک ذکر کرده‌اند و تا حدی همین اختصار نتیجه مطلوب را از آن منابع تاریخی از میان برده است. در بعضی موارد نادر اسم شخص پادشاه نیز ذکر شده است.

دیگر نوشته‌ها و کتبیه‌های آرامی است که در سرزمین آشور و شهرالحضر و تنگ سروک در فارس و نقاط دیگر در فلات ایران به دست آمده است. از جمله در یکی از شهرهای گرجستان موسوم به متختنه دو کتبیه آرامی پیدا شده. یک کتبیه دوزبانی یونانی و آرامی و یکی دیگر به خط وزبان آرامی است. خط کتبیه یک زبانی آرامی با خط آرامی کتبیه دوزبانی متختنه یکی است ولی قدری قدیم تر به نظر می‌آید. با وجود اسامی خاص ایرانی متن این کتبیه کاملاً آرامی است و ثابت می‌کند که در دوره اشکانی هنوز هیچ نوع هزوارش در آن زبان به کار نمی‌رفته و متون آرامی چنان که نوشته می‌شده به همان زبان خوانده می‌شده است.

دیگر نوشته‌هایی است به خط پهلوی اشکانی که بسیار نادرالوجود است. این نوشته‌ها شامل دو نوشته می‌شود بر روی پوست که از کردستان ایران از قصبه‌ای به نام اورامان، یکی از این نوشته‌ها یونانی و دیگری به خط آرامی و زبان پهلوی اشکانی است و به مناسبت اینکه در اورامان کشف شده آنها را بنجاق اورامان گویند.

گذشته از این اثر پهلوی اشکانی کتبیه‌ای نیز به همان زبان در کالچنگال از نواحی بیرونی کشف شده است.

در سرپل زهاب نقش بر جسته‌ای از گوترز (گودرز) اشکانی وجود دارد که در آن کتبیه ناقصی از او به زبان اشکانی دیده می‌شود.

در سال‌های اخیر در ناحیه نسا در نزدیکی عشق‌آباد واقع در جمهوری ترکمنستان که مقبر پادشاهان اشکانی بوده آرشیو بزرگی محتوى اسناد مالی که بر روی پاره‌های سفال نوشته شده به دست آمده و این اسناد به خط آرامی و زبان اشکانی است که نظیر آن نیز بر روی سفال در خرابه‌های شهر دورا اورپوس یافت شده است.

دیگر از منابع تاریخ اشکانی آثار باستانشناسی و حفاری است از آن جمله حفاری‌هایی است که در اوایل قرن بیستم در شهر دورا اورپوس در کنار فرات در آغاز به وسیله دانشمندی فرانسوی موسوم به کومون<sup>۱</sup> و سپس به وسیله هیئت مخصوصی از طرف دانشگاه بیل انجام شده است. همچنین حفاری‌هایی که در سلوکیه واقع در کنار دجله و نیز در شوش صورت گرفته اطلاعات بسیاری درباره تاریخ اشکانی در اختیار ما می‌گذارد.

در این اواخر باستان‌شناسان شوروی سابق به راهنمائی و سرپرستی ماسون<sup>۲</sup> در حفاری‌هایی که در خرابه‌های نسا انجام داده‌اند اسناد و مدارک جالب و مهمی را درباره دوره اشکانی به دست آورده‌اند.

دیگر از منابع، آثار معماری است که از زمان اشکانی به جای مانده است. این آثار حاکی از تمدن درخشنان آن روزگار است. بیشتر این آثار معماری در ویرانه‌های قصرهای آشور والحضر (عراق شمالی) و نیز در کوه خواجه در سیستان و در میان دریاچه هامون به وسیله اشتاین و هرتسلد مورد تحقیقی قرار گرفته است.

دیگر اینه و گورستان‌هایی است که در ناحیه نسا در نزدیکی عشق‌آباد کشف شده و در آنها نقاشی‌ها و مجسمه‌ها و مهرها و سکه‌ها و لوازم و اثاث‌البيت مردم آن زمان یافت شده است.

## پژوهشگران نوین درباره اشکانیان

از نویسنده‌گان معاصر، قدیمی‌ترین دانشمندی که درباره اشکانیان کتابی مفصل نوشته است سنت مارتین کشیش فرانسوی است که در تاریخ آن سلسله براساس مورخان ارمنی از سال ۱۸۱۶ تا ۱۸۲۰ به تحقیق پرداخته است. وی خاندان‌های شاهی را به چهار شاخه به شرح زیر تقسیم نموده:

- ۱ - اشکانیان ایران
- ۲ - اشکانیان ارمنستان

1. Cumont

2. Masson

۳- اشکانیان هند یا باختر که مورخان ارمنی و چینی آنان را کوشانیان خوانده‌اند.  
 ۴- اشکانیان شمالی که تحت عنوان ماساگت‌ها و آلان‌ها نامگذاری شده‌اند.  
 وی در این کتاب درباره اصل نسب هر یک از آن شاخه‌ها بحث ممتع نموده است. چون سنت مارتین بطور ناگهانی پیش از اتمام کار خود در ۴۱ سالگی و در ۱۸۳۲ درگذشت، یکی از دانشمندان فرانسوی به نام فیلیکس لازار<sup>۱</sup> اوراق و تحقیقات او را درباره اشکانیان در دو جلد در سال ۱۸۵۰ منتشر ساخت.<sup>۲</sup>  
 دیگر کتابی است که وی درباره تاریخ و جغرافیای میسن (میشان) و خاراکس نوشته است که تمدن ایشان معاصر اشکانیان و امرای ایشان از پادشاهان دست نشانده اشکانی بوده‌اند.<sup>۳</sup>

دیگر نویسنده و مورخ ترک عبداللطیف صحی بن عبد الرحمن سامی معروف به صحی‌پاشا (۱۲۴۲ - ۱۳۰۳ هـ) است که از ولات و وزراء دولت عثمانی و در سال ۱۲۸۸ هجری استاندار سوریه بود. وی در عهد خود از دانشمندان عثمانی به شمار می‌رفت و اطلاعات بسیاری در باستانشناسی و مسکوکات قدیم داشت که در کتابی به نام «تکلمة العبر» در دو جلد است که جلد اول در ۱۷۲ صفحه در تاریخ دولت سلوکیان و جلد دوم در ۹۸ صفحه در تاریخ اشکانیان می‌باشد. این کتاب را خلیل افندی‌الخوری ترجمان ولایت سوریه به عربی ترجمه کرده و در حدود سال ۱۸۷۰ میلادی با تصاویری به طبع رسانیده است. این کتاب از نظر قدمتی که در میان تألیفات جدید دارد قابل ملاحظه است.

دیگر، خاورشناس انگلیسی جرج راولینسون است که دو کتاب درباره تاریخ اشکانی نوشته است. یکی تحت عنوان ششمین پادشاهی بزرگ شرقی یا جغرافی و تاریخ و باستان‌شناسی پارت<sup>۴</sup> در ۱۸۷۳ و دیگری کتابی تحت عنوان «پارت» که در

1. Felix Lajard

2. M. J. Saint Martin, *Fragment, d'une Histoire des Arsacides*. Paris., 1850, 2.vol.

3. *Recherchesur L'histoire et la geographie de la Messene et de la Characene*. Paris 1938.

4. Rawlinson, G, *The Sixth Great Oriental Monarchy, or the Geography, history and antiquities of parthia*, Newyork 1873.

۱۸۹۳ در لندن و آمریکا منتشر شده است.<sup>۱</sup>

دیگر کتاب هرمان آفرید فرا بیر گوتشمید است که یادداشت‌های او درباره تاریخ ایران تحت عنوان «تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار آن از زمان اسکندر تا انقراب اشکانیان» پس از مرگش به کوشش تئودور نولد که و با مقدمه و حواشی وی در ۱۸۸۸ میلادی در شهر توبینگن از بلاد آلمان منتشر شده<sup>۲</sup> و از منابع قابل اعتماد تاریخ اشکانی است.

کتاب دیگری که مستقل‌اً در تاریخ مردم پارتی و دولت اشکانی نوشته شده کتاب «تاریخ سیاسی پارت» است تألیف نیلسون دوبوآز، که در ۱۹۳۹ در شیکاگو از بلاد ایالات متحده آمریکا انتشار یافته است.<sup>۳</sup>

این کتاب درباره روابط جنگی میان روم و ایران بیشتر بحث کرده و از اوضاع داخلی کشور پارت آگاهی بسیاری از آن نمی‌توان یافت.

کتاب مستقل دیگری که درباره پارت‌ها نوشته شده کتاب «پارتیان» تألیف مالکوم کالج<sup>۴</sup> دانشیار دانشکده وستفیلد<sup>۵</sup> دانشگاه لندن است که آن را برای شاگردان خود در ده فصل و ۲۴۳ صفحه فراهم آورده و در ۱۹۶۴ میلادی در آن شهر به طبع رسانیده است. این کتاب تازه‌ترین اثری است که مستقل‌اً درباره تاریخ اشکانیان نوشته شده است.

از تحقیقات تازه‌ای که می‌توان از آن بهره فراوان گرفت مقالاتی است که در

1. Rawlinson, G., Parthia, Newyork, 1893

2 . Hermann Alfred Freiherr VonGutschmid. Ceschichte Iran, and Seiner Nachbarlander Tubingen, 1888.

این کتاب تحت عنوان فارسی بالا به قلم آقای کیکاووس جهانداری ترجمه و از طرف چاپخانه عملی در تهران به طبع رسیده است.

3. Debevoise, N. C. Apolitical History of Parthia, Chicago, 1939.

این کتاب را آقای علی اصغر حکمت تحت عنوان «تاریخ سیاسی پارت» به فارسی ترجمه کرده و در تهران منتشر ساخته است.

4. Malcom A.R. Colledge, The Parthians, London Thames and Hudson, 1967.

این کتاب را آقای دکتر رجب‌نیا تحت عنوان پارتیان به فارسی ترجمه کرده و در تهران منتشر ساخته است.

5. Westfield College

سلسله تاریخ قدیم کمبریج از جلد نهم تا یازدهم<sup>۱</sup> درباره اشکانیان و اوضاع ایران در آن زمان آمده است و نیز منابع فراوانی در ذیل آن کتاب‌ها درباره اشکانیان آمده که در تأثیف مفصل تاریخ اشکانیان نبایستی از رجوع به آنها غفلت کرد.

درباره سکه‌های پارتی کتاب‌ها و مقالات فراوانی نوشته شده است. شاید بهترین آنها کاتالوگ‌های روث<sup>۲</sup> و پترویچ<sup>۳</sup> و نیز درباره خاندان‌های شاهی دست‌نشانده ایشان کاتالوگ مسکوکات هیل<sup>۴</sup> می‌باشد.

در کتاب شاهکارهای هنر ایران تأثیف آرثر آپهام پوپ<sup>۵</sup> نقش سکه‌های بسیاری از دوره پارتی با شرحی درباره آنها آمده است که نیوئل آنها را در کتابی جداگانه تحت عنوان «سکه‌های پارتی در کتاب پوپ» گردآوری کرده است.<sup>۶</sup>

درباره باستان‌شناسی آثار پارتی مرحوم هرتسفلد در فصل چهارم کتاب «ایران در شرق قدیم»<sup>۷</sup> شرح مفصلی داده است که مهمترین قسمت آن راجع به آثار پارتی در کوه خواجه در دریاچه هیرمند سیستان می‌باشد.

درباره آثار شهر دوراکه از تمدن‌های تحت نفوذ اشکانی است و در سال ۱۹۲۱ میلادی در تپه‌های صالحیه در کنار فرات بطور اتفاقی کشف شد و بعداً توسط دانشمندان آمریکائی و فرانسوی مورد تحقیق قرار گرفت کتابی در دو جلد توسط فرانشس کومون نوشته شده که جلد اول آن شرح آن آثار و جلد دوم اطلس تصاویر آن است. این کتاب تحت عنوان «کشفیات دورا اورپوس»<sup>۸</sup> در سال (۱۹۲۲ - ۱۹۲۳) از طرف آکادمی کتبیه‌ها<sup>۹</sup> در پاریس به طبع رسیده است.

1. The Cambridge Ancient History, Vol IX - VI.

2. Wroth, W. W. Catalogue of the Coins of Parthia, London 1903.

3. Sammlung Petrowicz, Arsakiden Munzen, Vienna, 1904.

4. Hill. G.F. Catalogue of the Greek Coins of Arbil a. Mesopotamia, and Persia, London, 1922.

5. Arthur Upham Pope, A Survey of Persian Art, 6 Vols.

6. Newell E. T. The Coinage of Parthians in Pope A. U. (ed)

7. Herzfeld. E. Iran in the Ancient East. Oxford university Presse. London, Newyork, 1941

8. Franz Cumont Fouilles de Doura Europos (1922 - 1923) Paris 1926.

9. L'A Cade mie des Inscriptions.

درباره الحضر که از بلاد قدیم بین النهرين بوده و تحت نفوذ تمدن پارتی قرار داشته و از اوایل قرن بیستم در آن کشفیاتی انجام گرفته کتاب ممتعی در دو جلد توسط اندره<sup>۱</sup> در ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲ در لایپزیک منتشر شده است.

مقاله جامع و مفیدی نیز تحت عنوان الحضر و نخستین فصل اکتشافات آن در شماره هشتم مجله سومر در ۱۹۵۲ منتشر شده است.<sup>۲</sup>

در کاوش هایی که در نسای عشق آباد در جمهوری ترکمنستان شده آثار بسیاری از دوره پارتی به دست آمده است. از دانشمندان شوروی که درباره این آثار بیش از همه مطالعه و تحقیق کرده اند خانم پوگاچنیکوا است که کتابی در آثار هنری ترکمنستان اعم از نقاشی و مجسمه سازی و معماری تا قبل از سال ۱۹۱۷ میلادی نوشته شده است.

این کتاب در سال ۱۹۶۷ در مسکو به روسی به طبع رسیده و خلاصه ای نیز به زبان فرانسه ضمیمه آن است.

دیگر مقاله ممتعی است که این خانم درباره آثار معماری نسا منتشر ساخته است.<sup>۳</sup>

درباره صنایع و هنرهای دستی پارتی باید به کتاب سفالسازی دبوآز<sup>۴</sup> و مقاله اتبیگهاوسن<sup>۵</sup> و نیز درباره جواهرات<sup>۶</sup> و طلاکاری و نقره کاری<sup>۷</sup> پارتی به مقالات اکرم رجوع کرد.

1. Andrae. W. Hatra, Vols I and II, Leipzig, 1908 and 1912

2. Safar F. Hatra, and The First Season of Excavation sumer VIII-1952

3. pugachenkova.,G. A., (Architectural monuments of Nisa) Vestink drevnei Istoru - 1951: 4; I85F. 1953;5 159F.

4. De . bevoise, N., C. Parthia Pottery from Selucia: Ann Arbor 1937

5. Ettinghausen, R; Parthian Pottery in Pope: A. U (ed) A. Survey of Persian Art: Oxford 1938, Vol I: 646F

6. Ackerman. P: Parthian Jewellery in Pope A. U (ed): A Survey of Persian Art. Oxford 1938, Vol I.

7. Ackerman, P. The Art of the Parthian Silver, and goldsmiths: In Pope A U (ed): A Survey of Persian Art, Oxford 1938. Vol. I.

درباره روابط پارتیان و سلوکیان و یونیان باید به کتاب‌های بوان<sup>۱</sup> و بیکرمان<sup>۲</sup> و کوک<sup>۳</sup> و جونز<sup>۴</sup> و نارین<sup>۵</sup> و تارن<sup>۶</sup> رجوع کرد.

درباره روابط پارتیان و سکاها باید به کتاب یونگ<sup>۷</sup> و درباره یوئه چی‌ها به مقاله مین چن‌هلفن<sup>۸</sup> و درباره اردوان سوم به کتاب کاهرستد<sup>۹</sup> و درباره جنگ ترازان و پارتیان به کتاب لپر<sup>۱۰</sup> و درباره شهرهای خاراکس و شوش در عهد سلوکی و اشکانی باید به مقاله نودلمن<sup>۱۱</sup> و کتاب ریده<sup>۱۲</sup> مراجعه کرد.

درباره زبان پارت‌ها می‌توان به کتاب‌ها و مقالات کولی<sup>۱۳</sup> و گیلن<sup>۱۴</sup> و هنینگ<sup>۱۵</sup> و میله<sup>۱۶</sup> و نیبرگ<sup>۱۷</sup> و اوتوالا<sup>۱۸</sup> مراجعه نمود.

1. Bevan., E. *The House of Seleucus*, London 1902.
2. Bikerman: E., *Les Institutions des Seleucides*. Paris 1938.
3. Cook. J. M. , *The Greeks in the East*, London 1962
4. Jones. A. H. M., *The Greek City from Alexander to Justinian* Oxford. 1940.
5. Narain. A. K., *The Indo - Greeks*. Oxford 1957.
6. Tarn. W. W., and Griffith. G. T., *Hellenistic Civilisation*. London 1952, Tarn, *The Greeks in Bactria and India*, Cambridge. 1951.
7. Yunge. J., *Saka Studien*. Leipzig 1939.
8. Maen Chen - Helfen O., *The Yuehchih Problem Re - examined* Journal of the American Oriental Society 65-1945. 71 - 18
9. Kahrstedt. U., *Artabanos III*. Berne 1950.
10. Lepper. F. A., *Trajan's Partian War*. Oxford 1948.
11. Nodelman. S. A. *Preliminary History of Chasacene Berytus XIII* 1960 83F.
12. Le Rider. G., *SuseSous les Seleucides et les Parthe*. Paris 1965.
13. Cowley. A., *The Pahlavi Document from Avroman*, Jars. 1919 PP. 147 - 54 (2 Plates)
- 14 . Ghilain. a : *Essai Sur La langue Parth. Son Systeme Verbal d'apres les textes Manicheans du Turkestan Oriental* Louvain. 1936.
- 15 . Henning; W. B. *A list of Middle - Persian, and Parthian words* Bsoas. IXPP.
- 79 - 92; Henning, *Anew Parthian inscription near Birjand: Southern Khorasan* jras 1953: pts: 3 - 4PP. I32 - 6.
16. Meillet: A: *Del, influence Parth sur la langue Armenienn* REA. 1. 1920 - 21, PP 9 - 14.
17. Nyberg. H. S. : *The Pahlavi Documents from Avroman*; MOXVII 1923: AP: 182 - 230

در پیرامون کتبیه‌های پارتی بهترین اثر کتاب پایکولی هرتسفلد<sup>۱</sup> و مقاله‌ای است که هنینگ<sup>۲</sup> درباره بررسی کتبیه‌های پارتی و ساسانی از نظر زبان‌شناسی نوشته است.

درباره دین پارتی‌ها تنها کتاب مستقلی که در دست است کتاب اونوالا<sup>۳</sup> می‌باشد که آن را در ۱۹۲۵ م. در بمبئی منتشر کرده است.

18. Unvala: J: M: On the three parchments from Avroman in Kurdistan: B soas: I : Pt, 4PP; 125 - 44

1. Herzfeld, E., Paikuli: Monument, and inscription of the Sasanians Empire 2 Vol.

Berlin, 19 24

2. Henning, W. B. Mitteliranisch, hundbuchder orientalistik. 1-4-Leiden, 1958

3. Unvala, J., H., Observations on the Religion of Parthians, Bombay, 1961

# جستجوی نام‌های پادشاهان اشکانی در شاہنامه و پهلوان نامه‌های کهن

\* متن سخنرانی در دومین کنگره تاریخ و فرهنگ (آبان ۱۳۴۸)

## جستجوی نام‌های پادشاهان اشکانی در شاهنامه و پهلوان نامه‌های کهن

در میان خاندان‌های پادشاهی ایران کمتر سلسله‌ای یافت می‌شود که پس از خود مثل اشکانیان مورد ظلم و حق‌ناشناسی اخلاف خویش فرار گرفته باشد. این خاندان جلیل ایرانی قریب پانصد سال با سربلندی و افتخار برفلات پهناور ایران فرمانروائی کردند و با داشتن روح حکومت دمکراتی که از اسلاف یونانی خود به ارث برده بودند کم و بیش عدالت را در میان رعایای خود برقرار کردند و دین و مسالک سیاسی در زمان آنان آزاد بود.

از نظر سیاست خارجی در طول تاریخ گذشته ایران کمتر دولتی یافت می‌شود که آنقدر حافظ مرزهای کشور و حامی ملت از تجاوزات بیگانه باشد. آنان دولت سلوکی را از ایران برانداخته و رومیان را در درخشان‌ترین عصر قهرمانی شان در برابر خویش به زانو در آوردند. دریغاً موبدزادگان زردشتی که بعد از ایشان به سلطنت نشستند، نام و نشان آنان را از بین بردن و آن عهد پانصد ساله درخشان را دوره‌ای دویست ساله و آشفته و هرج و مرچ معرفی کردند، که شرح این قدرناشناسی و قلب حقیقت در این مختصر آمده است.

داستان اشکانیان در شاهنامه فردوسی از دیگر سلسله‌های باستانی ایران کوتاه‌تر یاد شده است و اگر ستایش سلطان محمود غزنوی و قصه اردشیر بابکان را از آن مجزا کنیم، خود آن فصل از ۲۳ بیت تجاوز نمی‌کند و آن ابیات این است:

سوی گاه اشکانیان بازگرد  
که گوینده پادآرد از باستان  
چه گوید که را بود تخت مهان  
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج  
دلیر و سبکسار و سرکش بدنده  
گرفته ز هر کشوری اندکی  
ملوک طاویف همی خواندند  
تو گفتی که اندر زمین شاه نیست  
بر آسود یک چند روی زمین  
که تا روم آباد ماند به جای  
دگر کرد شابور خسرو نژاد<sup>۱</sup>  
چو بیژن که بود از نژاد کیان  
چو آرش<sup>۲</sup> که بد نامدار سترگ  
خردمند و بارای و روشن روان  
ببخشید گنجی به ارزانیان  
که از میش بگستت چنگال گرگ  
که داننده خواندش مرز مهان  
که تین<sup>۳</sup> خروشان بد از شست اوی  
نگوید جهاندار<sup>۴</sup> تاریخشان  
نه در نامه خسروان دیده ام  
بیفکند رایی میان مهان  
بماند مر آن کشور آباد و شاد

کنون ای سراینده فرتوت مرد  
چه گفت اندر آن نامه راستان  
پس از روزگار سکندر جهان  
چنین گفت داننده دهقان چاج  
بزرگان که از تخم آرش بدنده  
به گیتی به هرگوشهای بر یکی  
چو بر تختشان شاد بنشاندند  
برین گونه بگذشت سالی دویست  
نکردند باد این از آن، آن ازین  
سکندر سگالبد زینگونه رأی  
نخست اشک بود از نژاد قباد  
ز یک دست گوردز اشکانیان  
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ  
چو زو بگذری نامدار اردوان  
چو بنشت بهرام ز اشکانیان  
ورا خواندند اردوان بزرگ  
ورا بود شیراز تا اصفهان  
باسطخر بد بابک از دست اوی  
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان  
کزیشان جز از نام نشیده ام  
سکندر چو نومید گشت از جهان  
بدان تا نگیرد کس از روم باد

۱- ن. ل - دگر بود شهر بر فرج نژاد

۲- ن. ل - چوارچس

۳- ن. ل - که گیتی

۴- ن. ل - جهاندیده

چو دانا بود بر زمین شهریار چنین آورد دانش شاه بار<sup>۱</sup>  
از این ابیات چنین بر می‌آید که پس از روزگار اسکندر وضع سیاسی ایران آشفته  
شد و در هرگوشه‌ای یکی سر به طغیان برداشته حکومتی تشکیل داده بود. این  
پادشاهان پراکنده را ملوک الطوایف می‌خوانند.

از میان این سرکشان خانواده سبکسری به نام اشکانیان از نسل آرش کمانگیر روی  
کار آمدند که دویست سال بر ایران فرمانروایی کردند، ولی در زمان ایشان از پس  
او ضاع کشور هرج و مرج بود هر کس آن وضع را می‌دید تصور می‌کرد که در ایران  
شاهی وجود ندارد. سبب این همه آشتفتگی‌ها سیاست هوشمندانه اسکندر درباره  
ایران بود زیرا چون او از نهضت درباره ایران می‌هراسید برای حفظ روم از خطر ایران  
به فکر آن افتاد که حکومت ملوک الطوایفی را در آن کشور برقرار سازد تا ایرانیان با هم  
متحد نشوند و روم از گزند ایشان ایمن گردد.

نخستین پادشاه اشکانی اشک از نژاد کی قباد بود. پس از او پادشاهانی به نام  
شابور، گودرز، بیژن، نرسی، اورمزد بزرگ (هرمزدکبیر) آرش و بهرام که او را اردوان  
بزرگ می‌خوانند روی کار آمدند.

قلمرو اردوان از شیراز تا اصفهان بود و بابک از طرف او بر اصطخر فارس  
فرمانروایی می‌کرد.

سپس فردوسی می‌گوید که از ایشان به جز نام نشنیده و در نامه خسروان هم که  
همان خداینامه باشد ذکری از ایشان نیافته است.

### روایت کارنامه اردشیر بابکان

در آغاز کارنامه اردشیر بابکان که از کتب معروف زبان پهلوی و شرح زندگی و  
کشورگشائی بنیان گذار سلسله ساسانی است، اشاره‌ای به اشکانیان شده  
است. اینک عین عبارت پهلوی کارنامه و ترجمه آن در اینجا آورده می‌شود:

«پت کارنامکی ارتخیلیری پاپکان ایتون نپشت ایستات، کو پس هچ مرگی  
الکسندری ارومیک، ایران شترودوست او چهل کنک خوتای بوت، سپاهان او

پارس اوکوستیهایی او بش نزدیک ترپت . دستی اردوان سرداریوت، پاپک مرزبان شتروداری پارس بوت . او هیچ گومارتکی اردوان بوت .  
یعنی - «به کارنامه اردشیر بابکان چنین نوشته بود که پس از مرگ اسکندر رومی کشور ایران را دویست و چهل کدخدا بود . اصفهان و پارس و بخش‌های نزدیکتر به آن به دست اردوان سردار بود بابک مرزبان و شهردار پارس بود و گمارده اردوان بود».<sup>۱</sup>

بیداست این روایت و گفتار فردوسی هر دو از یک مأخذ گرفته شده‌اند با این فرق که شمار ملوک الطوایف در کارنامه دویست و چهل تن آمده ولی در شاهنامه از عده ایشان ذکری نرفته است .

### روایات مورخان اسلامی از اشکانیان

سلسله اشکانیان در تواریخ اسلامی پس از پیشدادیان و کیانیان در طبقه سوم پادشاهان پیش از اسلام آمده است . ما در اینجا روایت محمد بن جریر طبری را اساس بحث خود قرار داده ، مطالب اضافی را از دیگر مورخان اسلامی به آن می‌افزاییم . به قول طبری اشغانون (اشکانیان) را ملوک الطوایف نیز می‌خوانند و روزگار پادشاهی ایشان دویست و شصت و شش سال بود . گفته‌اند که اسکندر بعد از خود کشور (ایران) را بین ملوک الطوایف تقسیم کرد و از آن پس در هر ناحیه امیری بالاستقلال حکومت می‌کرد جز ایالت سواد که تا پنجاه و چهار سال پس از مرگ اسکندر در دست رومیان (یونانیان) بود .

از ملوک الطوایف مردی بود از نسل پادشاهان (قدیم) که بر ایالت جبال و اصفهان فرمانروائی داشت . سپس فرزندان او فراتر رفته بر ایالت سواد (عراق) و ماهات (ماد) نیز چیره گشتند . از آن پس پادشاهان جبال و اصفهان بر دیگر ملوک الطوایف ریاست یافتند . سنت بر این جاری شده بود که آن پادشاهان (یعنی اشکانیان) را بر دیگر ملوک برتری دهند . از این جهت است که در ذکر از ملوک الطوایف تنها به نام

۱- کارنامه اردشیر بابکان به اهتمام دکتر مشکور تهران ۱۳۲۹ قسمت اول متن پهلوی ص ۱ و قسمت دوم ترجمه ص ۱ .

ایشان اکتفا گرددیده است. طبری نام پادشاهان اشکانی را بنابه سه روایت آورده که ما آن را در جدول ذیل مرتب کرده‌ایم.<sup>۱</sup>

### روایت اول

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشجان	۱۰ سال
۲	سابرین اشغان	۶۰ سال
۳	جودرز بن اشغanan الاکبر	۱۰ سال
۴	بیژن الاشغاني	۲۱ سال
۵	جوذرز الاشغاني	۱۹ سال
۶	نرسی الاشغاني	۴۰ سال
۷	هرمز الاشغاني	۱۷ سال
۸	اردوان الاشغاني	۱۲ سال
۹	کسری الاشغاني	۴۰ سال
۱۰	بلاش الاشغاني	۲۴ سال
۱۱	اردوان الاصغر	۱۳ سال
		۲۶۶ سال

### روایت دوم

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن حرمه بن رسان	۱۰ سال
۲	اشک بن اشک بن اشکان	۲۱ سال
۳	سابرین اشک بن اشکان	۳۰ سال
۴	جوذرز الکبرین سابرین اشکان	۱۰ سال
۵	بیژن بن جودرز الکبر	۲۱ سال

۱۹ سال	جودرزالاصغر بن بیژن	۶
۴۰ سال	نرسه بن جودرزالاصغر	۷
۱۷ سال	هرمزبن بلاش بن الاشکان	۸
۱۲ سال	اردوانالاکبر(اردوانبن اشکان)	۹
۴۰ سال	کسری بن اشکان	۱۰
۹ سال	بهافریدالاشکانی	۱۱
۲۴ سال	بلاشالاشکانی	۱۲
<u>۱۳ سال</u>	اردوانالاصغر(اردوانبن بلاش)	۱۳
<u>۲۶۶ سال</u>		

### روایت سوم

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اقفورشاه بن بلاش	۶۲ سال
۲	سابورین افقرور	۵۲ سال
۳	جوذرزن سابوربن افقرور	۵۹ سال
۴	ابزانبن بلاش بن سابور	۴۷ سال
۵	جوذرزن ابزان	۳۱ سال
۶	نرسی بن ابزان	۳۴ سال
۷	الهرمزان بن بلاش	۴۸ سال
۸	الفیروزان بن الهرمزان	۲۹ سال
۹	کسری بن الفیروزان	۴۷ سال
۱۰	اردوان بن بلاش	<u>۵۵ سال</u>
		<u>۴۷۵ سال</u>

طبری در ضمن روایت اول درباره سابورین اشغان (سابورین اشکان) می‌نویسد: که در چهل و یکمین سال پادشاهی او عیسی بن مریم در فلسطین ظهور کرد و

طپوس (تیتوس) پسر اسفیانوس<sup>۱</sup> پادشاه روم قریب چهل سال پس از صعود عیسی بن مریم به بیت المقدس لشکر کشید و مردم آن شهر را بکشت و کودکان ایشان را اسیر کرد و شهر بیت المقدس را از جای برکنده، چنانکه سنگی بر سنگی نماند.

در ضمن روایت دوم می نویسد: «گویند که عیسی بن مریم پس از پنجاه و یکمین سال سلطنت ملوک الطوایف در اورشلیم زائیده شد. سنتاً پادشاهی ایشان را از روزگار اسکندر تا کشته شدن اردوان به دست اردشیر بن بابک دویست و شصت سال دانسته‌اند. در این روایت مؤسس اشکانیان را اشک بن حرة<sup>۲</sup> رسسان<sup>۳</sup> بن ارتخاخ<sup>۴</sup> بن هرمز بن سام بن رزان<sup>۵</sup> بن اسفندیار بن بشتاب نوشته و گفته است: ایرانیان پندارند که او اشک بن دارا و برخی دیگر گمان کرده‌اند که او اشک بن اشکان بزرگ و از فرزندان کبیه بن کیقباد بوده است.

در این روایت نسب اردوان اصغر را چنین نوشته:

اردوان بن بلاش بن فیروزبن هرمزبن بلاش بن سابورین اشک بن اشکان بزرگ که نیای او کبیه بن کیقباد نام داشته است. این پادشاه بزرگترین پادشاهان اشکانی به شمار می‌رفت و چون ولایت اصطخریه اصفهان پیوسته بود بر آن دست یافت و ولایت «جور» و دیگر ولایات پارس را بگرفت و شاهان آن سامان از بیم ملوک الطوایف سر طاعت فرود آوردند.

در روایت سوم می نویسد که «پس از اسکندر در عراق و میان شام و مصر نود پادشاه بر نود طایفه سلطنت کردند و همه ایشان پادشاه مدائی (تیسفون) را که اشکانیان بودند بزرگ می‌داشتند». در این روایت نسب مؤسس این سلسله را چنین نوشته است:

۱. ن. ل. اسفیاقون، اسفیافون، اسفیاتوس، اسفیانوس، افسالوس ظاهراً این کلمه تصحیف و سپاسیانوس Vespasianus است.

۲ - ن. ل. خره. جزه. حره. جره.

۳ - ن. ل. رسیان. رسیان. رسینا. رسینا. رسینا.

۴ - ن. ل. ارشلاح. اربساح.

۵ - ن. ل. زران. رزان. زرام. زرار.

افقرشاه<sup>۱</sup> بن بلاش بن سابورین اشکانی بن اش‌الجبار<sup>۲</sup> بن سیاوش بن کیفاآس. درباره سابورین افقر می‌نویسد که در روزگار او یحیی و مسیح می‌زیستند. درباره جوذر زین سابور بن افقر می‌نویسد که او برای خونخواهی یحیی بن زکریا با بنی اسرائیل جنگ کرد. درباره اردوان بن بلاش می‌نویسد که وی آخرین پادشاه اشکانی بود اردشیر او را بکشت و مدت پادشاهی اسکندر و دیگر ملوک الطوایف در نواحی مختلف رویهم پانصد و بیست و سه سال بود.<sup>۳</sup>

ابوحنیفة دینوری درباره ملوک الطوایف چنین می‌نویسد:

«چون اسکندر در بیت المقدس مستقر گردید به استاد خود ارسسطاطالیس گفت من تمامی مردم روی زمین را ماتمزده و عزادار ساختم زیرا شهریاران آنان را کشتم و بر ممالکشان مستولی گشتم و بر دارائی آنان دست یافتم. اینک بیم آن دارم که پس از من متعدد شوند و هموطنانم را به کینه جوئی از من دستخوش انتقام سازند و از دم شمشیر بگذرانند. حال سر آن دارم افراد برازنه و شریف و کسانی را که به ریاست در کشور و سرزمینی مشغولند همچنین شاهزادگان را دعوت کنم و آنان را به قتل برسانم.»

استادش در پاسخ گفت: «شیوه مردان پرهیزکار و دیندار چنین نیست زیرا اگر شاهزادگان و افراد برازنه و سران مردم را به قتل برسانی بازخواهی توانست که مردم کشور خود را از انتقام بازماندگان آنان برهانی چه در این هنگام کینه ورزی آنان نسبت به تو و مردم تو بیش از پیش برانگیخته خواهد شد بهتر این است که شاهزادگان و اشخاص لایق را فراخویش خوانی و بر تارک هر یک تاجی بگذاری و به حکمرانی یک ناحیه و یا یک شهر کشوری بگماری. بدین ترتیب می‌توانی آنها را مشغول سازی چه از روی حرص و به قصد توسعه قلمرو خود با یکدیگر نبرد خواهند کرد و از این راه تو و مردم کشورت از بیم کینه ورزی آنان آسوده خواهید ماند.»

اسکندر رأی استاد را پسندید و به موجب آن عمل کرد و آنها همان کسانی بودند

۱-ن. ل. افقرشاه.

۲-ن. ل. اشر

۳-ن. ل. طبری، تاریخ الرسل و الملوك طبع اروپاچ ۲ ص ۷۱۱

که به نام ملوک الطوایف نامیده شدند.

ابوحنیفه دینوری در کتاب خود نامی از همه پادشاهان اشکانی نبرده و به شرحی که در بالا گذشت تنها به ذکر ملوک الطوایف اکتفا کرده است و فقط از شاه اردوان بن اشه که آخرین پادشاه اشکانی است به شرح زیر یاد می‌کند:

«گویند در میان ملوک الطوایف از شهریاران عجم هیچ پادشاهی از حبیث وسعت ملک و کثرت سپاه بزرگتر از اردوان پدر اش پورا شکان پادشاه جبال نبود. وی فرمانروای ماهان و همدان و ماسبدان و مهرجان قفق و خلوان بود ولی قلمرو هر یک از شهریاران دیگر بیش از یک شهرستان یا یک شهر نبود و هر یک از شهریاران چون زندگانی را بدرود می‌گفت پسر یا خویش نزدیکش جای او می‌نشست. ملوک الطوایف همگی به برتری اردوان پادشاه جبال اذعان داشتند زیرا اسکندر او را به فضیلت شهریاری اختصاص داده بود. اردوان در نهادن قدیم اقامت می‌کرد گویند عیسی بن مریم در آن زمان به پیغمبری مبعوث گردید.<sup>۱</sup>

### حمزة بن الحسن اصفهانی

این مورخ در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء نام پادشاهان اشکانی را به سه روایت آورده که ذیلاً یاد می‌شود.

### روایت اول

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشک	۵۲ سال
۲	شابورین اشک	۲۴ سال
۳	گودرز بن شابور	۵۰ سال
۴	ویجن بن بلاش بن شابور	۲۱ سال
۵	گودرز الاصغرین ویجن	۱۹ سال

۱- اخبار الطوال ابوحنیفه احمد بن داود دینوری ترجمه صادق نشأت بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ شمسی ص

۳۰ سال	نرسی بن ویجن	۶
۱۷ سال	هرمزان بن بلاش بن شابور	۷
۱۲ سال	فیروزان بن هرمزان	۸
۴۰ سال	خسروین فیروزان	۹
۲۴ سال	بلاش بن فیروزان	۱۰
<u>۵۵ سال</u>	اردوان بن بلاش بن فیروزان <sup>۱</sup>	۱۱
۳۴۴ سال		

### روایت دوم

شماره	نام پادشاهان	مدت پادشاهی
۱	اشک بن داراب بن دارا <sup>۲</sup>	۱۰ سال
۲	اشک بن اشکان	۲۰ سال
۳	شابورین اشکان <sup>۳</sup>	۶ سال
۴	بهرام بن شابور	۱۱ سال
۵	بلاش بن بهرام	۱۱ سال
۶	هرمز بن بلاش	۱۹ سال
۷	نرسی بن بلاش <sup>۴</sup>	۴۰ سال
۸	فیروزین هرمز	۱۷ سال
۹	بلاش بن فیروز	۱۲ سال
۱۰	خسروین ملادان <sup>۵</sup>	۴۰ سال
۱۱	بلاشان	۲۴ سال

۱. تاریخ سنی ملوک الارض و الانبياء ص ۱۲

۲ - در مجله التواریخ والقصص طبع تهران به تصحیح ملک الشعراوی بهار ص ۳۲ بنا به روایت بهرام موبد شابور اشک بن دارابین داراب آمده است.

۳ - شابورین ادران بن اشک (مجمل التواریخ)

۴ - نرسی بن بلاش (مجمل التواریخ)

۵ - خسروین ولادان (مجمل التواریخ)

اردوان بن بلاشان	۱۲
اردوان الكبير بن اشكانان	۱۳
خسرو بن اشكانان	۱۴
بهافرید بن اشكانان	۱۵
بلاش بن اشكانان	۱۶
گودرزین اشكانان	۱۷
نرسی بن اشكانان	۱۸
اردوان افدم <sup>۱</sup>	۱۹
<u>۳۱ سال</u>	
<u>۴۲۳ سال</u>	

## روایت سوم

- ۱ شاپورین اشک بن اذران بن اشکان
- ۲ جودرزین اشک
- ۳ بلاش بن خسرو<sup>۲</sup>

حمزة اصفهانی می‌نویسد پادشاهان طبقه سوم ایران (اشکانیان) با اسکندر بیست شاه و مدت پادشاهی ایشان چنان که در کتاب‌ها آمده چهارصد و شصت و سه سال بوده است.<sup>۳</sup>

سپس حمزه می‌نویسد: چون اسکندر بزرگان و صاحبان قدرت ایران را بکشت و شهرها و قلعه‌ها را ویران ساخت و به مراد خود رسید به ارسطاطالیس نوشت «من همه مردم مشرق را با کشتن پادشاهان ایشان و ویران کردن پناهگاه‌ها و قلعه‌ها منکوب کردم و بیم داشتم که پس از من قصد سرزمین مغرب کنند اکنون برآنم که

۱- در مجلل التواریخ نسب او چنین آمده است: آذران بن بوداسف بن اشه بن ولداردان بن اشه بن اسنان. وی می‌نویسد افدم یعنی آخر در کتاب الناج جا حافظ من ۲۹ و ۱۵۱ نام او الاردون الاحمر آمده. وی می‌نویسد اردوان احمر و ملوک طوابیف در هر شبانه روز یکبار شراب می‌خوردند.

۲- ایضاً تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ص ۸

۳- تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء طبع برلین من ۲۱

فرزندان پادشاهان را نیز گرد آورم و به پدرانشان ملحق سازم تو در این باب چه می‌گوئی؟»

ارسطاطالیس نوشت: «اگر شاهزادگان را بکشی حکومت در دست ارادل و دونان می‌افتد و اینان چون به قدرت برستند طفیان و ستم و تجاوز کنند و فساد بیشتر شود. باید که شاهزادگان را گرد آوری و به هر یک شهری با ولایتی بخشی تا با یکدیگر به سمتیزه برخیزند و دشمنی و کبنه در میان آنان بوجود آید و به خود مشغول شوند و به اهل مغرب (رومیان) که دور از آنان‌اند نپردازند.»

اسکندر سرزمین مشرق را بر ملوک الطوایف قسمت کرد و دانش‌های نجوم و پژوهشکی و فلسفه و کشاورزی را پس از آنکه به زبان‌های یونان و قبطی (نبطی) برگردانید به مغرب برد.

چون اسکندر بمرد و شهرها به دست ملوک طوایف افتاد به جنگ و کشاکش برخاستند و هر یک به اندیشه غلبه یافتن بر دیگری بود. در روزگار اینان کتاب‌هایی که به دست مردم است از قبیل کتاب مروک و سندباد و برستناس (بوسفاس؟) و شیماس و مانند آنها که در حدود هفتاد جلد است نوشته شد و از ملوک طوایف بیست و اندن فرمان راندند و در میان ایشان برخی همت جنگاوری داشتند و شماره پادشاهان طوایف مجموعاً به ۹۰ تن رسید و همه آنان پادشاه عراق را که به تیسفون یعنی مدارین می‌نشست بزرگ می‌داشتند و این پادشاه در مکاتبه با ایشان از خود آغاز می‌کرد.

### شاپور پسر اشک

از جمله پادشاهان اشکانی که همت جنگ داشت شاپور بن اشک بن اذران بن اشکان بود. حضرت مسیح در روزگار وی ظاهر شد. شاپور با روم جنگید و در آن هنگام پادشاه آنجا انطبیخس (انطبیخس) سومین پادشاه پس از اسکندر بود و همو بود که شهر انطاکیه را ساخت. شاپور گروه بسیاری از رومیان را کشت و گروهی را اسیر گرفت و فرزندان ایشان را به کشنن گرد آورد و همه را به انتقام دارا غرق کرد و بسیاری از اموال را که اسکندر از سرزمین ایران آورده بود به کشور خود بازگردانید و

برخی از آنها را صرف هزینه حفر رود عراق کرد که آن را به عربی نهرالملک خوانند.

## گودرز پسر اشک

وی پس از کشته شدن یحیی به دست بنی اسرائیل با آن قوم جنگید و شهر اورشلیم را دوم بار ویران ساخت و مردم آنجا را قتل عام کرد و گروهی را اسیر گرفت. و پیش از وی طبیطوس پسر اسفیانوس پادشاه رومیه چهل سال پس از عروج مسیح با بنی اسرائیل به جنگ برخاسته و به کشتار و اسیر گرفتن آنان پرداخته بود.

## بلاش پسر خسرو

به وی خبر دادند که رومیان به جنگ ایران برخاسته‌اند به ملوک الطوایف مجاورنامه نوشته و از ایشان یاری خواست هر پادشاهی به قدر توانایی مردان و مال نزد وی فرستاد. چون بلاش خود را نیرومند یافت صاحب‌الحضر یکی از ملوک طوایف را که به سرزمین روم نزدیک بود ولایت لشکر داد. وی با لشکریان روم که گرد آمده و آماده جنگ بودند برآویخت و پادشاه آنجا را بکشت و لشکریان را نابود ساخت و با غنایم به عراق بازگشت و یک پنجم آن را به بلاش فرستاد. این جنگ سبب شد که رومیان اموال بسیاری فراهم آوردند تا شهری استوار بسازند و پایتحت خود را از رومیه بدانجا منتقل کنند و به سرزمین ایران نزدیک باشند بدین منظور قسطنطینیه را برگزید و در آنجا بناها ساخته، آنجا را مقر حکومت نهادند.

پادشاه روم در این زمان قسطنطین بن نیرون (نرون) بود و به همین سبب شهر مذکور را قسطنطینیه خوانندند. قسطنطینیه نخستین پادشاه بود که آئین مسیحیت را پذیرفت و مردم مملکت خود را بدان فراخواند آنگاه قصد بنی اسرائیل کرد و آنان را از اورشلیم (بیت المقدس) براند و تا این زمان دست یهود بدانجا نرسیده است.<sup>۱</sup> ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی (در گذشته در ۲۶۵ هجری) در دو کتاب خود «مروج الذهب» و «التنبیه والاشراف» یابی درباره ملوک الطوایف دارد و نام آن

۱ - تاریخ سنی ملوک الارض والانباء ص ۲۹ - ۳۱ و ترجمه آن تحت عنوان تاریخ پیامبران و شاهان به قلم آقای دکتر جعفر شمار ص ۴۰ - ۴۲

پادشاهان را در اولی از ابو عبیده معمربن المثنی و در دومی از مانحد دیگری به شرح زیر نقل کرده و ما آنها را در جداول ذیل مرتب ساخته‌ایم.

شماره نام پادشاه	مدت پادشاهی	نام پادشاه	مدت پادشاهی	اشک بن اشک بن اردوان بن اشنان بن اش بن سیاوه خش ۱۰ سال
۱ - اشک بن اشک بن اردوان				
۲ - سابورین اسک	۶۰ سال	سابورین اشک	۶۰ سال	
۳ - حودبن ابراهیم	۱۰ سال	جوذرزبن اشک	۱۰ سال	
۴ - نیروبن سابورین اسک	۲۱ سال	بیزن بن سابور	۲۱ سال	
۵ - جودربن نیرو	۱۹ سال	جوذرزبن بیزن	۱۹ سال	
۶ - هرمزبن نیرو	۴۰ سال	نرسی بن بیزن	۲۰ سال	
۷ - اردوان بن مردان	۱۹ سال	هرمزبن بیزن	۴۰ سال	
۸ - کسری بن ایلاووس بن کسری	۱۲ سال	اردوان الکبر	۲۴ سال	
۹ - ایلاووس بن اردوان	۴۰ سال	خسرو بن اردوان	۱۳ سال	
۱۰ - بن ایلاووس <sup>۱</sup>			۲۲۷	
۱۱ -				
۱۲ - بلاش بن خسرو	۲۴ سال			
۱۳ - اردوان الاصغر <sup>۲</sup>	۱۲ سال			
	۲۶۸			

مسعودی در مروج الذهب غیر از نام پادشاهان اشکانی مطلب تازه‌ای زائد بر آنچه را که در باره ایشان در کتب پیش از وی آمده ندارد. در التنبیه والاشراف می‌نویسد:

«ملوک الطوایف قریب صد پادشاه از پارسیان و نبطیان و تازیان بودند که از حدود آشور که موصل باشد تا انتهای بلاد ایران حکومت می‌کردند بزرگترین این پادشاهان اشغanian نام داشتند که از فرزندان اشغان بن اش جیارین سیاوه خش بن کیکاووس بودند. در زمستان به عراق و در تابستان به شیراز و بلاد آذربایجان می‌رفتند. در آنجا آتشکده بزرگی داشتند که آن را آذرخوش یعنی آتش پاک می‌خواندند. اشکانیان

۱. مروج الذهب طبع بغداد ص ۱۹۹

۲. التنبیه والاشراف طبع بغداد ص ۸۲

پادشاهانی داشتند که در کتاب‌هایی که از ایرانیان بجاست از جهت آشناگی اوضاع ایران در آن روزگار نامشان نمانده است. مدت پادشاهی ملوک الطوایف از بعد از کشته شدن داریوش که همان دارا پسر دارا باشد تا برخاستن اردشیر پانصد و سیزده سال بوده است.<sup>۱</sup>

در تاریخ ابن مسکویه شجره نسب پادشاهان اشکانی همان است که در روایت اول طبری آمده منتها سال‌های پادشاهی ایشان ذکر نگردیده است.

چیزی که زائد بر مطالب پیش دارد آن است که گوید: «اهل روایت در عدد ملوک الطوایف که در اقیم بابل تا زمان قیام اردشیر بابکان سلطنت داشتند اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند که اشک همان پسر دارای بزرگ بود که لشکری بسیار گرد آورد و به جنگ انطیخس (آنبوخوس) که از طرف رومیان بر سواد عراق حکومت داشت حمله برد. جنگی در موصل رویداد و انطیخس کشته شد و اشک بر کشور سواد چیره گشت و شهرهای پائین موصل و ری و اصفهان به دست او افتاد. دیگر ملوک الطوایف او را بزرگ دانسته و نام او را بر خود مقدم می‌داشتند و عشر خراجی را که از رعیت دریافت می‌کردند به وی هدیه می‌نمودند.<sup>۲</sup>»

در کتاب تاریخ مظہر بن طاهر المقدسی نام و شجره نسب پادشاهان اشکانی با جزئی اختلافی همان روایت اول طبری است و مجموع سنین سلطنت آنان ۲۷۰ سال است از این قرار:

۱	اشک الاشغاني	۱۰ سال
۲	شاپور الاشغاني	۶۰ سال
۳	جوذررزن؟	۱۰ سال
۴	بیزن	۲۱ سال
۵	جوذر	۱۹ سال
۶	نرسی الاشغاني	۴۰ سال

۱ - التنبیه والاشراف - طبع بغداد - ص ۸۴ - ۸۳

۲ - تجارب الامم و تعاقب الهمم چاپ عکسی لیدن ص ۷۷ ج

هرمز	۷
اردوان	۸
کسری الاشغاني	۹
پلاش	۱۰
اردوانالاصغر	۱۱
۲۷۰ سال	
۱۳ سال	
۴۴ سال	
۱۲ سال	
۱۷ سال	

و نیز می‌نویسد که دوره سلطنت ملوک الطوایف دویست و شصت و شش سال و به قولی چهارصد سال بود و آنان اشک بن دara را بزرگ داشته او را شاه خواندند و از موصل تاری و اصفهان در دست اوبودا.

ابوریحان بیرونی (در گذشته در ۴۴۰ هـ) می‌نویسد:

ملوک الطوایف که اسکندر ایشان را در بلاد مفتوحه خود به شاهی نشانده بود هیچکدام از یکدیگر فرمان نمی‌بردند. اشکانیان یکی از ملوک الطوایف بودند و ایشان بر عراق و شهرهای ماه (ماد) و جبال فرمان می‌راندند و آنان شایسته‌ترین ملوک الطوایف بودند. از آنان دیگران اطاعت نمی‌کردند ولی از جهت آن که ایشان خانواده‌ای ایرانی بودند دیگران آنان را بزرگ می‌داشتند. نخستین پادشاه ایشان اشک بن اشکان بن سابلش بن سابورین اشکان بن اس ایکنارین سیاوش بن کیکاووس بود که افقرورشاه لقب داشت.

سپس ابوریحان نام پادشاهان اشکانی را بنا به اختلاف روایات در پنج جدول آورده که سه جدول آن را به قول خودش از کتاب حمزه اصفهانی و چهارمی را از کتاب ابوالفرج زنجانی و پنجمی را از شاهنامه ابو منصورین عبدالرزاق نقل کرده است. ضمناً در چهار جدول اول اسکندر رومی را هم جزء پادشاهان اشکانی شمرده است. چون نام‌ها و سنواتی که از حمزه یاد کرده با نسخه کتاب سنی ملوک الارض والنبیاء حمزه اصفهانی که در دست ما است اختلاف دارد لذا به نقل آن جداول به شرح ذیل می‌پردازیم.

ابوریحان سین سلطنت پادشاهان اشکانی را به حروف ابجد آورده و مادر اینجا به اعداد هندسی برگردانیدیم.

### جدول اول

شماره	نام پادشاهان	القب ایشان	سال‌های ایشان به عدد	سال‌های ایشان به حروف ابجد
۱	اسکندر رومی	ید	۱۴	
۲	اشک بن اشکان	حسیده <sup>۱</sup>	۱۳	بج
۳	اشک بن اشک بن اشک	اشکان	۲۵	که
۴	سابور بن اشک	زرین	۳۰	ل
۵	بهرام بن سابور	حورن <sup>۲</sup>	۲۱	کا
۶	نرسی بن بهرام	کیسور <sup>۳</sup>	۲۵	که
۷	هرمز بن نرسی	سالار	۴۰	م
۸	بهرام بن هرمز	روشن	۲۵	که
۹	فیروز بن بهرام	بلاد	۱۷	بیز
۱۰	کسری بن فیروز	براده	۲۰	ک
۱۱	نرسی بن فیروز	شکاری	۳۰	ل
۱۲	اردوان بن نرسی	الآخر <sup>۴</sup>	۲۰	کی
			۲۸۰	

### جدول دوم

شماره	نام پادشاهان	القب ایشان	سال‌های پادشاهی ایشان به عدد	سال‌های پادشاهی ایشان به حروف ابجد
۱	اسکندر رومی	ید	۱۴	
۲	اشک بن بلاش بن اشک	نب	۵۲	
	بن اش الجبار			

۱- ن. ل: حوسده

۲- ن. ل: حدون

۳- ن. ل: کبور

۴- ن. ل: الاحمر، ظاهراً همان اقدم پهلوی باشد که به معنی آخرین است.

۲۴	که	سابرین اشک	۳
۵۰	ن	جوذرین ویجن بن سابر	۴
۳۱	کا	برادرش ویجن بن بلاش بن سابر	۵
۱۹	بط	جوذرین ویجن بلاش	۶
۳۰	ل	نرسی بن ویجن	۷
۱۷	بیز	عمری اوهرمزان بن بلاش	۸
۱۲	بب	فیروزان بن هرمزان	۹
۴۰	م	خسرو بن فیروزان	۱۰
۲۴	کد	بلاش بن فیروزان	۱۱
<u>۵۵</u>	نه	اردوان بن بلاش بن فیروزان	۱۲
۱۳۶۸			

### جدول سوم

شماره	نام پادشاهان	سال‌های پادشاهی به عدد	سال‌های پادشاهی به حروف ابجد
۱	اسکندر رومی	۱۴	ید
۲	پس از او گروهی از میان رومیان پادشاهی کردند که همه وزیرانشان ایرانی بودند.	۶۸	سح
۳	اشک بن دارابین دارابن دارا	۱۰	ی
۴	اشک بن اشکان	۲۰	ک
۵	سابرین اشکان	۶۰	س
۶	بهرام بن سابر	۱۱	با
۷	بلاش بن سابر	۱۱	با
۸	هرمز بن بلاش	۴۰	م
۹	فیروز بن هرمز	۱۷	بیز

۱۲	ب	بلاش بن فیروز	۱۰
۴۰	م	خسرو بن ملازان	۱۱
۲۴	ک	بلاشان	۱۲
۱۳	پ	اردوان بلاشان	۱۳
۲۳	کج	اردوان الکبیر ابن اشکانان	۱۴
۱۵	به	خسرو بن اشکانان	۱۵
۱۵	به	بهادرید بن اشکانان	۱۶
۲۲	کب	جوذر بن اشکانان	۱۷
۳۰	ل	بلاش بن اشکانان	۱۸
۲۰	ک	نرسی بن اشکانان	۱۹
۳۱	لا	اردوان الاخیر <sup>۱</sup>	۲۰
<hr/>		۴۹۶ سال	

#### جدول چهارم

شماره نام پادشاهان

مدت پادشاهی

به عدد

۱۴	ید	اسکندر رومی	۱
۲۴۶	یو	ملوک الطرايف	۲
۱۰	ی	افقرور شاه <sup>۲</sup>	۳
۶۰	س	سابور بن اشکان	۴
۱۰	ی	جوذر الالکبر	۵
۲۱	کا	بیزن الاشکانی	۶
۱۹	یط	جوذر الاشکانی	۷
۴۰	م	نرسی الاشکانی	۸
۱۷	بز	هرمز	۹
۱۲	ب	اردوان	۱۰
۴۰	م	خسرو	۱۱

۱- ابوریحان این جدول را از حمزه که او نیز از نسخه موبد گرفته روایت کرده است.

۲- ن. ل: افغفور

۲۴  
۱۳  
\_\_\_\_\_  
۵۲۶

کد  
بج

بلاش  
اردونالاصغر<sup>۱</sup>

۱۲  
۱۳

### جدول پنجم

شماره نام پادشاهان

مدت پادشاهی

به عدد

مدت پادشاهی

به ابعض

۱	اشک بن داراگویند پسر آرش بود
۲	اشک بن اشک
۳	سابور بن اشک
۴	بهرام بن سابور
۵	نرسی بن بهرام
۶	هرمز بن نرسی
۷	بهرام بن هرمز
۸	هرمز
۹	فیروز بن هرمز
۱۰	نرسی بن فیروز
۱۱	اردون <sup>۲</sup>

\_\_\_\_\_  
۲۶ سال

سپس ابو ریحان می‌نویسد:

اگر این جدول‌ها را با هم مقایسه کنیم در می‌یابیم که با یکدیگر اختلاف دارند. در این جداول یک طرف غلبه اسکندر بر ایران و طرف دیگر قیام اردشیر باکان بر آخرين اردون اشکانی است. تاریخ مداء و منتهای این دوره بر ما معلوم است ولی نام و سنین سلطنت پادشاهانی که در این میان بوده‌اند بر ما مجهول است.

ابوریحان پس از امتحان حاصل جمع‌هایی که از مجموع سنین پادشاهان اشکانی از جداول پنجم‌گانه به دست می‌آید اقوال مختلفی را که در آن باره آمده ترک کرده و در استخراج مدت واقعی سلطنت اشکانیان متولی به کتاب شاپورگان مانی می‌گردد و می‌نویسد:

ما همه این روایات را ترک کرده و آنها را از روی کتاب شاپورگان مانی تصحیح می‌کنیم. زیرا این کتاب پس از قیام اردشیر نوشته شده و مانی از کسانی است که

۱- این جدول را ابوریحان از کتاب ابوالفرح زنجانی نقل کرده است.

۲- این جدول را ابوریحان از شاهنامه ابو منصور بن عبدالرازق نقل کرده است.

دروغ گفتن را حرام می داند و نیازی هم به تاریخ سازی نداشته است.

مانی می نویسد: «وی در سال ۵۲۷ از تاریخ اسکندری در شهر بابل زاییده شده و در آن هنگام چهار سال از پادشاهی شاه آذربان که گمان می کنم همان آخرین اردوان باشد گذشته بود. در سیزده سالگی که مصادف با ۵۳۹ اسکندری بود و دومین سال سلطنت اردشیر بابکان بود توسط فرشته‌ای بر او وحی نازل شد.» سپس مانی در کتاب خود بنص صریح تعیین کرده که مدت فاصله میان اسکندر و اردشیر ۵۳۷ سال بوده است.

بنابراین ابوریحان این عدد را پذیرفته و مدت سلطنت ملوک الطوایف را بنا به کتاب شاپورگان مانی ۵۳۷ سال دانسته است.<sup>۱</sup> عالیبی در کتاب غررا خبار ملوک الفرس و سیرهم - شرح حال پادشاهان اشکانی را از دیگر مورخان پیش از خود مفصل‌تر نوشته و بنا به جدول ذیل نام ده شاه از آنان را ذکر کرده است.

شماره	نام شاه	مدت پادشاهی
۱	اقفورشاه الاشکانی	۶۲ سال
۲	ملک ساپورین اقفورشاه	۵۳ سال
۳	ملک جودرزین ساپور	۵۷ سال
۴	ملک ایرانشهر بلاش بن ساپور الاشکانی	۴۷ سال
۵	ملک جودرز بن ایرانشهر شاه الاصغر	۳۱ سال
۶	ملک نرسی بن ایرانشهر	۳۴ سال
۷	ملک هرمزان بن بلاش	۴۷ سال
۸	ملک فیروز بن هرمزان	۳۹ سال
۹	ملک خسرو بن فیروز	۴۷ سال
۱۰	ملک اردوان بن بهرام بن بلاش	-

عالیبی گوید: پس از سپری شدن روزگار اسکندر در ایرانشهر بین شهرهای ترک

تایمن و مصر و شام بیش از هفتاد شاه حکومت می‌کردند. اشکانیان عراق و پیرامون پارس و ایالت جبال و در میان موصل و سواد و هیاطله بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنه (طرخانان) که از ترکان هستند خراسان را در دست داشتند. دیگران هم دیگر بلاد را در میان خود تقسیم کرده بودند ولی همه ایشان اشکانیان را بزرگ می‌داشتند و در نامه‌ها و مکاتبات نام ایشان را بر خود مقدم می‌نوشتند. گویند اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود بعضی دیگر گفته‌اند اشکانیان از پشت اشکابن کی ارش بن کیقباد بودند.

اقفورشاه در مدائی و بیشتر عراق و پارس پادشاهی می‌کرد و پادشاهان او را شاه (شاهنشاه) می‌خوانند و هدایایی نه از بابت باج بلکه از لحاظ احترام به وی تقدیم می‌داشتند وی درفش کاویان را از جائی که پنهان کرده بودند بدست آورد و پادشاه روم را که از روزگار اسکندر بر ایالت سواد فرمان می‌راند شکست داد و به روم لشکر کشید و خون دارا را بجست و بسیاری از کشتی‌های آنان را با سرنشینان آنها غرق کرد و آنچه را اسکندر از کتاب‌های پزشکی و نجوم و فلسفه (از اوستا) به یونانی نقل کرده بود دیگر باره به پارسی برگردانید.

پس از او سابورین اقفورشاه به پادشاهی نشد و او بیشتر به شکار و لهو و لعب می‌گذرانید.

پس از او جودرز بن سابور به تخت نشست و با بنی اسرائیل جنگ کرد و خون بحی بن زکریا بجست و هفتاد هزارکس از یهود بکشت و بیت المقدس را ویران ساخت.

در نخجیرگاه با چهارصد یوز پلنگ که هر یک قلاده‌ای زرین برگردان داشتند و پانصد باز خاکستری به شکار می‌رفت. سرانجام در شکارگاه گرازی به اسب او حمله کرده او را بیفکند و گردن وی بشکست و از این رنج بمرد.

پس از او ایران شاه بلاش بعد از عمومیش شاه گشت و به گنج‌های اسکندر در عراق دست یافت.

پس او از جودرز (گودرز) بن ایران شهر به پادشاهی نشست و او خداوند عراق و فارس بود. پس از او نرسی به ایران شهر شاه شد.

آورده‌اند که او چهار زن داشت که هر یک دخت یکی از پادشاهان بودند.  
سرانجام یکی از ایشان از روی حسد وی را زهر داده بکشت.  
پس از او هرمزان بن بلاش شاه شد او نیز روزگار خود را بیشتر به شکار  
می‌گذرانید.

پس از وی فیروزان بن هرمزان به شاهی رسید. وی غلامان زیباروی رومی و ترک  
را به خدمت خود گماشته بود. مردم از اینکه او دشمنان را برکشیده کار وی را زشت  
داشتند و نسبت‌های بدی به او می‌دادند. وی چون نظر رعیت را درباره خود  
بدانست آنان را از دربار خود بیرون کرد و به جای ایشان زنان را به خدمت گماشت.  
پرسش خسرا در روزگار پدر دعوی شاهی داشت پدر او را بگرفت و در بنده کرد و  
پس از چندی آزاد ساخته او را پند داد و گفت تا روزگار پدران پسر نیامده پسران حق  
پادشاهی ندارند. پس از وی خسرا بن فیروز به شاهی نشست و بعد از وی اردوان بن  
بهرام بن بلاش که آخرین پادشاه اشکانی است شاه شد. عرب وی را برای تمیز از  
اردوان پیشین اردوان اصغر نام نهاده است. ایرانیان او را اردوان اکبر گویند و او  
بزرگترین پادشاه اشکانی بود. عراق و فارس و جبال و ری را در دست داشت و  
ملوک الطوایف را به زیر فرمان خود در آورد و سرانجام اردشیر بابکان موزیان زاده  
فارسی وی را از پای درآورد و دودمان اشکانی برافتاد.<sup>۱</sup>

**ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی (در گذشته در ۳۸۷ ه)**  
نام اشکانیان یا طبقه سوم پادشاهان ایران را با القاب ایشان در مفاتیح العلوم چنین  
آورده است<sup>۲</sup>:

شماره	نام پادشاه	القاب	جوشیده
۱	اشک بن دارا	اشک	اشکانی
۲	اشک بن اشک	اشک	اشکانی

۱ - تاریخ غرل‌السیر معروف به غرل اخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف حسین بن محمد المرغنى و منسوب  
به ابومنصور الثعالبی طبع اروپا - به اهتمام زتبرگ ص ۴۵۸ - ۴۷۳ و ۴۷۹

۲ - مفاتیح العلوم طبع اروپا ص ۱۰۱ و ۱۰۲

۳ - ن. ل - خوشنده، خوشده، خونیده، خوشه

۳	سابورین اشک	زرین <sup>۱</sup> ای الذهبی
۴	بهرام	جودرز <sup>۲</sup>
۵	نرسی	نیو <sup>۳</sup>
۶	هرمز	سالار <sup>۴</sup>
۷	بهرام بن هرمز	روشن ای المضئ
۸	بهرام بن بهرام <sup>۵</sup>	نزاده <sup>۶</sup> ای النجیب
۹	نرسی	شکاری یعنی الصیدی
۱۰	اردوان <sup>۷</sup>	احمر <sup>۸</sup>

عز الدین ابوالحسن شیبانی معروف به ابن‌الاثیر در کتاب معروف خود *الکامل فی التاریخ* می‌نویسد که :

دوره پادشاهی اشکانیان دویست سال بود و بعضی دوره پادشاهی ایشان را ۳۴۰ سال دانسته‌اند و ایران تا ۵۴ سال پس از مرگ اسکندر در دست رومیان بود. مدت سلطنت ملوک الطایف ۲۶۰ سال است و به قول بعضی ۳۴۴ و به قول برخی دیگر ۵۲۳ سال است.<sup>۹</sup>

نیز در ضمن شرح اخبار اردشیر بابکان می‌نویسد که به قول نصاری و اهل کتاب از پادشاهی اسکندر تا ظهور اردشیر ۵۲۳ سال بگذشت ولی به گفته مجوس فقط ۲۶۶ سال گذشته.<sup>۱۰</sup> ابن‌اثیر نام پادشاهان اشکانی را به دور روایت آورده که در جدول ذیل ذکر گردیده است.

۱- بربین (زينة المجالس ص ۴۱)

۲- ن. ل - جوداریار، جولاریاد، گوردرز، حورون، حوردون

۳- ن. ل - کنوز، کیسور، کیور

۴- ن. ل - بهدام

۵- ن. ل - خسرو

۶- ن. ل - نزاده، نجاده، نزاد

۷- ن. ل - ازدان، اردوان

۸- ن. ل اندم به معنی آخرین

۹- *الکامل فی التاریخ* طبع بیروت ج ۱، (ص ۲۹۳ - ۲۹۷)

۱۰- اپاچ ۱ ص ۳۸

شماره	نام پادشاه	مدت پادشاهی	نام پادشاه	مدت پادشاهی	نام پادشاهی	مدت پادشاهی	نام پادشاهی	مدت پادشاهی
۱	اشک بن اشکان	۱۰ سال	اشک بن اشکان	۲۰ سال	اشک بن اشکان	۶۰ سال	سابور بن اشک	۲۱ سال
۲	سابور بن اشک	۶۰ سال	سابر بن اشک	۳۰ سال	جو در زین اشغانان الاکبر	۱۰ سال	جو در زین اشغانان	۱۰ سال
۳	جو در زین اشغانان الاکبر	۱۰ سال	سابر بن اشک	۳۰ سال	جو در زین سابر	۲۱ سال	بیزن الاشغانی	جو در زین بیزن
۴	جو در زین بیزن	۲۱ سال	جو در زین جودرز	۸۹ سال	بیزن الاشغانی	۵ سال	جو در زین الاشغانی	جو در زین جودرز
۵	جو در زین الاشغانی	۵ سال	جو در زین بیزن	۴۰ سال	نرسی الاشغانی	۱۹ سال	نرسی الاشغانی	جو در زین الاصغرین بیزن
۶	نرسی الاشغانی	۱۹ سال	نرسی بن جودرز	۴۰ سال	هرمز الاشغانی	۴۰ سال	هرمز الاشغانی	نرسی بن جودرز
۷	هرمز الاشغانی	۴۰ سال	هرمز بن بلاش بن اشکان	۲۲ سال	اردوان الاشغانی	۱۷ سال	اردوان الاشغانی	هرمز بن بلاش بن اشکان
۸	اردوان الاشغانی	۱۷ سال	اردوان الاکبرین اشکان	۴۰ سال	کسری الاشغانی	۱۲ سال	کسری الاشغانی	اردوان الاکبرین اشکان
۹	کسری الاشغانی	۱۲ سال	کسری بن اشکان	۲۴ سال	بلاش الاشغانی	۴۰ سال	بلاش الاشغانی	کسری بن اشکان
۱۰	بلاش الاشغانی	۴۰ سال	اردوان الاصغرین بیزن	۱۳ سال	اردوان الاصغر	۲۴۶ سال	اردوان الاصغر	اردوان الاصغرین بیزن
۱۱	اردوان الاصغر	۲۴۶ سال	اردوان الاصغرین بیزن	۱۳ سال	الملک المؤید عمام الدین ابو الفداء	(در گذشته در ۷۳۲)	در تاریخ خود می‌نویسد	

الملک المؤید عمام الدین ابو الفداء (در گذشته در ۷۳۲) در تاریخ خود می‌نویسد که اسکندر بیست کس از بزرگان ایران را پادشاهی داد و آنان به ملوک الطوایف خوانده شدند و تا ظهور اردشیر بابکان ۵۱۲ سال سلطنت کردند. ملوک الطوایف افزون بر نود پادشاه‌اند. ایشان پادشاهان کوچکی بودند که بعد از اسکندر در نواحی مختلف حکومت می‌کردند. در میان آنان اشغانیان (اشکانیان) از همه نامبردارتر بودند. مؤسس آنان اشک بن اشکان بود و در ۲۴۶ سال پس از غلبه اسکندر به شاهی نشست. سپس نام هر یک از آنان و مدت پادشاهیشان را در طبقه سوم از ملوکه فرس می‌آورد.<sup>۱</sup>

شماره	نام پادشاه	مدت پادشاهی	تاریخ وفات به سال اسکندری
۱	اشغان بن اشغان که او را راشک بن اشکان نیز گفته‌اند	۱۰ سال	۲۵۶

۱ - الكامل فی التاریخ. ج ۱. ص (۲۹۶ - ۲۹۷)

۲ - ابو الفداء - المختصر فی اخبار البشر. ج ۱. ص (۴۸ - ۴۹)

۳۱۶	۶۰ سال	سابور بن اشghan	۲
۳۲۶	۱۰ سال	جوربن اشغان و	۳
		بقولی جودرز بن اشغان	
۳۴۷	۲۱ سال	بیزن الاشغاني	۴
۳۶۶	۱۹ سال	جو درزا الاشغاني	۵
۴۰۶	۴۰ سال	نرسی الاشغاني	۶
۴۲۵	۱۹ سال	هرمز الاشغاني	۷
۴۳۷	۱۲ سال	اردوان الاشغاني	۸
۴۷۷	۴۰ سال	خسرو الاشغاني	۹
۵۰۱	۲۴ سال	پلاش الاشغاني	۱۰
۵۱۲	۱۱ ۲۶۶	اردوان الاصغر	۱۱

### جدول مقایسه سنین سلطنت پادشاهان اشکانی بنایه اقوال مورخان اسلامی

فردوسي	۲۰۰ سال
روايت اول و دوم طبرى	۲۶۶ سال
روايت سوم طبرى	۴۷۵ سال
روايت اول حمزه اصفهانى	۳۴۴ سال
روايت دوم حمزه اصفهانى	۴۲۳ سال
روايت اول مسعودى در مروج الذهب	۲۲۷ سال
روايت دوم مسعودى در التنبئه والاشراف	۲۶۸ سال
روايت مطهرين طاهر مقدسى	۲۷۰ سال
روايت اول ابوریحان بیرونی	۲۸۰ سال
روايت دوم ابوریحان بیرونی	۳۶۸ سال
روايت سوم ابوریحان بیرونی	۴۹۶ سال
روايت چهارم ابوریحان بیرونی	۵۲۶ سال
روايت پنجم بیرونی که همان روايت اول و دوم طبری است	۲۶۶ سال
روايت اول ابن الاثير	۳۴۶ سال
روايت دوم ابن الاثير	۲۴۳ سال

۲۶۶ سال

روایت ابوالفداء

که همان روایت اول و دوم طبری است.

### علت کوتاه شمردن دوره اشکانی

مدت حقيقی دولت اشکانی از ۲۵۶ (ق.م) تأسیس آن سلسله توسط اشک اول تا ۲۵۵ میلادی سال کشته شدن ارودن پنجم و انتقال حکومت از آنان به اردشیر ساسانی قریب ۴۸۱ سال است. اگر دوره ۴۴ ساله حکومت آن عده از جانشینان اسکندر را که پیش از اشک اول بر ایران سلطنت کردند به این عدد بیفزاییم مجموع فرمانروایی ایشان ۵۲۵ سال می‌شود.

متأسفانه این دوره نسبتاً طولانی بنا به روایت سنتی زردشتی به دویست سال تقلیل یافته است.

اگر کتب مورخان یونانی و رومی که با دقت خاصی تاریخ دولت‌های سلوکی و روم را نوشته‌اند موجود نبود و به مناسبت رقابت‌های سیاسی که بین آن دو دولت و اشکانیان وجود داشت ضمناً از پادشاهان پارت و دستگاه حکومت ایشان یادی نمی‌کردند هرگز ما امروز تاریخ مدون و درستی از اشکانیان در دست نداشتمیم و ناچار بودیم همان روایت کوتاه شاهنامه و اخبار افسانه‌آمیز مورخان اسلامی را درباره ایشان بپذیریم.

چنانکه از نوشه‌های مورخان کلاسیک قدیم یونان و روم بر می‌آید به سبب نفوذ فرهنگ و ادب یونانی در ایران و پیدایش عصری به نام هلنیسم دانشمندان و درس خوانده‌های ایرانی تا اوایل دوره ساسانی که به دلیل وجود کتبیه‌هایی به خط و زبان یونانی، در آن زمان هنوز خواندن کتب یونانی در ایران معمول بود، ایرانیان از دو دوره درخشان و پرافتخار تاریخ خود که روزگار هخامنشی و اشکانی باشد از طریق کتاب‌های مورخانی مانند هردوت و آریان و استрабون و پلوتارک اطلاع وافی داشتند. پادشاهان اشکانی به جهت آن که هنوز شهرهای یونانی بسیاری از زمان اسکندر و سلوکی‌ها در ایران وجود داشت و مردم آن مدن از جهت تمدن فراتر از دیگر شهرها بودند، برای جلب قلوب کلنی‌های یونانی، خود را فیلوهلن یا محب یونان

می خواندند و آنان را در رواج نوع حکومت و زبان و آداب و مذهب خود آزاد می گذارند و حتی به ادیان دیگر نیز به چشم اغماس می نگریستند. البته وضع حکومت ملوک الطوایفی ایشان اتفضای چنان مسامحه‌ای را هم می کرد. اما از آن روزی که دولت اشکانی منقرض شد و حکومت به دست خانواده روحانی و زردهشتی ساسانی افتاد اوضاع به کلی تغییر کرد و دین و دولت با یکدیگر بارگشتند.

به قول فردوسی در داستان اردشیر:

برادر شود شهریاری و دین	چو بر دین کند شهریار آفرین
نه بسی دین بود شهریاری بجای	نه بی تخت شاهیست دنیا پسای
تو گویی که از بن زیک مادرند	چنان دین و دولت به یکدیگرند
تو این هر دو را جز برادر مخوان	چو دین را بود پادشه پاسبان
کیش زردهشتی دین رسمی سراسر ایران زمین گشت و اداره امور به دست معان یا	
ملایان زردهشتی افتاد.	

سیاست مسامحه کارانه اشکانیان نسبت به ادیان مخالف محکوم شد و خود آنان نیز از یاری کنندگان اهریمن به شمار رفتند در اوخر کم کم نام و رسم آنان از میان رفت و تاریخ درخشانشان هم به طاق نسیان سپرده شد.

در اوخر دوره ساسانیان دولت ایران تصمیم گرفت که به دست موبدان براساس سنت‌های زردهشتی یک تاریخ ملی بنویسد. آنان دوره این تاریخ را به چهار طبقه از سلاطین ایران: پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی بدون آنکه بدانند کدام یک اساطیری و کدام تاریخی و واقعی است تقسیم کرده در کتابی از آغاز آفرینش تا اوخر ساسانی به نام خودای نامک (خوئای نامک) (خدابنامه - یعنی شاهنامه) پرداختند.

دوره طولانی حکومت سلوکی و اشکانی به گناه آنکه شاهان ایشان به دین زردهشت ارادتی نداشتند مورد توجه قرار نگرفت و جز چند تای نام مخدوش از آنان به میان نیاوردن. ولی بعضی از قهرمانی‌های مردمان ایشان را که در افواه عوام شاخ و برگ‌های افسانه‌ای پیدا کرده بود مانند داستان‌های گیو و گودرز و فرودو میلاد و زنگه شاوران و حتی رستم دستان بدون هیچ دقتی در اصل و منشاء آنها از زبان

داستانسرایان کوچه و بازار گرفته در کتاب خداینامه داخل کردند و زمان آنها را  
قرن‌ها عقب برده به روزگار کیانیان نسبت دادند.

در زمان تسلط عرب مهم‌ترین مدرک مورخان اسلامی درباره ایران پیش از اسلام  
همین کتاب خدای نامک (خدای نامه) بود لذا به ترجمه آن از پهلوی به عربی  
پرداختند.

ظاهراً این کتاب را پیش از همه ابن مقفع در نیمة اول قرن دوم هجری به عربی  
نقل کرده نام آنرا «سیر ملوك الفرس» نهاده باشد.

چون طبع آدمی به شنیدن قصص و حکایات پهلوانی بیش از مطالب دیگر  
راغب است بعد از ترجمه آن به عربی در اندک مدتی آن کتاب در میان مسلمانان  
متداول شد و داستان‌های آن در ادبیات و اشعار عرب راه یافت. سپس تهدیب‌ها و  
اصلاحاتی در آن به عمل آمد و به صورت‌های مختلفی مورد روایت قرار گرفت.  
بدبختانه همه آن نسخ از بین رفته ولی آن داستان‌ها مأخذ شاهنامه‌های ادوار  
بعد قرار گرفته است.

ترجمه‌های خداینامه اختلافات فاحشی با هم داشته است. نولد که گوید: ابن  
فتیبه دینوری در کتاب خود از ترجمه اصلی خدای نامه که همان ترجمه ابن مقفع  
باشد نقل کرده است ولی دیگر مورخان نسخه‌ها و ترجمه‌های جدیدتری را مورد  
استفاده قرار داده‌اند. از این جهت در میان روایات ایشان اختلاف پیدا شده است.  
هیچکدام از مورخان اسلامی سالی را که در آن ابن‌المقفع اقدام به ترجمه  
خداینامه کرده است ذکر ننموده‌اند. از این رونمی دانیم که آن کتاب در اوآخر اموی  
به عربی ترجمه شده یا در اوایل عصر عباسی<sup>۱</sup>.

ساسانیان در ضمن کوششی که برای برانداختن اشکانیان و از بین بردن آثار عهد  
پارتی می‌کردند سعی داشتند که دورهٔ پرعظمت و طولانی تاریخ ایران را در زمان  
اشکانیان که قریب پانصد سال دوام داشته است در تاریکی و ابهام قرار دهند و به  
دست فراموشی بسپارند. تاریخ نگاران رسمی دوره ساسانی یا خدای نامه‌نویسان  
برای بی‌اهمیت جلوه‌دادن خاندان برافتاده اشکانی ناچار شدند که عهد حکومت

آنان را دوره هرج و مرج ثبت کرده و چنین وانمود کنند که در آن زمان کدخدايان و اميران کوچکی در نواحی مختلف ایران فرمانروایی داشته‌اند و مردمان شاخص و قابل ذکری نبوده‌اند.

مسعودی و ابوریحان بیرونی دو مورخ منحصری هستند که به این تاریخ سازی موبیدان و مخدوش بودن کتاب خداینامه پی برده و سبب آن را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند.

ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی (در گذشته در ۳۴۵ ه) در کتاب التنیبه والاسراف می‌نویسد:

«در میان پارسیان و دیگر امم در تاریخ اسکندر اختلاف است و در این نکته بسیاری از مردم غافل مانده‌اند و آن رازی دینی و سلطنتی و از رازهای پارسیان است که جز موبیدان و هیربدان و دانشمندان ایشان بر آن آگاهی ندارند. من در پارس و کرمان و دیگر شهرهای ایران به مطلبی برخوردم که در هیچ یک از کتاب‌های پارسیان و کارنامه‌ها و تاریخ‌های ایرانیان موجود نیست.

آن نکته این است که زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیتمان در اوستا آورده است که احوال دولت پارسیان سیصد سال پس از او آشفته شود و چون هزار سال از عهد او بگذرد دین و دولت ایرانیان برافتد.

باید دانست که فاصله بین زرادشت و اسکندر قریب سیصد سال است. چه زرادشت در پادشاهی کی گشتاب پدید آمد و اردشیر بابکان در پانصد و اندي سال بعد از اسکندر به شاهی نشست.

اردشیر چون شاه شد دید از مدت هزار سال که زرادشت برای عمر سلطنت ایران پیش‌بینی کرده بیش از دویست سال نمانده است از بیم آنکه پیشگویی او در زوال دولت، مردم را نامید نسازد و آنان را از یاری به سلطنت وی باز ندارد بر آن شد که از پانصد و اندي سال بین خود و اسکندر نیمی بکاهد و (بر دولت ساسانی دویست سال بیفزاید) سپس به تاریخ سازی پرداخته در میان مردم انتشار داد که ظهور وی و کشتن اردوان دویست و شصت سال بعد از اسکندر واقع شده و مدت سلطنت ملوک الطوایف بیش از این مقدار نبوده است و این سبب اختلاف بین

ایرانیان و دیگر ملل در تاریخ سال‌های ملوک الطوایف است.<sup>۱</sup>

چنانکه در پیش در ذیل جداول ابوریحان بیرونی بیان کردیم این دانشمند و منجم ایرانی نیز معتقد است که در عهد ساسانی برای تاریخ‌سازی عمداً دوره پانصد و سی و هفت ساله حکومت ملوک الطوایف یعنی فاصله بین اسکندر و اردشیر بابکان را کوتاه کرده و به ۲۶۰ سال رسانیده‌اند. سپس می‌گوید وی از روی کتاب شاپورگان مانی که مأخذی مورد اعتماد است و در آن تصریح شده که مانی در سال ۵۲۷ اسکندری و دو سال بعد از به تخت نشستن اردشیر ساسانی به پیغمبری مبعوث شد این تاریخ را تصحیح کرده است.<sup>۲</sup>

تاریخ سنتی زردشتی -بنا به کتاب بند هش از کتب پهلوی ظهور زردشت در سال سی ام سلطنت گشتناسب بوده است که مقارن با ۲۵۸ سال پیش از حمله اسکندر رومی به ایران می‌باشد. بقیه روزگار پادشاهی گشتناسب را بعد از بعثت زردشت ۹۰ سال و مدت سلطنت نواده او بهمن پسر اسفندیار را ۱۱۲ سال و جانشین وی همای را ۳۰ سال و بعد از او دارای چهرزاد را ۱۲ سال و پس از او دارای داراریان را ۱۴ سال شمرده‌اند که مجموع این سال‌های از سال سی ام سلطنت گشتناسب یا ظهور زردشت تا حمله اسکندر و انقراض دولت کیانی به دست او ۲۵۸ سال می‌شود.<sup>۳</sup> بنابراین تاریخ سنتی ظهور زردشت ۲۵۸ سال پیش از اسکندر بوده است و چون حمله اسکندر به ایران در سال ۳۳۰ پیش از میلاد روی داده بنابراین ظهور زردشت مطابق با ۵۸۸ قبل از میلاد می‌گردد.

و نیز طبق این سنت فاصله بین اسکندر و اردشیر بابکان ۲۶۰ سال بوده است و اگر عدد ۲۵۸ سال فاصله بین زردشت و اسکندر را به آن بیفزاییم ۵۱۸ سال می‌شود یعنی در زمان جلوس اردشیر ۵۱۸ سال از ظهور زردشت می‌گذشته است. این روایت سنتی بود اما چنانکه در جداول پیش دیدیم طبری (در روایت اولش) و ابوریحان بیرونی و ابوالفداء دوره ملوک الطوایف یعنی فاصله بین اسکندر و اردشیر بابکان را ۲۶۶ سال ذکر کرده‌اند. ظاهراً این عدد را تاریخ نگاران دوره

۱- التنبیه والاشراف مسعودی طبع بغداد ص ۸۵ - ۸۶

۲- الاتار الباقیه ص ۱۱۸

۳- بیست مقاله نقی زاده ص ۴۵۶

ساسانی از مبداء سال ۵۳۸ اسکندری که آرامیان بابل برای تاریخ جلوس اردشیر بابکان بر تخت سلطنت در تیسفون به کار می‌برند بیرون آورده‌اند. به این معنی که آن عدد را به دو قسمت تقسیم کرده قسمت اول آن را که ۲۷۲ سال یعنی ۲۵۸ سال به علاوه ۱۴ سال دوره سلطنت اسکندر است جزء سنین شاهان پیش از اسکندر تا ۹۰ سال از پادشاهی گشتابن محسوب داشته و قسمت دوم را که ۲۶۶ سال باشد به ملوک الطوایف یعنی پادشاهان بعد از اسکندر تا ظهرور اردشیر بابکان اختصاص داده‌اند.

حال می‌خواهیم بدانیم که منشاء دو عدد ۲۷۲ و ۲۶۶ چه بوده و آن اعداد از کجا پیدا شده‌اند.

چنین می‌توان استنباط کرد که وقایع نگاران دوره ساسانی که غالباً به روایات شفاهی اعتماد می‌کردند، فکر مبهمی از شماره و تاریخ و سنین پادشاهی سلاطین پیشین داشته‌اند. چون مبدائی تاریخی برای تشکیل حوادث نداشتند و در نتیجه نهضت ملی افراطی که توأم با تعصبات دینی زردشتی بود رابطه خود را با علوم و آداب یونانی و سالنامه‌های رومی بریده و بنابر ستن زردشتی، تاریخ جدیدی را برای خود ایجاد کرده بودند آنچه در حافظه داشتند و در روایات شفاهی به ایشان می‌رسید عبارت بود از اینکه بنیادگذار دینی ملی ایشان زردشت بوده و وی در ۲۵۸ سال پیش از الکساندری گجستگ (اسکندر ملعون) می‌زیسته و اینکه اسکندر مزبور چهارده سال در ایران پادشاهی کرده است و اینکه پس از او پادشاهان پراکنده‌ای به نام ملوک الطوایف در ایران سلطنت کردن و آخرین ایشان اردوان افدم بود که اردشیر بابکان او را بکشت. چون از روی اشتباه تاریخ ظهور زردشت و آغاز هزاره او را منطبق با مبداء تاریخ سلوکی و یا اسکندری منجمان بابلی کرده بودند بالطبع آغاز سلطنت اسکندر در ایران در سال ۲۵۸ بعد از زردشت و مرگ او را در ۲۷۲ سال پس از آن پیغمبر قرار می‌دادند.

به این ترتیب ۲۶۶ سال تفاوت عدد ۲۷۲ و ۵۳۸ که به قول منجمان بابل سال جلوس اردشیر بابکان بر تخت بود پیدا شد لذا عدد ۲۶۶ چیزی جز نتیجه تفریق عدد روایتی ۲۷۲ از عدد تاریخی ۵۳۸ که بنایه تقویم سلوکی تاریخ جلوس اردشیر

بابکان بر تخت پادشاهی باشد، نیست!<sup>۱</sup>

### مقایسه نام‌های داستانی اشکانی با نام‌های تاریخی

از نه پادشاه اشکانی که فردوسی در شاهنامه خود یاد کرده تنها می‌توان پنج تن آنها را که: اشک و گودرز و آرش (ارشک) و دواردوان باشد، با تاریخ واقعی اشکانی مطابقت داد. دیگر ایشان یا مانند بیژن پادشاه نبوده‌اند و یا مانند شاپور و هرمز و نرسی از دوره ساسانی به این دوره انتقال داده شده‌اند.

همین حکم بر نام‌هایی که دیگر مورخان اسلامی از اشکانیان آورده‌اند جاری است.

خسرو نیز که در بعضی از تواریخ اسلامی در شمار سلاطین اشکانی آمده تاریخی است.

طبری در یکی از روایات خود از شاهی به نام «سبان بن ارتشاخ هرمز بن ساهم بن رزان» یاد کرده که شاید مصحف کلمات «دشیبان ارتخسیر هرمز بن شاه رگان» یعنی شاری یکی از ملوک الطوایف باشد و نیز افقور شاه طبری مصحف پاکرس پسر ارد باشد، که در تاریخ واقعی، بیت المقدس را گرفته و تغییراتی در حکومت آنجا داده است.<sup>۲</sup>

روایات طبری با وجود آنکه مشوش است باز به تاریخ اشکانیان بالتبه نزدیکتر از روایات مسعودی است، زیرا طبری مانند مسعودی اشکانیان را از انباط (نبطی‌ها) ندانسته و اسم‌های غربی مانند ایلاووس و اغرالجبار بن ساووس در آن وجود ندارد. اغلب وقایعی را که نویسنده‌گان اسلامی از قبیل ویران کردن بیت المقدس و بنای قسطنطینیه به اشکانیان نسبت داده‌اند با تاریخ واقعی تطبیق نمی‌کند و بیشتر صورت قصه و افسانه دارد.

مارکوارت ونولد که ثابت کرده‌اند که بعضی از قهرمانان داستان‌های ملی ایران از اعلام تاریخی عهد اشکانیانند.

۱ - بیست مقاله تقی‌زاده (مبداه تاریخ زردهشت) ص ۳۱۵ - ۳۸۹

۲ - مشیرالدوله پیرنیا - ایران باستان - ج ۳ - ص ۲۵۴۹

برخی از نکات سرگذشت کیخسرو و جنگ او با تورانیان، داستان‌هایی از زندگی اردوان دوم پادشاه اشکانی و نبردهای او را با سکاها بخاطر می‌آورد. میلاد و فرهاد شاهنامه دارای همان نام‌های پادشاهان اشکانی یعنی «میترادات» و «فرهاد» هستند و گودرز پدر گیو همان گودرز اشکانی است.

ظهور پادشاهان اشکانی در روایاتی که به خدای نامه منتهی می‌شود و ذکر آنان در شمار سرداران و پهلوانان و پادشاهان دوره کیانی ثابت می‌کند که نفوذ اشکانیان در تاریخ دوره افسانه‌ای کیانیان بعد از دوره سلسله ساسانی صورت پذیرفته است.<sup>۱</sup>

پادشاهان واقعی اشکانی را می‌توان از میان چند دسته از پهلوانان شاهنامه پیدا کرد قرینه دانشمندان در جستجوی این پادشاهان شباهت لفظی است که با نام بعضی از پهلوانان شاهنامه دارند.

دسته‌ای از این پهلوانان از خاندان گودرزند که دانشمند پارسی «گویاجی» درباره ایشان و تطبیق شخصیت‌های داستان‌های مربوط به آنان با پادشاهان پارتی مقاله ممتعی در دوره جدید مجله انجمن آسیایی بنگال نوشته است.

### خاندان گودرز

گودرز پسر گشاد که در عربی جودرز آمده از پهلوانان معروف شاهنامه و معاصران رستم است. گودرز هفتاد پسر داشت که از میان ایشان نام گیو و بهرام و رهام و هجیر در شاهنامه یاد شده است.

گیو که پس از رستم همانند نداشت بانوگشیب سوار دختر رستم را به زنی گرفت و از این ازدواج بیژن بوجود آمد.

اگر به فهرست پادشاهان اشکانی نظر افکنیم نام گودرز و گیو و بیژن را در میان ایشان می‌بینیم.

ایشان از پادشاهان و بزرگان پارتی بودند که بعدها در خداینامه و روایات ملی راه یافته‌اند نام گودرز و پرسش گیو در کتب مورخان رومی گوترزس Gotarzes و گنو Geo

آمده متنها در مأخذ رومی نام این پدر و پسر به عکس ذکر شده و به صورت گوترزس گنوبتروس Gotarzes Geo Pothros یعنی گودرز پسر گیو یاد گردیده است.

گودرز پیش از آنکه به پادشاهی برسد در ایالت گرگان امارت داشت و از اردوان سوم اشک هجدهم و پسرش بردان (ورتان) اشک نوزدهم فرمانبرداری می‌کرد. وی پس از کشته شدن ورتان در سال ۴۶ م به تخت نشست.

سنگنشته‌ای از او به خط و زبان یونانی در کوه بیستون به جای مانده که خویشن را به یونانی گنوباتروس Geo Pathros یعنی پسر گیو «ساتراب ساتراب‌ها» می‌خوانید عنوان او بر روی سکه‌هایش چنین است:

«گوترزس شاهنشاه آریان‌ها فرزند گنو کالوموس ارتابانوس.»

نام آریان‌ها در آن زمان منحصراً به ایران شرقی اطلاق می‌شده و کالوموس در یونانی به معنی انباز و شریک است و چون وی مدتها عملاً با برادرش اردوان در اداره شهرنشین‌های شمالی شرکت داشت از این جهت نام او را در سکه‌های خود برده است. بعضی وی را شریک سلطنت اردوان سوم دانسته‌اند.

ظاهراً گودرز از خانواده شاهی اشکانی نبوده و در اصل و تبار از مردم هیرکانیا «گرگان» و پسر سرداری به نام گیو بوده است و سپس بر اثر لیاقت، خود را به پادشاهی رسانیده است!.

taci tus publius cornelius مورخ معروف رومی تاسی توس پولبیوس کورنلیوس (۵۵ - ۱۲۰ م) نوشه که گودرز در پرستش هرکولس Hercules مبالغه می‌کرد و چون هرکول را با ایزد جنگ اوستائی «ورثرغنه» Verethraghna یکی دانسته‌اند معلوم می‌شود که گودرز به ایزدان اوستایی احترام خاصی قائل بوده و گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و خداینامه و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد و از این جهت است که موبدان زردشتی از دیگر پهلوانان اشکانی به او ارج بیشتری می‌گذشتند.<sup>۲</sup>

۱ - برای تفصیل رجوع شود به تاریخ اشکانیان تأثیف گوتشمید - ترجمه کیکاووس جهانداری - ص ۱۸۵ - ۱۸۸ و ایران باستان ج ۳ ص ۲۴۱۸

۲ - دکتر ذبیح‌الله صفا - حمامه سرایی در ایران. انتشارات دانشگاه تهران - چاپ اول ص ۵۲۸

## فروود

فروود در شاهنامه از شاهزادگان کیانی و نام پسر سیاوش از جریره دخت پیران ویسه است که سپهدار افراسیاب تورانی بود و با مادرش در قلعه «کلات» بسرمی برد و سرانجام به دست بیژن و رهام که هر دو از خاندان گودرزیانند کشته شد. در تاریخ اشکانیان دو پادشاه به نام «واردان» وجود دارد که یکی اشک نوزدهم وارдан (بردان) پسر اردوان سوم (۴۰ م - ۴۶ م) و دیگری واردان پسر بلاش اول (ولخش) (۵۱-۷۸ م) است.

واردان اول پس از اردوان سوم به پادشاهی رسید و با اقوام داهه به نبرد پرداخت در حالی که تنها دوستداران او تخارها بودند و بطور نامعلومی کشته شد. برخی پنداشته‌اند که در مرگ او گودرزیان دست داشته‌اند.

محققان واردان را از لحاظ تشابه لفظی و مختصر شباhtی بین کارنامه و زندگی او با شخصیت افسانه‌ای فروود یکی دانسته‌اند. فروود در کلات یعنی در شمال ایران بسرمی برد واردان نیز پیش از کشته شدن به تسخیر سرزمین‌های داهه پرداخت و مدتی در مرزهای شمال شرقی ایران زندگی می‌کرد. یکی از این اقوام که واردان با ایشان جنگ می‌کرد و سرانجام با وی صلح کردند و دوستدار او شدند، تخارها بودند که در شاهنامه به جای ایشان تورانیان آمده‌اند. دیگر از وجود مشابهت فروود و واردان آن است که هر دو به دست سرداران نافرمان کشته شدند. چنانکه از شاهنامه بر می‌آید گیو و بیژن و رهام که هر سه از خاندان گودرزند با فروود از درستیز در آمدند و سرانجام وی به دست بیژن و رهام کشته شد.

از اشارات تاریخی در می‌یابیم که گودرز هنگام قتل واردان در هیرکانیا (گرگان) بود ولی ظاهراً قتل وی به تحریک او صورت گرفت زیرا بلافصله پس از وی گودرز به تخت سلطنت نشست از روی این وجه نشایه می‌توان استنباط کرد که واردان و فروود هر دو یک شخصیت هستند که نخستین تاریخی و دومی تبدیل به شخصیتی قهرمانی و افسانه‌ای شده است.<sup>۱</sup>

## پلاشان

نام بلاش اول اشکانی (ولخ) (۷۸۵۱) در شاهنامه به صورت «پلاشان» درآمده است. پلاشان در شاهنامه از پهلوانان تورانی است که در مرز ایران به دست بیژن گیوکشته شد. بنا به تحقیق راولینسون<sup>۱</sup> گودرز اشکانی هنگام پادشاهی واردان اول با او پیمان صلح بست و بر اثر آن هیرکانیا (گرگان) به خاندان گودرز و پارتیا به خاندان واردان اختصاص یافت. چون بلاش اول به سلطنت رسید این پیمان را مردود شمرده بین خاندان گودرز و بلاش بر سرحت موروث نزاع در گرفت. این مسئله تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نواحه او با بلاشان درآمد و در داستانهای ملی راه یافت.<sup>۲</sup> مورخ ارمنی موسس خورناتسی (کتاب ۲ بند ۶۳) نام دیگر ولوگزیس Velogeses (بلاش) را بروز Berus یا پیروم نوشته است از این اشاره وی استنباط می‌شود که لقب بلاش اول اشکانی فیروز به معنی فاتح بوده واینکه بعضی از نویسندهای اسلامی نام پادشاهی را از اشکانیان فیروز نوشته‌اند جهتش این است که لقب را اسم تصور کرده‌اند.<sup>۳</sup>

## خانواده میلاد

میلاد در شاهنامه یکی از پهلوانان روزگار کیخسرو است که با او در جنگ تورانیان همراه بود. از این خاندان صدسوار در رکاب کیخسرو بودند که گرگین پسر میلاد فرماندهی این سپاه را داشت. به عقیده مارکوارت و نولد که کلمه میلاد تحریف شده مهرداد یا میترادات است که چند تن از شاهنشاهان اشکانی به آن نام خوانده شده‌اند. از جمله یکی از دشمنان گوتزس (گودرز) در کتاب مورخ رومی تاسیتوس به صورت جدیدتر آن «مهردادتس» Mehrdates آمده است. این کلمه در عربی و سریانی و پارسی «میلاد»

۱- Rawlinson, G. Parthila P. 260.

۲- ایران باستان ص ۲۵۸۸

۳- تندور نولد که - حماسه ملی ایران

Milad گردیده است. در فهرستی که فردیناندیوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده به نام شش مهرداد بر می‌خوریم که یکی از آنان معاصر گودرز و از معارضان او بوده است.

حمزة اصفهانی و ابوریحان یکی از پادشاهان اشکانی را به نام خسرو بن ملادان آوردند که در مجلل التواریخ و القصص خسرو بن ولادان آمده است. در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایه رنج بیژن و افکنندن او به چاه و بند تورانیان شد گرگین پسر میلاد است. دشمنی میان میلادیان و گودرزیان که در شاهنامه به صورت داستان بیان شده خاطره‌ای از ضدیت مهردادتس و گوترزس تاریخی است. نام گرگین را در فهرست پادشاهان اشکانی نمی‌بینیم شاید به قاعدة تبدیل و او به گاف (مانند ویستهم به گستهم و ویستاسب به گشتاسب) اصل کلمه گرگین و نونس Venones پدر مهردادتس بوده که در زبان فارسی به گرگین تبدیل شده است.

### فرهاد از خاندان بزرین

برزین از خاندان‌های پهلوانی شاهنامه است که در جنگ‌های با تورانیان به همراه کیخسرو بوده‌اند. رئیس این خانواده فرهاد نام داشت. از میان پادشاهان اشکانی به پنج تن بنام «فرآاتس» Pheraates بر می‌خوریم که به پهلوی فرهات و به پارسی فرهاد گفته می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که نام این پادشاهان اشکانی را در خدابنامه به دوره کیانی عقب برده و از آن فرهاد افسانه‌ای منسوب به خاندان بزرین ساخته باشند؟

### پهلوانان فریدونی

در شمار پهلوانان زمان کیخسرو در شاهنامه دسته‌ای از ایشان نسب به فریدون می‌رسانند. بزرگ این خانواده پهلوانی به نام اشکش بود که می‌توان او را با ارساکس Arsakes رومی و ارشک پهلوی یکی دانست و می‌دانیم که چند تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی به این نام خوانده می‌شدند. دیگر زنگه شاوران است که از پهلوانان روزگار کیخسرو بوده که در تاریخ طبری

نام او «زنده بن شاپریقان<sup>۱</sup>» آمده است.

در ضمن نام‌های پادشاهان ملوک الطوایف غالباً به اسمی بنام شاپور بر می‌خوریم که بایستی زنگه شاوران مأخوذه از آن باشد<sup>۲</sup>. دیگر افقرورشاه است که مورخان اسلامی به قرائات مختلف فغور - فغور، افغور، افغور آورده‌اند که آن را بایستی تحریفی از پاکروس *Pheraates* پسر ارد اشک سیزدهم دانست.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه<sup>۳</sup> نام پاگریا فغور را تحریفی از لفظ «پیروز» پنداشته که درست نیست.

همانطور که در پیش گفتیم پیروز لقب بلاش بوده که بجای نیکه Nike یونانی خداوند پیروزی بکار می‌رفته است.<sup>۴</sup>

دیگر آرش است که در شاهنامه و تواریخ عربی او را از پادشاهان اشکانی شمرده‌اند چنانکه می‌دانید آرش کمانگیر یا شواتیر نام پهلوانی است که او را به دوره پیشدادیان و منوچهر نسبت داده‌اند. همو بود که برای تعیین مرز ایران و توران تبری از آمل مازندران یا ساری بینداخت و در کنار جیحون فرود آمد و آن رود مرز بین ایران و توران شد.

بنابر روایت فردوسی اشکانیان از نسل او بودند. در تواریخ اسلامی نام کی آرش آمده است ولی باید دانست بنا به کتاب اوستا آرشي که جد اشکانیان بوده از خاندان کیانی و پسر کوی ائی پی و هو *Kaviaipivohu* پسر کی کوات *Kavikavata* کیقباد است.<sup>۵</sup>

ممکن است تصور کرد که ایرانیان دوره اشکانی بر اثر هجوم سکاهاء، مرو و خراسان و گرگان را از دست دادند و به مازندران و صفحات البرز پناه برده و سنگر امنی ذر مقابل خصم برای خود اتخاذ کرده بودند تا اینکه طرفین از طول جنگ ملول شده قراری برای مصالحه گذارند و جیحون مرز بین دو کشور گردید. ظاهراً

۱- تاریخ الرسل والملوک ج ۱ ص ۶۱۴

۲- حماسه سرایی در ایران ص ۵۴۴ - ۵۴۶ - حماسه ملی ص ۱۲ - ۱۳

۳- در رالتجان فی تاریخ بنی الاشکان ج ۲. ص ۱۴۶

۴- ایران باستان ج ۲ ص ۲۵۸۲

۵- حماسه سرایی در ایران ص ۵۴۹

آرش (به معنی خرس) نام پارتی که امیرگران بوده در عقب نشاندن دشمن در این واقعه نقش مهمی داشته است. از این جهت داستانسرایان قرون بعد از خاطره مهارت اشکانیان در تیراندازی مددگرفته این چنین قصه‌ای پرداخته و تیر او را از آمل به کنار جیحون انداخته‌اند!



# پهلواها یا پهلوانان

\* ضمیمه مجله بررسی‌های تاریخی سال ۱۳۴۹ شماره ۳ سال پنجم

## پهلواها یا پهلوانان

این گفتار بحثی است درباره خاندانی از پادشاهان آریایی ایرانی که در مشرق ایران و حوزه هیرمند فرمانروائی داشته و با پادشاهان اشکانی معاصر بوده‌اند. این خاندان علاوه بر خویشاوندی با پارتیان نامشان نیز از همان ریشه مشتق است و خود را پهلو یا پهلوان می‌نامیدند. نام پهلو در کتبه‌های پارسی باستان پژوهه<sup>۱</sup> آمده که به معنی ایالت پارت است. به مرور این کلمه به پرهوه، پلهوه و پهلوه تبدیل شده است، بنابراین معنی پهلو و پهلوی به معنی پارتی و از مردم پارت است. پهلوان نیز منسوب به «پهلو» یعنی پارت است که الف و نون آخر آن نسبت است و به معنی پارتی می‌باشد. چون قهرمانان داستان ایران غالباً اشکانی و پارتی بوده‌اند از آن جهت آنان را پهلوان یعنی اهل پارت دانسته‌اند.

چنانکه نام قوم ایرانی ماد در عربی «ماه» گردیده و به بعضی از شهرها مانند ماه نهادند، ماه بصره، ماه کوفه، ماهی دشت و جز اینها اطلاق شده، همانگونه نیز نام پرنو، پارت، پهلو، به برخی از شهرهای ایرانی که خانواده‌های پارتی، زمانی در آنها سکنی داشته‌اند اطلاق شده است<sup>۲</sup>. موسس خورناسی مورخ یونانی (کتاب ۲ - بند ۲) از شهرهایی به نام «پهلو آراوادن»<sup>۳</sup> یاد می‌کند که در کوشان در مشرق فلات ایران واقع بوده و می‌نویسد: «شصت سال پس از مرگ اسکندر ارشک دلیر به

1. Parthava

2. برهان قاطع تصحیح دکتر معین ج ۱ ص ۴۳۰

3. Pahl - Arvadan

پادشاهی رسید در شهری که پهلو آراوادن نام داشت و در کوشان واقع بود.<sup>۱</sup> سبه او س<sup>۲</sup> که روایات خود را از قول آگاتانز منشی تیرداد پادشاه ارمنستان آورده به جایی موسوم به «پهلو شاهسدان» اشاره می‌کند و می‌نویسد: ارشک بزرگ پسر پادشاه تتالیان<sup>۳</sup> که در «پهلو شاهسدان»<sup>۴</sup> در ناحیه کوشان می‌زیست حکومت را بدست گرفت و همه مردم مشرق و نیز اقوام شمالی فرمانبردار او گشتند.<sup>۵</sup>

شاهسدان ارمنی ظاهراً همانست که موسس خورناسی «پهلو آراوادن» نوشت. پهلو شاهسدان را بعضی با گرگان تطبیق کرده و آن را با محلی بین کپت داغ کنونی (بضم کاف) و سرخس یکی دانسته‌اند. از لفظ پهلو<sup>۶</sup> ایرانی و پهلو<sup>۷</sup> ارمنی می‌توان استنباط کرد که کلمه پارت یا پارت اصطلاحی رومی و یونانی است و خود پارت اصلی را به زبان محلی «پهلو یا پهلو» می‌خواندند و پهلوی منسوب به آن و به معنی پارتی و اهل پارت است.<sup>۸</sup> اما شاهسدان را بعضی شاهنشاه یعنی اقامتگاه و جای شاه خوانده‌اند ولی به قیاس نام ارمنی «ورمشاپوه» (بهرام شاه) می‌توان گفت که اصل این کلمه «پهلو شارستان» به معنی شهرستان پارت بوده و حرف «ر» در ارمنی به «ه» تبدیل شده و شاهسدان گردیده است.

## خاندان پهلو

پهلوها شعبه‌ای از پارتی‌ها هستند که در مشرق ایران در حوزه رود هیرمند و سیستان پراکنده بودند و زمانی که سکاها وارد سگستان یا سجستان شدند با آنان آمیخته و قومی به نام هندوسکائی تشکیل دادند و اینان چون از خویشاوندان پارت‌ها بودند به نام ایشان پهلو و پهلوخانه شدند. پهلوها از قرن اول پیش از میلاد در

سیستان تشکیل حکومتی دادند<sup>۱</sup>. این پهلوها با هیرکانیان نسبت داشتند و ظاهراً اصل ایشان از هیرکانی یا گرگانی بود و از آنجا به سیستان رفته و جانشین سکاها شده‌اند. از تاریخ رومی برمن آید که هیرکانیان در دوره امپراطور روم آنتونیوس پیوس<sup>۲</sup> (۱۳۸ - ۱۶۱) به عنوان قومی مستقل ظاهر می‌شوند و در حدود ۱۵۵ میلادی به دربار او سفیری می‌فرستند. اینان در سال ۷۲ میلادی تمام سواحل جنوبی دریای خزر را در دست داشتند. در آغاز حال، با پارت اصلی هم مرز بودند. این دولت بعد از سال اول قبل از میلاد یعنی تاریخ تألیف کتاب ایزیدور خاراکسی، به جای دولت پیشین سکایی در سگستان بر روی کار آمده بود.

از سکه‌هایی که بدست آمده نام هفت پادشاه از این سلسله بر ما معلوم می‌شود که به نظر می‌رسد قدیمترین آنان مردی به نام ارشک بوده و لقب دیکائیوس<sup>۳</sup> یعنی عادل داشته است. ظاهراً این خاندان از پیش از یک قرن قبل ازین تاریخ بنیاد سلطنت خود را در سیستان گذارده باشند، زیرا چون ارد (۵۵ - ۳۹ ق.م.) پادشاه اشکانی، پایتخت خود را از شهر صد دروازه به تیسفون انتقال داد و توجه اشکانیان به مشرق ایران کمتر گردیده اقوام پارتی سکانی که همان پهلوها باشند فرصت را غنیمت شمرده و حکومت مستقلی در سیستان و رخچ و مشرق ایران تشکیل دادند. در همان هنگامی که سه پادشاه اول هندو-سکانی یعنی موئس (۷۲ ق.م)<sup>۴</sup> و آزس (۵۸ ق.م)<sup>۵</sup> و ایلیزس (۴۰ - ۴۵ ق.م)<sup>۶</sup> سلطنت خود را در هندوستان مستقر می‌ساختند، ووننس<sup>۷</sup> به عنوان شاهنشاه بزرگ در سیستان و قندھار پادشاهی می‌کرد. گرایا ووننس از ۸۸ تا ۲۳ (ق.م.) سلطنت می‌کرده است. در سکه‌ها نام ووننس با یک عدد از شاهزادگان و امیران دیگر همراه است یعنی در پشت

۱. دکتر محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان ص ۳۲۸

2. Antonius Pius

3. Dicaios

4. Moes

5. Azes

6. Ilises

7. Vonones

سکه‌های او نام برخی از امیرانی مانند اسپالاهورا<sup>۱</sup> و اسپالاگاداما<sup>۲</sup> که برادر و برادرزاده او باشند ضرب شده است.

در ضرب سکه‌های او دو رسم الخط یونانی و خروشتنی بکار رفته و عنوان او به یونانی چنین است:

«بازیلوس بازیلون ملاثوس ونونس»، یعنی شاهنشاه بزرگ ونونس، مسکوکات او تقليدی از سکه‌های شاهان باختراست. وی پس از برادرش اسپالی ریزس<sup>۳</sup> یا اسپالاهورا<sup>۴</sup> پادشاه شد. سکه‌هایی که از او بدست آمده از نقره و مس است و به رسم الخط خروشتنی و یونانی می‌باشد. در رسم الخط یونانی نام شاه: «بازیلوس ملاثوس اسپالی ریزس» یعنی شاه بزرگ اسپالی ریزس نوشته شده و در رسم الخط خروشتنی در پشت سکه کلمه ایاسا<sup>۵</sup> آمده که بعضی او را ازس خوانده‌اند و وی را پسر اسپالی ریزس مذبور شمرده‌اند. برخی او را با ازس پادشاه هندوسکایی یکی دانسته‌اند<sup>۶</sup>. از اسپالی ریزس سکه‌ای مسین یافت شده که نام پسر وی اسپالاگادامس نیز بر آن ضرب شده و عنوان وی به یونانی در آن سکه چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاثوس اسپالی ریزوس»، یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس. در پشت سکه عنوان او به خط خروشتنی و زبان یاراکریتی چنین است: «مهاراجا سامهاتاسا کا اسپالی رزی سا»، یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس<sup>۷</sup>.

گندوفارس (۱۹ - ۴۸ م). نیرومندترین پادشاه این سلسله ایرانی گونده و فارس است که یک منبع افسانه‌ای، او را همان پادشاه می‌داند که توماس حواری در سال ۲۹ م تحت لواح حمایت او به هند رفت. این پادشاه بر سرزمین پهناوری فرمان می‌راند که قسمت اعظم آن سابقاً به دولت هخامنشی تعلق داشته است. محل پیدا شدن سکه‌های او بیش از همه هرات یا سیستان، فندهار، و همچنین بگرام است و

1. Spalahora

2. Spalagadama

3. Spalirises

4. Spalahura

5. Ayasa

۶. ر. ک به دکتر محمد جواد مشکور - ایران در عهد باستان ص ۳۲۷ و ۳۲۹

7. Acta S - Thomae Apostolie

بندرت سکه‌های او در پنجاب هم یافت شده است.

یکی از طغراهای سکه‌های او بر روی درهم‌های ارد اول واردوان سوم اشکانی هم دیده شده است. بدین ترتیب دوران حکومت او و محتملاً ابتدای کار این سلسله را شاید بهتر باشد بعد از سال ۱۶ میلادی دانست. کتبه‌ای از این پادشاه در تخت بهی در شمال شرقی پیشاور بدست آمده که متعلق به بیست و ششمین سال حکومت او است<sup>۱</sup>. گوتشمید این سال را با صدمین سال عصر و دورانی مقایسه می‌کند که گمان می‌رود مراد از آن آغاز گستره شدن دین بودا در ناحیه کوپهن<sup>۲</sup> یعنی کابل باشد. در سکه‌هایی که از او به نفره یافت شده عنوان او به یونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاتوس گندوفروس» یعنی شاهنشاه بزرگ گندوفارس. به موازات سکه‌های گندوفارس نقش برادرزاده او هم بر روی سکه‌ها دیده می‌شود و از این گذشته بسیاری از دولتها فرعی در سلسله او دیده می‌شوند.

از تاریخ قدیم بنادر دریای اریتره (بحر عمان) برمی‌آید که در هفتاد بعد از میلاد سرزمین هندوسکایی‌ها در قسمت سفلای سند یا پایتحت آن «میناگر» به این سلسله از پارتیها تعلق داشته و آنان دائمًا با هم در حال جدال و ستیزبوده و یکدیگر را از سلطنت برمی‌داشتند<sup>۳</sup>.

سانابارس - اما چنین می‌نماید که امر جانشینی از این نیز پیچیده‌تر بوده است. مثلاً یکی از پادشاهان پهلوی به نام سانابارس<sup>۴</sup> است که گویا نخست پادشاه مرو بوده و سکه‌هایی از اوی در آنجا پیدا شده است. سانابارس قدری بعد از سال ۷۸ میلادی پادشاهی می‌کرده است. نام و نشان، سانابارس که در سکه‌های او نقل شده بر سکه‌های پاکوروس<sup>۵</sup> اول و فرهاد چهارم اشکانی دیده شده است نه بر سکه‌های هند و پارتی یاسکایی. این امارات نشانه آنست که میان مرو و هرات و سیستان پیوندی نزدیکتر از آنچه تاکنون تصور می‌شد وجود داشته است یعنی روابط

۱. گوتشمید - تاریخ ایران و ممالک هم‌جوار - ترجمه کیکاووس جهانداری ص ۲۰۳

2. Kophen

۲. ایضاً گوتشمید ص ۲۰۲ - ۲۰۳

4. Sanabares

5. Pacorus

جغرافیائی میان این ناحیه آسانتر برقرار می‌شود تا میان سیستان و هندوستان.<sup>۱</sup>

**ابدآگاسا**<sup>۲</sup> - پس از گندوفارس یکی از خویشان او به نام ابدآگاسا به پادشاهی نشست. عنوان او در رسم الخط یونانی بر سکه‌ها چنین است: «بازیلون تس بازیلون ابdaگازوس» یعنی شاه شاهان ابدآگاسا.

**اورتاگنس** - احتمال می‌دهند که او برادر گندوفارس باشد و او یکی از پادشاهان دودمان پهلوی است. و در نیمه دوم قرن اول میلادی سلطنت می‌کرد منابع هندی تأیید می‌کند که سکاها و پهلوها در تسخیر هند همدست بودند و این مطلب را سکه‌هایی که نام سکاها و پهلوها بر آنها زده شده تأیید می‌کند. لقب «شاہنشاه» را که گندوفارس و اورتاگنس<sup>۳</sup> و پاکوروس بر خود نهاده بودند نشانه آنست که این پادشاهان پارتی هندوستان کاملاً در کار خود مستقل بودند و با کارهای ایران هیچ پیوندی نداشتند.

**پاکوراوی** - (۷۵-۶۰) نام این پادشاه در منابع یونانی پاکوروس<sup>۴</sup> آمده است. این بود مختصراً از سلسله پهلوها. ما اطلاع زیادی از ایشان در دست نداریم همانقدر می‌دانیم که اینان از همان نژاد پارتی و اشکانیان بودند و نامها و القاب ایشان را در سکه‌های خود بکار برده‌اند. برخی آنان را خاندان سکایی و بعضی هند و پارتی یاد کرده‌اند. برخی از مورخان هند و پارت‌ها یا پهلوها را بدو طبقه تقسیم کرده‌اند: یکی جانشینان و اخلاف و نونس و دیگری بازماندگان گندوفارس. بعضی از دانشمندان از روی نامهای آن سلسله ایشان را محققاً پارتی دانسته‌اند. بعضی‌ها موئس و ونونس را دو امیر اشکانی و پهلوی می‌دانند که تقریباً در یک زمان ۱۲۰ ق.م. یکی در پنجاب هند و دیگری در سکستان و آرخوزیا (سیستان و قندهار) به سلطنت رسیدند ولی چون بخشی از مسکوکات گندوفارس و جانشینان وی در حوزه ارغنداب و خاک افغانستان یافت شده شکی باقی نمی‌ماند که آنان در نواحی

۱. ریچارد فرای، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۲۹۹ و ۴۴۳

2. Abdagases

3. Ortagones

4. Pacorus

سیستان و افغانستان حکومت می‌کرده‌اند<sup>۱</sup>.

شخصیت تاریخی رستم - در بالاگفت که پهلوان به معنی منسوب به پارت و پهلواست و مدت‌ها است این فکر به خاطر دانشمندان خطرور کرده که سیستان (سکستان) و سکاهای قسمت بزرگی از حماسه ملی ایران بخصوص داستانهای رستم را فراهم کرده‌اند. زیرا پیدا شدن نوشه پاره‌هایی از داستان رستم به سغدی از ترکستان چین موجب این گمان می‌شود که ریشه بسیاری از آنچه از روزگار کهن درباره رستم مانده و در شاهنامه آمده شاید سکایی باشد. بعضی رستم را با گندوفارس پادشاه پهلوها، یکی دانسته، و کاخ کاسپار<sup>۲</sup> امیر مجوسى را که ستاره‌ای را تا بیت‌اللحم برای جستن عیسی مسیح دنبال کرد باکوه خواجه که در میان دریاچه هامون و سیستان است یکی پنداشته‌اند. شواهدی در دست است که پارتیان حماسه ملی ایران را بنا نهاده و ساسانیان آن را نگاه داشته‌اند تا به زمان فردوسی رسیده است. شاعران نوازنده پارتی که گوسان<sup>۳</sup> نام داشتند نه تنها شخصیت‌های افسانه‌ای پهلوانی فتووالی بسیاری در حماسه‌های پرطنطنه خود پرداخته‌اند، بلکه افسانه‌های کهن کیانیان مشرق ایران را که نیاکان ویشتاسب (گشتاسب) پشتیبان زردشت باشند نگهداشته‌اند. مضمون این بازمانده‌های عصر اشکانی بیشتر دنیوی بود نه دینی، اما روحانیون زردشتی بعدها در نگاهداری آنها کوشیده و جنبه دینی به آن دادند. از مطالعه در افسانه‌های ایرانی به وضوح معلوم می‌شود که یک فرهنگ دوگانه کتبی و شفاهی از روزگاران کهن تا زمان تسلط عرب در ایران وجود داشته است.

شخصیت تاریخی رستم - در دوران پارتی، پیرایه‌های تازه‌ای به این داستانها بسته شد، مانند کارهای شگفت‌انگیز هرکول که بیشک پارتیها از یونانیان مهاجر شنیده بودند و شاید داستانهای رستم بر اساس آن پرداخته شده باشد. اکنون در نزد دانشمندان کم و بیش مسلم شده که بسیاری از داستانهای حماسی ایران از درآمیختن افسانه‌های کیانیان و سکاهای و پارتیان یعنی از شمال شرقی ایران ریشه

۱. ایران در عهد باستان ص ۳۳۱، احمد علی کهزاد: تاریخ افغانستان ج ۲ ص ۱۵۷ - ۱۷۶

2. Caspar

3. Gosan

گرفته است<sup>۱</sup>. بعضی کارهای گوندوفارس را از جهت مشابهت، به رستم داستانی نسبت داده و آن دو شخصیت را بدو دلیل یکی پنداشته‌اند: یکی آنکه بنابه کتابهای پهلوی و داستانهای قدیم، رستم دو شهر در حوالی قندهار بنا کرد و دیگری آنکه او زرده‌شی نبود و با اسفندیار مروج آن دین می‌جنگید. چون گوندوفارس پهلو سیستانی که شهر قندهار را مأخذ از نام اوست بنا کرد و نیز حمایت از توماس حواری و مسیحیت می‌کرده بنابراین دو فرضیه باقیستی رستم سکزی و داستانی و او یک شخصیت بوده باشند! ولی این نوع قیاس ظاهراً معنائی ندارد زیرا به صرف اینکه بنای دو شهر در نزدیکی قندهار را به رستم داستانی نسبت داده‌اند نمی‌توان او را عین گندوفارس دانست. ثانیاً اگر رستم زرده‌شی نبوده مسیحی هم نبوده و مقصود از بت‌پرستی در داستانهای مذهبی مزدیسنی دین بودائی است<sup>۲</sup>، نه مسیحی و اگر رستم در آن دوره وجود داشته و با اسفندیار نامی که مروج دین زرده‌شی بوده، می‌جنگیده حتماً به دین بودایی بوده است نه مسیح. دیگر اینکه اگر رستم هم در قرن اول میلادی می‌زیسته در آن زمان دین مسیحیت در آغاز پیدایش خود بوده و هنوز در مغرب ایران رواجی نداشته تا چه رسید به مشرق ایران که از سرزمین فلسطین بسیار دور بوده است.

می‌توان گفت که رستم مانند گودرز و گیو و بیژن و میلاد از امیران و سرداران و پهلوانان ایران در عهد اشکانی بوده که در سیستان قدرتی داشته و بر اثر فهرمانی‌ها و کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جسته است. بنابراین فرض، او شخصیتی تاریخی و از پهلوانان روزگار اشکانی است.

داستان رستم اگر قدیم بود حتماً اسم او در اوستا می‌آمد، اما هیچگونه ذکری از او در آن کتاب در ضمن پهلوانان کیانی نرفته است. به قول بعضی از محققان، نویسنده‌گان اوستا عمداً نام او را در اوستا ذکر نکرده‌اند، زیرا او بودائی بود و خارج از دین مزدیسنی بشمار می‌رفت.

۱. میراث باستانی ایران ص ۲۹۹ و ۳۱۸.

۲. دکتر محمد جواد مشکور - تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان.

۳. مشیرالدوله حسن پیرنیا - داستانهای ایران قدیم ص ۸۵-۸۶.

نام رستم در منظومه پهلوی درخت اسوريک<sup>۱</sup> که بنابه تحقیقات اخیر از آثار زمان اشکانی است آمده و همين امر دليل قاطعی بر آنست که وی از پهلوانان آن دوره بوده است.

ديگر ذكر نام اين پهلوان است در كتاب گمشده «سکيسران» که ظاهراً به معنی سکاين سران و يا سران سکستان و پهلوانان سپستان می باشد. مسعودی از اين كتاب در مروج الذهب نام برد و گويد ابن المفع آن را به عربی ترجمه کرده بوده است. در تواریخ اسلامی، نام اين كتاب با اختلاف ضبط: سکيسکین سکيسران، نسکین و غيره آمده که با کلمه سکستان بی ارتباط نیست.<sup>۲</sup>

**خاندان قارن و سورن:** قارن در شاهنامه با برادرش قباد از فرزندان کاوه آهنگر شمرده شده‌اند. از داستان کاوه در اوستا اثری نیست حتی در آثار پهلوی نیز از او خبری نمی‌یابیم. اشتهر کاوه در داستانهای ملی به علم و بیرقی است بنام درفش کاویانی که به او نسبت دادند. ظاهراً این بيرق چرمین از عهد اشکانیان مرسوم گردید که شاید آن را از موطن شمالی خود آورده باشند و بعدها ساسانیان نیز درفش مذبور را از ایشان اقتباس کردند. مطلبی که مسلم است آنست که از خاندانهای هفتگانه عصر اشکانی دو خانواده بودند که یکی خاندان قارن و دیگری خاندان سورن نام داشتند و آن دواز دودمان شاهی شمرده می‌شدند و سورنایی که در تاریخ اشکانی از بزرگترین سرداران آن سلسله بشمار می‌رفت و در پادشاهی ارد، کراسوس سردار معروف رومی را شکست داد، مؤسس خاندان سورن یا یکی از افراد برجسته آن خانواده بود.

بنابرایت تاسی توسر مورخ رومی در جنگهای که بین گودرز و مهرداد در ۱۵۰ میلادی روی داد سردار معروفی به نام کارن<sup>۳</sup> دست‌اندرکار بود. این دو خانواده با خاندان اسپاهبند<sup>۴</sup> که هر سه از دودمان اشکانی بودند و به همان مناسب لفت پهلو

۱. دکتر نوابی، منظومه درخت اسوريک - چاپ بنیاد فرهنگ ص ۶۷

۲. هزاره فردوسی ص ۲۵

۳. دکتر ذبیح‌الله صفا - حماسه‌سرایی در ایران ص ۵۳۲

یعنی پارتی داشتند مقام خود را در دوزه ساسانی حفظ کرده و غالباً سرداران معروف آن سلسله از میان ایشان برگزیده می‌شدند.

بنابرایت موسس خورناسی مورخ ارمنی آرشویر<sup>۱</sup> شاه پارتیان که همان فرهاد چهارم است سه پسر داشت اردشس<sup>۲</sup> کارن و سورن، و دختری به نام کشم<sup>۳</sup>. پسر ارشد که آردشس باشد جانشین پدر شد، دو پسر دیگر یعنی کارن و سورن هر یک سر سلسله دودمانهایی شدند، دختر آرشویر با سپهبد بزرگ ایران ازدواج کرد و فرزندان این زن و شوهر از آن پس اسپهبت پهلو<sup>۴</sup> نام گرفتند. باید دانست که این روایت موسس خورناسی تاریخی نیست زیرا سورن که همان سورنناست لشکرکشی او بر ضد کراسوس در زمان ارد پدر فرهاد چهارم صورت گرفت ولی ثابت شده که این سه خاندان مدت‌ها در زمان ساسانیان از تیولداران و سرداران بزرگ ایران بوده‌اند. شغل بزرگ موروئی سورنها، گذاردن تاج بر سر پادشاهان بود<sup>۵</sup>. با آنکه هر تسفلد تاریخ خاندان فتووال سورن را در سیستان کشف کرده و به گمان دریافته که سورن گندوفارس<sup>۶</sup> در زمانی که اردوان سوم پسر و نونس اول به تخت نشست پیوند خویش را با پارتیان اشکانی برید، مع الوصف از روابط پارتیان و سکاها در مشرق چیزی نمی‌دانیم و تمام اطلاعات ما درباره پهلوها از این مختصر تجاوز نمی‌کند<sup>۷</sup>. چنانکه در پیش گفتیم این پادشاهان پهلوی اکثراً با هم خویشاوندی داشتند و در عین حالی که یکی از آنان پادشاه بزرگ بود دیگران بر نواحی کوچکتری حکومت می‌کردند و حتی به نام خود سکه می‌زدند. چنانکه اسپالاھورس در سکه‌هایش خود را به یونانی و زبان پراکریتی به عنوان «ادلفوتوبازیلوس» و «مهاراجابرادر» یعنی برادر شاه بزرگ می‌خواند و ابداع‌گاسا، در یونانی و پراکریتی خود را به لقب «اندی فروادلفی دئوس» و «گندانار ابراتاپوتراسا» یعنی پسر برادر گندوفارس خطاب

1. Arshavir

2. Ardashes

3. Koshm

4. Aspahpet Pahlaw

5. کریستنسن - ایران در زمان ساسانیان - ترجمه رشید یاسمی ص ۳۲ و ۳۴

6. Surn Gondophares

می‌کند.

از پهلوها مسکوکات زرینی بدست نیامده و سکه‌های ایشان از نقره و مس است و عنوان شاه بروی سکه بخط یونانی و در پشت آن به خط محلی خروشی و زبان پراکریتی از انواع زبان سانسکریت نوشته می‌شده است.

در حوالی سال ۴۰ میلادی دو تن از یونانیان سوریه که یکی آپولونیوس Apollonius و دیگری دامیس Damis نام داشت به کمک وردان Vardanes پادشاه اشکانی از راه بابل و ایالت پارت از کوه‌های هندوکش گذشته خود را به سند و شهر تاکسیلا رسانیدند و ایشان در دره کابل و مرز هند به خدمت امیر جوانی رسیدند که فراواتس (فرهاد) نام داشت و به زبان و فرهنگ یونانی آشنا بود و از پادشاهان پهلوی مشرق بشمار می‌رفت.<sup>۱</sup>



سکه های پادشاهان سکانی: ۱- سولیس. ۲- ازیس اول ۳- ازیطرس پسر ازیس



سکه های پادشاهان پهلو: ۱- اسپلاهورا(اسپالیزیس) ۲- گندوفارس ۳- پاکوروس

# کرتیریاتنسر

۱۳۶۴

\* نشریه سازمان فروهر شماره ۹ و ۱۰ - آذر و دی ۱۳۶۴ \*

## کرتیر یا تنسر<sup>۱</sup>

در روزگار شاهپور ساسانی از شخصیت‌های بسیار مهم موبدی به نام کرتیر هرمزد است که در تشکیلات دینی ساسانی برترین مقام را داشته است. از این موبد بزرگ سنگنیشته مفصلی در کعبه زرتشت باقی است که شرح خدمات خود را در آن داده است. او در سنگنیشته خود کعبه زرتشت را «بن خانه» نامیده که به معنی مخزن آرشیو اطلاعات و اسناد رسمی و دستورهای دینی بوده است.

در کتاب سوم دینکرد آمده که بیست و یک نسک اوستا را به فرمان گشتاسب در دو نسخه کامل نوشته، نسخه‌ای را در گنج «شپیگان» یا شیزگان در آتشکده آذرگشسب در آذربایجان و نسخه دیگر را در «دژنپشتگ» در پارس نهادند. نام اینجا در فارس‌نامه ابن‌بلخی «کوه نبشه‌ها» در فارس آمده است چندی پیش با خاکبرداری از کعبه زرتشت در آنجا قسمتی از سنگنیشته‌ای بصورت «بیت (خانک‌ی) پشت» یا «بونی بیت (خانک‌ی)» توسط هنینگ استاد پهلوی دان خوانده شد و معلوم گشت که مراد از دژنیشت در کتاب سوم دینکرد خانه مکعب شکلی بوده که آن را در عصر اسلامی کعبه زرتشت گفته‌اند و در آن نسخه اوستا و اسناد دینی و دولتی را می‌نهادند.

آثار عجم در توصیف کعبه زرتشت چنین می‌نویسد: دورتر از کوه نقش رستم محاذی و روپروی دخمه دوم در صحراء بنایی است که مردم آن را کعبه زرتشت می‌نامند که فاصله آن تا کوه تقریباً پنجاه قدم است بنای مذکور مربع است هر ضلعی

۱. کرتیر یا تنسر در حقیقت یک شخص هستندکه در تاریخ ساسانی بصورت دو شخصیت معرفی شده‌اند.



تندیسه مفرغی هرمزد کریم که در سده نخستین ساسانی موبد موبدان بود و به جهت سختگیری هایی که به غیر زرتشتیان روا می داشت از جنایتکاران تاریخ بشمار می رود.



از آن چهارده ذرع است و ارتفاعش برمیافتد که نمودم نه ذرع است. اما قدری از آن بقیه اکنون در زیر خاک رفته و معلوم است که از نه ذرع بیش ارتفاع داشته. تمام آن از سنگ سفید است مگر طاقچه‌هایی از طرف بیرون دارد که آنها از سنگ سیاهند و آن طاقچه‌ها هر یک از پارچه سنگ است که بکار برده شده و به جای ملاط از جوف و فاصله سنگ‌های عمارت سرب کار کردند و در بدنه آن به هر چهار سمت فاصله به فاصله به شکل مربع مستطیل سنگ را به مقدار انگشت گود کرده و فرو برده‌اند و این فقط به جهت کارنامایی و بروز کمال است. در یک طرف آن بقیه که بر جانب کوه است دری است بالاتر از زمین به ارتفاع سه ذرع، بالا رفته وارد اندرون آن بنا شدم، اطاقی است ساده سطح زمین اطاق مساوی است با آستانه آن در، معلوم نیست که زیر آن سطح که سه ذرع بالاتر از زمین است آیا پر است یا خالی. در بعض کتب تواریخ مرقوم داشته‌اند که احکام دین زرتشت را بر روی پوستهای گاو که دباغی نموده بودند در آن بنای مذکور نهاده بودند.<sup>۱</sup>

دکتر لوئی واندنبرگ می‌نویسد: کعبه زرتشت مقابل دخمه‌هایی است که از زمان هخامنشی در نقش رستم باقی مانده. این بنا که از عهد هخامنشی است روی سکوی سه درجه‌ای قرار دارد که منتهی به یک در و یک اطاق کوچک می‌گردد. این در را در موقع لازم می‌بستند. جای پاشنه‌های در هنوز معلوم است. در هر یک از چهار دیوار این اطاق شش نمای پنجره دیده می‌شود که گشوده نشده است. این بنا شباهت زیادی به بنای آتشکده نورآباد و بنای مشهور زندان پازارگاد دارد. هر تسلیم تصور می‌کرد که این یک آرامگاه بوده است. دکتر اشمیت در سال ۱۹۳۶ به نمایندگی بنیاد شرقی شیکاگو کاوش‌هایی در اطراف آن به عمل آورد و در قسمت خارجی بنا، کتبیه مهمی که به سه زبان پهلوی ساسانی و اشکانی و یونانی نوشته شده بود (یعنی همین سنگنبشته کرتیر) پیدا کرد. کتبیه مذبور این مطلب را که کعبه زرتشت یک بنای مذهبی است تأیید می‌کند.<sup>۲</sup>

از موبد کرتیر تا سال ۱۹۲۶ م خبری در دست نبود تا اینکه در آن سال سه

۱. آثار العجم طبع بمبنی ص ۲۱۶-۲۱۷

۲. لوئی واندنبرگ - باستان‌شناسی ایران باستان - ترجمه دکتر عیسی بهنام - دانشگاه تهران ۱۳۴۵ ص ۲۷

سنگنشته یکی بسیار کوتاه در ناحیه نقش رجب کنار نقش برجسته اردشیر اول ساسانی دیده شد که بر بالای نوشته چهره کرتیر نقش گردیده بود. دومین نقش از چهره کرتیر بر صخره‌ای مقابله «کعبه زرتشت» کنار نقشهای برجسته‌ای که از پروزی شاپور یکم بر رومیان حکایت می‌کند تصویر گردیده است. این سنگنشته چنان آسیب دیده که درک مندرجات آن بسیار دشوار می‌نمود. در سال ۱۹۲۶ م. هرتسفلد خبری منتشر ساخت که در سر مشهد نزدیک کازرون کنار نقش برجسته بهرام دوم سنگنشته‌ای از کرتیر کشف کرده که متأسفانه از دست روزگار آسیب فراوان یافته است در سال ۱۹۳۶ این سنگنشته کوتاه چنان خوانده شد:

«و من کرتیر در همه کشور به پرهیزکاری بلندآوازه بودم و در پیشگاه ایزدان و فرمانروایان نیکخواه و خیراندیش، از درگاه ایزد چنان مستلت داشتم، باشد که من کرتیر کاری کنم که همگان دستورهای ایران را با همه بزرگی شان بنگرنند... و تعالیم مشهور بهشت و دوزخ را بر همه معلوم دارم!»<sup>۱</sup>.

هرتسفلد می‌نویسد که مولف بیزانطی ثوفیلاکت در تاریخ خود از شخصی به نام کرداریگان نام می‌برد که سردار ایرانی بوده و این کلمه لقب اوست نه نام او. کلمه کرتیر یا کرتار باید همان باشد که ثوفیلاکت در کتاب خود از او یاد کرده است!<sup>۲</sup>

پس از کشف سنگنشته کرتیر در کعبه زرتشت در ۱۹۳۹ که کتبیه چهارم اوست امکانی برای بررسی مجدد دو سنگنشته مشروح وی در نقش رستم و در سر مشهد پدید آمده. هرتسفلد و هنینگ هر دو معتقد بودند که متن این دو سنگنشته یکی است. خلاصه قرائت شده سنگنشته کرتیر در کعبه زرتشت چنین است:

وی می‌نویسد که: «در روزگار شاهپور یکم شاهنشاه ایران به سمت رئیس بزرگ همه روحانیان موبدان موبد یا مگوستانای سراسر کشور منصوب شده است که به فرمان شاهپور در سراسر کشور آتش بهرام: «آتورزی (کی) ورهران» پدید آورد و دین ایزدی را استوار کرد و بسیار از مغان در آن آتشکده‌ها از سوی دولت ساسانی برقرار

۱. لوکونین - تمدن ساسانی - ص ۱۹

۲. هرتسفلد - تاریخ باستانشناسی - ص ۱۶۸

شدند. اهوره مزدا و ایزدان از این رهگذر بهره فراوان یافتدند و اهریمن و دیوان سخت آلوده و ننگین شدند (در آن زمان کرتیر مقام هیربیدی داشت) روزگاری که هرمزد اردشیر بر تخت شاهی نشست کرتیر از سوی شاهنشاه به دریافت کلاه و کمر مفتخر گشت و به مقام موبد موبدان رسید. دین مزدیسنی رونق گرفت و آتشگاههای بهرام بر پا شد. در زمان پادشاهی بهرام یکم و بهرام دوم کرتیر به اوج قدرت رسید و پریستار آتشکده آناهیتا در استخر گشت و به لقب «نگهبان روان بهرام و موبد اهوره مزدا» ملقب گشت. در سراسر کشور آئین مزدیسنی رواج داد آیین دیوان و اهریمن از کشور رخت برپست و کاهنان یهود و بودایی و برهمنان و نزاریان و مسیحیان و زندیقان (مانویان) از هم فروپاشیدند و تندیسه‌های خدایانشان منهدم گشت و پرستشگاههای دیوان نابود شد و دیرهایشان به جایگاه ایزدان مبدل گشت. در فرمان بهرام پسر بهرام چنین نوشته شد که کرتیر نگهبان روان بهرام و موبد اهوره مزدا است. من که کرتیرم از آغاز در خدمت به ایزدان و فرمانروایان بسیار کوشیدم. در نتیجه کوشش و رنج من بسیاری از آتشها و مغان در سراسر کشور... در میشان، آتورپاتکان، سپاهان (اصفهان)، ری، کرمان، سکستان (سیستان) و گرگان تا پیشاور درخشیدن گرفتند و نیز در انیران (خارج از ایران) آتش مقدس با مغان آنها تا آنجا که اسپان مردان شاهپور پیشرفت، گسترش یافتدند، در انتاکیه و سوریه، کیلیکیه و قیصریه، کاپادوکیه و یونان و ارمنستان و گرجستان و بلاسکان تا در دروازه آلبانی (فقاڑ) آنجا که شاهپور و مردانش آن سرزمینها را ویران کرد و به آتش کشید دین مغان رواج یافت مغانی که در آن سرزمینها بودند من آنان را به نظم درآوردم. من از خسران و غارت جلوگیری کردم و همه آنچه را که از مغان به غارت رفته بود من به آنان بازگردانیدم و به کشور خویش عودت دادم. من آئین مزدیسنی را والا و شایسته احترام ساختم. اما ملحاذانی را که در مغستان به انجام فرائض دینی نبرداختند، کیفر دادم و به آنان پند دادم و نیکمردانشان کردم. من بسیار آتشکده پدید آوردم و چنانکه در تصویب‌نامه‌های دولتی نوشته شده مغانی بر آنها گماشتم. بسیار کسان که دیوپرست بودند و پاییند دین نبودند بر اثر کوشش من از دیوان دست برداشته آیین ایزدان برگزیدند. من از ایزدان چنین تمنا کردم: بگذار من کرتیر بخواست ایزدان با

همه بزرگی به همه زندگان و کسانی که مرده‌اند بنمایانم آسمانها و ژرفنای دوزخ را به بهشتی روشن بدل می‌سازم و نشان می‌دهم چه کارهای خوبی که در کشور انجام شده و چگونه من در اجرای احکام دین سخت گیرتر شدم. من از ایزدان تمنا کردم تا مرا رهنمون شوند و راستی آموزش‌های آسمانی و ژرفنای دوزخ را بر من روشن سازند و راه تشخیص اینگونه مسائل را به من بیاموزند تا بدانم راست کدام و دروغ کدام است. بگذار به روان کسانی که مرده‌اند دستورهای ایزدان را روشن کنم من خدمتها بسیار بزرگتری به ایزدان کرده‌ام، و ایمان بزرگی را به آنان از خویشتن نشان داده‌ام، من خود پرهیزگارتر و دادگرتر شدم. در این یشتها (دعاهای) و کارهایی که در کشور انجام شده بسی سخت‌تر و پایدارتر شدم آنکس که این نوشته را می‌خواند و می‌بیند بگذار به ایزدان پرهیزگارتر و دادگرتر شود و نیز بگذار در این یشتها و آئین مزدیسنا که اکنون برای زندگان برقرار شده پایدارتر شود و گرنه به فرمان هیچکس نخواهد بود. بگذار که او بداند که ژرفنای دوزخ وجود دارد و آنکس که نیکی را برگزید به آسمانها رود و آنکس که بدی را برگزید به ژرفنای دوزخ رود. آنکس که نیکی را برگزید و بدون انحراف (مذهبی) در راه نیکی (دین مزدیسنا) گام برداشت قرین شهرت و شکفتگی می‌شود و روان او به راستیها دست می‌یابد، بدان سان من که کرتیبر هستم بدانها دست یافتم. من کرتیبر در آن زمان به یاری شهربداران و فرمانروایان و مغان به نوشهای دولتی افزودم و آتشها برآوردم برای من مایه بسی افتخار و مبارات است که نام من در نوشهای فرمانهای دولتی آمده است. اگر کسی در آینده فرمانهای دولتی و استناد و نوشهای دیگر دولتی را می‌بیند، باید بداند که من همان کرتیبرم که در روزگار شاهنشاه شاهپور مرا کرتیبر موبد و هیبید و در روزگار شاهنشاه هرمزد و شاهنشاه بهرام فرزندان شاهپور کرتیبر موبد اهوره مزده و به هنگام شاهنشاه بهرام: کرتیبر نگهبان روان بهرام موبد اهوره مزده نامیدند!

چنین است شخصیت کرتیبر بنابر سنگنبوشه‌اش در کعبه زرتشت. از تصویرهایی که بر صخره‌ها از او نقش شده او مردی سالم‌مند بدون ریش است که کلاهی با نشان بر سر و پوشак رسمی بر تن دارد. تصویر او در کنار نقش برجسته‌ای که از مراسم

تاجگذاری اردشیر نقر شده دیده می‌شود. باز در نقش پیروزی شاهپور بر رومیان نیز دیده می‌شود و در نقش بهرام دوم در سمت راست او ایستاده است. هم او همراه بهرام دوم و همسر و جانشین وی در نقش برجسته سر مشهد که شاهنشاه را در حال شکار نشان می‌دهد تصویر گردیده است. در این کتیبه او، آن موبدانی که به احکام دینی مزدیسنا توجه نداشتند بد و صفت «رشوموگ» و «گومولچک» خوانده شده‌اند که بطور کلی به معنی مرتد می‌باشد در آنجایی که از آیین‌های غیرزرتشتی نام می‌برد از «بیهونکان» (بیهودان) و شمنی (بودانی) «برهمنی» (برهمنی) و «نچری» (نزاری) و (کلیستی دان) از فرق مسیحی (ملگتی) (مسیحی یا ماندای) و (ازندیگی) (مانوی) یاد می‌کند. شاید تعبیری را که کرتیر از آئین زرتشتی در آتشکده آذرگشسب در مربوط به آتشکده آناهیتا در استخر بوده و با آئین زرتشتی در آتشکده آذرگشسب در شیز (آذربایجان) فرق داشته و اینکه همه کتیبه‌هایش را به زبان پارسی میانه یعنی زبان سکه نوشته مؤید این نکته است. در صورتی که همه سنگنبشته‌های آغاز شاهنشاهی ساسانی تا پایان سده سوم میلادی به سه زبان پارتی، یونانی و پارسی میانه بوده است. اصلاحات کرتیر نه تنها در پیدایش دین رسمی ایران بلکه در کار سیاست داخلی کشور نیز دارای اهمیت قاطعی بوده است.<sup>۱</sup>

تازمان کرتیر شاهنشاهی بهرام دوم آثار هنری رسمی ساسانی فاقد شکل خرس، گراز، سگ بالدار، گاو نر بلند کوهان، اسب و شیر بودند حتی در تصویر کامل افسر شاهی شاهنشاهان ساسانی تنها تصویر فروهر (افسر شاهپور یکم) و شاید آناهیتا (افسر هرمزد اردشیر) و میترا (افسر بهرام یکم) یعنی مظاهر آن ایزدان انسان نمارا که در گذشته از آنها یاد شده مشاهده می‌کنیم. تنها بهرام دوم بر افسر شاهی خود بالهایی نشاند که مظہر و رثرغنه یکی از مظاہر فره ایزدی شاهنشاهی است. از زمان بهرام دوم بر اثر اصلاحات مذهبی کرتیر انقلابی در هنر ایرانی نیز روی داد و صورت حیواناتی چون سگ بالدار، و رثرغنه، تشری، میترا، گراز و خرس در نقوش ساسانی دیده می‌شود. هنر ایران در عهد کرتیر و بهرام دوم به کلی فاقد مظاہر آناهیتا است. در اوستا آناهیتا ایزد آب، عشق، ایزد رستنیها و میوه‌های است. شاهپور

دوم سی سال پس از مرگ کرتیر بر پا داشتن پرستش آناهیتا را ضروری دانست. هنر ایران در روزگار کرتیر و بهرام دوم فاقد نشانه غرم (قوج کوهی) که مظهر خوره (فره ایزدی) بشمار می‌رفت بود. این مظهر در عهد شاهپور دوم بطوریکه آمین مارسلن نوشته به کلاه خود شاهپور تجلی کرد.<sup>۱</sup>

باری کرتیر با سختگیری و تعصبات مذهبی با مذاهب بیگانه چون مسیحیت یهودیت بوداییگری برهماییگری مندائیگری مانویگری به سختی مبارزه کرد و در انهدام و تضعیف آنها بکوشید. با مقایسه نوشه‌های شکز و نپک می‌توان ناماها و عنوانهای بزرگانی را که هواخواه کرتیر و بهرام دوم بودند دانست اینها همه کسانی بودند که نرسی آنانرا در سنگنبشته پایکولی به عنوان بزرگترین دشمنان خویش یاد کرده است.

نرسی می‌نویسد تنها سرزمین‌های تهم شاپور و دماوند از دسته هواخواهان نرسی بودند. بزرگترین هواخواه کرتیر شخصی بود به نام «وهونم» که ریاست امور اقتصادی (فرمتار) سراسر ایران را بر عهده داشت که ترجمة عنوان او به یونانی اپیترون بوده است که در سنگنبشته پایکولی از بزرگترین مخالفان نرسی یاد شده است.<sup>۲</sup>.

کرتیر بر خلاف مانی که جهان و کار جهان را خوار می‌شمرد و دین خود را براساس بدینی نهاده بود. به چشم خوشبینی به جهان می‌نگریست و همه چیز را از دریچه قدرت و مرکزیت می‌دید. وی برای برقای خشونت و تعصب از هرگونه امکانات برخودار بود و دشمنان و مخالفان دین زرتشت را به سختی می‌کشت. کرتیر دولت ساسانی را به سرعت به تئوکراسی یعنی خداشاهی کشانید. او پرستشگاههای دولتی (مگوستان) و انجمنهای موبدان در کنار آتشگاهها را تاسیس کرد و به آنها جنبه رسمی و دولتی داد. بهرام یکم مانی را برای کشتن به کرتیر سپرد. در این زمان بود که انهدام مجتمع مانویان در سراسر کشور اجرا شد. اعدام وحشتناک مانی نمودار روشی از نیروی آیین دولتی نوین و نفوذ کرتیر بر شاهنشاه

۱. لوکونین ص ۱۴۸ - ۱۵۸

۲. لوکونین ص ۱۷۷

است. همه سنگنیشته‌های کرتیر در روزگار پادشاهی بهرام دوم پدید آمد. از این کتیبه‌ها برمی‌آید که کرتیر نماینده بزرگ مذهبی «نگهبان روان» شاه جوان بود. این نکته که به کرتیر اجازه داده شده بود که چهار سنگنیشته درباره خدمات خویش به کشور و دین در جایی که پیشتر تنها جایگاه سنگنیشته‌های شاهی بود پدید آورد، نموداری روشن از نفوذ موبد «اهوره مزده» در دربار ساسانی است. وی در هنگام پادشاهی بهرام دوم پریستار آناهیتا در استخر بود که پرستشگاه ویژه روانان ساسانی بشمار می‌رفت<sup>۱</sup>.

کرتیر در کتیبه خود می‌نویسد: «من برای خانه خویش در هر جشن، از هر جشن تا جشن دیگر یکهزار و صد و سه «رت پساک» گرفته‌ام که سالانه شش هزار و هفتصد و نواد و هفت «رت پساک» است. در پایان کرتیر به سمت رئیس دادگاه عدل کشور و دادور دادوران (قاضی القضاة) برگمارده شده و در نقش تاجگذاری شاپور دختک، همسر ارشد بهرام دوم و تاجگذاری بهرام تصویر شده است. در هر دو تصویر نشانه شهریاری از سوی اهوره مزده به او تفویض نشده، بلکه از سوی «نماینده او در زمین»، به موبد کرتیر تسلیم شده است<sup>۲</sup>.

اما در زمان نرسی که «بنام اهوره مزده و ایزدان و آناهیتا» بر تخت سلطنت نشسته بود معبد آناهیتا آتشکده دودمان ساسانی را که از سوی غاصبان یعنی بهرام دوم که رقیب نرسی بود و به کرتیر داده شده بود از نو به شاهنشاه بازگشت<sup>۳</sup> شاید کرتیر سی سال پس از مرگش در نظر موبدان زرتشتی مرتد و برگشته از دین و انmod شده و همه کارهایش در زمینه دین دستخوش فراموشی شده باشد. شاپور دوم نمی‌توانست اجازه دهد، نیرویی به این بزرگی در دست یک تن متمرکز شود. به فرمان شاپور دوم به جای «یگانه موبد اهوره مزده» چند تن از موبدان در بخش‌های گوناگون کشور به امور دینی پرداختند<sup>۴</sup>.

کرتیر بنابه نوشتۀ خودش در سنگنیشته نقش رستم از روزگار اردشیر یکم

۱. ایضاً لوکونین ص ۱۵۹-۱۷۱

۲. لوکونین ص ۳۱۷

۳. لوکونین ص ۱۹۴

۴. لوکونین ص ۱۶۱-۱۶۲

ساسانی تا روزگار نرسی بیش از هفتاد سال در دولت ساسانی نفوذ فوق العاده‌ای داشته است، چنانکه گوید: «این است کرتیر موبدایزدان و شاهنشاه اردشیر و شاهنشاه شاپور».

«انه (من) کرتیر مگوپت یزدان و ارتخیلر ملکان ملکا، شاهان شاه و شهپه‌های ملکان ملکا(شاهان شاه)».

وی در روزگار نرسی بواسطه طرفداری از بهرام دوم مورد غضب او قرار گرفت و نرسی دشمنان مانوی او را برکشید. از آخرین روزهای کرتیر اطلاع درستی در دست نیست، گمان می‌رود هنگامی که نرسی بر تخت شاهی نشست کرتیر، هشتاد سال داشت. در سنگبسته نرسی در پایکولی از او یاد شده اسمی از آن چنین خوانده می‌شود: «کرتیر اهرمزد مگوپت» ولی مضمون آن عبارات قابل فهم نیست. نرسی برای اینکه ستم کرتیر را برمانویان جبران کرده باشد «اینای» از شاگردان مانی را که رئیس جمعیت مانویان بود و از طرف عمروبن عدی شاه استان اپگاران به پیشگاه او معرفی شده بود بخوبی پذیرفت ولی چون اساس دولت ساسانی برآئین زرتشتی بود از میان برداشتن کرتیر کوشش در راه محونام و خاطره او ممکن بود ولی از میان بردن نتایج اصلاحات او میسر نبود. می‌توان چنین پنداشت که هدف نرسی از دلجویی مانویان جستجوی هواخواه در اعمق پشت جبهه امپراطوری روم بوده است، زیرا نیروی آموزش‌های مانوی هنوز قوی بود و در هر جا که جمعیت مانویان تشکیل می‌شد هزاران نفر از نیوشکان در آن فراهم می‌آمدند. نرسی با پذیرفتن اینای به دربار و دادن اجازه تبلیغ به کیش مانی در ایرانشهر نفوذ موبدان زرتشتی را متزلزل ساخت و دست کم خطر نفوذ ثنوکراسی را در سیاست دولت ساسانی از میان بردا.

تا اینجا سخن از کرتیر موبدان بود که در فرمان شاپور یکم، هرمزد و اردشیر و بهرام یکم و دوم بالاترین مقام روحانی کشور را داشت. در ادبیات پهلوی و تواریخ دوره اسلامی از موبدی به نام تنسر یاد شده که در روزگار اردشیر پاپکان و شاپور یکم مقام موبدی موبدان و وزارت آن دو پادشاه را داشته و دارای قدرت

روحانی فراوانی بوده است. حال می خواهیم ببینیم که بین او و کرتیر ارتباطی بوده و یا هر دو ایشان یک شخص بیشتر نبوده‌اند که در طول زمان مبدل به دو شخصیت تاریخی شده‌اند. در میان کتابهایی که بدست مارسیده قدیمیترین کتابی که ذکر تنسر در آن آمده کتاب پهلوی دینکرد است که از تألیفات قرن سوم هجری است.

از کتاب سوم دینکرد: واندرگزندی که به سلطه دینی ایرانشهر به سبب الکسندر (اسکندر) زشت کار زشت نام رسید و نسخه اوستای نهاده شده به دژپشت بسوخت و نسخه اوستای نهاده شده به گنج شیزگان به دست رومیان (یونانیان) رسید و به زبان یونانی ترجمه شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد از پی نوکردن واژ بی نوآراستن سلطه ایران. نبیته‌های (اوستا) را به یکجای آورده شد و پوریوتکیش «تنسر» پارسا که هیربزان هیربز بود برآمد با تفسیر اوستا. اردشیر او را فرمود بی افکنند و به مدد آن تفسیر آن را بهم پیوستن واو همچنان کرد و اردشیر فرمود آن را مانند بخشی از روش اصلی به گنج شیزگان داشتن و نسخه‌هایی که به نیکی آماده شد به تفضیل منتشر کردن.

از کتاب چهارم دینکرد: «ولخش اشکانی فرمود اوستا و زند همچنان که به او تیرگی اندر آورده شده است و هم آموختنی‌ها هر چه از گزند الکسندر و رومیان ایرانشهر به پراکنده‌گی (بود) برنوشته... نگاه داشتن و به شهرها یادگار کردن. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان بر راست دستوری تنسر هم آموختنی‌های (ادبیات دینی) پراکنده همه را به درگاه خواست. هم این فرمان داده شد که آنچه از دین مزدیسنی است فراپیش ما باشد». تنسر در دینکرد چند بار به عنوان مجدد دین زرتشتی نام برده شده است و اوست که اوستای پراکنده شده را بعد از ولخش (بلاش اشکانی) در یک کتاب گردآوری می‌کند. لقب تنسر در دینکرد «پوریوتکیش» است که به معنی «دارای کیش پیشینیان» می‌باشد.<sup>۱</sup> پس از دینکرد به ترتیب تاریخی در کتاب مروج الذهب مسعودی که در سال ۳۴۵ ه. تألیف شده بنام تنسر بر می‌خوریم که او را از نژاد شاهان متنسب به فرقه افلاطونی می‌داند. مسعودی در کتاب دیگر خود التنبیه والاشراف که در سال ۳۳۲ ه. تألیف شده نام این موبد پارسا را «دوسر» آورده و او را داعی هیربدار اردشیر و

مبشر ظهرور او دانسته و از نامه معروف او نام می‌برد که به ماه گشتنسب پادشاه دماوند و طبرستان و دیلم نوشته و در آن از سیاست و اصلاحات اداری اردشیر برای وی حکایت کرده است. مؤلف دیگری که پس از مسعودی ذکر تنسر را می‌کند ابوعلی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که در سال ۴۲۱ هجری درگذشته است. وی می‌نویسد: اردشیر را در تدبیر ملک اعتماد بر مردمی فاضل بود از ایرانیان که تنسر خوانده می‌شد و او هیربد بود و در سیاست مملکت با او به مصلحت می‌نشست. دیگر ابوریحان بیرونی است که در کتاب تحقیق مالله‌نده که در ۴۲۲ هـ تألیف کرده است از تنسر بصورت «توسر هربذ هرابذ» و از نامه‌ای که وی به «پدشخوار گرشاه» شاه طبرستان نوشته یاد کرده است.

دیگر ابن بلخی از دانشمندان دهه پكم قرن ششم هجری است که در کتاب فارسنامه خود از وی بصورت تنسر یاد کرده و گوید اردشیر همه کارها به رأی و تدبیر او کردی. ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی در زیدهالتواریخ از تنسر بصورت بنصرنشان، بننصرسان نام می‌برد و می‌نویسد «بننصرسان از حکماء فرس بود و از شهر اصطخر از تخم ملوک متقدم و اردشیر اول پادشاهی بود که به آموختن علوم و حکمتها رغبت نموده و بیاموخت. چون بنصر (تنسر) در وی آثار رشد و نجابت دید... او را گفت ای فرزند تو به مرتبه بلند و درجه عالی خواهی رسید و دولتی بزرگ خواهی یافت.» تمام این اخباری که ذکر شد از رساله‌ای ناشی شده که در صدر اسلام به پهلوی وجود داشته و ابن مقفع این نامه را به روایت بهرام بن خورزاد از اصل پهلوی به عربی ترجمه کرده بوده است که اصل پهلوی و ترجمة عربی آن از میان رفته است.

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار معروف به ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان، نامه تنسر را که به جشنیف شاه (گشتاسب شاه) به زبان پهلوی نوشته بود و ابن مقفع به زبان عربی ترجمه کرده بود، در کتاب تاریخ طبرستان خود به پارسی آورده که سال تحریر آن در حدود ۶۱۳ هـ است متن این رساله را دارمستر در ۱۸۹۴ در مجله آسیابی با ترجمة فرانسوی منتشر کرد.<sup>۱</sup>

کریستنسن در کتاب «وضع ملت و دولت در دوره شاهنشاهی ساسانی» ترجمه مرحوم مجتبی مینوی<sup>۱</sup> این نامه را در میان منابع ساسانی از آثار درجه اول می‌داند و می‌گوید: معلوماتی که از این نامه بدست می‌آید تا آنجا که می‌توانیم نقد کنیم و بسنجدیم بقدری قطعی است که بدون شک می‌توان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان می‌دانستم که یک رساله ادبی اختراعی که در عهد انشیروان نهاده‌اند در دست دارم که در آن اردشیر را مظہر و سرمشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسس کلیه ترتیبات و رسوم کشورداری قرار داده‌اند. به من چنین اثر بخشدید که شخصی در عهد خسرو یکم به قصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و دینی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربدان هیربد با شاه طبرستان که از اوضاع تازه روزگار اردشیر اطلاع نادرستی یافته بوده و از اطاعت به شاهنشاه دریغ داشته نامه‌ای رد و بدل شده و در پاسخی که از زبان تنسر نوشته آن مسائل را مورد بحث قرار داده است. من می‌توانم به یقین حکم کنم به اینکه نامه تنسر در عهد خسرو یکم انشیروان انشاء و سپس با مباحث دیگر تلفیق شده است. از رسمی که اردشیر درباره تعیین جانشین خود نهاده و می‌بایستی که شاه سه نسخه بنویسد به خط خویش و هر یک را به معتمدی سپارد تا پس از مرگ شاه هر سه معتمد بنشینند و مهر از سرnamه برگیرند و جانشین مورد نظر شاه را در آن سه نامه سر به مهر کشف کنند، این رسم نشان می‌دهد که نامه تنسر در عهدی انشاء شده است که از طرفی رسم منسوب به اردشیر هنوز در خاطرها بوده و از طرف دیگر تازه منسخ شده بوده است. یعنی شاهان از نوقدرت آن را یافته بودند که جانشین خویش را تعیین کنند و این مسئله مدت زمان میان قباد و هرمzed چهارم را بیاد می‌آورد. تقسیم کشور در آن نامه به مرزهای خوارزم، آلان، و کابل و مغرب بی‌شک منظور تقسیمات کشوری است که در زمان خسرو انشیروان معمول گردیده است. چنانکه چند بار نام ترکان در آن نامه برده می‌شود و حدود کشور ایران چنین تعیین می‌گردد: از میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایجان و از ارمنیه و فرات و خاک عرب تا

عمان و مکران و از آنجا تا کابل و تخارستان که همان حدود زمان خسرو انوشیروان است.

مارکوارت نیز به همین نتیجه کریستنسن رسیده و گوید نامه تنسر عبارت از خیال پردازی است که در عهد خسرو یکم انوشیروان انشاء شده است<sup>۱</sup>. یکی از دلایلی که نامه تنسر در زمان انوشیروان تحریر شده حکایت بوزینگان و بلاشک استفاده او از کلیله و دمنه است. چون کتاب پنجه تنرا در زمان انوشیروان از هند به ایران آمده و به همین دلیل است که نامه تنسر در زمان آن پادشاه تحریر یافته است<sup>۲</sup>.

باری نامه تنسر نوشته‌ایست جعلی که آن افسانه را سیصد سال پس از روزگاری که به زندگی و فعالیت او نسبت داده‌اند پرداخته‌اند<sup>۳</sup>.

چون شخصیت کرتیر فراموش شده و بعضی از خاطرات او سینه به سینه در اذهان مانده است به جای او افسانه تنسر را جمل کرده و بعضی از کارهای مذهبی وی را به او نسبت داده‌اند<sup>۴</sup>. نام تنسر در کتاب دینکرد به خط پهلوی چنین کتابت شده است. ۱۳۰ معد احتمال می‌رود که آن تصحیف نام ۱۳۰ مدل بوده که برای رگذشت روزگار و اشتباهات کاتبان بصورت ۱۳۰ معد درآمده باشد که در ادبیات اسلامی تنسرو تنسار و دوسرو تنصر و بنصر خوانده شده و به وجوده دیگر نیز قابل قرائت است و به ظن قریب به یقین این کتابت که مرکب از چهار حرف است باید کرتیر خوانده شود و حروف آن جابجا شده است زیرا تنسر و کرتیر هر دو یک شخصیت تاریخی هستند که بعدها شخصیت افسانه‌ای تنسر به جای کرتیر قرار گرفته است. اینک لب نامه تنسر را به شاه طبرستان از تاریخ ابن‌اسفندیار خلاصه کرده می‌آوریم.

۱. مارکوارت - ایرانشهرج ۱ ص ۳۰ - نامه تنسر ص ۱۴ تا ۱۸.

۲. نامه تنسر ص ۱۹ - ۷۷.

۳. لوکونین - تمدن ساسانی - ص ۱۳۴

۴. ایضاً لوکونین - همان کتاب - ص ۱۶۱

## متن نامهٔ تنسر به گشنسب شاه طبرستان

از گشنسب (جشنسف) شاه و شاهزاده طبرستان و بر شواذگر جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند نامه پیش تنسر هربذ هرابذه رسید، خواند، و سلام می‌فرستد و سجود می‌کند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمانه شد اگرچه برخی بر سداد بود و برخی با فساد، اما امید است که آنچه صحیح است زاید گردد و آنچه سقیم است به صحت نزدیک شود. فرمودی در نبشه مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو و فرزندان او هیچکس نگذاشت بدرستی که جاودان باد روح او و باقی ذکر او از تعظیم و احترام اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق من فرمودی و نفس خویش را بر طاعت رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین مکین به راحت داشت و اگر پدر تو این روزگار و کاریافته بدان چه تو برا او صبر و دیری پیش گرفته او به تدبیر و پیشی دریافتی و آن را که تو فرونشستی او برخاستی و مبادرت نمودی اما چون بدین جا رسیدی که از من رأی می‌طلبی و به استشارت مشرف گردانیدی بداند که خلائق بنی آدم را حال من معلوم است و از عقل و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست و پنجاه سالست تا نفس عماره خویش را بر این داشتم به ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمود و نه در ددل کرده‌ام و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم و چون محبوسی و مسجونی در دنیا می‌باشم تا خلائق عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و من ایشان را هدایت کنم.

این معنی برای آن نوشتمن از کار خویش تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان [است] که با من نیکویی کرده و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمانه شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و خاص برای تو آنست که براسپی نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهد و ملک آن را شناسی که او به تو سپارد که شنیده‌ای که او با هر که تاج و ملک ازا او گرفت چه کرد و یکی از آن قابوس بود شاه کرمان، طایع و منقاد به خدمت جناب مریع او رسید و تقبل بساط رفیع او یافت و تاج و تخت تسلیم کرد شهنشاه موبدان

راگفت: «در رأی ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم. در ممالک پدران خویش ال آنستکه قابوس پناه به ما کرد، نورائی پیدا آمد به نظر و حرصی که بر او داشتیم می خواهیم، هیچ از او ناقص نشود ما اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم کنیم، و نیز هر که به اطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاؤعت مستقیم باشد نام شاهی از او نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند، جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند. آلان [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل و پادشاهی به میراث نمی دهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم و پادشاه زادگان جمله به درگاه بنویت ملازم باشند و ایشان را مرتبه نسزد که اگر مرتبه جویی کنند به منازعه و جدال و قیل و قال افتدند. دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی و گفتی بعضی مستنکر نیست و دیگری از وجه غیرمستقیم اثبات فرمودی جواب گوییم: آنچه نبشتی «شهنشاه را بدان که حق اولینان طلبد، به ترک سنت دوست سنت اولین و سنت آخرین، سنت اولین عدل است، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر در این عهد یکی را با عدل می خوانی، جهالت او را بر استعجاب و استصعب می دارد و سنت آخرین جور است مردم با ظلم به صفتی آرام یافتند که از مضرات ظلم به منفعت تفضیل عدل و تحويل از او راه می نبرند تا اگر آخرینان عدلی احداث می کند می گویند «لایق این روزگار نیست».

و این شهنشاه مسلط است بر او و دین با او یار و بر تغییر و تمحیق اسباب جور که ماوراء او صاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم و سنت او بهتر از سنن گذشته و اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی باید می دانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت به اصطخر، سیکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث و شرایع و احکام ندانستند، تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب ملک و حرص بر بدعت و تمویهات و طمع فخر از یاد خلائق چنان فرو شد که از صدق آن الفی نماند. پس لابد چاره ای نیست که رای صایب صالح [در] احیای دین [یاشد] و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاه را که برای اینکار قیام نمود و بر شما جمع شد با

ذهب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بر دفتر می‌نویسید و بعضی بر سنگها و دیوارها. دیگر آنچه نشستی «شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می‌طلبند» بداند که مردم در دین چهار اعضا بایند و در بسیار جای در کتب دین بی‌جدال و تاویل و خلاف و اقاویل مکتوب و مبین است که آن را اعضاء اربعه می‌گویند و سر آن اعضاء پادشاه است عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره بر اصناف است: حکام و عباد و زهاد و سدنه و معلممان، عضو دوم مقاتل یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسمند: سوار و پیاده بعد از آن به مراتب و اعمال متفاوت، عضو سوم کتاب و ایشان نیز بر طبقات و انواع: کتاب رسایل، کتاب محاسبات، کتاب اقضیه و سجلات و شروط و کتاب سیر و اطباء و شعراء و منجمان داخل طبقات ایشان و عضو چهارم را مهنه خوانند و ایشان بزرگران و راعیان و تجار و سایر محترفه‌اند و آدمیزاده بر این چهار عضو در روزگار صلاح باشد مدام البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیتی شایع یابند، آن را بر شهننشاه عرض کند بعد تجربت موبدان و هرابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند به غیر طایفه العاق فرمایند. شهننشاه به عقل محض و فیض فضل این اعضاء را که از هم شده بودند با هم اعاده فرمود و همه را با مقر و مفصل خویش برد و به مرتبه فرو داشت و از آن منع کرد که یکی از ایشان به غیر صنعتی که خدای جل جلاله برای آن آفریده باشد [مشغول شود].

اما آنچه بزرگ می‌آید در چشم تو از عقوبتهای شهننشاه [و] اسرافی که در سفك دماء می‌فرماید در حق کسانی که به خلاف رأی و امر او کاری می‌سازند بدانند که پیشینگان از آن دست از این کوتاه داشتند که خلائق [به] بی‌طاعتی و ترک ادب منسوب نبودند هر کس به معیشت و مهم خویش مشغول و به سوء تدبیر و عصیان پادشاهان را به تکلیف برین نداشتند. چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی این چنین ملک جز به خون ریختن با دید نیاید.

با آنکه چنین قرارداد بر هر یکی رئیسی بر پای کرد و بعد رئیس عارضها تا ایشان را شمرده دارد و بعد او مفتشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند و معلمی دیگر تا از

کودکی باز هر یک را به حرفت و عمل او تعلیم دهد و به تصرف معيشت خود فرو آرامند و معلمان و قضات و سدنه را که به تذکیر و تدریس مشغولند مرتب گردانیده و همچنین معلم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاقها اینای قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جملگی [اهل] ممالک به کار خود شروع کنند.

بداند که عقوبات بر سه گناه است، یکی میان بند و خدای عزاسمه که از دین بگردد و بدعتی احداث کند در شریعت و یکی میان رعیت و پادشاه، که عصیان کند و خیانت و غش، یکی میان برادران دنیا که [یکی] ابر دیگری ظلم کنند در این هر سه شاهنشاه سنتی پدید فرمود به بسیار بهتر از آن پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی. شاهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علماء مدت یکسال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله براو عرض دارند و شبیه را زایل گردانند. اگر بتوبه و انبات و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و اسکتبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند دوم آنکه هر که در ملوک عصیان کردی یا از حشف بگریختی هیچ را امان به جان نبودی شاهنشاه سنت پدید کرد که از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگران عبرت گیرند و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند به عفو، میان خوف را رجاء قرار گیرند و این رأی شاملتر است صلاح جهانداری را. سوم آنکه به روزگار سالف سنت آن بود که زننده را باز زنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین سنت فرمود نهادن و جراحت را غرامت معلوم به مثله [مثله] چنانکه ظالم از آن به رنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسند نه چنانکه دزد را دست ببرند هیچکس را منفعت نباشد و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را وزانی را بینی ببرند دیگر هیچ عضو را که فوت ناقص شود جدانکنند تا هم ایشان را عار و هم بکار شاد باشند و عمل نقصان نیفتند و این احکام در کتاب سنن بفرمود نوشته.

قضات را فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهها معاودت کند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

فصل دیگر که نبشتی از کاربیوتات و مراتب و درجات که «شہنشاہ رسوم محدث و بدعت حکم فرمود او بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات است هر وقتی اکه بنیاد زایل [شود] خانه متداعی و خراب گردد و بهم درآید.» بداند که فساد بیوتات و درجات دونوع است یکی آن که خانه را [هدم] اکنند و درجه به غیر حق وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عزوبها و جلالت قدر ایشان بازگیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوه تکرم فروگذارند و وقار ایشان پیش عامه برود، چون مهنه به کسب مال مشغول شوند و از اذخار فخر بازایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که به تبیین مراتب ادا اکنند. شہنشاہ برای ترفع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن آنست که میان اهل درجات و عامه تمییزی ظاهر و عام با دید آورده مرکب ولباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به مدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامع و حلیه و انبیه بر قدر درجه هر یک تا خانهای خویش نگه دارند و خط و محل فراخور خود بشناسند. تا نسب محصور ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامه مستغل و املاک بزرگ زادگان نخرند و در این معنی مبالغت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند و به کتابها و دیوانها مدون گردانند.

و آنچه نبشتی که «در دین، هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال و شہنشاہ رعایت آن فروگذاشت، بدانکه شہنشاہ احکام دین ضایع و مختل یافت و بدیع و محدثات باقوت برخلافی ناظران برگماشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد موبدان را خبر کنند بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواريث و اعقاب و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست حکم کرد ابدال اینای ملوک، همه اینای ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم اینای درجات و در این هیچ استنکاف و استبعاد نیست، نه در شریعت و نه در رأی.

معنی ابدال به مذهب ایشان آنست که چون کسی از ایشان را اجل فراز رسیدی

و فرزند نبودی اگر زن گذاشتی آن زن را به شوهر دادندی از خویشاوندان متوفی که بدرو اولیت و نزدیکتر بودی و اگر زن نبودی [او] دختر بودی همچنین و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستنده و به خویشان اقرب او سپرده و هر فرزند که در وجود آمدی به آن مرد صاحب ترکه نسبت کردندی و اگر کسی به خلاف این روا داشتندی بکشندی، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد می‌باید بماند.

دیگر آنچه یاد کردی که «شهنشاه» آتشها از آتشکده‌ها برگرفت و بکشت و نیست کرد و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد. بداند که این حال بدین صعبی نیست ترا به خلاف راستی معلوم است چنانست که بعد از داراملوک طوایف هر یک برای خویش آتشگاه ساخته و آن همه بدعت بود که بی‌فرمان شاهان قدیم نهادند شهنشاه باطل گردانید و نانها بازگرفت و با مواضع اول نقل فرمود.

بعد از این نمودی که «بردرگاه شهنشاه پیلان به پای کردند و گاوان و درازگوش و درخت بفرمود زدن» این جمله که نبشتی به فرمان دین کرد تا هر که جادویی کند و راه زند و در دین تأویل‌های نامشروع نهد مكافات یابد. تفسیر: پیل آنست که راهزن و مبتعد را در پای پیل می‌فرمود انداخت و گاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته ارزیز در او می‌گداختند آدمی در او می‌افکرند و درازگوشی بود از آهن به سه پایه بعضی را از پا بباویخته آنچه می‌داشتند تا هلاک شود. و درخت چهار میخ را بر راست کرده بودند و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردنندی.

دیگر آنچه یاد کردی که «مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع می‌فرماید» این معنی سنت وضع کرد و قصد اوساط و تقدیر در میان خلائق با دید آوردن تا تهیه هر طبقه پدید آید و اشراف به لباس و مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز گردند.

... چه اگر آدامیزاده را بگذارند که در فرمان هوا و مراد خود باشد هوا و مراد را نهایت و غایت پدید نیست چیزها را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند و زود درویش شوند و حاجتمند گردند و چون رعیت درویش شد، خزانه پادشاه خالی ماند و مقاتل نفقه نیابد، ملک از دست شود و پادشاهزادگان را بازداشت از تبدیر مال و تهور تا حاجتمند مهنه نشونند. و از زنان برای خویش به یکی اما دواقتصار کرد

و بسیار فرزند بودن را منکر بود و گفتی «فرزنده بسیار سفله را باید ملوک و اشراف به قلت فرزند مباهاهات کنند».

اما دیگری که نیشتی «شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت بر اهل ممالک مردم جمله از این هراسانند و متغیر شدند». از این معنی اهل براءت و سلامت را هیچ خوف نیست که عيون و منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و نقی و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا نبود نشاید گماشت تا آنچه عرض دارد از ثبت و یقین باشد. دیگر نمودی «مال توانگران و تجار بازگرفت» اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد و اگرنه از برهان توانگری آنست که به کره و مالا یطاق نستد الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آورند اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهاد و لثام و گناهکار نام کند.

سؤالی دیگر که «شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولیعهدی بعد خویش معین نمی‌کند و نام نمی‌نهاد». جواب بداند که در این از مفسدہ آن مسمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهاد آنکس با همه اهل جهان به اندیشه و فکرت باشد اگر کسی براو قربت کمتر کند بر آن کینه و رگردد و نیز [چون] ولیعهد خود را پادشاه بیند گوید «این شخص منتظر و مترصد مرگ من است» دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست مستور اولیتیر.

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولیعهد نکند و ختم نفرمود الا آنست آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت: «منع نمی‌کنیم که بر رای ما اختتم کنند، که ما بر علم غیب واقف نیستیم و عالم غیب علوی است و ما در عالم کون و فساد در همه معانی و وجوده متضاد اهل این عالم را بر آن وقوف نباشد. تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح رویی دیگر دارد» و آنچه نیشتی «واجب کند که با امانت و فصحاء و ارباب ذکاء مشورت رود در این باب، تا ولیعهدی معین گردداند» بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه در این رای از جهانداران منفرد باشد و با هیچ مخلوق مشورت نکند و به سخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین رواندارد، سه نسخه بنویسد به خط خویش، هر یک به امینی و معتمدی سپارد، یکی به رئیس

موبدان و دیگری به مهتر دبیران و سوم به اصفهند اصفهندان تا چون جهان از شاهنشاه بماند. موبد موبدان را حاضر کنند و این دوکس دیگر جمع شوند و رأی زنند و مهر نشته‌ها برگیرند تا این سه کس را به کدام فرزند رأی قرار گیرد.

اگر رأی [موبد موبدان] موافق رأی سه گانه باشد خلائق را خبر دهن و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند نه از نشته‌ها و نه از رأی و قول موبد شنوند، تا موبد تنها با هرابذه و دین داران و زهاد خلوت سازد و به طاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تصرع و خضوع و به ابتهال دست بردارند چون نماز شام از این فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند بر آن اعتماد کنند و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف اصحاب مراتب به مقام خویش فرو ایستند، موبد با هرابذه وارکان و اکابر و اجله دولت به مجلس پادشاه را دگان شود و جمله صفت زنند پیش و [گویند «مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم» ما را ارشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید» موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که «ملائکه به ملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا» آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سراو نهند و دست او گیرند و گویند: «قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه بر دین زرتشت که شاهنشاه گشتاسب بن لهراسف تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیاء فرمود» پادشاه قبول کند بر این عهد و گوید «انشاء الله بر صلاح رعیت موفق باشد» خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه با سرکار و معیشت خود شوند.

دیگر آنچه سئوال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شاهنشاه تا ترا می نمایم که زمین چهار قسمت دارد، یک جزو زمین ترک میان مغارب هند تا مشارق روم و جزء دوم میان روم و قبط و برابر و جزء سوم سیاهان از برابر تا هند و جزء چهارم این زمین که منسوب است به پارس و لقب بلاد الخاضعين میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمتبه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان و این جزء چهارم برگزیده زمین است و از دیگر زمینها به منزلت سرو ناف و کوهان و شکم.

اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با توبه طبرستان و فرشواذگرند بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا همان توانی کرد که دیگران کنند که اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی برنیابد.

دیگر آنکه نمودی «مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی از اردشیرین اسفندیارکه بهمن خواندن و جواب من به توان است که این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر، که پیوستگی به تو دارند کسی طلب کنی که به یک دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی اما نه هر که به یک دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد.

آنچه تو بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه و ترا عجب آمد از این، هیچ شگفت نمی‌یابی داشت، شگفت از این دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد به تنها، با آنکه همه زمین از شیران چشته خورده موج می‌زند و چهارصد سال برآمده بود [تاجهان پربود از] و حوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم. قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد و شهرها ببابان شده و عمارات پست گشت، به مدت چهارده سال به حیلت و قوت و کفایت بدینجا رسانیده [در] جمله ببابانها آبها روان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد، چندانکه در چهار هزار سال پیش از او نبود و معمار و ساکنان پدید آورد و راهها پیدا فرمود و سنتها فرو نهاد، از اکل و شرب و لباس سفر و مقام و به هیچ چیز دست نبرد تا جهانیان به کفایت او واثق بودند هر آینه تا به آخر برساند و غم روزگار آینده، تا هزار سال بعد خویش چنان بخورد که خللی نیفتند.

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا به چنین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روانداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم و به نفاق و تملق و ریا و ترفق تعلق سازم.

ترجمه سخن ابن المفعع تا اینجاست و السلام اما در کتب چنین خواندم که چون جشنیف شاه طبرستان، نیشته نisser بخواند به خدمت اردشیر بن پاپک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد و بعد از مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانید و طبرستان و سایر بلاد فرشواذگرید و

ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند، چون قباد به شاهنشاهی نشست ترکان به خراسان و اطراف طبرستان تاختنها آوردند. قباد با موبدان مشورت کرد بعد از استخاره و تدبیر رأی زدند که شاهنشاه مهتر پسر خوبش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایت است و قصه او به جای خود برود.<sup>۱</sup>

---

۱. نامه تنسی به گشنبه به تصویح مجتبی مینوی و دکتر محمد اسماعیل رضوانی از انتشارات خوارزمی تهران ۱۳۵۴ خلاصه‌ای از صفحه ۵۰ تا صفحه ۹۷

# تاریخ روابط فرهنگی ایران پیش از اسلام

\* ضمیمه تاریخ روابط فرهنگی ایران از آغاز تا قاجاریه - از انتشارات وزارت  
فرهنگ و هنر ۱۳۵۵ - مقاله دکتر محمد جواد مشکور

# تاریخ روابط فرهنگی ایران پیش از اسلام

## روابط ایران با ملل دیگر در پیش از تاریخ

مردم فلات ایران از پیش از تاریخ با اقوام همسایه و سرزمینهای دوردست رابطه داشتند. مثلاً گیلگامش پادشاه داستانی شهر ارخ، که در بین النهرین نیمه خدای حامی حیوانات و گلهای بز و گوسفند به شمار می‌رفت و در تصاویر او را به شکل انسانی دوشاخ مجسم می‌کردند که با دو دست دو شیر را گرفته بود و خفه می‌کرد. بعدها به جای دو شیر دو بز در دو طرف او قرار دادند و او آنها را نوازش می‌کرد. میان کاسی‌های لرستان به مرتبه خدایی رسید و مورد پرستش آن قوم قرار گرفت. در آغاز سده بیستم میلادی، که باستانشناسان در دره رود نیل و کنار دجله و فرات کشفیاتی کردند، ثابت شد که در حدود چهار یا پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح مدنیت بزرگی از دره نیل و سواحل دریای مدیترانه تا حوزه رودهای سند و گنگ در شبه قاره هند گسترش داشته است و مردم این حوزه وسیع در اصول تمدن با یکدیگر در ارتباط بوده‌اند.

اقوام این حوزه را از نژاد آسیانی<sup>1</sup> می‌دانند. این اصطلاح با واژه آزیاتیک<sup>2</sup> که به معنی آسیایی است، فرق دارد، آسیانی، در اصطلاح باستانشناسی به نژادی از بشر اطلاق می‌شود که نه به دسته سامی تعلق دارد و نه به دسته هند و آریایی. اورارتوها،

1. Asianique

2. Asiatique

علمایها، میتانيها، هیتیها و سکاها از این نژاد به شمار می‌روند.

مردم هزاره پنجم پیش از میلاد، یعنی نسلهای سیلک از نقطه دیگری به سرزمین ایران آمدند و در نزدیکی کاشان ساکن شدند. در دوره اول سیلک، تقریباً همه مردم فلات ایران از یک نژاد بودند و یک تمدن داشتند. مردم سیلک با اهالی ترکستان و هند و بین‌النهرین و آسیای صغیر هم نژاد بودند و با هم ارتباط داشتند.

در آثار مهنجو دارو، تمدن کهنی در دره سنده قدمت آن به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد، دو نوع ظرف سفالی نقش و نگاردار با زمینه سرخ و زرد پیدا شده است. از این ظروف می‌توان چنین استنباط کرد که تمدن آنان با مدنیت مردم فلات ایران و دشت بین‌النهرین مربوط بوده است. زیرا ظروف سفالی سرخ‌خام خاص ایران شمالی و مرکزی و سواحل دریای مازندران و ظروف سفالی زردگون مربوط به نواحی غرب ایران و بین‌النهرین و سواحل خلیج فارس بوده است.

علاوه بر این اکتشافات باستان‌شناسی، علمای زیان‌شناس در مناطق کوهستانی بلوچستان قومی را یافته‌اند که به لهجه‌ای از زبان دراویدی، یعنی زبان بومیان جنوب هندوستان، گفتگو می‌کنند. این طایفه را براهویی<sup>۱</sup> می‌گویند. این اکتشاف نشان می‌دهد که آریاهای هند و ایرانی، پس از هجوم از آسیای مرکزی به هندوستان و ایران، سکنه قدیمی بومی ایران را، که در اویدهای کنونی از نسل آناند، از شمال و جنوب راندند.

## عصر و دایی و روابط فرهنگی ایران و هند (۴۰۰۰ - ۱۵۰۰ ق.م)

عصر و دایی عهدی است که آریابیهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند؛ یا تازه از هم جدا شده بودند و هنوز آداب و رسوم یکدیگر را به یاد داشتند. این عصر را به نام کتاب ودا، که از قدیمی ترین کتابهای آریایی است، عصر و دایی می‌نامند.

در ریگ ودا که قدیمی ترین کتاب و داست و قدمت آن به چهار هزار سال پیش از میلاد می‌رسد، خاطرات زندگی آریاهای ایرانی و هندی پیش از مهاجرت به هند و ایران آمده است. زبان ودا بخصوص زبان ریگ ودا، به زبان اوستا بسیار نزدیک

است. از این رو می‌توان آن دو را دو خواهر از یک مادر یا دو لهجه از یک زبان اصلی دانست. ارتباط فرهنگی میان دو ملت ایران و هند آنچنان کهن و دیرین است که بنا به کتبیه بغازکوی، که در سال ۱۹۰۷ میلادی در آسیای صغیر در محل قدیم پایتخت هیئت‌ها بدست آمد و تاریخ تحریر آن سال ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ پیش از میلاد است، از چند خدای ودایی به نام ایندرا، وارونا، میترا و ناساتیا (ناهید)، که حافظ پیمان میان قوم هیئتی و میتانی ساکن در مغرب فلات ایران بود، یاد شده است. از این کتبیه چنین استنباط می‌شود که در سال ۱۴۰۰ پیش از میلاد هنوز جدایی میان آریاییهای ایرانی و هندی روی نداده و دیانت ودایی حتی تا نواحی بسیار دور دست ایران و آسیای صغیر نفوذ کرده بود.

### عصر اوستایی و روابط فرهنگی ایران و هند (۱۵۰۰ - ۱۰۰ ق.م)

آریاییهایی که به سوی مغرب مهاجرت کرده بودند در مشرق فلات ایران مسکن گزیدند و نام خود را بر این فلات نهادند. آن سرزمین از آن پس آییریانه<sup>۱</sup> یا ایران خوانده شد، زیرا آریا به معنی آریایی، و آنه پسوند مکان به معنی جا و محل است و این دو جزء روی هم به معنی مسکن و جایگاه آریاهاست.

به این سبب این دوره از زندگی آریاها را در مشرق فلات ایران عصر اوستایی خوانند که رهبر معنوی بزرگ آریاها در این عصر پیغمبری به نام زرتشت بود و کتابی به اسم اوستا داشت. دانشمندان تاریخ پیدایش کهن ترین بخش کتاب اوستا و ظهور زرتشت را میان ۱۴۰۰ تا ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد دانسته‌اند.

در اوستا چهار بار از سرزمین هندوستان به صورت «هندو»<sup>۲</sup> یاد شده است: نام «هپته‌هیندو» یعنی هفت هند در کتاب ودا «سپته‌سیندو»<sup>۳</sup> آمده و معنی تحت‌اللفظی آن هفت سند یا هفت‌تاب یا هفت رود است که رود معروف سند را تشکیل می‌دهند. از این رودها دو تا خشک شده و پنج رود دیگر باقی مانده که آنها را پنج‌جانب گویند و

1. Airyana

2. Hindu

3. Saptta - Sindu

ایالت پنجاب به این نام موسوم است.

در اوستا بسیاری از کلمات با مختصر اختلاف لهجه با الفاظی که در ودا آمده یکی است و علاوه بر تشابهی که زبان سانسکریت، یعنی زبان کتاب ودا، با اوستا دارد میان ارباب انواع ودایی و ایزدان اوستایی شباهت بسیار موجود است. مثلاً «وارونا» یا رب النوع آسمان پرستاره، که پروردگار پروردگاران خوانده شده، در اوستا به اهورمزدا تبدیل گردیده و صفت تازه‌ای که در آن کتاب آسمانی به او داده شده «دانای توانا»ست. دواها<sup>۱</sup> که در ودا اطلاق به پروردگاران سودمند و نورانی شده، در اوستا به شکل دائوه<sup>۲</sup> درآمده و مفهوم مخالف، یعنی شیطان و خبیث و مظہر بدی، پیدا کرده و در ادبیات فارسی به صورت «دیو» درآمده است.

دیگر از دلایل ارتباط میان آریاها هندی و ایرانیان عصر اوستایی ذکر پادشاهان آریایی مشترکی مانند جمشید، فریدون و کاووس در ودا و اوستاست.

### روابط دولت ماد با همسایگان (۷۰۰ - ۵۵۰ ق.م)

در حدود سال ۶۵۰ پیش از میلاد پادشاهی ماد دولت بزرگی بشمار می‌رفت و در ردیف دولت ماننا و اورارت و عیلام بود و با آنها ارتباط سیاسی و فرهنگی داشت. دولت ماد روابط خود را با دولت آشور، که در مغرب و جنوب غربی سرزمین ماد قرار داشت، حفظ می‌کرد. دولت ماد در زمان هوخشته به اوج قدرت خود رسید و در سال ۶۱۲ پیش از میلاد به کمک دولت کلده، که دست نشانده آشور بود، موفق شد آن دولت بزرگ و نیرومند را از میان بردارد و پایتخت آن، نینوا، را تسخیر کند. پس از سقوط آشور، دولت ماد روابط سیاسی و بازرگانی و فرهنگی خود را با دولت مستقل کلده ولیدی حفظ کرد.

### روابط هخامنشیان با یونانیان (۳۳۰ - ۵۵۰ ق.م)

نخستین بار ایرانیان و یونانیان در سال ۵۴۴ پیش از میلاد، هنگام لشکرکشی

1. Deva

2. Daeva

کوروش بزرگ به کرانه‌های دریای مدیترانه، یکدیگر را شناختند. در آن تاریخ کوروش شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر را مطیع ایران ساخت. چون قومی از این یونانیان که ایونی<sup>۱</sup> (یه‌ئونه)<sup>۲</sup> خوانده می‌شدند، سابقاً از کشور هلاس یا یونان به آسیا مهاجرت کرده بودند و از نژاد هلن‌ها یا یونانیان در شبه‌جزیره بالکان شمرده می‌شدند، از این رو کوروش هلن‌های شبه‌جزیره بالکان را نیز «یه‌ئونه» یا یونانی خواند، و نام مردم مهاجرنشین ایونی را نیز بر آنان اطلاق کرد، و از آن تاریخ سرزمین «هلاس» یونان خوانده شد و هلن‌های ساکن آن «یونانی» لقب گرفتند و در نزد مردم آسیا یونانی خوانده شدند.

در زمان هخامنشیان زبان و ادبیات یونانی در ایران رواج داشت و پزشکان و دانشمندان یونانی به ایران رفت و آمد داشتند. این ارتباط پس از جنگهای مدیک، که در دوره داریوش و خشاپارشا روی داد توسعه یافت. عده‌بسیاری از مهندسان و معماران و استادکاران یونانی و نیز سپاهیان مزدور یونانی نژاد در ایران به خدمت مشغول بودند.

هرودوت (۴۸۴ - ۴۲۵ ق.م)، مورخ معروف یونانی که پدر مورخان خوانده شده است، از مردم هالیکارناس، مستعمرة یونانی در آسیای صغیر، بود و چون شهر مذبور از مستملکات دولت ایران بشمار می‌رفت او نیز از اتباع دولت ایران شمرده می‌شد.

کتزياس<sup>۳</sup>، مورخ و طبیب یونانی، از ۱۵۰ تا ۳۹۸ ق.م پژشک اردشیر دوم بود و کتاب معروف او، پرسیکا<sup>۴</sup>، حاصل مطالعاتش درباره ایران است.

گزنفون<sup>۵</sup> (۴۳۰ - ۴۲۵ ق.م) مورخ و فیلسوف یونانی که از شاگردان سقراط بود، برای مطالعه اوضاع ایران در لشکر کوروش کوچک داخل شد و در جنگ کوناکسا<sup>۶</sup>،

1. Ionic

2. Ya o na

3. Ctesias

4. Persica

5. Xenophon

6. Cunnaxa

که آن شاهزاده در سال ۴۰۰ ق.م با برادرش اردشیر دوم کرد، شرکت جست، و پس از کشته شدن او بازگردانیدن ده هزار تن یونانی سرگردان را از بابل به یونان به عهده گرفت و کتابی بنام بازگشت ده هزار یونانی<sup>۱</sup>، و نیز کتابی دیگر به نام تربیت کوروش<sup>۲</sup> در تعلیم و تربیت نوشته است. در کتاب دوم به احتمال زیاد شخص کوروش بزرگ (یا کوچک) سرمشق بوده است.

گویند اردشیر درازدست بقراط<sup>۳</sup> پزشک معروف یونانی را، در طاعونی که در سال ۴۳۰ ق.م در ایران پیدا شد، برای معالجه بیماران به دربار خود خواند. ولی بقراط به این بهانه که مشغول معالجه بیماران طاعونزده یونانی است دعوت آن پادشاه را اجابت نکرد.

در زمان هخامنشیان بر اثر رواج مسکوکات ایرانی، یا دریک شاهی، بازرگانی بری و بحری به نواحی بسیار دور کشیده شد. این عهد از جهت یک سلسله مسافرتها و اکتشافات بزرگ جغرافیایی شایان توجه است. مثلاً یکی از یونانیان به نام اسکیلاس<sup>۴</sup> به امر داریوش مأمور شد که از دهانه رود سند تا مصر باکشتنی سفر کند و به اکتشافات دریایی دست بزند. همچنین یک فرمانده ایرانی به نام ساتاسپا<sup>۵</sup> (صد اسب) از طرف خشاپارشا محکوم شد که باکشتنی تا ماوراء ستونهای هرکول، یعنی جبل الطارق، پیش براند.

داریوش بزرگ دریای مدیترانه را از طریق شعبهای از رود نیل به دریای احمر وصل کرد و بازرگانی جهانی آن روز به نواحی دور کشانیده شد، و تا حوضه رود دانوب و دن<sup>۶</sup> رسید. سکه‌های ایرانی پیدا شده در این نواحی شاهد این مدعاست. زبان یونانی در ایران رواج یافت، حتی بعضی از پادشاهان هخامنشی، چون داریوش سوم، آن زبان را می‌فهمیدند. در مقابل، اصطلاحات مذهبی و عناؤین سلطنتی و بعضی از کلمات پارسی وارد زبان یونانی گردید؛ شمار این واژه‌ها بالغ بر

1. Cyropédie

2. Hippocrate

3. Scylas

4. Sataspé

5. Don

دویست است. به قول برخی از محققان در سال ۴۲۶ ق.م بسیاری از یونانیان بخصوص عده‌ای از دانشمندان آن سرزمین، زبان پارسی باستان را می‌فهمیدند. افلاطون در کتابهای خود درباره زرتشت و آیین مزدیسنا و دین مغان و فضائل ایرانیان مطالب شایان توجهی نوشته است.

حضور مغان در آسیای صغیر و کرانه‌های شرقی دریای مدیترانه، و توجه یونانیان کنچکاو آن روزگار به فرهنگ و تمدن مردم شرق، عواملی بودند که جریانهای فکری را از شرق به سوی غرب معطوف می‌داشتند و روابط فرهنگی میان ایران و یونان را موجب می‌شدند. نکته شایسته توجه آنست که یونانیان در این ادوار، با وجود منازعاتی که با ایران داشتند، حکمت و آراء دینی ایرانیان را می‌ستودند و مغان ایرانی را «حکیم»<sup>۱</sup> می‌خواندند. به گفته پلینی بوس<sup>۲</sup> مورخ رومی سده اول میلادی، ائودوکسیس<sup>۳</sup> ریاضیدان و منجم یونانی (سده چهارم پیش از میلاد) زرتشت را سرآمد حکماء عالم شمرده و آیین مغان را عالیترین و پرارتجوین مذاهب فلسفی دانسته است، و به نقل دیوگنس لافرتیوس، ارسسطو مغان را در حکمت بر مصریان مقدم می‌دانسته، و پلوتارخس درباره اعتقاد به دواصل خبر و شر، گوید که این رأی بزرگترین و روشن‌بین‌ترین فیلسوفان جهان است، و این سخن بی‌شک اشاره به زرتشت و افلاطون دارد.

بعضی از محققان اروپایی معتقدند که افکار ایرانی پیش از زمان سقراط به یونان راه یافته، و تأثیرات آن در آراء نخستین حکماء یونان چون فرکودس<sup>۴</sup>، فیثاغورس، هراکلیتوس و نیز در عقاید مذهب اورفیسی<sup>۵</sup> قابل ملاحظه است.

در دوره هخامنشی، علاوه بر دانشکده‌ای برای تحصیل علم طب که داریوش در سائیس مصر احداث کرد، چند مدرسه عالی مهم در شهرهای بورسیپا<sup>۶</sup> و میلتوس<sup>۷</sup>

1. Sophos

2. Plinius

3. Eudoxus

4. Pherecydes

5. Orphic

6. Borsippa

7. Miletos

تأسیس گردید.

معماری هخامنشی در خارج از ایران مورد تقلید قرار گرفت، چنانکه آشوکا<sup>۱</sup> (۲۷۳ - ۲۳۲ ق.م) پادشاه بودایی معروف هند، قصری به تقلید از کاخهای داریوش در پایتخت خود، شهر پاتالی پوترا<sup>۲</sup> در محل پنهانی کنونی بساخت. در سال ۱۸۹۶ میلادی تالاری صد ستون به اسلوب کاخهای هخامنشی در این ناحیه پیدا شد. پس از آن در سال ۱۹۱۲ تالار دیگری که هشتاد ستون داشت، با بقایای ستونهای صیقلی یکپارچه شبیه به ستونهای تالار آپادانا در تخت جمشید از زیر خاک ببرون آمد. معلوم شد که معماری این عمارت‌ها تحت تأثیر کاخهای هخامنشی در تخت جمشید بوده است. آشوکا رسم کتبه‌نویسی بر روی تخته سنگ‌هارا که در هند سابقه نداشت، از سنگبسته‌های داریوش و شاهان هخامنشی تقلید کرد و در کوههای گایا<sup>۳</sup> در ایالت بیهار هند، آثاری از خود باقی گذاشت.

آشوکا سنگبسته‌های خود را به خط خروشتنی<sup>۴</sup> که از راست به چپ نوشته می‌شد نگاشته است. آن خط مأخذ از خط ایرانی آرامی شاهنشاهی است که از زمان داریوش بزرگ به هندوستان راه یافت و در آن سرزمین با تصرفاتی به صورت خط خروشتنی درآمد. از آشوکا آثار زیادی در هند باقی است که تحت تأثیر معماری و هنر ایران است و ارتباط فرهنگی ایران را با هند نشان می‌دهد.

### روابط فرهنگی ایران در روزگار سلوکیان (۳۳۰ - ۲۵۰ ق.م)

غلبه اسکندر مقدونی بر ایران و مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد دولت هخامنشی را منقرض کرد و احوال علوم و آداب ایرانیان را به کلی زیر و زبر ساخت. انقلاب سیاسی و هرج و مرج اوضاع کشور انقلاب ادبی مهمی را پیش آورد. بر اثر استیلای اسکندر و جانشینان او تمدن و زبان یونانی در ایران رایج شد و جانشین تمدن کهن ایران گردید، و علوم یونانی از قبیل طب و فلسفه و شعر و

1. Ashoka

2. Patali putra

3. Gaya

4. Khoroshti

ادبیات و همچنین لغات یونانی در ایران رواج یافت. این رسوخ و نفوذ تمدن و آداب یونانی را در ایران هلنیسم گفته‌اند. زیرا هلن به معنی یونان و هلنیسم به معنی تمدن و آداب یونانی است. دوره این تمدن از عصر سلوکی، بلکه از زمان خود اسکندر، آغاز شد و با انقراض سلطنت اشکانی خاتمه یافت.

هیچکس به اندازه اسکندر به نزدیکی آسیا و اروپا علاقه نداشت؛ او می‌خواست ایران و یونان و آسیا و اروپا بصورت یک دولت بزرگ جهانی با یک زبان و یک خط مشی سیاسی درآید. از این جهت می‌کوشید دولت ایران و یونان اتحاد یابند، و مردم یونان و ایران به سرزمینهای یکدیگر رفت و آمد کنند. نقشه اسکندر این بود که مردمانی را از آسیا به اروپا ببرد و اقوامی را از اروپا به آسیا بیاورد تا شرق به غرب نزدیک شود. پس از اسکندر، سلوکیان به یونانی کردن مشرق پرداختند. در آن زمان مشرق قدیم به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شد: قسمت غربی از اروپا تا رود فرات، و قسمت شرقی از فرات تا سند و جیحون. در قسمت شرقی سلطهٔ غرب بتدریج ضعیف شد و به زودی زائل گردید؛ حتی خود یونانیان سرانجام در میان مشرقیان به تحلیل رفتند. اما در دیگر سوی رود فرات نفوذ یونانی به سبب سلطهٔ روم و دولت بیزانس دوام بیشتری آورد، ولی در آنجا هم دیرنپایید و بالاخره زیر ضربهای تمدن آرامی و عربی و ایرانی و ترک و تاتار مضمحل شد.

اسکندر و جانشینان او شهرهای بسیاری در ایران بنادرند و مهاجران یونانی را به سکونت در این شهرها ترغیب کردند. مورخان تعداد این شهرها را تا هفتاد ذکر کرده‌اند. باخترا بلخ، که آن را به یونانی بکتریا<sup>۱</sup> می‌گفتند، یکی از مراکز مهم یونانی در مشرق بود. یونانیان این شهر، پس از کشته شدن سلوکوس نیکاتور، موقع را مغتنم شمردند و به رهبری دیودوتوس<sup>۲</sup> یونانی که از جانب پادشاه سلوکی بر باخترا حکومت داشت، دولت یونانیان باخترا را به سال ۲۵۰ ق.م. تشکیل دادند. این دولت ۱۲۰ سال دوام کرد. زبان یونانی در باخترا و افغانستان فعلی زبان رسمی بود و آثار و سکه‌های زیادی از آنان به خط و زبان یونانی کشف شده است.

1. Bactria

2. Diodotus

یکی از عوامل نفوذ زبان و آداب یونانی در ایران پیش از اسکندر استخدام سربازان و سپاهیان و افسران مزدور و اطبای یونانی به روزگار هخامنشیان بود. این نفوذ فرهنگی گرچه در زمان هخامنشی بسیار ضعیف می‌نمود، مردم ایران را کم و بیش با آداب و رسوم یونانی آشنا ساخت. اشکانیان که جانشین سلوکیان بودند، نیز تحت تأثیر این تمدن قرار گرفتند. زبان و آداب یونانی تا زمان گورزر، اشک بیستم، که در سال ۵۱ میلادی درگذشت، به وفور در ایران رواج داشت. پادشاهان اشکانی تمدن و آداب یونانی را ترویج می‌کردند و خود را فیل هلن<sup>۱</sup>، دوستدار یونانی می‌خواندند. علت اختیار این لقب آن بود که می‌خواستند خود را دوستدار شهرهای یونانی نشین ایران بخوانند و از شورش مهاجران یونانی جلوگیری کنند. علاوه بر این، پادشاهان اشکانی القابی از قبیل اپیفانس، یعنی جلیل القدر، و سوتر، یعنی نجات‌دهنده، به خود می‌دادند و این القاب را بر سکه‌های خویش می‌نوشتند. آنان تاریخ خود را براساس تاریخ اسکندری، یعنی همان تاریخ سلوکی که آغاز آن سال ۲۱۲ ق.م. یا آغاز دولت سلوکی است، قرار می‌دادند. شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را بخوبی می‌دانستند چنان‌که اردوان اول اشکانی در آن زبان استاد بود وارد اول، اشک سیزدهم، زبان یونانی را آنچنان آموخته بود که توانست به آن زبان تاریخی بنویسد. و نیز معروف است که در نمایش خانه‌های شهر نمایش نامه‌های یونانی بازی می‌کردند.

بنا به روایت کلمنت اسکندرانی و استрабون، سلوکوس نیکاتور سفیری به نام مگاستنس<sup>۲</sup> به دربار چندره گوپتا، پادشاه هند، فرستاد. این سفیر در طول اقامت پنج ساله خود کتابی درباره هند نوشت.

### روابط فرهنگی ایران در دوره اشکانی (۲۵۰ ق.م - ۲۲۴ م)

مهرداد اول اشکانی در لشکرکشیهای خود به جانب مشرق تا حدود رود هیداپ (جلیم امروز) را به تصرف درآورد و بتدریج روابط سیاسی و فرهنگی

1. Philhelen

2. Megasthenes

ایران با هند توسعه یافت. دین مسیح که در قرن اول میلادی در سوریه و آسیا صغیر منتشر شده بود، صد سال پس از میلاد از ایران به هند برده شد. توماس قدیس<sup>۱</sup> که از حواریون و شاگردان عیسی بود، بنا به تاریخ کلیسا، پس از مصلوب شدن آن حضرت، در کشور پارت به دعوت پرداخت و مطابق با مندرجات کتاب اعمال توماس، که صحبت آن تأیید نشده، تا سرزمین هندوستان هم پیش رفت و کلیساها در هند تأسیس کرد. گویند گوندوفارس<sup>۲</sup> که از پادشاهان پهلوی یا پارتی هند بود، به دست این مرد مقدس به دین عیسی درآمد. داستان عیسوی شدن گوندوفارس در ادبیات مسیحی به زبانهای یونانی و سریانی و لاتینی مسطور است. یک از طغراهای سکه‌های او بر درهمهای ارد اول و اردوان سوم اشکانی دیده شده است. در اوآخر قرن اول میلادی یک مسیحی فلسطینی به نام آدادی<sup>۳</sup> به شهرهای اورها (ادسا) و آربل و نصیبین و بابل رفت و در آن بلاد به انتشار دین مسیح پرداخت.

پادشاهان اشکانی با مبشران مسیحی ضدیت و جفا نمی‌کردند و به آنها آزادی عمل می‌دادند، از این رو بعضی از مسیحیانی که در امپراطوری روم جفا می‌دیدند به ایران می‌گردیدند و در آنجا پناهگاهی می‌یافتدند. در زمان اشکانی مدارس مسیحی در کلیساها تأسیس شد. از آن میان باید مدارسی را نام برد که مارماری در کلیسای مدان و در دیر قنی تأسیس کرد و در آنها علم لاهوت و معارف دین آموخته می‌شد. در این مدارس علوم دینی به زبان سریانی تدریس می‌گردید.

از زمان چندره گوپتا، پادشاه هند که از خاندان موریا بود، دین بودا در مشرق ایران رواج یافت. آشوکا، پادشاه معروف بودایی هند (۲۷۳ - ۲۳۲ ق.م) بر آن شد که دین بودا را در شرق و غرب منتشر سازد و در نتیجه گروه بسیاری از مردم خراسان و ماوراء النهر به کیش بودایی درآمدند. پس از او، باید از کنیشکا<sup>۴</sup> یکی از پادشاهان معروف بودایی کوشان، نام برد که میان سالهای ۱۲۰ و ۱۲۳ میلادی بر تخت پادشاهی کوشان نشست. پایتخت این پادشاه در پیشاور بود. در زمان کنیشکا

1. St. Thomas

2. Gundophares

3. Addai

4. Kanishka

زیارتگاهها و معابد بودایی در بلخ افزون شد. یکی از آن معابد در آن شهر معبد معروف نوبهار (نوه و پهاره) به معنی دیرنو است. هنر ایرانی و کوشانی و یونانی در زمان او به ترکستان چین و از آنجا به چین و سرانجام به ژاپن انتقال یافت.

ایرانیان، همچنان که پس از قبول اسلام خدمات بزرگی به آن دین کردند و باعث انتشار آن در مشرق زمین و چین و شرق دور شدند، برخی که به دین بودا درآمدند خدمات بزرگی به آن کبیش کردند. گروهی از ایشان برای تبلیغ آن به اقوام دیگر رنج سفر را بر خود هموار کردند و به نواحی دوردست رفتند و کتابهای بسیاری در بیان حقایق دین بودا از خود به یادگار گذارند. چنانکه از تاریخ چین برمی‌آید گروهی از دانشمندان بودایی مذهب ایرانی از سال ۶۷ میلادی برای تبلیغ آن دین به چین رفتند و کتابهای مقدس بودایی را به زبان چینی ترجمه کردند. شمار این عده به طور محقق معلوم نیست؛ تنها نام چند تن از ایشان در تواریخ چین به جای مانده است. در میان این مبلغان بودایی پنج شاهزاده اشکانی بودند که به کبیش بودایی درآمدند، زهد و تقوی پیشه کردند و تارک دنیا شدند و دین بودایی را از ایران به چین بردنند. از میان آنان این سه تن را می‌توان نام برد: آن - شی - کاتو<sup>۱</sup> که در سال ۱۴۸ م، به تویانگ، پایتخت چین رفت، دیگری آن - هوان<sup>۲</sup>، که در سال ۱۸۱ میلادی در چین می‌زیست و آن - فا - چین<sup>۳</sup>، که میان سالهای ۲۸۱ تا ۳۰۶ در چین زندگی می‌کرد.

### روابط ایران و چین

در زمان سلطنت ووتی<sup>۴</sup> از پادشاهان سلسله هان، که از ۱۴۱ تا ۸۷ ق.م پادشاهی می‌کرد، هیئتی از سرزمین چین به کشور پارت فرستاده شد. در نوشتة‌های چینی نام کشور پارت به صورت «آن سیه»<sup>۵</sup> آمده است. نخستین کسی که معلوم داشت لفظ

1. An - Shi - Kao

2. An - huan

3. An - fa - chin

4. Wu - ti

5. An - sih

آن سیه در زبان چینی صورت تحریف شده ارشک (اشک) است کینگ سمیل<sup>۱</sup>، دانشمند انگلیسی بود. بعضی از سفیران چین درباره کشور پارت نوشتند: در آن سرزمین برنج و جو و گندم کشت می شده و شهرها دارای حصار بوده و سکه هایی از نقره رواج داشته که بر آن صورت پادشاه منقوش بوده است؛ و نیز می نویسند: برخلاف چینیان که خط خود را به طور عمودی از بالا به پایین می نگارند، پارتیان خط خود را به طور افقی پهلوی هم روی پوست می نویسند. در حدود سال ۱۲۸ ق.م چانگ کین<sup>۲</sup> سیاح معروف چینی، مدت یک سال در نواحی شرقی رود چیخون در کشور باکتریا (بلغ) که در آن زمان در تصرف سکاها بوده سیاحت می کرده است.

فان چانو<sup>۳</sup> امپراطور چین، در سال ۹۷ میلادی، سرداری را مأمور کرد تا خود را به تسین<sup>۴</sup> بزرگ، یعنی کشور روم، برساند. این سردار از راه هکاتم پلیس (شهر صددروازه) و همدان خود را به بابل رسانید. پس از آن به ایالت مسن<sup>۵</sup> یعنی کشور میشان، در کنار خلیج فارس رسید. در اینجا بر اثر شنیدن اخبار ترسناکی از آن سی ها (اشکانیها) که در کنار این دریا می زیستند، از سفر دریا بهراسید و بازگشت.

در منابع چینی آمده است که چینیان همواره میل داشتند با تسین بزرگ روابط سیاسی و تجاری برقرار کنند، و رومیان می خواستند با کشور چین رابطه مستقیم داشته باشند. اما «آز»ها (آسیها)، که پارچه های خود را به تسین بزرگ می فروختند، همیشه مانع آن دو کشور بزرگ بودند؛ و باز نوشته اند که رومیان قدیم خیلی میل داشتند ابریشم چین را بخرند، زیرا در بافت و رنگ کردن پارچه های مرغوب از ابریشم بسیار ماهر بودند، ولی پارتبها و آزها می خواستند که خود واسطه فروش ابریشم به روم باشند و همواره از رابطه مستقیم روم و چین جلوگیری می کردند.

1. King Smill

2. Chang - Kien

3. Phan - chao

4. Thsin

5. Mescen

## مهرپرستی در روم

در حدود سال ۶۷ ق.م آیین مهرپرستی توسط دزدان دریایی کیلیکیه<sup>۱</sup> «طرسوس حاليه»، که به دست پمپه سردار روم اسیر شده و متدين به مهرپرستی بودند، از راه آسیای صغیر به اروپا و روم نفوذ کرد. این مذهب از آن تاریخ، با سرعت شگرفی همه اروپا را فراگرفت. نزون، امپراطور روم، در سال ۶۶ میلادی به ترغیب تیرداد، پادشاه ارمنستان، به آیین مهرگرید. این مذهب از سال ۶۹ میلادی در همه اروپای مرکزی پراکنده شد و کمی بعد در سال ۱۰۷ به شمال بالکان رسید.

کاراکالا، امپراطور روم، مذهب مهر را به اوج قدرت خود رسانید و دستور داد در کنار گرمابه‌ها برای خدايان رومى: زئوس، هلیوس<sup>۲</sup>، سراپیس<sup>۳</sup> و میترا<sup>۴</sup> معبد بزرگی بسازند. در سال ۳۰۷ میلادی، دیوکلیسین و شاهزادگان موافق او در محلی به نام کارنونتوم<sup>۵</sup> نزدیک شهر وینه معبد مهر را مرمت کردند.

سبب انتشار آیین مهرسربازان رومی بودند که به هر جا می‌رسیدند این آیین را گسترش می‌دادند، زیرا مهر را خدای بزرگ جنگ می‌دانستند. به طوری که وسعت قلمرو مهر از دریای سیاه تا اکوس<sup>۶</sup> در انگلستان کشیده شد، و در افریقا دامنه نفوذ آن تا به صحرا رسید. به قول ارنست رنان<sup>۷</sup> مورخ فرانسوی، اگر حادثه اشاعه مسیحیت در اروپا روی نمی‌داد مهرپرستی دیانت جهان‌گیر می‌شد.

## روابط فرهنگی ساسانیان با کشورهای بیگانه (۲۲۴ - ۶۵۲ م)

اردشیر بابکان در ۲۲۶ میلادی بر تخت نشست و مؤسس سلسله جدیدی به نام ساسانیان در ایران شد. در زمان شاهپور اول، مانی مبشرانی برای تبلیغ دین خود به

1. Cilicie

2. Helios

3. Serapis

4. Mithra

5. Carnuntum

6. Ecosse

7. Renan

مشرق و مغرب فرستاد. مانی، ظاهراً از سالهای آخر پادشاهی شاهپور از تیسفون بیرون رفت و برای تبلیغ دین خود به سیر در بابل و شمال بین النهرين پرداخت. میان سالهای ۲۳۴ و ۲۷۳ میلادی، او سفرهایی به مصر و فلسطین و آدیابن و ولایات مجاور روم و حوالی نصیبین کرد. به قول یعقوبی، شاهپور مدت ده سال به کیش مانوی متمايل بود؛ از آن پس بی مهری به وی آغاز شد. مانی از ایران رانده شد و قریب ده سال در کشورهای آسیای غربی سرگردان بود و به هند رفت و از آنجا به چین سفر کرد و در همه جا به تبلیغ دین خود می پرداخت.

در حدود سال ۳۰۰ میلادی، یعنی قریب یک‌چهار قرن بعد از وفات مانی، دین او در شام و مصر و افریقای شمالی تا اسپانیا و فرانسه پیش رفت و تا مدتی در روم و مغرب زمین با مسیحیت برابری می کرد، چنانکه سنت اگوستینوس<sup>۱</sup>، که از آباء و قدیسین معروف عیسوی است، مدت نه سال آیین مانوی داشت، سپس از آن دین بازگشت و آن را مورد حمله قرار داد. مسیحیت در همه جا مانویت را تکفیر کرد و حتی حکم قتل و فتوای کشtar و اعدام مانویان را داد. مارکوس دیاکونوس می نویسد که زنی به نام پولیا از اهل انطاکیه، که از مبلغان دین مانی بود، در حدود سال ۴۰۰ میلادی به غزه آمد و در آنجا به تبلیغ آن مذهب پرداخت. همچنین نباید فداکاریهای یکی از بزرگان و مبلغان مانوی به نام «شاداور مزد» را در آسیای مرکزی از یاد برد. کوشش این مبلغان باعث شد که آن مذهب در کشور اویغور دین رسمی شود (۷۶۳ میلادی) و در طخارستان و مرو و بلخ و ترکستان امت فراوان بیابد. در ۷۱۹ میلادی دولت چین موجوی بزرگ را، که از طخارستان به آن کشور اعزام شده بود، به اعزاز و احترام بسیار پذیرفت و آن مذهب در کشور چین رواج یافت، و طبق فرمان فغفور چین آیین مومنی<sup>۲</sup> (مانی) در آن کشور آزاد شد و مانویان در ۷۶۸ اجازه یافتند که در بعضی از شهرها به ایجاد معابد و پرستشگاهها پردازنند. در سال ۷۶۲ خاقان اویغورها شهر لوییانگ، پایتخت شرقی چین را فتح کرد و در سال ۷۶۳ دین مانی را پذیرفت و لقب «مظہر مانی» گرفت.

1. St. Augustinus

2. Mo - moni

دین مانی در مغرب زمین گاهی در حال توسعه و زمانی رو به زوال بود و به سرعت در روم و مغرب رواج یافت. چنانکه در قرون وسطی در ناحیه «لانگدوک» در فرانسه نفوذ کرد و در آنجا مذهب کاتار<sup>۱</sup> یا البیژوا<sup>۲</sup> به وجود آورد که از شعب دین مسیح بشمار می‌رفت.

در کاوش‌های انجام شده در آسیای مرکزی آثاری از هنر نقاشی مینیاتور مانویان به دست آمده است. این تصاویر، که در آنها دقت و لطافت بسیار به کار رفته، بیننده را به یاد صنعت مینیاتورسازی در دوره اسلامی می‌اندازد و نشان می‌دهد که آن صنعت در ایران قدیم وجود داشته و ظاهراً توسط مانویان از کشور ساسانی به ترکستان برده شده است.

### مسیحیت از عوامل روابط فرهنگی

بزدگرد اول ساسانی در سال ۳۹۹ میلادی بر تخت شاهی نشست. در زمان او جنگ میان ایران و روم به صلح انجامید و از طرف روم شرقی هیئتی به ریاست ماروٹا<sup>۳</sup> اسقف مایفرقط (میافارقین)، به دربار بزدگرد فرستاده شد. ماروٹا به سبب سیمای موقر و هبات مجللی که داشت در نظر پادشاه مطبوع افتاد. این شخص علاوه بر مقام روحانی پزشک هم بود و بزدگرد را از یک بیماری شفا بخشید و او را ممنون خود ساخت. پس از آن، ماروٹا فرصت را غنیمت شمرد و آزادی مذهبی مسیحیان ایران را از پادشاه استدعا کرد و از او خواست که اولاً فرمان آزادی کلیساي ایران را اعلام دارد و ثانیاً اجازه فرماید که شورایی برای تنظیم امور کلیسايی تشکیل گردد. شاهنشاه هر دو مسئول او را اجابت کرد و در سال ۴۰۹ میلادی فرمانی برای آزادی عموم مسیحیان ایران صادر فرمود.

آرکادیوس<sup>۴</sup> امپراتور روم شرقی، هنگام مرگ پسر خود، تندوسيوس<sup>۵</sup> را، که

1. Cathares

2. Albigeois

3. Marutha

4. Arcadius

5. Theodosius

کودکی خردسال بود، به یزدگرد سپرد. یزدگرد حمایت او را به عهده گرفت و خواجه یی دانشمند را به نام آنتیوخوس به قسطنطینیه فرستاد تا تئودوسیوس را تربیت کند.

برصو ما، که از کشیشان شهر ادسا (اورها) بود، از آنجا به ایران مهاجرت کرد، و بین سالهای ۴۵۷ - ۴۸۴ برای ترویج مذهب نسطوری در ایران کوششهای فراوان کرد و فیروز شاهنشاه ایران را مقاعده ساخت که لازم است کلیسای ایران با کلیسای ارتکس امپراتوری روم تفاوت داشته باشد. یکی از تمہیداتی که به این منظور به کار برد این بود که کشیشان و اسقفان را واداشت تا ازدواج کنند و این نقشه با عقیده ایرانیان، که زن گرفتن و فرزند آوردن را برای مرکس واجب می‌دانستند، بسیار موافق بود. باری، شورای دینی در ماه آوریل ۴۸۴ در «بیت‌لاپات» (گندی‌شاپور) منعقد شد؛ و اگرچه فقط چند تن از اسقفان حاضر شدند، در همانجا بود که اجازه ازدواج کشیشان و اسقفان به تصویب رسید.

### روابط دانشگاهی

دانشگاه به معنی واقعی خود در دوره ساسانی از جندی‌شاپور آغاز می‌گردد. این دانشگاه در شهری به همین نام در مشرق شوش و در جنوب شرقی دزفول و شمال غربی شوشتر واقع بوده و یکی از بزرگترین مراکز علمی جهان آن روز بشمار می‌رفته است. پیشرفت علم پزشکی، بیمارستان مجهز، وجود پزشکان آزموده ایرانی و خارجی معروفیت آن را جهانی کرده است. پس از گسترش مذهب نسطوری این مرکز از مهمترین محل‌های تجمع علمای مسیحی گردید. طب جدید و جامعی، با همکاری پزشکان نسطوری، یونانی، هندی و ایرانی، پایه گذاری شد و دانشمندان بسیاری از بلاد مختلف به این مرکز دانشگاهی روی آوردند. دانشگاه جندی‌شاپور تا حدود سال ۳۰۰ هجری همچنان باقی بود و مرکز دانش جهانی محسوب می‌شد. در دانشگاه جندی‌شاپور طب و فلسفه و نجوم و ریاضیات و الهیات تدریس می‌گردید. در دانشکده پزشکی آن، عده‌ای از پزشکان معروف یونانی و سریانی، که به این دانشگاه دعوت شده بودند، باعث رواج طب بفاراطی

در مشرق زمین شدند.

به روایت آگاثیاس<sup>۱</sup>، ژوستن نین دوم (۵۶۵-۵۲۷)، امپراطور بیزانس، در سالهای ۵۲۸-۵۲۹ میلادی، برای حمایت از دین مسیح، فرمانهایی علیه مرتدان صادر کرد و در سال ۵۲۹ امر کرد که دانشگاه آتن، که آخرین پایگاه بت پرستی بود، بسته شود. در نتیجه تعطیل مدرسه فلسفه آتن و فشارهایی که به فلاسفه آن شهر وارد آمد هفت تن از فیلسوفان یونان به تیسفون، به دربار خسروانوشیروان، پناه آوردند و مورد عنایت تام و پذیرایی خاص شاهنشاه ایران واقع شدند. نام این فیلسوفان یونانی از این قرار است: داما سکیوس<sup>۲</sup>، از مردم سوریه، سینپلیکوس<sup>۳</sup>، از مردم کیلیکیه، یولامیوس<sup>۴</sup>، از مردم فریگیه، پریسکیانوس<sup>۵</sup>، از اهل لیدیه، هرمیاس<sup>۶</sup>، از اهل فینیقیه، دیوجانوس<sup>۷</sup>، از مردم فینیقیه. ایسیدوروس<sup>۸</sup>، از اهل غزه، چون این فیلسوفان به فکر بازگشت به وطن خود افتادند، خسروانوشیروان به حمایت آنان برخاست و در عهدنامه‌ای که با قیصر بست، شرط کرد که از مراجعت این فلاسفه به وطن ممانعت نشود.

انوشیروان شخصاً با بعضی از این فلاسفه، خاصه با پریسکیانوس، مباحثاتی داشت و سئوالاتی از اوی کرد و پریسکیانوس کتابی در پاسخ پرسش‌های او ترتیب داد، که ترجمه ناقصی از آن به زبان لاتینی در دست است و شامل جوابهای مختصراً در مسائل مختلف علم النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و نجوم و تاریخ طبیعی است.

آگاثیاس، مورخ معروف یونانی متّحیر است که چگونه پادشاهی با آن همه اشتغالات سیاسی و نظامی می‌توانست به علوم یونانی توجه داشته باشد و آنها را

1. Agathias
2. Damaskios
3. Sinplikos
4. Eulamios
5. Priskianos
6. Hermias
7. Diojanus
8. Isidoros

به زیان ابتدائی و خشن (پهلوی) دریابد. این مرد با وجود اظهار عناد به انوشیروان این مطلب را اعتراف می‌کند که خسرو از دوستداران آثار ارسسطو و افلاطون بوده است و بنا به قول همین مورخ: اورانیوس<sup>۱</sup> طبیب و فیلسوف، که از اهل سوریه و در نظر آگاثیاس مردی بی‌اطلاع بود، فلسفه را به خسرو آموخت و خسرو موبدان را گردآورد تا در باب مسائلی مانند خلقت عالم و مطالبی نظیر آن از قبیل تناهی ابعاد و توحید با آن فیلسوف بحث کنند و این امر توجه انوشیروان و همچنین پادشاهان سلف او مانند شاپور را به علوم یونانی و بابلی و هندی و سریانی از مأخذ شرقی ثابت می‌کند.

رفت و آمدهایی که از مشرق به مغرب صورت می‌گرفت از طریق راه ابریشم بود. راه ابریشم از چین به ایران و روم می‌رسید، و از حوزه رود تاریم و ترکستان شرقی و کاشغر و شاهراه بخارا و سمرقند و جیحون و آمل (چهار جوی کنونی در موارد النهر) و دشت خاوران (صحراهای قراقروم کنونی) و ترکمنستان و قوچان و خراسان و ری و همدان و کامبادن (کرمانشاهان) و آسورستان (عراق کنونی) و کوههای توروس می‌گذشت.

انوشیروان پیوسته در توسعه و بسط دانشگاه کوشش می‌کرد. چنانکه بروزیه، طبیب معروف ایرانی، را به هندوستان فرستاد و او از دانش و زمینه‌های مختلف علمی کسب فیض کرد و به فرمان انوشیروان کتاب کلیله و دمنه را، که حکمت علمی و اخلاقی هندیان در آن مندرج است، از هندوستان به ایران آورد.

از کتبیه‌های پهلوی دوره ساسانی در هندوستان برخی مربوط به نفوذ کلیساي سریانی است، که پیش از اسلام از طریق ایران در جنوب هند رسوخ کرده است. هنوزکم و بیش آثاری از مسیحیان آن زمان باقی است. از آن جمله شش کتبیه پهلوی است که بر صلیبیهای سنگی نقش شده و در کلیساهاي جنوب هندوستان موجود است.

در زمان سلسله توباوی<sup>۲</sup> که از سال ۳۸۶ تا ۶۸۶ بر شمال چین فرمان می‌راندند،

1. Uranios

2. Tubawei

از طرف امپراطور چین هیئتی به سفارت به ایران فرستاده شد. ایرانیان نیز متقابلاً هیئتی را با هدایای بسیار، از جمله چند زنجیرفیل، به چین فرستادند. این هیئت به دست فرمانروای ختن بازداشت شد و پس از آزادی به دربار چین رسید. خسرو انوشیروان در سال ۵۶۷ سفیری به چین فرستاد. منظور از این سفارت شاید جلب یاری دولت چین برای دفع ترکان، که در آن زمان به مرزهای شرقی ایران می‌تاختند، بوده است. در منابع چینی در عصر ساسانی در چند مورد از کوشانی‌های بزرگ که در افغانستان و شرق ایران سلطنت داشتند یاد شده است.

دیگر از اخبار روابط فرهنگی ایران و هند فرستادن شطرنج از طرف شاه هند برای خسروانوشیروان و فرستادن تخته نرد از طرف انوشیروان برای پادشاه هند است، که داستان آن به نفصیل در شاهنامه فردوسی آمده است. کتابی پهلوی به نام ماذیگان شترنگ (رساله شطرنج)، که از عهد ساسانیان مانده است، آوردن شطرنج را به ایران تأیید می‌کند.

### خاتمه و نتیجه‌گیری از این بحث

چنانکه دیدیم علوم یونانی و اسکندرانی در جریان پیشرفت خود به سوی شرق اندک اندک به کشورهای تابع شاهنشاهی ساسانی راه جست و به ایران وارد شد و مراکز علمی جدید و مهمی در مدائن و جندشاپور و ریواردشیر و جز آن به وجود آورد.

این نکته را فراموش نکنیم که ملت ایران تا این هنگام، یعنی دوره ساسانی، از ترقیاتی در علوم برخوردار شده بود و در موسیقی و طب و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم‌الایام گردآورده بودند، پیشرفت‌هایی داشتند.

آشنایی ایرانیان با زبان یونانی از دوره هخامنشی و خاصه از عهد تسلط یونانی آغاز شد و حتی اردشیر بابکان و پادشاهان نخستین ساسانی در کتیبه نقش رستم زبان یونانی را همراه با زبان پهلوی به کار بردند. بنا به روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی، از اردشیر پاپکان و شاپور به بعد، وسائل آشنایی ایرانیان

را با علوم مختلف مهیا می‌کردند. ابن‌النديم، در الفهرست، می‌گوید: اردشیر برای گرداوردن کتب از هند و روم و جستجوی بقایای آثاری که در عراق مانده بود کسان بدان ناحیتها فرستاد و از آنها هر چه را متفرق بود گرداورد و آنچه را متباین بود تألیف داد و پرسش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنانکه همه این کتب به پهلوی ترجمه شد.

نفوذ علوم یونانی در ایران بیشتر با رواج آیین مسیح در شاهنشاهی ساسانی همراه بود. مبلغین عیسوی در اوایل عهد ساسانی، برای نشر دعوت خود، از شهر «رها» به بلاد غربی شاهنشاهی ساسانی روی می‌نهادند و در همان حال اسرای رومی که در لشکرکشی‌های شاهان به داخله ایران کوچانده می‌شدند در این امر بی‌دخلالت نبودند.

در همان اوان تشکیل دبستان فلسفی و دینی ایرانیان در رها، گروهی از ایرانیان که قبول عیسویت کرده بودند در کلیساهاي الجزیره و سواحل فرات اهمیت یافتد و تأیفاتی مشهور به وجود آوردند. از جمله این قوم یکی فرهاد، رئیس دیر مارتمن در موصل است که در قرن چهارم میلادی می‌زیست و تأیفات او به سریانی شهرت دارد و دیگر مارآبای اول، که در آغاز امر زرتشتی بود و بعد از قبول دین مسیح کسب شهرت کرد و در سال ۵۳۶ به مقام جاثلیقی رسید. یکی دیگر از مشاهیر عیسویان ایرانی این عهد پولوس ایرانی، رئیس حوزه روحانی نصیبین، است که کتابی مشتمل بر بحث درباره منطق ارسسطو به زبان سریانی، برای خسروانوشیروان نوشته و در آن به اثبات وجود واجب و توحید و سایر نظرهای فلاسفه دائر به برتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد.

بنابر قول مسیح‌خازخا، پس از بسته شدن مدرسه ایرانیان «رها» اعضاء این دبستان، از اوخر قرن پنجم میلادی، به کشور خود (ایران) بازگشتند و چندین دبستان در بلاد ایرانی تشکیل دادند. برصوما، مطران نصیبین، آنان را به نیکی پذیرفت و نرسی، دانشمند معروف، توانست در آنجا مدرسه بزرگی پدید آورد و بسیاری از محصلان را در آن تربیت کند.

یکی از علل بزرگ رونق مدرسه نصیبین آن بود که فیروز، پادشاه ایران، (۴۵۹ -

م) ۴۸۳، با استدللات و راهنماییهای برصومندی دریافت که نسطوریان، با وضعی که برای آنان پیش آمده، دشمن رومیان شده‌اند و در ایران می‌توان از خطرشان ایمن بود.

نسطوریان، به جای ادبیات یونانی، بیشتر به ادبیات سریانی توجه داشتند و کتابهای خود را به این لهجه تألیف می‌کردند. باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشووان «دبستان ایرانیان» و نسطوریان ایرانی است. معلمان کلیساها نسطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان «رها» را دنبال کردند و چون به آثار ارسسطو توجه بسیار داشتند در کلیساها یکی که در ایران تأسیس کردند با قوت بسیار به تحقیق در روش این استاد، یا شارح اسکندرانی او پرداختند و کتابهای بسیاری به زبان سریانی تالیف کردند و تعدادی از کتابهای فلسفی و منطقی را به پهلوی برگردانند.

بعد از تشکیل مدرسه نصیبین در تیسفون دبستانی در سلوکیه پدیدآمد که ماراپا جائیق دوره انوشیروان، از دانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق، در آن به تدریس فلسفه یونانی اشتغال داشت. وی در باب مسائل فلسفی و بحث در تثبیت تألفاتی دارد.

جندي شاپور از همان اوائل امر مرکزیت علمی یافت و حتی شاپور، به نقل بعضی از مورخان، فرمان داد تعدادی از کتابهای یونانی به پهلوی ترجمه شود و در آن شهر گردآید و گویا به فرمان او گندشاه پور یکی از مراکز طب یونانی گردید. در عهد شاپور دوم ذوالاكتاف (۳۷۹ - ۳۱۰ م) تیادورس، طبیب نصرانی برای معالجه پادشاه به دربار خوانده شد و شاپور او را در گندشاه پور مستقر ساخت. او در آن شهر اشتهر یافت و طریقه طبابتش معروف شد و بعداً کتابی منسوب به او به نام کناش تیادورس را به عربی درآوردند.

بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران، بیت لاباط که سابقاً ممتدی در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران، محل تجمع علمای عیسوی و جایگاهی برای تعلیم طب یونانی و آمیزش آن با طب ایرانی و هندی شد و این ترقی خصوصاً در عهد انوشیروان افزونتر گشت؛ چنانکه دانشمندان سریانی زبان

ایرانی و علمای هندی و زرتشتی در آنجا مشغول به کار بودند. توجه این علماء کمتر به فلسفه و ریاضیات و بیشتر به طب بوده و اصولاً مدرسه طب جندی شاپور و بیمارستان آن در اواخر عهد ساسانی به مراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. در این مدرسه از تجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان و هندوان و یونانیان و اسکندرانیان و علمای سریانی زبان استفاده می‌شد ولی همه آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند؛ چنانکه طب ایرانی به قول فقط‌ی از طب یونانی کاملتر شده بود. در بیمارستان جندی شاپور عده‌ای از اطباء هندی می‌زیستند که به آموختن اصول طب هند اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبی هند به پهلوی ترجمه شده بود که بعداً به عربی درآمد و از این آمیزش در طب اسلامی اثر فراوان باقی مانده و از ایران پیش از اسلام به تمدن اسلامی نقل شده است. شهرت بیمارستان و مدرسه طب جندی شاپور محصلین ملل مجاور را هم به آنجا جلب می‌کرد و از آن جمله است الحارث بن کلدۃ القفقی طبیب معروف عرب. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دوره اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند.

پیشرفت خارق العاده ایرانیان اوائل تمدن اسلامی در ریاضیات و نجوم و هیئت، و ترجمة کتابهایی در باب ریاضیات و نجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهد ساسانی در علوم ریاضی است. قاضی صاعداندلسی در کتاب طبقات الامم گوید: «از خصائص مردم ایران توجه آنانست به طب و احکام نجوم و علم تأثیر کواکب در دنیای فرویدن (سفلی)، و آنان را در باب حرکات کواکب ارصاد قدیم بوده و مذاهب مختلف در فلکیات داشته‌اند و یکی از آنها طریقه‌ایست که ابوسعید جعفر بن محمد بلخی زیج خود را بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علمای متقدم ایران و سایر نواحی است... ابوسعید مذهب ایرانیان را در تنظیم ادوار عالم ستوده و گفته است که اهل حساب از ایران و بابل و هندوچین و اکثر امم که معرفت به احکام نجوم دارند متفقند که درست‌ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و سنی‌العالم نامیده‌اند. علماء عهد ما آن را سنی اهل فارس می‌گویند.» قاضی صاعداندلسی در دنبال این مطلب می‌گوید:

«ایرانیان کتب مهمی در احکام نجوم داشته‌اند و یکی از آنها کتابی در صور

درجات فلک منسوب به زرتشت و دیگر کتاب جاماسب است.» به هر حال اطلاعات نجومی ایرانیان تحت تأثیر عقاید چینیان و کلدانیان و یونانیان، و روابط فرهنگی با ایشان، و با افزایش این تأثیرات بر اطلاعات اصلی این قوم، در اوآخر عهد ساسانی کمال و توسعه بسیار یافته بود.

## منابع فارسی

- اولیری، دلیسی: انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، ترجمه احمد آرام، تهران، ۱۳۴۲
- بهنام، عیسی: صنایع و تمدن مردم فلات ایران پیش از تاریخ، تهران، ۱۳۲۰
- پیرنیا، حسن: تاریخ مفصل ایران قدیم از آغاز تا پایان دوره اشکانی
- تفی زاده، حسن: مانی و دین او، تهران ۱۳۳۵
- حکمت، علیرضا: آموزش و پرورش در ایران باستان، تهران ۱۳۵۰
- سارتن، جورج: تاریخ علم، ترجمه احمد آرام، ج ۱، تهران، ۱۳۳۶
- صفا، ذبیح‌الله: دانش‌های یونانی در شاهنشاهی ساسانی، تهران، ۱۳۳۰
- صفا، ذبیح‌الله: تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تهران، ۱۳۳۶
- مجتبیانی، فتح‌الله: شهرزیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، تهران، ۱۳۵۲
- مشکور، محمد جواد: ایران در عهد باستان، تهران، ۱۳۴۷
- مشکور، محمد جواد: تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، تهران، ۱۳۴۷
- مشکور، محمد جواد: پارتی‌ها یا پهلویان قدیم، تهران، ۱۳۵۰

## منابع خارجی

- Horozny, B: Historie de l'Asie Anterieure, Paris, 1947.
- Ghirshman, R: L'Iran des origines à l'Islam, Paris, 1961.
- Hu. art, C: La perse antique et la civilisation Iranienne. Paris, 1952.
- Olmstead, A.T: The History of the Persian Empire, Chicago, 1948.
- Christensen, A: L'Iran sous les Sassanides, Copenhagen, 1944.
- Goubert, P: The Cambridge History of India, 1935.
- Byzance avant l'Islam, 2 vols, Paris, 1951 - 55
- Laufer, B: Sino - Iranica, Chinese Contribution to the History of Civilisation in Ancient Iran, Chicago, 1919.
- Puech, H: Le Manicheisme, Paris, 1944.
- Colledge, M.A: Parthians, London, 1967.

# روابط ایران و هند در پیش از اسلام

آئینه هند - سال چهارم - شماره هشتم - ۱۳۴۱

## روابط ایران و هند در پیش از اسلام

### تاریخ روابط ایران و هند پیش از آمدن مردم آریایی

سرزمین ایران و هند بسبب مجاورت از قرنها پیش از مهاجرت آریایی‌های ایرانی به ایران و آریایی‌های هندی به هندوستان با هم ارتباط داشته و بین آنان روابط مدنی و انسانی برقرار بوده است. در سال ۱۹۲۲ میلادی برای نخستین بار اکتشافاتی از طرف سرجان مارشال باستان شناس انگلیسی در سندوپنچاب غربی به عمل آمد و باستانی ترین تمدن‌های بشر قبل از تاریخ در آن دو ناحیه کشف شد که موجب حیرت دانشمندان گردید و معلوم گشت که سرزمین هند پیش از مهاجرت آریایی‌ها به آنجا نیز دارای تمدنی درخشنan و پیشرفته بوده است.

تعداد این اکتشافات از اوخر حکومت انگلیس تا پس از تجزیه آن سرزمین به هندوپاکستان، به سی و هفت ناحیه از شهر و قریه باستانی رسیده که در فاصله هزاران میل از اقیانوس هند تا کوههای هیمالیا پراکنده می‌باشد.

یکی از تمدن‌های درخشنان در دره سند در محلی به نام مهنجودارو یافت شده که قدمت آن از هزار و پانصد تا سه هزار سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد. شهر مدفون مهنجودارو بر کناره غربی رود سند در ده کیلومتری ایستگاه دوکری واقع و از نظر شهرسازی بسیار منظم و مرتب بوده است.

بناهای محکم آجری، شبکه سرپوشیده فاضلاب، چاههای عمیق، حمام‌های عمومی، و معابد بزرگ، دلالت بر آن دارد که آن شهر عظیم پایتخت کشور بزرگی بوده است. مردم مهنجودارو گذشته از اشتغال به کشاورزی به هنر و صنعت نیز

علاقمند بودند و از آنان آثار هنری بسیاری بجای مانده است. از نظر مردم‌شناسی، مردان قامتی متوسط، رنگی فهودای، کله‌ای دراز، صورتی کشیده، و موی مشکی داشته‌اند. بعلت اصلاح صورت و تراشیدن سبیل، می‌توان تصور کرد که آنان یک نوع تیغ سلمانی در اختیار داشته‌اند.

زنان لباسی زیبا بر تن کرده و با زینت‌آلاتی چون گوشواره، دستبند، گردنبند و بازویند که جنس آنها غالباً از طلاست خود را می‌آراستند. کودکان مهنجودارو با اسباب بازی‌های گوناگون که بیشتر آنها از سفال است خود را سرگرم می‌ساختند.

ظاهراً مردم مهنجودارو از وجود آهن بی‌اطلاع بودند و به آن فلز محکم دست نیافته بودند، زیرا در آثار آنان هنوز اشیاء آهنین بدست نیامده است. اشیاء مکشوفه غالباً از مس و مفرغ و نقره و طلاست.

نژاد این مردم معلوم نیست، ظاهراً از نژاد آسیانی و بومیان اصلی سرزمین هند بوده‌اند و با نژاد دراویدی که پیش از آریاها در آن سرزمین می‌زیستند ارتباط داشته‌اند.

مردم مهنجودارو دارای نوعی خط بوده‌اند که تاکنون خوانده نشده است. آنان از علم ریاضی بهره‌کافی داشتند، ارقام اعشاری و نگاهداشت حساب، بکار بردن اوزان و پیمانه‌ها همه شاهد با سواد بودن ایشان است.

روی مهره‌های مکشوفه ایشان علامتی است که دلالت بر آن دارد که آنان دارای خط و الفبای مخصوصی بوده‌اند. متأسفانه این علامت هنوز خوانده نشده است. از قرائین پیداست که روزی مردم شهر غافلگیر شده، قبیله مهاجمی از سوی شمال بر آنان تاخته و آنان را قتل عام کردند. از سرودهای ریگ‌ودا چنین استنباط می‌شود که این قبیله مهاجم آریاها بودند. شهر مهنجودارو، دارای کوچه‌های متقطع به عرض سی پا بوده است.

خانه‌های مسکونی توانگران حیاط بزرگی داشته و دارای اناقهای متعددی با آشپزخانه و حمام بوده است اکثر خانه‌های مسکونی مفروش با آجر است و مجهز به لوله‌های فاضلاب می‌باشد که به شبکه فاضلاب عمومی شهر اتصال داشته است. از

نظم معماری شهر چنین پیداست که شهر زیر نظر معماران و مهندسان ماهری ساخته شده است.

از آثار مهم مکشوفه این شهر معبد و مدرسه احکام و تعلیمات دینی و تالار بیست ستون و برجهای نگهبانی و قصر شاهی و بالاخره حمام عمومی بزرگی است که دارای استخری بطول ۳۹ و عرض ۲۳ و عمق ۸ پا بوده است. هر دو طرف استخر دارای پلکان است تاکسانیکه شنا نمی دانستند از ورود در آن هراسی نداشته باشند. چاههای آبی که برای فراهم کردن آب استخر اختصاص داشته مشخص و معلوم است. لوله کشی لازم برای استخراج آب مصرفی استخر توجه باستان‌شناسان را جلب می‌کند.

همزمان با دوره عظمت تمدن مهنجودارو در صفحات جنوبی دره سند مدنیت دیگری در هر پا در یکصد و پنجاه کیلومتری جنوب لاہور امروز یعنی در مناطق شمال دره سند وجود داشته است. شعاع تمدن هر پا ۱۵۰۰ کیلومترمربع بوده که معادل با چهار برابر مساحت تمدن بابل است وجود رودخانه عظیم دره سند وسائل حمل و نقل این دو تمدن را بخوبی آسان می‌کرده است.

باری تمدن مهنجودارو و هر پا پس از هزار و پانصد سال عظمت در ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد روی به زوال نهاد و آریایی‌ها که محو کننده این مدنیت بودند بجای ایشان در سرزمین پنهانور هند ساکن گشتند.

در آثار مهنجودارو دو نوع ظروف سفالی با نقش و نگار که بعضی دارای زمینه سرخ و بعضی زرد هستند پیدا شده است. از این رو می‌توان استنباط کرد که تمدن آنان با مدنیت مردم فلات ایران و دشت بین‌النهرین ارتباط داشته است. چه ظروف سفالی سرخ فام خاص ایران شمالی و مرکزی و سواحل دریای مازندران و ظروف سفالی زردگون مربوط به نواحی غرب ایران و بین‌النهرین و سواحل فارس بوده است.

حفاریهای تپه سیلک در کاشان اتحاد بین تمدن‌های ماقبل تاریخ ایران را با تمدن سند یعنی مهنجودارو و هر پا اثبات می‌نماید. عجب‌تر آنکه در دره سند و در بلوچستان شمالی در حوالی کویته نیز همانگونه ظروف سرخ فام پیدا شده، در

صورتی که در بلوچستان جنوبی و در امتداد سواحل بحر عمان تا نقاط دوردست غربی شبه‌جزیره هند از نوع ظرفهای سفالی زردفام به تعداد زیادی کشف شده است و این امر نشان می‌دهد که در تمدن شمالی و جنوبی ماقبل تاریخ «رنگ سرخ و زرد» در سراسر نواحی شمالی و جنوبی ایران تا سواحل غربی هند امتداد داشته است. گذشته از اکتشافات باستان‌شناسی، علمای زیان‌شناسی و نژادشناسی در سرزمینهای کوهستانی بلوچستان قومی را یافته‌اند که به لهجه‌ای از ریشه زبان دراویدی یعنی زبانهای جنوب هندوستان که زبان بومیان اولیه آن سرزمین بوده گفتگو می‌کنند این طایفه را براهوئی می‌گویند.

این اکتشاف نشان می‌دهد که آریاییهای هند و ایرانی پس از هجوم از آسیای مرکزی به هندوستان و ایران، سکنه قدیم بومی را از شمال و جنوب راندند که دراویدیهای کنونی از نسل آنان هستند.

هنوز بالغ بر ۷۲ میلیون مردم دراویدی که از نسل بومیان اصلی می‌باشند در هند زندگی می‌کنند که بیشتر ایشان در طرف جنوب سکنی دارند.

زبانهای عمدۀ غیرآریایی که در جنوب هند رایج است عبارت است از: تمیل، تلکو، کننده، ملیالم و تولو، که روی هم این پنج زبان را «پنجه دراویدی» نامیده‌اند. در میان آنها زبان تمیل بسیار غنی است و دارای ادبیاتی قدیم و پرمایه و دلکش است که کتاب تیروک کورال که مشتمل بر افکاری بلند و اندیشه‌های ژرف است از کتب مقدس ایشان بشمار می‌رود.

## ایرانیان و هندیان در عصر ودایی

عصر ودایی دوره‌ای است که آریاییهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند این عصر را به نام کتاب ریگ‌ودا که قدمت آنرا هندیان از ۴۰۰۰ - ۲۵۰۰ و بعضی از محققان اروپا از ۱۴۰۰ - ۱۰۰۰ قبل از میلاد مسیح دانسته‌اند عصر ودایی گفته‌اند.

در ریگ‌ودا از مسکن اصلی آریاییها به نام آریاوارته یادشده که مرکب از آریا و ورته می‌باشند. جزء اول این کلمه که «آریا» باشد به معنی قوم آریایی، و جزء دوم آن «ورته»

معنی وطن و مسکن را می‌دهد. بعضی از محققان آریاورته را «چراگاه آریاییها» معنی کرده‌اند.

هنوز به تحقیق معلوم نیست که محل اصلی این سرزمین در کجا بوده است بعضی آن را با آئیریان وائچ که در کتاب اوستا مسکن اصلی آریاییهای ایرانی دانسته شده است یکی می‌دانند. بعضی آریاورته را در شمال هند دانسته و همه سرزمینهای شمالی آن شبیه قاره را آریاورته خوانده‌اند و بخش جنوبی هند را که قلمرو بومیان دراویدی و مردم غیرآریایی هند بوده دکشینه‌پته یعنی راه جنوب نامیده‌اند. در ریگ‌ودا می‌نویسد که: در آریاورته صد زمستان و صد خزان روی داده است. این اشارات می‌رساند که آریاورته نیز مانند آئیریان و تجه که به معنی سرزمین تخته و نژاد آریاست جایی سردسیر بوده و آریاهای ایرانی و هندی پیش از مهاجرت به ایران و هند در آن سرزمین سرد که به قول ماکس مولر دامنه‌های شمال هندوکش و حوزه رود جیحون در خوارزم بوده است می‌زیسته‌اند.

گروهی از دانشمندان مسکن اولیه آریاییهای ایرانی و هندی را در فلات پامیر که به قول مردم فعلی آن قرقیزها و تاجیکها «بام دنیا» خوانده می‌شود دانسته‌اند. دسته‌ای از این آریاییها که بعداً به مناسبت گذشتن از رود سند «سیندو» (هندو) خوانده شدند از کوههای هندوکش گذشته، از راه دره کابل وارد پنجاب گردیده واز آنجا به کرانه رود یمنه Yamuna (جمنا) و گنگ (گنگ) درآمدند: و پس از روزگار درازی چنگ و ستیز با بومیان هند که ایشان را داسه یا داسیو یعنی دشمن می‌خواندند سراسر شبه‌جزیره هند را به تصرف درآورند. آریاییهای هند پس از جدایی از برادران ایرانی خود و مهاجرت به هند، میهن جدید خود را که هند باشد بهارت بهونی نامیدند، بهارت فرمانروای هند و پهلوان رزم‌نامه معروف قدیم هندی است که به زبان سانسکریت می‌باشد مهابهارتیه یعنی «بهارات بزرگ» نام دارد. ریگ‌ودا که قدیمترین بخش کتاب مقدس و داست، از خاطرات زندگی آریاییهای ایرانی و هندی پیش از مهاجرت به هند و ایران یاد می‌کند. زیان کتاب و دابخصوص ریگ‌ودا اوستا بهم بسیار نزدیک است بطوری که می‌توان آن دو را دو خواهر از یک مادر یا دو لهجه از یک زیان اصلی دانست. گذشته از آن نام بسیاری از خدایان و پهلوانان ملی ایران در هند در ودا و اوستا

بکی است و یا از یک ریشه است.

ارتباط بین دو ملت ایران و هند آنچنان کهن و دیرین است که بنابه کتبیه بغازکوی که در ۱۹۰۷ میلادی در آسیای صغیر در محل قدیم پایتخت هنرها بدست آمده و تاریخ تحریر آن بین ۱۴۰۰ تا ۱۳۰۰ پیش از میلاد است، ایندرا، وارونا، میترا، ناساتیا، خدایان عصر و دایی، حافظ پیمان بین قوم هنری و میتانی که در مغرب ایران و آسیای صغیر می‌زیسته‌اند یاد شده‌اند.

از این کتبیه چنین استنباط می‌شود که در ۱۴۰۰ ق.م هنوز جدایی بین آریاییهای ایرانی و هندی روی نداده بود و دیانت و دایی حتی تانواحی بسیار دور دست مغرب ایران و آسیای صغیر نفوذ کرده بوده است.

### ایران و هند در عصر اوستایی

در اوستا چهاربار از سرزمین هندوستان به نام هندو یاد شده، بکی در فصل نخستین و ندیداد است که از شانزده کشور آریایی نام برده و در قطعه هیجدهم می‌نویسد که «پانزدهمین جای روسناکه من اهورامزدا بیافریدم هپته هیندو» (هفت هند) است که در آنجا اهریمن پرگزند به ستیزه دشتن (حیض) و گرمای نابهنجام را پدید آورد.»

نام هپته هیندو در کتاب ودا، سپته سیندو آمده و معنای تحت‌اللفظی آن «هفت‌تاب» (هفت آب) یا هفت رود است که از این رودها دوتای آنها خشک شده و پنج دیگر باقی مانده که ایالت پنجاب به نام آنها خوانده می‌شود. نام آن پنج رود را که در سرودهای ودایی ذکر شده از این قرار است:

- ۱ - ویتاستا (هیداسپ) یا جیلم امروز.
- ۲ - اسیکنی (چاندرا تاتاگا) یا چناب امروز.
- ۳ - پاروشنی (ایراواتی) یا راوی امروز.
- ۴ - وپاس (به‌آس) یا بئاس امروز که بیونانی هیفاژیس خوانده شده است.
- ۵ - سوتوردی یا ساتلچ امروز.

بعضی از محققان در این حساب دورود افغانستان امروزی یعنی رود کابل (در

ودا: کوبها) و سوات (درودا: سوتی) را نیز داخل کرده‌اند تا شماره هفت تکمیل شده باشد.

دوم - دریسنای ۵۷ در قطعه ۲۹ که در ستایش سروش است آمده که: «سروش بدکاران را در هر کجا که باشند و هر چند دور، مانند هند خواه در خاور و خواه در باختر گرفتار کند و به سزای خود برساند».

سوم - در مهریشت در قطعه ۱۰۴ نیز از هند یاد شده و آمده است که: «ایزد مهر پیمان شکنان را در هر کجای جهان باشند بسزا خواهد رسانید، خواه آنان در هند باشند و خواه در باختر آن».

چهارم - در تیریشت در قطعه ۳۲ باز از هند یاد شده و آمده است که: پس از آنکه ایزد باران بر آپه‌ئوش دیو خشکی چیره شود، آنگاه از آن سوی کوه هند، میغ و ابر برخاسته به سرزمینهای آریایی (ایرانی) باران فرو ریزد و کشتزارها را سیراب سازد» در اوستا مردم ایران به چهار طبقه که در زیانهای اروپایی کاست گویند تقسیم می‌شوند از این قرار:

آثروان یا گروه موبدان و علمای دین، رتشتر(ارتشتاران) یا مردان جنگی، واستریه یا کشاورزان، زهوئی تی (هوتخشان) یا دستور ورزان و پیشه‌وران. هندوان قدیم نیز مردمان را به چهار طبقه یا ورنه به شرح زیر تقسیم کرده‌اند: برهمنه (برهمنان) یا روحانیان و علمای دین، کشتريا یا رزم‌آوران و سپاهیان، وئیسیا یا دستور ورزان و پیشه‌وران، سودرا یا مردم عامه و پست که خدمتگزاران طبقات بالاتر هستند.

اصطلاح طبقه در ودا، «ورنه» است که در زبان سانسکریت به معنی رنگ می‌باشد، و آن اصطلاح در زبان اوستایی پیشتره آمده که به همان معنی لفظ پیشه در زبان فارسی است.

در اوستا بسیاری از کلمات با مختصر اختلاف لهجه با الفاظی که درودا آمده یکی است و غالباً حرف سین و دایی یا سانسکریت در زبان اوستایی و پارسی باستان به «ها» تبدیل می‌شود چنانکه کلمات و دایی: سیندو، اسورا، سپته، سومه، در اوستا: هیندو (هند)، اهورا، هپته، هومه شده است.

از چیزهای مقدس مشترک بین آریاییهای ایرانی و هندی گیاه هوم است که در ودا سومه و در اوستا هومه آمده است.

گیاه هومه یادگار از روزگاری است که آریاییهای ایرانی و هندی در فلات پامیر با هم می‌زیستند و ساقه این گیاه مقدس را فشرده یکنوع مشروب مستی آور از آن تهیه می‌کردند و به پیشگاه خدایان عصر و دایی چون: ایندر، میترا، وارونا، اگنی، سوریا تقدیم می‌نمودند.

در اوستا آمده است که ییمه خشتنه (جمشید درخشان) نخستین کسی بود که این گیاه مقدس را برای نخستین بار بفسرده.

در اوستا دریسنای ده قطعات ۱۰ و ۱۱ آمده که خداوند هومه را بر البرزکوه برویانید و مرغی آن را گرفته به جاهای دیگر گیتی بپراکند.

برهمنان هند هنوز فشرده این گیاه را به نام سومایا گه نثار پروردگاران خود می‌کنند.

اختلاف اساسی آریاییهای زرتشتی با آریاییهای هندی در اینجاست که اولاً سوراها که در دین و دایی هفت خدا بوده: وارونا، ایندر، میترا، از آنها بوده‌اند در کیش زرتشتی مبدل به یک خدای قادر داناکه همان اهورا مزدا باشد شده‌اند.

خدایان و دایی و دا به معنی وجود درخشندۀ خوانده می‌شند بنابراین مصلحت شارع جدید زرتشت در اوستا مردود شناخته شده و بالعکس دئو در دین ایرانی به معنی وجود ظلمانی و شریر آمده است. ولی نباید تصور کرد که همه دیوان در کیش زرتشت مردو داند، بلکه از اوستا برمی‌آید که بعضی از دیوها مورد ستایش و احترام آریاییهای ایرانی نیز بوده‌اند مانند، ورتاهن که صفت ایندر را رب نوع رعد و جنگ بود و اژدهایی را که وراترا نام داشت بکشت، در اوستا وره‌ثرا غن آمده و ایزد پاسبان درستگاری گردیده است. همین ایزد است که در زبان پهلوی «وهران یا ورهرام» و در پارسی بهرام به معنی ستاره مربیخ گردیده است که معادل آن در لاتین مارس پروردگار جنگ است.

زرتشتیان برخلاف هندوان که مردگان خود را می‌سوزانند، آنها را نسوزانیده بلکه به دخمه می‌گذارند تا خوراک لاشخوران و جانوران گردد. ولی خود لفت دخمه که

به معنی داغگاه است و ریشه آن در اوستا: داغ و در سانسکریت: ده بمعنی سوزانیدن است، دلالت بر آن دارد که در روزگاران قدیم که آریاییهای ایرانی و هندی با هم می‌زیستند، رسم سوزانیدن مردگان در میان ایشان رواج داشته و بعدها که آریاییهای ایرانی به سرزمین ایران مهاجرت کرده‌اند آن رسم نیز مانند بسیاری از رسوم دیگر به دستور زرتشت شارع جدید دین آریاییهای ایرانی تغییر کرده است. روابط هند و پادشاهان آشور - از روابط هند و مغرب ایران و بین النهرین پیش از هخامنشیان اطلاع زیادی در دست نداریم، همینقدر می‌دانیم که چوبهای هندی در معبد سین (ماه) در شهر «اور» و در کاخ نبوکدنصر پادشاه کلده در قرن ششم ق.م بکار می‌رفت. و تصاویر فیلان و بوزینگان و فیلان هندی بر ستونهای شلما نصر سوم پادشاه آشور (۸۶۰ ق.م) نقش شده بود.

این چیزها و کالاهای را از راه دریا از طریق سند و خلیج فارس به بین النهرین و آشور می‌آوردند.

سن‌اخرب پادشاه آشور در ۶۹۴ ق.م خلیج فارس را از دزدان دریایی پاک کرد و پس از برافتادن دزدان تجارت بین هند و ایران و بین النهرین رونق یافت. ظاهراً اداره تجارت خلیج فارس و هند در این عصر در دست دریانوردان فینیقی بود. استرابون جغرافی نویس یونانی از معابد فینیقی در جزایر بحرین و جزایر نزدیک دهانه خلیج فارس نام برده است. آثار فینیقی نیز بر اثر اکتشافات باستان‌شناسی در خارک و جزایر آن دریا یافت شده است.

نبوکدنو (بخت النصر) (۵۶۱ - ۶۰۴) شهر تره‌تون یا تره‌دون را در دهانه فرات بنا کرد مقصد عمدی او از بنای این شهر جلوگیری از تهاجم اعراب بود. می‌گویند بخت النصر شهر صور را در فینیقیه برای آن ویران کرد که تجارت هندوستان را تا خلیج فارس و بابل توسعه داده و کالای هند را به دمشق و شامات برساند.

شهر تره‌تون بندر تجارت با هند بود این بندر تا زمان نثارخوس بزرگترین بازار خرید و فروش کالای عربستان و هندوستان بشمار می‌رفت.

آشوریان و ایرانیان در مقابل کارون و دجله سدهایی برای جلوگیری از هجوم کشتیهای اعراب و دزدان دریایی بسته بودند و به قول استрабون در آنجا آبشارهایی

ایجاد کرده بودند اسکندر چون به تجارت از طریق رودخانه‌ها واقف بود بر آن شد که آن سدها را بشکند تا یکراست کشتیهای تجاری هند وارد خوزستان و بین النهرین گردند.

ایران و هند در عصر هخامنشی - نام هند در سنگنبشته‌های پارسی باستان و اوستا: هیندو در سانسکریت: سیندهو و در عیلامی: خی - این - دو - ایش آمده است. داریوش بزرگ در ۵۱۲ ق.م به فکر تسخیر سند و پنجاب افتاده که تسلط بر آن سرزمینها از لحاظ هم نژادی و ثروت برای ایران آن روز بسیار مهم بود. از این جهت برای اکتشافات جغرافیایی در آن سرزمین نخست هیأتی بسرپرستی دریاسالاری یونانی به نام اسکولاسکر یا سکولاس (اسکیلاکس) به دریای عمان و سند روانه کرد. هرودوت (کتاب چهارم بند ۴۴) می‌نویسد: «داریوش می‌خواست بداند، رود سند در کجا به دریا می‌ریزد، پس اسکیلاکس را که از مردم کاریاندا بود در کشتی نشانده و با هیأتی به این ماموریت فرستاد. آنان از شهر کاسپاتیروس و از سرزمین پاکتی‌ها از طریق رودها بسوی مشرق حرکت کردند تا به دریا رسیدند. سپس رو به سمت مغرب در دریا به راه افتادند و در ماه سی ام به جایی رسیدند که فینیقی‌ها به فرمان پادشاه مصر (قبله) از آنجا برای گردش به دور افریقا برآه افتاده بودند.»

پس از این اکتشاف داریوش هندیها را به اطاعت خود در آورد و از این دریا استفاده کرد.

باری این هیأت از رود سند سرازیر شده سواحل بلوجستان و مکران امروزی را پیمودند، بعد به سواحل عربستان گذشته از باب‌المندب داخل بحر احمر گردیدند و پس از گذشتن از ترعرعه‌ای که به فرمان داریوش به دنباله شعبه‌ای از رود نیل ساخته شده بود به مصر وارد شده از آنجا به دریای مدیترانه رفتند.

این اکتشاف در دنیای قدیم اهمیت فراوان یافت چنانکه اسکولاسکس شرح این مسافرت را در رساله‌ای بنوشت و بعدها آن رساله بدست فیلسوف قدیم یونانی ارسسطو افتاد و آن حکیم در فصل چهاردهم کتاب هفتم سیاستنامه خود به این گزارش اشاره کرده است.

بر اثر لشکرکشی داریوش به هند، پنجاب و سند بدست ایران افتاد. به قول سرپرسی سایکس این لشکرکشی به اندازه‌ای در تاریخ هند قدیم با اهمیت تلقی شده که یکی از دو مبدأ تاریخ در آن کشور گردیده است، یکی موعظه بودا و دیگر لشکرکشی داریوش به هند.

هرودت (کتاب سوم بند ۹۴) می‌نویسد «جمعیت هندیان از دیگر اقوامی که می‌شناسیم بیشتر است و با مقایسه با ایشان خراج ایشان (به ایران) سنگین‌تر. خراج ایشان سبصد و شصت تالان براده طلا است و اینان بیستمین ساتراپ نشین هخامنشی هستند».

ایرانیان این سرزمین را در زمان هخامنشی به اعتبار رود سند که از کوههای بت سرچشمه گرفته به طول تقریبی سه هزار کیلومتر از پنجاب گذشته به دریای عمان می‌ریزد هیندو و یونانیان قدیم نام آن را ایندوس خوانده‌اند.

داریوش بزرگ در سنگنیشته‌های خود دوبار از هند یاد می‌کند، یکی در سنگنیشته تخت جمشید و دیگر در سنگنیشته نقش رستم، که در آن سنگنیشته‌ها هند را یکی از بیست و چهار ایالتی که زیر فرمان او هستند می‌شمارد. باز هردوت (کتاب هفتم بند ۶۵) در لشکرکشی خشاپارشا از هندوان در اردیو ایران یاد کرده می‌نویسد «هندوان جامه پنهانی در برداشتند، کمان آنان از نی و تیر آنان نیز از نی بود که با ناوکی آهنین آراسته شده بود».

سراسر دره سند و پنجاب و گاهی بخشی از آن مناطق تا زمان داریوش سوم از ساتراپ نشینهای هخامنشی بوده است.

### اسکندر در هند

درست صد و هشتاد و چهار سال پس از لشکرکشی داریوش به هند، اسکندر مقدونی در سال ۳۲۸ ق.م از راه هندوکش و دره خیبر به هندوستان درآمد و تا همان حدود متصرفات داریوش را به تصرف خود درآورد.

به قول دولافوز نویسنده تاریخ هند، وی بهانه خود را در تسخیر هند بر یک اساس واهی قرار داده بود و می‌گفت:

چون در حدود یکصد و هشتاد سال پیش، داریوش پسر ویشتاپ، پنجماب سند را خراجگزار خود کرده بود او که اسکندر و جانشین شاهنشاهی هخامنشی است حق دارد که این خراج را که مدتی است پرداخت نشده از نو وصول نماید.

پنجماب در آن هنگام به چند ناحیه قسمت شده بر هر یک امیری از طبقه کشاتریا، حکومت می‌کرد و همه آنان بر علیه پروس با اسکندر متحد شده بودند. پس از شکست پروس به سبب امتناع سپاهیان یونانی از پیشرفت به داخل هند اسکندر به ناچار بازگشت و از حمله به امپراطوری «ماگادها» که از اواخر هخامنشی دولتی بزرگ در قرن چهارم ق.م. در شمال و غرب هند تشکیل داده بودند صرف نظر کرد. سپس اسکندر به تقلید داریوش بزرگ یکی از سرداران خود به نام نه آرخوس را برای اکشاف دریایی ماموریت داد که با چند کشتی از رود سند به دریای عمان و از آنجا به خلیج پارس درآید و تحقیقاتی درباره سواحل این دریاها بکند. نه آرخوس پس از گذشتن از اقیانوس هند و دریای عمان به خلیج فارس درآمد و از راه مصب رود فرات که در آنگاه مستقیماً به خلیج فارس می‌ریخت به شهر بابل وارد شد و گزارش سفر دریایی خود را تقدیم کرد.

نه آرخوس توانست از راهنمایی مردی از اهالی گدروسیا (بلوچستان) برخوردار شود که ساحل را تا خلیج هرمز می‌شناخت. تمام مسافت نه آرخوس ۱۴۶ روز از نوامبر ۳۲۱ تا ۲۴ فوریه ۳۲۵ ق.م. طول کشید.

به قول آریان، اسکندر در سال آخر عمر خود عده‌ای از دریانوردان فینیقی را اجیر کرد و آنان را در کرانه‌های خلیج فارس برای ساختن کشتی مستقر ساخت. آنان به ساختن کشتیها از درختان سرو! (ظاهرآ نخل خرما) می‌پرداختند و سه کشتی برای اکشاف در خلیج فارس و دریانوردی در آن تعییه کردند یکی از آنها به بحرین رسید و صید مروارید را در آنجا از نزدیک دید ولی هیچکدام از آنها از باب هرمز و راس مسندام نگذشتند.

روابط سلوکیان با هند - در زمان سلوکیان پادشاه مقتدری به نام چندره گوپتا که دولت ماگادها را منقرض کرده سلسله موریا را تشکیل داده بود بر هندوستان حکومت می‌کرد. این پادشاه معاصر با سلکوس نیکاتر بود، سلکوس در

لشکرکشی‌های خود به طرف مشرق با آن پادشاه رویرو شد (۳۰۴ ق.م.). سلکوس خود را با حریقی نیرومند مواجه دید ناچار شد که با وی از در صلح درآید و صلحی که شایسته مقام یک حریف فاتح نبود با چندزده گوپتا منعقد ساخت نواحی جنوب کابل را به پادشاه مقتدر هند، واگذشت و در عوض پانصد زنجیر فیل گرفت، و نیز برای استقرار و دوام این مصالحه دختر خود را به زنی به چندره گوپتا داد و مقرر شد که سفیری یونانی همواره در دربار پادشاه هند مقیم باشد.

این سفیر مگاستنس نام داشت که رساله‌ای در باب وقایع دوره اقامت پنج ساله خود (۳۰۱ تا ۲۹۷ ق.م.) در هند و در دربار چندره گوپتا نوشته است که تنها از راه نقلهایی که در کتابهای کلمت اسکندرانی و استراپون شده از آن گزارشها اطلاع داریم.

بنا به نوشته‌های او در زمان یکی از پادشاهان قدیم ناندا پایتخت هند از راجاگریها به شهر پاتالی پوترا انتقال یافت و این شهر در محلی بوده که رود گنگ به رود سون متصل می‌شده است.

آنچه را که از قول مگاستنس نقل شده غالباً مبالغه‌آمیز است و بعضی دیگر ساده‌لوحی اور امی‌رساند چه درباره بعضی از طوایف هند بطور جدی می‌نویسد که دهان ندارند و گروه دیگر که چشم ندارند و از این قبیل خرافات بسیار در گزارش‌های او دیده می‌شود.

با وجود آن پاره‌ای از مطالب در آن نوشته‌ها یافت می‌گردد که به واقعیت و حقیقت نزدیک است.

غیر از گزارش مگاستنس از اوضاع آن زمان، کتاب دیگری هم به زبان هندی به نام «ارتاشاسترا» از آن روزگار باقی مانده که نویسنده آن شخصی به نام «کوتیلیا» است معنی لفت «ارتاشاسترا» «علم ثروت» می‌باشد. در این کتاب درباره پادشاه و وزیران و مشاوران و شوراهای دولتی و امور شهر و طرز اداره آن و کشورداری سخن رفته است.

پایتخت این امپراتوری بزرگ هند در «پاتالی پوترا» بود که در حدود هیجده کیلومتر مساحت در طول ساحل رود گنگ قرار داشت و خانه‌های آن شهر غالباً از

چوب بود.

در زمان سلوکیها راه دریایی هند و ایران از تاکسیلا و شهرهای دیگر هند تا بنادر دور دست خلیج فارس امتداد می‌یافتد.

کالاهای تجاری از راه زمین در انتها کیه شام به زئوگماکه در سوریه بر کنار غربی فرات واقع بود به سوی سلوکیه که در کنار شرقی فرات در مقابل زئوگما قرار داشت از روی یک پل فایقی می‌گذشت، و بعد از راه صحرا به بندر خاراکس (خرمشهر امروز) می‌رسید از آنجا با کشتی‌ها از طریق خلیج فارس و دریای عمان به هند حمل می‌شد.

بعد از آنکه سلوکیان تسلط خود را در ایران و سوریه از دست دادند، راه خلیج فارس از اعتبار افتاد و این امر به سود بازارگانان عرب تمام شد، و از آن پس کالاهای هندی یا در بندر عدن و بنادر دیگر عربی پیاده می‌شد یا در یکی از بنادر بحر احمر به بازارگانان مصری که در این دریا تجارت می‌کردند تحويل می‌گردید. راه میان هند و جنوب جزیره‌العرب یعنی راهی که نه آرخوس و اعراب و هندیان آن را پیموده بودند، راهی شناخته بود، ولی یونانیان از جزئیات آن جز آنچه نه آرخوس و اسکولاس نوشته بودند خبری نداشتند. محتملاً عربها از روی عمد جزئیات این راه را مخفی نگاه می‌داشتند تا تجارت منحصر به خودشان بماند. آنان داستانهایی از غولان و عجایب دریایی در این راه ساخته بودند تا دیگران را از توجه بدان مناطق بترسانند.

پس از چند ره گوپتا موسس سلسله موریا که ۲۴ سال پادشاهی کرد پسرش بندوسارا به جای او نشست سلطنت وی ۲۸ سال به طول انجامید.

این پادشاه علاوه بر پنجاب و سند و افغانستان شرقی و جنوبی، قسمت جنوب هند یعنی دکن را نیز به قلمرو خود افزود، آنتیوخوس سوتر سلوکوس نیکاتور مانند پدر سفیری به پاتالی پوترا فرستاد. در این زمان پاتروکلس نامی از سرداران آنتیوخوس از راه دریا سفری به هند کرد و سفر نامه‌ای نوشت که معلومات جغرافیایی او مورد استفاده پلینی و استرابون واقع شد.

آشوکا (۲۷۳ - ۲۳۲ ق.م.) پس از پدرش بندوسارا به تخت نشست وی از

بزرگترین پادشاهان بزرگ هند قدیم بشمار می‌رود، قلمرو او از بنگال تا بلوجستان و جنوب افغانستان و حوزه رود ارغنداب بود، وی به دین بودایی درآمد و از پشتیبانان استوار و با ایمان آن دین گشت و آن کیش را در سراسر هند و مشرق ایران رواج داد. پایتخت او شهر پاتالی پوترا در محل شهر پتنای کنونی بود. در آنجا آثار کاخهای عظیمی مشابه کاخهای هخامنشی از زیر خاک کشف شده است.

در ۱۸۹۶ میلادی تالاری صد ستونی به اسلوب کاخهای هخامنشی پیدا شد. پس از آن در ۱۹۱۲ میلادی باز تالار دیگری که هشتاد ستون داشته با بقایای ستونهای صیقلی یک پارچه شبیه به تالار «آپادانا» در تخت جمشید از زیر خاک بیرون آمد، پیداست که معماری این عمارت تحت تأثیر کاخهای هخامنشی در تخت جمشید واقع شده است.

رسم کتبه نویسی روی صخره‌ها را که در هند سابقه نداشته است، آشوکا از سنگنبشته‌های داریوش و شاهان هخامنشی تقلید کرده، و در کوههای گایا در ایالت بیهار آثاری از خود باقی گذاشته است.

همچنین سرستونهای شبیه به زنگ معلق که در حجاریهای داریوش و آشوکا هر دو موجود است و هندیان آن را به ذوق خود تغییر داده و به صورت گل نیلوفر واژگون ساخته‌اند حاکی از تأثیر نفوذ هنر ایرانی در هنر هندی است که توسط هنرمندان یونانی از ایران به هند برده شده است.

آشوکا سنگنبشته‌های خود را به خط براهمی و خروشتنی که از راست به چپ نوشته می‌شد نگاشته که خط اخیر ماخوذ از خط ایرانی، آرامی شاهنشاهی است که از زمان داریوش بزرگ به هندوستان راه یافت و در آن سرزمین با تصرفاتی به صورت خط خروشتنی درآمد. از سنگنبشته‌های منسوب به آشوکا متجاوز از یکصد و پنجاه کتبه در سراسر هند هنوز موجود است. شش ستون و چهارده سنگنبشته از او در نقاط مرزی هند وجود دارد که ارتباط آن کشور را با ایران نشان می‌دهد.

زبان این سنگنبشته‌ها پراکریتی است و در یکی از آنها محل تولد بودا را ذکر می‌نماید که مورخان یونانی به نام پالی بوترا (پاتالی پوترا) ثبت کرده‌اند و هم اکنون در نزدیکی شهر پتنه در مرکز ایالت بیهار در کنار رود گنگ قرار گرفته است. آشوکا در

فرمانهای سلطنتی به نام «دوانام پریا» یا محبوب خدایان خوانده شده است. روابط دولتهای شرقی ایران با هند: در کتاب ایران در عهد باستان نوشته‌یم که پس از مرگ اسکندر مقدونی بر خرابه‌های امپراطوری او دولتهای یونانی و ایرانی و هندوسکایی در مشرق فلات ایران و افغانستان امروز تشکیل شد که غالب ایشان بر هند غربی حکومت می‌کردند و حتی مقر بعضی از ایشان در سرزمین هندوستان بوده است.

اول دولت یونانی و باختری: که پس از اسکندر در باکتریا (بلخ یا باختر) سلطنت می‌کردند در زمان پادشاهی یونانی و باختری بین هند و باختر روابط تجاری و هنری برقرار شد بنا بر سنگنیشته‌ای که به خط خروشته یافت شده هنرمندان یونانی و باختری در این عصر برای پیدا کردن کار به هندوستان می‌رفتند و آثار هنری آنان تاثیر بسیاری در هنر هند داشته است. و نیز ادویه و چوبهای هند از راه دره کابل به جانب بلخ برای تجارت حمل می‌شد.

موسسه سلسله یونانی و باختری دیووتوس نام داشت که در ۲۵۰ ق.م بر پادشاه سلوکی قیام کرد و در باختر یعنی بلخ و افغانستان امروزی دعوی استقلال نمود. از پادشاهان معروف یونانی باختر ایوتیدموس است که از ۲۳۰ تا ۲۰۰ ق.م بر باختر و قسمتی از هند سلطنت می‌کرد.

دمتربیوس که از پادشاهان یونانی و باختر و از خانواده ایوتیدموس بود و از سال ۲۰۰ تا ۱۶۰ ق.م در باختر سلطنت می‌کرد پنجاب را ضمیمه دولت باختر کرد و پایتخت خود را از بلخ به شهر ایوتی دمباکه به نام پدرش ایوتیدموس ساخته بود متصل ساخت. این شهر که به هندی ساگالا نام داشت در جانب مشرق رود سند واقع بود. بعضی از محققان آن را نزدیک جهنک یا سیالکوت کنونی در شمال لاهور دانسته‌اند.

دمتربیوس بدست سرداری یونانی ایواکراتیداس که دست نشانده آنتیوخوس چهارم پادشاه سلوکی بود از میان رفت.

ایواکراتیداس در حوالی ۱۷۵ ق.م دولت یونانی دیگری در باختر تشکیل داد و با پرسن هلیوکلس بر باختر و قسمت غربی هند حکومت می‌کرد از این پدر و پسر

سکه‌هایی در هند پیدا شده است.

بعضی تصاویر هلیوکلس وزنش لاندیکارابر سکه ایواکراتیداس، پدر و مادر او می‌دانسته‌اند که درست نیست بلکه آنها تصویر پسر و عروس او هستند.

هلیوکلس پدر خویش ایواکراتیداس را کشته خود را پادشاهی مستقل خواند ولی به زودی از اشک ششم مهرداد اول اشکانی شکست یافته و باخترا از دست داد و به هندوستان رانده شد و تا آخر عمر به حکومت بر پنجاب و منتصفات خود در هند قانع گردید.

مهرداد اول اشکانی تا حدود رود هیداپ (جیلم امروز) را به تصرف ایران آورد. در جوار حکومت ایواکراتیداس حکومت‌های دیگری بوده متعلق به امیرانی یونانی به نام پاتالیثون و آگاتوکلس که بر حسب مواضعی که سکه‌های ایشان بدست آمده بایستی قلمرو حکومت ایشان شامل سیستان، قندھار، غزنی، کابل و بگرام بوده باشد. فردیناندیوسنی در کتاب نام‌های ایرانی آنان را دو پسر دمتریوس سابق‌الذکر دانسته که پس از پدرشان در نواحی مزبور حکومت می‌کردند.

این دو پادشاه سکه‌های خود را به خط «پالی» که از انواع خط هندی قدیم است ضرب کرده‌اند. و چون آگاتوکلس برای خود لقب «شاه هندیان» اختیار کرده بود می‌توان گفت که شهر کابل مرکز اصلی آن حکومت بوده است.

آگاتوکلس که در حدود ۱۸۰ تا ۱۶۵ ق.م. بر آرخوزیا و زرنگ (قندھار و سیستان) و قسمتی از هند حکومت می‌کرد خود را متمایل به دین بودائی نشان می‌داد و بر روی یکی از سکه‌های خود نقش معبدی بودایی رسم کرده است.

حکومت دیگر متعلق به آنتی‌ماخوس یونانی بود که بنا به سکه‌هایی که از او بدست آمده محل حکمرانی او در دره کابل رود بوده است. اما چون در مسکوکات وی از پیروزی او در دریا یاد شده می‌توان گفت که شاید او بطور موقت در نواحی واقع در طول رود سند نیز فرمان می‌رانده است. پس از وی حکومت به آنتیال کیداس یا آنتیال سیداس رسید که مانند آنتیوخوس اپی‌فانس پادشاه سلوکی لقب نیکه‌فوروس اختیار کرد چون این عنوان قبلاً به آنتیوخوس مزبور تعلق داشته، می‌توان گفت که از معاصران جوانتر او بوده است.

دیگر شخصی است به نام پلاتون، که مدت کمی در همین نواحی حکومت می‌کرده است. سکه‌های او از میان تمام مسکوکات یونانی و باختり تنها سکه‌ای است که دارای تاریخ سلوکی می‌باشد و این تاریخ با سال ۱۶۵ ق.م مطابقت دارد. از زمان دمتریوس پادشاه یونانی باختر (باکتریا) در پشت سکه‌ها در جوار زیان و خط یونانی زیان هندی و خط خروشتنی که در دره کابل رواج داشته، بکار می‌رفته است.

خط خروشتنی را «آریانی» نیز می‌گفتند که مأخوذه از خط آرامی است. دیگر از پادشاهان یونانی و باختری که بر قسمتی از هند سلطنت کردند آپولودوتوس است که بر روی سکه‌های خود، خوبشتن را پادشاه هندیان خوانده است. آپولودوتوس آخرین پادشاه یونانی است که بر قندهار و سیستان سلطنت داشته است.

حکومت جدید یونانی و باختری از کابل گرفته تا رود ستلچ و در جنوب زمانی حتی تا باری گازانیز وسعت داشته است. پایتحت آن چکالا نام داشته که به یونانی آن را به نام ایوتیدموس، ایوتیدمیا می‌خوانندند.

در منابع هندی عنوان این پادشاهان جاوانا یا یونانی آمده و عدد هشت تن ضبط شده است. این عدد درست با تعداد پادشاهان تطبیق می‌کند که طبق مواضع پیدا شدن مسکوکات ایشان بر قسمتی از هند حکومت می‌کردند. نام‌های ایشان از این قرار است: دمتریوس، ایواکراتیدس، آپولودوتوس، استراتوی اول، استراتوی دوم، زئیلوس، مناندر، دیوینزوس، مقر حکومت در پنجاب بوده و سلطنت آنان در حدود ۸۳ ق.م در هند زوال یافته است.

از میان این هشت تن، مناندر که چهره‌اش بر روی سکه‌ها گاه جوان و گاه پیر ضرب خورده است از دیگران نیرومندتر بوده است و می‌توان گفت که مدت درازی بر هند حکومت کرده است. مدت فرمانروایی او را تقریباً بین ۹۵ تا ۱۲۵ ق.م احتمال داده‌اند.

وی از پیشینیان خود بیشتر کشورگشائی کرد و از رود هیپاپسیس گذشت و تا ایزاموس پیش تاخت که در مشرق هند واقع بود سکه‌های او را به تعداد زیادی تا

حدود ماتورا و رامپور یافته‌اند.

در منابع هندی مذکور است که یونانیان کشور پنچالا و متورا (ماتورا) را فرمانبردار خود ساختند و حتی پایتخت قدیمی آن پاتالی پوترا را هم متصرف شدند. این اخبار اشاره به فتوحات مناندر در هند است.

این پادشاه مانند آشواکا بدین بودایی گروید و از حامیان با ایمان آن دین در هند قلمداد شده است.

در یکی از رسالات بودایی آمده است که یکی از اخلاف اسکندر که همان مناندر باشد به دین بودا گروید.

در همان رساله آمده است که زادگاه مناندر، در آلاساندا یعنی شهر اسکندریه در دامنه هندوکش بود. یا بطوری که در جای دیگر آن رساله آمده، زادگاه او در قریه کلاسی بوده که از مراکز مهم دین بودایی بشمار می‌رفته است. نام مناندر در منابع و کتب هندی میلیندا ذکر شده است.

هنگامی که مناندر درگذشت از نظر یک بودایی مقدس احترامات شایسته‌ای در حق وی به جای آوردن و حتی برای تقسیم استخوانهای او اختلافاتی پدید آمد. سرانجام توافق کردند که مانند بودا پس از سوزانیدن جسدش خاکستر او را بین شهرهای هند تقسیم کرده و مزاری برای یادبود او برباکنند.

آخرین پادشاه یونانی که در مشرق فلات ایران پادشاهی کرد هرمانوس (حدود ۴۵ - ۲۰ ق.م.) بود او قسمت سفلای دره کابل و اطراف پیشاور و آن مقدار از نواحی پنجاب را که رویروی آن واقع بود در اختیار داشت. چون سکه متعلق به او فراوانست و صورت نیم تنه او در بعضی از سکه‌ها جوان و در برخی دیگر پیر به نظر می‌آید می‌توان گفت که او مدتی دراز سلطنت می‌کرده است.

پادشاهان سکایی و هند: این پادشاهان معروف به «هند و سکایی» هستند و به یونانی آنان را *Indoschytia* گفته‌اند.

اینان را «هندوپارت» نیز خوانده‌اند و آنان با پارتها و اشکانیان پیوند خوبی‌شاوندی داشته‌اند در منابع چینی کشوری را که دولت هند و سکایی در آن سلطنت کرده‌اند، کی پین نامیده شده و آن حوزه رودار غنداب و قسمت سفلای سند بوده است و به

وادی کابل هم نفوذ پیدا کردند دولت هند و سکایی در تمام مدتی که دولت یونانی و باختری در باختر و هند حکومت می‌کرد، در مجاورت آن دولت وجود داشت و پادشاهان آن یا نام سکایی داشتند و یا نام پارتی.

محل پیدا شدن مسکوکات ایشان پنجاب و بخصوص قسمت غربی آن یعنی آنچا است که کوه‌های هیمالیا در کشمیر شروع می‌شود و نیز در پیشاور در مغرب سند و گاهی هم در بامیان است.

بنیادگذار این دولت موئس (در حدود ۶۹ ق.م) نامی بود که از معاصران جوانتر دمتربیوس و آپولودوتوس است که نقوش آنان را در سکه‌های خود تقلید کرده است. در سکه‌های مسینی که از او در تاکسیلا پیدا شده نام او «شاه بزرگ موگا» یاد شده است. پشت سکه‌های او به زبان پراکریتی و خط خروشته نوشته شده: «راجاتی راجاسامهاتا سامواسا».

در یک کتبیه مسینی که از موئس در تاکسیلا بدست آمده، تاریخ سال و ماه کتبیه مطابق تقویم پارتی آمده است. طبق این کتبیه موئس قندهار را فتح کرد و در مغرب تاکسیلا در شرق رود سند تا ناحیه پوشکال واتی پیش رفت.

در منابع چینی آمده است که قوم «سه» که همان سکایی‌ها باشد، در کی پین یا سرزمینی واقع در کنار رود کوبهن (رود کابل) تشکیل دولتی دادند.

باید دانست که این سکایی‌ها بدوآ در محلی شرقی‌تر سکنی داشتند و بعدها به تصرف وادی کابل و حوزه رود ارغنداب توفیق یافتند. زیرا از موئس فقط در پنجاب سکه بدست آمده است و اینجا درست همان کشوری است که بین رود سند و هیدا سپس واقع است.

سکایی‌ها از قبایل چادرنشینی بودند که با قوم ایرانی ارتباط و خویشاوندی داشته و بیشتر استپ‌های واقع در شمال سغد را متصرف بوده‌اند.

بنابر مسکوکات ایشان آنان تحت نفوذ و تاثیر فرهنگ یونانی بوده‌اند. حاکمان ایشان به نام ساتراب و سردار خوانده می‌شدند حتی در سکه‌هایی که به زبان ایرانی شرقی از ایشان بدست آمده خود را به القاب یونانی می‌نامیدند و در این مورد تقلید از مسکوکات دولت یونانی و هندی می‌کردند.

پس از مؤسس، آرزو بر تخت نشست (حدود ۵۸ ق.م) در دوره فرمانروایی او، فرماندهی قوا با یکی از بزرگان هندی بود قلمرو حکومت وی از دره کابل تا پنجاب بوده است.

برخی از محققین بوجود دو آرزو معتقد شده‌اند یکی در حوزه ارغنداب و دیگری در پنجاب شرقی.

ظاهراً اقتدار آرزو در زمان ضعف دولت یونانی و هندی بوده است زیرا وی یکی از سکه‌های آپولودوتوس را دوباره به نام خود ضرب کرده است و می‌توان حدس زد که حکومت وی پس از آپولودوتوس بوده است.

پس از آرزو، ازیلزس (۵۵ - ۴۰ ق.م) که چندی با پدرش آرزو در امر پادشاهی شریک بود به تخت نشست و سکه‌هایی از وی به شرکت پدرش بدست آمده است. باری همین سکاها بودند که وارد ایالت زرنگ شده و آن ایالت را به نام خود سکستان یا سیستان نامیدند و آن تقریباً مقارن سال ۱۲۸ قبل از میلاد بوده است. بعدها پارتی‌ها یعنی اشکانیان آرخوزیا را از چنگ سکاها بیرون آورده و حکومت آنان را به سکستان محدود کردند.

روابط پهلوها و هند: پهلوها شعبه‌ای از پارتیان بودند که در حوزه هیرمند و سیستان بطور پراکنده می‌زیستند و زمانی که سکایی‌ها وارد سکستان شدند با آنان درهم آمیخته قومی سکایی و پارتی تشکیل دادند و چون پارتها خود را پهلو می‌گفتند آنان نیز خود را پهلو نامیدند.

موسس این سلسله پارتی و سکایی شخصی بنام ونس بود (در حدود ۱۲۰ ق.م) چون ارد یا اشک سیزدهم پایتخت خود را از خراسان به تیسفون انتقال داد، اقوام پارتی و سکایی فرصت را مغتنم شمرده حکومتی مستقل در سیستان و رخج بوجود آوردن.

در برخی از مسکوکات ونس که به یونانی و خط خروشته است نام بعضی از امیران دیگر مانند: اسپالاهورا و اسپالاگاداما برادر و برادرزاده وی نیز ضرب شده است که حدس زده می‌شود که پس از درگذشت وی نام خود را بر سکه‌های او نویسانده باشند.

سکه‌های پهلوها تقليدی از مسکوکات پادشاهان یونانی باختراست. پس از ونس برادرش اسپالی ریزس به شاهی نشست وی در آرخوزیا سلطنت می‌کرد و سرانجام در هند لقب شاهنشاه یافت و در بعضی از مسکوکات او در پشت سکه به خط خروشتنی نام ایاسا آمد که بعضی آن را آزس خوانده و او را پسر اسپالی ریزا دانسته‌اند و برخی او را با آزس پادشاه سکایی یکی شمرده‌اند بعید نیست که این پادشاه چنانکه در آن عصر معمول بوده سکه آزس را تجدید ضرب کرده و در یک طرف دیگر نام خود را نویسانده باشد.

از پادشاهان معروف این سلسله گوندوفارس است (۴۸ - ۱۹ ق.م) وی ظاهراً از زیر بار اشکانیان شانه خالی کرده حکومتی مستقل تشکیل داد. سکه‌های او در سیستان و هرات و قندهار و پیشاور و حتی در پنجاب هم پیدا شده است. بنا بر کتاب اعمال «سنن توماس» این قدیس و مبشر مسیحی در زمان سلطنت گوندوفارس به هند سفر کرد و در آن خطبه به تبلیغ مسیحیت پرداخت. داستان مسیحی شدن گوندوفارس در ادبیات مسیحی به زبان‌های یونانی و سریانی و لاتینی مسطور است.

یکی از طغراهای سکه‌های او بر روی درهم‌های ارد اول و اردوان سوم هم دیده شده است.

کتبیه‌ای هم از او در تخت بهی (شمال شرقی پیشاور) کشف شده که متعلق به بیست و ششمین سال سلطنت اوست. بنای شهر قندهار را به گوندوفارس نسبت داده‌اند. در آغاز پادشاهی این شاه، پادشاهی دیگر به نام گودا با او در حکومت شریک بوده است تا اینکه در ۱۹ م گوندوفارس آرخوزیا را ترک گفته به هندوستان ناخت. مسکوکات او که بعضی مشتمل بر نام وی و بعضی دیگر دارای نام و نشان او و برادرزاده‌اش ابداقاسس می‌باشد دارای علامت مخصوص است که بر سکه‌های ارد اول اشک سیزدهم ۳۹-۵۵ ق.م وارتابانوس (اردوان) سوم (۳۸-۱۲ م) نیز عیناً منقوش است.

پس از گوندوفارس سه امیر از این خاندان یکی پس از دیگری به نام «ابداقاسا» و «اورتاگنس» ملقب به «پیروز» و «پارکوراوی» (حدود ۷۵-۶۰ م) به پادشاهی رسیدند

که از ایشان سکه‌هایی در افغانستان و هند بدست آمده است. یکی دیگر از پادشاهان پهلو و هندی سانابارس است که قدری بعد از ۷۸ میلادی بر آن نواحی سلطنت می‌کرده است.

**کوشانیان و هند:** دولت گوندوفارس و جانشینان او بدست یوئه چی‌ها که آنان را از سکایی‌ها دانسته‌اند بر افتاد و قندھار و پنجاب مسخر آنان گشت.

منابع چینی این قوم را «یوئه - چژی» می‌نامند و آنان را با طخاریها یکی دانسته‌اند. بعضی معتقدند که آنان «آسی‌ها» بوده‌اند. برخی آنان را با «ماساگها» یکی می‌دانند چنان تسبیان سفیر «او-دی» امپراطور چین که در حدود ۱۲۸ ق.م در آسیای میانه اقامت داشته می‌گوید که بخشی از باکتریا (باختر) در آن زمان در دست توئه - چژی بوده است.

در آغاز تاریخ میلادی در سرزمین‌های پهناوری که از خوارزم، در شمال تا مصب رود سند در جنوب امتداد داشت، یک امپراطوری مقتدر یوئه - چژی که تاریخ آن را به نام پادشاهان «کوشانی» یاد کرده تاسیس یافته بود.

در قرن اول پیش از میلاد کوشانی‌ها یک دولت بزرگ در نواحی مرزی هندوستان تشکیل دادند که به تدریج حدود آن تا بنارس در مشرق و کوه‌های «ویندهیا» در جنوب و کاشغر و یارکندوختن در شمال، و مرزهای ایران و پارتیا (دولت اشکانی) در مغرب می‌رسید، این امپراطوری نزدیک سیصد سال دوام یافت و تقریباً با دولت «آندهرا» در جنوب همزمان بود.

پایتخت این دولت در ابتدا کابل بود و بعد به «پوروشاپورا» (پیشاور) منتقل گشت.

یوئه چی‌ها در حدود ۷۰ ق.م از جیحون گذشته در طخارستان (قطعن و بدخشان امروز) برقرار شدند.

این سکاهای جدید در تاریخ معروف به کوشانیان بزرگ، دوم کوشانیان کوچک یا کیداریان، سوم بازماندگان کوشانیان کوچک یارتبیل‌ها معروفند.

پادشاهان کوشانی کوچک غالباً سکه‌های خود را به تقلید پادشاهان ساسانی ضرب کرده و نام و لقب خود را بر آن نوشته‌اند چنانکه این نوع سکه‌ها را در اصطلاح

سکایی و ساسانی گویند. در تاریخ داستانی ایران کوشانیان را کشانی نوشتند. مؤسس کوشانیان بزرگ کوجولاکدفیز است وی به سلطنت هرمایوس خاتمه داد و مرز کشور خود را از کابل و قندهار گرفته تا سمت چپ رود سندرسانید. در ابتدا سکه‌هایی با خط ایرانی شرقی در کنار سکه‌های هرمایوس به نام کوجولا-کاسو به جریان می‌افتد، و سپس از طرف شخص اخیرالذکر سکه‌هایی ضرب شده که صاحب سکه بطور کامل خود را کاکسولو-کدفیزو معروفی می‌نماید. گزارش‌های چینی درباره این فاتح بیگانه اطلاعات مفیدی بدست می‌دهد.

سکه‌های او بعد وفور در نواحی کابل و جلال آباد یافت می‌شود. او به نام خود لقب کشانا جاووگو و به یونانی Chorse را می‌افزاید که به معنای شاه کوای شوانک یا کوشان است. در عناوی که بر روی سکه‌های خود با خط شرقی (خروشتی) اختیار کرده خود را «پای‌بند قانون» قلمداد می‌کند که منظور از قانون بایستی همان دین بودا باشد که طخاریان از مدت‌ها پیش به آن گرویده بودند.

پس از کوجولاکدفیز، بر طبق سکه‌ها پادشاهی جانشین او شد که به یونانی کوزولاکدفیز زالوی و به زبان شرقی ایران و خط خروشتی: خشانساجانو او کوچولاکافسو و لقب «تاج واقعی قانون» خوانده یعنی علناً نام و لقب سلف خود را پذیرفته است. سکه‌های مسین این پادشاه در مانیک یالار واقع در پنجاب پیدا شده است. اما فاتح حقیقی هندوستان بر حسب سکه‌های موجود پادشاهی است که در حدود اواسط قرن اول میلادی به نام ویماکدفیز (به زبان ایرانی شرقی هیماکاپی چو) سلطنت می‌کرده است بار دیگر سکه‌های ایواکراتیداس در زمان او تجدید ضرب شد.

از سکه‌های او در کابلستان و پنجاب به وفور پیدا شده است. گاهی نیز بعضی از سکه‌های وی در بنارس بدست آمده است. به کمک یکی از مأخذ هندی اشکالی که برای تطبیق دادن گزارش‌های چینی با تاریخ سکه‌ها در کار بوده از میان می‌رود. از این مأخذ چنین بر می‌آید که در کار فتح هندوستان از طرف طخاری‌های یونه‌چی وقه حاصل شده است.

اما این مأخذ پس از ذکر نام هفت پادشاه که در ساکه‌تا پادشاهی می‌کردند، می‌نویسد

که بعد از یونانیان پادشاهی غارتگر از قوم چاگا (سکایی) بسیار نیرومند شد، توبت به پنج از پادشاهان محلی رسید که از آن میان چهار تن نخستین مدت کمی حکومت کردند.

آنگاه پادشاهی به سلطنت رسید که نام او در آن مآخذ ذکر نشده است وی بیست سال بر هند حکومت کرد. این پادشاه بی نام همان ویماکدفیس است که هندیان او را به لقب اگنی و چپا یعنی سوزاننده و غارتگر خوانده‌اند. ویماکدفیس دین بودا را پذیرفت و خود را شاهنشاه و فغفو و منجی (سوترمکاس) لقب داد.

**خانواده توروشکا** - چون اکثر کوشانیانی که از این به بعد به شرق ایران حکومت داشته‌اند آخر نامشان به «ایشکا» ختم می‌شود از این رو آن سلسله را «ایشکا» یا توروشکا از نسل سر سلسله ایشان کانیشکا (کنیشکا) دانسته‌اند بنابر سکه‌های مکشوفه این پادشاهان: کنیشکا، جوشکا، واشیکا، هوشکا، و اسوشکا، نام داشتند سکه‌های این سلسله که در آغاز تقلیدی از مسکوکات شاهان اولیه کوشانی و پادشاهان یونانی باختراست، در آخر کار به تقلیدی از سکه‌های ساسانیان و بخصوص شاهپور اول مبدل گردیده است. و این دلیل نفوذ ایرانیان غربی در دولت طخاری و کوشانی است که از قرن دوم آغاز می‌شود و در دوره ساسانیان قوت می‌گیرد و حتی می‌بینیم که نام میترا (مهر یا خدای آفتاب) بر اثر این نفوذ به هندوستان راه یافته است.

چنانکه در بعضی از سکه‌های زرتشتی مآب پادشاهان توروشکا مشاهده می‌شود که دشمن در زیر پای شاه و او هر مزد بر زمین افتاده و خدای مهر بر روی گل سدر ایستاده است.

**کانیشکا (۱۶۰ - ۱۲۰ م)**: موسس این سلسله کانیشکا است که بنابر منابع هندی بر کابل و سراسر هندوستان فرمان می‌راند.

سکه‌های او در سراسر شمال هند بخصوص بنارس و پنجاب و پیشاور یافت می‌شود ظاهراً پیشاور پایتخت او بوده است. کانیشکا به کیش بودایی درآمد و صومعه‌های فراوان بودایی در زمان او در سراسر کوشان ساخته شد. بر نخستین سکه‌های زمان او خط وزیان یونانی و نام خورشید و ماه به لفظ یونانی

هلیوس و سلنے نقش گردیده است.

ولی در سکه‌های متأخرتر زمان پادشاهی او با آنکه استعمال خط یونانی ادامه داشت، خط پهلوی نیز بکار می‌رفت، تصاویر خدایان منقوش بر سکه‌ها مخلوطی از خدایان یونانی و ایرانی و هندی و نیز عده کمی از آنها دارای صورت بودا بود. از زمان ویماکدفیزس، سلف کانیشکا تا حدی معمول شده بود که خدایان شرقی جانشین خدایان یونانی گردد. در بعضی از سکه‌های کانیشکا ایزد ایرانی مبترا بصورت میروپامیورو، جای هلیوس که خدای آفتاب باشد گرفته است. دیگر خدای قدیم ایرانی مائو (ماه) است که به جای سلنے یونانی نشسته است.

خدایان دیگر ایرانی که در سکه‌های کوشانی یاد شده‌اند از این قرارند:

نانا خداوند جنگ، اوآدو خداوند باد، وره ثرغنه خداوند رعد، اورو یا اهورامزدا. بعضی از اصطلاحات ایرانی نیز در مسکوکات و آثار دوره کوشانی و کانیشکا دیده می‌شود از این قرار: اونبیر یعنی انیران (روشنایی‌هایی که آفرینش آنها آغازی ندارد و بخودی خود پدید آمده‌اند)، فروکه همان خورنخ اوستایی خوره پهلوی و فارسی است.

گذشته از اینها نام خدایان هندی در سکه‌ها و آثار کوشانی بسیار دیده شده و از این قبیل است: شیوا (خدای مهلك هند) که در مذکور بصورت ارکو و در مونث بصورت اردوخ رو آمده است.

دیگر از خدایان هندی: سکاندو کومارو بیزاگو است که مانند خدای ماسینو خدای جنگ بشمار می‌رفته است.

دیگر از خدایان کوشانیان را اورثرو یارائه ژرومکارو است که بایستی با خود آن را از طخارستان آورده باشند. اسم کوچک این خداوند مائونوبیزانه و لقب او خوانو است.

خدای دیگری هم بود که ساراپونام داشته و میهن معینی ندارد بلکه جهان میهن او شمرده می‌شود.

ظاهراً کانیشکا و پادشاهان کوشانی و سکایی هند در قبال ادیان بیگانه خود را بیطرف نشان می‌دادند و همه آن ارباب انواع را بدون در نظر گرفتن ملیت‌های آنها

مورد احترام قرار می‌دادند. بنابراین جای تعجب نیست که در معبد کانیشکا و مجسمه بودا یا بنابه سکه‌های او (بیز) اگر بودوساکام (اوئی) یعنی حضرت بودای ساکیامونی راه یافته باشد. ممکن است کانیشکا هنگام گرویدن به دین بودا در نظر داشته که خدای تازه‌ای به مجموعه خدایان پیشین خود بیفزاید. ولی بوداییان از این ارادت و حسن ظن او به بودا استفاده فراوان برداشتند و به پشتیبانی این پادشاه مقتدر دین بودا را در شرق و غرب هندوستان و کشور چین رواج دادند.

از طرف این پادشاه معابد و جوامع بسیار برای پیروان و ریاضت‌کشان بودایی ساخته شد.

از بین این معابد «ویهار» یا دیر بودایی پوروشاپورا (پیشاور) مشهور است که آن را به مناسبت گرویدن خود بدین بودا در آن شهر ساخته بود، این معبد حتی تا قرن یازدهم میلادی برپا بود. بر جی که از متعلقات آن بشمار می‌رفت هشتاد متر ارتفاع داشت و دارای گنبدی از مس طلا اندود بود که از بیست و پنج گنبد کوچکتر روی هم قرار گرفته تشکیل می‌شد. ده ظرف چینی حاوی بقایای آثار و جسد بودا در اینجا نگاهداری می‌شد. این معبد را سلطان محمود غزنوی در قرن یازدهم میلادی ویران ساخت.

به امر کانیشکا برای رفع اختلافاتی که در احکام دین بودا بین پیروان آن مذهب روی داده بود شورایی که آن را آخرین شورای بودایی خوانده‌اند تشکیل شد. کانیشکا شورایی مرکب از پانصد تن از روحانیان بودایی را به کشمیر خواند، تا مجموعه سخنان بودا را که تری پیتا کا نامیده می‌شود گردآوردن و تفسیر شایسته‌ای بر آن بنویسنده.

کانیشکا کشمیر را در سالهای نخستین پادشاهی خود به کشور خویش ضمیمه کرد و شهری به نام «کانیشکاپورا» در آنجا بنا نهاد چنانکه امروز دهکده کانیشپور در سریناگار کشمیر یادگاری از آن شهر است.

در حفرياتی که در حوالی ماتورا در قریه مات به عمل آمده سه مجسمه بی‌سراز کانیشکا پیدا شده که یکی به اندازه قامت آدمی است و بر دامن آن نام کانیشکا نوشته شده است.

در سونات نزدیک بنارس نیز مجسمه‌ای از بودا با کتیبه‌ای از کانیشکا بدست آمده است.

در قرن سوم قدرت پادشاهان کوشانی توروشکا روی به زوال نهاد و منحصر به دره سنند و افغانستان شد، کشمیر از دست آنان بیرون رفت. پس از کانیشکا پسر او واشیکا که پایتخت او ماتورا بوده است و پس از او کانیشکای دوم و پس از او هویشکا شاه شد...

آخرین پادشاه این سلسله واسودوا (۲۲۰ - ۱۸۲) است که حکومت او در مغرب هندوستان بود وی آخرین امیر کوشانی است که خط یونانی را از روی فهم و درایت بکار برده است همچنین واسودوا در سنگنبشته‌ای لقب ایرانی «شاه» را اختیار کرده است.

نخستین پادشاه توروشکا در آغاز خود را به یونانی بازیلئوس بازیلئون کانزکو می‌خواند. بعد زیان یونانی را برای ضرب به سکه‌ها منع کرد و فقط خط یونانی را پذیرفت تا بدان وسیله حروف صدادار محلی را منعکس سازد. از آن هنگام به بعد نام او به «راتونانوراٹو کانرکی کورانو» تبدیل شد و این عنوانی است که جانشینان او هم حفظ کردند.

## کوشانیان و رومیان

در زمان کوشانیان بزرگ ارتباط بازرگانی مهمی به خصوص از راه دریا میان هند و روم برقرار بود. سکه‌های فراوان رومی در مقابل ادویه و دیگر کالاهای تجملی به هند وارد می‌شد و مقدار ارز خارج شده از روم به اندازه‌ای بود که مایه ناراحتی امپراطور تیبریوس گردید. شاهد این مطلب سکه‌های فراوان رومی است که در کاوشهای هندی بدست آمده است.

شاهان کوشانی تنها امیران هندی بودند که در آن زمان سکه طلامی زدند و در آن سکه‌ها از نقش‌های رومی تقلید می‌کردند. سکه‌های رومی در سراسر هند به مقدار فراوان رواج داشت.

پس از امپراطور مارکوس اورلیوس (۱۶۱ - ۱۸۰ م) بازرگانی روم با هند کاهش

یافت و تقریباً استفاده از راه دریایی متوقف شد.

چون در تاریخ ۲۲۶ م ساسانیان به پادشاهی ایران رسیدند و روابط شاهنشاهی جدید با امپراطوری روم حسن نبود، دیوکله تیانوس (دیو کله سین) کوشید که سازمان امپراطوری را چنان کند که بتواند با خطر تازه رویرو شود. از سال ۳۲۴ میلادی که امپراطور کونستانتینوس (قسطنطین) بر تخت سلطنت نشست فکر بازرگانی با مشرق زمین از نو زنده شد و قسطنطینیه جای اسکندریه را که سابقاً بندر این تجارت بود گرفت.

ولی راهی که از قسطنطینیه و از طریق فرات و از خلیج فارس می‌گذشت، تنها در اوقاتی قابل استفاده بود که میان ایران و روم صلح برقرار می‌شد و این حالت پیوسته وجود نداشت. راه دریایی هند و اسکندریه نیز بستگی به امنیت بحر احمر داشت و رومیان تا زمان یوسٹی نیانوس امنیت این دریا را تامین می‌کردند.

**خاندان گوپتا:** در ۳۲۰ میلادی سلسله جدیدی در آن سرزمین روی کار آمد و کشوری به نام گوپتا توسط راجه‌ای از مأگادها به نام چندره گوپتا تاسیس شد. پایتخت این دولت در پاتالی پوترا (شهر پتنه کنونی) و قلمرو آن در شمال غربی هند بود.

در زمان سامودرا گوپتا دومین پادشاه این سلسله (۳۸۰ - ۳۳۰ م) تمام شمال غربی هند تسخیر شد. این پادشاه نسبت به دین بودائی ارادتی نداشت و به کیش برهمنی درآمد و زبان و ادبیات سانسکریت را رونق داد. هنر یونانی که از طریق گندهارا (قندهار) از افغانستان به مرزهای شمال غربی نفوذ می‌کرد هنوز رونقی داشت، ولی ضرب سکه بروش رومی ادامه می‌یافت.

سامودرا گوپتا در سنگبیشه‌ای که از اوی در الله آباد هند به جاست خودستائی می‌کند که از «شاهنشاه چاگا» که بع زاده‌ای از پشت شاهان بود «باج گرفته است و این درست مانند عنوانی است که ساسانیان اختیار کرده بودند.

پس از سامودرا گوپتا، چندران گوپتای دوم به جای او نشست وی در ۴۱۵ م درگذشت و «کومارا گوپتا» پادشاه شد و تا سال ۴۵۰ سلطنت کرد. پس از اوی اسکندا گوپتا بر تخت نشست در زمان او طوایف خونخوار هون از

آسیای وسطی بهندوستان هجوم آوردند، وی که آخرین پادشاه مقتدر آن خاندان است تا حدی در برابر آنان مقاومت کرد ولی عمرش به پایان رسید. در تواریخ آمده که اسکندا گوپتا مردی ایرانی را که به هندی نامش «پرنده‌تنه» آمده و در پهلوی «فرنداد» نام داشته بروایت سوراشترا (که اکنون جزایالت بمیشی است و مرکز آن حکومت است) حکمران ساخت.

کیداریان و هند - بنابر منابع چینی مقارن این زمان یوئه‌چی‌ها بر اثر فشار قوم ژوان - ژوان‌ها که در حدود ۴۰۲ تا ۴۱۰ میلادی دولتی وسیع در تاتارستان تأسیس کرده بودند به عقب رانده شده و تحت قیادت پادشاه خود به نام کی - تولو (کیدارا) مهاجرت کرده در شهر پو - لو (بلخ) اقامت گزیدند.

این قوم همان کوشانیان کوچک هستند که در تاریخ آنان را به نام سرسلسله ایشان کی - تولو، یا کیدارا، کیداریان گویند. و آنان همان هونهای سفید هستند. آنان در حوالی سال ۴۳۰ میلادی به هندوستان هجوم آورده‌اند، و همین قوا بودند که در زمان بهرام پنجم (گور) به ایران حمله کردند و بهرام بر آنان شبیخون زده خاقان ایشان را بکشت. پیروز اول ساسانی کیداریان را بطور قطعی مغلوب کرد و آنان با کونگخاس پادشاهان از بلخ و کابل مهاجرت کرده در قندهار ساکن شدند.

اشکانیان و هند - شاهنشاهان اشکانی درآمد خوبی از راههای زمینی کشورشان به چین و هند بدست می‌آورده‌اند و به بازرگانان یونانی و رومی برای برقرار کردن راههای دریایی که بنا بود رقیب راههای خشکی بشود فرصت نمی‌دادند.

در سراسر امپراطوری روم تجارت خلیج فارس با هند بدست تجار عرب بود که در سواحل ایران و یا عربستان تجارت‌خانه‌هایی بنیاد نهاده بودند. کشور خاراکس واقع در خوزستان و جنوب عراق، و همسایه آن اپولوگوس با شهر بازرگانی پالعیر در بیابان سوریه ارتباط بازرگانی داشتند و نیز رومیان بر آن شدند که تجارت خلیج فارس را بدست گیرند.

خاراکس در آغاز یک شهر یونانی بود که اسکندر بنیاد نهاده بود پس از سلوکی‌ها بدست امیری سامی نژاد به نام «آثامیلوس» افتاد و تحت حمایت پارتیان (اشکانیان) بود. پریپلوس بازرگان یونانی مصری‌المسکن در کتابی که در بین ۵۰ تا ۶۰ میلادی

درباره «دریای اریتره» یا سرخ نوشته شهر خاراکس را بازار پارتی (پارسی) خوانده است و می‌گوید از این شهر مروارید بسیار، پارچه‌های ارغوانی، شراب، خرما، طلا، و پرده به یمن فرستاده می‌شد.

ترازان امپراتور روم پس از شکست دادن خسرو اشکانی و رسیدن به خلیج فارس وقتی بر ساحل دریا ایستاده و آرزو می‌کرد که جای اسکندر کبیر را بگیرد، کشتی بزرگی را دید که از سواحل خلیج فارس به هند می‌رفت بی اختیار آه سردی از دل پردرد برآورد که برای گذشتن از دریا و تسخیر هند بسیار پیش شده است.

پرپلوس از بندر دوری بنام «اومناه» یاد می‌کند که ظاهراً همان «عمان» است و فاصله دریابی آن را از تنگه هرمز بسوی شرق شش روز می‌نویسد و آن بندر را در قلمرو دولت پارت نوشته است.

روابط ساسانیان و هند: از روابط ایران و هند در این دوره اطلاعات بسیاری در دست نیست.

به قول هرتسفلد، تسلط ایران در این دوره در هند تارود سند بوده و فرمانروایان سکایی و کوشانی پادشاه ایران را شاهنشاه می‌خوانده‌اند.

بنا به سنگنیشه پایکولی در تاجگذاری نرسی (۲۹۴ م) شترها یعنی حکام سکایی کاتیوار، نیز برای عرض تبریک آمده بودند. تا اینکه چندره گوپتای دوم قسمت شرقی سند را تسخیر کرد. کالیداس، درامنویس و شاعر معروف هند در یکی از نمایشنامه‌های خود اشاره کرده که «پارسیکها» یعنی ایرانیان تا جنوب سند تسلط داشتند. به قول سیاحی رومی به نام کاسموس که در قرن ششم میلادی به سیاحت هند رفته است، در آن زمان جانب چپ یعنی مغرب رود سند از آن ایران بوده است. پروکوب می‌نویسد که قیصر روم ژوستی نین از اینکه بازارگانان ایرانی تجارت ابریشم را به خود منحصر کرده بودند آزرده خاطر بود از این رو با پادشاه حبشه وارد مذاکره شد که دستور دهد بازارگانان حبشه بدون دخالت واسطه‌ها و دلالان ایرانی مستقیماً ابریشم را از هندیان خریداری کرده به روم بفرستند. پادشاه حبشه به ژوستی نین نوشت که در همه بندرها که ابریشم فروخته می‌شود بازارگانان ایرانی هستند و چون با بازارگانان هندی آشنا بی و سابقه دارند آنان ترجیح می‌دهند که پیش

از دیگران ابریشم را به آنان بفروشنند.

### شاهنامه و هنل

در شاهنامه فردوسی، از یک افسانه کهن سخن به میان آمده و نسب ساسان جد ساسانیان را به دارا (داریوش سوم هخامنشی) رسانیده شده است و در آن کتاب آمده که چون دارا در جنگ با اسکندر کشته شده پسر او ساسان از دست رومیان (يونانیان) به هندوستان گریخت و در آنجا به بیچارگی و زاری بمرد. تا چهار پشت پسرانی ازوی بوجود آمدند و هر یک را پدر ساسان نام می‌گذشت تا اینکه ساسان پنجم بدنبال آمد و شبانی پیشه گرفت و شبان بابک پادشاه استخر شد. بابک راز او بدانست دخترش را به وی داد و آن دختر ازوی آبستن شد و اردشیر بابکان را بزاد. این داستان عیناً در کارنامه اردشیر بابکان آمده منتهی نامی از هندوستان در آن کتاب نرفته است.

فردوسی فرماید:

همه دوده را روز برگشته شد  
خردمند و جنگی و ساسان بنام  
بدام بلا بر نیاویخت اوی  
زساسان یکی کودکی ماند خرد  
همی نام ساسانش کردی پدر  
مگر یابد از رنج پاداش گنج  
به دشت آمد و سرشبان را بدید

چو دارا بزم اندرون کشته شد  
پسر بد مراو را یکی شادکام  
از آن لشکر روم بگریخت اوی  
به هندوستان در بزاری بمرد  
برین هم نشان تا بچارم پسر  
برون شده‌می‌جست کاری برنج  
چو نزد شبانان بابک رسید

تا آنکه وی به شبانی بابک می‌رسد و بابک بر اثر خوابی که می‌بیند او را به نزد خود می‌خواند و نسب و تبار او را می‌پرسد و او نسب خود را آشکار می‌کند:  
به بابک چنین گفت از آن پس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان  
بدو داد پس دختر خوبیش را پسندیده‌تر افسر خوبیش را  
یکی کودک آمد چو تابنده مهر چونه ماه‌بگذشت از آن خوب‌چهر  
همان اردشیرش پدر کرد نام که باشد به دیدار او شادکام

فردوسی باز در ضمن داستان اردشیر در شاهنامه اشاره به دو پسر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی می‌کند که پس از کشته شدن پدر و به زندان افتادن دو برادر دیگر، از بیم جان به هندوستان پناه جسته از آنجا نامه‌ای نوشته خواهرشان را که زن اردشیر بود به خوراندن زهر به وی واداشتند ولی آن توطنه کشف شد و اردشیر از مرگ نجات یافت.

به جای هندوستان در کارنامه اردشیر یا بکان که کتابی به زبان پهلوی است چنین آمده که پسران اردوان به نزد کابلشاه (شاه کابل) گریخته بودند، چون پادشاهان کابل یا کوشانیان در عین حال پادشاه قسمتی از هندوستان بودند فرار فرزندان اردوان به نزد پادشاه کوشانی بعيد به نظر نمی‌رسد.

فردوسی فرماید:

بدانگه که شاه اردوان را بکشت ز خون وی آورد گیتی بمشت  
چو او کشته شد دختر او بخواست بدان تا بگوید که گنجش کجاست  
دو فرزند او شد به هندوستان به رنج و بلا گشته همداستان  
این داستانها نشان می‌دهد که هندوستان از روزگار قدیم پناهگاه سرگشتنگان  
ایرانی بوده و در طول تاریخ ایران چه بسا ایرانیانی که از دست دشمنان و ستم  
بیدادگران به هندوستان پناه جسته‌اند و در آنجا با آغوش باز مورد میهمان‌نوازی  
برادران آریایی نژاد و هندی خود قرار گرفته‌اند.

## داستان بهرام گور و شنگل

داستانی دیگر در شاهنامه آمده که در زمان بهرام گور پادشاهی بیدادگر در هند بنام «شنگل» سلطنت می‌کرد و قصد تجاوز به ایران را داشت. بهرام فرمود نامه‌ای به او نوشتند و او را از بیدادگری و تجاوز به ایران بر حذر داشت و بدون آنکه کسی آگاه شود خود بهرام نامه برگرفت و در نهان با سی تن به عنوان سفیر به کشور هند رهسپار شد.

چون به درگاه شنگل رسید گفت من سفیر ایرانم نامه را تقدیم داشت.  
شنگل نامه بستد و بفرمود از بهرام در قصر خاص خویش پذیرایی کنند. از مراسم

پذیرایی نمایش فن‌کشتنی در پیش وی بود و دو تن از پهلوانان هند با یکدیگر به نبرد آزمایی پرداختند. چون سر بهرام از باده ناب گرم شد پیش شنگل آمد از وی خواست که به وی اجازت دهد تا با پهلوان نیرومندتر درآویزد.

بعنده‌ید شنگل بدو گفت خیز      چوزیر آوری خون ایشان بریز  
بهرام آن پهلوان را برگرفت و چنان بر زمین زد که استخوان‌های او بشکست شنگل از کار وی در شگفت‌ماند.

سپس شاه هند خواست تیراندازی او را بیازماید. بهرام بر اسب نشست و کمان را بزه کرد و به یک چوبه، تیر او بر هدف اصابت کرد. پس از آن شنگل او را به جنگ گرگ خون‌آشامی که در بیشه‌ای راه را بر روندگان بسته بود فرستاد. بهرام به آن بیشه رفت و گرگ را با یک تیر از پای درآورد و سرش ببرید به نزد شنگل آورد.

پس از آن او را به جنگ اژدهایی دمان فرستاد.

آن اژدها بر لب دریایی مکان داشت. بهرام از کمان تیر فراوان بر او ببارید و او را سست و بیهوش ساخت، سپس شمشیر زهرآب داده برگرفت و دل اژدها را بردرید. مردم هند به زور و بازوی او آفرین کردند ولی شنگل از اینکه بهرام در این آزمایشها از میان نرفته است سخت اندوهناک و دژم بود.

سرانجام شنگل ناگزیر شد «سپینود» دختر خویش را به زنی به وی دهد. مدتی با زن هندی خود در هند بسر برد تا اینکه به فکر وطن افتاده و به حیله از قصر شنگل با زنش سپینود بگریخت تا به لب دریا رسید و به یاری بازرگانان ایرانی که در آن بلاد تجارت می‌کردند می‌خواست به کشتی بنشیند که شنگل با سواران خود در پی او رسیدند. بهرام به وی گفت که شما زور بازوی مرا آزموده‌اید اگر پیش ببایید همه شما را خواهم کشت. سپس هویت خود را بر پادشاه هند آشکار کرده و گفت من بهرام شاه ایران و تورانم و ناچار باید بگذاری که با زنم به کشور ایران بازگردم. چون شنگل بهرام شاهنشاه ایران را بشناخت تاج از سر برداشت و در پیش اسب او باستاد و از آنچه رفته بود پوزش خواست. بهرام او را در برگرفت و ببوسید و باوی وداع کرده و با زن خود به کشتی نشست و راه ایران پیش گرفت.

خواستن بهرام لوریان را از هند - دیگر از داستانهای شاهنامه درباره هند، خواستن بهرام لوریان را از آن کشور است. بهرام پس از بازگشتن از هند سفیری نزد شنگل فرستاد که تا ده هزار تن از لوریان را از زن و مرد که در نواختن بربط و رامشگری استاد باشند به ایران فرستد. و چون لوریان به ایران آمدند ایشان را فرمود که به نواختن بربط و ساز ورود مردم ایران را خوشدل سازند.

فرستادن شاه هندوستان شترنج را به ایران - دیگر از داستانهای شاهنامه آمدن فرستاده شاه هند و آوردن شترنج است برای خسروانو شیروان. رای هندوان به شاهنشاه ایران پیغام داده بود که من شترنج را برای تو به ارمغان فرستادم و همی خواهم که راز آن بگشایی. پس خسروانو شیروان بوزرجمهر را بفرمود تا راز آن بگشاید:

بیاورد شترنج بزرجمهر پر اندیشه بنشت بگشاد چهر  
به یکروز و یکشب چوبازی بیافت ز ایوان سوی کاخ کسری شتافت  
بدو گفت ای شاه پیروز بخت نگه کردم این مهره و نیک تخت  
به خوبی همه بازی آمد به جای بسبخت جهاندار کشورگشای  
شهنشاه باید که بیند نخست یکی رزمگاه است گویی درست

فرستاده رای هند از هوش و درایت بزرجمهر در شگفت ماند:  
که این تخت و شترنج هرگز ندید نه از کاردانان هندی شنید  
چگونه فراز آمدش رای این زگیتی نگیرید کسی جای این  
فردوسی می گوید که بازی شترنج را از بهرامادر «تلهند» پادشاه هند اختراع کرده  
بودند و هم اشاره به یک نوع شترنج می نماید که دارای صد خانه بوده است و در آن  
یک شاه و یک وزیر و دواسب و دو شتر و دو پیل و دو صف از پیادگان وجود داشته  
است.

همی کرد مادر به بازی نگاه پر از خون دل از درد تلهند شاه  
همه کام و رایش بشترنج بود ز تلهند جانش پر از رنج بود  
سپس بزرجمهر (بزرگمهر) تخته دیگری را برای بازی به نام تخته نرد ساخت و  
خسروانو شیروان آن تخته را با بزرجمهر و جمعی از موبیدان به جای شترنج برای

پادشاه هند به ارمغان فرستاد:

بشد مرد دانا به آرام خویش بکی تخت و پرگار بنهاد پیش  
 خرد با دل روشن انباز کرد به اندیشه بنهاد خود تخته نرد  
 یکی رزمگه ساخت شطرنج وار دو رویه بیاراسته کارزار  
 چو بزرجمهر با تخته نرد به هند رسید رای هند و دانایان آن سرزمین درگشادن  
 راز آن تخته فرومانندند.

بسی باز جستند بازی نرد به رشك و برای و به ننگ و نبرد  
 بزرگان دانا به یکسو شدند به نادانی خویش خستو شدند  
 چو بشنید بنشست بوزرجمهر همه موبدان برگشادند چهر  
 بگسترد پیش اندرون تخت نرد همه گردش مهره‌ها یاد کرد  
 که این نرد شد ساخته چون سپهر همین مهره‌هازوست چون ماه و مهر  
 آوردن شطرنج را به ایران کتابی پهلوی به نام ماذیگان شترنگ (رساله شطرنج) که  
 از عهد ساسانیان مانده است، تایید می‌کند ولی پروفسور هرتسفلد معتقد است که  
 بازی شطرنج پیش از انسپیروان هم در ایران معمول بوده است.

باید دانست که ذکر شطرنج نخستین بار در حکایات سانسکریت نویسنده هندی  
 باناکه در حدود ۶۲۵ میلادی می‌زیسته ذکر شده است. نام اصلی این دستگاه بازی در  
 در سانسکریت «شتورنگا» است که اشاره به دو جناح سپاه هند می‌نماید این بازی در  
 قرن ششم میلادی به ایران راه یافت و بعدها در دوره اسلامی در سراسر ممالک  
 اسلام رواج پیدا کرد و اصطلاحات پارسی و عربی برای آن وضع گردید چنانکه:  
 رانی یا ملکه را «وزیر» و قلعه را «رخ» نامیدند که نام مرغی است. و نیز اصطلاح  
 شاهمات و فرزین از آن جمله است. در جنگ‌های صلیبی این بازی به اروپا راه یافت  
 و در آن اقليم تغییراتی در اصطلاحات آن پیدا شد، چنانکه «وزیر» به نام ملکه و فیل  
 به نام «اسقف» موسوم شد.

داستان آوردن کلیله و دمنه به ایران - دیگر از داستان‌های شاهنامه داستان آوردن  
 برزویه طبیب کتاب کلیله و دمنه به ایران است در عصر خسروانوشپیروان. و آن  
 داستان چنان است که خسروانوشپیروان از برزوی، پزشک خود شنید که در

هندوستان گیاهی یافت می شود که مردگان را جان می بخشد. پس خسروانوشیروان بربزی را به هند فرستاد، وی هر چه جستجو کرد آن گیاه جان بخش را نیافت، تا اینکه دانایان هند او را به نزد پیر دانایی بردنند تا حقیقت را از او جویا شود.

ببردن بربزی را نزد اوی پر اندیشه دل سر پر از گفتگوی  
 برو پیر دانا سخن برگشاد ز هر دانشی پیش او کرد یاد  
 آن پیر گفت که دانستن چون حیات است که مرد دانشور بدان زنده است و منظور از  
 این گیاه جان بخش کتابی است مشتمل بر انواع معرفت که آن را کلیله و دمنه خوانند:  
 تن مرده چون مرد بیدانشت که دانا بهر جای بارامشت  
 به دانش بود بی گمان زنده مرد خنک رنج بردار پاینده مرد  
 یکی دفتری هست در گنج شاه که خواند کلیله و رانیکخواه  
 چو مردم ز نادانی آمد سته گیا چون کلیله است داش چو کوه  
 پس روزی پیش رای هند شد و پیغام خسروانوشیروان بگذارد و کتاب کلیله از او  
 بخواست. رای با اکراه بفرمود تا نسخه کلیله را پیش بربزی آوردند. بربزی ابواب آن  
 کتاب را همی خواند و به خاطر می سپرد و در نهان به زبان پهلوی تحریر می کرد تا آن  
 کتاب را به پایان رسانید و به ایران بازگشت. چون خسروانوشیروان ترجمه کلیله و  
 دمنه را به پهلوی بخواند بسیار شاد گشت، خواست که بربزی را از گنج خود پاداشی  
 نیکو بخشد. بربزی پوزش خواسته گفت: که آرزوی او آنست که شاه بفرماید  
 بزرگمهر شرح این سفر وی را به هند و آوردن کلیله را در مقدمه کتاب بنویسد تا این  
 کار از او در جهان یادگار بماند.

خسروانوشیروان رای او پستنید و فرمود که مقدمه ای به نام بربزی و در آغاز کلیله  
 و دمنه نوشتند.

در مقدمه کلیله و دمنه ابن المقفع آمده که: «خسروانوشیروان در علم و حکمت  
 افضل ملوک ایران بود بشنید که در هند کتابی است بنام کلیله و دمنه که پایه هر ادب و  
 سرمايه هر دانش است.

پس به وزیرش بزرگمهر (بزرگمهر) فرمود که مردی را که دانای بدو زبان پارسی و  
 هندی و طالب علم و ادب باشد بباید تا او را برای آوردن آن کتاب به هندوستان روان

سازد. پس بزرجمهر برزویه را که ادبی کامل و خردمند بود و صناعت طب را بخوبی می‌دانست نزد وی آورد. پس انوشیروان او را به هندوستان فرستاد و برای زاد سفر ده کیسه زر به وی داد که در هر کیسه ده هزار دینار بود.

برزویه مدتی در هند بسربرد و با مردم آن سرزمین و دانایان ایشان آمیزش می‌کرد و دوستان بسیاری بهم رسانید تا اینکه راز خود را با یکی از ایشان که با وی دوست تر بود بازگفت. آن مرد که گنجور پادشاه هند بود کتاب کلیله را از خزانه به پیش وی آورد. برزویه بیست روز بکوشید تا آن کتاب را از زبان هندی به زبان پارسی نقل کرد و چون از ترجمه آن کتاب فراغت یافت نامه به خسروانوشیروان نوشت و او را از نقل آن کتاب به پارسی آگاه کرد.<sup>۴</sup>

انوشیروان او را امر به تعجیل در بازگشت به ایران فرمود. بقیه داستان همان است که در شاهنامه فردوسی آمده است.

نام این کتاب در زبان پهلوی کلیلک و دمنک بوده و آن کتاب مأخوذه از اصل سانسکریت به نام پنجاتنترا است و برزویه طبیب نسخه آن را از هند به ایران آورد و به زبان پهلوی ترجمه کرد. این کتاب در همان زمان ساسانیان از پهلوی به زبان سریانی نقل شد و در اوائل اسلام و اواخر عصر بنی امیه عبدالله بن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد.

داستانها و افسانه‌هایی که در میان مردم ایران در پیرامون کشف کلیله و دمنه شایع شده همه گواه برآنست که تا چه اندازه مردم ایران به این کتاب اهمیت می‌داده‌اند.

## کشکول بودا

در باره نفوذ دین بودا از هند به ایران در مقاله جداگانه‌ای گفتگو کردیم در آن مقاله نوشتیم که هیوئن تسنک زائر بودائی و سیاح چینی در جایی که سخن از کشکول بودا به میان می‌آید در سفرنامه خود می‌نویسد که «اکنون آن کشکول در کاخ شاهنشاه ایران موجود است و خسروانوشیروان در فتح کابل آن را با خود به ایران بردé است» اگر این خبر درست باشد ظاهراً انوشیروان پس از تسلط بر هیاطله و ممالک شرقی ایران آن کشکول را که معروف به کشکول فقر بود است بایستی به غارت از کابل به

ایران آورده باشد.

خسروپرویز و هند: برجسته‌ترین نقش‌هایی که در هند از زمان ساسانیان بجامانده نقاشی‌هایی است در غارهای معروف اجانتا که مربوط به اوایل قرن هفتم میلادی است. در سقف این غارها تصویر پادشاهی است به نام پولاکسین دوم که هشت سفارت اعزامی دربار خسرو دوم پرویز (۶۲۸ - ۶۲۲) را به حضور می‌پذیرد.

جامه‌ها و اسلحه و زینت‌آلات و چهره و اندام ایرانیان در آن نقشها به خوبی مشهود است. این نقش در دکن در جنوب هند است و پولاکسین که معاصر خسروپرویز بوده در جنوب هند سلطنت می‌کرده و در ۶۴۲ میلادی درگذشته است. در زمان این پادشاه «هرشه وردنه» پادشاه هند شمالی به جنوب هند وکشور وی لشکرکشی کرد و شکست خورد و چون پادشاه توانایی بود و ممکن بود روزی شکست خود را جبران کند از این‌رو پولاکسین مصلحت دید که با پادشاه مقتدر ایران خسروپرویز متحد شود تا اگر روزی مورد حمله فرار گیرد از یاری شاهنشاه ایران برخوردار گردد.

طبری در تاریخ خود به این سفارت بین خسروپرویز و پادشاه هند اشاره کرده است.

ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در آنجاکه سخن از محکمه خسروپرویز پس از بازداشت او به میان می‌آید، می‌گوید خسروپرویز از زندان به پرسش شیرویه چنین پیغام می‌دهد:

«و از پس آنکه تو بزرگ شدی ملک هندوستان به من نامه کرد و هدیه فرستاد و رسول و شما فرزندان را یکی یکی جدا جدا نوشته بود و من آن نامه برخواندم و از بهتر تو نوشته بود که این مملکت به دست تو آید به روز دی به آذر و ماه آذر (از سال سی و هفتم سلطنت ما) و آن نامه را مهر کردم و به شیرین دادم و اگر خواهی بستان و آن را بخوان.» فردوسی در شاهنامه نیز به این داستان اشاره کرده است:

سوی تو یکی نامه‌ای برپرند	نبشته چو دیدم من از خط هند
بدان نامه در بد که شادان بزی	که خود شاهی و خسروی را سزی
که چون ماه آذر بود روزدی	جهان را تو باشی جهاندار کی

شده پادشاهی پدر سی و هشت ستاره بدینگونه خواهد گذشت به شیرین سپردم چو بر خواندم ز هرگونه اندیشه‌ها راندم پادشاه هند به قول فردوسی پیشکش‌هایی چون پیل و شمشیر و جامه‌های زریفت و باز سفید نیز برای خسروپرویز فرستاده بود.

**روابط بازرگانی ایران و هند در عصر ساسانی:** در زمان ساسانیان جزیره سیلان انبار بازرگانی دریابی بین شرق و غرب بود.

جغرافی نویس هندی کوسماس ایندیکوپلوستس که در زمان ژوستی نین (۵۳۵م) می‌زیست می‌نویسد که کشتی‌های پارسی در قرن ششم میلادی به بندرهای سیلان می‌رفتند، و اسقفها و کشیشان ایرانی نسطوری برای تبلیغ مذهب مسیح به این جزیره سفر می‌کردند.

در این عصر پارسیان واسطه داد و ستد ابریشم در بین چین و مغرب زمین بودند و کالاهایی را که از هند و سیلان می‌خریدند به بندرهای خود در پارس می‌بردند. پارسیان مسیحی در بندرماله در مالابار و کالیانه نزدیک بمبئی کلیساها نسطوری بنا کردند.

کشتی‌های پارسی از بندرابله (اپولوگوس) در نزدیکی بصره کنونی از انتهای خلیج فارس تا هند و کشور چین و شرق دور می‌رفتند.

محمد جریر طبری ابله را «فرج‌الهند» یا دهانه هند خوانده است و این نام‌گذاری معرف کثرت رفت و آمد بین این بندر و سرزمین هند بوده است.

طبری می‌نویسد که فرماندار پارسی این جزیره گاهی ناچار می‌شد با هندیان در دریا بجنگند و ظاهراً آنان دزدان دریایی هند در دریای عمان و خلیج فارس بوده‌اند. کتبیه‌های پهلوی در هند -از کتبیه‌های پهلوی دوره ساسانی در هندوستان بعضی مربوط به نفوذ کلیسا‌ی سریانی است که از طریق ایران در جنوب هند پیش از اسلام بنیاد نهاده شده و کم و بیش آثاری از مسیحیان آن زمان هنوز باقی است.

از آن جمله شش کتبیه پهلوی است که بر روی صلیب‌های سنگی نقش شده و در کلیساهای جنوب هندوستان تاکنون موجود است. عبارات پهلوی این کتبیه‌ها در کلیساها مختلف فرق چندانی با یکدیگر ندارند و آن صلیب نبسته‌های سنگی از

این قرار است:

- ۱ - یک سنگنشته در کلیسای کوهسن توماس نزدیک شهر مدراس.
  - ۲ و ۳ - دو سنگنشته در کلیسای والپالی در تراونکور.
  - ۴ - یک سنگنشته در کلیسای کاتاماتام واقع در سیرکا در چهارمیلی کوتایام.
  - ۵ - یک سنگنشته در کلیسای کاتولیک در موتابسرا که آن نیز در پانزده میلی کوتایام واقع شده است.
  - ۶ - یک سنگنشته در کلیسای سریانی واقع در المگده در شمال تراونکور.
- این سنگنشته‌ها هر یک مشتمل بر دوازده کلمه است ترجمه این کتیبه‌ها بنا به فرائت پروفسور شارپ انگلیسی از این قرار است:
- «ای خداوند من مسیح، افراس پسر چهار بخت سوریایی که این را برید ببخشای» پروفسور شارپ عقیده دارد که افراس و پدرش چهار بخت که نام پارسی داشته‌اند ایرانی بوده‌اند ولی به کلیسای سریانی که کلیسای شرق است ایمان داشته‌اند. تاریخ این صلیب‌ها ۳۴۰ میلادی است و در یکی از آنها علاوه بر کتیبه پهلوی یک کتیبه سریانی نیز وجود دارد.

مرحوم بهرام‌گور انکلساپیا معتقد بود که این کتیبه پیش از اصلاح کلیسای سریانی و تبعید نسطوریان از آنجا که در ۴۳۵ میلادی روی داده کتابت شده است. سکه‌هایی که از قرن هفتم تا دوازدهم میلادی در هند متداول بوده، همه از حیث وزن و عبار نقش و نگار از روی مسکوکات پادشاهان سasanی اقتباس شده است. سنگنشته‌های کوه‌کنهری-کنهری نام کوهی است در ۲۵ میلی بمبئی که در آنجا پنج سنگنشته پهلوی از زرتشتیان هند به یادگار مانده است. از زمانهای قدیم آثاری بودایی در بدنه این کوه کنده شده و نقوشی از بودا و پیروان دین او در آنجا به جای مانده است. وست خاورشناس انگلیسی می‌نویسد پارسیان که از سنجان هند به دیدن این آثار بودایی رفتند به تقلید این آثار، کتیبه‌ها و یادگارهایی از خود نوشته‌اند. دو تا از این سنگنشته‌های پهلوی محو شده و فقط چند کلمه‌ای از آنها هنوز باقی است.

یکی از آنها دوازده سال مژخرتر است. اینک ترجمه آن سه کتیبه که نسبتاً سالم مانده به قرار ذیل است:

ترجمة کتیبه اول -

«بنام ایزد فرخ توانا و دینک داد، درین سال ۳۷۸ یزدگردی در روز هرمزد و ماه مهر (دهم اکتبر ۱۰۰۹ میلادی) (این) بهدینان به اینجا آمدند: بزدان پنانک، ماهیار پسران متراپار، پنج بوخت، پدر بوخت پسران ماهیار مردان شاه پسر هیراد، باهرام، هیراد، باهرام پسر مردان شاه متراپار، پسر باهرام پناه، باهرام پناه پسر متراپار، فلاز زاد، زاد پسر هم پسران آتورماهان، نوک ماهان، دین باهرام بجرگ آتور، هاراد مرد و بهزاد پسران ماه...»

ترجمة کتیبه دوم -

«بنام ایزد بسال ۳۷۹ یزدگردی، ماه آوان (آبان) و روز مترو (مهر) (۲۴ نوامبر ۱۰۰۹) به اینجا آمدند بهدینان: بزدان پنانک، ماهیار پسران متراپار، پنج بوخت و پدر بوخت. پسران ماهیار، مردان شاه پسر هیراد، باهرام و هیراد، باهرام پسر مردان شاه، متراپار (مهریار) پسر باهرام پناه، باهرام پناه پسر متراپار، فلاز و زاد سپرم پسران آتورماهان، نوک ماهان، دین باهرام، بجرگ آتز، هاراد مرد بهزاد پسران ماه بازای، باهرام پناه پسر متراپنداد، در ماه آتور (آذر) هرمزد پسران آوان بنداد مرد.»

ترجمة کتیبه سوم -

«بنام ایزد در ماه مهر و روز دین به سال ۳۹۰ یزدگردی (۱۰۲۱ اکتبر ۱۳۰) از ایران به اینجا آمدند ماه فربوگ و ماهیار پسران متراپار (مهریار)، پنج بوخت پسر ماهیار، مردان شاه پسر هیراد، باهرام بهزاد پسر متراونداد، جاویدان بود پسر باهرام گشتاسب، بجرگ آتور پسر ماه بازای، ماهیار و بندش پسران هیراد فرخ، و ماه بنداد پسر کهان خشن شنووند به آموزش...»

پارسیان هند - زرتشتیان هند را پارسی نامند چنانکه استاد پورداود در ایرانشاه می‌نویسد داستان مهاجرت پارسیان قدیم از ایران به هندوستان در منظومه‌ای که بنام «قصه سنجان» معروف است بدست ما رسیده. این منظومه یک مثنوی است به

بحر هزج مسدس تصنیف شخصی پارسی بنام بهمن کیقباد پسر دستور هرمzedیار سنجانا (یعنی سنجانی) که آن را در سال ۹۶۹ یزدگردی برابر با ۱۶۰۰ میلادی به نظم آورده است. وی مدعی است که اخبار مهاجرت پارسیان از ایران به هند سیته به سینه به وی رسیده و او آنها را به نظم آورده است.

اشعار این منظومه سنت است و هیچگونه ارزش ادبی ندارد. و به این بیت آغاز می شود.

### بنام ایزد دانای سبحان      بهر دم میسرایم نکته از جان

بنابراین قصه در اوائل قرن هشتم میلادی گروهی از زرتشیان خراسان در قصبه‌ای بنام سنگان (سنجان) مسکن داشتند بر اثر ستم حکام جابر عرب خانه و زندگی خود را رها کرده به کرمان و از آنجا به جزیره هرمز در خلیج فارس آمدند و پس از پانزده سال از آنجا با کشتی به هندوستان رهسپار شدند.

آنان در آغاز در بندر «دیو» در کاتیاوار در سواحل غربی هند فرود آمدند و نوزده سال در آنجا ماندند و از آنجا به گجرات رفته و در محلی ویران که آن را به اسم وطن «سنجان» نام نهادند مسکن گزیدند و آتشی را که با خود آورده بودند در آتشکده‌ای نهاده آن را «ایرانشاه» خواندند.

### مرا او را نام سنجان کرد دستور      بسان ملک ایران گشت معمور

راجای آن محل که «جادی رانه» نام داشت به ایشان بشرطی اجازه سکونت در آنجا داد که خلع سلاح کرده زیان و آداب و رسوم گجرات را فراگیرند، و فقط مختار گشتند که دین زرتشی را کما کان نگهدازند. زرتشیان ایران پذیرفته پس از اندک مدتی سنجان را مانند شهر خود در ایران آبادان ساختند، و چون در میان ایشان زن کم بود با دختران هندی ازدواج کردند.

بلادری در کتاب فتوح البدان در باب فتح کرمان به تجمع گروهی از ایرانیان در جزیره هرمز و کشتی نشستن ایشان اشاره کرده است.

جکسن خاورشناس امریکایی می نویسد که زرتشیان ایران در سال ۷۱۶ میلادی یعنی ۶۵ سال پس از کشته شدن یزدگرد سوم وارد سنجان شدند و ۶۰ سال دیگر یعنی در ۷۵۵ میلادی گروهی دیگر از ایرانیان به ایشان پیوستند.

باید دانست که زرتشتیان تنها مردمی نبودند که از جور و بیداد فرمانروایان تازی گریختند، بلکه در همان ایام یعنی در قرن هفتم میلادی نیز گروهی از کلدانیان و ایرانیانی که دین مسیحی داشتند از راه بصره از طریق دریا به هندوستان مهاجرت کردند و هنوز کتبه‌های پهلوی و سریانی و آثار ایشان در کلیساهای جنوب هندوستان مانند کلیسای سن توماس در مدارس باقی است که شرح آنها در پیش گذشت.

در قصه سنجان از لشکرکشی سلطان محمود نامی به سنجان سخن به میان آمده است. باید دانست که این محمود غیر از سلطان محمود غزنی است.

در مرآت سکندری تالیف سکندر محمدنامی که درباره تاریخ هند در سال ۱۶۱۱ م. نوشته، آمده که سلطان محمود مزبور را نام فاتح خان بود و وی برادر سلطان قطب الدین و جانشین سلطان داود شاه است و از سال ۸۶۳ تا ۹۱۷ هجری بر قسمتی از هند حکومت داشت. بنا به قصه سنجان، الفخان سردار این سلطان سنجان را تسخیر کرد گروهی از زرتشتیان را بکشت.

پس از آن زرتشتیان ناچار شده از سنجان سریکوه بهاروت بگذارند و دوازده سال در آن کوهستان گذرانیدند.

سپس به شهر «مانسده» فرود آمدند و همکیشان ایشان از هر سو در آنجا جمع شدند پس از آن از آنجا به «توساری» مهاجرت کردند و به همت «چنگه شاه» نامی که سرور ایشان بود آتش مقدس «ایرانشاه» را از سنجان به آن شهر آوردند.

قصه سنجان در اینجا بسر می‌رسد و احوال زرتشتیان را می‌توان از منابع دیگر بدست آورد.

یکی از شهرهای گجرات که در آغاز قرن یازدهم میلادی اقامتگاه زرتشتیان هند بوده شهر «کمبایت» یا چمپایز است که امروز آن را کمبای نامند.

محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب که در سال ۱۲۱۱ میلادی در دهلی می‌زیسته در کتاب دیگر خود جوامع الحکایات و لوامع الروایات از زرتشتیان کمبایت یاد کرده است.

بنابراین نوشته تاریخ مرآت سکندری و تاریخ فرشته این شهر نیز در ذیقعده سال

۸۸۹ هجری بدست مسلمانان افتاد و اسم آن را برگردانیده «محمدآباد» نام نهادند و بسیاری از مردم آن به قتل رسیدند، سال ۸۸۹ هجری که مطابق با ۱۴۸۴ میلادی می‌شود، اما جکسن امریکایی می‌نویسد که زرتشیان در سال ۱۳۱۵ میلادی در صف هندوان با مسلمانان جنگ سختی کردند. دکتر ویلسون را عقیده براینست که فتح سنجان در ۱۵۵۷ میلادی روی داده است.

در قرن پانزدهم میلادی زرتشیان ایرانی در ایالت گجرات پراکنده بودند و به صلح و آرامش روزگار می‌گذرانیدند تا آنکه پرتغالیها به هند دست یافتند و از ۱۵۳۰ تا ۱۶۶۶ در آن نواحی حکومت کردند.

پژوهشکی پرتغالی به نام گارسیادا اورتاکه در ۱۵۳۴ میلادی در هند می‌زیست در کتابی که درباره دواهای هندی نوشته ضمناً از پارسیان شهر کمبایت نیز یاد کرده می‌نویسد: «در شهر کمبایت بازرگانانی هستند که گواری (گبر) خوانده می‌شوند و آنان معروف به اسبارسی (پارسی) هستند. ما پرتغالیان آنان را یهودی می‌خوانیم ولی یهودی نیستند و کسانی هستند که از ایران آمده‌اند.»

در مدت حکومت پرتغالیان در هند پارسیان آزادی مذهب نداشتند و از ستم و بیداد ایشان شهر به شهر می‌گریختند.

پرتغالیان می‌خواستند که به زور و جبر زرتشیان را وادار به ترک دین خود کرده به کیش مسیحی درآورند ولی پس از تسلط انگلیسیان به هند، پارسیان آزادی خود را باز یافتند.

در جنگی که مقارن حمله تیمور لنگ به هندوستان، بین هندوان و پارسیان بر سر خراج سنگینی که راجای روتن پور از ایشان مطالبه می‌کرد روی داد، گروهی بی‌گناه از زنان و کودکان پارسی به قتل رسیدند. این جنگ به نام «واریا» خوانده می‌شود و هنوز به یاد بود شهیدان این جنگ پارسیان هند هر سال در روز بیست و پنجم فروردین ماه مجلس نذکری برپا می‌دارند.

در حمله تیمور لنگ به هند نیز گروهی از پارسیان به قتل رسیدند و یا به اسارت رفتند.

یک سیاح انگلیسی به نام سراسترنشام ماسترکه در همان آغاز نفوذ انگلیسی‌ها و

کمپانی هند شرقی به هندوستان آمده بود درباره پارسیان بمبئی می‌نویسد که: «بیشتر ایشان به کار بافندگی اشتغال دارند و چون هنوز تازه به این شهر آمده‌اند جایی برای ستابیش و دخمه برای مردان خود ندارند.»

پس از سلطه انگلیس بر هند پارسیان به طرف بمبئی روی آورده در آن شهر به صنعت و تجارت پرداختند. پس از آزادی آن کشور همچنان به فعالیتهای اقتصادی در آنجا مشغولند.

پارسیان که مردمی درستکار و باهوش و متواضع هستند در عالم علم و اقتصاد خدمات شایانی به هندوستان کرده و در پیشرفت‌های شگرف اقتصادی آن کشور پهناور سهم بسزایی دارند و اکنون با دولت هند در پیشبرد آن مملکت وسیع همکاری می‌کنند.

با این وصف وطن مادر یعنی کشور ایران را فراموش نکرده به موسسات خیریه زرتشتیان در بزد و کرمان کمک می‌نمایند.

پارسیان هند از نظر رعایت تقویم زرتشتی یزدگردی که مبدأ آن تاریخ بر تخت نشستن یزدگرد سوم ساسانی در ژوئن ۶۳۲ میلادی است بدو فرقه شاهنشاهی و کدمی یا قدیمی منقسم شده‌اند.

در سال ۱۷۲۰ میلادی بعضی از زرتشتیان ایران که به هند آمده بودند ملاحظه کردند که بین خودشان و پارسیان هند در حساب تقویم یکماه اختلاف است در ۱۷۴۴ م گروهی از پارسیان در شهر سورات سال و ماه شماری زرتشتیان ایران را پذیرفته و روز ۲۹ آبان ماه ۱۱۱۴ یزدگردی را که مطابق ۲۱ ژوئن سال ۱۷۴۵ میلادی بود، روز ۲۹ آذر همان سال شمردند. بدین جهت در میان پارسیان هند اختلاف مذهبی افتاد و دو دسته شدند، یکی از آنان که این تغییر را پذیرفته و تابع تقویم ایران شد به قدیمی معروف گشت. و پارسیانی که این تغییر را بدعت شمرده و در حساب قدیم خود باقی ماندند به شاهنشاهی یا رسمی معروف گردیدند. عده قدیمیها در هند کم است و شاهنشاهی‌ها اکثریت دارند، اخیراً دسته سومی به نام «فصلی» نیز پیدا شده‌اند که روز اعتدال ریبیعی یعنی نوروز را در اویل بهار یعنوان آغاز سال و عید می‌گیرند.

همانطور که گفته شد مبدأ این تاریخ ۱۶ زوئن ۱۶۳۲ میلادی است که سال بر تخت نشستن یزدگرد سوم است و چون پس از وی شاهنشاهی از ساسانیان بر تخت نشست، سال جلوس او مبدأ سال ایرانی یا یزدگردی گردید. سالی که با این تاریخ بکار رفت سال ایرانی قدیم یا سال اوستایی جدید بود که دوازده ماه سی روز داشت و جمعاً سیصد و شصت روز در سال می شد و پنج روز اضافی را به پایان ماه هشتم یعنی آبان ماه می افزودند.

زرتشتیان ایران و پارسیان هند نیز چنین می کنند.

پارسیان هند ظاهرآ در سال ۱۱۳۱ میلادی یک ماه برآن سال افزودند و به همین جهت سال آنان یک ماه دیرتر از همکیشان ایشان در ایران آغاز می شود و این اختلاف تقویم بین دو فرقه قدیمی و شاهنشاهی از اینجا پیدا شده است. در اینجا گزارش تاریخی من درباره روابط ایران و هند در پیش از اسلام به پایان می رسد و سخن خود را برای حسن ختم به این عبارت زیبا و دلنشیں جواهر لعل نهرو پیشوای نخست وزیر فقید هند که در کتاب «کشف هند» خود طبع (لندن ۱۹۴۶ ص ۱۳۷) فصلی در روابط ایران و هند نوشته است، خاتمه می دهم:

«در بین ملل و نژادهای بسیار و گوناگون که با هندوستان ارتباط داشته‌اند و در زندگانی و فرهنگ سرزمین هند نفوذ کرده‌اند دیرینه‌ترین و وفادارترین ایشان ایرانیان هستند.»

## فصل سوم

### ادیان ایران باستان



# دین مزدیسنا یا زردشتی

\* مجله هوخت سال سی ام شماره ۱۱ بهمن ۱۳۵۸

## دین مزدیسنا یا زرتشتی

دین مزدیسنى<sup>۱</sup> یا خداپرستى که به نام پیشوای آن زرتشت<sup>۲</sup> زرتشتی<sup>۳</sup> خوانده می شود، قرنها پس از جدایی آریاهای ایرانی از هندی در فلات ایران گسترش یافت. آریایی های ایرانی و هندی در روزگار بسیار قدیم با هم می زیستند و سپس از هم جدا شده آریایی های هندی از رود سند گذشته به خطه پهناور هند سرازیر گشتند، اما آریاهای ایرانی که به سوی مغرب مهاجرت کرده بودند در مشرق فلات ایران مسکن گزیدند و نام خود را بر این سرزمین نهاده آن را آئیریانه<sup>۴</sup> ایران خواندند زیرا آئیریا به معنی آریایی و «آنه» که پسوند مکان است به معنی جای و مکان می باشد و این دو جزء روی هم به معنی مسکن و جایگاه آریایی ها است.

نخستین جایگاه آریایی های ایرانی در کتاب اوستا بصورت «آئیریانه و ظجه<sup>۵</sup>» آمده است. از کتاب وندیداد که از کتب پنجمگانه اوستا موجود است بر می آید که آریاهای ایرانی که قومی شبان و گله دار بودند از مسکن اصلی خود: آئیریانه و ظجه که محل آن بر ما معلوم نیست در طریق مهاجرت خود از شرق به مغرب در طی قرنها راه نوردی نخست به سغد و سپس به مرو و باختر (بلخ) و نسا (حدود عشق آباد) و هرات و کابل و رخچ (در مغرب افغانستان) و هیرمند و طوس و

1. Mazdaism

2. Zoroaster

3. Zoroastrianism

4. Airiyana

5. Airiyana - Vaeja

شاهرود و دامنه‌های البرز مهاجرت کردند و دولتهایی آریایی به نام پیشدادی و کیانی در مشرق ایران تأسیس کردند که از آنها در اوستا و شاهنامه یاد شده است و سرانجام به ناحیه ری رسیدند و از آنجا به تدریج در دیگر نواحی ایران پراکنده گشتند. در این سرزمین وضع اجتماعی آریایی‌ها تغییر کرد و بکلی با طرز زندگی برادران هندی شان تفاوت پیدانمود. بر اثر تغییر آب و هوای و شرایط زندگی، لازم آمد که طرز تفکر آریایی‌های ایرانی درباره جهان و آفرینش نیز تغییر کند.

آریاها در ایران که کشوری کم آب و دارای آب و هوایی خشک و سوزان بود ناچار شدند که به زندگی شباني و کشاورزی پردازند و با کوشش و زحمت با احداث قنوات برای خود آب فراهم نمایند. برخلاف آریایی‌های هندی که در آب و هوای مرطوب و گرم جای گرفته بودند به تن آسایی و زحمت کمتر خوگرفته و به خیالات فلسفی و انکار شاعرانه گرویدند، مستثنه تنازع بقا و کوشش برای دست یافتن به حیات بهتر، سعی و عمل را در دماغ ایرانیان به جای ریاضت و عزلت هندوان مستقر گردانید. از این رو دین هندو و دین زرتشت دو ماهیت مختلف حاصل کردند و در دو قطب متباین و متضاد قرار گرفتند.

دین آریایی‌ها پیش از زرتشت: ایرانی‌ها در پیش از ظهور زرتشت به دین و دایی بودند و خدایان گوناگون را می‌پرستیدند. در ریگ‌ودا نام اسورا<sup>۱</sup> که در اوستا به اهورا<sup>۲</sup> تبدیل شده به دسته‌ای از خدایان اطلاق شده بود که مصدر خیر و لایق پرستش می‌باشدند. بعدها قدرت اسورا به دو خدای میترا<sup>۳</sup> یعنی خورشید و وارونا یعنی آسمان پر ستاره رسید. از کتبیه‌ای که در بغازکوی<sup>۴</sup> پایخت قدیم هتی‌ها<sup>۵</sup> در شهرستان آنکارا<sup>۶</sup> به زبان هتی در آسیای صغیر بدست آمده و تاریخ تحریر آن ۱۳۵۰ ق.م است استنباط می‌شود که در این زمان هنوز جدایی بین آریایی‌های ایرانی و

1. Asura

2. Ahura

3. Mitra

4. Boghaz Kevi

5. Hittites

6. Ankara

هندی روی نداده بود چه بزرگان قوم میتانی ساکن در آذربایجان (شرق ترکیه) که آریایی بودند به خدایان هندی ایندرا (تندر)، وارونا، ناساتی یا<sup>۱</sup> (ناهید)، میترا (مهر) و خورشید) سوگند یاد کردند.

نام وارونا در نزد ایرانیان اهوراپرست از یاد رفته و به عنوان مزدا<sup>۲</sup> (دانا) یا اهورای خردمند از آن باقی مانده است. اهورامزدا آفریننده جهان فرمانروای آسمان و زمین بود و خدایان کوچک و بزرگ دیگر برگرد او در فرمانش بودند در کنار این خدایان فره ورتی‌ها<sup>۳</sup> بودند که ارواحی مجرد بشمار می‌رفتند، در برابر اهورامزدا نیروی خبیثی وجود داشت که اهربیمن خوانده می‌شد. آتش که همان آگنی خدای آتش و دایی است در دین ایرانیان پیش از زرتشت نقش بزرگی را دارا بود.

**ظهور زرتشت و زمان او:** زرتشت قدیمی‌ترین پیامبر آریایی است افلاطون<sup>۴</sup> (۳۴۸-۴۲۸ق.م.) در کتاب آلسیبیادس<sup>۵</sup> برای نخستین بار از او نام برده است، پلینی<sup>۶</sup> و پلوتارک<sup>۷</sup> در (۱۲۰ - ۶۴ق.م) آثار خود مفصلًا از اوی یاد کرده‌اند و او را شش هزار سال پیش از افلاطون دانسته‌اند. خسانتوس لیدیایی<sup>۸</sup> مورخ یونانی که در اوایل قرن پنجم پیش از میلاد زندگی می‌کرد گفته است که زرتشت ششصد سال پیش از لشکرکشی خشاپارشا به یونان (۴۸۰ق.م) یعنی ۱۰۸۰ پیش از میلاد می‌زیسته است. بعضی دوران زندگی او را از ۶۰۰ تا ۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته‌اند، ولی سخنی که اکثر محققان با آن موافقند آنست که این پیغمبر آریایی در ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد ظهر کرده است و این سخن به گفته خسانتوس لیدیایی نزدیک‌تر است.

1. Nasatiya

2. Mazda

3. Fravarti

4. Plato

5. Alcibiades

6. Pliny

7. Plutarch

8. Xanthos de Lydie

نام این پیامبر در اوستا «زره توشتہ»<sup>۱</sup> آمده که به معنی «دارنده شتر زرد» یا «اشتر نیرومند» است. برخی هم ستاره زرین یا درخشان معنی کرده‌اند او را از خانواده اسپیتمه<sup>۲</sup> یا «اسپیتمان»<sup>۳</sup> یعنی خاندان سپید دانسته‌اند.

پدرش پوروشسب<sup>۴</sup> دارنده اسب خاکستری و مادرش دغدویه<sup>۵</sup> (دوشنه شیر گواون) نام داشت. او معاصر ویشتاسب<sup>۶</sup> (گشتاسب یعنی دارنده اسب رزم‌نده و سرکش) پادشاه کیانی است که تختگاه او در بلخ بود. گویند که نخستین بار که برای او کشف و شهود دست داد در کنار رود دایته<sup>۷</sup> بود، ناگهان فرشته و هومنه<sup>۸</sup> (بهمن یا اندیشه نیک) از سوی اهورامزدا<sup>۹</sup> بر وی نازل شد فرمان خدای را به او برسانید. زرتشت دین خود را به گشتاسب عرضه کرد ولی کارپان‌ها<sup>۱۰</sup> که کاهنان جادوگر دربار او بودند وی را از پذیرفتن این دین باز می‌داشتند تا سرانجام به دین او درآمد. آئین مزدیسنی یعنی خدا پرستی را پذیرفت ارجاسب<sup>۱۱</sup> (دارنده اسب قیمتی) پادشاه توران زمین که از زرتشتی شدن گشتاسب ناراضی بود به بلخ حمله کرده زرتشت را بکشت و سپس اسفندیار پسر گشتاسب انتقام او را از ارجاسب بگرفت.<sup>۱۲</sup>

#### 1. Zarathushtra

#### 2. Spitma

#### 3. Spitman

#### 4. Purushasp

#### 5. Dghduyah

#### 6. Vishtaspa

#### 7. Daitya

#### 8. Vahumana

#### 9. Ahura Mazda

#### 10. Karpans

#### 11. Arjasb

۱۲. زرتشت از مردم مشرق ایران بود نه مغرب ایران. درباره زادگاه زرتشت اختلاف است بعضی او را از مشرق ایران یعنی خراسان بزرگ و مواراء النهر دانسته و برخی از آذربایجان یا ری پنداشته‌اند چون دین اوستایی در دنباله دین ودایی است و بخصوص گانها که به تحقیق از خود زرتشت است از نظر زبان‌شناسی شباهت بسیاری به ریگ‌ودا دارد و دیگر اینکه خدایان ودایی در دین زرتشتی بصورت دیو یا فرشته درآمده و پادشاهان آریایی قدیم شرق ایران مانند جمشید و فریدون در بین دو قوم مشترکند بنابراین دین اوستایی دنباله آئین ودایی است و محل است، شخصیتی به نام زرتشت از مغرب ایران که در آن زمان نژادهای غیرایرانی در آن می‌زیستند و زبان آنان غیرآریایی بوده از میان چنان مردمی برشیزد و از راهی دور که

زرتشت به فکر تجدید نظر در دین و دایی و آئین مزدایی که مخلوط با خرافات بود بیفتاد. چون فلات ایران پیش از آمدن آریایی‌ها خالی از سکنه نبود و بومیان آن با قوم جوان و تازه‌نفس آریایی‌ها مخالف بودند و مانع پیشرفت آنان می‌شدند، به فکر آن افتاد که نخست آریایی‌ها ایرانی را که دارای خدایان گوناگون بودند، و هر تیره و قبیله‌ای به خدای خاصی گرایش داشتند، متعدد سازد و به توحید و یک خدایی درآورد. او نخستین پیامبر یکتاپرست آریایی است که خط بطلان بر همه خدایان بی‌شمار و دایی کشید و آنان را از مقام الوهیت به درجه دیوی و ظلمت تنزل داد.

زرتشت به خدای یکتایی قائل شد که او را اهورامزدا یعنی دانای توانا می‌خواند. در پیش او همه خدایان آریایی و غیرآریایی و موجودات شریرو و تاریکی و جانوران درنده و آزارنده و بیماری‌ها و رنج‌ها و مرگ در شمار دیوان محسوب می‌شدند.

زرتشت جهان آفرینش را به دو قسم متمایز تقسیم کرد اصل یکی از آنها را که همه خیرها و خوبی‌ها از آن پدید آمده بود اسپنته مینو<sup>۱</sup> یعنی معنای مقدس (یا خرد مقدس) و اصل دیگر را که همه زشتیها و بدیها و تاریکها از آن صادر شده بود انگره‌مینو<sup>۲</sup> یعنی معنای پلید (خرد پلید) و ناپاک نام نهاد. بنابراین روشنایی‌ها، نور، زیبایی، آتش، گاو و همه جانوران مفید و نیکی و راستی و همه خوبی‌های جهان از معنای نیک پدید آمده بودند. تاریکی، زشتی، و جانوران زیان‌رساننده و مردم غیرآریایی و بیماری‌ها و رنجها و دیوان و مرگ و همه بدیها از معنا و اصل بدی یا اهریمن (شیطان) زائید شده بودند. از این جهت است که زرتشتیان قدیم را ثنوی<sup>۳</sup> یعنی قائل به دو اصل نیکی و بدی دانسته‌اند (نه دوگانه‌پرستی). در مذهب زرتشت اهورامزدا نورالانوار است یعنی همه انوار جهان از مقام الوهیت او صادر شده است

بالغ بر ۲۵۰۰ کیلومتر می‌شود رخت سفر بریند و دین خود را به زبان غیر از زبان مادری خود به گشتاب پادشاه بلخ عرضه کند. سبب اینکه بعضی آذربایجان را زادگاه او پنداشته‌اند آنست که آتشکده آذرگشتب که در کنار دریاچه «اورمیه» در تخت سلیمان جای داشت در زمان آذربایجان پادشاهان قدیم آذربایجان که از مغان بودند در عصر هخامنشی در آن سرزمین بنیان نهاده شد و بعدها در آفواه مردم چنان مشهور شد که این آتشکده را شخص زرتشت بنا نهاده و خود از آذربایجان بوده است.

1. Spanta Maineyu
2. Angra Mauneyu
3. Dualists

و فرامین الهی او به دستیاری شش فرشته مقدس جاودان (فروزگان اهورائی) که امشاسپندان<sup>۱</sup> نامیده می‌شوند اجراء می‌گردد، که نام ایشان از این قرار است: ۱ - و هومنه<sup>۲</sup> (بهمن) که فرشته پندار نیک و نهاد خوب است. ۲ - اشاوهیشه<sup>۳</sup> (اردبیهشت) که فرشته راستی و عدالت است. ۳ - خشتره وئیریه<sup>۴</sup> (شهریور) که فرشته شهریاری و حکومت خوب است. ۴ - هئوروتات<sup>۵</sup> (خرداد) که فرشته رسائی و کامیابی است. ۵ - امرتات<sup>۶</sup> (امرداد) که فرشته بقا و جاودانی است. ۶ - اسپننه ارمایتی<sup>۷</sup> (اسفندارمذ) که فرشته رحمت و باروری و نوععدوستی است.

زرتشت اساس سعادت دنیوی و اخروی را بر سه اصل اخلاقی نهاده که هومته<sup>۸</sup> (منش نیک) و هوخته<sup>۹</sup> (گفتار نیک) و هورشته<sup>۱۰</sup> (کردار نیک) باشد.

بطور خلاصه در ترکیب دوگانگی زرتشت عالم مادی (گیتی) با عالم معنوی (مینوی) یعنی انگره مینو (اهربیمن) با اسپننه مینو (خرد مقدس) به عبارت دیگر تاریکی با روشنایی و زشتی با زیبایی و دروغ با راستی و خیر با شر در برابر یکدیگر قرار دارند و آدمی در دین زرتشت اگر خیر را اختیار کند سعادتمند و اگر شر را برگزیند شقاوتمند است. تعالیم زرتشت نتیجه کامل مذهب سابق آریایی‌های ایرانی در هماهنگی با محیط کشاورزی و دامپروری ایران آن روزگار بوده است.

عمر دنیا - اعتقاد زروانیها - عمر دنیا ۱۲۰۰۰ سال است که در سه هزار سال نخستین هرمزد یا جهان روشنایی و اهربیمن یا عالم تاریکی در کنار یکدیگر می‌زیسته‌اند جهان روشنایی در بالا و عالم تاریکی در زیر قرار داشته و هوا بین آن دو فاصله بوده است.

1. Amshaspandans

2. Vahu Mana

3. Ashvahishta

4. Khshathra vairy

5. Haurvatat

6. Amortat

7. Spanta Armaittii

8. Humata

9. Huxta (Hukhta)

10. Hvarshta

آفریدگان در این سه هزار سال در حالت امکانی (مینوگیها) بوده‌اند.

سپس اهریمن نور را پدید و در صدد نابودی آن برآمد. هرمزد که از سرانجام کارآگاه بود، قرار یک جنگ نه هزار ساله را با او گذاشت زیرا می‌دانست در پایان کار اهریمن شکست خواهد خورد. اهریمن دیگر باره به تاریکی اندر افتاد و سه هزار سال در آنجا بی‌حرکت بماند. هرمزد<sup>۱</sup> در این فرصت سه هزار ساله دست به آفرینش جهان هستی زد. گاو و جانداران سودمند و مشیک<sup>۲</sup> و مشیانک<sup>۳</sup> (آدم و حوا) و از پشت ایشان آدمیان را بی‌افرید سپس دوره سه هزار ساله آمیزش نور و ظلمت که آن را گمیزشن<sup>۴</sup> گویند آغاز شد و جنگ بین خیر و شر درگرفت.

سه هزار سال پس از ظهور نخستین انسان زرتشت برای هدایت مردم قیام کرد، در هنگام ظهور او بیش از سه هزار سال از عمر دنیا باقی نمانده بود. در پایان هزار سال از نطفه زرتشت که در دریاچه چیچست<sup>۵</sup> (سیستان) پنهان است از شکم سه دختریه ترتیب سه موعود آخرالزمان بنامهای: هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس<sup>۶</sup> بطور خارق العاده‌ای ظهور خواهند کرد، در هنگام زادن آخرین منجی یا فرجامیں موعود که سوشیانس باشد جنگ نهائی و قطعی بین خیر و شر درمی‌گیرد و همه مردگان بر می‌خیزند و قیامت برپا می‌شود و ستاره دنباله‌داری به نام گوچهر<sup>۷</sup> بر زمین می‌افتد و شعله‌ور می‌شود و همه معادن و فلزات گداخته می‌گردد و چون سیل روان می‌شوند. آن مایع گداخته برای نیکان چون شیرگرم و ملایم خواهد شد. پس از شکست لشکریان اهریمن، اهریمن تا ابد در ظلمات فرومی‌رود و زمین صاف و مسطح شده از هر تیرگی پاک می‌گردد این حالت را فرشکرد<sup>۸</sup> گویند که به معنی تصفیه و تجدید است و جهانی نوکه جز نیکی و عدالت و راستی در آن حکم‌فرما

1. Hormozed

2. Mashik

3. Mashyanak

4. Gumizeshn

5. Chichast

6. Soshyans

7. Gochihr

8. Frashkard

نیست بوجود می‌آید و جهانیان برای همیشه خوشبخت و کامران خواهند بود.  
پاداش و کیفر: بنایه اعتقادات زرتشتی روان آدمی پس از مرگ سه روز در اطراف جسد بسر می‌برد و سپس بر اثر روش باد به جایگاهی که باید حساب اعمال خاکی خود را در آنجا بدهد و مورد قضاوت واقع گردد برده می‌شود.

اگر آن مرده شخص نیکوکار و کم‌گناهی بود، وجودان یا نتیجه اعمال او به صورت دختری نورانی که نماینده تقوا و پارسایی شخص است ظاهر می‌گردد و چنانچه گناهکار باشد این وجودان به صورت پیروزی جادوگر و دیوبی و حشت‌بار که مظهر تباہکاری شخص است به سراغ وی خواهد آمد سپس روان شخص در عالیترین مرجع قضایی اخروی که در قله کوه البرز تشکیل می‌گردد در حضور سه قاضی مورد محاکمه قرار می‌گیرد. در اینجا برای توزین گناهان ترازویی که بی‌شباهت به ترازوی توزین گناهان مصریان قدیم نیست، برای سنجش اعمال روانها قرار داده‌اند. پس از این مرحله روان باید از روی پل چینوت<sup>۱</sup> (صراط) که برای بدکاران به نازکی دم شمشیر می‌رسد بگذرند. ولی برای روانی که در سنجش اعمال پاک و بیگناه تشخیص داده می‌شود پهن و سهل‌العبور است. گناهکاران چون از گذشتن از روی آن عاجزند ناچار به دوزخ سرنگون می‌گردند.

در دوزخ زرتشتی از شعله‌های آتش فروزان خبری نیست زیرا چنانکه می‌دانیم، آتش مقدس است و هرگز نباید به لوث وجود گناهکاران آلوده گردد. آنچه دوزخیان را شکنجه و عذاب می‌دهد نبودن آتش و وجود سرمای سخت و ظلمات محض است. این تاریکی به حدی شدید و غلیظ است که قابل لمس با دستها است و بوی نامطبوع این شکنجه گاهها به قدری مادی و جسمانی است که می‌توان آن را با کارد بربید. روانهای گناهکاران در حالی که به زنجیر با یکدیگر بسته شده‌اند به این دوزخ کشانیده می‌شوند. شکنجه‌ها بقدرت طاقت فرساست که شخص هنوز سه روز نگذشته گمان می‌کند که نه هزار سال است که زندانی دوزخ است.  
برحسب گات‌ها دوزخ<sup>۲</sup> یا خانه دروغ، مکانی است که جایگاه ناخوشی نامیده

1. Chinvat

2. Daozuhahva

می شود، سرزمینی است که بوی گند از آن بر می خیزد و از اعماق ظلمانی آن فریاد  
شیون و ناله غم به گوش می رسد.

در آن سوی پل چینوت، خانه نغمات که به قول گانها بهشت بربین است جای  
دارد و آن مکان جایگاه خوشی است و آفتاب در آنجا هیچگاه غروب نمی کند و  
وهیشت<sup>۱</sup> (یعنی بهترین جای) است.

آن سه داور که روان و مردگان را به قضاوت پیش اهورامزدا می برند یکی میترا<sup>۲</sup> و  
دیگری سروش<sup>۳</sup> و دیگری رشنو<sup>۴</sup> است. در دست رشنو ترازویی است که در دو کفة  
آن کردارهای نیک و بد شخص را نهاده و می سنجند. کسانی که کارهای نیک و  
بدشان برابر است در عالم هَمِسْتَکَان<sup>۵</sup> یا بزرخ با اعتراف خواهد ماند. روان و روح  
آدمی پیوسته صعود می کند تا به عالیترین مرتبه ای می رسد که آن را گرو تمان که به  
معنی عرش اعلای خداوند و خانه نغمات است.

اوستا و تقسیمات آن: کتاب زرتشت، اوستا نام دارد که در طول زمان توسط  
mobidan زرتشتی بخصوص تادوره اسلام به آن اضافاتی شده و از صورت اولیه خود  
خارج شده است، ولی قسمتی که اثر مسلم زرتشت است گانها می باشد که اکنون در  
میان کتاب یسنا جای دارد.

اوستا پیش از اسلام به بیست و یک نسک<sup>۶</sup> یا کتاب تقسیم می شد ولی پیش از  
اسلام بسیاری از نسکهای آن گم شد و اوستای موجود به شرح زیر به پنج کتاب  
تقسیم گردید:

۱ - یسنا<sup>۷</sup> که به معنی نیایش است و سرودهای گانها<sup>۸</sup> که قدیمترین قسمت  
کتاب اوستا است در این جزء قرار دارد. یسنا هفتاد و دو فصل است گانها مشتمل بر

1. Vahishta

2. Mithra

3. Srausha

4. Rashnu

5. Hamestakan

6. Naska

7. Yasna

8. Gathas

هفده (۱۷) سرود است که سراسر آن به نظم است.

- ۲ - یشتها<sup>۱</sup> به معنی ستایش و قربانی (نیاز) دادن و بیست و یک فصل دارد.
- ۳ - ویسپرد<sup>۲</sup> به معنی همه ردان و بزرگان دین و بیست و چهار فصل دارد.
- ۴ - وندیداد<sup>۳</sup> وی دیو داد، به معنی قانون ضد دیو، و بیست و دو فصل است.
- ۵ - خرده اوستا<sup>۴</sup> به معنی اوستای کوچک است، که مشتمل بر دعاهای روزانه می‌باشد.

اوستا، القابی مخصوص و صدادار دارد که آن را دین دبیره می‌خوانند که به معنی خط دین است.

**زند و پازند:** غالباً اوستا را پازند در یکجا آورده زند اوستا<sup>۵</sup> می‌گویند. زند عبارت از تفسیری است به زبان پهلوی که در زمان ساسانیان بر اوستا نوشته شده است. پازند عبارت از شرحی است که برای زند نوشته‌اند و چون خواندن خط پهلوی دشوار بوده و بواسطه شباهت حروف به یکدیگر وجود لغات آرامی موسوم به هزوارش در آن زبان برای درست خواندن کتاب مقدس اوستا را به خط دین دبیره نوشته و به زبان دری ترجمه کرده‌اند. و در حقیقت پازند شرح زند است به زبان پارسی دری که خالی از هزوارش و لغات آرامی می‌باشد.

هخامنشیان و گثوماتای منع چنانکه از سنگبیشه‌های پادشاهان هخامنشی پیداست، اهورامزدا به اضافه خدایان دیگر را که بagan<sup>۶</sup> می‌گفتند می‌پرستیدند و مفرد آن ببغ<sup>۷</sup> است.

داریوش در سنگبیشه‌های خود می‌نویسد: اهورامزدا ببغ بزرگی است و از همه بغان بزرگتر است.

برخلاف هخامنشیان ظاهراً مادها بیش از ایشان طرفدار دین زرتشت بشمار

1. Yashts
2. Vispered
3. Vendidad
4. Khordah
5. Zendavesta
6. Bagan
7. Baga

می‌رفتند و هنوز دین زرتشت در این سرزمین ایرانگیر نشده بود. از این جهت در زمان کمبوجیه<sup>۱</sup> (۵۲۹ - ۵۲۲ ق.م) پسر کورش مغی زرتشتی که گنوماتا<sup>۲</sup> نام (۵۲۲ ق.م) داشت برای ترویج دین زرتشتی قیام کرد و بتکده‌ها را ویران ساخت و به جای آن آتشکده بنا کرد و دست به اصلاحاتی اجتماعی زد و برگان را آزاد و زمین‌های بزرگ را بین کشاورزان تقسیم کرد و مورد قبول طبقات مستمند و محروم اجتماع گردید بطوري که پس از کشته شدنش بدست داریوش اول همه ایرانیها جز پارسیها که از خاندان هخامنشی بودند بر مظلومیت و حقانیت او می‌گریستند. مدت حکومت او هفت ماه بود.

ساسانیان و زنده شدن دین زرتشتی: اردشیر بابکان، چون پادشاهی از خاندان موبدان پارس بود، پس از نشستن بر تخت سلطنت دین زرتشتی را آئین رسمی ایران قرارداد و اعتقاد به ادیان دیگر را ممنوع داشت. در زمان ساسانیان به همت موبدانی چون تنسر (کرتیر) و آذرید مهر اسپند بیست و یک نسک اوستای قدیم به زبان پهلوی ترجمه شد.

اساس سیاست داخلی ساسانیان هماهنگی دین و دولت بود، چنانکه فردوسی فرماید:

چنان دین و دولت به یکدیگرند تو گویی که از بن ز یک مادرند  
چو دین را بود پادشه پاسبان تو این هر دو را جز برادر مخوان  
آتشکده‌های زرتشتی: از مظاهر دین زرتشتی در ایران آتشکده‌هایی بود که در هر گوشه‌ای برپا داشته بودند آتشدان در میان آتشکده جای داشت و پیوسته آتش مقدس در آن می‌سوخت. هر آتشکده هشت درگاه و چند اتاق هشت گوشه داشت، آتشدان در اتاق تاریکی بود که وسط بنا ساخته بودند آتشکده از کندر و دیگر عطربیات آکنده بود. محافظ آتشکده را هیربد می‌گفتند.

از جمله آداب آتشکده آنست که یک چند عدد هیزم از چوب صندل معطر تراشیده توده می‌کنند و بر فراز شراره بدون آنکه آن را لمس کنند در قاشقی نگاه

1. Cambyses

2. Gomata

می دارند که روزنی کوچک در میان آن است و در آن نیز خردۀ ریزه چوب صندل ریخته اند. پس آنگه آن چوبهای مقدس را مشتعل می سازند و بخواندن آتش نیایش و سروده های مذهبی مشغول می شوند موبدان و هیربدان همواره دستمال بر دهان بسته اند که مبادا دم ایشان به آتش پاک دمیده و آن را پلید سازد.

زرتشتیان آتش را نمی پرستند بلکه آن را نشانی از فروغ ایزدی می دانند.

در میان آتشکده های ایران سه مادر آتشکده بودند که طبقات مختلف مملکت آتشکده های شهرها و دیها و حتی خانه های خود را از آن فروزان می ساختند، آن سه عبارت از: آذر فرنبغ<sup>۱</sup> و آذر گشتب<sup>۲</sup> و آذر برزین مهر<sup>۳</sup> بودند.

آذر فرنبغ: آذر فرنبغ اختصاص به موبدان داشت و محل آن در کاریان پارس در نیمه راه بین بندر عباس و داراب گرد بود.

آذر گشتب: ویژه پادشاهان و آرتشتاران و بزرگان بود و محل آن در شهر شیز<sup>۴</sup> یا گنzk<sup>۵</sup> در کنار دریاچه اورمیه در تخت سلیمان بود.

آذر برزین مهر: آتشکده کشاورزان و پیشه وران بود و در کوههای ریوند در شمال غربی نیشابور قرار داشت.

پارسیان: مسافری که به هندوستان می رود و بویژه به بمبئی وارد می شود، متوجه جماعتی می گردد به نام پارسی که آنها برخلاف هندیان پوستی سفید و روشن دارند و جامه ای موقر بر تن پوشیده اند. مردان پارسی غالباً البسه ای اروپایی می پوشند، جز آنکه گاهی شلواری سفید خوش ترکیب در پا دارند و هیچ وقت چون دیگر هندیان سر بر هنر نیستند و غالباً کلاهی از پارچه پشمی ضخیم یا نمد به رنگ تیره و بدون لبه بر سر می گذارند. اما زنان ایشان با جامه ای به سبک اروپایی آراسته اند و چون زنان هندو «ساری» برگرد آن می پیچند و با چهره ای باز بیرون می آینند.

1. Faranbagh

2. Goshnasp

3. Borzin Mehr

4. Shiz

5. Ganzak

پارسیان از اعقاب زرتشتیان ایران هستند که پس از پیروزی عرب بر ایران از پذیرفتن دین اسلام خودداری کرده و جلای وطن نمودند. شرح مهاجرت ایشان از ایران که در سال ۶۵۲ میلادی روی داد و تا ۷۸۵ میلادی بطول انجامید، در رساله منظوم به نام «قصة سنجان» آمده است. برطبق این مأخذ نخستین دسته زرتشتیان از خراسان به سوی جنوب ایران رفتند و در سال ۷۵۱ م به جزیره هرمز رسیدند و از آنجا با کشتی به سوی هندوستان براه افتادند و پس از سفرهای بسیار در ۷۶۶ میلادی به بندر کاتھیاوار<sup>۱</sup> وارد شدند و پس از نوزده سال اقامت در آنجا در ۷۸۵ م به سنجان که شهری کوچک در گجرات<sup>۲</sup> در مغرب هند است رسیدند و آتش مقدسی را که از ایران با خود برده بودند در آنجا مستقر گردانیده آتشکده‌ای برپای نمودند.

سپس گروههای دیگری از آوارگان زرتشتی به ایشان پیوستند در سال ۱۴۹۰ م بر اثر حملاتی که به ایشان شد آنجا را ترک گفته و به نواحی کوهستانی رسیدند و پس از رفع خطر در ۱۵۱۶ دوباره آتش مقدس را به سنجان بازگردانیدند. گروهی از زرتشتیان در نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی در بندر سورات از ایالت گجرات در مغرب هند مستقر گشتدند.

در قرن شانزدهم هیئتی از طرف پارسیان هند به ایران آمدند و با برادران زرتشتی و ایرانی خود دیگر باره ارتباط پیدا کردند. چون همواره می‌خواستند نژاد و قومیت ایرانی خود را حفظ کنند از آمیختن با مردم هند احتراز داشتند و از همینجا است که پارسیان نمی‌گذارند هندیان به دین زرتشتی درآیند و ترجیح دادند که شمار پیروانشان کم باشد و همه ایمان داشته باشند تا مشتی هندوی بتپرست به دین ایشان درآیند و با اعتقادات خود آئین آنان را آلوهه کنند.

امروز بالغ بر یکصد و بیست هزار پارسی در هند و پاکستان زندگی می‌کنند و وضع اقتصادی اکثر ایشان بسیار خوب و رضایت‌بخش است، پارسیان پیوسته در فکر همکیشان زرتشتی خود در ایران بوده‌اند و گذشته از کمکهای مالی و اقتصادی

1. Kathiawar

2. Gujarat (Guzerat)

که به زرتشیان ایران کرده‌اند، در نتیجه کوشش‌های ایشان بود که در سال ۱۲۹۹ هـ ق اخذ جزیه از زرتشیان یزد و کرمان برداشته شد.

اختلاف مذهبی مهمی بین زرتشیان ایران و هند نیست، تنها اختلاف با اهمیتی که بین ایشان موجود است اختلاف در مسئله گاه شماری و تقویم است.

پارسیان به دو دسته شاهنشاهی و قدیمی تقسیم می‌شوند. بر طبق تقویم اوستایی که هنوز در نزد پارسیان رایج است، برای پر کردن کسر ربع روز کبیسه در هر سال شمسی لازم است که پس از گذشتن هر صد و بیست سال یک ماه بر سال بیفزایند ولی این امر در دوره‌ای که زرتشیان در ایران تحت فشار بودند عملی نشد و به همین جهت در سال ۱۷۴۵ م گروهی از زرتشیان به فکر اصلاح گاه شماری افتادند و اینان که نام قدیمی به خود گرفتند با مخالفت دسته دیگر یعنی شاهنشاهیان رو برو شدند که طرفدار پیروی از گاه شماری هندی در محاسبه ماهها بودند و به همین جهت تقویم شاهنشاهیان یک ماه از تقویم قدیمیان عقب تراست. آغاز گاه شماری پارسیان تاریخ بر تخت نشستن یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی در ۱۶ ژوئن ۶۳۲ م است.

ولی در نزد گروهی دیگر سال ۶۵۲ م که سال مرگ او است مبدأ تاریخ بوده است.

زرتشیان امروز ایران: پس از اینکه اکثر ایرانیان به دین اسلام درآمدند همکیشان قدیم خویش که دین جدید را نپذیرفته بودند گبر یعنی کافر خوانده و کلمه گبر همان لفظ کافر عربی است، که بر اثر سوء تلفظ مسلمانان جدید اسلام اولیه ایران بصورت گبر درآمده است.

اکنون هزاران زرتشتی در تهران و کرمان و یزد و شیراز و بعضی از نقاط ایران زندگی می‌کنند و اکثر آنان مردمانی درستکار و تاجر پیشه‌اند، ایشان خود را به دین می‌خوانند و لغت گبر را دشمنان ایشان بکار می‌برند نه دوستانشان.

زرتشیان ایران هنوز آتشکده‌های خود را در تهران و یزد و کرمان و شیراز فروزان نگاه داشته‌اند، ولی دیگر مردگان خود را در تهران در برج خاموشان یا در دخمه نمی‌گذارند بلکه بالغ بر چهل سال است که مردگان را در اتفاق‌های کوچکی که از

سیمان ساخته‌اند در محلی به نام قصر فیروزه در مشرق تهران می‌گذراند، و چنانکه در پیش گفته‌یم آلودن خاک را که از عناصر چهارگانه: آب و آتش و خاک و باد است جایز نمی‌دانند.

**اعتقادات زرتشتیان امروز:** اعتقادات زرتشتیان ایران از این قرار است:

۱- پرستش هرمزد یا اهورامزدا که خداوند یکتا است.

۲- اشوئی، یعنی پاکیزگی و پارسایی.

۳- سدره و کشتی (کستی) بستن، که نشانه خداپرستی زرتشتیان است. پوشیدن

آنها بر هر زرتشتی که به سن پانزده سالگی بلوغ رسیده باشد واجب است.

سدره<sup>۱</sup>، جامه دینی زرتشتیان است، که باید از (۹) نه پاره پارچه سفید و نازک دوخته شده و در زیر پیراهن، چسبیده به بدنه پوشیده شود. این پیراهن گشاد و بی‌یقه و دارای آستینهای کوتاه است که تا زانو می‌رسد و از جلو چاکی در وسط دارد و در آخر آن چاک کیسه‌کوچکی دوخته شده است.

کشتی<sup>۲</sup> (کستی) کمریند باریکی است که از پشم گوسفند از ۷۲ نخ باfte شده و نشانه پاکی و بی‌آزاری است و زرتشتیان باید آن را همواره بر روی سدره به کمر بندند. کمر بستن کشتی نشانه پیمان بندگی خداوند یکتا است.

۴- برگزاری آئین و در دگان (در گذشتگان و مردگان).

۵- دستگیری از نیازمندان و تنگ‌دستان.

۶- برگزاری جشن‌های مذهبی.

۷- بجای آوردن نمازهای پنجگاه.

هر زرتشتی به مانند مسلمانان باید شب‌به روزی پنج بار به پرستش اهورامزدا یا پروردگار بایستد. نماز ایشان رکوع و سجود ندارد. در کیش زرتشتی برخلاف دین یهود و اسلام روزه وجود ندارد و بجای آوردن آن امری حرام شمرده می‌شود.

نمازهای زرتشتی از این قرار است: هاونگاه، رپیتوینگاه، ازیرنگاه، اویسر و تریمگاه، اشهینگاه - نخست، درگاه‌هاون<sup>۳</sup> (وقت هاون) و آن از برآمدن

1. Sodra

2. Koshtik (Kostik)

3. Havan

خورشید است تا نیمروز.

دوم، گاه رپتوین<sup>۱</sup>، از نیمروز تا سه ساعت از ظهر گذشته.

سوم، گاه آزبرین<sup>۲</sup> از سه ساعت بعد از ظهر تا شام.

چهارم، گاه ایوی سروتریم<sup>۳</sup> از شام تا نیم شب.

پنجم، گاه آشنهین<sup>۴</sup>، از نیم شب تا دمیدن خورشید.

آئین دردگان یا درگذشتگان آنست که مراسم دینی درگذشتگان خانواده خود را برای شادی روان آنان به جای آورده، و به نیایش و داد و دهش می‌پردازند.

جشنها: جشن‌های زرتشتی از این قرار است:

۱- نوروز، که نخستین روز سال است.

۲- جشن خرداد، که روز تولد زرتشت است.

۳- جشن تیرگان، در روز تیر و ماه تیر به یادگار چیرگی ایرانیان بر تورانیان.

۴- جشن مهرگان، به یادگار قیام کاوه آهنگر بر صحاحک تازی.

۵- جشن سده یا جشن پیدایش آتش در دهم بهمن ماه به مناسبت گذشتن صد روز از اول زمستان آربایی، یعنی از آغاز آبان ماه تا دهم بهمن که پنجاه روز مانده به آغاز نوروز است.

۶- جشن پنجه، که پنج روز پیش از نوروز است و برای درخواست آمرزش و شادی روان مردگان بر پای می‌شود. پیش از طلوع آفتاب در پایان این پنج روز زرتشتیان با افروختن آتش بر بام خانه خود که نشانه پایان پنجه سال و آغاز بهار و نوروز است با خواندن سرود آفرینگان این جشن را برگزار می‌کنند.

۷- جشن گاه‌انبار (گهنهبار<sup>۵</sup>) و آن چنان است که در هنگام برداشت کشت و میوه انبار کردن آنها با خواندن سرود آفرینگان جشن می‌گرفتند و بهره‌ای از آن را به مستمندان می‌بخشیدند.

1. Rapithvin

2. Uzayrin

3. Auisruthrin

4. Ushahin

5. Gahan bar

هر یک از این گاه انبارها که پنج روز طول می‌کشید شش گهنه‌بار به شرح زیر است:  
نخستین گاه انبار، میدیوژرم<sup>۱</sup> به معنی میان بهار از روز خبر ایزد در اردیبهشت ماه  
تا پنج روز و آسمان در این هنگام آفریده شد.

دوم گاه انبار، میدیوشهیم<sup>۲</sup> به معنی میان تابستان از روز خیر ایزد در تیرماه تا پنج  
روز و آب در این هنگام آفریده شد.

سوم گاه انبار پیته شهیم<sup>۳</sup> به معنی پایان تابستان، از روز اشتاد<sup>۴</sup> ایزد در شهریورماه  
تا پنج روز که زمین در این هنگام آفریده شد.

چهارم گاه انبار ایاسریم<sup>۵</sup> به معنی خزان و پائیز از روز اشتاد ایزد در مهرماه تا پنج  
روز که گیاهان و درختان آفریده شدند.

پنجم، گاه انبار میدیاریم<sup>۶</sup> به معنی زمستان از روز مهر ایزد در دیماه تا پنج روز و  
جانوران در این پنج روز آفریده شدند.

ششم، گاه انبار همس پت میدیم<sup>۷</sup> به معنی برابر شدن شب و روز که مصادف با  
پنجه آخر سال است. و این گاه انبار اختصاص به مردگان و درگذشتگان دارد و در  
این پنج روز است که آدمی آفریده شده است.

باید دانست که در ماه‌های زرتشتی هر روز نامی دارد و اگر با نام ماه مصادف  
شود آن روز عید و جشن است.

زرتشتیان اهل کتابند: از دین زرتشت به نام مجوس در قرآن کریم یاد شده و در  
سوره حج آیه ۱۷ نام آنان به دنبال ملت‌های اهل کتاب آمده است. چنانکه خداوند  
فرموده: ان الذين آمنوا و الذين هادوا و الصابئين النصارى و المجوس، و الذين  
اشركوا ان الله يفصل بينهم يوم القيامه: یعنی همانا خداوند در روز رستاخیز میان  
کسانی که به اسلام گرویدند و آنان که یهودی نصرانی و مجوسی شدند و کسانی که

1. Maidyozarem

2. Midyoshehim

3. Paitihshahim

4. Ashtad

5. Ayasrim (Ayathrima)

6. Midyaram

7. Hamas Pathmaisdim

بشرک گردیدند، جدایی افکنده فرق می‌گذارد.

از این آیه چنین مفهوم می‌شود که قرآن ملت مجوس یا مغان زرتشتی را اهل کتاب دانسته و آن طایفه را با یهود و نصاری که از ام خدا پرست و دارای شرایع آسمانی هستند در یک ردیف آورده و کلمه مجوس را با او وصل به ایشان می‌پیوندد و بوسیله حرف موصول دوم که «الذین» باشد آنان را از مشرکان جدا می‌سازد.

در تأثید این آیه قرآن، احادیثی از پیغمبر (ص) و حضرت علی ابن ابیطالب (ع) رسیده است که از جمله آنها حدیث پیغمبر است که فرمود: سنوابهم سنه اهل الكتاب یعنی با ایشان همانطور که با اهل کتاب رفتار می‌شود رفتار نمائید.

این سخنان از اندرزهای زرتشتی است:

- ۱ - پندار نیک آنست که مرد پرهیزکار بیندیشد و آن را از همه چیز برتر شمارد.
- ۲ - گفتار نیک آنست که پروردۀ خرد پاک باشد.
- ۳ - کردار نیک آنست که پرستندگان راستی آن را بستایند.
- ۴ - آنکه با بدی یاری کند بد است و آنکه با پاکی یاوری کند نیک است و پاکان یار او باشند.

۵ - آنکه زمین را از چپ به راست و از راست به چپ برنمی‌گرداند (یعنی کشاورزی نمی‌کند) از زمین خواهد شنید که ای مرد برو برو در دیگران به در یوزه بایست تا مگر ریزۀ خوانی بیابی.

۶ - تن و جان خود را با خوراک پاکیزه، نیرومند کنید. تا از عهده فرایض دین و کشاورزی و پروردن فرزندان برآیید.

۷ - آنکه وام می‌گیرد و اندیشه و اپس دادن ندارد، چنان است که دزدی کرده باشد.

۸ - آنکه زن دارد برتر از آنست که زن ندارد.

آنکه خانه و خانواده دارد برتر از آنست که ندارد، آنکه دارایی دارد برتر از آن است که ندارد.

- ۹ - بهترین نعمت، پرهیزکاری است.
- ۱۰ - توانگری که به درویشان نبخشاید بر زاد و رود، دیوان می‌بخشد.



# زادگاه زرتشت

\* مجله فروهر - دی و بهمن ۱۳۶۲ شماره ۷-۸

## زادگاه زرتشت

درباره زادگاه زرتشت، در بین محققان اوستاشناس، اختلاف است. بنا به ادبیات سنتی، دین مزدیسنی مولد زرتشت در ایالت ماد، اعم از مادبزرگ پارسی و ماد کوچک یا آذربایجان بوده است.

ولی این نکته همواره مورد توجه است که چگونه پامبری که دری یا آذربایجان تولد یافته کتاب دینی خود را به زبان اوستایی که یکی از لهجات شرقی ایران زمین می‌باشد آورده است.

هرتسفلد<sup>1</sup> نیز سرزمین اصلی آئین زرتشتی را در مشرق ایران جستجو می‌کند و حتی می‌گوید که نخستین آموزش دین مزدیسنی در ناحیه سیستان انتشار یافته است و می‌نویسد که چون در ادبیات زرتشتی پیش‌بینی شده است که موعدهای سه‌گانه آن دین یعنی: هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانس، از ناحیه سیستان آشکار خواهند شد. ناچار نیز باید معتقد شویم که ناحیه اولیه انتشار دین مزدیسنی در همین روایت بوده است.

انتساب زرتشت به ناحیه ماد، در متون قدیم ایرانی، یعنی متن‌های زردتاشتی مقدم بر ادبیات پهلوی تایید نشده است می‌دانیم که زبان گاثاها که قدیمترین قسمت اوستای موجود است از نوع لهجه‌های شرقی ایران است و با زبان ودائی که ریشه ادبیات مکتوب سانسکریت و هندویی است ارتباط نزدیک دارد.

عنوان «کوی» (Kavi) یا کیانی که لقب ویشتاسب پادشاه همزمان زرتشت بوده نیز از القاب پادشاهان ایرانی شرقی است و همین پادشاهان هستند که تحت عنوان کیانیان در شرق ایران حکومت می‌کردند.

پروفسور بنویست در کتاب خود بنام «آئین ایرانی» با توجه به متون شاهکارهای یونانی که در ۱۹۲۹ در پاریس به طبع رسیده ثابت کرده است که هخامنشیان زرتشتی نبوده بلکه به آئین آسیائی قدیمی که هنوز تجدید و اصلاحی در آن صورت نگرفته بود، معتقد بودند!

این نیز یکی از دلایلی است که در مورد زرتشت در مغرب ایران شک کرده و او را به مشرق ایران منتبه نموده.

از مطالعه در آثار دانشمندان اوستاشناس راجع به زادگاه زرتشت سه نظریه مختلف ذیل مستفاد می‌شود:

۱ - نظر کسانی که معتقدند زرتشت اصلاً از مردم مغرب ایران، یعنی ماد بوده است.

۲ - نظر آنان که زادگاه او را در مشرق ایران می‌دانند.

۳ - نظر دانشمندانی که می‌گویند زرتشت در مغرب ایران و ماد زائیده شده و سپس برای گسترش آئین خویش به مشرق ایران رفته است.

دریارة مولد زرتشت حتی از گاثاها که قدیمترین قسمت اوستا است هیچگونه اطلاعی بدست نمی‌آید، بنا به یشت‌های کهن که پس از گاثاها قدیمترین قسمتهاي اوستا است، زرتشت برخی مراسم دینی را در «ائیریان وئجه» در کنار رود دائمی انجام داده است.

در زامبادیشت که یشت نوزدهم است و ظاهرآ از یشت‌های کهن اوستا بشمار می‌رود، نام دریاچه کسانویا<sup>۱</sup> که به پهلوی آن را «کیانسو» می‌خوانند چنان ذکر شده که در تطبیق آن با دریاچه هامون تردیدی نمی‌ماند.

در همین دریاچه است که بنا به روایات زرتشتی متأخر نظره زرتشت در آبهای آن

حفظ شده است و از همین نطفه است که در آخرالزمان موعودهای مزدیسنى پدید خواهند آمد.

در آغاز روزگار اشکانیان ائیریان وئجه را بنابه کتاب وندیداد بر ناحیه خوارزم تطبیق می‌کردند، ولی بعدها در زمان ساسانیان که مرکز شاهنشاهی ایران از مشرق به مغرب انتقال یافت طبق فصل بیست و نه بندھشن و بعضی از کتب پهلوی، محل ائیریان وئجه در حدود آذربایجان ذکر گردیده است.

از مطالعه گاثاها از نظر اجتماعی می‌توانیم نتیجه بگیریم که این اثر دارای منشاء شرقی است.

در آن کتاب مخالفان زرتشت از قبائل و ملل خارجی و از پرستندگان خدایان آشوری یا اورارتوبی یا هیتی نیستند بلکه ایشان از پرستندگان دواها (دیوها)ی آریایی می‌باشند، که در تشکیلات دینی خود رفتار بدی با گاو داشتند و با شیره فشرده‌گیاه هوما مست می‌شدند.

خلاصه آنان ایرانیان بیابانگرد و چادرنشینی بودند که خدایان قدیم آریایی را می‌پرستیدند.

از لحاظ اقتصادی مردم عصر گاثاها ملتی کوچک و بزرگ بودند، قبیله دارای مساکن زمستانی و معینی بودکه به طرزی ابتدائی در آن به کشاورزی می‌پرداختند. تا استانها این قبایل آریایی به چراگاههای دور دست که در ارتفاعات کوهها قرار داشت مهاجرت می‌کردند.

از شواهدی که از اوستا و آثار قدیم بدست می‌آید می‌توان مساکن مردم عصر گاثائی را در سفید یا فرغانه یا بلخ و به دشواری در خوارزم جستجو کرد.

بارتولمه<sup>۱</sup> با توجه به اعلام جغرافیایی یشتها معتقد است که آیین اوستایی در مشرق ایران پدید آمده است.

میان اوستای قدیم و جدید خلاصی در روایات تاریخی و دایی موجود است، در اوستای جدید ملت ایران به هیئت مدنی نوینی نشان داده می‌شود در حالی که ایزدان او افزونی یافته و دارای افکار دینی خاصی است که از جهات مختلف با

گاثاها اختلاف دارد. در این دوره است که قبایل ایرانی که آئین زرتشت را پذیرفته بودند در سرزمین ایران پراکنده شدند.

چون کویر مرکزی، مشرق ایران را از مغرب جدا می‌کرد قبایل ایرانی ماد و پارس که به سوی مغرب رفتند از همکیشان شرقی خود جدا شدند و حتی در زبان ایشان که منشاء آن از مشرق بود، تغییراتی حاصل گشت، اما زبان مردم مشرق که گاثاها و یشت‌ها به آن سروده شده بود، به حال خود باقی ماند.<sup>۱</sup>

بنا به روایات پهلوی بوندهشن و زاد اسپرم و روایات مذکور در کتب مورخان اسلامی نسب زرتشت با ۱۴ پشت به منوچهر که در داستانها و ادبیات قدیم مزدیسنه پسر ایرج و نوہ فریدون بوده است می‌رسد.<sup>۲</sup>

زبان اوستا و بخصوص گاثاها قربات و مشابهت نزدیکی به زبان آریائی‌های قدیم هند، به ویژه ریگ ودا دارد و چون هر دو زبان در درجهٔ تکامل تاریخی در یک عصر و یا نزدیک به یکدیگر هستند، تصور می‌رود که بوجود آمدن اوستا باستی نزدیک به زمان سروده شدن ودا بوده و بالطبع این امر در مشرق ایران روی داده باشد.

تا چندی پیش بعضی از دانشمندان، زرتشت و اوستا را از آذربایجان می‌پنداشتند و زادگاه او را در حوالی دریاچه چیچست که امروز به آن دریاچه اورمیه (رضائیه) می‌گویند، می‌دانستند دارمستر<sup>۳</sup> اصل او را از ولایت آران یا قراباغ یا آذربایجان کنونی سوروی می‌پندارد. بعضی دیگر با قرینه ذکر ماهی خاویار در اوستا، تالیف اوستا را در ساحل رود ولگا حدس زده‌اند.

امروز، به اعتقاد بیشتر دانشمندان اوستاشناس دین زرتشت در مشرق ایران، یعنی در خراسان یا ماوراء النهر یا سیستان و خوارزم پدید آمده است. بخصوص این قسمت از اوستا که در آن سال بد و گونه تقسیم شده و مشتمل بر زمستانی ده ماهه و تابستانی دو ماهه بوده است، مارکوارت و دانشمندان دیگر را بر آن داشته حدس بزنند آن نقطه اصلی، که زادگاه زرتشت بوده خوارزم است.

۱. کریستن سن: مزدابرستی در ایران قدیم، ترجمه دکتر صفا، ص ۱۳-۱۹

۲. جکسن: زرتشت، ۱۸ - ۲۲

آخرین تحقیق در باب زرتشت و مکان و زمان او از هنینگ دانشمند معروف آلمانی است، وی اعتقاد دارد که زادگاه زرتشت در خوارزم بوده است.

هر سفلد پیدا شدن آئین اوستائی را در سیستان می‌داند.<sup>۱</sup>

از نویسندهای قدیم یونان و روم، مورخان ذیل معتقدند که زرتشت از اهل بلخ و مشرق ایران بوده است و نام ایشان از اینقرار است:

۱- سفالیون ۲- ثون (Theon) ۳- یوستین (Justin) ۴- آرنوبیوس (Arnobius) ۵- یوسفیوس (Eusebius) ۶- اپیفانیوس (Epiphanius) ۷- آمیانوس مارسیلینوس (Ammianus Marcellinus) ۸- آروسیوس (Orosius) ۹- آگوستین (Augustine) ۱۰- ایسیدوروس (Isidorus) ۱۱- هوگوی سن ویکتور (Hugo de S. Victore) این نویسندهای معتقدند که زرتشت تنها یک مغ و روحانی نبود، بلکه پادشاه و سپهسالاری بود که در مشرق ایران حکومت می‌کرد و با نینوس (Ninus) پادشاه و سمیرامیس (Semiramis) ملکه آشور، مخالفت می‌ورزید.

بیشتر این نویسندهای در این باره مأخذشان یکی است و منتهی به قول کتزیاس<sup>۲</sup> مورخ قدیم یونانی می‌شود.

بنابراین وی و مورخان دیگر که پیرو عقیده او هستند نینوس پادشاه افسانه‌ای آشور است که دوره سلطنت او را از ۱۹۶۸-۱۹۱۶ قبل از میلاد دانسته‌اند و او همان کسی است که باعث عظمت شهر نینوا پایتخت آشور شده به یاری سمیرامیس زن زیبای یکی از سردارانش که شجاعتی فراوان داشت موفق به گرفتن باخترا (ایالت بلخ) گشت و زرتشت پادشاه باخترا که در عین حال مردی مغ و روحانی بود شکست داد.<sup>۳</sup>

یکی از مورخان ارمنی به نام توماس ارزرونی<sup>۴</sup> که در قرن دهم میلادی می‌زیست و این روایت سنتی را در کتاب خود آورد که می‌نویسد که زرتشت مخالف نینوس و سمیرامیس بود ولی سرانجام بدست ایشان شکست یافت و سمیرامیس او را

۱. بیست مقاله نقی زاده ص ۴۹۴

2. Ctsias

۳. نینوس سرانجام سمیرامیس را به زنی خود درآورد و عاقبت بدست آن زن کشته شد.

4. Thomas Arzrouni

فرمانروای بابل و خوزستان و همه مشرق ایران کرد.

ویلهلم گیگر<sup>۱</sup> خاورشناس معروف آلمانی، زرتشت را از اهل مشرق ایران می‌داند که بنا بر اعلام جغرافیائی اوستا مشرقی بودن او را به اثبات می‌رساند و می‌گوید داستانهای پهلوانی شاهان آریائی که در یشتها ذکر شده همه در مشرق رویداده است.

بنابر زامبادیشت بخصوص یشت ۱۹ فقره ۶۶ و ۶۹ قلمرو سلسله کیان در سیستان بوده است و از آنجا باخترا نیز در تصرف داشتند. کتابهای پهلوی و حماسه‌های ملی چون شاهنامه نیز این امر را تأیید می‌نماید.

خاورشناس دیگر میلز<sup>۲</sup> نیز عقیده دارد که زرتشت بایستی از اهل مشرق ایران بوده باشد زیرا سرودهای گاثاها در آن ناحیه از ایران سروده شده است.<sup>۳</sup> از مطالعه گاثاها چنین بر می‌آید که این کتاب دنباله ودا است و با سرودهای ودا ارتباط نزدیک دارد و تقریباً از دو منطقه نزدیک به یکدیگر هستند.

او می‌گوید که زرتشت از اهل شمال شرقی ایران بود و از همانجا بود که در طی صدها سال قبایل زرتشتی آریائی از مشرق به طرف غرب و ماد مهاجرت کردند. روث<sup>۴</sup> دانشمند سانسکریت‌شناس، از مطالعه تقویم اوستا زرتشت را از اهل باختر و شرق ایران می‌داند. هرن<sup>۵</sup> و تیل<sup>۶</sup> که از دانشمندان اوستاشناس هستند نیز این عقیده را تایید می‌نمایند.

خلاصه عقیده ایشان این است که ویشتاسب (گشتاسب) پادشاه همزمان زرتشت در باختر و مشرق حکومت می‌کرد.

اگرچه در اوستا از محل حکومت کی گشتاسب در بلخ، صریحاً نامی به میان نیامده ولی در یشت ۱۹ در فقره ۶۶ ذکر شده که سلسله کیانیان از سیستان

1. Wilhelm Geiger

2. Mills

3. Mills. L. II. The Zend - Avesta, Part III (sacred Books of the East) P xx viii

4. Roth

5. Horn

6. Tiel

برخاسته‌اند.

روایات سنتی ایرانی و مورخان اسلام همه متفقند که شاه گشتاسب و سلسله کیانی در بلخ و مشرق ایران حکومت می‌کردند. در کتاب پهلوی بندھشن نیز صحنه‌های نبردهای ارجاسب دشمن گشتاسب در ناحیه خراسان است.<sup>۱</sup>

دالا<sup>۲</sup> در کتاب تاریخ زرتشتیگری می‌نویسد که دین زرتشتی ریشه خود را از شرق گرفته است و اثروانان<sup>۳</sup> یا آذریدان که روحانیون اولیه زرتشتی بودند از مشرق ایران برخاسته‌اند.<sup>۴</sup> مولتون<sup>۵</sup> در کتاب قدیمترین شعر دینی ایران<sup>۶</sup> می‌نویسد لهجه گاتاها که از دیگر قسمتهای اوستا مشخص و متفاوت است مربوط به مشرق ایران می‌باشد و حتی عنوان گاتا (Gatha) با کلمه قدیم آریائی سانسکریت گاتها (Gatha) یکی است و حکایت از قدمت آن می‌کند. از این جهت است که ما آن کتاب را باید دنبال ادبیات و دلایل بدانیم.

در فصل اول کتاب وندیداد (وی دیوداد) که از اسفار پنجگانه اوستای موجود است از شانزده کشور یاد شده که دورترین آنها از طرف مشرق آئیریاناویجه<sup>۷</sup> و نزدیکترین آنها از طرف مغرب رگا یا ری می‌باشد. اهورامزدا در آن کتاب به زرتشت می‌گوید که نخستین کشور زیبائی را که آفریدم آئیریاناویجه بود که رود «دادیتی»<sup>۸</sup> از آن می‌گذشت. این کشور ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشت. در آنجا هوا بسیار سرد بود. سپس سوغده<sup>۹</sup> (سغد) را آفریدم. پس از آن در کتاب وندیداد به ترتیب از مورو<sup>۱۰</sup> (مرو) و باحدی<sup>۱۱</sup> (بلخ یا باختر) و

1. Jackson W.Zoroaster the Prophet of Ancient IRAN, New York 1898. P. 182 - 225

2. Dholla

3. Athravans

4. History of Zoroastrianism. Newyork 1938 - P - 129.

5. Moulton

6. Early religious Poetry of Persia Cambridge 1911 - P 80 - 82.

7. Airiana vaeja

8. Daiti

9. Sughda

10. Moru

11. Bakhdhi

نیسایه<sup>۱</sup> (نسا) و هریوه<sup>۲</sup> (هرات) و وایکرته<sup>۳</sup> (کابل) و اوروه<sup>۴</sup> (طوس یا غزنین) و وهرکان<sup>۵</sup> (گرگان) و هره هوانیتی<sup>۶</sup> (رخچ) و هئتومنت<sup>۷</sup> (هیرمند) و رگا<sup>۸</sup> و چخره<sup>۹</sup> (ظاهرآشاهرود) و ورنه<sup>۱۰</sup> (گیلان و دیلمستان صفحه البرز) و هبته هیندو<sup>۱۱</sup> (هفت هند یا پنجاب) و رنگهه<sup>۱۲</sup> (که معلوم نیست در کجا بوده است) یاد می‌کند.

به نظر می‌رسد که این ولایات که نام آنها در فصل اول وندیداد آمده خط سیر آریاهای ایرانی از منشرق به مغرب باشد.

بنابراین قول وطن اصلی آریاهای ایرانی در جایی بنام ائیریاناویجه بوده که در کتاب ودا از آن به نام آریه ورته<sup>۱۳</sup> یاد شده است.

ظاهرآ این محل در فلات پامیر در نواحی سردسیر آن سرزمین بوده است زیرا در اوستا آمده که آنجا ده ماه زمستان و فقط دو ماه تابستان داشته است.

آریاهایا به سبب سرما یا علل دیگر ناچار شدند که از زادگاه خود ائیریاناویجه مهاجرت کرده به سوی سفید بیایند و سپس به ترتیب مرو و نیسایه (نسای ابیورد) و باختر و هرات آمدند و از آنجا رهسپار خطة کابل شدند. پس از آن به سوی غزنه و رخچ و هیرمند رفته و چون به دریاچه زرنگ یا سیستان رسیدند و دریاچه مزبور در آن روزگار که آبگیری بس بزرگ بود به آن طرف نگذشتند از این جهت پس از اشغال سیستان به سوی شمال غربی رفته طوس و گرگان را اشغال کردند و از آنجا به

1. Nisaya

2. Haraiva

3. Vackreta

4. Uruva

5. Vaharkan

6. Hara Hvaiti

7. Haetument

8. Raga

9. Chakhra

10. Varena

11. Haphta Hindu

12. Rangha

13. Ariavarta

شاهرود و صفحات البرز آمدند و بالاخره به غربی ترین سرزمین‌های خط سیر مهاجرت خود یعنی ری رسیدند.

بنابه کتبه‌های آشوری و اورارتوبی و هیتی مردم مغرب فلات ایران پیش از قرن هشتم و نهم قبل از میلاد مسیح آریائی نبودند و اقوامی مانند لولوبی و گوتی و موری و ماناوی و اورارتوبی و کاسپین و کاسی و زیکیرتو و عیلامی در نواحی آذربایجان و کردستان و لرستان می‌زیستند!

بالطبع زبان این مردم نیز آریائی نبود و هر یک از آنها به زبان نژادی خود که غالباً از انواع زبانهای آسیانی<sup>۱</sup> یعنی غیرسامی و غیرآریائی بود گفتگو می‌کردند. بنابراین نمی‌توان فرض کرد که در نهصد تا هزار سال پیش از میلاد که حدود تاریخ زندگانی زرتشت است از میان غیرمردم آریایی پیغمبری برخیزد و به زبان غیر از زبان محل خود کتابی آورد و سپس راه بسیار دوری را از مغرب به مشرق پیموده از میان اقوام وحشی و نیمه متمدن گذشته و از رودخانه‌های پرآب آن روز که پلی بر آنها وجود نداشت عبور کند و پس از طی بیش از پانصد فرسنگ راه خود را به مشرق ایران یعنی بلخ و دربار کی گشتناسب برساند و دین خود را به آن پادشاه عرضه نماید.

کسانی که از نویسندهای قدیم مانند کلمنس اسکندرانی<sup>۲</sup> و پلینی<sup>۳</sup> و از نویسندهای اسلامی مانند ابن خردناز و طبری و مسعودی و از نویسندهای جدید مانند دوهارله<sup>۴</sup> و اشپیگل<sup>۵</sup> و یوستی<sup>۶</sup> زادگاه زرتشت را به ماد و آذربایجان منسوب داشته‌اند همگی اخبار خود را از مصادر زرتشتی چون بوندهشن و زاداسپرم و ترجمه اوستای ساسانی اقتباس کرده‌اند.

۱. رجوع شود به تاریخ مادتالیف دیاکونوف ترجمه کریم کشاورز - بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۶۹ - ۱۱۵

2. Asianique

3. Clemens Alexandriaus

4. Pliny

5. Deharle

6. Shpigel

7. Justi

علت انتساب زرتشت به آذربایجان اقوالی است که از طرف موبidan زرتشتی روایت شده و در کتابهای پهلوی ساسانی آمده است.

این کتابها بلافاصله پس از انقراض ساسانی بعد از مدت کوتاهی به زبان عربی ترجمه شد و اخبار زرتشت و زادگاه خیالی او یعنی آذربایجان در تواریخ عرب راه یافت. بعدها همین اخبار برای بعضی از محققان سندمولد زرتشت قرار گرفته است. هرودوت از میان طوایف ششگانه مادها از طایفه‌ای به نام مغ‌ها یاد می‌کند. این طایفه که حافظ مراسم مذهبی زرتشتی بودند، در مهاجرت آریاها از مشرق به مغرب و تقسیم شدن آنها به اقوام و دسته‌های مختلف با بعضی از قبایل مادی به نواحی ماد بزرگ و ماد کوچک یعنی ری و آذربایجان آمدند و سپس تشکیلات دینی خود را در آذربایجان استوار ساختند بعدها آتشکده‌ای در آنجا به نام آذرگشتب در ولایت شیز در کنار دریاچه اورمیه (رضائیه) بنادرند.

آذربایجان پس از اسکندر به واسطه وجود همین آتشکده و سلسله‌ای که توسط آنورپات نامی زرتشتی در آنجا تشکیل شده بود و نام آذربایجان هم مأخوذه از اوست و به معنی محل حکومت آنورپات می‌باشد مرکز تجمع زرتشتیان ایران نیز شد و سنگر بزرگی در دفاع از ایرانیت در مقابل هلنیزم یعنی یونان مابی گردید.

چند قرن بعد که بر حسب اتفاق خانواده‌ای زرتشتی به توسط اردشیر بابکان تاج و تخت ایران را بدست آوردند زرتشتیان فرصت یافته دین خود را آئین رسمی ایران ساختند.

بنابه سابقه‌ای که آذربایجان از زرتشتیگری داشت آتشکده آذرگشتب مورد احترام و تقدیس ایرانیان قرار گرفت و آتش مخصوص پادشاهان و بزرگان شد. متولیان آن آتشکده و موبدان زرتشتی آذربایجان برای گرمی بازار خود از قدیم چنین انتشار داده بودند که این آتشکده مقدس را زرتشت ساخته است. بنابراین اگر بنا بود آتشکده مزبور را زرتشت ساخته باشد ناچار خود او نیز باید آذربایجانی باشد و همین فرضیه غلط بود که دیگر تاریخ غلط را موجب گشت.

اما کسانی که از نویسنده‌گان قدیم اسلامی و جدید زادگاه زرتشت را ری دانسته‌اند اخبار خود را از بعضی از روایات اوستای ساسانی و زاداسپرم اخذ

کرده‌اند و سبب آن این است که شهر ری در زمان ساسانیان مرکز روحانیت ایران بود و موبد موبدان بزرگ که عنوان «زرتشت روتمه» یعنی بمانند شخص زرتشت داشت در ری اقامت می‌گزید.

ابوریحان بیرونی از موبدان ری نام برده و عنوان او را مصمغان یعنی بزرگ مغان می‌شمارد و وی را از ملوک دماوند محسوب می‌دارد<sup>۱</sup> و از دژ و باروی استوار او در دماوند که از توابع ری بوده یاد می‌کند و می‌گوید که این قلعه تا زمان مهدی خلیفه در برابر تازیان پایداری می‌کرد و سرانجام آن دژ که نامش استوناوند بود در سال ۱۴۱ هجری بدست لشکریان عرب فتح شد.

می‌دانیم که «مص» (مس) در زبان پهلوی به معنی مه و بزرگ است و مغان یعنی موبدان و روی هم به معنی بزرگ مغان می‌باشد و چنانکه گفتیم چون عنوان موبد بزرگ ری زرتشت روتمه بود یعنی بمانند زرتشت بعدها این زرتشت موبد را زرتشت حقیقی پنداشته و زادگاه او را در ری دانسته‌اند.

در برخی از کتابهای پهلوی میان دو سنت زرتشتی سازشی برقرار کرده پدر زرتشت را از آذربایجان و مادرش را از ری تصور کرده‌اند و همین خبر است که عیناً در کتاب الملل والنحل شهرستانی منعکس گردیده است.

خلاصه گفتار ما در اینکه زرتشت اهل شرق ایران بوده بر اساس دلایل ذیل است:

- ۱ - اولاً نامهای جغرافیایی اوستا در وندیداد که در بالا به آن اشاره شد و از مشرق به مغرب به ری منتهی می‌شود دلیل خط سیر مهاجرت آریاهای ایرانی از مشرق به مغرب پس از جدا شدن ایشان از برادران آریائی هندی خود می‌باشد.
- ۲ - قلمرو سلسله کیانیان بنابر سنت زرتشتی و اوستا و کتابهای پهلوی در مشرق ایران، بلخ یا سیستان و یا هر دو ناحیه بوده است.
- ۳ - در کتابهای پهلوی و منابع اسلامی آمده است که پایتخت کی گشتاسب در بلخ بود.
- ۴ - جنگهای مذهبی بین گشتاسب که همزمان زرتشت بود با ارجاسب تورانی که

---

۱. ابوریحان بیرونی، الاتار الباقيه عن الفرون العالية طبع لیزیک ص ۲۲۷.

مخالف آن دین بشمار می‌رفت همه در مشرق ایران و ماوراءالنهر و خراسان روی داده است.

بنابر سنت زرتشتی و کتابهای پهلوی و شاهنامه آتشکده مقدسی که لهراسب در آن پس از استعفای از سلطنت منزوی شده و همانجا بدست لشکریان ارجاسب کشته شد در بلخ قرار داشت.

اما دلایل زبان‌شناسی آنکه زبان اوستایی که زرتشت گاتها را به آن سروده از زبانهای شرقی است و بخصوص گاثاها که قدیمی‌ترین قسمت آن می‌باشد ارتباط زیادی از نظر لغوی و خانواده زبانهای آریائی با ودا و بویژه کتاب ریگ‌ودا دارد که قدیمی‌ترین کتاب مذهبی آریاها است بنابراین تقریباً محال به نظر می‌رسد که پیغمبری غیرآریایی و غیرسامی از میان مردم غیرآریایی مغرب برخاسته و زبانش از زبانهای آسیانی بوده باشد، از آذربایجان و ماد به مشرق ایران مهاجرت کند و به دربار کی‌گشتاسب به بلخ بباید و نیز به زبان پادشاه آن سرزمین شاهکاری مانند گاثاها را ارائه نماید.

بدین دلایل که معروض شد زرتشت نه تنها نمی‌تواند آذربایجانی باشد بلکه از اهل ری و بطور کلی از مغرب ایران نیست و از مشرق ایران و از میان آریائی‌های شرقی برخاسته است و قول کسانی که او را آذربایجانی و مادی دانسته‌اند باطل است. زیرا آریائی‌های ایرانی در زمان زرتشت هنوز در مهاجرت خود از مشرق به مغرب به آذربایجان نیامده و ولایات غرب ایران را نمی‌شناختند.



# مجوس در کتب مقدس سامی

\* مجموعه شماره ۴ انجمن ایرانشناسی

## مجوس در کتب مقدس سامی

در هیچیک از کتب مقدس آسمانی سامی که تورات و انجیل و قرآن باشد، از کتاب اوستا بالصراحه ذکری نرفته است و هرگاه خواسته‌اند از مذهب باستانی ایران سخنی به میان آورند تنها به نام مجوس بسنده کرده، این قوم را تنها نماینده مذهب ایران قدیم دانسته‌اند. ما در این مختصر به بیان اشاراتی که در کتب مقدس سامی راجع به زرتشیان باستانی و کتاب دینی ایشان رفته است می‌پردازیم.

### بحث در کلمه مجوس

نویسنده‌گان اولیه اسلامی گمان کرده‌اند که مقصود از مجوس آفتاب پرستانند و کسانی از قبیل جوالیقی<sup>۱</sup> و سیوطی<sup>۲</sup> و خفاجی<sup>۳</sup> آن را از لغات دخیله در قرآن دانسته‌اند و ابن‌سیده و دیگران<sup>۴</sup> آن را واژه «منج»<sup>۵</sup> که به معنی کوتاه است مشتق

۱. المعرف

۲. المزهر

۳. شفاء الغليل

۴. المخصوص

۵. فیروزآبادی در قاموس‌المعحیط می‌نویسد «مجوس کصبور، رجل صنیرالاذین وضع دیناً و دعا الناس علیه مغرب منج کوش. رجل مجوسی مجوس کیهودی و یهود و مجسه نسبجاً صیره مجوسی». باید دانست که کلمه منج در نسخ قاموس یکسر میم نوشته شده ولی در معیاراللغة تالیف میرزا محمدعلی شیرازی بضم میم ضبط گردیده و آن را در فارسی به معنی مگس و زنبور تفسیر کرده است. در برهان قاطع منج (بضم میم) به معنی زنبور و زنبور عسل و مگس و معانی دیگر غیر از معنی صیر و کوچک آمده است. در لغت فرس اسدی نوشته شده: «منج» (بضم میم) نحل انگیبن باشد، منجیک گفت:

دانسته و با کلمه (گوش) مرکب گرفته و روی هم رفته «منج گوش» را به معنی کوتاه گوش پنداشته‌اند و گویند: در قرآن واژه مجوس اشاره به مردی است که دینی بیاورد و مردمان را بدان آثین بخواند و کیش مغان را تباہ کرد. بعضی گویند که این کلمه ایرانی و مشتق از «مگوش» *magush* می‌باشد و آن در فرس باستان مگوش یا مگو *mogu* بوده که در حالت مفعولیت مگوم *magum* می‌گردد و در اوستا این کلمه مفو پهلوی *maghu* یا در گاتا مکرر بصورت مگ *maga* استعمال شده است و در زبان پهلوی «مگوی» یا موگ *mug* و در فارسی کنونی مع می‌باشد (کلمه مع را با مفاک که به معنی گودال و از ریشه دیگری است نباید یکی دانست). این کلمه در عبری مگ *mag* گردیده است. در زبان پهلوی کلمه‌ای به شکل مگوشیا *magoshia* یافت می‌شود که مستقیماً از پارسی باستان گرفته شده است و نظیر آن در آرامی امگوشنا *amgusha* و مگوش و در سریانی مگوش<sup>۱</sup> می‌باشد و به نظر می‌رسد که از کتبیه بیستون گرفته شده است. کلمه مجوس در روزگار پیش از اسلام معمول و مشهور بوده و در قرآن ممکن است از زبان فارسی میانه (پهلوی) وارد شده باشد و نیز می‌توان گفت که کلمه مجوس در قرآن از کلمه سریانی (مگوشنا) اخذ شده است.<sup>۲</sup> باید دانست که ریشه موغو *moghu* در اوستا یکبار بیشتر (در یسنا ۶۵ بند ۷) استعمال نشده و آنهم با کلمه «تبیش» *Tbish* بطور مرکب بکار رفته و «موغو تبیش» - *moghous tbish* به معنی آزارنده مغان (یعنی کسانی که از خاندان پیشوایان دینی

→ هرچند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری سخن شیرین ناید مگر از منج

و معلوم نیست که علمای لغت عرب که در بالا ذکر ایشان گذشت به چه مناسبت مجوس را مرکب از دو کلمه منج و گوش دانسته و منج را به معنی کوچک تفسیر کرده‌اند. شاید داستان گوماتای غاصب که منج گوش بریده بود (از طریق کتب یهودی عرب) مبنای این وجود تسمیه شده باشد. میدانی در سامی فی الاسماء (ص ۱۴) می‌نویسد: «المجوس گبر، المجنوسه گبری و زن گبر».

۱. در زبان سریانی مجوس بصورت مگوش *Magusho* آمده و به معنی موبد زرتشتی و مجوسی و آتش پرست و ساحر و جادوگر می‌باشد. عبارت سریانی (عم دمگوشی) *magushi* - *Aamoda* به معنی مجوس و ملت ایران است. مشتقات این کلمه در سریانی از این قرار است: مگش، مگشا، مگوشتا، مگوشیا، مگوشتو *Magushuto* به معنی مجوسیت و آین آتش پرستان و سحر و جادوگری است که از مگوش *Magusho* به معنی مجوس و آتش پرست که کلدانی است گرفته شده است رجوع شود به:

Payne Smith; A compendious Syriac Dictionary Oxford 1903. P. 249

2. The foreign vocabulary of the Quran by Arthur Jeffery, Barodo 1983 P. 259

هستند) می‌باشد. مفسرین عهد ساسانی کلمه مفوتبیش را به عنوان «مفوک بیش - moghukbesh گردانیده و عبارت (مفوک مردان بشت) را به معنی: (کسی که مغ مردان را می‌آزارد) در تفسیر آن آورده‌اند.<sup>۱</sup>

اما مگ *maga* مکرراً در خود گاتا و از آن جمله در یستای ۲۹ قطعه ۱۱ و یستای ۴۶ قطعه ۱۴ و یستای ۱۱ و ۱۶ و یستای ۵۳ قطعه ۷ آمده است و در بند ۱۵ از های ۵۱ از همین ریشه به کلمه مگون *magavan* برمنی خوریم که صفت است و مفسرین اوستا بدان معانی گوناگون داده‌اند چون: کار بزرگ و وظیفه مهم و غیره. در گزارش پهلوی (زند) مگ *maga* به مکیه *makih* گردانیده شده است و به معنی مهی و بزرگی می‌باشد.<sup>۲</sup>

این کلمه در سانسکریت مگهه<sup>۳</sup> *magha* می‌باشد و مورخین چینی آن را (مو-هو - mo - ho) و نویسنده‌گان قدیم اروپا مگوئی *magoi* یا ماگاس *magus* نوشته‌اند و در غالب زبانهای اروپائی به شکل ماژ *mage* موجود است.<sup>۴</sup>

در کتاب الالفاظ الدخلیه آمده است: مجوس در آرامی مجوسا و در یونانی *magos* و در لاتین *magus* در عبرانی مج - و رب مج *rabbmag* رئیس مجوسان است (ارمیا ۳۹ - ۳۳) و مج ماج لفظ آشوری است و به معنی بزرگ و عظیم است و هرودت مجوس را ششین قبیله قوم ماد دانسته است. یکی از علماء گوید که مجوس از قرن سوم به بعد به معنی جادوگران و آتش پرستان بکار رفته است.<sup>۵</sup>

هیأت دیگر این کلمه موبد یا مگوپت (*maghupaiti*) است که از ازمنه بسیار قدیم تا به امروز نامی است که به پیشوایان دین زرتشت داده شده است. کلمه مغ بر روحانیون و علمای مذهبی دین زرتشت اطلاق می‌شود و اینکه هرودت آن کلمه را اسم قبیله مخصوصی نوشته است درست به نظر نمی‌رسد. مقام مغی و روحانیت

#### 1. Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch 1906

۲. پنج گاتا تفسیر دوم تأثیف آقای پورداود ص ۵۸  
 ۳. در سانسکریت به معنی هدیه و پاداش و در «ریگ‌ودا» به معنی ثروت و نیرو و نوعی گل است رجوع کنید به ص ۳۷۲ کتاب:

Momer Williams, Sanskrit, English Dictionary Oxford 1899

۴. یستا تأثیف آقای پورداود ص ۷۵

۵. الالفاظ الدخلیه فی اللغة العربية تأثیف قس طوبیا العنیس الحلبي اللبناني طبع مصر سال ۱۹۳۲ ص ۶۸

چنانکه امروز نیز موسوم است مرتبه‌ای نبوده است که هر کسی بتواند بدان پایه نائل شود، بلکه آن پایگاهی بوده ارثی که از پدر به پسر می‌رسیده و یا در خانواده خاصی دور می‌زده است، بنابراین اگر بگوئیم مغان خاندان و طایفه مخصوصی بوده‌اند که موظف به ادائی مراسم مذهبی و تشریفات دینی بودند به صواب نزدیک‌تر است. باید دانست که نویسنده‌گان قدیم متفقاً زرتشت را بنیان‌گذار آئین مغ و آورنده دین مزدیسنه دانسته‌اند.

چون کلمه مجوس را به کلدانیان نیز اطلاق کرده‌اند، برخی از خاورشناسان چنین پنداشته‌اند که این کلمه اصلاً از زبان آشوری و بابلی گرفته شده است ولی چنانکه در فوق شرح دادیم و آن کلمه را با دیگر لغات آریایی مقایسه کردیم امروز در ایرانی بودن آن هیچگونه شک و گمانی باقی نمی‌ماند و معلوم می‌شود که این کلمه از ایران زمین به خاک بابل و آشور رسیده است. باید دانست که نویسنده‌گان قدیم که قول ایشان از این لحاظ حجت است بین مغان ایرانی و مغان کلدانی فرق گذاشته‌اند و بنابراین وجه افتراق، مغان ایرانی کسانی بودند که به فلسفه و تعلیمات زرتشت آشنائی داشتند ولی مغان کلده در ضمن تعلیم دین خود، از جادو و طلس و شعبده نیز استمداد می‌جستند.

این نکته را نیز باید بدانیم که مورخان و نویسنده‌گان قدیم در ستایش محمد مغان ایرانی یک زبان بوده و در آثار خود از عقل و درایت و راستی و علو مقام اخلاقی ایشان یاد می‌نمایند.

اینک چند نمونه از عقاید مورخان و نویسنده‌گان یونان و دانشمندان قدیم را درباره مغان ایرانی نقل می‌کنیم: امیانوس مارسلینوس Ammianus Marcellinus مورخ رومی که در قرن چهارم میلادی می‌زیسته، مفصل‌آز مغان ایران صحبت می‌دارد و در ضمن می‌نویسد: «از زمان زرتشت تا به امروز مغان به خدمت دین مشغولند».

چیزرون خطیب رومی می‌نویسد: «مغان نزد ایرانیان از فرزانگان و دانشمندان شمرده می‌شوند. کسی پیش از آموختن تعالیم مغان به پادشاهی ایران نمی‌رسد». فرفریوس Porphyrios فیلسوف قرن سوم میلادی می‌نویسد: «مع magos به زبان

بومی کسی است که از علم الهی آگاه و ستاینده پروردگارست».

دیوکریسوس توموس *Diochrysostomos* فیلسوف یونانی سده نخستین میلادی می‌نویسد: «مغان مردمانی هستند که به ویژه به راستی شناخته شده و برازنده‌گی خاصی از برای ستایش ایزدان و انجام دادن مراسم پرستش آنان دارند. توده مردمان از نادانی جادوگران را چنین می‌نامند.»

باری افلاطون فیلسوف معروف یونانی و بسیاری از بزرگان دیگر که از زرتشت یادی به میان آورده‌اند، او را بنیان‌گذار فلسفه مغ و نخستین مغ دانسته‌اند و برخی دیگر از نویسنده‌گان قدیم معان را پیرو آئین زرتشت نوشته‌اند<sup>۱</sup>.

## مجوس در تورات

راجع به کلمه مجوس در ترجمه قاموس کتاب مقدس که مشتمل بر لغات و اعلام کتاب تورات و انجیل است چنین آمده: «مجوس لفظی است کلدانی یا مدي که مقصود از آن کهنه است که درجه ایشان میان حاکم و قوم است و خادمان دین زرتشت را نیز مجوس می‌گفتند و بواسطه لباس مخصوص عزلت و گوشنهشیبی معروف بودند و از جمله تکالیف ایشان این بود که آتش را دائماً در آتشکده‌های اورمزد نگهدارند و با شرّ اهربیمن مقاومت نمایند و ایشان علماء و دانشمندان قوم فارس بوده و فلسفه و هیئت و ریاضی و علوم دیگر را که در آن زمان معروف بود تعلیم می‌دادند و با پادشاهان در میدان جنگ می‌رفتند. (کتاب یرمیا فصل ۳۹ آیه ۳) هر چند که علم ایشان بر قواعد صحیحه بنا نشده بود با وجود این دانیال ایشان را به حکمت و دانشمندی توصیف می‌کند (کتاب دانیال فصل یک آیه ۲۰) و از برای ایشان نزد نبوکدنصر توسط نمود (کتاب دانیال فصل ۲ آیه ۲۴) و خود رئیس ایشان گردید.<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به بستا ص ۷۶ تألیف و ترجمه مرحوم پورداود.

۲. قاموس کتاب مقدس، ماده مجوس.

## مجوس در انجیل

در انجیل بیش از تورات به مجوسان اهمیت داده شده است و بنا به باب دوم انجیل متنی، آنان نخستین کسانی بودند که به هدایت ستاره‌ای در مشرق بر ولادت مسیح آگاهی یافته و به راهنمایی آن ستاره به زیارت عیسی نایل آمدند و آن داستان در انجیل متنی به قرار ذیل است:

«آیه ۱» و عیسی چون در بیت لحم یهودیه در زمان هیرودیس شاه زائیده شد، ناگاه مجوسی چند از ناحیه مشرق به اورشلیم آمده «آیه ۲» گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زانکه ما ستاره او را در طرف شرق دیده‌ایم و از بهر آنکه او را پرسیم آمده‌ایم «آیه ۷». هیرودیس به پنهانی مجوسیان را نزد خود خواند. زمان ظهور ستاره را از ایشان استفسار کرد «آیه ۸» پس ایشان را به بیت لحم فرستاد، گفت بروید و از حالات آن طفل اطلاع تمام بهم رسانید و چون او را دریافت‌هه باشید مرا مطلع سازید تا من نیز آمده او را پرسش کنم «آیه ۹» ایشان گفته پادشاه را شنیده روپرها نهادند ناگاه ستاره‌ای که در ناحیه مشرق دیده بودند در پیش رویشان می‌رفت تا آنکه آمده بر جائی که طفل بود ایستاد «آیه ۱۰» پس چون ستاره را بدیدند بی‌نهایت خرسند شدند «آیه ۱۱» و به خانه درآمده طفل را با مادر خود مریم یافتند پس افتاده او را سجد کردند و مخازن خود را گشوده از طلا و کندر و مر<sup>۱</sup> به او پیشکش گذراندند «آیه ۱۲» و از آنجا که در خواب ملهم شده بودند که به نزد هیرودیس بازگشت نکنند پس از راه دیگر به وطن خود بازگشتند.<sup>۲</sup>

در قاموس کتاب مقدس (مادة مجوس) در بیان این داستان می‌نویسد که «از قرار حکایت متنی ۱ - ۱۴ چنان معلوم می‌شود که این اسم در زمان ولادت مسیح دارای اهمیت زیاد بوده و بر ما معلوم نیست که مجوسیانی که در متنی ذکر می‌کنند از کدام مملکت و شهر آمده بودند، جز اینکه خبر آمدن مسیح را از یهودیانی که

۱. مر، صمعی از درخت خارداریست که در عربستان می‌روید و شبیه است به دانه‌های سفید یا زرد خوشبو و طعمی تلخ دارد و از اجزای روغن مقدس می‌باشد سابقاً برای حنوط و عطریات زنانه استعمال می‌شد و بسیار گرانبها بود. در انجیل مرقس ۱۵: ۲۳ گویند که به مسیح شراب ممزوج به مر دادند (قاموس کتاب مقدس).

۲. انجیل متنی.

پراکنده بودند شنیدند و ایشان نوبر بت پرستان بودند که به کلیسای مسیح گرویدند و عبد ظهور مسیح برای قبایل که در ششم کانون دوم واقع می شود برای یادگاری آمدن مجوسیان رعایت می شد.<sup>۱</sup> بنابر سنت مسیحی اسمامی این مجوسیان در کتب مقدس عیسوی ایرانی است، چنانکه در کتاب *Breviarium Chaldaicum* در روز تولد مسیح می نویسد: از مشرق مغان ایرانی هدیه آوردند طلا و مر و کندر.<sup>۲</sup> در عید ظهور مسیح می نویسد: او (خدا) ستاره‌ای به پارس فرستاد و مغان را بخواند و سه تن مع باوقار که پسران پادشاه بودند بطوری که زرتشت پیغمبر ایشان فرموده بود خزانه‌های خویش را گشوده و هدایات خود را تقدیم کردند.<sup>۳</sup>

### مجوس در اسلام

در قرآن مجید فقط یک بار کلمه مجوس استعمال شده و آن در سوره «حج» بیست و دومین سوره قرآن در آیه ۱۷ است چنانکه می فرماید: «الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و الماجوس والذین اشرکوا ان الله يفصل بينهم يوم القيمة ان الله على كل شيءٍ شهيد». یعنی: همانا خداوند در روز رستاخیز میان کسانی که به اسلام گرویدند و آنها که یهودی و نصرانی و صابئی و مجوس شدند و کسانی که مشرک گردیدند، جدائی افکنده، فرق می گذارد و خدا بر هر چیزی توأناست.

از این آیه چنین معلوم می شود که قرآن ملت مجوس را اهل کتاب دانسته و آن طایفه را با یهود و نصاری که از امم خدا پرست و دارای احکام و شریعت متفرقی بودند در یک ردیف آورده و کلمه مجوس را با واو وصل به ایشان می پیوندد و به توسط حرف موصول دوم که کلمة (الذین) باشد آنان را از مشرکین جدا می سازد و چون در قرآن راجع به مجوس غیر از آیه فوق ذکر دیگری نیست، لذا برای تأیید این مطلب که ملت مجوس در نزد مسلمین اهل کتاب بشمار می رفتند احادیثی را که در

۱. قاموس کتاب مقدس ماده مجوس.

۲. ص ۳۲۸

۳. ص ۴۰۴ ج ۱ چاپ لیزیک سال ۱۸۸۶

سنت و اخبار در پیرامون مجوس رسیده است، از کتاب بحار الانوار مجلسی و کتب دیگر بیرون آورده و به بیان و ترجمه آنها می‌پردازیم:

حدیث اول: قال علی علی المنبر: سلونی قبل ان تفقدونی. فقام الیه الاشعث بن قیس فقال يا امیر المؤمنین کیف توخذ من المجوس الجزیه ولم ینزل عليهم كتاب ولم یبعث اليهم نبی. فقال بلی يا اشعث قد انزل الله عليهم كتاباً وبعث اليهم نبیاً.

ترجمه: علی (ع) بر منبر فرمود: پیش از آنکه مرانیابید از من پرسید، پس اشعث بن قیس بر خاسته گفت ای امیر المؤمنین چگونه از مجوس جزیه می‌گیرند (یعنی رفتار اهل کتاب با ایشان می‌کنند) در حالی که کتابی برای ایشان نازل نشده و پیغمبری بر آنان مبعوث نگردیده است؟ علی (ع) جواب داد که ای اشعث بدان که بر ایشان کتاب نازل شده و بر آنان پیغمبری مبعوث گردیده است.

حدیث دیگر: سئل ابو عبد الله (ع) عن المجوس کان لهم نبی؟ فقال نعم اما بلغک کتاب رسول الله الى اهل مكة ان اسلمو والا تابذکم بحرب فكتبو الى النبي (ص) ان خذ منا الجزية و دعنا على عبادة الاوثان. فكتب اليهم النبي (ص) اني لست آخذ الجزية الا من اهل الكتاب. فكتبو اليه، يربدون بذلك تکذیبه، زعمت انک لاتأخذ الجزية الامن اهل الكتاب ثم اخذت الجزية من مجوس هجر. فكتب اليهم النبي (ص) ان المجوس کان لهم نبی فقتلوه وكتاب احرقوه، انا هم نبیهم (بكتاب) فى اثنى عشر الف جلد ثور.<sup>۱</sup>

ترجمه: یکی از اصحاب ابا عبد الله علیه السلام راجع به مجوس سوال کرد که آیا ایشان را پیغمبری بوده است؟ گفت: آری مگر نشنیده ای نامه پیغمبر (ص) را به اهل مکه که در آن نوشته بود باید مسلمان شوید و گرنه شما را به جنگ درافکنم. پس به پیغمبر (ص) نوشتند از ما جزیه بستان و ما را بپرستش بتان واگذار. پس پیغمبر (ص) در پاسخ ایشان نوشت که من جز اهل کتاب جزیه نگیرم (یعنی شما از اهل کتاب نیستید) پس باز نامه بسوی او نوشتند و خواستند که گفته او را دروغ و انموده باشند، گفتند تو گمان کرده ای که جز اهل کتاب جزیه نمی‌گیری و حال

۱. بحار الانوار ج ۵ ص ۳۷۹

۲. بحار الانوار ج ۵ ص ۳۷۹

آنکه از مجوس هجر (که از اهل کتاب نیستند) جزیه می‌ستانی. پیغمبر (ص) پاسخ داد مجوس را پیغمبری بوده است که او را بکشتند و کتابی آورد که آن را بسوزانیدند و بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود.

حدیث دیگر: فی خبرالزنديق الذى سأله الصادق (ع) عن مسائل فيمساله اخبرنى عن المجوس ابعث الله اليهمنبياً، فانى اجعلهم كتاباً محكمة و مواعظاً بلغة و امثالاً شافية يقرن بالثواب والعقاب ولهم شرائع يعملون بها. فقال (ع) مامن امة الاخلاف فيها نذير قد بعث اليهم بكتاب من عند الله فانكروه وجحدوا كتابه. قال و من هو凡ان الناس يزعمون انه خالدبن سنان. قال (ع) ان خالد كان عربياً بدوياما كاننبياً و انما ذلك شيء يقوله الناس. قال افرز ردشت؟ قال ان زردشت اتاهم بزممه و ادعى النبوة فآمن منهم قوم فاخر جوهر فاكلته السباع في بريه من الأرض.<sup>۱</sup>

ترجمه: در حکایت زندیقی که از حضرت صادق (ع) پرسشهایی کرده آمده است که در بین سوالات خود از آن حضرت راجع به مجوس پرسید که آیا آنان را پیغمبری بوده است یا نه و من از ایشان کتابهایی حکمت آمیز دیدم که در آن اندرزهای بلیغ و امثالی درمان بخش درج بود و از ثواب و عقاب حکایت می‌کرد و همچنین ایشان را دین و شریعتی است که بدان رفتار می‌نمایند. پس امام علیه السلام فرمود که هیچ امتی نیست که آن را ترسانده‌ای (یعنی پیغمبری) نبوده است و از جانب خدا ایشان را پیغمبری مبعوث شد ولی او را انکار کرده و کتاب او را نپذیرفته است. پرسید که آن پیغمبر که بود و مردم گمان کنند که وی خالد بن سنان بود؟ امام علیه السلام گفت که خالد بن سنان مردی تازی بود و گذشته از آن پیغمبر نبود و این چیزی است که مردم می‌گویند (یعنی حقیقت ندارد). پرسید آیا پیغمبر

۱. باید دانست که دین زرتشتی در جاهلیت در عربستان نفوذ کرده بود چنانکه در حدیث ماقبل حدیث فوق پیداست و ابن رسته در اعلاق التنبیه می‌نویسد: بعضی از قبائل عرب مجوسی بوده‌اند. اینک عنین عبارت ابن رسته را در اینجا نقل می‌نماییم:

و كان المجوسية في تميم. منهم زراة بن عدس التميي و ابنه حاجب بن زراة و منهم الأقرع بن جالس كان مجوسياً و ابوسود جد و كيع بن حسان كان مجوسياً و كانت الزندقة في قريش اخذوها من الحيرة». ترجمه: مجوسیت در قبیله تمیم راه یافته بود و از ایشان زراة بن عدس تمیی و پسرش حاجب بن زراة و اقرع بن جالس مجوسی بودند و ابوسود که نیای و کیع بن حسان بود نیز مجوسی بود و قبیله قریش زندقه (ایین مانی) را از اهل حیره فراگرفته بودند.

ایشان زرتشت بود؟ امام علیه السلام فرمود که زرتشت کتاب زمزمه (سرود) را آورد و دعوی نبوت کرد و گروهی به وی گرویدند و دسته‌ای او را انکار کردند و سرانجام او را از میان خود بیرون راندند و در بیابانی او را درندگان خوردند.

در کتاب سفینه بحار مجلسی، در بیان حدیث ماقبل حدیث فوق آمده است که: عرب در جاهلیت به دین حنف نزدیکتر از کیش مجوس بودند و از مجوس (در صدر اسلام) جزیه می‌گرفتند زیرا پیغمبر (ص) فرموده بود که با آنها به سنت اهل کتاب رفتار نمایند، زیرا ایشان را پیغمبری بوده است که او را بکشند و کتابی داشت جاماسب نام (گویا اینجا در اصل تصحیفی رخ داده و به جای جاماسب، اوستا یا زند یا کلمه دیگری بوده است). و آن بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود و آن را بسویانیدند.

اصل حدیث مذبور در کتاب بحار الانوار به شرح زیر است:

«المجوس تونخذ منهم الجزية لأن النبي قال: سنوا بهم سنة أهل الكتاب وكان لهمنبي فقتلوه وكتاب يقال له جاماسب كان يقع في الثاني عشرالف جلد ثور فحر قوه». حدیث دیگر: روی ان مجوسیاً دخل علی رسول الله صلی الله علیه فاخرج من تحته و سادة حشوها لیف و طرحاله و اقبل یحدثه، فلما نهض قال عمر: هذا مجوسی. فقال: قد علمت ولكن جبرئیل عليه السلام يأمرني ان اکرم كل کریم.<sup>۱</sup> یعنی آورده‌اند که مجوسی بر پیغمبر درآمد حضرت بالشی را که از لیف خرما پر بود از زیر خود برآورده و برای وی افکند و پیش آمده با او سخن گفت، چون برخاست عمر گفت که این مجوسی بود پیغمبر فرمود دانستم ولیکن جبرئیل (ع) مرا فرمان رسانید، که هر جوانمردی را گرامی دارم.

حدیث دیگر: و قال قوم اول من ادی الجزية اهل نجران و قبل صلی الله علیه وسلم من المجوس. یعنی: و گروهی گفته‌اند که نخستین کسانی که جزیه دادند اهل نجران بودند و پیغمبر (ص) از مجوس نیز قبول جزیه کرد.

حدیث دیگر: قال ابو عاصم، قال رأیت جعفر بن محمد رضی الله عنه به مكة فقلت يا بن رسول الله حدثني قال افي هذا الموضع؟ فقلت ان رأیت ولو حدیثاً قال

سمعت ابی يقول: قال عمر بن الخطاب لست ادری مااصنعت بالمجوس فقام الیه عبدالرحمن بن عوف فقال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سئل عنهم فقال استنوا بهم سنة اهل الكتاب.<sup>۱</sup>

يعنى: حکایت کرد ابو عاصم و گفت جعفرین محمد را در مکه دیدم، او را گفتم اى پسر پیغمبر خدا مرا حدیثی گوی. گفت در اینجا؟ گفتم یک حدیث بیشتر نمی خواهم. پس گفت که از پدرم شنیدم که روزی عمر بن خطاب می گفت که من نمی دانم با مجوس چگونه رفتار کنم، پس عبدالرحمن بن عوف برخاسته گفت از پیغمبر (ص) شنیدم و کسی درباره ایشان (مجوس) سئوالی کرده بود، فرمود همان روشنی را که درباره اهل کتاب مرعی می دارید درباره ایشان نیز مرعی دارید.

از آیه و احادیث فوق معلوم می شود که اطلاعات عرب صدر اسلام راجع به دین زرتشت و ایرانیان پیش از اسلام بسیار مجمل و ناقص بوده است ولی رویه مرفته می رساند که با وجود آگاهی کمی که اعراب به دین ایران داشته اند باز از عظمت و استواری بنیان آن غافل نبودند و خواهناخواه ایرانیان زرتشتی را اهل کتاب شناخته و همان رفتاری را که از لحاظ مذهبی با یهودیان و نصرانیان می کرده اند، با ایشان نیز می نموده اند.

۱. ادب الكتاب صولی طبع مصر ص ۲۱۳. صولی در کتاب خود در باب جزیه رؤس اهل ذمه می نویسد: فالذین يوخذن مِنْهُمُ الْجَزِيَّةُ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسُ وَ الصَّابِرُونَ وَ قَدْ اخْذَ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بَرْ بَرْ. یعنی کسانی که از آنها جزیه می گرفتند بهود، نصاری، مجوس و صابئین بودند و عثمان (رض) از قوم برابر نیز جزیه گرفت.

# مانی و دین او

\* مجله هوخت سال ۳۱ ش ۲ و ۳ - اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۹ شمسی

## مانی و دین او

مانویه<sup>۱</sup>: مانی<sup>۲</sup> پسر پاتک<sup>۳</sup> از نجیبزادگان ایران در همدان بود. پدرش فاتک در بابل اقامت گزید و پسری پیدا کرد که به نیت آنکه بماند و ماندگار شود، او را «مانی» خواند. تحصیلات مانی در جوانی در بابل<sup>۴</sup> بود. این شهر که در کنار فرات در نزدیکی کربلای امروز قرار داشت، مرکز علم و معرفت دنیای قدیم بشمار می‌رفت. مانی در آن شهر به ادیان مختلف و فلسفه‌های آنها آشنایی پیدا کرد. او و پدرش به دین مندائیان یا مغتسله بودند که از فرقه‌های معروف گنوسی بشمار می‌رود.

بنا به متون مانوی، مانی در سال ۲۲۸ یا ۲۲۹ م مذهب مغتسله را ترک گفت و خود را مامور هدایت بشر و رسول روشنایی خواند و در ۲۴۱ م به هندوستان رفت و در زمان شاپور اول ساسانی به تیسفون<sup>۵</sup> بازگشت و در روز بر تخت نشستن رسمی او به راهنمایی فیروز برادر آن پادشاه با پدرش پاتک به نزد شاپور اول باریافت و او را به دین خود خواند و مورد عنایت شاه قرار گرفت. تاریخ این ابلاغ رسالت را نهم آوریل سال ۲۴۳ میلادی نوشته‌اند. مانی کتاب دینی خود را که شاپورگان<sup>۶</sup> نام دارد، بنام شاپور نوشت. سپس برای تبلیغ دین خود به آسیای

---

1. Manichaeism

2. Mani (Manes)

3. Patak

4. Babylonia

5. Tespon

6. Shahpohrgan

مرکزی<sup>۱</sup> و هندوستان سفر کرد و سرانجام در آخر سلطنت بهرام اول ساسانی به ایران بازگشت.

بعضی از مورخان نوشتند که مانی سفری نیز به چین کرده است که در پیش دانشمندان مورد تردید است. مانی برای اینکه دین او به آسانی فهمیده شود، اصلاحاتی در خط پهلوی به عمل آورد و از روی آن خط و خط سطرنجیلی از خطوط سریانی، الفبای آسانتر و صداداری اختراع کرد. در این خط جدید نه تنها کلمات هزارش<sup>۲</sup> معموله در زبان پهلوی رامتروک داشت، بلکه رسم الخطی را پدید آورد که مناسب با تلفظ و معادل اصوات و حرکات بود. این رسم الخط را مانوی خوانند که پیروان او در آسیای میانه بکار می‌بردند.

مانی می‌گفت: «در هر زمانی پیغمبران حکمت و حقیقت را از جانب خدا به مردم عرضه کرده‌اند گاهی در هندوستان به توسط پیغمبری بنام بودا و زمانی در ایران بواسطه زرتشت و روزگاری در مغرب زمین به وسیله عیسی مسیح و سرانجام من که مانی پیغمبر خدا هستم، مامور نشر حقایق دین در سرزمین بابل گشتم».

عاقبت مانی بر اثر سخن چینی کرتیر<sup>۳</sup> که موبد موبدان زرتشتی بود، مورد خشم بهرام اول ساسانی قرار گرفت و در روز دوشنبه، بیست و ششم فوریه سال ۲۷۷ م به فرمان آن پادشاه کشته شد و پوست او را کنده و پر از کاه کردند و به دروازه جندی شاپور بیاویختند، چنانکه تا دوره اسلام آن دروازه را «باب مانی» می‌خواندند.

در حدود سیصد میلادی یعنی قریب یکریع قرن بعد از قتل او، دین وی در شام و مصر و آفریقای شمالی تا فرانسه و اسپانیا پیش رفت و تا مدتی در روم و مغرب زمین با مسیحیت برابری می‌کرد. چنانکه سنت اگوستین<sup>۴</sup> که از قدیسین معروف عیسوی است، مدت نه سال آینه مانوی داشت. پس، از آن دین بازگشته آن

1. Central Asia

2. Ideograms

3. Kartir

4. Saint Augustin

آین را رد کرد. کلیسا مسیحیت در همه جا مانویت را تکفیر کرد و حتی حکم قتل و فتوای کشتار و اعدام مانویان را داد. در مشرق نیز مانویت در آسیای مرکزی و هند نفوذ کرده و در موارد النهر<sup>۱</sup> رواج یافت. مبلغان مانوی هر جا که می‌رفتند دین مانی را با مقتضیات محلی تطبیق می‌دادند، در ایران خود را زرتشتی و در غرب مسیحی و در شرق بودایی معرفی می‌کردند. از این جهت اصطلاحات مذهبی این سه دین بزرگ جهان در آثار مانوی فراوان است.

فلسفه مانی: مانی معتقد است که خیر و شر هر دو قدیم‌اند و قائم به ذات، جهان از روز ازل مركب از دو منطقه به کلی مجزا از هم بوده است: منطقه تاریکی و منطقه روشنایی و از آنها به دو اصل یا دو هیولا<sup>۲</sup> تعبیر می‌کند. منطقه تاریکی، جای بدیها و پلیدیها است و منطقه روشنایی، جای نیکی مطلق. در روزگاران گذشته این دو قلمرو یعنی روشنایی و تاریکی از هم جدا بودند. ساکنان منطقه تاریکی، روشنایی را می‌دیدند و به زیبایی آن پی‌می‌بردند، ولی امید دسترسی به آن را نداشتند و همه در پلیدیها و پستیها غوطه‌ور بودند.

روزی خدای تاریکی توانست بخشی از نیکی یعنی روشنایی را به چنگ آورد و در نتیجه نیکی و بدی یا روشنایی و تاریکی به هم آمیخت و جهان موجود، نتیجه این پیشامد و آمیختگی است. سازنده جهان ما خدای تاریکی یعنی بدیها است، ولی جزیی از روشنایی به اجزای جهانی که ساخته است آمیخته شد و در نتیجه جهان بر اثر آمیزش تاریکی و روشنایی بوجود آمده است.

مانی می‌گفت: که خدای نیکی هیچگونه چنگ افزار برای پیکار با بدیها در اختیار ندارد و به این دلیل نمی‌تواند به زور وضع خوب گذشته را بازگرداند، یعنی روشنایی را از تاریکی جدا سازد. در نتیجه، آمیزش تاریکی و روشنایی پدیده بی‌برگشته است.

وظیفه انسان در دین مانی اینست که بخش روشنایی را که در کالبد وی اسیر تاریکی است تا می‌تواند آزاد کند، یعنی از گسترش جهان مادی جلوگیری کند، از

1. Transoxian

2. Hyle

زنashویی و آوردن فرزند که باعث توسعه و پهناور شدن قلمرو اهربیم است، خودداری کند و به نابودی و انحطاط جهان هستی یعنی آزاد ساختن روشنایی از زندان تاریکی در حدود امکان خود کمک کند.

منبع اطلاعات دین مانی بیشتر از طریقه‌های گنوسی بود و او از مذاهب مرقیون و ابن دیسان مطالبی را اخذ کرده است و بخصوص استخوان‌بندی دین خود را از عقاید گنوسی مندابی یا مغتسله که خود و پدرش مدتها در کنار آنان می‌زیسته‌اند، گرفته است.

مانی برای تطور خیر و شر قابل به سه مرحله یا سه زمان شد: اول، زمان گذشته که در آن خیر و شربه کلی از هم جدا بودند. دوم، زمان متوسط یا حاضر که در آن خیر و شر درهم آمیخته‌اند. سوم، زمان آینده که آخرین زمانها است و در آن باز خیر و شر از هم جدا شده‌اند. مانی خیر و شر را دو اصل یا دو بن می‌خواند. گاهی این دو اصل را به عنوان دو درخت یکی درخت زندگانی یا شجره طبیه و دیگری را درخت مرگ یا شجره خبیثه خوانده است.

جهانشناسی مانی: مانی می‌گوید که در قلمرو نور پدر عظمت یا سروشاوا<sup>1</sup> یا زروان، که از آن می‌توان تعبیر به خداوند کل کرد، فرمانروا است و دارای پنج تجلی که عبارت از ادراک، عقل، تأمل، فکر و اراده است و پنج آفون یا مظاهر وجود اویند می‌باشد. قلمرو خدای ظلمت یا اهربیم هم از پنج طبقه رویهم بوجود آمده که از بالا به پایین عبارت از: دودیامه، آتش بلعند، بادویرانگر، آب گل الود و ظلمات. پادشاه ظلمت چون نور را بدید با همه نیروی خود به او حمله آورد. پدر عظمت چون برای جنگ با او سلاحی در اختیار نداشت، بر آن شد که دشمن را با جان و به اصطلاح مانویان با «من» (خود) دفع نماید. لذا از ذرات نورانی خویش موجودی را بیافرید که نخستین مخلوق بود و او را مراتوخ<sup>2</sup> مادر حیات یا مادر زندگان است و از او جوهر علوی ساطع گشت که «انسان قدیم» یا «انسان نخستین» که گاهی او را هرمزد<sup>3</sup> نیز می‌خواند پیدا شد. پدر عظمت و مادر زندگان و انسان نخستین ثالوث

1. Sroshav

2. Ramratukh

3. Ohormazz

اولند: یعنی پدر، مادر و فرزند.

انسان نخستین یا (هرمزد) پنج فرزند بیافرید، که پنج عنصر نورانی در مقابل پنج عنصر ظلمانی هستند: هوا یا اثير، باد، روشنایی، آب و آتش پاک‌کننده، که آنها را پنج مهرسپند<sup>۱</sup> گویند. آنگاه انسان نخستین آن پنج عنصر را چون زره بر تن کرد و به نبرد پادشاه ظلمت که او نیز خود را با پنج عنصر تاریک مسلح کرده بود فرود آمد. در پیش‌اپیش انسان نخستین فرشته‌ای به نام «نخشبط»<sup>۲</sup> با تاج پیروزی نزول می‌کند و با تاریکی درمی‌آمیزد. انسان نخستین برای نجات، پدر عظمت را به یاری خود می‌خواند، آنگاه «نیرسف»<sup>۳</sup> ظاهر شده، «بان بزرگ» یا دمیورژ<sup>۴</sup> معمار اعظم را بوجود آورد. او هم روح زنده<sup>۵</sup> یا روح الحیات را از خود متجلی ساخت. روح زنده به یاری پنج فرزند خود: شکوه، شرافت، آدم نورانی، افتخار، حامل، دیوان ظلمات را بکشت و پوست از تن آنها بکند و مادر حیات از پوست آنها ده آسمان و از گوشت و مدفوعشان هشت زمین و از استخوانها یاشان کوهها را بیافرید. بعد روح زنده هیئت فریبنده خود را به فرزندان ظلمت نشان داد و در آنها حس شهوترانی را برمی‌انگیخت و به این تدبیر، قسمتی از نوری را که بلعیده بودند به ناچار رها می‌کردند. وی این نور را آزاد کرده، به سه بهره کرد، از بخشی از آن که از تماس با ظلمت صدمه ندیده، آفتاب و ماه را بیافرید و از قسمتی که کمی آلوده شده ستارگان را می‌سازد، آنگاه از هوا و آتش نه فلک را بنا کرد. سپس برای آزاد کردن بهره سوم نوری که بیشتر آلوده شده، رسول سوم<sup>۶</sup> را که در زبانهای ایرانی گاهی «نریسه»<sup>۷</sup> خوانده می‌شود، بیافرید. از این پیامبر یا رسول دوازده دختر نورانی متولد شد که معادل دوازده برج سال است. نام آن دختران نورانی از این قرار است: سلطنت، حکمت، نصرت، اعتقاد، طهارت، حقیقت، ایمان، صبر، صدق، احسان،

1. Mahrspand

2. Nakhshbat

3. Narisaf

4. Demiurge

5. Spritus vivens

6. Legatus Tertius

7. Nariah

عدل، نور.

این رسول یا پیامبر که بتول نورانی خوانده می‌شود، در آفتاب جای دارد. در پانزده روز اول هر ماه قمری جوهر آزاد شده نور که شامل ارواح مومنان می‌شود بوسیله یک ستون نور که «منوهمید»<sup>۱</sup> بزرگ نام دارد به زورق بزرگ ماه نو یعنی ملال می‌ریزند و آن کم کم پرشده «بدر» یا «ماه تمام» می‌گردد و در پانزده روز دوم ماه آنها از ماه به آفتاب منتقل شده و از آنجا به میهن آسمانی خود می‌روند. سپس پیامبر یا بتول، هیئت زیبای خود را بصورت دوشیزه‌ای نورانی و عربان به ارکان ظلمت که در فراز آسمان بسته به زنجیراند آشکار می‌کنند. ارکان نر و ماده ظلمت در حال فرط شهرت ذرات نوری را که بلعیده‌اند، به زیر می‌اندازند، و از این ذرات نباتات و گیاهان می‌رویند اما ارکان ماده که با لطیع آبستن بودند، چون جمال بتول را می‌بینند، سقط جنین می‌کنند و آن جنین‌ها به زمین افتاده و از آنها جانوران دریابی و هوایی و خاکی پیدا می‌شود. از این قرار جانوران و گیاهان از دیوان بوجود آمدند.<sup>۲</sup>

ظهور رسول سوم یا بتول، ماده را که به شکل آژ و حرص تجسم کرده به وحشت می‌اندازد، بر اثر این وحشت دو دیو که یکی نربه نام اشقلون<sup>۳</sup> و دیگری ماده به نام نمرایل<sup>۴</sup> دیگر دیوان را می‌بلعند و با هم ازدواج می‌کنند، چون ایشان نور جنین‌های سقط شده مزبور را بلعیده‌اند، از آنان دو فرزند جسمانی یکی پسر به نام کهمورد<sup>۵</sup> (کیومرث) و یک دختر به نام مردیانگ<sup>۶</sup> (مشیانگ) بوجود می‌آیند که آن دو همان آدم و حوا و پدر و مادر نوع بشراند.

چون ذرات نور در پیکر پلید آدم زندانی است، برای رهایی آنها نجات دهنده‌ای به نام «دوست» مبعوث می‌شود که گاهی او را «خرذیشهر» نورانی (عقل عالم) می‌خوانده‌اند وی مامور است که کهمورد (کیومرث) را از خواب غلت بیدار کند.

1. Manuhmedh

2. Ashaghilun

3. Namrael

4. Kehmord

5. Murdiyanagh

آدم ابوالبشر فریاد برمی آورد که نفرین بر آفریننده من که جانم را زندانی کرده است. دوست یا عیسای نورانی، گنوس یا معرفت را بر آدم آشکار می‌کند و پرده از پیش چشم او برمی‌دارد تا بر همه اشیاء عالم معرفت پیدا می‌کند و نجات می‌یابد. شهادت مسیح نمونه‌ای از جوهر الهی است که در عالم منتشر شده، هر روز متولد شده رنج می‌کشد و می‌میرد.

در روز رستاخیز، عیسای نورانی چون داوری دادگر ظهور می‌کند، دو فرشته یکی حامل زمین و دیگری حامل آسمان است، بار خود را می‌افکتند و تشویش و هرج و مرجی در اجزای عالم حادث می‌گردد که هزار و چهارصد و شصت و هشت سال دوام می‌یابد. تمام ذرات نور که استخراج آن از ماده ممکن باشد، بیرون کشیده می‌شوند. اجزای نوری که هنوز قابل نجات هستند، به شکل یک تندیس به آسمان بالا می‌رود و دیوان و گناهکاران جدا جدا در یک کومه یا گلوله گردآمد، در ته یک خندق ژرف مدفون می‌شوند. سپس سدی محکم میان دو عالم نور و ظلمت کشیده می‌شود و عالم نور ابدالاً باد در آرامش و صلح خواهد ماند.

کوتاه سخن آنکه، در دین مانوی نجات آدمی تنها به وسیله «گنوس» یعنی معرفت و نورانیت باطنی حاصل می‌شود و بس.

ظاهراً مانی عقیده به تناسخ و سمسار را از هندیان، خاصه بوداییان گرفته باشد. او می‌گفت: که میتوشکان یا مستمعان سست اعتقاد و گناهکاران به این جهان باز می‌گردند و به کیفر اعمال خود خواهند رسید و آنقدر باید به این جهان بازگردند، و در قالبها و بدنها مختلف جای به جای بشوند تا تطهیر شده و در عالم نور، فانی گردند، یعنی به نیروانا برستند.

مانی معتقد نبود که عیسی مسیح مانند یک بشر عادی به جهان آمده و بر بالای صلیب رفته باشد، بلکه می‌گفت یهودیان مرد دیگری را به جای او کشتنند. جامعه مانوی از پنج طبقه که معادل پنج تجلی پدر عظمت (خداآنده کل) است به شرح زیر تشکیل می‌شد:

طبقه اول، مشتمل بردوازده رسول است که به زبان پهلوی آنها را فرویستگان<sup>۱</sup>

گفته‌اند، و آنان بالاترین درجات معنوی مانوی را تشکیل می‌دادند و حکم خلفاً و امامان او را داشتند.

طبقه دوم که به زبان پهلوی ایسپاساگان<sup>1</sup> یا اسقfan بودند که شمار ایشان به هفتاد و دو تن می‌رسید.

طبقه سوم که آنان را به پهلوی مهیشتگان<sup>2</sup> می‌گفته کشیشان مانوی بودند که شمار ایشان به سیصد و شصت تن می‌رسید.

طبقه چهارم که آنان را به پهلوی «ویزیدگان»<sup>3</sup> یا صدیقین یا برگزیدگان می‌گفتند، کسانی بودند که ماموریت وعظ و تبلیغ را داشتند و شمار ایشان بسیار بود.

طبقه پنجم رانیوشکان<sup>4</sup> یا نفوشاک می‌گفتند، عبارت از مستمعان و عامه مومنان مانوی بودند که شمار ایشان از همه طبقات بیشتر بود.

همه مانویان گیاهخوار بودند، ولی گروه برگزیدگان یا ویزیدگان از میخواری و زناشویی و جمع مال محروم بودند و نمی‌توانستند بیش از طعام یکروز و جامه برای یک سال داشته باشند. برگزیدگان نمی‌باشد نان خود را بپزند، بلکه وظيفة نیوشکان بود که برای آنان نان پخته و نزد آنان ببرند، از اینجهت پیش از صرف غذا به نان خطاب کرده این دعا را می‌خوانند:

«من تو را نکاشته‌ام، من ندرویده‌ام، من بوجاری نکرده‌ام، من آرد نکرده‌ام، من خمیر نکرده‌ام، من نبخته‌ام، من نشکسته‌ام»، زیرا همه این کارها، موجب آزار رساندن به نور می‌شد.

عبادت مانویان ساده و با نغمات موسیقی بود. عبید معروف ایشان «بما»<sup>5</sup> نام داشت که برتری جاویدان نامیده می‌شد و موعد آن در آخر ماه روزه مانویان بود و به یاد قتل مانی در ماه مارس برگزار می‌شد. پیش از نماز با آب جاری و ضو گرفته و بدن خود را مسح می‌کردند و در صورت نبودن آب با خاک یا شن تیم

1. Ispasagan

2. Mahishtagan

3. Vizidagan

4. Niyoshagan

5. Bema

می‌کردند. در نماز دوازده بار به سجده می‌افتدند و نماز را رو به آفتاب و ماه می‌گذارند. هفت روز در هر ماه روزه می‌گرفتند که روزه روز یکشنبه از همه مهمنتر بود.

### آثار مانوی:

آثار پهلوی مانوی به لهجه مخصوصی از آن زیان نوشته شده که آن را زیان «مانوی پارتی» گویند. نوشته‌های این زیان در آسیای مرکزی، در ناحیه رود تاریم<sup>۱</sup> در ایالت کیانگ<sup>۲</sup> چین در اکتشافات شهر تورفان یا طرفان<sup>۳</sup> بدست آمده است. این شهر محل تجارت بین چین و مغرب زمین بوده است و مبلغان مانوی در آنجا رفت و آمد بسیار داشته‌اند. این آثار همه به خطی نوشته شده که معمول مانویان بوده و مقتبس از سریانی است.

آثار ایرانی مانوی را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد: یکی آنها که در قرن سوم و چهارم میلادی نوشته شده و پارتی یعنی اشکانی اصیل است، دیگر آثاری که از قرن ششم میلادی به بعد نوشته شده است و تا به قرن نهم میلادی می‌رسد.

مانی جانشینی داشت به نام مارآمو<sup>۴</sup> که خط و زیان پارتی را بخوبی می‌دانست. مانی آمو را برای تبلیغ دین خود به ابر شهر (نیشابور امروز) که مرکز استان پارت بود فرستاد و همراه او نویسنده‌گان و مینیاتور نگاران و یکی از شاهزادگان اشکانی را به نام اردوان روانه داشت. این هیئت و مبلغان مذهبی کتابهای مانی را که به زیان سریانی بود، به زیان پارتی، یعنی زیان گفتگوی مردم خراسان ترجمه کردند. خود «آمو» از مترجمان و نویسنده‌گان بزرگ ادبیات مانوی به زیان پارتی است و او داستان مرگ مانی را به این زیان ترجمه کرده که احتمالاً در سال ۲۸۶ میلادی نوشته شده و آن مشتمل بر ۱۰۷ سطر است و در آثار تورفان بدست آمده است.

### فرقه‌های مانوی:

محمد بن اسحاق الندیم (در گذشته در ۳۵۸ ه) می‌نویسد، مانی پیش از مرگ

1. Tarim

2. Sinkiang

3. Turfan

4. Mar Ammo

خوبیش سپس (شاید شبیث) نامی را جانشین خود کرد، در زمان جانشینان سپس، فرقه‌ای به نام دیناوریه (دیناوران) پیدا شدند و با فرقه دینداریه یا دینداران مانوی که در بابل می‌زیستند و طرفدار مرکزیت آن دین بودند خلاف جستند و خود مرکز دیگری در ماوراء النهر پدید آوردند.

در زمان عبدالملک مروان ریاست مانویه در عراق با مهرنامی بود و سپس ملاصدرا نامی از پیشوایان مانوی و طرفداران آن دو به فرقه مهریه و ملاصدرا تقسیم شدند.

در سده دهم میلادی ریاست مانویه از بابل به سمرقند منتقل شد و در ماوراء النهر مانویت پیشرفت کرد و مانویان آن حدود بیشتر دیناوریه بودند. دین مانوی از پیش از قرن هفتم به چین راه یافت و چینیان آینین مانوی را مومونی<sup>۱</sup> می‌گفتند.

در سال ۷۶۳ میلادی، مبلغان مانوی خاقان اویغورها را به آن دین هدایت کردند و سرانجام دین مانوی آینین رسمی اویغورها شد و این دین تا بعد از مغول در تاتارستان و مغولستان رواج داشت.

پیروان مانوی و مزدک را در دوره اسلام زندیق می‌خوانند، زندیق مغرب زندیک است که به زبان پهلوی به معنای کسی است که قائل به تفسیر کتاب اوستا باشد و چون مانوی و مزدک در جامعه زرتشتی ایران از نظر احتیاط و تقویه، فلسفه و عقاید خود را به نام تفسیر و تاویل اوستای زرتشت بیان می‌کردند، از نخستین کسی که به جرم زندقه در اسلام محکوم به مرگ شد، جعد بن درهم پیشوای فکری معتزله اسلام بود که در سال ۱۱۸ هـ به قتل رسید. وی پیشوای فکری معتزله اسلام بود و پس از وی روشنفکران بسیاری به این جرم بدست خلفای بنی امية و بنی عباس و عمال ایشان کشته آمدند.

امام احمد حنبل، زنادقه را به پنج دسته تقسیم می‌کند:

- ۱- معتزله: منکرین آفریننده جهان و معتقد به چهار عنصر غیر مستقل (آب، باد، خاک، آتش) که جهان از آنها ترکیب شده است.

۲ و ۳ - مانویه و مزدکیه: که از ثنویه بودند.

۴ - ابداقیه: مرتاضان امامی مذهب (در کوفه).

۵ - روحانیه: اینها نیز از چهار گروه مرتاضان انشعاب گرفتند.

امام محمد غزالی در حدیثی که از پیغمبر نقل کرده است، همه فرق اسلام را اهل بهشت دانسته جز زنادقه که آنان را هالک و اهل دوزخ شمرده است.  
از این جهت مردم آن زمان آنان را زنديک یعنی اهل تأویل لقب داده بودند و همین لقب است که به زبان عربی زنديق گردیده است.

کتابهای مانی: مانی شش کتاب نوشته و نامه‌هایی به پیروان خود و کسان دیگر فرستاد که در کتاب الفهرست به عنوان هفتاد و دو رساله مانی از آنها یاد شده است.  
از شش کتاب مانی، پنج کتاب از آنها به زبان خود او یعنی آرامی شرقی بود و در منابع عربی آن کتابها را سریانی نامیدند. یک کتاب هم به زبان پارسیک یعنی پهلوی ساسانی به نام شاپورگان نوشته که بیشتر مندرجات آن درباره معاد بوده است. این کتاب را او به شاپور اول ساسانی تقدیم کرده است. قراینی در دست است که مانی به زبان پهلوی ساسانی تسلطی نداشته و به توسط مترجم با پادشاهان ایران تماس حاصل می‌کرده است، زیرا او و پدرش در بابل می‌زیستند و گرچه همدانی و ایرانی الاصل بودند ولی به زبان آرامی سخن می‌گفتند.

کتابهای مانی از این قرار است:

۱ - شاپورگان به زبان پهلوی که در ضمن قطعات کشف شده تورفان بدست آمده و درباره مبدأ و معاد است.

۲ - انجیل زنده یا جاویدان یا انگلیون که ظاهراً همراه با یک جلد آلبوم تصاویر، نشان دهنده مطالب کتاب بوده که در زبان پارتی «اردنهنگ» و در پارسیک «ارتنگ» و در پارسی «ارزنگ» و در کتابهای مانوی چنین تصویر «دو اصل بزرگ» (خیر و شر) نامیده شده است. از ارزنگ مانی تا قرن پنجم هجری نسخه‌ای در غزنه وجود داشته است. مانی در این کتاب خواسته که دین و فلسفه خود را به طریق سمعی و بصری، حتی با تصویر و نقاشی برای با سوادان و بیسوادان بیان نماید.

۳ - گنجینه زندگان یا کنز الاحیا که مانی در آن احکام و شرایع دین خود و

حکمت عملی گروه برگزیدگان را بیان کرده است.

۴ - پراگماتایا<sup>۱</sup> (یا کتاب جاوی یا کتاب جامع) که آن را رساله‌الاصل نیز گویند.

۵ - کتاب رازها یا (سفرالاسرار) این کتاب در ضمن سایر مباحث شرح آرا ابن دیسان است.

۶ - کتاب دیوها یا (سفرالجباره) که به زبان پهلوی کوان خوانده می‌شود.



# مزدک و کیش او

\* مجله هوخت سال سی و یکم شماره ۵ و ۶ امرداد و شهریور ۱۳۵۹ شمسی

## مزدک و کیش او

مزدکیان<sup>۱</sup> از فرقه‌های مانویه هستند که منسوب به مزدک<sup>۲</sup> نامی پسر بامداد از مردم استخر فارس می‌باشند.

وی از مانویان و پیروان زرتشت خورگان بشمار می‌رفت، استاد او زرتشت خورگان که از اهل شهر فسا بود، سالها در بیزانس (روم شرقی) بسر می‌برد و در آنجا با کتب فلسفی یونانی از جمله جمهوریت افلاطون آشنایی پیدا کرد و تحت تأثیر مدینه فاضله افلاطون<sup>۳</sup> قرار گرفت.

افکار این شخص که بیشتر جنبه اقتصادی و اجتماعی داشت توسط شاگردش مزدک به جامعه ایرانی معروفی شد، زرتشت خورگان شالوده آین خود را طرح کرد، ولی مزدک مرد عمل بود و آیین نورا در میان توده مردم رواج داد. لقب زرتشت خورگان را مورخان قدیم درست دین و بوندوس نوشته‌اند.

بر اثر خشکسالی‌هایی که در اواخر پادشاهی فیروز (۴۵۹ - ۴۸۴ م) و اوایل سلطنت قباد ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ م) در ایران پیدا شد، مردم فحطی زده به توسط مزدک که مردی سخنور بود، درخواستهای خود را به قباد ساسانی عرضه داشتند. قباد که طالب اصلاحاتی در امور اجتماعی ایران بود، از بیم موبدان و اشراف کشور جرأت اقدام به اینکار را نمی‌کرد.

---

1. Mazdakism

2. Mazdak

3. Platons Kallipolis

وجود مرد زیان‌آوری را مانند مزدک که هواخواهان بسیاری از مردم مستمند داشت مفتتم شمرده بر آن شد که بدست وی تعدیلی در ثروت عمومی به عمل آورد و به اصلاحات اجتماعی پردازد. اما چون این اقدامات برای جامعه آن روز هنوز بسیار زود بود، در مقابل نفوذ موبدان و اشراف نتوانست مقاومت کند و بدست آن دو طایفه از سلطنت خلع شد و بار دیگر بیاری پادشاه هیاطله بر تخت سلطنت نشست، ولی این بار دیگر از مزدکیان طرفداری نکرد و در اوخر سلطنت او مزدکیان بدست پسرش خسروانوشیروان (۵۳۱-۵۷۹) قلع و قمع شده با پیشوای خود مزدک از میان رفتند.

نهضت مزدکی واکنش شدیدی علیه نظام اقتصادی آن زمان بود و بر اثر مظالمی که از طرف زمینداران و اشراف و مردم آن زمان می‌شد، مردم به پیشوایی مرد زیان‌آور و دانشمندی به نام مزدک که به جهت مانوی بودن از موبدان زرتشتی دلخوشی نداشت، سر به شورش برداشتند و خواستار حکومتی اشتراکی<sup>۱</sup> و یا شیوعی شدند و مذهبی اشتراکی را به وجود آوردن.

بر اساس این نهضت جدید، تعلیمات مزدک بردو قسمت بیان داشت. قسمت اول آن مربوط به بهبودی حال کسانی بود که در آن زمان حقوقشان از دست رفته بود و قسمت دوم، تعلیم اخلاقی آنان بود که اساس آن بر ثنویت و دوگانه گرایی و زهد مانوی بود. برای تحقیق قسمت اول مزدک می‌گفت که زمین و آب از آن خداست و بین همه مردم مشترک است و باید بطور یکسان از آن بهره‌مند شوند، دیگر اینکه زن و مال باید بین مردم مانند زمین و آب و هوا مشترک باشد. او می‌گفت کسی حق ندارد که بر پایه ثروت و نیرو، زنان را مثل حیوان در قفس حرم‌سرا بیفکند و دیگران را از داشتن یک زن محروم سازد، بلکه زن و تمتع از او حق همه مردان است.

کشمکش طولانی بین طبقات ثروتمند و فقیر ایران، زمینه طبیعی برای پیدایش چنین نهضت انقلابی را پدید آورد، مزدک هدایت طبقات کارگر و کشاورز را براساس عقیده گنوی مانوی بر عهده گرفت. در حقیقت جنبش مزدکیان شورش بزرگ بینوایان و کشاورزان خاور نزدیک در آغاز قرون وسطی بود که منتهی به نهضت‌هایی

از این قبیل در کشورهای دیگر شد.

وجه اشتراکی که بین عقاید مزدک و افلاطون در کتاب جمهوریت او مشاهده می‌شود، آنست که افلاطون معتقد بود: سبب نابرابری در اجتماع حرص و آزمرد و تفنن و تجمل پرستی ایشان است، مردم به زندگی ساده فناوت نمی‌کنند و سودپرست و جاهطلب و رقابت‌جو و حسود هستند، از آنچه خود دارند زود سیر می‌شوند، در آتش حسرت آنچه ندارند می‌سوزند. آنان به ندرت چیزی را طلب می‌کنند که متعلق به دیگران نباشد. در نتیجه طایفه‌ای به زمین و مال دیگران حمله می‌کنند و منابع ارضی تولید رقابت می‌کند و جنگ در می‌گیرد.

### تأثیر افکار یونانی در عقاید اشتراکی مزدک

عقیده مزدک راجع به اشتراک زن و مال عیناً با عقیده افلاطون درباره تعدیل نظام اقتصادی و اشتراکی بودن زن مطابقت دارد.

عقاید مزدک درباره زن برخلاف نویسنده‌گان متعصب، مبتنی بر هوسرانی و شهوت نیست و در دین او اشتراکی بودن زنان جفت‌گیری کورکورانه نمی‌باشد، بلکه بر عکس باید کلیه روابط جنسی، تحت مراقبت دقیق درآید تا اینکه کودکان زیبا و خوب رو بوجود آیند. طرح‌های اصلاحات اجتماعی مزدک غیرمستقیم تحت تأثیر تعلیمات اصلاح طلبانه لیکورگ<sup>۱</sup> قانونگذار معروف اسپارت در قرن نهم پیش از میلاد مسیح در یونان بود.

پلوتارک<sup>۲</sup> (۴۶ - ۱۲۰ م) مورخ و بیوگرافی نگار یونانی در روم می‌نویسد که: لیکورگ قانونگذار اسپارت مهمترین کاری که برای ملت اسپارت انجام داد، تقسیم اراضی و ثروت بود. اکثر مردم به اندازه‌ای فقیر بودند که یک وجب زمین نداشتند، ولی عده قلیلی به اندازه‌ای صاحب ضیاع و عقار بودند که همه چیز به آنها تعلق داشت. وی نداد داد و گفت: برای آنکه از شهرشان فساد، حسادت، خست، عیش و عشرت و از همه مهمتر ثروت و فقر که بزرگترین و قدیمترین بلای نابرابری جامعه

1. Lycurgrs

2. Plutarch

است ریشه‌کن شود، هیچ وسیله‌ای بهتر از این نیست که اهالی هر شهر هرچه از نقدینه و زمین در اختیار خود دارند یکجا متمرکز کرده و سپس آنها را به نسبت مساوی بین خود تقسیم کنند و از این پس برادرانه به نحوی که کسی زاید بر دیگری مایملکی نداشته باشد، در محیط انس و صداقت زندگی کنند و هیچکس بر دیگری تفوق و مزیتی نداشته باشد مگر اینکه در فضیلت و تقوا برتر و افضل باشد.

### گثوماتا<sup>۱</sup> و مزدک

تعلیمات افلاطون و لیکورگ مع الواسطه در مزدک تأثیر داشت و مایه اصلی فلسفه اشتراکی و شیوعی مذهب او بود. چنانکه در پیش گفتیم اپیفانس گنوosi نیز پیش از او کتابی در اشتراک اموال وزنان نوشته بود، ولی مزدک فلسفه اشتراکی را در حقیقت از دو هم میهن ایرانی خود «زرتشت خورگان» یا (درست دین) و «گثوماتای معن» به ارث برده بود.

درباره زرتشت خورگان در بالا سخن گفتیم. ولی گثوماتای معن که در سال ۵۲۲ پیش از میلاد مسیح بر کمبوجیه پسر کوروش قیام کرد، همین افکار را در سر می‌پرورانید، وی که نام او از کلمه «گاو» که حیوانی مقدس در دین زرتشتی است مشتق می‌باشد و به معنای «شناستن نزادگاوهای» است، نوعی روش اشتراکی داشت و مانند لیکورگ اراضی وسیع و گله‌های بیشمار و مزدوران بسیار را از اشراف و ثروتمدان بگرفت و اراضی و گله‌ها را تقسیم و مزدوران را آزاد کرده به کشاورزی گماشت. او بیش از هفت ماه نتوانست پادشاهی کند، ولی در این مدت کوتاه به اصلاحات اجتماعی بزرگی دست زد.

او مانند مزدک مردی دیندار بود و مردم ایران را از بت‌پرستی بازداشت و بت‌خانه‌هارا تبدیل به آتشکده‌های زرتشتی کرد و اصلاحات اشتراکی و اجتماعی را با دینداری و خداشناسی بیامیخت.

هرودوت<sup>۲</sup> (۴۲۴ - ۴۸۲ ق.م) مورخ یونانی می‌نویسد که گثوماتا در پی بهبود وضع عامه مردم بوده است. ولی داریوش در سنگنگشته خود در بیستون از روی

1. Gaumata

2. Herodotus

غرض و دشمنی که با وی داشت، وی را به باد ناسزا و دشنام گرفته و منکر همه اصلاحات او شده است.

داریوش در آن کتبیه می‌نویسد: که وی چراگاه‌ها و گله‌ها و بردۀ‌ها و خانه‌های را که گثوماتا از مردم و لشکریان گرفته بود به ایشان پس داد. باید دانست که گثوماتا این زمینها و گله‌ها و خانه را برای خود نگرفته بود، آنها را از توانگران ستانده بود تا بین فقرا و مستمندان تقسیم کند.

آزاد کردن مزدوران بدست گثوماتا نشان می‌دهد که اصلاحات او جنبه‌های عمیق اجتماعی داشته است. وی اراضی و خانه‌ها و گله‌های زاید را از اشرف و بزرگان بگرفت و میان مردم بی‌زمین و خانه و بی‌رمه تقسیم کرد. گثوماتا می‌خواست با ضعیف کردن زمینداران بزرگ، طبقه کشاورزان واقعی را تقویت کند و پس از این اصلاحات در میان عامه مردم محبوبیت یافته و پیروان بسیاری پیدا کرد.

بنابراین گثوماتا با این اصلاحات پیشرو مزدک پسر بامداد بود. یعنی مزدک بالغ بر هزار سال پس از این واقعه قیام کرد و بر آن شد که اموال مالکان بزرگ و اشرف را بگیرد و بین عامه مردم تقسیم کند.

گثوماتا و مزدک هر دو از روحانیان دین بشمار می‌رفتند و برنامه اصلاحات انقلابی ایشان بدون شک به عقاید مذهبیشان بستگی داشت.

داریوش در بیست و نهم سپتامبر سال ۵۲۲ ق.م. به یاری چند تن از بزرگان پارس با حیله موفق شد که به زندگی و اصلاحات گثوماتا خاتمه دهد. کشتار مهیبی پس از کشته شدن گثوماتا از مغان زرتشتی روی داد و این کشتار را هرودوت به یونانی مگوفونی<sup>۱</sup> خوانده که معادل پارسی آن مگوزتی<sup>۲</sup> یعنی «کشتار مغان» می‌باشد.

هرودت می‌نویسد: پس از کشته شدن گثوماتای مغ همه مردم آسیا به جز پارسیان از مرگ او متاثر بودند و برای او گریه می‌کردند.

1. Magophony

2. Magu - Zati

رفع تهمت در اشتراک زنان در آئین مزدک: اغلب مورخان قدیم مزدک را متهیم به عقیده اشتراک در زن دانسته و او را مردی ابا حی معرفی نموده و اخباری دروغ در این باره نقل کرده‌اند.

مقدمه‌ای باید دانست مزدک مردی زاهد و پرهیزکار بود و چون از برگزیدگان مانوی و روحا نیون ایشان بشمار می‌رفت از خوردن گوشت و گرفتن زن امتناع داشت و این دو کار را بر خود حرام می‌شمرد. تعلیمات زهد گرایانه او در بیشتر جاماهای با حکیم معروف یونانی فر فیریوس<sup>۱</sup> (۲۳۳ - ۳۰۴ م) فیلسوف نوافلسطونی، شاگرد فلوطین شباخت داشت. فر فیریوس مانند افلاطون به اهمیت عدالت معتقد بود ولی مانند فیثاغورث<sup>۲</sup> (۵۷۰ - ۴۹۵ ق.م) عقیده داشت که بالاتر از عدالت ترحم و شفقت است.

مزدک نیز مانند فر فیریوس زهد و تقوا<sup>۳</sup> و پرهیزکاری را شعار خود کرده و جامه‌های درشت و خشن بر تن می‌کرد، بنابراین باید معتقد باشیم نظام جدیدی که در تقسیم عادلانه زمینها و ثروت ایجاد کرد باعث این تهمت شده است و موبدان و بزرگان دینی تبلیغات سوئی در اطراف آن نموده و مزدک را به اشتراک در زن و مال متهم ساخته باشند. مأخذ این روایات اسلامی غالباً «خدای نامه» یعنی کتاب شاهنامه به زبان پهلوی است که در آن کتاب قلم در کف دشمن بوده و همه این تهمتها از قول موبدان زرتشتی ساسانی نقل شده است.

به قول ابو جعفر محمد بن جریر طبری و شهرستانی: مزدک می‌گفت چون علت اصلی کینه و ناسازگاری در گیتی نابرابری مردمان است، پس باید عدم مساوات را از میان برداشت. خداوند کلیه وسائل معیشت را در دسترس بندگان قرار داد، تا افراد بشر آن را به تساوی بین خود تقسیم کنند، بقسمی که کسی بیش از دیگر همتوغان خود نداشته باشد. در حقیقت هیچکس حق داشتن مال و زن بیش از دیگران ندارد، سپس باید از توانگران گرفت و به تهیستان داد تا بدبونی سیله نابرابری از بین برود و برابری در جهان برقرار گردد و زن و مال مانند آب و آتش و هوا در دسترس همگان

1. Porphyrios

2. Pythagoras

3. Asceticism

به اشتراک قرار گیرد و این موجب خوشنودی خداوند است. بنابراین به یک شیوعیت دینی<sup>۱</sup> عقیده داشته است.

پس به آسانی می‌توان فهمید چرا دشمنان، این فرقه اشتراکی مزدکی را عموماً متهم به اباخه و ترویج فحشا کرده‌اند، در صورتی که این نوع کارها بر خلاف شریعت مزدک بوده است.

دیگر اینکه هیچ یک از منابع تاریخی مدعی نیستند که قباد ساسانی پس از پذیرفتن اصلاحات مزدک ازدواج را منسوخ کرده باشد.

شاید او با وضع قوانین جدید، توانگران را از تعدد زوجات باز داشته و حرمسراها را بسته و مقرر کرده که هر کس بیش از یک زن نگیرد تا در امر زناشویی بین همگان برابری باشد.

**فلسفه مزدک<sup>۲</sup>:** از نظر مذهبی فلسفه مزدک بازترشی و مانی و گنوستیکها چندان مغایر نیست و مانند ایشان اساس افکار او همان ثنویت است. اما دکترین مزدک دارای عواطف و تمایلات بشر دوستی بیشتری بوده است.

مزدک بر عکس مانی می‌خواست عقاید دینی را برای اصلاح جامعه بکار برد و از نظر او توده مردم در مقابل طبقات حاکمه تنها با داشتن عقیده دینی نمی‌توانستند از فقر و بردگی و بیچارگی نجات پیدا کنند، مگر اینکه براساس برنامه اقتصادی صحیحی با مشکلات زندگی و کشمکشهای طبقاتی مبارزه کنند و جامعه‌ای بی‌طبقه ایجاد نمایند.

مورخانی که بر موضوع اشتراک زن در دین مزدک تکیه کرده‌اند، کمتر سخن از اشتراک حاکمیت مردم در دین او سخن گفته‌اند. در صورتی که اصل سخن مزدک و جوهر انقلاب او در اشتراک مالکیت بوده که از فکر حکومت اشتراکی و شرکت همگان در حاکمیت ملی سرچشمه گرفته بوده است و شاید همین جنبه بشر دوستی مزدک است که محمد اقبال لاهوری (۱۲۸۹ - ۱۳۵۷ ه) شاعر پارسی گوی و فیلسوف پاکستانی او را پیغمبر مردم‌گرای ایران باستان نامیده است.

1. Religious Communism

2. Mazdak's Doctrine

از نظر مزدک، آدمی را پنج نوع بدی از راستی بازمی دارد: تعصب، خشم، انتقام، احتیاج و پنجمین مالکیت است که از نظر مزدک از همه بالاتر است. کسی که از این بدی‌ها بپرهیزد به خداوند می‌پیوندد. مزدک می‌گفت نابرابری در زن و مال تعصب و مالکیت و احتیاج را بوجود می‌آورد و در نتیجه خشم و انتقام بین مردم پدید می‌آید. نور<sup>۱</sup> و ظلمت<sup>۲</sup>: مزدک در برابر یک گرایی زروانیان عصر خویش که تنها زمان بیکران را خداوند جهان می‌دانستند مانند مانی می‌گفت که: اختلاف عالم معلوم آمیزش دو اصل مستقل جاویدان است که یکی از آن دو نور و دیگری ظلمت است، اما بر خلاف مانی که اختلاط نور و ظلمت را از روی اختبار می‌دانست، مزدک آمیزش آن دو را بصورت تصادف می‌پنداشت و این فرق اساسی در اندیشه جهان‌بینی مانوی و مزدکی است.

از نظر مزدک نور آگاه، ولی ظلمت کور است. حرکت نور ارادی و حرکت ظلمت غیرارادی است، بنابراین غلبه نور بر ظلمت ضروری و قطعی و دولت ظلمت تصادفی و موقتی است.

مزدک برای تداخل نور و ظلمت سه مرحله قایل بود:  
در مرحله اول، نور و ظلمت نیامیخته‌اند و هر یک به استقلال وجود دارند.  
مرحله دوم، دوره آمیزش و اختلاط است و در این دوران این دو اصل با یکدیگر درمی‌آمیزنند.

مرحله سوم، دوره جدا شدن نور از ظلمت است که سرانجام روی خواهد داد و تحقق آن با یاری و مساعدت یک‌یک افراد بشر است که با مبارزة پی‌گیر با بدیها و یاری به نیکی‌های نور را از چنگ ظلمت برهاند و به آن مرحله تصادفی خاتمه دهد و نور را بر اورنگ قدرت و اصالت خود بنشاند.

جهان‌شناسی مزدک<sup>۳</sup>: مزدک مانند افلاطون معتقد بود که عالم محسوس، عالم روحانی است و امور این عالم سایه و عکس حقایق آن عالم است.  
افلاطون می‌گفت: هر چیز صورت و یا مثالش حقیقت دارد و نسبت اشیاء به

1. Luminosity

2. Darkness

3. Mazda's Cosmology

حقیقت خود مانند نسبت سایه است به صاحب سایه و آن حقیقت را «مثال» می‌گفتند که جمع آن «مثال»<sup>۱</sup> افلاطونی می‌شود و وجود اشیاء بسته به بهره‌ای است که از «مثال» یعنی حقیقت خود دارد و هر چه بهره آنها از آن بیشتر باشد، به حقیقت نزدیکترند. پس افلاطون عالم ظاهر یعنی عالم محسوس را که عame درک می‌کنند مجاز می‌داند و حقیقت در نزد او عالم معقولات<sup>۲</sup> است که انسان تنها به قوه عقل و به سلوک مخصوصی آنها را درک تواند نمود.

مزدک بطور تمثیل<sup>۳</sup> پروردگار خود را چنین می‌پندشت که در عالم بالا بر او رنگ خوبش نشسته همچنانکه پادشاه در عالم پایین می‌نشیند. در پیشگاه او چهار زوران (قوای اربعه) که عبارت از: تمییز، فهم، باد (حافظه) و شادی استاده‌اند، چنانکه در نزد پادشاه چهارکس: موبدان موبد، هیریدان هیرید، اسپهید و رامشگر حضور دارند. این چهار نیرو کارهای جهان را به دستیاری هفت وزیر اداره می‌کنند که آنها را: سالار، پیشکار، بالون (باربر)، پروان (کارپرداز)، کارдан، دستور (مشاور)، کودک (غلام و خدمتگزار) خوانده است.

این هفت در دوازده تن از موجودات روحانی در حرکتند و آنها از این فرارند: خواندنک (خواننده وداعی) دهننک (دهنده)، خورننک (خورنده)، ستانندک (ستاننده)، دوننک (دونده)، خیزنندک (خیزنده)، کشنندک (زننده و قاتل)، کنندک (کننده)، آینندک (آینده)، شونندک (شوننده)، پاینندک (پاینده)، یابنندک (یابنده).

در هر آدمی که این چهار نیرو و هفت وزیر و دوازده موجود روحانی گردآید در این عالم پایین ریانی می‌شود، و همه گونه تکلیف از وی ساقط می‌گردد.

خداآوند بزرگ در عالم بالا توسط حروفی حکمفرمایی می‌کند که مجموع آنها اسم اعظم<sup>۴</sup> است. آنکه بتواند این حروف را تصور بکند راز بزرگ یا «سر اکبر» بروی گشاده خواهد شد و آنکه از آن راز محروم گردد در جهت مخالف چهار نیروی روحانی (زوران چهارگانه)، در چهار عقدۀ روحی: نادانی، فراموشی، کودنی و اندوه

1. Archetypal images

2. The world of Archetypal images

3. Allegory

4. The exalted name of God

خواهد ماند.

کتابهای مزدک: محمدبن اسحاقالنديم در کتاب الفهرست خود از جمله کتابهایی که به عبدالله بن مقفع (۱۴۲ - ۱۰۶ ه) نسبت می‌دهد، «مزدک» یا (مزدک نامه) است که ظاهراً وی آن را از پهلوی به عربی نقل کرده است. در کتاب برهان قاطع تالیف محمدحسینبن خلف تبریزی در گذشته در ۱۰۶۲ هجری در مادة «دیس ناد» آمده که آن کتابی است از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش. در کتاب دبستانالمذاهب، منسوب به محسن فانی کشمیری که بین سالهای ۱۰۸۱ - ۱۰۲۰ هدمی زیسته در ذکر عقاید مزدکیان از کتاب مزبور نام برده شده است و می‌نویسد: «که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند و در میان اهل اسلام پنهان شده‌اند و بعضی از ایشان کتاب مزدک را که موسوم است به دیس ناد به نامه‌نگار نمودند.»

اینک این پرسش پیش می‌آید که آیا مأخذ شهرستانی در ملل و نحل خود، یا خواجه نظام‌الملک طوسی در گذشته در ۴۸۵ هجری، در کتاب سیاست‌نامه، کتاب «دیس ناد» بوده است؟

اگر چنین کتابی وجود داشت چگونه با کمال اهمیت آن مورخان ایرانی و عرب از آن یاد نکرده‌اند! آیا می‌توان تصور نمود کلمه دیس ناد تحریف شده کلمه «دریست دینان» (درست دینان پهلوی)، یعنی آئین زرتشت خورگان درست دین که در پیش از آن یاد کردیم باشد؟

فرقه‌های مزدکی: شهرستانی می‌نویسد مزدکیه در دوره اسلامی چهار فرقه بودند: کوذکیه، ابو‌مسلمیه، اسپید‌جامکیه (اسپید‌جامگان) و ماهانیه و گوید که کوذکیه در نواحی اهواز و شهر زور هستند. سه فرقه دیگر در نواحی سعد سمرقند و چاج در مواراء النهريند.



# دین بودا در ایران باستان

مجله بررسی‌های تاریخی سال دوم، شماره دوم.

## دین بودا در ایران باستان

بیش از آنکه از نفوذ دین بودا در ایران گفتگو کنیم، لازم است نخست مختصراً درباره زندگی بودا و بشارت مذهب او بحث نموده سپس به نفوذ و توسعه آن دین در مشرق ایران پردازیم.

حیات بودا- قرن هفتم پیش از میلاد و نیمة سده ششم در تاریخ هند از روزگاران تاریک بشمار می‌آید. روح زنده و حساس و نشاط‌آمیز مذهب «بودا» در پشت پرده‌های شخصیم آداب و خرافات پیچیده مذهبی، فرسوده شده و موجودیت خود را از دست داده بود. معانی حقیقی سرودهای و داهای از خاطرها محو شده و تنها برهمن‌ها مردم را بیک رشته مراسم و آداب صوری و ظاهری سرگرم ساخته بودند. بین مردم و روحانیان خود فاصله‌ای عمیقی ایجاد شده بود و امتیازات طبقاتی که اساس دین برهمایی بود هر روز بیشتر و منمایزتر می‌شد. عوام و توده مردم نیز در گرداب جهالت و خرافات و موهومات فرورفته بودند و احتطاط اخلاقی به منتهی درجه خود رسیده بود.

در این عصر تاریک ناگهان ستاره درخشانی در آسمان هند طالع گردید و آن ظهور بیغمبری بزرگ بنام بودا بوده. در شمال بنارس تقریباً بفاصله یک میل در دامنه‌های کوه هیمالیا شهری واقع بود موسوم به کاپی لواستو Kapilavastu که در شمال ولایت بھار نزدیک به نیپال قرار داشت. این شهر مرکز قلمرو کوچکی بوده که ساکنان آنرا «ساکیسا» می‌نامیدند. در این سرزمین شاهی می‌زیست که سودهدانا Suddhodanna نام داشت. از پشت این پادشاه و بطن زن او مهاماً ما Mahamaya در ۵۶۳ ق. م پسری

بنام سیدهارتا Sidharata پای به عرصه وجود نهاد و پس از چند سالی به گوتاما Gaotama که نام خانوادگی او بود معروف گردید.

مهاما یا مادر او بزودی درگذشت و او در دامان محبت پدر پرورش یافت وی تا بیست و نه سالگی علوم متداول خود را فراگرفت و در جوانی همسری برگزیده و از او دارای فرزند شد.

گوتاما دوره جوانی را در قصر پدرش به خوشی و شادکامی می‌گذرانید و از رنج و ناراحتی خبری نداشت، ولی هنگامیکه بر حسب تصادف سه بدبختی بزرگ انسانی یعنی بیماری و پیری و مرگ را شناخت دچار غم و اندوه فراوان گردید و آن داستان چنین بود که: روزی گوتاما از قصر خود بتفرج بیرون رفت، در راه به پیرمردی برخورد که لنگان و خیزان می‌رفت، مشاهده حال آن پیرمرد او را واقف به پیری و سالخوردگی که از آن غافل بود کرد. بار دیگر بیماری را دید که از فرط مرض زرد و رنجور شده بود، از دیدن او دریافت که روزی هم ممکن است سلامتی و تدرستی او مبدل به بیماری و رنجوری گردد. بار دیگر به جنازه مرده‌ای برخورد، وحشت زده از خود پرسید این زندگی آدمی که سرانجام به مرگ و نیستی منتهی خواهد شد چه سودی دارد. بار دیگر راهبی را دید که با قیافه‌ای آرام متین که حاکی از آرامش و سعادت درونی وی بود می‌گذشت، بودا بفکر آن افتاد که قصر شاهی و علاقه دنیوی را رها کرده چون آن مرد راهب زهد و تقوی پیش گیرد.

پس از بیست و نه سالگی در یک شب مهتابی زن و فرزند و جاه و جلال دنیوی را ترک گفته در طلب حقیقت راه بیابان پیش گرفت و در اطراف هندوستان شرقی براه افتاد. شش سال در بیابانها آواره بود و به انواع ریاضتهای شاقه روزگار می‌گذرانید. نخست بسوی برهمنان رفت و لی تعالیم آنان شوق حقیقت طلبی او را تسکین نداد تا اینکه بیچاره و درمانده گشت.

به گدائی و دریوزگی قوئ لایموتی بدست می‌آورد. روزی در ناحیه «گایا» نزدیک بنارس، در زیر درختی از نوع انجیر هندی که به آن پانیان Panyan می‌گویند بحالی تباہ افتاده در آرزوی وصول به سر منزل حقیقت اندیشه می‌کرد و عهد کرد که تا راز حقیقت را در نیابد از زیر آن درخت بر نخیزد. مدت هفت هفته در حال مراقبه

گذرانید. روزی ناگهان نور دانش و فروغ حقیقت بر دل او فرو تابید پس برخاست و آنچه دریافته بود به مردم بازگفت از آن روز به بعد بنام آن شجر معرفت که «بوده» نام داشت به «بودا» ملقب شد.

او را تاتاگاتا Tatagatha بمعنی «اصل حقیقت» نیز لقب داده‌اند آنگاه دیری تأسیس کرد و گروهی از شاگردانش در آن جا سکنی گزیدند. بودا بقیت عمر خود را به سیر و سلوک و سفر در دشت‌های پهناور هندوستان می‌گذرانید و همه جا حقیقت و راه نجات را به مردمان می‌آموخت.

سرانجام در هشتاد سالگی در ۴۸۳ ق م چشم از جهان فرویست. «آناندا» شاگرد مقرب او جسدش را سوزانید و خاکسترش را در اطراف برده در ده نقطه از نقاط مختلف هندوستان در خاک مدفون ساخت. واکنون بر سرهریک از آنها معبدی به سبک مخصوص بودائیان موسوم به «استوپا» Stupa بربا است.

## تعلیمات بودا

بودا در بیانات خود از فضیلت اعتدال و میانه‌روی سخن می‌گفت و افراط و تفریط یعنی عیش و نوش و تن پروری و همچنین ریاضتهای شاق و زهد بیفایده را نکوهش می‌کرد و حد وسط را تنها طریق وصول به سر منزل مقصود و وسیله سعادت می‌دانست.

بودا هشت قاعدة اخلاق وضع کرد که هر کس آن قواعد را پیروی کند سرانجام به سر منزل کمال یعنی مرحله «فنا» که از آن به نیرو وانا Nirvana تعبیر کرده خواهد رسید. آن هشت قاعدة از اینقرار است:

- ۱- جانوران را میازارید.
- ۲- دزدی مکنید.
- ۳- بی عفتی مکنید.
- ۴- دروغ مگوئید.
- ۵- غیبت و عیبجوئی از همنوعان خود مکنید.
- ۶- خود خواهی را از دل دور دارید.
- ۷- کینه کسی رادر دل مگیرید.
- ۸- دل خود را از زنگ جهل و

نادانی پاک کنید و نفس خود را بزیور  
معرفت بیاراید.

بودا اصول دین خود را بر معرفت چهار حقیقت بشرح زیر نهاده است:

حقیقت اول - آنکه جهان سراسر رنج و عذاب است، یعنی تولد، زندگی، پیری، بیماری، مرگ. بالاخره سراسر حیات درد والم است.

حقیقت دوم - آنکه ریشه و منشاء همه رنجها در تمناست. یعنی، تمنای بقا و میل به خوشی‌ها و اشتیاق به لذایذ نفسانی و حب جاه که در حقیقت بی ثبات و بی اساسند.

حقیقت سوم آنکه درد و رنج را باید از میان برد برای حصول باین مقصود باید «تمنای بقا» را در خود کشته و خود را از هرگونه علاقه و تمایل و اشتیاق و خواهش نفسانی رهایی بخشد.

حقیقت چهارم - راه امحاء درد و رنج از راه بکاربردن طرق هشتگانه زیر است:

- |                       |  |
|-----------------------|--|
| ۱ - عقیده پاک         | ۲ - اراده پاک                                |
| ۳ - سخن پاک           | ۴ - رفتار پاک                                |
| ۵ - روزی پاک          | ۶ - کوشش پاک                                 |
| ۷ - توجه و اندیشه پاک | ۸ - تمرکز پاک که تمرکز فکراست در معنای راستی |

بودا برخلاف تعالیم برهمنان به نفس ناطقه‌ای که آنرا به سانسکریت آتمن Atman می‌گویند قائل نیست. ولی از طرف دیگر با مبدأ انتقال ملکات آدمی یا تناسخ با ایشان هم عقیده است. می‌گوید در این انتقال برای نجات نفس به قربانی کردن و هدیه دادن به برهمنان احتیاجی نیست. وی گوید که ملکات آدمی از منزلی به منزلی و از جسدی به جسدی به همان دورانی که از آن به «کارما» تعبیر کرده‌اند آنقدر انتقال می‌یابد و طی مراحل میکند تا عاقبت به مرحله «نیروانا» می‌رسد و

منقصت هستی از او سلب می شود.

نیروانا در زبان سانسکریت به معنی «خاموش ساختن» و «ازمیان بردن» است که از آن در دین بودا میتوان به مقام فنا یا بعبارت دیگر ترک آمال و آرزوها و حب نفس تعبیر کرد. بطور خلاصه «نیروانا» فنای وجود فردی است که با آن رنج‌ها و دردها که زائیده وجود هستند، نابود می‌شوند.

فرقه‌های بودائی - پس از مرگ بودا دین او در طی قرنها در شرق و جنوب آسیا انتشار یافت و اندک اندک به دو فرقه یا دو مکتب بزرگ انقسام پذیرفت. یکی را فرقه هینایانا Hinayana به معنی چرخ کوچک یا مذهب بودایی جنویی گویند که در کشورهای سیام و برمه و ویتنام و غیره رواج دارد، دومی را مهایانا Mahayana به معنی چرخ بزرگ یا مذهب بودایی شمالی نام داده اندکه در حوالی تبت، چین، کره و ژاپن معمول و رائج است.

### انتشار دین بودا در مغرب و ایران

پس از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پیش از میلاد در شاهنشاهی عظیم او اختلال و آشفتگی‌های بسیاری روی داد، از جمله کسانی که از این هرج و مرج استفاده کرده دولتی مستقل در هندوستان تشکیل داد چندره گوپتا نامی از خاندان موریا بود. وی سلسله ناندا را برآورد اخوت و دولتی مستقل در هندوستان تشکیل داد و در سال ۳۰۴ ق. م سلوکوس نیکاتر پادشاه نامدار سلوکی را شکست داد. سلوکوس نیکاتر بنناچار با وی از در صلح در آمده و با او پیمانی بسته او را پادشاه ماگادها که همان منطقه بهار هندوستان بود شناخت.

پس از چندره گوپتا، بیندوسارا Bindusara (۲۷۳-۲۹۷ ق. م) پادشاه ماگادها شد.

### آشوکا نخستین مبلغ دین بودا

سومین پادشاه این سلسله آشوکا نام داشت (۲۳۲-۲۷۳ ق. م). این پادشاه بدین بودایی در آمد چون در دین بودایی برخلاف دین برهمایی رسم طبقاتی از میان رفته بود و همین امر مایه رواج دین بودایی در میان قاطبه مردم بود، آشوکا فرمان داد که

شورای دینی سوم بودایی در آشوکاراما Ashokarama در پاتالی پوترا که دهکده‌ای بود و زمانی بودا به آنجا رفته بود، تشکیل شود. در آن شورا هجده مشکل و مسأله طبقاتی مورد بحث واقع شد و درباره آنها تصمیم گرفتند و از همه مهمتر آنکه مقر شد مبلغانی برای ترویج دین بودا یا «شريعت تقوی» به نزد همه ملت‌های جهان فرستاده شوند. به همین جهت مبلغانی به جنوب و غرب فرستادند، ولی هیچکس را به شرق روانه نکردند. در نتیجه این کوشش‌های تبلیغی مردم جزیره سیلان به دین بودایی در آمدند که بنام هینایانا Hinayana (یعنی چرخ یا کشتی کوچک) خوانده می‌شدند. از کارهای آن مبلغان ابتدایی سالنامه‌هایی بجای مانده و در آنها گفته شده است که شخصی بنام ماها را کشیترا Maharakshitra گروهی از مبلغان را به سرزمین یاوانا (یونان) فرستاد ولی از تفاصیل کارایشان چیزی نمی‌نویسد. آشوکا برای انتشار بشارت بودا یا «شريعت تقوی» به تقلید شاهنشاهان هخامنشی فرمانهای خود را بصورت سنگنبشته بر سنگ‌ها نقش کرد.

از این بیانیه هنوز سی و چهار سنگنبشته موجود است که چهارتای آنها منقوش بر سنگ است و هفت تا بر ستون‌های حجاری شده و باقی در جاهای کم اهمیت تر بجای مانده است. این سنگنبشته‌ها از افغانستان تا ایالت میسور در جنوب هندوستان همه جا پراکنده است و آنها را بزبان پراکریتی یا بزبان‌های محلی نوشته است. یکی از آنها به لهجه مانگاده است، چون زبان پراکریتی صورت تکامل یافته متأخرتری از سانسکریت است، این نوشته‌ها رامی‌توان قدیم‌ترین اسناد سانسکریت دانست، زیرا وداهای سانسکریتی بصورت شفاهی و سینه به سینه انتقال پیدامی کرد و مدتها پس از زمان آشوکا صورت کتبی آنها ضبط شد. این بیانیه‌ها بزبان پراکریتی و بخط خروشتنی نوشته شده که تغییر شکل یافته خط آرامی است و خط آرامی در قرن پنجم ق. م توسط ایرانیان به پنجاب آورده شده بود.

کتبه‌های منسوب به آشوکا: بیش از یکصد و پنجاه سنگنبشته هنوز در سراسر هندوستان یافت می‌شود. شش ستون و چهارده کتبه از آن امپراتور در نقاط سرحدی هند غربی وجود دارد که ارتباط آن کشور را با ساتراپهای یونانی و ایرانی نشان می‌دهد.

هم اکنون در نزدیکی شهر پتنه مرکز ایالت بیهار «بهار» در کنار رود گنگ تالار صد ستونی بعینه مانند «تالار آپادانا» در تخت جمشید و بهمان سبک کشف شده که بلاشک تحت تأثیر هنر ایرانی قرار گرفته است.

در اعلامیه بهادر Bahadra که خطاب به عموم طبقه زاهدان و پرهیزکاران است نوشته شده که: «شریعت نقوی»، که توسط اعلیحضرت مقدس او وضع شده و در سرزمین خود او و تمام سرزمینهای مجاور تا شش هزار فرسخ پیروز شده است، از آنجاکه شاهی یونانی آنتیاکا Antiyaka (انتیوخوس دوم) زندگی می‌کند و در شمال کشور او که چهار شاه بسر می‌برند و در جنوب و در همه جا مردم از راهنمایی‌های اعلیحضرت مقدسش (یعنی بودا) پیروی می‌کنند. آشوکا علاوه بر این سنگنبشته‌ها، پرستشگاههایی در غارها و نقشهایی بر دل کوهها از خود بیادگار گذاشته است، مانند نقش فبلی که مادر بودا پیش از تولد وی بخواب دید یا درختی که در زیر آن بودا اشراق و الهام یافت، چرخی که نمانده تعليمات اوست.

در سالنامه‌های سیلانی نوشته شده که آشوکا گروه کثیری از یونانیان را به دین بودایی در آورد. در سالنامه‌های بودایی سیلان آمده که تھرو Thero نامی رئیس دیر بودایی در اطراف آلاساندا (اسکندریه) پایتخت سرزمین یونا، سی هزار زاهد برگرد خود جمع کرده بود، چون محل است مقصود از این آلاساندا اسکندریه مصر باشد، ممکن است تصور کنیم که این اسکندریه همان اسکندریه در سرزمین اپیان Opiane باشد که اسکندر در راه پیشرفت خود بطرف شمال هند هنگام عبور از سیستان بکابل برای رسیدن به هندوکش در پای کوهی بنادر کرده بود. این اسکندریه با کاپیسا، یک شهر دو قسمتی بوده است و چنین شهرهایی در آسیا فراوان بوده و نیمه یونانی این شهر یعنی اسکندریه اصلی بر کرانه‌های غربی رود پنچشیر - غوریند واقع بوده است.

اطلاعات تاریخی ما از این دوره از نوشه‌های کسانی مانند، مگاستنس است که هند را دیدن کرده‌اند. مگاستنس از ۱۳۰ تا ۲۹۷ ق. م کارگزار سلوکیان در دریار مگادها بود ولی اطلاع ما از کتاب او تنها از قسمتهایی است که نویسنده‌گانی از قبیل استرابون و کلمن اسکندرانی از کتاب او اقتباس کرده‌اند.

کلمنت اسکندرانی از قول مگاستنس از «سارماناهای» «باکتریانی» نام می‌برد که بی شک شمن‌ها (کاهنان) یا زاهدان باکتریانی (در باختر یعنی بلخ) بوده‌اند و از دو گروه افراطی در زهد بنامهای سارمانای و برآخمانای اسم برده است.

جای دیگر از گروهی از زهاد هندی به عنوان «مردان مقدس» نام می‌برد که نباید آنان را با مرتاضان افراطی یعنی *Gymnosophisits* اشتباه کرده می‌گوید که معابدایشان به شکل هرم است و اینان بی شک از بوداییان بوده‌اند.

مگاستنس *Megasthenes* چند بار از جانب سلوکوس بدریار چاندار گویتا امپراطور سلسله موریا در هند فرستاده شد و متقابلاً دائیما خوس *Daimachus* نیز یعنوان سفیر دائمی آنتیوخوس سوتربدریار فرزند چاندار گویتا بنام «آمی تراگانا» Amitraghata رفت. فرزند «آمی تراگانا» آشوکا نام داشت که امپراطور بزرگ و حامی دین بودایی است. در کشور خود طبق سنن بودایی دو نوع درمانگاه یکی برای مردم و دیگر برای حیوانات بر پا کرد و در طول جاده‌ها برای شرب مردم و مواشی چاه کند.

مگاستنس می‌گوید که هندیانی هستند که بودا را به عنوان خدا می‌پرستند. این گفته می‌رساند که در زمان او بودا از اینکه به عنوان آموزگار دین ساده‌ای تلقی شود بالاتر رفته و جنبه خدایی پیدا کرده بوده است.

خدایی بودا را معمولاً به انتشار اصل براکتی *Brakti* یا فنای در خدا، مربوط می‌دانند و این اصل است که در دین براگاواتا *Bragavata* تکامل یافت و در حدود صد سال قبل از میلاد وارد دین بودایی شد و به این اصل انجامید که بودا را بصورت بشری مجسم کنند. نخستین مجسمه‌های بودا، مخصوصاً از لحاظ مجسم ساختن لباس بر روی بدن از هنر یونانی متأثر بوده است.

در این هنگام دولت سلوکی تا هندوکش امتداد داشت و از لحاظ سیاسی تا آن نقطه قلمرو یونانی شناخته می‌شد.

آشوکا که در حدود ۲۶۰ ق.م. دین بودایی را پذیرفته بود داعیانی به ایالت گندا ره (دره کابل) و باختر (بلخ) گسیل داشت.

آنثیوخوس دوم پادشاه سلوکی (۲۶۱ - ۲۴۶ ق.م.) بنا بدرخواست آشوکا اجازه

داد که در تمام ایران و ممالک قلمرو سلوکی بدستور دین بودا برای ستوران و چهار پایان آرامگاه بسازند.

دین بودا در عهد آشوكا از حدود هند تجاوز کرده توسط مبلغان آن مذهب از شمال غربی هند تا کشمیر و قندها و کابل نفوذ کرد و متدرجاً بسواحل جیحون رسید.

در حدود سالهای ۱۸۰ تا ۱۶۵ ق.م پادشاهی بنام آگاتوکل Agathocle در ایالت رخچ و زرنگ سلطنت داشته که از او سکه‌هایی بدست آمده و بر آنها نقش بودا دیده می‌شود.

الکساندر پولی هیستور Polyhistor مورخ یونانی در کتابی که در بین سالهای ۵۰-۸۰ ق.م نوشته ذکری نیز از بودایان بلخ کرده است.

### نام بودا در اوستا

در بین ۱۶ از فروردین یشت از یشتهای اوستا به کلمه گثوتمه Gaotema که نام یکی از دیویسان و از رقبای زردشت است بر می‌خوریم که بعضی از اوستاشناسان آنرا با گثوتمه بودا یکی دانسته‌اند. بند مزبور در فروردین یشت چنین است:

«از فروع و فر آنان مردی پدید خواهد شد که زبان آور باشد کسی که در انجمن سخن خود را بگوشها فروتواند برد و او که از دانش برخوردار است بر گثوتمه چیره خواهد شد.»

از این عبارت چنین پیداست که زردشت یا یکی از موبدان زردشتی که زبان آورو دانشور است پدید آید و با گثوتمه که ظاهرآ همین بودا باشد بمناظره بپردازد و در سخن آوری بروی چیره گردد.

دارمستر در ترجمه اوستای خود عقیده دارد که گثوتمه همان بوداست و از مناظره مذکور مناظره‌ای از طرف زردشت با پیروان بودا مقصود می‌باشد.

تیل از مستشرقان اوستا شناس آلمانی می‌نویسد که:

«ممکن نیست که گثوتمه در اوستا با گثوتمه بودا مناسبتی داشته باشد ولی ممکن است با گثوتمه که یکی از سرودگویان بوداست مربوط بوده باشد.»

چون گتوتمه بودا همعصر زردشت نبوده و ثانیاً به ایران نیامده سهل است که به شمال غربی هند هم سفر نکرده و ثالثاً آغاز تبلیغ دین بودایی از آشوکا پادشاه هند بوده است لذا این مناظره نمی‌تواند بازردشت یا یکی از شاگردان او روی داده باشد. از نظر اینکه اوستا در دوره‌های مختلف برسته تحریر در آمده شاید می‌توان گفت که این قسمت از اوستا راجع بمناظرة یکی از موبدان زردشتی، با یکی از پیروان گتوتمه بودا در زمان اشکانیان یعنی پس از انتشار دین بودا در مشرق ایران روی داده و شرح آنرا برقرار دین بیش از افزوده بشخص زردشت و گتوتمه بودا نسبت داده باشند باید مقصود از این عبارت آن باشد که یکی از مبلغان بودایی که در زمان آشوکا یابعد از او برای تبلیغ آن دین به ایران و خراسان آمده با یکی از موبدان بزرگ زردشتی درباره حقانیت دین خود مناظره کرده و بر مبلغ بودایی چیره گردیده باشد.

چون فروردین یشت مخصوص به فروهران و روان‌نیاگان است ممکن است حدس بزیم که مناظرة آن موبد زردشتی و دانشمند بودایی گفتگوی از روان و بقای نفس بوده است. زیرا اساس فلسفه بودا بر این است که زندگی نام یک رشته از اعمال انسانی است که روزی باید گسیخته و منقطع بشود و او در فلسفه خودکاری بروح و روان ندارد و حتی می‌گویند حضرت علیین مرتبت بودا در جواب اینکه روح چیست سکوت کرد و پاسخی نداد. پس بودا کاری بروح و نفس ندارد و برعکس در کیش زردشتی، روح حقیقی غیر از بدن است و آدمی در حقیقت روح است. ممکن است موبد زردشتی وجود روح راثابت کرده و در نظر ایرانیان در مناظره برداشمند بودایی که شاید او نیز همنام بودا بوده و گتوتمه نام داشته غالب شده باشد.

نام دیگری که شباهت به لقب گتوتمه بودا دارد و چند بار در وندیدا از اسفار پنج گانه اوستای موجود تکرار شده است کلمه بوثیتی Buiti است که هر بار با مضاف الیه «دبوا» (بوثیتی دنو Buiti Daevō) یعنی دیو بوثیتی بکار رفته است. دارمستر معتقد است که این کلمه همان بوداست.

در جای دیگر این دیو در وندیداد «بوثیتی» آمده است. کلمه بوثیتی در فارسی «بت» صنم شده است و چون تدوین و تحریر وندیداد به اغلب احتمالات در عصر اشکانی روی داده است و در آن روزگار دین بودایی در مشرق ایران رواج فراوان

داشته است شاید که حدس دار مستتر در تطبیق بوثیتی با بودا بیراه نباشد و موبیدان اوستانگار زمان اشکانی از بودا که دین او دشمن سر سختی برای آیین مزدیسنا بشمار می‌رفت تعبیر به «بوثیتی دن» یعنی دیو بودا کرده باشند.

از این گذشته چون در دین بودا از پرستش خداوند متعال سخنی نرفته است بوادیان بجای خدا هیکل بودا را بصورت بت مجسم کرده و می‌پرستیده‌اند حتی کلمه بت که در فارسی بمعنی صنم آمده است ظاهراً مأخوذه از لفظ «بودا» است چنانکه روdkی گفته است:

بت پرستی که گفت‌ایم همه این جهان چون بت است و ما شمنیم

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل خود از بودا بنام «البد» و «بوده» وابن ندیم در الفهرست خود «البد» یاد می‌کنند که ظاهراً با «بوثیتی» اوستایی که ذکر آن گذشت و کلمه بت در فارسی تطبیق می‌کند.

اصولاً نام بودا در کتابهای عربی و فارسی قرون اولیه اسلامی، بوده، (بوده) بوذسف (بوداسف) آمده و بوادیان را با اختلاف «بژیه» (بدهیه) و «بوزسفیه» (بوداسفیه) و مفرد آن را «بدهی» (بدهی) و جمع آنرا «البد» (بد) و البده (بده) آورده‌اند.

### کانیشکا پادشاه بوادیی کوشان

کانیشکا Kanishka در بین سالهای ۱۲۰ - ۱۲۳ م. بر تخت شاهنشاهی کوشان نشست. کشور او بسیار آبادان و غنی بود. این پادشاه کشمیر را بتصرف آورده پایتخت خود را در پوروشابور (پیشاور) قرار داد، این پادشاه دین بوادیی را پذیرفت و مانند آشوکادامن همت بر توسعه و ترویج آن بست و دین بوادیی را تارودتاریم در ترکستان چین اشاعه داد. بلخ یا باکتریا (باختر) در زیر فرمان شاهان کوشان به لقب «راجاگریها» Rajagriha کوچک نامیده می‌شد و از لحاظ مقدم بودن پس از زادگاه و محل تفکر بودا تلقی می‌گردید. آشوکا سابقاً ضریعه‌های بسیاری بنام بودا در بلخ ساخته بود. در زمان کانیشکا زیارتگاهها و معابد بوادیی در بلخ افزونتر شد. در دربار



هیکل عظیم بوداکه از «بایتاده» قریب سرای خواجه کشف شده و اصل آن در موزه کابل موجود است.

کانیشکا حجارانی بودند که در دولت مرزی گنداهارا که هنوز نمونه‌های محلی برتری داشت تربیت شده بودند و از این راه هنر گنده‌هارایی یونانی به ترکستان چین و سپس به چین و در پایان به ژاپن انتقال یافت.

نوشته‌اند کانیشکا از شوقی که به دین بودایی داشت، قدیس بودایی «آسوگهوسا» Asvaghosa را به پایخت خود آورد. این مرد از دین هندویی دست کشیده به دین بودایی و مکتب سارواستیودا Sarvastivadva که اصول عقاید او مبنی بر رسیدن به نیکی از راه ایمان بود، در آمد.

در زمان کانیشکا بوداییان شورای عمومی دیگری منعقد کردند که نتیجه آن تألیف یا تجدیدنظر در تفسیرهای رسمی سه کتاب مقدس پیتاکا Pitaka بود. از فرقه سارواستیودا که ذکر آن در پیش گذشت، معتقدات مهایانان Mahayana برخاست که رفته رفته جانشین معتقدات قدیمی بودایی بنام هینایانا Hinayana گردید.

اختلاف و فرق بین این دو فرقه عظیم آنست که در فرقه هینایانا که بیشتر به احکام و سنت بودا عمل می‌کردند، مبتدی و نوآموز باید بکوشد تا نفس خود را انفراداً تکمیل کرده بزینت کمال بیاراید و بحقیقت و بودائیت فردی برسد و کاری بدیگر نفوس بشری نداشته باشد.

ولی در مکتب مهایانا که از سایر ادیان هندی نیز در آن اقتباساتی شده است جنبه اجتماعی در تربیت نفس و تهذیب اخلاق بیشتر رعایت می‌شود و بنا به مبادی آن هر فرد انسانی نباید فقط بفکر آن باشد که خویشن را کامل ساخته بمرتبه نیروانان ایل گردد، بلکه باید بمقام بودائیت عامه و اصل شود، تا آنکه دیگر نفوس را که در جهان دستخوش آلام و مصائب هستند به سعادت و نجات برساند.

بدین ترتیب هر نوآموز که بسوی بودائیت سیر و سلوک می‌کند بودیستوا Budistva نامیده می‌شود یعنی موجودی که می‌خواهد نائل به اشراق گردد و بالقوه مرتبه بوائیت دارد.

در سکه‌هایی که از کانیشکا بدست آمده در یک طرف صورت بودا و در طرف دیگر صورت خدایان محلی باختری و یونانی است. معلوم می‌شود که با وجود ترقی و توسعه دین بودا، پرستش سایر خدایان از بین نرفته بوده است از این جهت

در باب بودایی بودن کانیشکا شک کردند.

مبلغان بودایی ایرانی در چین - همانطور که ایرانیان پس از قبول اسلام خدمات بزرگی بآن دین کرده و باعث انتشار آن دین در مشرق زمین و چین و شرق دور شدند، ایرانیانی که پس از آشواکا بدین بودا در آمده بودند نیز خدمات بزرگی به آن مذهب کرده، گروهی از آنان برای تبلیغ آن دین به اقوام دیگر رنج سفر را برخود هموار کرده بنواحی دور مسافت کردن و کتابهای بسیاری در بیان حقیقت دین بودا از خود بیادگار گذار دند که تاکنون نیز بوداییان چین و ژاپن رهین منت ایرانیان قدیم هستند. بطوریکه از تاریخ چین بر می آید از سال ۶۷ میلادی گروهی از دانشمندان بودایی مذهب ایرانی برای تبلیغ به چین رفتند و کتابهای مقدس بودایی را بزیان چینی ترجمه کردند. بطور تحقیق شمار این عده معلوم نیست تنها نام چند تن از آنان محفوظ مانده که در این مختصر یاد می شود.

بطوریکه از تواریخ چین بر می آید در زمان امپراطور «مینگتی» که در ۵۸ میلادی به شاهی نشست و در ۷۵ میلادی در گذشت دین بودا به کشور چین راه یافت. در سال ۶۵ میلادی که هفتین سال سلطنت امپراطور مینگتی Mingti بود، امپراطور شخصی را بخواب دید که جهه‌ای بغایت بزرگ و رنگی طلائی داشت و سروگردان او درخششته و نورانی بود امپراطور چون تعبیر این خواب را وزیران دانشمند خود پرسید آنان پاسخ دادند که در ولایات غربی آسیا مرد خردمند و بزرگی بوده است که مجسمه‌هایی از او برنگ طلایی برپا کرده‌اند. امپراطور فرمان داد سفیرانی به هندوستان و مغرب فرستادند و دین بودا را فراگرفتند و مجسمه بودا را با خود به چین بردند. گویند نخستین کسیکه در چین قبول دین بودا کرد شاهزاده «چنو» بود و مدت یک قرن بطول انجامید تا این دین در اقطار چین منتشر شد.

نوشته‌اند که کوشانیان برای اجابت در خواست مینگتی دو تن از دانشمندان معروف خود را که یکی مانتانگا Mantanga و دیگری گوبهارانا Gobharana نام داشت با چندین کتاب بودایی به چین فرستادند، بدین ترتیب دروازه چین بروی دین بودا باز شد.

در حوالی ۱۶۰ م. باز دسته‌ای از مبلغان بودایی از طرف پادشاهان کوشانی به

چین رفند که نام دو تن از آنام با اسم چه-چان Chu - Chan و چو-شو-فو Fu - در تاریخ چین مانده است که اولی را چینی‌ها، شاهزاده یونه‌چی و دومی را شاهزاده هندی یاد کرده‌اند.

در حوالی ۹۰ م. هیأت دیگری که اعضای آن هندی بوده‌اند بریاست دهارماراکسا Dharmaraksa به چین رفند.

ان‌شی کائو (An - Shi - Kao) - بنای سنت بوداییان چین و ژاپن، ان‌شی کائو شاهزاده اشکانی بود و «ان‌شی - An - Shi» بزیان چینی قدیم معادل کلمه ارشک (اشک) است. ان‌شی کائو در انواع علوم زمان خود مهارت داشت و پس از مرگ پدر از بی‌حقیقتی دنیا دل آزرده گشت و مانند ابراهیم ادhem چشم از سلطنت بپوشید و دین بودا پذیرفت و تارک دنیا گشت و برای تبلیغ آن دین به سیر و سفر پرداخت تا اینکه در ۱۴۸ م. به لویانگ Loyang پایتخت چین رسید. در زبان چینی زبردست و استاد شد و تا سال ۱۷۰ م. در کار ترجمة کتب مقدس بودایی بزیان چینی بود. در فهرست چینی کتابهای مذهبی بودایی، ترجمة چندین کتاب منسوب باوست که هنوز هم برخی از آنها موجود است.

سپس چه کین Che - Kin نامی پسر یکی از سفیران کوشانی که در حوالی ۱۸۰ م. به چین رفته بود به هیأت مبلغان ایرانی و هندی در لویانگ پیوست این هیئت به بنای چند معبد بودایی در چین موفق شدند.

یکی از اعضای آریایی این هیأت سنگ هوئی Hui - Seng فرزند یکی از بازرگانان گندهارا (قندهار) بود که در قوانین فقهی بودایی دستی داشت و چندین اثر بودایی را بزیان چینی ترجمه کرد.

ان هوا Huan - An نیز از شاهزادگان اشکانی مردی نیک سیرت بود و برای تبلیغ دین بودایی به چین رفت ففور چین او را در لشکر خود منصب سرهنگی داد. ان هوا به همراهی دانشمندی چینی موسوم به ین - فو - تائو Tao - Yen در لویانگ بسال ۱۸۱ دو کتاب بودایی را بزیان چینی ترجمه کرد.

ت - ان - وو - تی T, an - wu - Ti که بزیان ژاپنی، دم - مو - تائی Dom - Mu - Tai در خوانده می‌شود یک مبلغ بودایی از اهل پارت بود وی بسبب اطلاعات وسیعی که

از زبان پالی و کیش بودایی داشت او را در هند، دهار ماسیته Dharma - Sayta یعنی دارنده کیش راست نامیدند. پس از آنکه مدتی بریاضت و زهد گذرانید در ۲۵۴ میلادی به چین سفر کرد و برخی از کتب بودایی را بزبان چینی ترجمه کرد. این داشتمند معاصر مانی بود.

دیگر از مبلغان بودایی دهار ماکالا Dharmakala است که اصول مربوط به آداب عبادت معابد را بزبان چینی ترجمه کرد. پس از او دهار ماکالای دوم است که از طرف پدر یوئه چی (کوشانی) بود و در ایالت کانسوی چین در حوالی ۲۲۶ م. مستقر شد. وی شاگردی موسوم به چو-شو - Lan - Chu - Shu داشت که او هم فرزند یکی از امرای یوئه چی بود وی در حوالی ۳۰۲ م. صاحب شهرت و احترام شد. این استاد و شاگرد در ایالت سین گان Sin - gan مسکن گزیده خاندان امپراطوری تسین Tesin چین را بدین بودایی در آوردند.

ان فاچین An - Fa - Chin راهبی از ایالت پارت بود و به لویانگ رفت و در حدود سال ۲۸۱ - ۳۰۶ چندین کتاب به چینی ترجمه کرد که سه جلد از آنها پیش از سال ۷۳۰ م. از دست رفته و دو جلد از آن کتب هنوز موجود است.

ان فاهین An - Fa - Hien از بودائیان ایرانی و اشکانی بود که در حدود ۴۱۰ - ۴۰۵ میلادی برای دست یافتن به کتابهای اصیل زهد و سلوک بودایی به شمال هند سفر کرد و از این سفر خود سفرنامه‌ای بر جای گذاشته است. وی می‌گوید که میان دورود سند و جومنا Jumna یک سلسله صومعه‌های بودایی و هزاران راهب دیده است. این سفر در عهد چندره گوپتای دوم صورت گرفته است. ان فاهین می‌گوید که مردم ختن همه بودایی و بیشتر از مکتب مهایانا بوده‌اند و می‌نویسد که در پاتالی پوترا دوصومعه وجود داشته، یکی برای مذهب هینایانا و دیگری برای طریقه مهایانا. ان فاهین در هند ملقب به دهار مابهادرا Dharmabhadra شد که بمعنی پاک کننده دین است. پس از آن به چین سفر کرد و کتب بودایی را بزبان چینی ترجمه کرد که دو جلد از آنها تا قرن هشتم میلادی یافت می‌شده است.

هیوئن تنسگ و سایر سیاحان بودائی در دنبال آثار مربوط به بودا همه جا در هندوستان و کشورهای مجاور آن در گردش بوده‌اند.

هیوئن تنسگ سیاح چینی در حین عبور خود از سرزمین‌های بودایی (از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ م.) مشرق ایران تعداد معابد و عده راهبین آنها را در کتاب خود ذکر کرده است و نسبتاً آمار دقیقی از معابد بودایی مشرق ایران داده و از جمله نوشته است که:

قندوز: دارای ده معبد بودایی و چند صد راهب.

بلغ: دارای صد معبد بودایی و سه هزار راهب.

بامیان: دارای صد معبد بودایی و یکهزار راهب.

کاپیسا: دارای صد معبد بودایی و شش هزار راهب.

لغمان: دارای ده معبد بودایی و چند صد راهب.

گندهارا: دارای هزار معبد بودایی.

این آمار خالی از نقص و تناقض نیست ولی رویه‌مرفته دلالت بر توسعه بسیار مذهب بودایی در مشرق ایران دارد.

معروف است که پس از درگذشت بودا، استخوان‌ها و دندان‌ها و موها و آنچه متعلق به او بوده از قبیل جاروب و ظروف و سایر لوازم زندگی وی در گنبد و برج مخصوصی که استوپا می‌نامند در کشورهای گوناگون بودایی حفظ شده که بنا به سنت بودایی هنوز برخی از آنها وجود داشته، مثلاً در معبد نوبهار سه چیز زیر از بودا محفوظ بوده است:

۱- طشت بوداکه از طلا و احجار کریمه ساخته شده بود.

۲- دندان بودا.

۳- جاروب بودا با دسته مرصع و مزین به جواهرات.

در معابد بامیان اشیاء مقدس ذیل را در صندوقی زرین نگهداری می‌کردند:

۱- دندان بودا

۲- دندان یکی از پادشاهان گذشته بودایی که ملقب به شاه ارابه زرین بود.

۳- کشکول آهنین و جامه فراخ داشتمند بودایی بزرگی موسوم به ساناناکاوسا

این جامه فراخ از نه تکه پارچه دوخته شده بود Sanakavasa در معابد بگرام سه چیز زیر وجود داشت:

- ۱- دندان کودکی بودا
- ۲- قسمتی از جمجمة بودا
- ۳- موی سر بودا

در معابد هده اشیائی از بودا تاتاگاتا Tathagata وجود داشت:

- ۱- قسمتی از جمجمة بودا و استخوان کاسه چشم او.

۲- جامه فراخ راهب بودایی تاتاگاتا که از پارچه زرد پنبه‌ای بافته شده بود.

۳- چوبدست بودای مذکور که از چوب صندل بود و حلقه آهنین داشت.

بعضی از این آثار بودایی در عهد ساسانیان بایران رسیده که از آنها یکی دندان بود که در قدیم در پیشاور محفوظ بوده و در حدود سال ۵۳۰ میلادی در ناکره نزدیک جلال آباد وجود داشت، ولی در قرن هفتم میلادی زائر چینی هیوئن تسنگ مذکور این دندان را در طی سیاحت خود در ناکره نیافت.

بنابراین که در یک سالنامه چینی مندرج است در سال ۵۳۰ سفیری از دربار ایران به چین رسید و یک دندان بودا را برسم هدیه با خود بدریار چین آورد لابد این دندان پیش از تاجگذاری خسرو اونشیروان در ایران بوده، چه پادشاه نامبرده در سال ۵۳۱ م. بتخت نشست و تا آن تاریخ هنوز لشکرکشیهای او بطرف کابل و پنجاب روی نداده بود که آن دندان در جزو غنائم بدست ایرانیان افتاده باشد احتمال می‌رود که شمنها یعنی روحانیون بودایی کابل دره، در آغاز قرن ششم برای تعلقی فوارکرده آن دندان را با خود بایران بردند باشند.

اثر دوم از بقاوی‌ای آثار بودا کشکول (پاترا Patra) بودا بود که در دین بودا اهمیت خاصی دارد و بنای عقیده بوداییان به بوداها بعد یعنی به موعدهای بودائی خواهد رسید. این کشکول اصلاً در پاتالی پوترا که شهر حالیه پانته Patna در کنار رود گنگ است محفوظ بوده، پس از آنکه جزیره سیلان به دین بودا گرورید آشوکا پادشاه معروف بودائی، آن کشکول را برسم ارمغان برای پادشاه سیلان فرستاد. در یک قرن پیش از میلاد آن کشکول بغارت رفت و پس از چندی دوباره به جزیره سیلان



هیکل ۵۳ متری یا بت بزرگ بامیان

برگشت. ان فاهین - Fahien که در حدود ۴۱۰ - ۴۰۵ میلادی میزیست و برای دست یافتن به کتابهای اصیل زهد و سلوک بودایی به سفر میپرداخت و سفرنامه‌ای از خود بیادگار گذارد است آن کشکول را در قرن پنجم میلادی در سیلان نیافت. در دوران بعد که هیوئن تسنگ به آن نواحی مسافرت کرد، آن کشکول رادر کابل دره نیافته مینویسد: اکنون کشکول در کاخ شاهنشاه ایران موجود است و خسروانوشیروان در فتح کابل آنرا با خود بایران برده است، چنانکه در تواریخ مسطور است پادشاه آن نواحی پس از شکست یافتن از انشیروان از جمله هدایاتی که تقدیم کرد یکی کتاب بیذپای (کلیله و دمنه) و دیگری ظرف گرانبهایی پر از مروارید بود. این ظرف ظاهراً همان کشکول فقر بودا بوده است.

نویهار بلخ - از مراکز عظیم بودایی در دوره اشکانی و ساسانی نوبهار بود که سابقاً بغلط آن را یک آتشکده زردوشی میدانسته‌اند زیرا در دوره اسلامی چنان تصور می‌شد که معبد بودایی نوبهار آتشکده‌ای زردوشی بوده است.

ابن‌الفقیه جغرافیدان معروف قدیم اسلام نوشته است که معبد بزرگ بلخ مخصوص بتان بوده و زائرانی از هندوکابل و چین به زیارت آنجا می‌آمدند. اگر این معبد، آتشکده زردوشی بود، بتو در آن وجود نمی‌داشت و زائرانی از سرزمینهای که آتش پرستی در آن رایج نبود به آنجا نمی‌آمدند. بهر صورت گزارش‌های جهانگردان شکی در بودائی بودن این معبد باقی نمی‌گذارد.

همانطور که در پیش گفتیم شک نیست که پیش از فتح اسلامی و هنگام تجدید حیات زردوشی در مشرق ایران که بعد از شکست خوردن هیاطله از انشیروان بود، این معبد از صورت بودایی خارج شده موقتاً بصورت آتشکده زردوشی در آمد.

اسم نوبهار با بهار فارسی مناسبتی ندارد و ترجمه این نام به ریبع الجدید یعنی بهار نو چنانکه عمر بن الازرق الکرمانی در تاریخ البرامکه خود ترجمه کرده درست نیست بلکه آن کلمه‌ای است سانسکریت بصورت «نوه و یهاره» Navavihara که در آن زبان بمعنی دیر نو می‌باشد.

راولینسون نخستین خاور شناسی است که تجسس لفت «نوبهار» را بالغت سانسکریت «نوه و یهاره» دریافت. وی می‌نویسد که کلمه «بخارا» نیز او ویهار است.

و شاه بهار، که بنا بنوشتة یعقوبی در کتاب البدان در ۱۷۶ هجری با مر فضل بن یحیی بن برمهکی ویران شد نیز ارتباط با کلمه بودائی و بهار دارد. قدیمترین و مفصلترین وصفی که از این معبد شده آثاری است که از نویسنده‌گان چینی بجای مانده است.

اول - از زائر چینی هیوئن تسنگ (۵۹۶-۶۶۴) است. از این شخص سفرنامه‌ای باقی مانده بنام خاطراتی درباره کشورهای غربی که آنرا وی در ۶۴۸ میلادی از زبان سانسکریت بزبان چینی ترجمه نموده و شامل سفرهای اوست از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی.

و دیگر کتابی است موسوم به تاریخ هیوئن تسنگ و سفرهای او در هند، تألیف دو نویسنده چینی بنام «هونی لی» Hoeili و «ینگ تسونگ» Yeng Tsong که تکمله و ذیل کتاب خاطرات هیوئن تسنگ است.

همچنین کتابی است موسوم به روایات، تألیف ای تسینگ I (۶۳۴-۷۱۳) Tsing میلادی که وی سرزمهنهای را که هیوئن تسنگ دیده او نیز از سال ۶۷۱ تا ۶۹۵ به آن نواحی سفر کرده است. هیوئن تسنگ شهر بلخ را بنام نو-هو-لو، یا شهر شاهی خوانده است.

بطوری که گفتیم این دیر بودائی در شهر بلخ قرار داشت و بزبان سانسکریت آن را «نوه ویهار» بمعنی دیرو معبد نو می‌گفتند. دارمستر می‌نویسد که سالیان دراز پیش از ساسانیان مبلغان بودایی از هند به باختر یعنی ایالت بلخ رفت و آمد می‌کردند و حتی بسیاری از یونانیانی که در این ایالت مسکن گزیده بودند، پدران آنان با لشکر اسکندر به این نواحی آمدند و دین بودائی را پذیرفته بودند. هیوئن تسنگ در سفرنامه خود نام بلخ را «پو-هو» نوشته و می‌نویسد: چون به آن شهر بودایی درآمد فرماندار آن شهر از او بخوبی پذیرائی کرده باوگفته بود که این شهر «راجاگریهای کوچک» لقب دارد و در آن بقایای آثار مقدس بودا فراوان است.

در مغرب پایتخت یعنی بلخ معبد نوبهار قرار داشت و گذشته از این معبد بزرگ صد دیر دیگر بودایی و سه هزار شمن یعنی راهب بودایی معتقد به مکتب هینایانا، یا ارابه کوچک وجود داشتند.

هیوئن تسنگ مدت یکماه در این شهر اقامت گزیده و در آنجا طشتی را دیده است که بودا برای تطهیر و غسل خود بکار می‌برده است و نیز یک دندان بودا و جاروب بودا را هم در آنجا دیده است.

در خارج شهر در جنوب شرقی معبد موسوم به نواسانگهارمه - Nava Sangharama که بزبان چینی، نا - فو - کیا - Lan - Fo - Kia - Na یا نابو - سنگ - کیا - لان - Lan - Po - Seng - Kia - Na - خوانده می‌شد واقع بود.

در تالار بزرگی که باطرز باشکوهی آراسته شده بود، یک مجسمه بودا دیده می‌شد که آن را با احجار گرانبهایی ساخته بودند. چند سال پیش از هیوئن تسنگ، یک مجسمه از خدایی که موسوم به پی - چا - من (Vachurana) بود دیده Men ولی شاه ترکان که سه - شه - هو - خان She - Hu - Khan پسر شه هو Se - She - Hu - Khan داشت برای ریون اشیاء نفیس، این معبد را بتصرف درآورد و شاید آن پادشاه نام داشت برای ریون اشیاء نفیس، این معبد را بتصرف درآورد و شاید آن پادشاه این مجسمه زیبا را ریوده باشد.

هیوئن تسنگ می‌نویسد که در معبد نواسانگارمه میان تالار جنوبی طشت کوچکی بود که در آن بودا خود را شست و شو می‌داد. این طشت از یک پارچه سنگ و فلز بود که کسی آنها را نمی‌شناخت و دارای الوان درخشان بود.

در این معبد جاروب بودارا که از گیاه کیاچه Kiache بود نگاه داشته بودند و نیز دندان بودا در این صومعه قرار داشت. هر شش روز یکبار مؤمنان روزه‌دار و غیره روزه‌دار می‌آمدند و این اشیاء مقدس را زیارت می‌کردند.

در جنوب دیر، یک «ویهاره» یعنی معبد وجود دارد که سالهای دراز است که از بنای آن می‌گذرد. مردم از دورترین کشورها برای زیارت این معبد می‌آیند البته ذکر نام کسانی که به چهار حقیقت بودایی رسیده‌اند دشوار است ولی اکنون در حدود یکصد شمن (راهب) با منتهای ارادت و ایمان در این معبد مشغول عبادت هستند. در اطراف دیر بیاد زاهدانی که بدرجات چهارگانه مقدس حقایق بودایی رسیده‌اند در حدود یکصد استوپا Stupa بنا شده که پایه‌های کهن سال آنها بیکدیگر نزدیک می‌باشند.

هیوئن تسنگ باز می‌نویسد که: استوپاهای دیگری را نیز زائران بودایی ساخته بودند و بفاصله هفتاد «لی» Li در طرف مغرب استوپای دیگری است که بیست پا ارتفاع دارد.

این استوپارا بنا به مشهور بودای روزگار قدیم یعنی «کیا - شه - فو» - Kia - She - Fo یا «کاچ یاپا» Kachyapa ساخته است.

هیوئن تسنگ می‌نویسد که در نوبهار راهبی را که از مردم چکا Cheka بوده و در مکتب هینایانا مطالعات داشته و برای زیارت این معبد آمده بود دیده است نام این راهب پو - ان - جو - هی Pu - An - Jo - Hi است که بزیان سانسکریت پراجناکارا Prajnakara خوانده می‌شود، این مرد جلیل القدر در سراسر هند بدانش و معرفت مشهور است و در مسائل شرع بودا تبحر کامل دارد.

ونیز می‌نویسد که در مدت یکماه اقامت خود در نوبهار با دو راهب بودایی دیگر بنام تا - مو - پی - لی - Ta - Mo - Pi و تامو - کی - لو - Mo - Ki - Lo که به سانسکریت نام ایشان دهاماپریا Dhamaprya و دهاماکارا Dhamakara خوانده می‌شود، طرح دوستی ریخته واز مصاحبیت آن دو برخوردار شده است.

اکنون جایی که در بلخ (در افغانستان) به نوبهار معروف است په‌ای است در دوسوی دروازه شرقی شهر راهی که بمزار شریف می‌رود. این دو تپه را مردم هنوز آتشکده نوبهار می‌نامند و دروازه‌های میان آنرا دروازه نوبهار و بنام تازه‌تر، «دروازه باباقو» می‌خوانند.

تپه سمت راست بلندتر است و چهار سمجح (غاره درکوه) که طاق گنبدی داشته با آجر و خشت زده بودند.

## برمک

کاهن بزرگ و متولی میراثی معبد نوبهار پرمک Parmak نام داشت که نام او را بزیان فارسی و عربی «برمک» نوشتند و خاندان برامکه که در دوره اسلامی معروف هستند از این خاندان بشمار می‌روند. هانری کرن Kren در لغت برمک شکل تعریف شده کلمه سانسکریت «پرمکا» را استنباط می‌کند که بمعنی رئیس و

سرپرست است. بارتلد علت تبدیل معبد «نوبهار» را در دوره اسلامی، به آتشکده زرتشتی ناشی از این می داند که ایرانیان خواسته اند برمکیان را به ساسانیان مرتبط و منسوب سازند زیرا برمکیان را جانشین وزرای ساسانیان می دانستند. هائزی کرن معتقد است که معبد «نوه سانگارامه» در هنگام تسلط مسلمین ویران شد و پس از تجدید بنا به آتشکده زردشتی تبدیل یافت.

طبری می نویسد که چون شیرویه پسر خسرو پرویز بشاهی نشست برمک را که جد برمکیان بود بوزارت برگماشت. نسب برمک در تواریخ اسلامی چنین آمده است: برمک بن جاماسب بن یشتاسب (بشتاسب)

ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نوشه که در خلافت عثمان بن عفان (بین سالهای ۶۴۴ - ۶۵۶ میلادی برابر با ۲۳ - ۳۵ هجری) احنف بن قیس تمیمی خراسان را فتح کرد و راهب بزرگ نوبهار با هدايا و ارمغانها بدیدن عثمان خلیفه اسلام رفت و مسلمان شد و به عبدالله موسوم گردید. چون بازگشت، اهل بلخ او را از این رفتار ملامت کردند و مقام و منصب وی را به یکی از فرزندانش واگذار نمودند ولی آن پسر بدين اسلام درآمد. یکی از امیران ترک همسایه که نیزک طرخان نام داشت چون آگاهی یافت نامه‌ای به برمک نوشت و از او خواست که بدين پیشین خود برگردد؛ برمک نپذیرفت و از اسلام باز نگشت. طرخان به حیله‌ای متول شده برمک و ده تن از فرزندانش را کشت و اموال او را به یغما برداشت. این بخلدار برمک از این مهلكه جان بدر برداشت و به کشمیر گریخت. این برمک در آن دیار کسب شهرت کرده و کیش نیاگان خود را که بودایی بود حفظ کرد اتفاقاً در بلخ بیماری واگیری پیدا شد و مردم چنین پنداشتند که ترک کیش دیرین موجب سرایت این بیماری شده است باین جهت اسلام را ترک گفته به دین پیشین خود بازگشتند و برمک را نیز از کشمیر فراخواندند و منصب سابق را براو محول نمودند.

برمک پس از بازگشت به بلخ دختر شاه چغانیان را بزنی گرفت و از این زناشویی سه پسر پیدا شد. حسن، خالد، و عمرو و یک دختر بنام ام خالد. برمک از زنی دیگر که اصلاً بخارایی بود پسری بدنیا آورد بنام سلیمان، و از کنیزکی که حاکم بخارا به او داده بود پسری پیدا کرد که نام او را «کال» نهاد و دو دختر دیگر نیز از این کنیزک

بوجود آمدند که نام پکی از آنها ام قاسم بود.

کرمانی می‌نویسد که ابوخالد برمک در پایان عمر از کیش خود روی بر تافت و با کسان و فرزندان خود بخدمت خلیفه عبدالملک مروان رسید و اسلام پذیرفت. عبدالملک برمک را به حکمرانی عراقین منصوب نمود. برمک هشام بن عبدالملک را که به بیماری سختی گرفتار شده بود درمان کرد. وی می‌خواست که پس از معالجه هشام به خراسان بازگردد، خلیفه اموی نگذاشت و تیول دو شهر را که در کوهستان سماق در حوالی موصل بود به او داد. برمک گفت که عواید این شهرهای برابی تأمین مخارج او کافی نیست.

هشام بن عبدالملک مالیاتی که از صومعه «مارحنا» بمبلغ دو میلیون درهم دریافت می‌داشتند به او واگذار کرد.

ابن اثیر می‌نویسد که در سال ۱۰۷ هجری، هشام بن عبدالملک برمک را مأمور تجدید بنای بلخ کرد.

این خانواده بعدها در دربار خلفای عباسی مقامات و مناصبی بلند یافتند و به وزارت رسیدند که از جمله ایشان خالد بن برمک در گذشته در ۱۶۵ هجری و یحیی بن خالد در گذشته در ۱۹۰ هجری و جعفر و فضل بن یحیی برمکی هستند که شرح عظمت و انحطاط ایشان در تواریخ اسلامی به تفصیل مسطور است.

آثار بودائی بگرام - بگرام به محل شهر قدیمی در افغانستان اطلاق می‌شود که مورخان چینی آن را کی پیش - Ki و جغرافی نگاران یونانی کاپیسا یاد کرده‌اند. خرابه‌های آن در شصت کیلومتری جنوب غربی کابل واقع است و بین بستر رودخانه و باریک آب قرار دارد. در جلگه کاپیسا یا کوه دامن و بخصوص در برج عبدالله که آن را قلعه شاهی نامیده‌اند، توسط موسیو فوشه و مسیو هاگن فرانسوی حفرياتی شده و آثار زیادی از تمدن بودایی در آن محل بدست آمده است. هیوئن تسنگ زائر چینی در خاطرات خود می‌نویسد که کاپیسا روی هم رفته دارای صد معبد و شش هزار شمن (راهب) بودایی بوده است.

بامیان - بامیان در دامن کوه هندوکش (هندوکش) بفاصله ۲۴۲ کیلومتری شمال غربی کابل قرار دارد. از قدیم الایام بامیان سر راه بین بلخ و پیشاور بوده است و

اهمیت آن در عالم هنر بودایی از نظر دیوار بزرگی از کوه است که در آن هیکل‌ها و غارهایی تراشیده‌اند و در آن مجسمه‌هایی از بودا بر پا ساخته‌اند.

نام بامیان در کتاب پهلوی بند هش و جغرافی موسی خورن بصورت «بامیکان» و در کتب پهلوی «بخل و امیک» (بلغ بامیک) یعنی بلغ روشن آمده است. در ادبیات و آثار چینی از آن محل بصورت‌های مختلف ذکر شده است.

چینیان در قرن پنجم میلادی آن را «فان یانگ» Fan - Yen خوانده‌اند و به نامهای «فان بن» و «وانگ بن» و «بانگ بن» نیز یاد کرده‌اند.

این سرزمین را هیوئن تسنگ زائر چینی در ۶۳۱ میلادی دیده و در سفرنامه خود آنرا «فان - بن نا» خوانده است و درباره آن چنین می‌نویسد:

«دره فان - بن - نا» بیش از دو هزار «لی» از مشرق به مغرب و زیاده از ۳۰۰ «لی» از شمال به جنوب امتداد دارد. این دره از بین کوههای پر برف می‌گذرد. پایتخت به دیواری طبیعی از سنگ محدود است. طول این شهر از شش تا هفت لی است. هوای آن خیلی سرد است. آداب و رسوم مردم آن شبیه به مردم تو - هو - لو - (یعنی طخارستان) است.

در این دره هزار مغاره (اطاق کنده شده در کوه) و چندین هزار راهب بودائی وجود دارد که پیرو طریقه تشو - شو - شو - shu shu shu (به سانسکریت لوكات تاراوادين Lokattaravadin) می‌باشند. این فرقه را مثبتیه (هینایانا) نیز گویند. در شمال شرقی شهر شاهی در پهلوی کوه یک مجسمه سنگی ایستاده بودا وجود دارد که بلندی آن ۱۵۰ تا ۱۴۰ قدم است و رنگ طلایی و زیورآلات گرانبهای آن از دور میدرخشد. در طرف شرق این مجسمه معبدی در کوه کنده‌اند که از بناهای یکی از پادشاهان قدیم این دره است در طرف شرق مجسمه نامبرده مجسمه دیگری از بودا ساکیامونی برپاست که ارتفاع آن ۱۰۰ قدم است. باید دانست که این مجسمه را نخست قطعه ریخته و سپس تکه‌های آن را بهم وصل کرده بر پا داشته‌اند. بفاصله دو یا سه لی بطرف مشرق شهر شاهی در مجاورت یک معبد، مجسمه بودا در «نیروانا» (یعنی قبر) گذاشته شده که طول آن تقریباً هزار قدم است.

در این معبد شاهی، انجمنی بنام وتجو Watcho تشکیل می‌شود که در آن شاه

اموال و جواهرات سلطنتی حتی زن و فرزند خود را در راه بودا ایثار می‌کند. سر انجام وزیران و مأموران دولتی خانواده شاهی و خزانی سلطنتی را از راهبان بودایی باز خریده به پادشاه مسترد می‌دارند.

در این سفر پادشاه «فان بن» (یعنی بامیان) به پیشواز هیوئن تسنگ آمده، او را به کاخ شاهی برد و وی مدت پنج روز مهمان پادشاه بود. این زائر چینی در بامیان با دو تن از دانشمندان بودایی آن سرزمین ملاقات کرد که یکی آریاداسا Aryadasa و دیگری آریاسانا Aryasana نام داشت که هیوئن تسنگ نام آن دو را به چینی «آ-لی - یو - توسو» و «آ- لی - یو - سو - نا» نوشته است.

آخرین زائر چینی که از بامیان دیدن کرد هو تجهاو Hauei - Tcheao است که اصلاً از شبه جزیره کره بوده و در ۷۲۷ میلادی وارد بامیان شده است.

وی درباره بامیان در سفرنامه خود می‌نویسد:

«چون از سی یو (یعنی دره کابل) بطرف شمال روانه شوند هفت روز بعد به فان بن Yen (بامیان) می‌رسند. پادشاه بامیان مردی بنام هو Hu است که شاه نیرومند و مستقلی است این دره برف‌گیر و سرد است. پادشاه و بزرگان قوم و توده مردم پیرو سه جواهر، از طریقه‌های مذهبی بودایی هستند. معابد و روحانیون در این سرزمین بسیار است بوداییان اینجا طریقه مثبته و تصوف هر دو را پیروی می‌کنند. در دره سی یو (کابل) و دیگر نقاط، ریش و موی سر را می‌تراشند. از دره بامیان چون بیست روز بطرف شمال روند به «تو - هو - لو» یعنی طخارستان خواهند رسید. این بود نمونه‌ای از شهادت زائرین چینی درباره بامیان. قدیمی ترین غارهای تراشیده در بامیان در اطراف هیکل سی و پنج متری بودا است. یکی از این غارها را موسیو هاگن در ۱۹۳۰ م حفر کرده و در سقف و دیوار آن نقاشی‌ها و تصاویری یافته است. این آثار غالباً تحت تأثیر هنر یونانی و هلنیسم قرار گرفته است بعلاوه اثر هنر ساسانی هم در بعضی از آنها مشاهده می‌شود.

در پنج کیلومتری جنوب شرقی جدار هیکل‌های بزرگ دره دیگری بنام «ککرک» واقع است که تقریباً عمود بر دره بامیان می‌باشد. در آنجا هم در گردآگرد یک مجسمه ده متری که در کوه تراشیده‌اند غارهایی دیده می‌شود که از یکی از آنها تصاویری

رنگین پیدا شده است که اکنون در موزه کابل در غرفه بامیان موجود است. در میان این تصاویر که عموماً شکل بودا را در مرکز یک دایره و حاشیه آن نمایش می‌دهد تصویری است از پادشاهی که کمان خود را با دو دست به بودا تقدیم نموده و از شکارکردن توبه کرده است که موسیو هاگن اورا «پادشاه شکارچی» خوانده است. این پادشاه تاجی دارد مرکب از سه هلال و سه کره که تحت تأثیر تاج پادشاهان ساسانی قرار گرفته است. در جایی بنام هیبک در شمال هندوکش در حوالی رود خلم نیز غارهایی مشابه غارهای بامیان یافت شده و نیز استوپهای بودایی از سنگ در آنجا تراشیده‌اند که مردم محل آن را تخت رستم خوانند.

### شهادت مورخان اسلامی

مورخان اسلامی نیز درباره بودایی بودن مشرق ایران که شامل خراسان بزرگ و افغانستان می‌شده است، اشاراتی کرده‌اند چنانکه ابوالفضل بیهقی در کتاب تاریخ معروف خود مکرراً از جایی باسم «شابهار» غزنی نام می‌برد که سابقاً بتخانه شاهی بوده است. در برخان قاطع می‌نویسد که «شابهار نام بتخانه‌ای بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف آن دشتی و صحراوی بس بزرگ و عظیم واقع است». شاه بهار مانند نوبهار که ذکر آن بتفصیل در پیش گذشت مرکب از شاه و بهار است و بهار همان کلمه سانسکریت «وبهاره» بمعنی بتخانه است پس شاه بهار بمعنى بتخانه شاهی است. چنانکه منصور رازی گفته است:

بهار بтанست و محراب خوبی      بر روی دلام و زلفین دلبر  
مورخ و جغرافی نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان در کتاب البلدان خود می‌نویسد که:

در سال ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی برمکی از طرف خلیفه هارون الرشید عباسی برخراسان والی شد. وی لشکری بسر داری ابراهیم بن جبریل به سر زمین کابلشاه فرستاد و ایشان شهر غوروند (غوریند کنونی) و دره غوروند و سارخود (سرخبد بامیان) و شاه بهار را فتح کردند و در اینجا بتی بود که آنرا می‌پرستیدند. ابراهیم آنرا برانداخته سوزانید.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولات خراسان گوید:

«پس هارون الرشید خراسان مرجعفر محمدبن الاشعث را داد و او را بخراسان فرستاد و او اندر ذی الحجه سنه ۱۷۶ ه پسر خویش عباس را بکابل فرستاد. او «شاه بهار» را بگشاد و هر چه خواسته بود اندر شابهار همه غنیمت کرد.»

این دو سند تاریخی می‌رساند که بتکده‌های «بودایی» بنام شاه بهار که ظاهرآ بنام معابد شاهی بوده است در غزنه و کابل و نقاط دیگر وجود داشته است. در چند سطر پیش در نوشته‌های یعقوب از جایی بنام «سارخود» یاد کردیم باید دانست که آن همان سرخبد بمعنی بودای سرخ در مقابل «خنگبد» بمعنی بودای خاکستری است که دو هیکل از بودا بوده است. در بامیان که ابوریحان بیرونی آندو را «صنمی الباامیان» یعنی دو بت بامیان خوانده است و عنصری بلخی در گذشته در ۴۳۱ ه منظومه‌ای داشته بنام این دو بت بودایی باسم «خنگ بت و سرخ بت» که داستانی بوده محلی مربوط به این دوهیکل بودا در بامیان که هنوز هم برپاست و ابوریحان بیرونی آنرا بعربی ترجمه کرده و نام آنرا «حدیث صنمی الباامیان» گذاشته است.

یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان در وصف بامیان توصیفی از این دو تمثال بوداکرده است که: در بامیان دو بت بزرگ هستند که در کوه کنده شده‌اند که یکی را «سرخبد» و دیگری را «خنگبد» گویند که در عظمت در جهان بیمانند هستند، قزوینی نیز در آثار البلاط خود از آنها نام برده است.

یوذاسف و بلوهر از جمله کتابهای هندی که بزبان پهلوی ترجمه شده، داستانی است بودایی که امروز در دست نیست ولی مفاد آن از پهلوی به عربی نقل شده و در ادبیات اسلام در کتابی بنام بلوهر و یوذاسف (یوذاسف) مانده مندرج است.

ظاهرآ اصل این کتاب بایستی در اوایل ساسانی بایران آمده و توسط مانویان بزبان پهلوی ترجمه شده باشد. ترجمه پهلوی آن که در ایران نگارش یافته مبنی بر شرح زندگی بودا و سیر و سلوک او برای کشف حقیقت بوده است. این ترجمه سپس بدست مؤلفی مسیحی تبدیل شکل داده و بقالب دین مسیحی ریخته شده و مانند قصه‌ای چنین پرداخته شده که:

بوداسف (تصحیف لفظ بوداسف یعنی بوداست) پسر پادشاه هند شیفتہ دین مسیحی شده و برخلاف میل پدر خود و با وجود سختگیریهای وی بدلالت راهبی «بلوهر» نام بکیش مسیحی در می‌آید و سرانجام پدرش را نیز ارشاد به مسیحیت می‌نماید. این داستان یعنی بصورت تبدیل یافته به مسیحی بعدها از زبان پهلوی به سریانی و عربی و از سریانی بزبان گرجی و یونانی ترجمه شد. ترجمه یونانی آنرا در اوایل تاریخ هجرت یعنی پیش از سال ۱۳ هجری یک راهب یونانی در صومعه سابا (نزدیک بیت المقدس) تألیف کرد و نسخه یونانی و عربی و حیثی و ارمنی و چندین نسخه مختلف عربی آن هنوز محفوظ مانده است. ترجمه یونانی مذکور منشاء داستان معروف «برلام و یواسف» Barlam et Jasaphat شده که در سراسر اروپا معروف است و در قرون وسطی بسیار رایج بود و به اغلب زبانهای فرنگی ترجمه گردیده است.

ترجمه عربی این قصه بنام «بلوهر و بوداسف» در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (از صفحه ۳۱۷ - ۳۵۹ طبع تهران) تألیف ابن بابویه ابو جعفر محمدبن علی بن الحسین قمی معروف به شیخ صدوق مندرج است.

این داستان را ابن بابویه از شریف ابوالحسن علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن محمدبن عبدالله، به چند واسطه از حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین نقل کرده و عین عربی داستان از کتاب کمال الدین و تمام النعمه در اواخر جلد هفدهم بحار الانوار مرحوم مجلسی نیز نقل شده است. مرحوم ملامحمد باقر مجلسی این داستان را از قول ابن بابویه در کتاب عین الحياة از عربی بفارسی ترجمه کرده است. و قصه «بوداسف و بلوهر» خوانده است.

از این داستان نسخه‌ای دیگر بنام «بلوهر و بودسف» در دست است که مؤلف آن نظام تبریزی است و آن تتفیع و تلخیصی است از کتابی بهمین نام که از عربی بفارسی ترجمه یافته ولی نام مترجم در نسخه موجود نیامده و سفید مانده است. محتمل است که تلخیص کننده این نسخه همان نظام الدین شامی تبریزی صاحب ظفر نامه باشد. این نسخه نفیس را محمد بن محمد بن ابی طالب مشهور به «همام الطبیب» در سال ۸۱۰ هجری بخط نسخ تحریر کرده است باید دانست که کتاب

بوداسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازه اسلامی همین فصه مسیحی است. کلمه «بوداسف» و «بوداسف» ظاهراً تصحیف «بوداساف» است که در داستانها نام اصلی بوداست پیش از بعثت او و بلوهر شاید همان «بلهرا» است که جغرافی دنان عرب او را بزرگترین پادشاه هند نوشته‌اند. در کتاب تواریخ اسلامی چون تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و سنی ملوك الارض والأنبياء حمزه اصفهانی، از پیغمبری بنام بوداسف یا بوداسف، یاد شده که در زمان طهمورث ظهور کرد و دین صابئین را آورد واضح است که دین بوداسف، همان بوداست منتها چون مسلمانان در قرن سوم و چهارم از آن دین اطلاعی نداشتند مذهب صابئین را هم که در نظر ایشان مجھول بوده است به بودا نسبت داده‌اند.

زهد بودایی از مبانی تصوف اسلام است - از قرن دوم هجری به بعد که مسلمانان بنقل کتابهای بیگانه به عربی پرداختند کتابهایی نیز از آثار بودایی و هندی عربی ترجمه شد که از جمله چیزهایی است درباره تصوف عملی یعنی زهد و ترک دنیا، همچنین مصاحبیت مسلمانان با سیاحان و دوره گردان و مرتاضان بودایی در اخذ آداب زهد از ایشان مؤثر بوده است. ظاهراً همان مرتاضان هستند که سر گذشت بودا را منتشر ساخته او را سر مشق زهد و ترک دنیا معرفی کرده‌اند و می‌گفتند که بودا امیر با فر و شکوهی بود که پشت پا به دنیا زد و خود را از قید تعینات ظاهری آزاد ساخت و امیری در خورستایش و احترام است که به لباس فقر در آمد. بر اثر این حکایات بودایی داستانی شبیه بزنگی بودا در مشرق ایران پدید آمد و سر مشق صوفیان اسلام گردید، و آن فصه زهد ابواسحق ابراهیم بن ادhem در گذشته در میان سالهای ۱۵۹ و ۱۶۶ هجری است، گویند که وی امیر بلخ بود و در ضمن شکار به هاتفی از غیب ملهم شده واژ جاه و جلال سلطنت چشم پوشید و لباس فقر در بر کرد و راه بیابان پیش گرفت و بقیت عمر خود را به زهد و ترک دنیا گذرانید. ولی چون در شرح حال او که بتفصیل در کتابهای صوفیه آمده است دقیق شویم در می‌یابیم که این تذکره حال و انقلاب روحانی را مسلمانان به تقلید از زندگی گنوماتا بودا برای او ساخته‌اند، و ممکن است که نسخه شرح حال بودا از راه مروکه آثار و روایات بودایی در آن فراوان بوده به دست مسلمانان رسیده باشد.

محتملاً این نسخه شرح حال بودا در اوایل دوره عباسی به دست مسلمین افتاده است.

در قرون اول اسلامی بلخ و اطراف آن از مراکز مهم تصوف شده و صوفیان خراسان در تهور فکری و آزاد منشی پیشرو دیگر صوفیان بشمار می‌رفته‌اند و عقیده «فنا فی الله» که تا اندازه‌ای اقتباس شده از افکار هندی است بیشتر بدست صوفیان خراسانی از قبیل بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر ترویج می‌شده است.

گولدزیهر خاور شناس اطربی‌شی معتقد است که صوفیان قرن دوم هجری سر گذشت ابراهیم ادhem امیرزاده بلخی را که ترک دنیا نموده و بزی درویشان در آمده و بواسطه ریاضت طولانی از بزرگان صوفیه شده است مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته‌اند.

از جمله شباهت‌های بسیاری که بین کیش بودایی و مسلک تصوف هست یکی ترتیب مقامات است که سالک به ترتیب و تدریج از مقامی به مقام دیگر بالا می‌رود تا بمقام «فنا» یا نیروانا می‌رسد. در طریقه بوداییان هشت مقام وجود دارد یعنی راه سلوک عبارت از هشت منزل است همانطور که اهل سلوک مسلمین در طی طریقت از مراحل مختلفی می‌گذرند، اگر چه جزئیات شروط سلوک و خصوصیات مقامات راه با یکدیگر فرق دارند ولی در اصول هر دو مشترک‌کند.

در هر دو طریقه سالکان متول به حصر فکر می‌شوند که صوفیه «مراقبه» و بودائیان «دیانا» می‌نامند و هر دو بطرف این اصل می‌روند که عارف و معرف یکی شود. ولی یک فرق اساسی و معنوی بین این دو مسلک هست و آن اینست که دین بودایی فقط تربیت اخلاقی نفس و تصفیه باطن را منظور دارد و بس، اما تصوف باطن تهذیب نفس را در نتیجه وصول به معرفت و عشق خدا بدست می‌آورد.

عبارت دیگر سیر بودایی هر چه هست در مرحله خویشتن سازی است، در حالیکه صوفی خود را در راه معرفت بیخود می‌سازد و باصطلاح صوفیه «باقی بالله» می‌شود.

و نیز «فنای صوفیه» و «نیروانای بودایی» کاملاً یک چیز نیست زیرا اگر چه هر دو از فنای فردیت و انعدام شخصیت حکایت می‌کند ولی نیروانا کاملاً منفی است.

یعنی در فنای محض می‌ایستد، در حالیکه فنای صوفیه همراه با بقاست یعنی حیات ابدی در خدا.

بعقیده فون کرمر «خرقه پوشیدن» که رمز فقر و انزواست از رسم بودایی و هندی است و نیز «ذکر» که توسط صوفیه باشکل و هیأت مخصوصی ادامی شود در اصل از عادات هندی و بودایی است و ذکر و ورد هر دو هندی است و آغاز در ایالت شرقی اسلام یعنی خراسان قدیم و بلخ که مرکز نفوذ دین بودایی بوده پیدا شده و بعد در دیگر بlad اسلامی شایع شده است.

# دین ارمنیان پیش از گرائیدن به کیش مسیح

\* مجله هور سال دوم - شهریور و مهر ۱۳۵۱ ش - ۱۵-۱۶

## دین ارمنیان پیش از گراییدن به کیش مسیح

دین ارمنی قدیم را بدوروه پیش از نفوذ تمدن ایرانی و بدوروه نفوذ تمدن و آداب ایرانی تقسیم کرده‌اند. در دوره اول ارمنیان مانند همه ادیان ابتدائی مظاهر طبیعت چون آفتاب و ماه و جنگل و ارباب انواع آنها را می‌پرستیدند.

در دوره دوم تحت تأثیر مزدیسنا و آبین زرتشتی قرار گرفته و ایزدان ایران را مورد پرستش قرار می‌دادند ولی بر خلاف آبین زردشت که در آن از دو نیروی دیرین اهورمزدا و اهریمن سخن رفته بود ارمنیان قدیم به خالق و رب الاریاب بنام «آرامازد» Aramazd اعتقاد داشتند که نام وی مأخوذه از «اهورمزدا» و یا «هرمزد» ایرانی است.

این دین را هیچ پیغمبری و مبشری نبود بلکه تنها در آن از موعودی سخن می‌رفت که آرتاوازد Artavazzd نام داشت.

پس از آرامازد که خدای خدایان بود خدایان دیگر در دین ارمنی قدیم بوده‌اند که از جمله «میهر» Mihr (مهر) پسر آرامازد و «آناهیت» Anahit و «نانه» Nane دختران او بودند و همگی این فرزندان بدون مادر از آرامازد زاییده شده بودند.

بعضی از محققان عقیده دارند که خدای بزرگ ارمنیان قدیم «واناتور» Vanatur بمعنی پذیرائی کننده و جای دهنده نام داشت و آرامازد خدای بیگانه بود که کم کم جای واناتور را گرفت.

«آرامازد» را خدای نوروز نیز می‌نامیدند زیرا روز اول سال نو یا نوروز که بزبان ایرانی «هرمزد» یا «اهورمزدا» نام داشت مختص یاد بود «آناهیت» Anahit که الهه

عفت و پاکدامنی بود دختر آراما زد بشمار می‌رفت که بعدها الهه عشق و شهوت شد. بزرگترین پرستشگاه این الهه در یریزا «Yarisa» بود که در حمله «آنтонیوس» Antonius سردار روم غارت شد و رومیان پیکر زرین آناهیت را در هم شکسته میان خود تقسیم کردند.

بعدها ارمنیان مجسمه دیگری از آناهیت برپا کردند که تا زمان «گریگور Grigor» مقدس خلیفه مسیحی ارمنیان وجود داشت تمام ایالت یکه غیاتس Yeke ghiats بنام الهه «آناهیتا Anahita» خوانده شد.

گله‌های بزرگ گاو که مخصوص قربانی آناهیت بودند همه جا با نشان آناهیت می‌گشتند.

در نخستین ماه سال نو یعنی ماه «ناواسارد Navasard» (نوروز و فروردین) جشن‌های بزرگ برپا می‌کردند و مردم به معابد ناهید روی آورده حاجت می‌خواستند. ایزد میهر (مهر) پسر آراما زد و خدای آفتاب و عدالت بود ارمنیان برای او اسب قربانی می‌گردند.

دیگر از خدایان ارمنی تیر Tir نام داشت که خدای خوابگزار و حامی ادبیات و هنر بود و پرستشگاه او در «یرالاموین Yeralamvyn» بود که بعدها بدست «و اغار شاپات» پادشاه مسیحی ارمنستان ویران گشت.

دیگر واهاگن Vahagn خدای اژدهاکش بود که او همان وره ژرغنه Vere لوبتالی یا ورهران یا بهرام پهلوی است. «گریگور Grigor» خلیفه بزرگ ارمنه در هنگام مراجعت از قیصریه معبد واهاگن را ویران ساخت.

«آست غیک Astghik» زن یا معشوقه واهاگن بود، اورابا «آفروذیت Aphrodite» یونانی تطبیق کرده‌اند. معبد او در شهر «آشتی شات Ashtishat» واقع در ایالت تارون Taron که به حجله خانه «آست غیک» موسوم بود قرار داشت. هوفمان این اسم را به معنی ستاره کوچک و ترجمة «کوکیتا» Kewkepta در سریانی می‌داند.

دیگر «بارشامین Barshamin» خدای کهکشان بود مجسمه این رب النوع را تیگران از بین النهرين آورده بود، مجسمه او را از عاج و بلور نقره می‌ساختند. دیگر

«گیسانه Gisane» و «دمنتر Demeter» دو شاهزاده گمنام هندی بودند که بارمنستان پناه آورده و در «تارون Taron» دو مجسمه بنام گیسانه و دمنتر برای خود برباکرده بودند. مجسمه گیسانه دوازده و مجسمه دمنتر پنج ذراع ارتفاع داشت. دیگر ساندرامیت Sandaramet خدای ماده و رب النوع زمین بود و نمونه عفت و عصمت بشمار می‌رفت.

نامهای معابد ارمنستان پیش از مسیحی شدن آن کشور از این قراربود:

- ۱ - معبد هرمزد (اهورامزدا) در قلعه آنی.
- ۲ - معبد آناهید در اراداشاد و در جاهای دیگر.

۳ - معبد مهر در تیرجان (باکارئج)

۴ - معبد تیر در واغارشabad (هیرازم)

۵ - معبد آست غیک در اشديشاد

۶ - معبد بارشیخاد در تورتان

۷ - معبد ناتی در تیل

۸ - معبد واکن درواهی واهاهیان (موش)

### «مذهب گریگوری یا کلیسای ارمنی»

این مذهب از فرق اولیه مسیحی است منسوب به گریگورس ارمنی معروف به گریگوار نوربخش Gareegory the Illuminatos که در حدود بین سالهای ۲۵۷ - ۳۳۷ میلادی می‌زیست. وی اصلاً پارتی و از خانواده بزرگ «سورن» بود. پدرش «آناک» در بلخ حکومت داشت و چون اردشیر اول ساسانی ظهور کرد «آناک» با وجود آنکه خود از خاندان اشکانی بود طرفدار اردشیر ساسانی گشت و با توطئه قبلى با اردشیر ساسانی به ارمنستان آمده و در ظاهر پناهنه به خسرو شد تا روزی در شکارگاه فرصت یافته خسرو شاه ارمنستان را بکشت و خود بگریخت. کسان خسرو اورا تعقیب کرده وی را در نزدیکی شهر «ارداشاد» بگرفتند و او را در رود غرقه ساختند. جمیع فرزندان و فرزند زادگانش را بکشتنند مگر کودکی که دایه‌اش او را نجات داده به «کاپادوکیه» برد و در قبصه او را به آئین مسیحی (عیسوی) تربیت کرد و

«گریگورس» نامید. گریگورس چون به رشد رسید از کشیشان مسیحی گردیده به ارمنستان بازگشت و به تبلیغ آن مذهب در میان هموطنان خود پرداخت (۲۵۱ م) در آن وقت دین مسیحیت تازه در آن کشور اندک رواج می‌یافت ولی پادشاه و بزرگان کشور زردشتی بودند.

گریگورس مدت پانزده سال به جرم خیانت پدر و داشتن دین مسیحی در کوشک «ارداشاد» زندانی بود تا اینکه پس از ۱۵ سال تیرداد سوم او را از زندان درآورد. گریگورس توانست تیرداد سوم شاه ارمنستان را به مسیحیت بخواند. پادشاه پس از مسیحی شدن فرمان داد که گریگورس به بنای کلیسای مسیحی پردازد. این پادشاه دین عیسوی را در سال ۳۰۵ م، در ارمنستان رسمی اعلام کرد و گریگورس اسقف اعظم ارمنستان گردید و مقر مذهبی خود را در «یاشتی شات» قرار داد و مذهب مسیحی ارمنستان به نام او «مذهب گریگوری» خوانده شد.

ظاهراً تیرداد چندان معرفتی از حقیقت مسیحیت نداشت زیرا بمحض آنکه به دین مسیح در آمد فرمان داد که همه مردم ارمنستان را به زور شمشیر به قبول آن مذهب مجبور نمایند.

ارمنیان که گروهی از ایشان بت پرست و قومی زردشتی بودند در برابر مسیحیت مقاومت کردند، چنانکه در تاریخ ساسانی دیدیم جنگهای بزرگی به تحریک پادشاهان ساسانی به حمایت از دین زردشتی در ارمنستان روی داد ولی سرانجام تیرداد به کمک رومیان غالب آمده -کیش مسیحی را در حدود ۳۰۵ میلادی مذهب رسمی آن کشور ساخت. بعد از چندی کتاب مقدس تورات و انجلیل نیز به زبان ارمنی ترجمه گردید. انجلیل ارمنی از انجلیلهای قدیمی مسیحی است.

گریگوار در اوخر عمر عزلت گزیده از اسقفی کناره گرفت و به جای او «ارشتک» پسر بزرگش کلیسای معروف «اج میادzin Edj. Miadzin» را که به معنی محل نزول تنها مولود است در ارمنستان بنا کرد که از مراکز مهم مذهبی آن کشور گردید و ریاست آن را به عهده گرفت.

یکی از زیارتگاههای قدیمی در ارمنستان زیارتگاه «تادی مقدس» است که در قرن نهم میلادی بنا شده است. درباره این زیارتگاه چنین نوشتند که یکی از

پادشاهان ارمنستان به نام «شانادروک» (سانتروک) و دخترش ساندخت به کیش مسیحی درآمده بودند و پس از چندی پادشاه به دین پیشین خود که بت پرستی بود بازمی گردد ولی دخترش ساندخت بر اثر تبلیغ «تادی» نامی که از راهبان مسیحی بود دست از مسیحیت بر نمی دارد. دختر و تادی به فرمان پادشاه کشته می شوند و در همین محل که به نام زیارتگاه تادی مقدس است دفن می شود.

دین مسیح به همت گریگورس مذهب ملی ارمنیان شد. وی زبان ارمنی را در ترجمه کتاب مقدس جانشین زبان یونانی ساخت و دوازده خلیفه جانشین در اطراف و اکناف ارمنستان برای هدایت بت پرستان ایجاد کرد وی مناصب روحانی را در خانوادهای معینی ارشی کرد. بزرگترین منصب روحانی یعنی جاثلیق Ghlicos را در خانواده خود موروثی ساخت.

ارمنیان گریگوری افوار دارند که روح مقدس صادر از پدر (خدا) است و معتقد به یک طبیعت در مسیح هستند از این جهت خود را «مونوفیزیت» می خوانند و قائل به تجسم و حلول روح در او نیستند. آنان به مکان تطهیر نفس بعد از مرگ یعنی Purgatory اعتقاد ندارند و فقط مانند کاتولیک‌ها برای مردگان خود در اعیاد و روزهای معینی دعا می‌کنند.

پاتریارک (بطریرک‌ها) یا بطارقه در قدرت‌ها با هم برابرند و باهم همکاری می‌کنند و زیرنظر پاتریارک Partriarch بزرگتر هستند و گویند که کلیسا توسط رسولان (حوالیون) و شاگردان ایشان به امر مسیح بنیان گذارده شد. نه توسط پطر Peter از اینجهت به ریاست عالیه پاپ معتقد نیستند.

تعمید گریگوری با تکرار نام شخصیت‌های الهی انجام می‌گیرد. تدهین اشخاص با روغن مقدس صورت می‌گیرد و شخص تعمید یافته به نام شخص مقدسی که در عید وی را تعمید داده‌اند خوانده می‌شود. تعمید فقط به دست کشیشان انجام می‌گیرد و تعمید حتی در مورد کودکانی که مرده به دنیا آمده‌اند نیز اعمال می‌شود. تدهین با روغن مقدس را ابتدا به پیشانی و سپس به چشم و منخرین و گوشها و دهان و شانه‌ها و سینه و دست و پا جاری می‌سازند، ارمنیان عشای ریانی را بانان فطیر و شرابی که با آب مخلوط نشده باشد انجام می‌دهند.

# روزهای خوش مسیحیان در ایران باستان

\* نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان سال هشتم ش ۲ - بهمن ۱۳۴۹

## روزهای خوش مسیحیان در ایران باستان

دیر خراب جهان بتکده‌ای بیش نیست  
تیره مغاکی است تنگ خانه دلگیر خاک  
دیر بترسا گذار، معبد عیسی طلب  
مرغ مسیحا نهای، بزم مسیحا طلب  
وحشی بافقی

بنا به گفته تاریخ نگاران، عیسی مسیح در روزگار پادشاهی اکتاویوس اگوستوس (۶۳ ق. م - ۱۴ م) و در سال دوم سلطنت فرها ک اشک پانزدهم سلسله اشکانی در قریه بیتلحم در جنوب اورشلیم از مادری بنام مریم عذرًا زاییده شد. بنا به باب دوم انجیل متی سه تن از مغافن ایرانی از نخستین کسانی بودند که به هدایت ستاره‌ای در مشرق بر ولادت عیسی مسیح آگاهی یافته و به زیارت آن طفل نایل آمدند و آن داستان در انجیل متی چنین است: «و عیسی چون در بیت لحم یهودیه در زمان هیرودیس شاه زائیده شد، ناگاه مجوسوی چند از ناحیه مشرق به اورشلیم آمده گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زانکه ما ستاره او را در طرف شرق دیده‌ایم و از بهر آنکه او را بپرستیم آمده‌ایم. هیرودیس به پنهانی مجوسيان را نزد خود خواند. زمان ظهور ستاره را از ایشان استفسار کرد. پس ایشان را به بیت لحم فرستاد، گفت بروید و از حالات آن طفل اطلاع تمام به مرسانید و چون او را دریافته باشید مرا مطلع سازید تا من نیز آمده او را پرستش کنم. ایشان گفته پادشاه را شنیده رو براه نهادند، ناگاه ستاره‌ای که در ناحیه مشرق دیده بودند در پیش رویشان

می‌رفت تا آنکه آمده برجایی که طفل بود ایستاد. پس چون ستاره را بدیدند بی‌نهایت خرسند شدند و بخانه در آمده طفل را با مادر خود مریم یافتند. پس افتاده او را سجود کردند و مخازن خود را گشوده از طلا و کندر و مریا پیشکش گذراندند و از آنجا که در خواب ملهم شده بودند که به نزد هیرودیس بازگشت نکنند پس از راه دیگر به وطن خود بازگشتند.<sup>۱</sup>

بنا بر سنت مسیحیان نام این سه مجوسی یا مغان زردشتی گاسپار Gaspar و بالتازار Balthazar و ملکیوس Melchios آمده است و تصویر ایشان در بعضی از کلیساها رم که از سده دوازدهم میلادی مانده بالباده پیروان مذهب مهر و کله مردم فربیگیه نقاشی شده است. در منابع سریانی آمده که این مجوسان بنا بر وصیت پیغمبر خود زرتشت ستاره عیسی را در مشرق یافته و در طلب او به بیت لحم رفته‌اند.<sup>۲</sup>

ابودلف مسعربن المهلل جهانگرد عرب در اوایل قرن چهارم هجری که آتشکده آذرگشتب را دیده است می‌نویسد که شهر شیز را که آتشکده آذرگشتب در آن بود هرمزد پسر خسرو شیر پسر بهرام بنیاد نهاد و داستان بنای آن اینست که هرمزد پادشاه ایران خبر یافت که نوزاد فرخنده‌ای در دیه بیتلحم زاییده خواهد شد و قربانی به وی زر و زیتون و کندر است. وی این هدایا را به نزد مادر او فرستاد. مریم کیسه‌ای پراز خاک به آورنده آن ارمغانها داد و گفت، این خاک را خبری در پی است. او کیسه را برگرفت و چون به مکان شیز که در آن زمان بیابانی بود رسید، مرگ او را دریافت و پیش از آنکه بمیرد کیسه خاک را در همانجا دفن کرد. پارسیان برآنند که چون شاه هرمزد از قصه او آگاهی یافت یکی از معتمدان خود را گفت: برو و در آنجا که کیسه پراز خاک هدیه مریم را دفن کرده آتشکده‌ای بنان. فرستاده چون به آنجا رسید، ناگاه روشنایی بزرگی در نزدیک آن دید دانست آن سرزمین همانجا بیست که می‌جوید. سپس بدانسوی رفت و به دور روشنایی خطی کشید و با مدادان بفرمود که در آنجا آتشکده شیزرا بنانکردن.<sup>۳</sup>

۱. انجلیل متی آیه ۱ - ۱۲

۲. دکتر محمد جواد مشکور - گفتاری درباره دینکرد صفحه ۱۳۵ - ۱۳۶

۳. الرساله الثانیه طبع قاهره سال ۱۹۵۵ ص ۲ و ۴

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این حکایت فکر آرامی مسیحی که تحت تأثیر انجیل واقع شده و ایرانی زردشتی بهم آمیخته است.

بطريق نسطوری تبیونه اول که در قرن هشتم میلادی می‌زیست در نامه مفصلی که به کشیشان مارونی نوشته است می‌نویسد که مجوسان ایرانی پس از بازگشت به ایران تعلیمات مسیح را در ایران رواج دادند. البته این خبر مجموع است زیرا هنوز عیسی مسیح کوکی گهواره‌ای بود و نسبت دادن تعلیماتی به وی در آن سن غیر معقول بنظر می‌رسد.

مسیحیت در روزگار اشکانی. اوژه بیوس Eusebius قبصی در تاریخ کلیسای خود می‌نویسد که تو ماں مقدس St. Thomas که بعضی او را از حواریون عیسی دانسته‌اند پس از مصلوب شدن مسیح در کشور پارت به دعوت پرداخت و او بانی کلیسای سریانی و نخستین پیشوای آرامیان مسیحی است. بنا بر کتاب مجموع «اعمال تو ماں» وی تا سرزمین هندوستان هم پیش رفت و کلیسایی در هند تأسیس نمود و مسیحیان هند که در نزدیکی مدراس بسر می‌برند تاریخ کلیسای خود را به وی منسوب می‌دارند.

در اواخر قرن دوم میلادی سورخ و فیلسوف معروف سریانی بردیسان Bardaisan که در بین سالهای ۱۵۵ و ۲۲۲ در شهر اورها می‌زیست، در یکی از رسالات خود از خواهران مسیحی گیلان و باختر یعنی بلخ گفتگو می‌نماید و از این اشاره استنباط می‌شود که در اواخر قرن دوم در این نواحی مسیحیانی یافت می‌شده‌اند و نیز معلوم گردیده که در سال ۲۲۵ میلادی بالغ بر ۲۰ ناحیه اسقف نشین در بین النهرين و ایران وجود داشته است. پادشاهان اشکانی نسبت به مبشران مسیحی بیطرف بودند و برخلاف ساسانیان بایشان جفا نمی‌کردند، بلکه بچشم اغماض بآنان می‌نگریستند و آنان را در تبلیغات خود در ایران آزاد می‌گذاشتند. از اینجهت بعضی از مسیحیان که در امپراطوری روم جفا می‌دیدند بایران گریخته و در آنجا ملچاء و پناهگاهی برای خود می‌یافتدند.

مسیحیت در روزگار ساسانی. در هنگامیکه ساسانیان جانشین اشکانیان شدند، مسیحیان مرکز تبلیغاتی مهمی در شهر اورها (ادسا) داشتند و چون

پادشاهان ایران در لشکر کشی‌های خود به سوریه گاهی سکنه یک شهر یا یک ناحیه را کوچ داده در یکی از نقاط داخلی کشور جای می‌دادند و بیشتر این مهاجران عیسوی مذهب بودند، از این‌رو دیانت مسیح در هرگوشه از ایران پراکنده گشت و روی به رواج نهاد. تا زمانیکه دولت امپراطوری روم عیسویت را بعنوان دین رسمی خود نپذیرفته بود، مسیحیان ایران در آرامش می‌زیستند اما چون قسطنطین امپراطور روم به عیسویت گروید وضع تغییر کرد و مسیحیان ایران بخصوص آنان که مجاور کشور روم بودند مجذوب و طرفدار دولت نیرومندی شدند که همکیش آنان بود.

در زمان شاهپور اول ارمنستان از ایالات ایران بشمار می‌رفت ولی در سال ۲۸۶ میلادی تیرداد پادشاه آن سرزمین بکمک رومیان بر ایرانیان قیام کرد و ارمنستان تحت الحمایه روم شد. تیرداد در آغاز با مسیحیان جفا می‌کرد ولی در حدود ۳۰۰ میلادی او را گریگور نورانی که در بین سالهای ۲۵۷ و ۲۳۷ میلادی می‌زیست و اصلاً پارتی و از خانواده بزرگ سورن بود، به مسیحیت دعوت کرد. تیرداد نخستین پادشاه ارمنستان است که به دین مسیح ایمان آورده است. وی پس از پذیرفتن آن دین مردم ارمنستان را به زور شمشیر مجبور به قبول آیین جدید کرد و معبدها و آتشکده‌ها را ویران ساخت و ارمنستان کشوری مسیحی شد و گریگور هم اسقف اعظم آن کشور گردید و مذهب ارمنستان بنام کلیساي گریگوري معروف گشت. بنا به اسناد سریانی در سال ۲۷۰ میلادی مناظره‌ای در میان عیسویان ایرانی و مانویان در خوزستان روی داد. در این مناظره آرخه لانوس Archelaus اسقف شهر کسکر نیز شرکت داشته است.

مسیحیت در ایران در قرن چهارم - در این زمان شخصی بنام پاپا آگانی Aggâni که اسقف شهر سلوکیه از شهرهای مداین بود انجمنی از مسیحیان در سال ۳۱۵ در تیسفون تشکیل داد. با اینکه در آن کنگره گروهی از پیشوایان مسیحی ایران با او مخالفت کردند، بکمک اسقفان روم توانست به مقام کاتولیکوسی یا جاثلیقی کل کلیساهای ایران برسد. در سال ۳۱۳ میلادی کنستانتین (قسطنطین) امپراطور روم شرقی رسماً دین نصاری را قبول کرد. شاهنشاه ایران که همواره روم را دشمن

طبیعی خود می‌دانست بمحض اینکه قسطنطین مسیحی شد، مسیحیان ایران را نیز دشمن خود پنداشت. مسیحیان ایران چون دولت روم را پشتیبان مسیحیت می‌دانستند، بالطبع از آن دولت طرفداری می‌کردند. در این زمان هنوز اختلاف بین دولت ایران و رعایای مسیحیش علی‌نشده بود و شاپور دوم بنا بر سنت شاهنشاهان پیش از خود در آغاز کار به مسیحیان مهربانی می‌کرد. او زه بیوس مورخ معروف کلیسا نامه‌ای از کنستانتین خطاب به شاپور دوم نقل کرده است. در این نامه امپراتور روم از خوشرفتاری شاپور با مسیحیان ایران اظهار شادمانی می‌کند و امیدوار است که کلیسا ای ایران در زمان وی دوره‌ای از آسایش و آرامش داشته باشد. پس از مرگ قسطنطین جنگ بین ایران و روم از سرگرفته شد، در این حوادث خونین و مرگبار به جامعه مسیحیان ایران خسارات مالی و جانی فراوان وارد آمد.

یزدگرد اول و فرمان آزادی مسیحیان - در سال ۳۹۹ یزدگرد اول سasanی بر تخت سلطنت نشست. در زمان او جنگ بین ایران و روم به صلح انجامید و از طرف روم شرقی هیئتی به ریاست ماروئا اسقف مایفرقط (میافارقین) بدربار شاهنشاه فرستاده شد. ماروئا بسبب سیمای موفر و هیأت مجللی که داشت در نظر شاهنشاه مطبوع افتاد. این شخص علاوه بر مقام روحانی پزشک هم بود و یزدگرد را از یک بیماری شفا بخشید و او را منون خود ساخت. پس از آن ماروئا فرصت را غنیمت شمرده آزادی مذهبی مسیحیان ایران را از شاهنشاه استدعا کرد و از او تمنا نمود که اولاً فرمان آزادی کلیسا ای ایران را اعلام دارد و ثانیاً اجازه فرماید که شورایی برای تنظیم امور کلیسا ای تشکیل گردد. شاهنشاه هردو مسؤول او را اجابت کرد و در ۴۰۹ میلادی فرمانی را برای آزادی عموم مسیحیان ایران صادر فرمود. طبق این فرمان حکم شد کلیسا ای را که قبل ایران ساخته بودند از نو بنا کنند، کسانی را که بجرائم مسیحیت بزندان افتاده بودند آزادی دهند و اسقفان و روحانیون عیسیوی اجازه یافتند که بدون واهمه بین کلیساها ناحیه خود سفر کنند.

شورای مذهبی تیسفون - ماروئا پیشنهاد کرد که شورایی از اسقفان مسیحی ایران در شهر تیسفون تشکیل گردد تا همان نتایجی را که شورای نیقه در آسیای صغیر داشت این شورا نیز برای ایران داشته باشد. بفرمان شاهنشاه ایران بناشد همه

اسقفان مسیحی در تیسفون گرد آیند. این مجمع در سال ۴۱۰ میلادی به ریاست اسحاق اسقف سلوکیه و تیسفون و نظارت ماروشا منعقد شد و به دعای سلامت شاهنشاه ایران افتتاح یافت. پس از تصدیق آزادی مسیحیان ایران از طرف نمایندگان شاهنشاه قطعنامه آن مجمع بتصویب رسید و مصوبات سابق شورای نیقه که در عهد قسطنطین در آن شهر منعقد شده بود، از نو تأیید گردید. یزدگرد قطعنامه این مجمع را پذیرفت و فرمود دو تن از بزرگان کشور که یکی خسرو یزدگرد، وزرگ فرمذار (صدراعظم) و دیگری مهر شاهپور ارکبد بود همه اسقفان را به دربار شاهی بخوانند. مسیحیان از مراحم شاهنشاه بسیار شادمان گردیدند، در روز عید قیام که آخرین روز شورا بود جشن باشکوهی برپا کردند و مجدداً از شاهنشاه ایران سپاسگزاری نمودند. مسیحیان معاصر یزدگرد او را بسیار ستوده‌اند و وی را پادشاهی نیکرفتار و مهربان و حامی بیچارگان دانسته‌اند. برخلاف تویسندگان مسیحی تویسندگان عرب که اخبار خود را از قول معان زردشتی نقل کرده‌اند یزدگرد را پادشاهی ستمگر دانسته و لقب او را اثیم نوشته‌اند که ترجمه کلمه پهلوی «وزه گر» یعنی بزه کار است. پیداست که موبدان زردشتی از خوشرفتاری آن شاهنشاه با مسیحیان خشنود نبودند از اینجهت نام وی را به بدی یاد کرده‌اند.

وضع مسیحیت در قرن پنجم میلادی - تا سال ۴۱۰ میلادی قریب چهل ناحیه اسقف نشین در ایران وجود داشت. در ۴۲۴ میلادی شماره نواحی اسقف نشین به ۶۶ ناحیه رسید. مسیحیت ابتدا در بین النهرين پیداشد ولی متدرجأ در همه فلات ایران گسترش یافت. در ۴۲۴ میلادی در شهرهای ری، اصفهان، سیستان، نیشابور، مرو و هرات هر یک اسقفی سکونت داشت، حتی مسیحیت در میان چادرنشینان نیز نفوذ کرده بود. چنانکه در تواریخ کلیسا مسطور است، ادرف Adrag نامی اسقف «کردان چادرنشین» بوده است. مسیحیان ایران غالباً انجیل را بزبان سریانی قرائت می‌کردند. بیشتر احتمال دارد که سرودهای مذهبی را بزبان پهلوی می‌خواندند. مسیحیان آن زمان به زهد و انزوا قایل بودند و بسیاری از مردان و زنان تارک دنیا می‌شدند و در دیرها و کلیساها عمر خود را به سر می‌بردند. مردان تارک دنیا «پسران سلامتی» و زنان «دختران سلامتی» خوانده می‌شدند و همانها بودند که فقط تعمید

می‌یافتد و گویا در آن عصر، دیگر مسیحیان از این افتخار محروم بودند. اینک بیان اعتقادی که از طرف یک مسیحی در آن می‌بایستی عرضه شود ذیلاً باد می‌شود: «وی (یعنی شخص مسیحی) باید معقد بخداباشد، بخدایی که همه آسمان و زمین و دریا و موجودات را خلق کرده است، او آدمی را بصورت خود آفرید، شریعت را به موسی داد و روح خود را در پیغمبران فرستاد و بعد مسیح خود را به گیتی فرستاد. شخص مسیحی باید به رستاخیز مردگان و به سرّ تعمید معتقد باشد، اینست ایمان کلیسای خدا».

در زمان بهرام پنجم یعنی بهرام گور مسیحیان مورد آزار و جفای موبدان و دولت ایران قرار گرفتند. در سال ۴۲۲ میلادی جنگ بین ایران و روم خاتمه یافت و قرار-داد صلحی بین دو دولت برقرار گردید و بنایش که مجدداً دولت ایران به رعایای مسیحی خود آزادی مذهب بدهد و امپراتور روم نیز زردشتیان قلمرو خود را در عقیده مسیحی خویش آزاد بگذارد. در این زمان آکاسیوس Acacius اسقف شهر آمد Amida در دیاریکر که از بلاد روم بوده تمام ظروف زرینه و سیمینه کلیسای خود را فروخته و هفت هزار تن از اسیران ایرانی را که مسیحی بودند و سربازان رومی به غلامی می‌بردند باز خرید و آنان را بنزد بهرام گور فرستاد. بهرام چون این رفتار انسانی و محبت آمیز او را دید از مظالم خود نسبت به مسیحیان متنه گردید.

نسطوریوس و فرقه نسطوریان ایران - نسطوریوس Nostorius که اصلاً از مردم کوماگنه بود در این زمان به اسقفی قسطنطینیه انتخاب شد (۴۲۸ م). در زمان او بنای قطعنامه شورای دینی نیقه عقیده عمومی مسیحیان آن بود که حضرت مسیح دارای دو طبیعت انسانی الهی است که هر دو آنها در یک شخص باهم آمیخته و یکی شده است. نسطوریوس در مقابل این عقیده رأی تازه‌ای آورد و برای عیسی مسیح قابل به دو هویت متمایز یکی الهی یعنی «اب» و دیگری بشری یعنی «ابن و عیسی» شد. بعبارت دیگر لوگوس Logos یا کلمه خدا مستقل‌اً در پیکر جسمانی یک فرد انسانی بنام عیسی بن مریم ناصری ظاهر گردیده است. وی می‌گفت دیگر نباید مریم را والده خدا Theotokos بنامند؛ زیرا وی زنی بود و ممکن نیست که از شکم زنی خدامتولد شود که رسول خداباشد. روح القدس کلمة الله را خلق نکرد بلکه از

حضرت مریم برای کلمة الله معبدی فراهم کرد که در آن محل گیرد. آنکسی که تولد یافت و برای تکوین خود به زمان احتیاج داشت و ماهها در رحم مادر باقی ماند بی شک دارای طبیعت بشری بود. ولی این طبیعتی است که با خدا ارتباط دارد. من نمی‌توانم در آن هنگام که عیسی مسیح دو ماهه یا سه ماهه بود او را خدا بخوانم. بیانی را که نسطوریوس می‌خواست بکند آن بود که حضرت مریم با معجزه روح القدس بجسم مسیح باردارشد، ولی مسیح چون انسانی بدنیا آمد سپس روح القدس بر او نازل گشت و طبیعت خدایی در او جاگرفت. پس از ابراز این عقیده اسقفان مسیحی در شهر افسوس Aphesus انجمنی ساخته و به بطلان قول نسطوریوس رای دادند. سپس به امر امپراتور تئودوسیوس نسطوریوس را به دیری در انطاکیه تبعید کردند.

پس از آزادی از آنجا بسرگردانی بسر می‌برد و از بیم اسقفان مسیحی و مأموران دولت از شهری به شهری پناه می‌جست تا در سال ۴۳۹ میلادی در گذشت. یکی از شاگردان او که هیبه‌نام داشت به اسقفی شهر اورها برگزیده شد و به تبلیغ عقیده استاد پرداخت و بتدریج عقیده نسطوریوس در میان مسیحیان رواج یافت.

برصوامایشوای نسطوریان ایران - یکی از پیروان مذهب نسطوری در ایران کشیشی جوان و جاه طلب بنام برصوما بوده‌ی در سالهای ۴۵۷ و ۴۸۴ برای ترویج مذهب نسطوری در ایران کوشش‌های فراوان کرد و پیروز شاهنشاه ایران را مقاعده کرد که لازم است کلیسای ایران با کلیسای ارتدکس امپراتوری روم تفاوت داشته باشد و به شاهنشاه چنین گفت: اگر دینی را که مخالف امپراتور روم باشد در خاور زمین انتشار ندهیم هرگز رعای نصرانی تو صمیمانه بتو دلستگی نخواهد داشت. پس لشکریانی بمن ده تا من همه ترسایان کشورت را نسطوری کنم و از آن پس میان مسیحیان ایران و روم اختلاف خواهد افتاد و آنان با رومیان دشمن خواهند شد و رومیان نیز از اینان نفرت خواهند داشت. برصوما برای اینکه اعتماد شاهنشاه ایران را بخود جلب کند اسقفان را واداشت که فکر تارک دنیا بی را از سر بدرکرده ازدواج کنند. این تدبیر با عقیده ایرانیان که زن گرفتن و فرزند پیدا کردن را برای هر کس واجب می‌دانستند بسیار موافق بود. برخلاف شاهنشاه ایران، زنون zenon امپراتور

روم منوفیزیت‌ها را که قائل به طبیعت واحد مسیح بوده و با نسطوریان دشمنی داشتند تقویت می‌کرد. برصوما به پیروز گفت که چون منوفیزیتها طرفدار زنون امپراطور رومند از این جهت باید ایشان را از ایران بیرون کرد. پیروز هم پذیرفت و بسیاری از منوفیزیت‌ها از ترس جان بخاک روم پناه بردنده.

در زمان ولخش (بلاش ۴۸۴-۴۸۸م) که پس از برادرش پیروز به تخت نشست برصوما در دربار ایران تقرب بیشتر یافت و برای ترویج کیش نسطوری کوششهای فراوان کرد. وی به امر ولخش مأمور شد که به قسطنطینیه به نزد امپراطور روم رفته و رسماً سلطنت او را اعلام کند. باشاره برصوما مجتمعی در شهر سلوکیه منعقد شد و دوازده استقふ در آن شرکت کردند. بعضی از آنان مانند گابریل استقふ هرات از راه بسیار دور آمده بودند. سه قانون مهم در آنجا به تصویب رسید و اصول مذهب نسطوری آیین قطعی و منحصر عیسویان ایران شد.

رهبانان را در اجرای مراسم دینی از رقابت با کشیشان منع کردند و بروحانیان تأکید نمودند که نذر تجرد نکنند زیرا مجرد زیستن و احتزار از ازدواج فقط برای صومعه نشینیان مجاز بود. برصوما بر حسب میل شاه مانند همه ایرانیان زن اختیار کرد. در تفسیر این ماده سوم که آزادی ازدواج بود گفتند که رسم قدیم که اجتناب از مزاوجت بود باعث رواج فحشاء و منکر می‌شده و نیز مسیحیان را مورد استهzae بیگانگان یعنی ایرانیان قرار می‌داد. این امر باعث شد که کلیسای ایران از کلیسای ارتدکس روم جدا شود. در آوریل ۴۸۴ میلادی شورای دینی بیت لپات (گندیشاپور) تشکیل شد که در آن محدودی از استقfan حضور یافتند و در آن مشروع بودن زن گرفتن استقふ‌ها پذیرفته گردید.

در زمان قباد عیسویان ایران تا اندازه‌ای از دست دشمنان خود ایمن می‌زیستند، زیرا بقدرتی مغان سرگرم جنگ و جدل با مزد کیان بودند که فرصت جفای با مسیحیان را نداشتند از این گذشته مسیحیان نیز بازرسیتیان در از میان برداشتند بدعت مزدکی همکاری می‌کردند. بناقول توفانس در مجلس محاکمه مزدک که با حضور موبدان و مغان تشکیل شده بود اسقفی مسیحی که بازانس Bazans نام داشت نیز حاضر بود.

کلیسای ایران در قرن ششم - مسیحیان ایران در سال ۵۴۰ میلادی اسقفی ایرانی را بنام مارابها Marabha به ریاست اختیار کردند. مارابها نخست زرده شتی بود و منصب اندرز بدی یعنی آموزگاری دین مزدیسنی را داشت. سپس به دست جوانی مسیحی بنام یوسف دین عیسوی پذیرفت و پس از آن به نصیبین برفت و با دانشمندی روحانی بنام معنه آشنا شد و به شهر اورها رفت و زبان سریانی و یونانی را فراگرفت. در همان سال که مارابها به جاثلیقی رسید جنگ ایران و روم پس از ۶۰ سال دوباره آغاز گردید، خسرو انوشیروان به سوریه لشکر کشید و انطاکیه شام را تسخیر نمود. در این میان مغان دیگر باره به ویران ساختن کلیساهای ایران پرداختند. به سعایت مغان مارابها را باز داشت کرده به نزد خسرو انوشیروان آوردند. مارابها به شاهنشاه خطاب کرده گفت راست است که من مسیحی هستم و ایمان خود را تبلیغ می‌کنم، ولی می‌خواهم که هر کس نه از روی اجبار بلکه با میل خود به مسیحیت روی بیاورد و هیچکس را به پذیرفتن این دین مجبور نمی‌کنم. سپس مارابها را به شهر شیز در آذربایجان تبعید کردند، پس از هفت سال وی از تبعیدگاه خود بازگشت. در این هنگام واقعه دیگری پیش آمد خسرو انوشیروان زنی مسیحی داشت و پسری بنام انوشکزاد از این زن تولد یافت. چون به سن بلوغ رسید خواست از دین مادر پیروی کند، انوشیروان از این امر ناراضی بود و پسر را به خوزستان فرستاد و در کاخی زندانی کرد. هنگامیکه خسرو انوشیروان بجنگ رومیان رفته بود، انوشکزاد به دستیاری مسیحیان از زندان گریخت و دعوی سلطنت کرد.

انوشیروان با اینکه سخت بیمار بود آن شورش را فرو نشانید و مارابها را مأمور ساخت که به خوزستان رفته و همکیشان خود را از یاری انوشکزاد منصرف سازد. او در این مأموریت بیش از آنچه انتظار می‌رفت توفیق حاصل کرد. در بازگشت به تیسفون مارابها بیمار شد. اگر چه شاهنشاه پزشک خود را برای درمان او فرستاد فایدتی نبخشید و در بیست و نهم فوریه سال ۵۵۲ میلادی درگذشت. جسد او را به حیره برده در آنجا بخاک سپردن.

منوفیزیت‌ها یا یعقوبیان ایران - با وجود کشتاریکه بدستور برصوما از

منوفیزیت‌های ایران یعنی قائلین به طبیعت واحد عیسیٰ کردند این مذهب کامل‌آ در ایران ریشه کن نشد و شهر تکریت در کنار دجله مرکز آنان بود. تا آنکه راهبی بنام یعقوب که بمناسبت جامه درشتی که می‌پوشید عموماً بنام یعقوب البرادعی یعنی یعقوب پالانی خوانده می‌شد و مذهب منوفیزیتی داشت از طرف ثودور امپراطور روم شرقی به اسقفی شهر اورها برگزیده شد و چون در تبلیغ مذهب منوفیزیتی و ضدیت با نسطوریان جدی بلیغ داشت از آن پس مذهب منوفیزیتی بنام مذهب یعقوبی معروف گردید. یعقوب برادر عیسیٰ هیچگاه در ایران بکار نپرداخت، ولی در حدود سال ۵۵۹ میلادی احودمه Ahudmmeh نامی را به اسقفی تکریت در آدیابن منصوب کرد. این ناحیه در برابر تبلیغات برصوحاً و نسطوریان سخت مقاومت نشان داده بود، کانون فرقه منوفیزیتی ایران شد. احودمه در امر تبلیغ بسیار کارآمد بود و چنان در ترویج مذهب منوفیزیتی کوشید که یکی از فرزندان خسرو انشویروان به این مذهب در آمد و نام مسیحی گنورگ یا جورج اختیار کرد. احودمه را برای اینکار دریند کردند و در سال ۵۷۵ او را بکشند.

مسیحیت در اواخر دوره ساسانی - در زمان هرمزد پسر خسرو انشویروان (۵۷۹ - ۵۹۰) مسیحیان ایران در آسایش بودند. بقول طبری چون هرمزد شاه شد فرمود:

«همچنانکه تخت مانمی تواند فقط بر دو پایه پیشین بایستد واز دو پایه پسین بی نیاز باشد دولت مانیز با رنجش و انزجار رعایای عیسوی و دیگر ملل گوناگون بر پای نتواند ماند، پس باید که از آزار عیسویان دست بردارید و در کارهای نیکو کوشنا باشید تا نصاری و پیروان دیگر ادیان کردار نیک شما را بینند و به ستایش شما همزبان شوند.» در زمان هرمزد یشور یبه Ishóyabh که بفرمان شاهنشاه بمقام جاثلیقی رسیده بود در دریار ایران بسیار محترم می‌زیست و بوسیله دادن اخبار راجع به حرکات لشکر روم خدمات شایانی بدولت ایران نمود.

در آغاز سلطنت خسرو پرویز نصاری در آسایش می‌زیستند و اسقف ایشان سپهر یشور Sabahrisho ویزدین از نزدیکان شاه بشمار می‌رفتند. ولی عیسویان حق نداشتند که زردشتیان را به دین خود دعوت کنند، زیرا بنوشه کتاب دینکرد هر

کس از زردهشیان دین رسمی خود را ترک می‌گفت علی‌الاصول باید کشته شود اگر چه در عمل اغماض کرده غالباً از کشتن مرتدان صرفنظر می‌کردند.

خسرو پرویز به کلیسا هدایای بسیار می‌داد چنانکه زیارتگاهی بنام سرجیوس از بزرگان مسیحی که او را در روزگار اختلاف وی با بهرام چوبین یاری کرده بود بساخت و حاجی از زربه کلیسای سرجیوپولیس Sergiopolis در سوریه اعطاکرد. خسرو پرویز پزشکی مسیحی بنام گابریل (جبرائیل) داشت که در مذهب منوفیزیتی سخت متعصب بود، وی ریاست پزشکان خسروپرویز را داشت و به مقام درستبندی یا امین الصحه رسید. خسرو پرویز گابریل را بسیار گرامی می‌داشت خاصه پس از آنکه شیرین زن وی طالب فرزند بود و بر اثر معالجات این پزشک و دعاهای سرجیوس مقدس صاحب فرزندی شد که او را مردانشاه نام نهادند. ظاهراً شیرین زن خسروپرویز به تبلیغ گابریل به کیش یعقوبی در آمده باشد. گابریل به کمک شیرین تا توانست در پیشرفت منوفیزیت‌ها و جلوگیری از کارنسطوریان بکوشید.

شهر و راز سردار معروف خسروپرویز در سال ۶۴۱ میلادی شهر اورشلیم را تسخیر کرد و به تحریک یهودیان زکریا بطريق آن شهر را با بزرگان مسیحی آن زندانی ساخت و سپس کلیسای آناستاسیس Anastasis را آتش زد و صلیب‌های مقدس مسیحی را به غارت برد. چون شیرویه پسر خسروپرویز بر تخت نشست به ترسیان ایران آزادی کامل اعطای کرد.

در زمان او یشور یهود نامی به جاثلیقی انتخاب شد وی بر قراری حسن روابط با هر اکلیوس صلیب‌های مسیح را که ایرانیان از اورشلیم به غارت آورده بودند پس داد.

چون پوراندخت خواهر شیرویه بر تخت نشست سفیرانی با شکوه بسیاریه دربار هراکلیوس فرستاد که در رأس ایشان یشور یهود جاثلیق مسیحی قرار داشت. آخرین خبرهایی که از مسیحیان ایران داریم در زمان یزدگرد سوم و فرزندان اوست. چون یزدگرد به تحریک ماهوی موزیان مرو به دست آسیابانی کشته شد، آسیابان جسد این شهریار بخت برگشته را در رود مرغاب انداخت. بقول ثعالی:

آب پیکر او را همی برد تا به جدولی که زریگ نام داشت بشاخه درختی گیر کرد.  
اسقف مسیحیان این شهر جسد او را از آب بگرفت و در طبلسانی مشکین بپیچید و  
در باغی در مرو بخاک سپرد. (۳۱ هجری مطابق با ۶۵۲ میلادی)

## منابع:

- ۱ - ادی شیر: مدرسه نصیبین الشهیره، بیروت ۱۹۰۵
- ۲ - بابوسحق: تاریخ نصاری - العراق، بغداد ۱۹۴۸
- ۳ - میلر: تاریخ کلیساي قدیم در امپراطور روم و ایران، تهران ۱۹۳۱
- ۴ - سعید نفیسی: مسیحیت در ایران تا صدر اسلام، تهران ۱۳۴۳
- ۵ - یوسابیس القيصری: تاریخ الکنیسه، القدس داود، بیروت.
- ۶ - دکتر مشکور تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، تهران ۱۳۴۶ صفحه ۲۱۵-۲۶۴
- 7 - La Bourt, J. Le Christianisme dans l'empire Perse, Paris, 1904.

## فصل چهارم

زبان‌ها و ادبیات ایران باستان



# عصر و دادی

\* مجله فروهر شماره های ۱-۲ - سال ۱۳۶۲

## زبان‌ها و ادبیات ایران باستان

ایرانیان از نژاد هند و اروپائی هستند که یک سر آن نژاد در اروپا و سر دیگر در آسیا تا انتهای مرزهای شرقی هندوستان است. بهمین جهت این نژاد بزرگ را که از مردم سفیدپوست می‌باشند هند و اروپائی گفته‌اند.

مردم هند و اروپائی به دو تیره بزرگ غربی و شرقی تقسیم می‌شوند.

اقوام غربی نژاد هند و اروپائی شامل مردمی می‌شوند که غالباً در اروپا مسکن دارند. تمام اقوام یونانی و ژرمونی و لاتینی و آنگلوساکسن و اسلاو از نژاد هند و اروپائی غربی بشمار می‌روند. اقوام هند و اروپائی شرقی در درجه اول شامل قوم بزرگ و پرجمعيت هند و سپس اقوام ایرانی و ارمنی می‌شوند.

چنانکه از کلمات اولیه که در زبانهای آریائی بکار برده می‌شود و نیز از افسانه‌های کهن آریائی و از تحقیقات علمای علم آنتropology (انسان‌شناسی) بر می‌آید، نژادهای آریائی شرقی و غربی در روزگاران بسیار قدیم که شاید بالغ بر شش هزار سال پیش از میلاد باشد، در نقطه‌ئی از اروپا یا آسیا بصورت یک قبیله کوچک با هم می‌زیستند و زبان و آداب و رسوم مشترکی داشتند. بعدها برادر توالد و تناسل این قبیله کوچک آریائی روی بکثرت و فزونی نهاد و بجهت تنگی جا و اختلافاتی که درین آنان پیدا شد، ناچار به مهاجرت به نقاط دوردست شدند. بعضی از آنان در اروپا و گروهی با آسیا مهاجرت کردند و سرانجام دو قوم بزرگ هند و اروپائی را تشکیل دادند.

## عصر و داینی

عصر و داینی دوره‌ای است که آریاهای ایرانی و هندی باهم می‌زیستند و یا تازه ازهم جدا شده بودند این عصر را بنام کتاب ودا که قدمت آن را هندیان از ۴۰۰۰ تا ۴۵۰۰ و محققان اروپائی از ۱۴۰۰ تا ۱۰۰۰ قبل از میلاد مسیح دانسته‌اند عصر و داینی گفته‌اند. هنوز بتحقیق معلوم نیست که محل اصلی این سرزمین در کجا بوده است. بعضی آن را با (آئیریانه و تجه) که در کتاب اوستا مسکن اصلی آریاهای ایرانی دانسته شده است یکی می‌دانند.

گروهی دیگر معتقدند که مرکز اصلی آریاهای هندی و ایرانی در محلی بوده است که از آن در کتاب (ریگ ودا) بنام (آریه ورت) یعنی چراگاه‌های آریاهای یاد شده است. ولی باز معلوم نیست که آریه ورت در کجا بوده است. گروهی از دانشمندان مسکن اصلی این آریاهای را پیش از مهاجر به هندوستان و ایران در فلات پامیر یا بام دنیا دانسته‌اند.

بعضی دیگر مسکن آریاهای ایرانی و هندی را دامنه‌های شمالی هندوکش و حوزه رود جیحون در خوارزم دانسته‌اند. آریاهای هندی پس از جدایی از برادران خود و مهاجرت به هند میهن جدید خود را که هند باشد بهارته بهوتی نامیدند و چون حدّ فاصل بین آریاهای ایرانی و هندی رود عظیم سند بود آریاهای ایرانی برادران هندی خود را با تبدیل حرف (س) به (ه) هندی خوانند.<sup>۱</sup>

## تقسیم کتاب و دا

کلمه ودا مشتق از ریشه (وید) است که در زبان سنسکریت بمعنی دانش و فرهنگ می‌باشد. این کتاب به چهار قسم تقسیم می‌شود از این قرار: ریگ ودا، بجورو دا، ساما دا و آتا راوان ودا. باید دانست که این چهار قسم در یک زمان و توسط شخص مخصوصی سروده نشده است بلکه بین سُرایش نخستین قسمت آن

۱. تبدیل حرف (س) و (ه) در ایرانی و هندی سابقه دارد همچون اهورا - اسورا - هوما - سوما - هند - سند.

که آن ریگ، ودا و آخرین قسمت آن که آثاراوان ودا باشد چند قرن و حتی تا یک هزار سال فاصله است.

کتاب ودا مجموعه‌ای است از نعمات و سرودهای مذهبی، کتاب ودا را بقول دانشمندان قدیم هند قریب ۳۰۰ شاعر آریایی هندی که ریشه نام داشتند سروده‌اند. یجورودا مشتمل است بر آداب و رسوم مذهب برهمائی، ساماودا ملّحص و خلاصه قسمت پیشین است. آثاراوان ودا مشتمل بر شگفتیهای مذهبی است. سرودهای ودا که توسط ریشیها که بمنزله پیغمبران و راهنمایان دینی آریایی هندی بودند سروده شده است، سینه بسینه بخاطرها سپرده می‌شد و بنسلهای بعد منتقل می‌گردید تا بعد از قرنها که خط سانسکریت یا کتابت مقدس هند اختراع شد آن سرودها را از زبان مردم و روحانیان بآن خط برگردانیدند و بصورت کتابی در چهار قسمت مدّون ساختند.

کتاب ودا مورد تقدیس و احترام بر همنان هندیست و کلمه آن کتاب علاوه از اصل سنسکریت آن به چند زبان اروپائی نیز ترجمه شده است که مهمترین آن‌ها ترجمه‌ای است که در سلسله کتب مقدس مشرق زیر نظر ماکس مولر تحت عنوان The Sacred Book of the East بزبان انگلیسی ترجمه شده است. بحث ما در این مختصر راجع است به «ریگ ودا» نه دیگر قسمتهای کتاب ودا، زیرا سه کتاب دیگر ودا در سرزمین هند سروده شده و بتمدن قدیم ایران هند ارتباطی ندارد. ریگ ودا از خاطرات همزیستی آریاهای ایرانی که روزگاری با یکدیگر زندگی می‌کردند و یا تازه از هم جدا شده بودند بحث می‌کند.

آریاهای ایرانی و هندی مقارن عصر ریگ ودا از هم جدائی گزیدند و گروهی بطرف جنوب یعنی به هندوستان رفته آن سرزمین را بهارات و بهد مهابهارات یعنی هند بزرگ نامیدند، اما آریاهای ایرانی بسوی مغرب رفتدند و در فلات ایران مسکن گزیدند و چون مرز بین ایشان و برادران آریائی هندیشان رود سند بود از این جهت نام برادران آریائی خود را سندی یا هندی و نام کشور ایشان را سند یا هند نامیدند.

## بحثی درباره ریگ ودا

آرتور ماک‌دانل Arthur M.C. Donel در تاریخ ادبیات سنسکریت خود می‌نویسد: مجموعه سرودهایی که به نام ریگ ودا در طی چند سال سروده شده خاطراتی از ادبیات آریائی و شعرایی است که از قرنها پیش از این عهد می‌زیستند.

در دوره ریگ ودا یک نوع رنسانس یعنی تجدید حیات ادبی در ادبیات آریایی روی داده است. از این بیان بر می‌آید که آریاهای ایرانی و هندی پیش از سروده شدن کتاب ودا دارای شعراً بوده‌اند که از جنگها و کشورگشایی‌های پهلوانان آنان گفتگو می‌کردند. بنابراین سرودهای ریگ ودا نمونه و خاطره‌ای از آن اشعار و ترانه‌های کهن ملّی آریائی است. این سرودها از خاطرات زندگی آریاهای در دامنه جبال هندوکش و سرچشمه‌های رود جیحون آغاز شده و زندگی ایشان در دره‌های رود کابل و سرانجام بکنار رود گنگ در هندوستان خاتمه می‌یابد. سرودهای ودانی را به زبان سنسکریت سروتی می‌گویند که به معنی سرود و الهام است. ریگ ودا شامل ۱۰ فصل است که هر فصل در عصرهای مختلف سروده شده و همه آن باندازه مجموع دو کتاب ایلیاد و ادیسه هومر شاعر معروف یونانی است. هریک از این فصلهای دهگانه را مندالا (Mendala) یا مندل نامند که به معنی دایره و قسمت است و کلمه منتر در زبان فارسی مشتق از آن است. شعرای قدیم آریائی که آنان را ریشی می‌گفتند به چند دسته یا چند خانواده بزرگ تقسیم شده هر دسته یا خانواده شعرهای یک قسمت از این مندل‌ها را سروده‌اند. در شش فصل از این ۱۰ فصل یعنی از مندل دوم تا هفتم بترتیب از ارباب انواع (خدایان) و خدایان آریائی گفتگو رفته و غالباً سرودهای ستایش آگنی Agni و ایندرا Indira است. آگنی یعنی خدای آتش و ایندرا یعنی رب النّوع رعد و جنگ آغاز می‌شود.

این شش کتاب هسته اصلی سرودهای ریگ ودا را تشکیل می‌دهند. کتاب اول و هشتم بعداً بآنها ملحق شده است. سرودهای این دو قسمت کار یک خانواده نیست عده‌های بسیار از شعرای آریائی در سروden آنها دست داشته‌اند. سپس کتاب نهم پیدا شد. این کتاب سراسر مربوط به سرودهایی است که بستایش سوما Suma شیره‌گیاهی مقدس که به قهرمانان آریائی نیرو می‌بخشید سروده شده است.

این گیاه در زبان اوستائی با تبدیل حرف (س) به (ه) بدل به هوما شده است. از نظر نیرویی که این گیاه مقدس به آریاها می‌بخشید آن را جزء خدایان و دائی شمرده‌اند و سرانجام کتاب دهم است که در آن مندل‌های تازه و قدیمی‌تر بهم آمیخته شده است.

دیگر از خدایان آریائی هندی و ایرانی وارونا Varuna خدای آسمان پرستاره و دیگر میترا Mitra خدای خورشید است همان خدائی که در اوستا میثرا و در زبان فارسی مهر شده است. خدای وارونای ودانی در عصر اوستائی تبدیل به اهوره مزدا شده است.

ریگ ودا مشتمل بر ۱۰۱۷ قطعه شعر است که بعضی از آنها سه بیت و برخی بیش از پنجاه بیت دارد و رویهم رفته مجموع ابیات آن به ده هزار و پانصد بیت می‌رسد. هر بیت دارای هشت تا دوازده سیلا ب است.

### مقایسه ریگ ودا و اوستا

ریگ ودا از نظر زبان و طرز ادای سرودها ارتباط زیادی با اوستا بخصوص قدیمترین قسمت آن گات‌ها دارد و هر دو در یک منطقه یعنی ایران شرقی سروده شده است و از این لحاظ قرابت بسیاری با هم دارند. ویلیام جکسن امریکائی در مقایسه بین گرامر و قواعد صرفی و نحوی زبان اوستائی و ودانی نوشته است: از پرتو زبان سنسکریت است که مشکلات لغوی زبان اوستا که خواهر کوچک زبان ودانی است حل می‌شود. از این‌رو زبان ودا بویژه ریگ ودا در ردیف زبانهای ایرانی و اوستایی و پارسی باستان و پهلوی و پارسی قرار می‌گیرد. مثلاً اگر اصل یک کلمه فارسی را در اوستا و پهلوی و پارسی باستان نیابیم باید بزبان سنسکریت مراجعه کنیم و ریشه آن را در کتاب ودا پیدا کنیم. بیشتر کلمات اوستایی با معادل خود در ودا قریب‌المخرج هستند و غالباً (س)‌های ودانی به (ه) اوستایی تبدیل می‌شود مانند: اسورا، سند، سوما، سنجارا که در اوستا تبدیل به اهورا و هند، هوما، هنجارا شده است. گذشته از نام خدایان بسیاری که در ودا آمده و بطور کلی آنها را داو Davos یعنی موجودات درخشش‌ده گویند بیشترین خداها نامشان هم در ودا و هم در اوستا

آمده است نیز نام بسیاری از شاهان و پهلوانان مانند: جمشید، کاوس و فریدون مشترک بین ایرانیان و هندیان است.

در سال ۱۹۰۷ میلادی در آسیای صغیر در نزدیکی آنکارا در جایی بنام بغازکوی کتیبه‌ای بخط هیتی Hittite بدست آمده است که مربوط به ۱۴۰۵ سال پیش از میلاد می‌باشد. باید دانست که هیتی‌ها قومی آسیانی نژاد بودند که در هزاره دوم قبل از میلاد در آسیای صغیر سلطنت داشتند و پایتخت ایشان شهر هتوتشا Hattusha همین محل بغازکوی بوده. مضمون این کتیبه پیمانی است بین قوم هیتی و میتانی که در مغرب ایران و مشرق ترکیه می‌زیسته‌اند و نیز پیمان با کشور مصر بر ضد دولت مت加وز آشور که عهد نامه‌ای تدافعی بشمار می‌رود.

برای اینکه این دوستی و موذت بین پادشاهان قوم هیتی و میتانی و مصری پردوام بماند در این عهدنامه از خدایان آریایی هند و ایرانی که ایندراء و ارونا و میترا و ناساتیا باشد یاری خواسته شده است تا همواره پشتیبان دوستی و موذت آن سه دولت بر ضد دولت نیرومند آشور باشد.

اختلاف اصلی زبان ریگ و دا با زبان اوستا تنها در برخی از مشخصات زیانشناسی است که آن دو را از یکدیگر جدا می‌کند. ولی بطور کلی زبان سانسکریت یعنی زبان ریگ و دا و زبان اوستا در حقیقت دولجه منشعب از یک مادر زبان هند و ایرانی هستند که دو فرزند یکی بنام دا و دیگر بنام اوستا دارد. چنانکه در اوستا قطعاتی یافت می‌شود که می‌توان تنها با تغییر تلفظ آن را به زبان سانسکریت قابل فهم ساخت. از این جهت است که دانشجویان زبان اوستایی یا ودایی در دانشگاه‌های بزرگ جهان برای آموختن یکی از این دو زبان ناچار ادو واحد دیگر را انتخاب کنند تا براحت شباهت بین آن دو، زبانی را که می‌خوانند بهتر فراگیرند. بعضی از محققان را عقیده این است، آن قسمت از سرودهای ریگ و دا که مشتمل بر نامهای نخستین ایرانی مانند جمشید و فریدون و آبین است بایستی در فلات ایران سروده شده باشد. اینک برای نمونه چند واژه از زبان ودایی را با معادل واژه اوستایی آنها در این مختصر می‌آوریم تا مشابهت آن دو را نموده باشیم:

پارسی	اوستا	ریگ ودا
اهورا	اهورا	اسورا
جم (جمشید)	بیمه	یاما
هوم (گیاه مقدس)	هوما	سوما
آذریان	اثراوان	انهروان
بزد (ایزد)	بزته	یجته
یسنا	یسنا	یجننا
منتر	مانشره	منشره
دیو	دئوه	دیوس
مادر	ماتر	ماتر
برادر	براوتر	بهراوتر
پور (پسر)	پوثرَا	پوترا
دختر	دوغذر	دوهیتر
	پیتر	پیتر
داماد	زاماتر	جاماتر
خواهر(خاهر)	خواسهر	اسواسر
	وهونه	وسومنه
هرودرات	هرودرات	سروتاتی
گوش	گوشَا	گهوشَا
اسپ	اسپَا	اشوا
مهر	میترا	میترا
دست	زستا	هستا
پا	پاثا	پادا

نفوذ قبایل آریانی در هند: بنابر متون و دایی قبایل آریانی زبان از کوههای افغانستان گذشته وارد دره سند شدند و با ساکنان و بومیان آن سرزمین به جنگ و

ستیز برخاستند. این مطالب را حفربات باستانشناسی دو تمدن بسیار قدیم خارپا و موهنجودارو در دره سند (پاکستان کنونی) که مربوط به هزاره دوم و سوم پیش از میلاد است تأیید می‌کند. بومیان این نواحی به زبانی از نوع دراویدی سخن می‌گفتند. دو تمدن بزرگ قدیم خارپا و موهنجو دارو را آریایی زبانها برانداختند و بتدربیج در شبه قاره هند مستقر گشتند. بعضی از زبانشناسان عقیده دارند که سرودهای ریگ ودا در افغانستان و فلات پامیر سروده شده و در دره سند مدون گشته است و مربوط به زبانی است که از اواسط هزاره دوم ق.م پیش‌تر نمی‌باشد چون زبان ریگ ودا ویژگیهای زبانهای هند را نیز واجد می‌باشد تصور می‌رود که انشعاب قبایل آفریننده ودا و تجربه ایشان از دیگر قبایل آریایی زبان پیش از آغاز هزاره دوم قبل از میلاد و محتملاً در آستانه هزاره سوم و دوم ق.م صورت گرفته است. جمعی از دانشمندان معتقدند که در پایان هزاره سوم و آغاز هزاره دوم پیش از میلاد، بخشی از قبایل صحرانشین آریایی زبان اندک از حدود آسیای میانه کوچ کرده و بتدربیج از طریق افغانستان کنونی، از دره سند گذشته در پنجاب و بخش علیای دره رود گنگ نفوذ کرده‌اند، لهجه‌های این گروه از قبایل آریایی زبان که در اواسط هزاره دوم پیش از میلاد در دره‌های سند و گنگ پراکنده شده بودند، بطور کلی پایه و بنای تمام زبانها و لهجه‌های هند یعنی هند و آریایی است و از آن جمله زبانهای کنونی آن سرزمین را تشکیل داده‌اند.

چون بخشی از قبایل آریایی زبان که به هند مهاجرت کرده بودند، از قبایلی که در آسیای میانه باقی ماندند جدا شدند، از آن زمان عصر تکامل مستقل دو گروه آریایی زبان، یکی گروه زبانهای هندی و دیگری گروه زبانهای ایرانی آغاز گشت و درنتیجه راه تکامل مستقلی درپیش پای زبانهای هندی و ایرانی گذاشته شد که شعبه زبانهای ایرانی را در مقالات بعدی مورد بحث قرار می‌دهیم.



# عصر اوستایی و ادبیات اوستا

\* مجله فروهر - شماره ۴ - ۱۳۶۲

## عصر اوستایی

پس از عصر ودایی نوبت به عصر اوستایی می‌رسد و این عصر از زمانی صحبت می‌کند که زرتشت بزرگترین پیامبر اوستایی کتاب اوستارا سروده است. پس از آن در ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد، آریاهای ایرانی و هندی از هم جدا شدند و آریاهای هندی به سمت جنوب و هندوستان رفتند. آریاهای ایرانی بسوی مغرب آمدند و در نواحی افغانستان و تاجیکستان و خوارزم ساکن شدند و این سرزمین را که پای بدان نهاده بودند آثیریانه یعنی ایران نامیدند که به معنی سرزمین آریاهاست. بنا به نامهای جغرافیایی که در کتاب وندیداد از اسفار خمسه (کتابهای پنجگانه) اوستایی موجود آمده مسکن اصلی آریاها در آن کتاب آثیریانه و تجه ذکر شده که آن را با آریه و رته و دائی تطبیق کرده‌اند سپس نام پانزده کشور یا شهر آمده که اسمامی چهارده تای دیگر آنها از این قرار است: سفید، مرو، باختر یا بلخ، نیسا یا نسا (که نزدیکی عشق آباد بوده است) هرات، واپکرت (کابل) هرهواتی یا رُحج. (در مغرب افغانستان) ولايت هیرمند هپته هیندو یعنی هفت رودخانه هند (پنجاب امروز)، اوروه (طوس) و رینا یعنی صفحات البرز و رگا بمعنی ری. این نامهای پانزده گانه که دورترین آنها از ایران امروز آثیریانه و تجه و سپس سفید و نزدیکترین آنها ری یعنی ناحیه تهران امروزه است حکایت از خط سیر آریاهای در مهاجرتشان از مشرق به مغرب می‌کند.

در این سرزمین جدید یعنی ایران شرایط زندگی و اجتماعی آریاها تغییر کرد و بکلی با طرز زندگی آریاهای هندی تفاوت داشت. برایر تغییر آب و هوا و شرایط زندگی لازم آمد که طرز تفکر آریاهای ایرانی درباره جهان و آفرینش نیز تغییر کند. چنانکه درپیش گفتیم آریاهای هندی دارای خدایان بیشماری بوده‌اند که هرکدام از آن‌ها را *Davos* می‌خوانند و از همین کلمه است که نام خدا در پیشتر زیانهای آریایی پدید آمده چنانکه در یونانی زئوس شده است. در این محیط جدید آریائی یعنی در سرزمین ایران که بکلی آب و هوای آن با هندوستان فرق داشت و خشکی بر رطوبت غلبه داشت برای چیره شدن بر طبیعت سخت و خشن این نواحی مبارزه بیشتری لازم بود.

در حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح، رادرمدی از مشرق ایران برخاست که نام او *Zaratushtra* بود و او همان زرتشت است و معنی اسمش دارنده اشترازد یا اشترا نیرومند است.

زرتشت خود را اسپیتمان یعنی از خاندان سپید می‌خواند. پدر او «پوروشسب» و مادرش «دوغده» نام داشت. زرتشت را می‌توانیم مجدد و روشنگر تازه‌ای در مذهب آریایی ایرانی بدانیم، چون وی دعوی رهبری و پیامبری کرد و دین خود را برجسته‌تر کیانی عرضه داشت و خط بطلان برهمه خدایان سابق آریایی که داؤس‌ها باشند بکشانید و تنها به یک خدای یکتا بنام اهورا مزدا قائل شد که به معنی دانای تواناست. او نه تنها خدایان و دانای را رد کرد، بلکه آنها را از مقام خدایی بپایه دیوی تنزیل داد. درپیش زرتشت همه خدایان آریائی و خدایان غیرآریائی و موجودات شریر و تاریکی و جانوران آزارنده و بیماری‌ها و رنج‌ها و مرگ در شمار دیوان محسوب می‌شد.

حتی بومیان مملکت ایران را که از قرنها پیش در این سرزمین مسکن داشتند از دیوان شمرد. شریرترین این دیوان، دیوهای مازندران بودند که در جنگلهای طبرستان مسکن داشتند و غالباً باعث آزار آریاهای ایرانی می‌گشتد.

شرح جداول آریاهای ایرانی با دیوان مازندران شاخ و برگ یافته و بصورت داستانهای حماسی در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی آمده است.

زرتشت جهان آفرینش را به دو قسمت متمایز تقسیم کرد. اصل یکی از آن‌ها را که همه چیزها و خوبیها از آن پدید آمده بود سپنتامینو Spanta-Maynu یعنی مقدس و اصل دیگر را که همه زشتیها و بدیها و تاریکیها و رنجها از آن صادر شده بود انگرامینو Angra-Maynu یعنی پلید نامید. بنابراین روشی، نور، زیبائی، آتش، گاو، همه حیوانات مفید، سگ و نیکی و راستی و همه خوبیهای جهان مخلوق و زاده سپنتامینو بوده‌اند و بالعکس تاریکی و روشنی و جانوران مضر و مردم غیرآرایی و بیماریها، رنجها و دیوان و مرگ و جمیع بدیها و دود، آفریننده آنگرامینو یا اهریمن شمرده شده‌اند. به همین جهت است که زرتشتیان را ثنوی یعنی قائل به دو اصل یا دو بن دانسته‌اند که آن را در زبانهای اروپائی دوآلیزم Dualism گویند (اصل نیکی و بدی) در مذهب زرتشت اهورامزدا نورالانوار یعنی جمیع انوار جهان از مقام الوهیت او صادر شده است. زرتشت اساس سعادت دنیوی و اخروی را بر سه اصل اخلاقی نهاد که عبارت از «هومته، هوخته و هو ورشته» باشد که به ترتیب بمعنی منش نیک، گفتار نیک و کردار نیک است. اثر مسلم زرتشت در اوستا همان گات‌هast است که عبارت از هفده سرود است که اکنون در میان کتاب یسنا جای دارد. دیگر قسمت‌های اوستا غالباً بعد از زرتشت بآن کتاب الحاق شده است.

بطوری که در پیش گفته‌یم زرتشت از مردم مشرق ایران است و زبان اوستایی نیز از زبانهای شرقی ایران به شمار می‌رود. نخست آنکه مطالب جغرافیائی اوستا همه دریاره مشرق است. دوم آنکه مضامین حمامی اوستا با روایات مشرق ایران که خراسان بزرگ و ماوراء النهر باشد ارتباط دارد. سوم آنکه روایات پارسیان که ظهور زرتشت را از سرزمین باخته و بلخ می‌دانند و بیشتر اماکن مقدس زرتشتیان در این نواحی بوده دلالت بر شرقی بودن زرتشت و زبان اوستا می‌کند. چهارم آن که زبان اوستا بخصوص گاتها با زبانهای باستانی آسیای میانه یعنی سغدی و خوارزمی از نظر زبانشناسی ارتباط خاصی دارد و از طرفی خواهر زبان و دایی بشمار می‌رود. پنجم آنکه نام زردشت در سنگنبشته‌ها و آثار دوره هخامنشی ذکر نشده است.

## ادبیات اوستا

زبان اوستایی زبانی بوده است بسیار قدیم که گروهی در مشرق ایران به آن سخن می‌گفتند و فعلًاً آن مردم بجای نیستند و از آن زبان تنها اثری که در دست مانده کتاب اوستای زرتشت است. کهنه‌ترین صورت نام این کتاب مقدس در پارسی میانه اپستاک آمده است که به معنای پایه وین است. در زمان ساسانیان اوستاخ تلفظ می‌شده که بقول نیبرگ سریانیان مسیحی با این کلمه آشنا بوده‌اند در زبان عربی آن واژه بصورت اوستاق آمده است. زبان‌گات‌ها که قدیم‌ترین قسمت اوستا و بنا به قواعد علم زبان‌شناسی کاملاً شرقی است و بالهجه‌های شرق ایران و بخصوص زبان کتاب ریگ ودا یعنی زبان قدیم سنسکریت ارتباط نزدیک دارد. از این جهت قول به اینکه زرتشت از اهل مغرب ایران و آذربایجان بوده و کتاب اوستا در مغرب ایران سروده شده است نبایستی درست باشد زیرا چنانکه از اعلام جغرافیایی کتاب وندیداد بر می‌آید خط سیر مهاجرت آریاها از آئیریانه وئجه و سپس سغد و مرو و بالآخره ری از مشرق به مغرب بوده و هنوز آریاها زمان زرتشت به مغرب ایران راه نیافته و زبان خود را در آنجا نگشته بودند. بنا به کتبیه‌های آشوری و اورارتونی که در مغرب ایران یعنی بین النهرين و قفقازیه است و در آسیای صغیر بدست آمده اقوامی که در عصر زرتشت حتی مدتها پس از وی در آذربایجان می‌زیسته‌اند آریائی نبوده‌اند «لولوبی» و «گوتی» و «اورارتون» و «کاسپس» و «میتانی» و «هوری» بوده‌اند. بالطبع زبان این مردم نیز آریایی نبوده و هریک از آنها به زبان مخصوص نژادی خود صحبت می‌کردند. گذشته از این، اقوام مزبور آریائی نزاد نبودند و غالباً از نژاد آسیانی یعنی غیرسامی و آریایی بشمار می‌رفته‌اند.

نمی‌توان فرض کرد که در هزارسال پیش از میلاد مسیح پیغمبری آریایی از میان مردم غیر آریایی از کنار دریاچه اورومیه برخاسته و به زبانی غیراز زبان محل خود کتابی آورده باشد و سپس راه بسیار دوری را از مغرب به مشرق پیموده و از میان اقوام وحشی و نیمه متمن گذشته باشد و از رودخانه‌های پرآب آن روز که پلی بر آنها وجود نداشت عبور کرده و پس از طی نزدیک هزار فرسنگ راه خود را به مشرق ایران یعنی بلخ و دربار کی گشتناسب رسانیده و دین خود را به آن پادشاه عرضه کرده

باشد.

## علت انتساب زرتشت به آذربایجان

علت انتساب زرتشت به آذربایجان اقوالی است که از طرف موبدان زرتشتی روایت شده و در کتاب‌های پهلوی ساسانی آمده است. این کتابها بلا فاصله پس از انقراض ساسانیان بعد از مدت کوتاهی به زبان عربی ترجمه شده است و اخبار زرتشت و محل و مولد خیالی او یعنی آذربایجان در تواریخ عربی راه یافت. بعدها همین اخبار سنده مولد زرتشت قرار گرفت.

هرودوت می‌نویسد که در میان طوایف مادها قبله‌ئی به نام مغها بودند که حافظ مراسم مذهبی بشمار می‌رفتند از این سخن در می‌بابیم که آریاها ایرانی در مهاجرت خود از شرق به مغرب به اقوام و دسته‌هائی تقسیم شده بودند که از جمله آنان مادها بوده‌اند. یکی از قبایل مادها مغها بودند که دین زرتشتی داشتند و در مهاجرت نهائی خود دیگر مادها دری و آذربایجان سکنی گزیدند. بعدها آتشکده‌ای به نام آذرگشنسپ در شهر شیز در کنار دریاچه اورمیه بنا کردند. آذربایجان بعد از اسکندر بواسطه وجود همین آتشکده و سلسله‌ای که به دست «آتورپات» نامی زرتشتی در آنجا تشکیل شده بود و نام آذربایجان هم مأخوذه از نام اوست و به معنی محل آتور پات می‌باشد، مرکز تجمع زرتشتیان ایران شد و سنگر بزرگی در دفاع از ایرانیت در مقابل هلینیسم Helenism یعنی یونانیگری گردید. چند قرن بعد که بر حسب اتفاق خانواده‌ای زرتشتی ساسانی به توسط اردشیر بابکان تاج و تخت ایران را بدست آورد، زرتشتیان فرصت یافته دین خود را مذهب رسمی ایران ساختند. بنا به سابقه‌ای که آذربایجان در زرتشتیگری داشت آتشکده آذرگشنسپ مورد احترام و تقدیس ایرانیان قرار گرفت.

متولیان آن آتشکده و موبدان و زرتشتیان آذربایجان برای گرمی بازار خود از قدیم چنین انتشار داده بودند که این آتشکده مقدس را زرتشت ساخته است. بنابراین اگر بنا بود آتشکده مذبور را زرتشت ساخته باشد بنناچار بایستی خود او نیز آذربایجانی باشد و همین فرضیه غلط بود که دیگر نتایج غلط را موجب شد.

ظاهرآ اوستا زبان مغان بوده که با خود آن زبان را از مشرق ایران به مغرب ایران برده بودند. بقول نیبرگ زبان دین زرتشتی بصورت ایرانی شرقی اش بی هیچ دشواری در ری فهمیده می‌شد ولی به تدریج در گفتگو از میان رفت و مانند لاتین زبان مرده‌ای گردید که برای تحریر کتاب مقدس اوستا به کار می‌رفت.

به عقیده گیگر آریائی‌های عصر اوستایی در منطقه بین رود سیحون و جیحون می‌زیستند. باستانشناسان شوروی در سعد و مرغیان آثاری از عصر اوستایی باقی‌اند که مربوط به ربع دوم هزاره اول قبل از میلاد می‌باشد.

### گسترش دین زرتشت در ایران

پس از زرتشت دین او توسط مغان در ایران گسترش یافت ولی مغان تازمان گثوماتا (یعنی شناسنده نژاد گاوها) موفق بتشکیل دولت زرتشتی در ایران نشدند. در زمانی که کمبوجیه پسر کورش در مصر بود مغی بنام گثوماتا Gomata که از بزرگان آن طایفه بود دوری شاه را از ایران غنیمت شمرده به کمک دیگر بزرگان زرتشتی حکومتی تأسیس کرد و مذهب زرتشت را دین رسمی کشور قرار داد. وی تا بروی کار آمدن داریوش اول بر ایران حکومت می‌کرد. داریوش با زحمتی بسیار بر گثوماتا غلبه کرد و نگذاشت که سلطنت از دودمان هخامنشی بیرون برود.

به قول هرودوت آن روزی که پارسیان گثوماتا و زرتشتیان را می‌کشتند به یونانی ماگوفی و به پارسی مغوزتی یعنی مغ‌کشی خوانده‌اند و به یاد آن روز هرسال چنین روزی را جشن می‌گرفتند و مغان از بیم آنکه مبادا مورد آزار پارسیان قرار گیرند در خانه‌های خود پنهان می‌شدند. پس از این تاریخ در اخبار ایران قدیم خبر مهمی از دین زرتشت نداریم تا اینکه نوبت سلطنت به اشکانیان رسید. از اخبار زرتشتی برمی‌آید که در زمان بلاش Belash نامی که از پادشاهان آن سلسله بود به جمع آوری کتاب اوستا پرداختند ولی دین زرتشتی هنوز در ایران رسمیت نداشت و در زمان اردشیر بابکان بود که آن دین مذهب رسمی ایران شد و تا آخر دوره ساسانی همچنان دین رسمی کشور به شمار می‌رفت.

## تجزیه اوستا

در کتابهای پهلوی آمده است که زرتشت کتاب اوستا را براساس سرود اهونور Ahunvar که نخستین کلام الهی است و مشتمل بر سه مصرع و بیست و یک کلمه است به بیست و یک نسخ یا کتاب تقسیم کرد. مجموع بیست و یک نسخ اوستا دارای ۸۱۵ فصل بوده است. بنا بر روایات پهلوی و کتب عربی اوستای قدیم را در دو نسخه بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته بودند و آن دو نسخه را یکی در گنج شیزگان Shisgan و دیگری را در دژپشت Nepasht نهادند. گنج شیزگان همان آتشکده آذرگشنسب است که در شهر شیز در آذربایجان قرار داشت. آما دژپشت در پارس در محل فعلی کعبه زرتشت در نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید واقع بوده است. بنا به کتاب پهلوی دینکرد Dinkard که دایرة المعارف زرتشتی است، الکساندر گجستک (اسکندر ملعون) پس از فتح استخر پارس، کتاب اوستا را از دژپشت برداشته و بسوزانید.

نسخه دیگر را که در گنج شیزگان قرار داشت بفرمود تا به زبان یونانی ترجمه کنند. پس از اسکندر، ولخش Velakhsh یا بلاش اشکانی فرمان داد تا اوستای پراکنده را از شهرهای ایران گردآوری کنند و ظاهراً او همان بلاش اول است که برادرش تبرداد تاج پادشاهی ارمنستان را ازدست نرون Neron امپراتور معروف قدیم دریافت داشت. پس از آن اردشیر بابکان که خود از خانواده‌ئی زرتشتی بود و مؤسس دولت ساسانی است پس از نشستن بر تخت، هیربد هیربدان تنسر Tansar را بفرمود تا اوستا را مرتب سازد. پس ازوی پرسش شاهپور اول فرمان داد مطالبی را که یونانیان درباره دانش پژوهشی و جغرافیا و ستاره‌شناسی و فلسفه از اوستا برداشته‌اند و یا در کتب هندیان از اوستا بجای مانده با ترجمة آنها با اوستا الحاق نمایند. سپس شاهپور دوم پسر هرمزد به موبد بزرگ آن روز آذربید مهراسبندان (یعنی آذربید پسر مهراسبند) فرمان داد که دیگر باره اوستا را مروکرده و آن را تصحیح نماید و کتابی بزرگ مدون سازد تا قانون رسمي مملکت ایران گردد.

در فصل هشتم و نهم کتاب دینکرد که از مفصل ترین کتابهای پهلوی است از اوستای ساسانی به تفصیل سخن رفته می‌نویسد که کتاب اوستا به عدد سرود

اهونور Ahunvar که به عبارت یتا اهووئیریو آغاز می‌شود و بنا به سنت زرتشتی اساس اوستا است و دارای بیست و یک کلمه است، کتاب اوستا به بیست و یک نسخ یا کتاب قسمت می‌شده و چون سرود مزبور سه فرگرد داشته است و همه آن کتاب از لحاظ موضوع به سه بخش گاسانیک، هاتک مانسریک و داتیک منقسم می‌گردیده است، توضیح آنکه گاسانیک همان گاتها و هاتک مانسریک مشتمل بر دعاهای معمول و داتیک بخش منثور اوستا و راجع به احکام و قوانین بوده است.

سرود اهونور که اساس اوستا بوده از این قرار است:

یتا اهووئیریو، اثاراتوش، اشات، چیت، هچا، ونگهوش، دزدا، مننگهوشبوثنینم، انگهوش مزادائی، خشترمچا، اهورائی، آییم، دریگوبیو، ددت و اسارتار.

**Yatha Ahu Vairiyo, Atharatosh, Ashat, Chit, Hacha, Vangheush, Dazda, Manangho Shyaothnanem, Anghush Mazdai, Xshathremcha, Ahurai, A Yim, Drigobiyo, Dadat, Vastarem.**

یعنی، همان‌گونه که سردار دنیوی (فرمانروا، شهریار) به اراده خود فرمانروایی می‌کند به همان‌گونه نیز یک رد یا رهبر روحانی در پرتو راستی و پاکی نیرومند است بخشش اندیشه پاک بهره‌کسی است که کار را به نام و به خواست مزدا انجام دهد. نیروی خدایی و کشور اهورایی از آن کسی است که درویشان را دستگیری کند.

شماره نسخ	نام نسخ	شماره کلمات	شماره کلمات اوستا	پهلوی	موضوع و شماره آن
۱	شودکر	Shudkar	۴۷۰۰	۱۰۵۰۰	۲ گاسانیک
۲	ورشت مانسر	Varshatmansar	۸۳۰۰	۱۸۵۰۰	۳ گاسانیک
۳	بغ	Bagh	۹۰۰۰	۲۱۲۰۰	۴ گاسانیک
۴	دمداد	Damdad	۸۹۰۰	۲۹۳۰۰	۱ هاتک مانسریک
۵	نادر	Nadar	۶۸۰۰	۲۲۲۰۰	۲ هاتک مانسریک
۶	پاجگ	Pajag	۹۱۰۰	۲۹۸۰۰	۳ هاتک مانسریک
۷	رددادهاینک	Radodadaitag	۱۰۵۰۰	۳۴۳۰۰	۴ هاتک مانسریک
۸	بریش	Barish	۴۴۰۰	۱۴۶۰۰	۵ هاتک مانسریک
۹	کشکر و برو	Kashkirobo	۵۵۰۰	۱۷۹۰۰	۶ هاتک مانسریک
۱۰	ویشتاسب شاستر	Vishtaspshasto	۲۲۰۰	۷۲۰۰	۵ گاسانیک

۶ داتیک	۸۹۰۰	۱۸۴۰۰	Vashtag	۱۱ وشتک
۷ گاسانیک	۲۶۰۰	۲۳۴۰۰	Chitradad	۱۲ چیتراداد
۷ گاسانیک	۹۹۰۰	۲۰۵۰۰	Spend	۱۳ اسپند
۷ داتیک	۲۲۰۰۰	۴۴۰۰۰	Baghan Yasht	۱۴ بقانیشت
۱ داتیک	۶۲۶۰۰	۵۶۲۹۰۰	Nikadum	۱۵ نیکاذوم
۲ داتیک	۲۸۰۰۰	۲۵۱۵۰۰	Gonabad-sar-nigad	۱۶ گنابادسرنیگاد
۳ داتیک	۴۴۹۰۰	۴۰۳۶۰۰	Husparam	۱۷ هوپارم
۴ داتیک	۵۳۰۰۰	۴۷۶۶۰۰	Sakadum	۱۸ سکاذوم
۵ داتیک	۲۳۰۰۰	۴۸۰۰۰	Vendidad	۱۹ وندیداد
ع گاسانیک	۸۴۰۰	۱۷۴۰۰	Hadokht	۲۰ هادوخت
۱ گاسانیک	۱۲۵۰۰	۲۲۴۰۰	Shtod Yasht	۲۱ اشتود یشت
		جمع		
	۳۴۵۷۰۰	۲۰۹۴۲۰۰		

ابوریحان بیرونی در آثار الباقيه اشتباهآ نسک‌های اوستا را سی نسخ پنداشته گوید: از سی نسخ آن بیش از دوازده نسخ بر جای نمانده و نسخ نام پاره‌های اوستاست همانگونه که ما پاره‌های قرآن را اسباع نامیم.  
اما در کتاب الجماهر اشتباه خود را تصحیح کرده گوید:

«خسروان ایران را تسبیحی بود از امثال این در شاهوار، عدد آن بیست و یک دانه در رشته بود و آن را به قول حمزه اصفهانی «نسخ شماره» می‌گفتند زیرا به عدد نسک‌های کتاب ایشان اوستا بود» گاتها یا سرودهای زرتشت کهن ترین بخش اوستا است که سرايش آن را دانشمندان از خود زرتشت دانسته‌اند و از نظر زبان به کتاب ریگ و دانزدیک است. تمام گاتها به شعر است و آن را به پنج دسته قسمت کرده‌اند نام هریک از پنج سرود گاتها از نخستین واژه آن «گات» که بدان آغاز می‌شود گرفته شده است. بجز گات یکم «آهونود» که نامش از نیایش «بنا اهووئیریو» که روزی بر سر این گات جای داشته گرفته شده است.

اهنودگات Ahnavad gat دارای هفت گات از یسنای ۲۸ تا ۳۴ و صد بند است و هر بند آن سه شعر شانزده هجایی است.

دومین قسمت گاتها اشتود خوانده می‌شود که اصل اوستایی آن Ushtavaiti و سومین قسمت گاتها اسپنتمد خوانده می‌شود که اصل اوستایی آن «اسپنتمینو» می‌باشد که به معنی خرد مقدس است. چهارمین قسمت گات‌ها «وهوخستر»

خوانده می‌شود که اصل اوستایی آن *Vohukhshathra* می‌باشد که به معنی سلطنت و دولت خوب است. پنجمین گاتها «وهیشتواشت» نامیده می‌شود که اصل اوستایی آن *Vahishtohishtay* (وهیشتوهیشتای) به معنی اقتدار و نیرومندی نیک است باید دانست که قدیم‌ترین نسخه‌ای که از اوستا تاکنون بجای مانده است، در ۷۲۶ هجری مقارن ۱۳۲۵ میلادی نوشته شده است. این نسخه را خاورشناس معروف دانمارکی *Westergard* از ایران به کپنهایگ برد و در سال ۱۸۵۴ آن نسخه را در آن شهر به طبع رسانید.

زبان اوستایی در ادبیات پهلوی نفوذ بسیار کرده و تفسیر پهلوی و دیگر کتب ترجمه شده از آن گواه این مطلب است و صدھا لفت اوستایی در تفاسیر و کتب دینی پهلوی بکار رفته است، بسیاری از آیات اوستایی از نسک‌های ازدست رفته در تفسیر پهلوی اوستاکه زند خوانده می‌شود و نیز در نوشته‌های دینی پهلوی و پازند که تفسیر زند است بجای مانده است. در این آثار رویهم رفته از خود اوستا و جمله‌های پراکنده آن بالغ بر ۶۰۰۰ لفت غیرمکرر بجای مانده است. نخستین ترجمه اوستا به زبانی دیگر ترجمه آن به سنسکریت است که یک دانشمند زرتشتی بنام نریوسانگ دهاعول *Neruosang-Dehavol* در حوالی سال ۱۲۰۰ میلادی در هند به زبان سنسکریت ترجمه کرده است. ترجمه اوستا به زبان فارسی در بین سالهای ۱۶۰۰ و ۱۸۰۰ میلادی روی داده است.

### جنبه ادبی اوستا

زبان اوستا خواهر زبان سانسکریت است و از نظر دستوری شباهت بسیاری به ریگ و دادار. در اوستا دولهجه اصلی و مشخص به چشم می‌خورد یکی لهجه گاتها که خیلی قدیم است و دیگر لهجه بخش‌های دیگر اوستاکه معمولاً آن را لهجه خرده اوستاگویند. بعضی از قسمت‌های اوستا دارای مزیت ادبی است. جمله‌های فصیح درستایش اهورامزدا و ایزدان و وصف طبیعت در آن بسیار یافت می‌شود. همچنین اوستا دارای مزایای لفظی است و قسمتی از آن منظوم و مقفی است چنانکه در گاتها که قدیم‌ترین قسمت آن است این نظم و ترتیب باقی است گاتها سراسر سرود و

مناجات و اشعار عالی و اخلاقی است ولطیف‌ترین احساسات دینی آن زمان را بیان می‌کند. اوستا در تاریخ ادب ایرانی مقام ارجمندی دارد و اکثر اساطیر آن سینه به اوستایی از روی شماره هجاهای یا سیلاپ هر مصرع است که اغلب با اوزان عروضی بعد از اسلام فرق دارد. در متن اوستا بخش‌های منظومی است که غالباً در بحرهای یازده هجایی و یا هشت هجایی سروده شده و این خود از لحاظ تاریخ ادب فارسی اهمیتی خاص دارد. گاهی اشعاری یافت می‌شود که هر مصرع آن دارای هجاهای متساوی هستند و این دلیل روشی است که ایرانیان در دوره اسلامی در اشعار خود کاملاً تحت تأثیر عروض عرب قرار نگرفته بلکه در اوزان عروضی اشعار خود از یک میراث ملی نیز متأثر شده‌اند و این حقیقت را مکشوف می‌سازد که ایرانیان در تمام دوران تاریخ خود از دوره اوستائی تا پارسی مردمی شاعر پیشه بوده‌اند.

### اوستای موجود

همه بیست و یک نسک اوستای ساسانی در دست نیست و قسمتهایی از آن از میان رفته است. از این بیست و یک نسک گذشته از قطعات کوچکی که باقیمانده پنج قسمت بزرگتری در دست است که از آنها به پنج جزء یا پنج کتاب اوستا که عبارت از یسنا، و یسپرد، وندیداد، یشتها و خرده اوستا باشد، تعبیر می‌نمایند.

**Yashtha, Vandidad, Visprad, Yasna**

۱- یسنا - یسنا به معنی نیایش است که در فارسی تبدیل به جشن شده است و مهم‌ترین جزء اوستای موجود است و گات‌های زرتشت در این قسمت جای دارند. یسنا مشتمل بر ۷۲ فصل است که هریک را هایتی نامند. در این ۷۲ فصل، ۱۷ فصل یا هایتی، متعلق به گات‌هاست که شامل یسنا ۲۸ تا ۴۵ می‌شود و تنها قسمتی است که همه محققان اتفاق دارند که از تراوشتات طبع زرتشت است.

۲- یسپرد - یعنی همه ردان و بزرگان دین، دو مین قسمت اوستای موجود است و در حقیقت آن را نباید کتابی مستقل دانست بلکه آن مجموعه‌ای از ملحقات یسنا به شمار می‌رود و آن به ۲۴ کرده یا فصل تقسیم می‌شود و حجم آن

قریب یک هفتم یستاست. و یسپرد را غالباً گاهنبار می‌خوانند و در این هنگام آن را گاهنباران و یسپرد گویند.

۳- وندیداد *Vandidad* - که همان نوزدهمین نسک اوستای ساسانی است، سومین قسمت اوستای موجود است و در اصل وی - دیو - دات نام داشته که به معنی نوزدهم از ۲۱ نسک اوستای ساسانی است که کاملاً بجای مانده است وندیداد همان نسک قانون ضد دیو است و آن مشتمل بر ۲۲ فصل یا فرگرد می‌باشد.

۴- یشتها *Yashtha* - یشت به معنی ستایش و قربانی دادن است. یشتها چهارمین قسمت اوستای موجود است و مجموع آن بیست و یک یشت است. یشتها مانند گاتها منظوم است ولی وزن شعر آنها مانند گاتها یکسان و همانند نیست. بخش‌های یشتها را کرده می‌نامند که به معنی فصل است.

۵- خرده اوستا - خرده اوستا به معنی اوستای کوچک است و آن پنجمین قسمت اوستای موجود است و آن کتاب را آذربد پسر مهراسبنده در زمان شاهپور دوم (۳۷۹-۳۱۰ میلادی) از همه اوستا برگزیده و در دفتری تألیف کرده و بر کتاب اوستا الحق نموده است و مشتمل بر دعاهاست که در مراسم دینی موبدان بکار می‌رود و حکم رسالات عملیه دینی را دارد و آن مجموعه‌ای است از نیایش و نماز برای اوقات شبانه روز و روزهای متبرک و جشن‌های دینی در عرض سال و مراسم عروسی و سوگواری و غیره.

## تدوین اوستا

«آبه فرانسوانو *Nau*» کشیش و خاورشناس فرانسوی، در مقاله‌ای که نوشته به استناد کتب نویسنده‌گان سریانی مسیحی کوشیده است ثابت کند که متون مقدس اوستا تا اواسط قرن هفتم میلادی سینه به سینه حفظ می‌شده است و زرتشیان تا سالهای آخر ساسانی کتابهای مذهبی مدونی نداشتند.

در اواخر عهد ساسانی چون موبدان زرتشی بیم آن را داشته‌اند روایات و سنن کهن مذهبی آنان در معرض تباہی و فراموشی قرار گیرد و نیز خواسته‌اند پیروان

خود را از مزایائی که اسلام برای اهل کتاب قائل بوده برخوردار کنند به تدوین اوستای ساسانی پرداختند. سپس فرانسوانو می‌نویسد که اوستای ساسانی که به طور سینه بسینه حفظ می‌شده در حدود سال ۶۳۴ میلادی جمع آوری و به خط پهلوی نوشته شده است. این کتاب در قرن هشتم میلادی به الفبای جدیدی که دین دبیره نام داشته و در همان عصر برای نوشتن اوستا اختراع گردیده بود نقل گردیده است.

دعوى آبه فرانسوانو که متکی بر کتب سریانی مسیحی است حالی از اغراق و مبالغه نمی‌باشد و نمی‌توان باور کرد که ۲۱ نسخ اوستا در دوره ساسانی تدوین نشده باشد، زیرا در قرن نهم میلادی هنگامی که خلاصه اوستای ساسانی در کتاب دینکرد نقل می‌شد قسمتهایی از آن کتاب مقدس از بین رفته و گم شده بود و همین دلیل بر این است که مقداری از اوستای ساسانی در زمان حمله عرب از میان رفته است.

بیلی Bailey خاورشناس انگلیسی در کتابی که راجع به مسائل زرتشتی در کتب قرن نهم نوشته معتقد است که اوستای ساسانی در اواسط قرن ششم میلادی تدوین شده و اختراع الفبای دین دبیره در همان زمان صورت گرفته است. این قول را که اوستا سینه بسینه حفظ می‌شده و کتاب اوستا در دسترس کمترکسی بوده است اقوال مورخان اسلامی نیز تأیید می‌کند. نویسنده‌گان اسلام چون محمد جریر طبری و ابوالحسن مسعودی از اوستا به نام کتاب زمزمه یاد کرده‌اند و آن چنان بوده که موبدان زرتشتی اوستا را در هنگام ادای مراسم مذهبی با نوای زمزمه از بر می‌خوانندند. هنوز هم این رسم در میان زرتشتیان ایران و هند معمول است و موبدان پیر و قدیمی غالباً از خواندن خط اوستا عاجزند و اوستا را به جای آنکه از روی کتاب بخوانند در مراسم دینی به زمزمه از بر می‌خوانند.

### علمای اوستاشناس

نخستین عالم اروپائی که کتابی درباره دین ایرانیان قدیم و مذهب زرتشت نوشت هنری لرد Henry Lord بود که در سال ۱۶۳۰ کتابی تحت عنوان Religion of Parsees

يعنى دين پارسيان نوشت پس از وي دانشمند انگلیسي دیگري بنام: توماس هايد استاد زيان عربى و عربى در دانشگاه آكسفورد Thomas Hyde Oxford بود و در سال ۱۷۰۱ ميلادي درگذشت کتابی درباره دين ايرانيان باستان به زيان لاتين بنگاشت که عنوان آن چنین است:

### Veterum-persarum Religionis Historia

يعنى: درباره تاريخ دين ايرانيان. توماس هايد اين رساله را در ۵۳ صفحه بنوشت. مدارك او بيشتر دعاهائي بود که به زيان پازند و خط پارسي نوشته شده بود. در اين رساله وي به پيروی از دانشمندان عرب زيان قدیم اسلام، نام ماد را «ماه» آورده است. او از لهجه گبری متداول بين زرتشتيان ايران اطلاع داشت و نيز معتقد بود که فرقه حروفیه که در قرن نهم هجری به پيشوايی فضل الله استرآبادی ظهور كرده بودند و معانی سحرآميزي برای حروف الفبا قائل بودند، همان فرقه مانويه هستند که به صورت دیگري در اسلام پيدا شده‌اند. وي شاهنامه فردوسی را از روی ترجمة عربی آن که بنداري کرده بود مورد استفاده قرار داد و از فرط علاقه به زبانهای ایران قدیم دستور داد حروف پهلوی را برای چاپ کتابهای مذهبی ایران از سرب بریزند ولی چون از هیچیک از زبانهای قدیم ایرانی اطلاعی نداشت، این آرزوی وي عملی نشد.

باید دانست که نسخه اوستایی که مورد استفاده توماس هايد قرار گرفت نسخه‌ای بود که در سال ۱۶۳۳ آن را به کانتربيري Canterbury آورده بودند. چند سال پس از انتشار کتاب توماس هايد يعنی در سال ۱۷۲۳ ميلادي، يك نسخه از کتاب وندیداد ساده بدست مردی انگلیسي موسوم به جورج بوچر George Boucher که آن را از پارسيان شهر «سورات» واقع در هندوستان گرفته بود افتاد اين نسخه مانند نسخ پيش در کتابخانه «بولدين» Boldin در آكسفورد ضبط گردید ولی هیچ کس نتوانست آن را بخواند و از آن استفاده کند.

در سال ۱۷۵۴ بود که آنکتيل دوپرون Anquetil du perron فرانسوی آثاری از آئين قدیم ایران در کتابخانه بودلین آكسفورد یافت و پس از قرائت کتاب توماس هايد، برآن شد که برای فراگرفتن اوستا به ایران و هندوستان مسافرت کند. بنابراین

تصمیم، در ۱۷۵۴ در ارتش فرانسه وارد شد و هفتم ماه فوریه ۱۷۵۵ از فرانسه با کشتی به هندوستان روانه گردید و در دهم اوت آن سال به بندر «پندی شیری» Pondicherry از مستعمرات فرانسه در هندوستان رسید و با تحمل مشکلات زیادی خود را در سال ۱۷۵۸ به بندر سورات رسانید. این سرباز با همت فرانسوی، خواست به توسط پارسیان آن شهر با کتاب اوستا آشنا گردد و موفق شد که به کمک استاد خود دستور داراب که از علمای زرتشتی آن عصر و شاگرد دستور جاماسب کرمانی بود، اوستا را از روی ترجمه پهلوی آن بادقت خوانده و به فرانسه ترجمه نماید. پس از هفت سال در سال ۱۷۶۱ میلادی او از هندوستان به اروپا برگشت و پیش از آنکه به فرانسه رود، به انگلستان رسپار شد و در آکسفورد توقف کرد و نسخه اوستایی را که با خود از هندوستان آورده بود با نسخ موجود در کتابخانه بودلین مطابقه و مقایسه نمود و بعد از آنکه ده سال بر روی ترجمه‌ای که کرده بود کار کرد، سرانجام آن را در سال ۱۷۷۱ میلادی یعنی ۱۷ سال پس از حرکت خود از پاریس تحت عنوان اوراژه دوزوروستر Ourage de Zoroastre یعنی اثر زرتشت در سه جلد به زبان فرانسه منتشر کرد.

پس از انتشار اوستای آنکتیل دوپرون، دانشمند فرانسوی دیگری موسوم به بورنوف Burnouf کتاب یسنا را که یکی از پنج قسمت اوستای موجود است به زبان فرانسه ترجمه و در ۱۸۳۳ انتشار داد. از این پس اوستاشناسی در اروپا مقامی ارجمند یافت و مورد توجه دقیق علمای آلمان قرار گرفت. برای نخستین بار بورنوف قرابت بین زبان اوستائی و سانسکریت را تشخیص داد. چنانکه گفتیم اولین متن اوستای کامل را وسترگارد دانمارکی به کپنهایگ برداشت در آن ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۲ در آن شهر به طبع رساند.

فرانسیس بوب Francis Bopp نخستین گرامر مقایسه‌ای بین اوستا و سانسکریت را در سه جلد در ۱۸۵۰ منتشر ساخت.

سپس اشپیگل Spigle متن اوستا و ترجمه آن را به آلمانی منتشر کرد پس از آن بلک Bleak از روی این ترجمه، اوستا را در سال ۱۸۶۴ به انگلیسی ترجمه کرد پس از آن دوهارله De Harlez در ۱۸۸۱ تمام اوستا را به فرانسه ترجمه کرد.

یوستی Yusti اولین فرهنگ اوستا را به زبان آلمانی نوشت پس از او بارتولومه Bartolome کامل ترین فرهنگ اوستا را در ۱۹۰۴ به آلمانی انتشار داد. ترجمة اوستای دار مستتر Darmesteter آخرین ترجمه خوبی است که به زبان فرانسه منتشر شده است. از ترجمه‌های مورد اعتماد اوستا کتاب گلدنر K. Geldner است که در ۱۸۸۲ میلادی منتشر شده است. کتابخانه کپنهایک بزرگترین مجموعه نسخ خطی اوستا را در اختیار دارد. کریستیان بارتولمہ گرامری درباره اوستا و ویلیام جکسون کتابی در قواعد اوستا با مقایسه با زبان سانسکریت نوشته‌اند. بهترین کتاب برای خواندن و فراگرفتن اوستا کتاب قرائت رایخت H. Reichlet Avesta Reader می‌باشد.

اما در ایران نخستین کسی که هموطنان خود را با اوستا و ادبیات مزدیسنا آشنا کرد مرحوم استاد ابراهیم پورداود، درگذشته در ۱۳۴۷ شمسی بوده است. مشارالیه تحصیلات خود را در اوستاشناسی سالهایی دراز که بالغ بر ۳۰ سال می‌شود در برلین ادامه داد و سپس در سال ۱۳۱۷ شمسی به ایران آمد و استاد کرسی اوستا در دانشگاه تهران شد. وی کتاب گاتهای زرتشت را در یک جلد و یشتها را در دو جلد و پسنا را در دو جلد و خرده اوستا را در یک جلد و ویسپرد را در یک جلد به زبان فارسی ترجمه کرد که مجموع آنها هفت جلد می‌شود. ولی عمر دراز او که بالغ بر ۸۳ سال بود وفا نکرد که آخرین قسمت اوستا را که وندیداد باشد به زبان فارسی ترجمه کند. او علاوه بر ترجمة اوستا، تفسیرهایی نیز به کتب خود افزود و مخصوصاً درباره مسائل تاریخی و فرهنگ ایران باستان بحث وافی کرد.

### خط اوستا

خطی را که با آن اوستا را می‌نوشتند، دین دبیره Dindabire نام دارد و از کامل ترین خطوط جهان بشمار می‌رود و دارای حروف مصوت و مصمت است و رویهم رفته شامل ۵۰ حرف و علامت می‌باشد بمانند خط پهلوی و فارسی و عربی از راست به چپ نوشته می‌شود. در زمان اشکانیان خطی در ایران وجود داشت که آن را پهلوی شمالی و یا پارتی می‌گفتند. در زمان ساسانیان خط ایرانیان پهلوی جنوبی یا پارسیک بود. ظاهراً در روزگار این دو سلسله چند نسخه معدود اوستا را نخست به خط پارتی

و سپس به خط پارسیک یا پهلوی قدیم نوشته‌اند. خط پهلوی دارای فقط ۱۴ علامت است که نماینده ۲۸ حرف می‌باشد از این جهت نوشتن کلمات به آن خط بسیار مشکل است و حروف با یکدیگر مشتبه می‌گردد و درنتیجه قرائت آن بسیار مشکل است و اگر خط پهلوی را خط طلسماٽ بخوانیم راه اغراق نمی‌موده‌ایم. در اواخر دوره ساسانی یعنی در قرن ششم میلادی علمای زرتشتی بر اثر همجشمنی با یهود و نصارا که خود را اهل کتاب می‌خوانندند برآن شدند که ایرانیان را هم اهل کتاب کنند، از این جهت اوستا را که سینه بسینه از بر می‌خوانندند بخطی که مصوت بوده و بر اصول زبانشناسی اختراع کرده بودند و آن را دین دبیره یعنی خط دین نام نهاده بودند نقل کردند. آنان می‌دانستند که قرائت اوستا بخط پهلوی بسیار دشوار است و چه بسا یک کلمه در اثر بدی خط و نقص آن به چند وجه خوانده شود و درنتیجه کلام خدا غلط گردد، از این سبب بود که اعتمادی به نوشتن اوستا به خط پهلوی نکردند و خط جداگانه‌ای که از کامل‌ترین خط‌های دنیاست برای کتابت اوستا اختراع نمودند بعضی از کسانی که از تاریخ قدیم اطلاع وافی ندارند و ضمناً نیز دارای تعصب جاهلانه ملی هم می‌باشند گفته‌اند که خط دین دبیره را که کتابتی مترقی و پیشرفته است و مربوط به یک عصر تمدن عالیست منسوب به خود زرتشت دانسته و اختراع آن خط را به ده قرن قبل از میلاد که عصر بی‌سادی بود عقب بردن‌داین فرضیه صحیح نبیست زیرا اگر چنین امری واقع شده بود مانی پیغمبر ایرانی که در زمان شاپور اول و قرن سوم میلادی می‌زیست برای اصلاح خط پهلوی و نوشتن صحیح کتب مذهبی خود هیچگاه مجبور نمی‌شد که از روی خط سریانی برای ادبیات دینی خود خط جدیدی به نام خط مانوی اختراع کند. خط دین دبیره دارای چهارده حرف مصوت و سی حرف مصمت یا بی‌صداست و روی هم چهل و چهار حرف دارد و از کامل‌ترین خط‌های دنیای قدیم بشمار می‌رود.

# زبان ماد

\* مجله فروهر شماره ۶ - سال ۱۳۶۲

## زبان ماد

مادیکان قومی بودند از اقوام ایرانی که در مهاجرت‌های آریائی از مشرق به مغرب در شمال غربی فلات ایران مسکن گزیدند. سرزمینی که در آن سکونت داشتند به ماد بزرگ و ماد کوچک تقسیم می‌شد. ماد بزرگ مشتمل بر عراق عجم یعنی ری تا اصفهان و کردستان بود. ماد کوچک تنها شامل آذربایجان می‌شد. ماد را در تواریخ قدیم عرب «ماه» خوانده و بعضی از ولایات ماد را که خراج آن در دوره خلفاً به کوفه برده می‌شد «ماه‌الکوفه»، خراج ولایاتی که به بصره حمل می‌شد «ماه‌البصره» می‌خوانندند. مادی‌ها از قرن نهم تا اوآخر قرن هفتم قبل از میلاد در این دو ناحیه سلطنت داشتند و در اوایل کار دست‌نشانده دولت بزرگ آشور بودند. در زمان سومین پادشاه ماد که هوخستر نام داشت توانستند با شکست دادن آشور در سال ۱۲ پیش از میلاد، استقلال خود را بدست آورند. بنیادگذار سلطنت ماد امیری به نام دیاواکو Diaocoo بود که به زبان یونانی او را دیوکس می‌خوانندند. پس از وی به ترتیب سه تن به نامهای: فراورتیش، هوخستر و ایختوویکو به سلطنت رسیدند. ایختوویکو که پارسیان از روی دشمنی لقب آژیداهاک (Agidahak) یعنی اژدهای ده عیب به او داده بودند آخرین پادشاه ماد است که نوه دختری او کوروش پسر «چیش‌پیش» فرمانروای پارس بروی شوریده و ایختوویکو را از میان برد و دولت ماد را منقرض ساخت. از تمدن و فرهنگ مادها متأسفانه تاکنون اثر جالبی بدست نیامده است. نام قوم ماد از سال ۸۳۵ قبل از میلاد در کتبیه‌های آشوری دیده می‌شود. در کتبیه شول مانوشارید، Shoolmanoo-Ashariddu سوم که از پادشاهان آشور که

متعلق به ۸۳۵ قبل از میلاد است برای نخستین بار نام این قوم یعنی مادها ذکر شده است. آشوریان مادها را در کتبه‌های خود آمادائی و مادائی می‌خوانند و چون پایتخت آنان شهر همدان بوده و نام این شهر در کتبه‌های آشوری آمادانا Amadana آمده، بنابراین همدان به معنی شهر ماده‌است زیرا آمادا به معنی قوم ماد و آنه پساوند مکان است که در آخر نام غالب شهرهای ایران می‌آید، لذا با تبدل همزه به (ه) آمادانا، همدان می‌شود. نام همدان در کتبه‌های هخامنشی با تغییر تلفظ و لهجه مخصوص پارسی هگمتانه آمده است که آنرا به معنی محل اجتماع دانسته‌اند و به یونانی اکباتانا گردیده است.

ژولیوس اپر Oppert خاورشناس فرانسوی براساس اشتباهی در یک فرن پیش مادها را ز نژاد تورانی و آلتائی و زیانشان را از انواع لغات تورانی دانسته است. وی می‌گفت که کتبه‌های پادشاهان هخامنشی به سه زبان است. اول فارسی باستان، دوم مادی، سوم آشوری یا بابلی. او ترجمه دوم کتبه بیستون را به زبان مادی پنداشته بود و می‌گفت که اسم ماد مأخوذه از یک کلمه سومری است که ماد Muda می‌باشد و این کلمه در آن زبان به معنی کشور است. اپر برای اثبات عقیده خود نامهای پادشاهان ماد را که کتزیاس Ketezias مورخ قدیم یونانی در کتاب خود یاد کرده و با دیگر نامهایی که از آن سلسله در کتاب هرودوت نقل شده اختلاف دارد، اساس کار خود دانسته و آن نامها را تورانی می‌پندشت. مثلاً به زعم اپر نام نخستین شاه ماد را که هرودوت دیاکو ضبط کرده مرکب است از دو کلمه دیه به معنی دیگر و اوکو به معنی قانون که رویهم به معنی دیگر کننده قانون است.

اپر Mi-گوید که این نام یعنی دیاکو معنیش با نام دیگر یعنی «آرتایوس» که به قول کتزیاس اولین پادشاه ماد بوده یکی است، زیرا لفظ اخیر که در پارسی باستان «آرتایو» بوده، نیز به معنی دیگر کننده و تجدیدکننده قانون است.

علت اشتباه اپر آن بود که تصور می‌کرد که زبان ترجمه دوم کتبه بیستون به خط و زبان مادی نوشته شده و چون از روی شکل بعضی از کلمات مشاهده می‌کرد که آن زبان بایستی از السنه ملتصقه باشد و زبانهای آلتائی نیز در آن دسته زبانها هستند بنابراین باین نتیجه می‌رسید که مادهای تورانی نژاد بوده و زیانشان از انواع زبان آلتائی

بوده است.

باری، اپر درباره زبان دوم کتبه‌های هخامنشی که تا آنگاه هنوز کشف نشده بود توجیهات بیهوده و باطلی می‌کرد ولی بعداً معلوم شد که زبان ترجمه دوم کتبه بیستون زبان عیلامی Ilami است نه مادی و با این اکتشاف اساس عقیده اپر متزلزل گشت.

دار مستتر، خاورشناس فرانسوی حدس زده که زبان مادها همان زبان اوستائی بوده و زبان کردی و پشتوی رایج در افغانستان را مشتق از زبان مادی می‌داند. ولی آنچه محقق است آن است که زبان ماد یا ماده‌زبانی بوده است ایرانی که با زبان دوره بعد از خود که پارسی باستان یا هخامنشی باشد جز مختصر فرقی تفاوت فاحشی نداشته است. زیرا بقول استرابن جغرافی نویس قدیم یونانی زبان مادیها با زبان پارسیها و با ختریها (بلخیها) کمال شباهت را داشته است. هرگاه زبان مردم ماد که بخش بزرگی از ایران را داشته‌اند با زبان پارسی هخامنشی تفاوت کلی می‌داشت، هرآینه کوروش و داریوش و دیگر پادشاهان هخامنشی در کتبه‌های خود که آنها را به سه زبان پارسی باستان و آشوری و عیلامی نوشته‌اند زبان مادی را هم می‌افزوندند تا قسمت بزرگی از کشور ایران از فهم آن نوشته‌ها بی‌خبر و محروم نمانند.

از این رو مسلم است زبان مادی از لهجه‌های نزدیک به زبان پارسی بوده است. این لهجه پس از مهاجرتهای طولانی آریاها درین مردم ماد که در شمال غربی ایران مسکن گزیده بودند رایج گشت و در آن مناطق یعنی آذربایجان و رؤی و کردستان جانشین زبان‌های: کاسپی، گوتی، لولوبی و ماننائی و دیگر زبانهای آسیایی شمال غربی ایران گردید.

زبان مادی با اینکه با پارسی باستان از یک ریشه و یک خانواده است از نظر فونتیک و آواشناسی با پارسی باستان تفاوت بسیاری دارد و به زبانهای اقوام ایرانی آسیای میانه نزدیکتر است.

درباره قواعد دستوری این زبان به لحاظ آنکه از زبان مادی اثر مکتوبی بجا نمانده اطلاعی نداریم و نیز نمی‌دانیم که آیا مادها خط مخصوصی برای خود داشته‌اند یا نه گرچه بعضی از دانشمندان پنداشته‌اند که آن قوم دارای خطی

مخصوص بوده‌اند زیرا ماناییان که پیش از ایشان در سرزمینهای فوق می‌زیسته‌اند و ظاهراً آریائی بوده‌اند خطی مخصوص از خود داشته‌اند که از خط میخی اوراتوئی اقتباس شده بود. بنابراین اگر مادها خطی داشتند بایستی این خط را از خطوط میخی نزدیک به خط میخی هخامنشی بوده باشد که بعداً تکمیل یافته و بصورت خط پارسی هخامنشی درآمده است.

سبک انشای سنگنیشته‌های داریوش نیز حاکی از آن است که پیش از او در میان پارسیان و مادیها ادبیاتی وجود داشته و بعد تکامل یافته تا به پایه زبان پارسی دوره هخامنشی رسیده است.

شاید زبان ادبی کتبه‌های مطنطن هخامنشی توسط کاتبان و دبیران آرامی نژاد در تحت تأثیر شدید زبان مادی قرار گرفته باشد و ظاهراً زبان کتبه‌های هخامنشی از لحاظ لغات و کلمات به زبان رابج مادی نزدیک‌تر از زبان مکالمه پارسی باستان بوده است.

### بعضی از کلمات زبان مادی

هرودت می‌نویسد که نام دایه کورش به زبان مادی اسپاکو Spaco بوده است و آن کلمه در زبان مادی به معنی سگ ماده است و چون سگ در ایران قدیم احترام خاص داشته از این رونام آن حیوان را برخود می‌نهادند.

بعضی از سرداران سکائی بنام اسپاکا Spaca یعنی سگ نر خوانده می‌شدند. باید دانست که پساوند «او U» در کلمه اسپاکو علامت تأثیث است مانند پساوند «U» در کلمه بانو که علامت تأثیث است زیرا «بان» به معنی صاحب و مالک است و مؤنث آن بانو به معنی صاحبه و مالکه می‌باشد. هنوز در زبان روسی که از زبانهای نزدیک به زبان ایرانی است سگ را سپاکاگویند. لغت اسپاک Spak به معنی سگ هنوز در بسیاری از لهجه‌های مرکزی ایران زنده است. در لهجه تاتی که از لهجه‌های قدیم آذری است به سگ اسپا SPA گویند.

یاقوت حموی در فرهنگ جغرافیائی خود که معجم‌البلدان نام دارد در کلمه اصفهان از قول حمزه اصفهانی نقل می‌کند که اسم اصفهان مشتق از سپاه است و آن

در پارسی اسپاهان بوده است و جمع سپاه است و سپاه به معنی لشکری و سگ است و چون هردو یعنی سپاهی و سگ مأمور پاسبانی هستند از این رو این نام بین آنها مشترک است.

دیگر کلمه ویسپازان **Wispazana** است که از زبان مادی گرفته شده و به معنی همه گونه مردمان بکار رفته است.

دیگر کلمه پائیری داییزه **Pairi-Daeza** است که در اوستا و پارسی باستان بکار رفته و به قول بنویست خاورشناس معروف فرانسوی اصلًا واژه‌ای مادی است و به معنی محوطه و حصار مدور و مجازاً به معنی باغ و بوستانست و لفظ پاردوس یا پارتیز به معنی بالیز پارسی که به معنی باغ است از آن کلمه آمده است.

این کلمه در زبانهای اروپائی پارادای، یا پارادایز **Paradize** و در عربی فردوس به معنی بهشت است. دیگر کلمه تیگریس **Tigris** است که به قول استرابون مادیست و به معنی تند و تیز می‌باشد و همان کلمه است که به معنی رود دجله بکار رفته است. دیگر کلمه اسپا **SPA** می‌باشد که اصلًا مادی و به معنی اسب است.

دیگر کلمه **Mithra** میترا به معنی مهر و خورشید و دیگر خشتربا به معنی قدرت و سلطه است که هردو از مادی گرفته شده است. دیگر کلمه «تو خماسپادا» است که به معنی دارنده لشکر نیرومند می‌باشد. آقای دکتر یار شاطر در مقاله زبانها و لهجه‌های ایرانی (لغت‌نامه دهخدا) می‌نویسد ازجمله کلمات مادی که در کتبه‌های هخامنشی بجای مانده کلمات ذیل را می‌توان نام برد. خشایه ثیه (شاه)، وزرکا (بزرگ)، باختریش (باختر)، زرنکا (زرنج)، ویسپا (همه)، اسن (سنگ)، میثرا، میترا (مهر).

که علمای زبانشناسی بر حسب قواعدی آنها را مادی تشخیص داده‌اند. چنانکه گفتیم تاکنون کتبه و نوشته‌ئی از مردم ماد بدست نیامده است. شاید بعدها اگر در شهر همدان کاوش‌هایی به عمل آورند کتبه‌هایی از این قوم بدست آید. نولدکه که از خاورشناسان معروف آلمانی است می‌گوید اگر هم روزی کتبه و نوشته‌ای از پادشاهان ماد بدست آید حتماً خط و زبان آن عین زبان هخامنشی و یا مشابه آن زیان است.

زبان مادها با گذشت روزگار از میان رفت و محور زبانهای پس از خود مانند زبانهای پهلوی و زبانهای دیگر شد. ولی هنوز در آذربایجان چندین لهجه مانند خلخالی و تاتی و هرزندی و ارزینی وجود دارد که به عقیده نگارنده این لهجه‌ها بقایای زبان مادی قدیم است که هنوز به حیات ضعیف خود در آن استان ادامه می‌دهد.

باید دانست که حدود کشور ماد در زمان بیشترین وسعت آن دولت از سند در مشرق تا رود قزل ایرماق (هالیس) در مغرب بود.

هرودوت می‌نویسد که مادی‌ها شش طایفه بودند از اینقرار: بوس‌ها، پارتakanها، استروخات‌ها، آریازانتوها، بودی‌ها، مغها. که همه آنها به لهجه‌های ایرانی سخن می‌گفتند.

کلمه «فرن و فرن» Pharn-Phern که در زبان مادی به معنی روشنی و درخشش و افتخار است مادی است وبا واژه «خور» و «فر» هم‌ریشه است.

دیاکونوف در تاریخ ماد می‌نویسد، مسلماً در هزاره اول قبل از میلاد، خط و کتابت در سرزمین ماد وجود داشته است. فرمانی درباره بخشش اموال که در قرن نهم یا هشتم پیش از میلاد از طرف «شاهک - آبدادانا» به زبان اکدی به نام مردی آشوری صادر شده و مربوط به سرزمین ماد است دلالت بر وجود خط در این نواحی دارد. گمان می‌رود که خط مزبور نوعی از خطوط میخی بوده است و با خط میخی پارسی باستان شباهتی فراوان داشته است و شواهدی نشان می‌دهد که پارسیان خط میخی را از مادی‌ها گرفته‌اند. ویکاندر S. Vikander ایران‌شناس سوئدی ثابت کرده است که نزد هخامنشیان خدای مهر را به نام پارسی «میشا» که در عیلامی بصورت «میش‌شا» ادا می‌شده می‌خوانندند حال آنکه در کتبه‌های هخامنشی کلمه مادی میترا که پارسی نیست بکار رفته است. املاء و قواعد دستوری جملات پارسی در کتبه‌های هخامنشی ثابت می‌کند که زبان ادبی از دیرباز پیش از تحریر کتبه‌های کوروش و داریوش وجود داشته و در حال تکوین و تدوین بوده است و این زبان مادی بوده که توسط دیبران آرامی بصورت ادبی و منظم در کتبه‌های هخامنشی درآمده است. از این جهت به یقین می‌توانیم بگوئیم که زبان تحریر نوشته‌های

پارسی همان زبان تحریر نوشته‌های مادی بوده که تکمیل یافته و بدست کوروش و داریوش بصورت کتیبه‌های هخامنشی درآمده است. می‌توان احتمال داد که نیشته‌هائی از این نوع در آینده نزدیک از پادشاهان مادی پیدا شود.

# پارسی باستان

\* مجله فروهر شماره ۷ - سال ۱۳۶۲

## پارسی باستان

دانشمندان ایران‌شناس زبان پارسی را به سه دوره: پارسی باستان و پارسی میانه یا زبان پهلوی اشکانی و ساسانی و پارسی جدید یا فارسی دری تقسیم کرده‌اند. اینک ما بطور تفصیل به شرح پارسی باستان می‌پردازیم:

نام پارسی باستان که به زبان عربی آن را فرس قدیم گویند همان زبان مردم ایران در دوره هخامنشی است. این زبان از گروه زبانهای پیوندی یا اشتراقی است و از ریشه مادر زبان «هندواروپائی» که منشاء بسیاری از السنه معروف دنیای قدیم و جدید است مشتق شده است. امروز اغلب زبانهای اروپائی که از این مادر زبان ریشه گرفته‌اند مهم‌ترین لسان‌های بشری شرقی را تشکیل می‌دهند. از این مادر زبان «هند و اروپائی» در همان قدیم زبان هندی اقدم که آن را به نام خط مقدسش سانسکریت می‌نامند و نیز زبان یونانی و سپس زبانهای اوستانی و لاتینی و زرمنی و اسلامی و دیگر زبانهای ایرانی و ارمنی از آن مشتق شده است.

اما زبان پارسی باستان که در عهد هخامنشی در ایران زمین و بخصوص ایالت پارس گفتگو می‌شده است جز تعدادی سنگنیشته و الواح سفالین و فلزی و نیز کلماتی چند در کتابهای کلاسیک یونانی و لاتینی از آن اثری باقی نیست. کتبه‌ها و الواحی که زبان پارسی باستان بر روی آنها نوشته شده به خط میخی یا پیکانی است که به زبانهای اروپائی آن را کونیفرم Cuniform می‌نامند. از مجموع کتبه‌ها و الواح میخی که مفصل‌ترین آنها سنگنیشته داریوش بزرگ در بیستون است، در حدود ۴۰۰ کلمه غیرمکرر باقی است که اگر ۲۰۰ کلمه دیگر را که

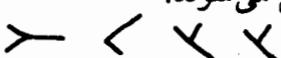
در آثار کلاسیک یونانی و لاتین به مناسباتی ذکر شده بر این عدد بیافزاییم مجموع لغات پارسی باستان به ۶۰۰ کلمه می‌رسد. البته منظور از ذکر عدد ۶۰۰ این نیست که ایرانیان دوره هخامنشی در گفتگوی خود و یا در آثار مکتوب خویش تنها ۶۰۰ کلمه بکار می‌برند بلکه مقصود آن است که این ۶۰۰ کلمه تاکنون به کوشش دانشمندان و باستان‌شناسان پیدا شده و توسط هم ایشان در مجموعه‌ها و فرهنگ‌ها فراهم آمده است.

خط میخی را ایرانیان، نخستین ملتی بوده‌اند که اختراع کرده‌اند بلکه از ۴ هزار سال پیش از میلاد مسیح اقوام دیگری به کشف چنین خطی پی برده‌اند. از قدیمی‌ترین اقوامی که آثار مکتوب ایشان در دست است و نوشته‌های خود را به خط میخی نوشته‌اند سومری‌ها بوده‌اند و پس از ایشان اکدی‌ها و عیلامی‌ها این طرز نگارش را از آنان فراگرفته‌اند و پس از آن آرامی‌های قدیم و هبئی‌ها و آشوری‌ها و اورارتوها و میتانی‌ها و لیدی‌ها و پس از همه ایشان ایرانیان این خط را بکار برند. بنابراین خط عمومی آسیای مقدم از ۴ هزار سال پیش از میلاد تا ۳۰۰ سال پیش از میلاد کم و بیش خط میخی بوده است.

مراد از آسیای مقدم آسیای صغیر آناطولی و لبنان و سوریه و بین‌النهرین و قفقاز و ارمنستان و ایران است. باید دانست با اینکه خط عمومی مردم آسیای مقدم خط پیکانی بوده است ولی هر ملتی از ملل مزبور خطش با دیگری فرق داشت. بطوری که از خواندن یکی از این خطوط میخی به خواندن دیگر خطوط نمی‌توان پی بردن زیرا نه تنها شکل خط به صورت میخهای نمودار می‌شد بلکه از نظر زوایا و کوتاهی و بلندی و فواصل و طرز قرار گرفتنشان در سطر آن خطوط با یکدیگر فرق داشتند، درست به خلاف خط لاتین که امروز در ممالک اروپا و آمریکا و کشورهای چون فرانسه و ایتالیا و اسپانیا و ترکیه متداول است. هرکس که خط لاتین بداند ولو اینکه معنای آنها را هم نفهمد، می‌تواند آنها را بخواند. ایرانیان خط میخی را از اقوام دیگر که آشوریان و اکدیان و بابلیان باشند فراگرفته‌اند و در آن تغییراتی داده‌اند و آواهای زیان خود را بر آن منطبق ساخته‌اند.

پیش از ایرانیان خطوط میخی بیشتر جنبه پندارنگاری داشت Ideogrammie

اگرچه الفبا در زیانهای اکدی و آشوری بکار می‌رفت ولی هنوز طرز نوشتن آنها ناقص بود. چنانکه در خط میخی آشوری و عیلامی برای دو و گاهی سه حرف یا بیشتر یک علامت وجود داشت و خط عیلامی ۳۰۰ شکل و خط آشوری ۷۰۰ شکل مختلف پیدا می‌کرد. ایرانیان نه تنها از خط ایدئوگرامی Ideogramme یا پندارنگاری اکدی و بابلی الفبائی ساخته‌اند بلکه شکل آنها را هم ساده کرده‌اند و میخهای کج و پیچیده را انداختند و تنها میخ‌های عمودی و افقی را نگاه داشتند. همه حروف خط میخی از این ۴ علامت تشکیل می‌شوند.



این حروف از چپ به راست نوشته می‌شوند و دارای ۳۶ حرف است و مانند خط زبان فارسی الفبائی است. از این ۳۶ حرف ۳ حرف آ- او- ای- A-U-I- مصوت است و بقیه بی‌صدای هستند. این علامت | جزو حروف بشمار نمی‌رود بلکه علامت فاصل و جداکننده کلمات است تا با یکدیگر ممزوج و مشتبه نگردند. چنانکه گفتیم خط پارسی باستان را به زیانهای اروپائی کیونیفرم Cuneiform گویند که به معنی شکل زاویه دار است. این اصطلاح را نخستین بار انگلبرت کامپرت Engelbert Kampert در اوایل قرن ۱۸ میلادی بکار برد. غیر از ۳۶ حرف میخی باستان پنج حرف ایدئوگرامی یعنی پندارنگاری نیز در آن وجود دارد و آن ۵ علامت از این قرار است:

۱- اهورامزدا= خدا. ۲- خشنه‌بهثیه = شاه. ۳- بغا = پنج) = خدا. ۴- بومی = (بوم)= کشور، ۵- دهیو (که در زبان فارسی ده شده است).

خط میخی پارسی باستان ظاهراً از ۸۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به ایران راه یافته و پیوسته تکمیل شده تا به عهد هخامنشی رسیده است.

### تاریخچه کشف خط میخی

نخستین کسی که در کتاب خود از پیکره‌ها و نوشته‌های پارسی باستان یاد می‌کند دیودوروس Diodorus سیسیلی مورخ معروف قدیم یونانی است که در قرن اول پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است. او می‌نویسد که خطوط سنگنبشته‌های بیستون

را «سمیرامیس» ملکه معروف آشور نوشته است.

دیودوروس گوید که سمیرامیس در کنار چشمه‌ای که در پای این کوه جاری است مدتی بماند و در آنجا با غی ساخت پس از آن بفرمود تازین اسبان را بر روی هم نهند آنگاه از کوه بالا رفت و این نوشته را در کوه بیستون بنوشت.

ابن حوقل جغرافی نویس معروف عرب در قرن ۴ هجری که از کنار این کتبیه گذشته است سنگنیشه بیستون را صورتی از مکتب خانه پنداشته و اطرافیان داریوش را شاگرد مکتب و خود وی را آموزگاری گمان کرده است که برای تنبیه شاگردان خود چوبی بدست دارد یکی از آنان را زیر پای خود به فلک بسته است. نخستین سیاح اروپائی در قرون وسطی که این کتبیه را دیده و در آثار خود از آن یاد کرده است «او دوریک» راهب است که در سال ۱۳۲۰ میلادی این سنگنیشه را مشاهده کرده است. پس از وی «باریارو» از مردم ونیز در سال ۱۴۷۲ میلادی این کتبیه را بدید. پس از او فیگواراو Figueroa از مردم اسپانیا در ۱۶۱۸ به تخت جمشید مسافرت کرد و عقیده داشت که آن خطهای میخی مربوط به ادوار مختلف تاریخ ایران است. تا این زمان هیچکس از سیاحانی که به ایران آمده بودند از کتبیه‌های میخی سوادی برنداشته بودند تا اینکه «پیترو دلاواله» Pietro Della Valle از مردم ایتالیا در ۱۶۲۱ میلادی از حروف خطوط میخی ایران رونوشتی برداشته و به نزد دوستی به شهر ناپل فرستاد. وی از زاویه حروف توانست حدس بزند که این خط از چپ به راست خوانده می‌شود.

«هربرت» انگلیسی در همان قرن چند سطر از آن کتبیه‌ها را رونویس کرد و مانند مسافر ایتالیائی نامبرده معتقد شد که این خط از چپ به راست خوانده می‌شود.

«ژان شاردن» Chardin فرانسوی ۳ بار به تخت جمشید سفر کرد و شرح سفرهای خود را در ۱۶۷۴ در ضمن کتابی در آمستردام منتشر ساخت. شاردن «نشان فروهر» را صلیب عیسی و دوازده پیکر ایستاده را در کتبیه بیستون دوازده حواریون مسیح پنداشت. کتاب شاردن ۲۷ تصویر داشت، یکی از آنها شامل متن کامل کتبیه کوچکی بود به زبان پارسی باستان و بابلی و عیلامی.

چندی پس از این سالها مردی از اهالی ناپل موسوم به «کاریری» در ۱۶۹۴

میلادی به تخت جمشید سفر کرد و آنچه را که «هربرت» انگلیسی سواد برداشته بود به نام خود منتشر نمود. در اوایل قرن ۱۸ یعنی در ۱۷۰۰ میلادی «توماس هاید» انگلیسی کتابی درباره مذهب ایران قدیم به زبان لاتینی نوشته است. در آنجا وی معتقد شد که خط میخی یک نوع زینت و نقاشی و تزئین برای قصور شاهی بوده است.

در ۱۷۱۲ پزشک دانشمند آلمانی «انگلبرت کامپرت» که ذکر او در پیش گذشت و مدتی در زاپن بسر برده بود بر آن عقیده شد که علامت خطوط میخی ایدئوگرامی و پندارنگاری است و نماینده حروف و سیلاپ Syllabe نیست.

چندی پیش از این تاریخ دویران Debruin هلندی در ۱۷۰۴ به تخت جمشید رفت و اظهار داشت که ویرانه‌های مزبور بایستی بقایای آثار دوره هخامنشی باشند.

در سال ۱۷۱۲ کنت کایلوس Caylus ایتالیائی، خطوط مربوط به گلدانی از مرمر را که به سه خط میخی بابلی و مصری و پارسی باستان نوشته بود منتشر ساخت. در سال ۱۷۱۲ «تاورنیه» سیاح فرانسوی در ضمن مسافرت خود به ایران کتبه‌های میخی را مشاهده کرد و آنها را چیزهای بی‌فایده‌ای انگاشت.

در سال ۱۷۶۵ میلادی «نی بوهر» Nibouhre دانمارکی از آثار خطوط میخی تخت جمشید سواد برداشت و معتقد شد که این خطوط از چپ به راست نوشته می‌شود و در سه ستون نوشته شده و آنها به سه زباندنده که ترجمه یکدیگر می‌باشند و زبان ساده‌تر مرکب از چهل و دو (۴۲) حرف است. پس از انتشار یادداشت‌های «نی بوهر» Nibouhre (تی خسن) Tichsen که اصلاً نروژی و در دانمارک متولد شده بود و استادی زبانهای شرقی دانشگاه روستوک را داشت پس از مطالعه یادداشت‌های «نی بوهر» به سه نتیجهٔ ذیل رسید:

۱- اول آنکه: کتبه‌ها به سه زبان مختلف است.

۲- دوم آنکه: علامت موربی که بفواصل ( ) نامنظم دیده می‌شود حرف نیست و فقط برای جدا کردن کلمات از یکدیگر است.

۳- سوم آنکه: چهار علامت از این علامت نماینده چهار حرف (A-D-U-I) هستند.

ولی با وجود این کشفیات مهم او نتوانست هیچ یک از کلمات خط میخی پارسی را بخواند. اشتباهی که کرد آن بود که سه ستون را که به سه زبان پارسی باستان و عیلامی و بابلی نوشته شده به ترتیب پارسی باستان و مادی و اشکانی پنداشت. عقاید «تی خسن» در یادداشت‌های بنام نوشته‌های میخی استخر در ۱۷۹۸ انتشار یافت. در سال ۱۸۱۲ «مونتر» Muntere دانمارکی ویرانه‌های تخت جمشید را بازدید کرد و آنها را از عهد هخامنشی دانست و علامت جداگانه را شناخت (٪) و دو حرف (B) و (A) را تمیز داد ولی نوشته‌های سه ستون کتیبه‌ها را اوستائی و پهلوی و پارسی باستان پنداشت.

«مونتر» با «سیلوستر دوساسی» Silvester Desacy خاورشناس معروف فرانسوی درباره آن حروف مشورت کرد. دوساسی عقیده داشت که آن نوشته‌ها دعاست و باید اهورامزدا و فروهر او را در نظر گرفت. «مونتر» در این کتیبه‌ها تصویر رعایای نوبی Noubi و مصری داریوش را تشخیص داد. سپس «لیختن‌شاین» آلمانی یک نوشته میخی که متن آن را دکتر «هاگر» منتشر کرده بود مورد تحقیق قرار داد ولی در تشخیص آن اشتباه بزرگی کرد و آن را از اعراب قدیم و مربوط به قرن هفتم یا هشتم میلادی دانست و گفت این خطوط از نوع خط کوفی است.

پس از آن «سر رابرت پورتر» Sir Robert Portere در شرح سفر خود به گرجستان و ایران و ارمنستان که به سال ۱۸۲۲ منتشر شد شرح دقیقی از خطوط بیستون آورده، باستانی بودن آنها را تشخیص داده است ولی اشتباهآ صورت داریوش را مربوط به شلمه نصر پادشاه آشور دانست.

راه درست را برای کشف خط میخی «جرج فردریک گروتفند» G.F. Grotfend ۱۷۷۵ - (۱۸۵۳) آلمانی یافت. وی از مردم شهر مون دن Mundene و استاد زبان‌شناسی دانشگاه گوتینگن بود و به زبان یونانی و لاتینی آشناei فراوان داشت. در سال ۱۸۰۲ وی موفق به کشف خط شد و در آن سال فریب ۲۷ سال داشت. گروتفند به ایران سفر نکرده بود ولی دو کتیبه کوچکی را که «نی بوهر» نقاشی کرده و به اروپا برد و هر دو به زبان پارسی باستان بود مورد مطالعه و مقایسه قرار داد و دریافت که در هر دو کتیبه علاماتی شبیه به هم وجود

دارد که در هر دو تکرار می‌شود. وی از روی کتیبه‌های پهلوی ساسانی که در آن زمان تاحدی خوانده شده بود عقیده پیدا کرد که کتیبه‌های میخی تخت جمشید حاکی از عناوین شاهان هخامنشی است. وی علامتی را که بسیار تکرار می‌شد به معنی شاه گرفت و آنکه درازتر بود جمع کلمه یعنی شاهان دانست و گفت شاید بر رویهم شاهان شاهان (شاهنشاه) باشد.

«گرفند» مشاهده کرد پس از کلمه شاه در اکثر موارد کلمه مخصوص دیگری ذکر می‌گردد و چون در خاطر داشت که در کتیبه‌های ساسانی معمولاً پس از کلمه شاه صفت بزرگ گذاشته می‌شود کلمه مذبور را به معنی بزرگ گرفت. بدین طریق «گرفند» علامتی را کشف کرد که نماینده شاه بزرگ و شاه شاهان بود. باز برای توجه به کتیبه‌های ساسانی حدس زد که کلمه پیش از این نام شاه است. اما او نمی‌دانست کدام شاه بایستی باشد. بر اثر مقایسه آن دو کتیبه مشاهده کرد که پیش از اسم خاص در همه جا یک دسته علامت مخصوص وجود دارد او آنها را به معنی پسر گرفت. بعد پرداخت به اینکه اسمی هر یک از شاهان را معلوم کند. از روی کتب مورخان یونان قدیم مانند «هرودوت و کتزیاس» دریافت که در دوران هخامنشی دو شاه بوده‌اند که پدرانشان شاه نبودند. یکی کوروش بزرگ که پدرش کمبوجیه حاکم پارس بود و دیگری داریوش که پدرش ویشتاسب والی خراسان بود. بعد با خود گفت در این کتیبه پدر شاه را شاه ننوشته‌اند و این اسم بایستی «هیستاسپس» (ویشتاسب) باشد زیرا طول کلمه با طول علامت موافق می‌کند سپس گفت شاهی که نوه هیستاسپس بوده بایستی کزرسی (خشایارشا) باشد و چون کزرسی و خشایارشا هر دو رسم الخط یونانی با علامت (X) یعنی (خ) شروع می‌شود وی آن کلمه را به زبان پارسی خشایارشا و نام عنوان او را Xshayayciya خشایائیه خواند و به این طریق نام پادشاه و پدر و جد او را کشف کرد و دو کتیبه‌ای را که انتخاب کرده بود چنین خواند:

کتیبه اول - داریوش شاه بزرگ «شاه شاهان، پسر هیستاسپس (ویشتاسب).

کتیبه دوم - خشایارشا، شاه شاهان، پسر داریوش.

«گروتفند» چهار علامت را خواند و نام اهورامزدا را کشف کرد و سپس به

خواندن علامات دیگر موفق شد. با وجود اشتباهاتی که گروتفند داشت و زبان اوستائی و پارسی باستان را یکی می‌دانست، باز توفیق یافت که ۹ علامت را از روی اسم شاهان درست معلوم کند.

پس از کشفیات گروتفند تحقیق درباره پارسی باستان از مراحل حدس و قیاس خارج شد و در دایره علوم وارد گردید. در ۱۸۰۲ «گروتفند» نتیجه تحقیقات خود را در دانشگاه گوتینگن عرضه کرد، ولی دانشگاه مزبور از بیم آنکه مبادا مورد استهزاء واقع شود تحقیقات او را صحیح ندانست و از انتشار عقیده او در این باب امتناع ورزید. اما تحقیقاتش توسط یکی از دوستانش منتشر شد. برخلاف آلمان در فرانسه از او قدردانی کردند. مقارن این احوال «سنต مارتون» فرانسوی در ۱۸۲۰ رابطه زبان پارسی باستان را با اوستا ثابت کرد و تحقیقات «گروتفند» را تأیید نمود و دو حرف میخی را کشف کرد. پس از آن «راسک» دانمارکی (۱۸۳۲-۱۷۸۷) که بر ۲۵ زبان وقوف و علم داشت و از جمله همه زبانهای اروپائی را می‌دانست و از زبانهای شرقی از سانسکریت و اوستائی و پهلوی و فارسی و هندوستانی و بالی و غیره اطلاع داشت به مطالعه خط میخی پرداخت. از مقایسه خط میخی با زبانهای سانسکریت و اوستا دو حرف تازه را کشف کرد و قرابت زبان پارسی باستان را با اوستائی و سانسکریت و پهلوی و فارسی ثابت کرد.

پس از او لاسن که اصلاً نروژی بود و بعد به آلمان مهاجرت کرد و زبانهای شرقی چون سانسکریت و اوستائی و پهلوی و پارسی را خوب می‌دانست و در ۱۸۳۶ از مقایسه این زبانها با یکدیگر توانست القبائی از خط میخی ترتیب دهد و ۲۵ کتیبه سطیری را بخواند و ۶ حرف تازه را کشف نماید.

مقارن این زمان خاورشناس معروف فرانسوی «بورنوف» به خواندن خط میخی پرداخت. وی از اوستاشناسان معروف بود. در خواندن خط میخی از اسلوب «گروتفند» پیروی کرد و توانست چند نام جغرافیایی اوستائی را در کتیبه‌های داریوش کشف کند و ثابت کرد که پارسی باستان و زبان اوستائی عین یکدیگر نیستند بلکه دو زبان نزدیک بهم‌اند. «بورنوف» از دوستان «ласن» بود و در قرائت خط میخی با یکدیگر تبادل نظر می‌کردند. در ۱۸۳۸ دو مقاله درباره خط میخی

انتشار یافت - یکی را «بی‌ار» Beer در مجله‌ای در آلمان و دیگری را «زاکه» Gacquet در مجله‌ای در کشور فرانسه انتشار دادند. هر دوی آنان از جوانی دارای قریحه سرشار بودند و این استعداد درخشناد در هردوی ایشان خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. هر دو بزودی ناکام شدند، «بی‌ار» به سن ۳۶ سالگی جوانمرگ شد. دو حرف تازه را هر یک از این دو دانشمند جوان مستقلآ پیدا کردند.

در ۱۸۴۵ «هولترمن» مقاله‌ای در تنقید مقاله «لاسن» نوشت و دو حرف خط میخی را کشف کرد. تا این وقت هیچ کتابه‌ای کاملاً خوانده نشده بود و خواندن یک کتابه کامل ممکن نبود مگر پس از جمع‌آوری رونوشتاهای جدید آنها. این کار را «وسترگارد» دانمارکی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۵ انجام داد و به تخت جمشید سفر کرد و دیگر باره از کتابه‌های قدیم سواد برداشت و آنها را با سواد کتابه‌های موجود مقایسه کرد.

در این اوان مردی انگلیسی موسوم به «هنری راولینسون» H. Rawlinson (۱۸۹۵-۱۸۱۰) قدم به میدان تحقیق نهاد. وی تحصیلات مرتباً نکرده بود، در آغاز جوانی در خدمت شرکت هند شرقی به هندوستان رفت و در آنجا فارسی و چند زبان محلی را آموخت و در ۱۸۳۲ میلادی به خدمت دولت ایران درآمد و مشاور نظامی قشون محمد شاه قاجار گردید. در ۱۸۳۵ بی‌آنکه از تحقیقات اروپائیان دیگر در این زمینه باخبر باشد بر روی علاقه شخصی و تفتن از کتابه‌های الوند همدان در گنج نامه سواد برداشت.

راولینسون دو سال در کرمانشاهان اقامت گزید و توانست با دوربین چشم دویست سطر از کتابه بیستون سواد بردارد وی بزودی دریافت که این کتابه به سه زبان مختلف است. آنگاه به سبک و روشی که گروتفند رفته بود متن‌ها را با یکدیگر سنجید و به اختلاف آن‌ها پی برد و به این نتیجه رسید که برخی از متن درباره جد و پدر و پسر با ذکر القاب ایشان است. سپس حدس زد که سه اسمی که مورد نظر اوست ویستاسب و داریوش و خشاپارشا است.

کتابه بیستون صخره‌ای است بارتفاع ۱۷۰۰ پا از زمین که در کنار جاده کرمانشاهان و بغداد قرار دارد. اسم این مکان «بغستان» یعنی جای بغان و خدایان

بوده است زیرا کلمه «بغ» در زبان پارسی به معنی خداست و همان است که در زبان پارسی دوره اسلامی بصورت «فع» گردیده است چنانکه ایرانیان عنوان پادشاهان چین را «فغفور» (یعنی بغ پور) و پسر خدا دانستند و کلمه بغداد نیز مرکب از «بغ+داد» است که به معنی داده خدا و خداداد می‌باشد. در این کتیبه تصویر حجاری شده داریوش بزرگ به قامت طبیعی یعنی ۱۸۰ سانتیمتر مصور شده است. در حالی که کمانی بدست دارد و پایش را بر روی سینه «گئوماتای غاصب» گذارد و امرای نافرمان دیگر که دستشان بر پشت بسته شده در نزد او ایستاده‌اند و نگاره «فروهر» از بالا به ایشان می‌نگرد. بلندی این کتیبه به ۷ متر و ۸۰ سانتیمتر می‌رسد و طول آن به ۲۲ متر می‌رسد و در میان آن ۵ ستون از متن پارسی باستان است. کلیه سطوحی آن به هزار سطر می‌رسد. این کتیبه به سه خط و سه زبان نوشته شده است؛ خط و زبان اول: - خط میخی پارسی باستان است و دو خط دیگر که ترجمه آن است به خط و زبان عیلامی و خط و زبان بابلی است. راولینسون ۱۵ سال از زندگی خود را وقف رونوشت برداشتن از کتیبه بیستون Rawlinson کرد. در سال ۱۸۳۶ شرحی از الفبای «گروتفند» و «سن مارتین» بدست راولینسون رسید. وی تا این هنگام ۱۸ حرف را بطور صحیح کشف کرده بود. در ۱۸۳۷ به ترجمه دو قطعه از قسمت اول کتیبه بیستون موفق شد و آنها را در ۱۸۳۸ از ایران به انجمن پادشاهی آسیائی لندن فرستاد. این ترجمه‌ها مشتمل بر اسمی و القاب و نسب داریوش بود و خواندن آن‌ها در اروپا غوغایی برپا کرده بود. آکادمی فرانسه راولینسون را به عضویت افتخاری خود برگزید. نام او به این کشف مشهور شد و فضای دیگر که در این موضوع کار می‌کردند نتیجه تحقیقات خود را نزد او می‌فرستادند. راولینسون به مدد آنان در سال ۱۸۴۴ به کشف همه النباء میخی توفیق یافت. در ۱۸۴۴ در بازگشت از سفر افغانستان به بغداد آمد و در آن شهر «وسترگارد» دانمارکی سوادهای جدیدی از کتیبه‌های میخی تخت جمشید بدو داد. راولینسون دوباره به بیستون رفت و به تکمیل سوادهای قبلی خود همت گماشت. سرانجام در سال ۱۸۴۶ در مجله آسیائی لندن به انتشار یک سلسله مقالات درباره خط میخی موفق شد و به این طریق نخستین ترجمة کامل بیستون را منتشر

ساخت.

راولینسون پس از آن از روی خط میخی پارسی باستان به حل خط میخی دوم یا علامی که «اوپر» Oppert فرانسوی گمان می‌کرد آن زبان تورانی باشد پرداخت و پس از آن «اوپر» با «راولینسون» و چند تن دیگر از علماء به کشف خط میخی سوم پرداختند. بر اثر خدمات آنان قرائت خط میخی بابلی که خط سوم بود نیز معلوم شد.

در سال ۱۸۶۲ «اشپیگل»، آلمانی کلیه متن‌های میخی را از نو طبع و به آلمانی ترجمه نمود و برخی کلمات را معانی تازه داد. پس از او «وابس باخ» آلمانی در ۱۹۱۱ نوشه‌های میخی را دوباره ترجمه و با اصل آنها به طبع رسانید. در ۱۹۱۵ «تولمن» آمریکائی علاوه بر ترجمه آنها به زبان انگلیسی یک لغت‌نامه جامع نیز برای کتبیه‌ها ترتیب داد. در ۱۹۴۸ دانشمند معروف و معاصر آمریکائی «جرج کامرون» مجدداً سفری به بیستون کرد و با وسائل جدید از کتبیه‌های میخی دوباره عکسبرداری نمود و از همه آنها با ماده‌ای خمیرمانند که لاتکس خوانده می‌شود قالب‌گیری کرد. سپس آن قالبها را بر روی کاغذ منعکس ساخت و از نو کتبیه بیستون را ترجمه نمود. این ترجمه دقیق‌تر از ترجمه‌های پیشین بود و با آنها اندکی فرق دارد. آخرین تحقیقاتی که درباره پارسی باستان و خط میخی شده است توسط عالم معروف آمریکائی «کنت» Kent می‌باشد. وی مجموع کتبیه‌های هخامنشی را با عکس و ترجمه آنها به انگلیسی و تلفظ آنها به لاتین با شرح و بسط بسیار مفید در کتابی بنام «الد پرشین» OLD PERSIAN یعنی پارسی باستان در سال ۱۹۵۰ منتشر ساخته است و بهترین کتابی است که تاکنون درباره زبان پارسی باستان به خط میخی ایرانی نوشته شده است.

باید دانست که خط میخی پارسی باستان الفبائی و هجائی است و در موارد بسیاری حروف بیصدا با حرفهای صدادار ترکیب شده است. در اینکه آیا خط میخی پارسی باستان در زمان هخامنشی یگانه خطی بوده که مردم بکار می‌بردند باید گفت که چنین نیست و در آن زمان غیر از خط میخی پارسی باستان خطهای دیگری از قبیل علامی و بابلی و آرامی نیز در ایران رواج داشته است. خط میخی

پارسی باستان تنها بر روی کتیبه‌ها و آجرهای پخته و بر روی بعضی از فلزات بکار برده شده است و هیچگاه این خط بر روی پوست یا بر روی پاپیروس نوشته نمی‌شد.

خط آرامی: اما خط آسانی را که مردم برای مکاتبات خود بخصوص برای نوشته‌های تجاری بکار می‌بردند خط آرامی بود. خط آرامی از انواع خطوط سامی است که از خط الفبائی فینیقی اقتباس شده است. این خط ۲۲ حرف دارد، از این قرار:

ابجد - هوز - حطی - کلمن - سعفص - قرشت و حروف آن با ارزش عددی آنها از این قرار است:

الف (۱) - ب (۲) - ج (۳) - د (۴) - ه (۵) - واو (۶) - ز (۷) - ح (۸) - ط (۹) - ی (۱۰) - ک (۲۰) - ل (۳۰) - م (۴۰) - ن (۵۰) - س (۶۰) - ع (۷۰) - ف (۸۰) - ص (۹۰) - ق (۱۰۰) - ر (۲۰۰) - ش (۳۰۰) - ت (۴۰۰).

باید دانست که ۶ حرف ثخذ و صطنع را عربها به این حروف افزودند. خط آرامی چون الفبائی بود با آسانی بر روی پاپیروس و پوست نوشته می‌شد. این خط و زبان متعلق به قومی بود که آنان را آرامی نژاد می‌خواندند.

آرامیان از هزاره سوم پیش از میلاد مسیح از جزیره عربستان مهاجرت کرده به مناطق عراق و سوریه آمده بودند و پیش از هزار سال قبل از میلاد در ناحیه سوریه و دمشق به تشکیل دولتها کوچکی مانند دولت دمشق و بیت رحوب و آرام جبعدین موفق شدند. اینان از دشمنان سرسخت بنی اسرائیل بودند و غالباً در میان ایشان جنگهای سختی اتفاق می‌افتد. این جنگها گاهی همه خاورمیانه را فرا می‌گرفت، آشور (عراق امروز) و دولت آرامی دمشق (سوریه امروز) و فینیقیه (دولت لبنان امروز) و اسرائیل و مصر و دیگر دول آن نواحی بجان یکدیگر می‌افتدند و سالهای دراز مانند این روزگار با هم در جنگ بودند که شرح جنگهای ایشان در کتاب اول و دوم پادشاهان عهد عتیق تورات مسطور است. آرامی‌ها نتوانستند سلطنت بزرگی تشکیل دهند و بر اثر جنگ‌های متعددی از یکطرف با بنی اسرائیل و از طرف دیگر با آشور (با عراق) از میان رفتند و مردم آن سرزمین در

سوریه و عراق پراکنده شدند ولی چون دارای خطی الفبائی و مترقی بودند خطوط زبان ایشان در همه جا رواج یافت و کم کم زبان عمومی مردم خاورمیانه عربی شد. حتی یهودیان که از دشمنان سرسخت آنان بودند برایر جیر زمان ناچار شدند زبان آنان را بپذیرند و در فلسطین بجای زبان عبری زبان آرامی را بکار می‌بردند و آن را آرامی یهودی می‌خوانند. زبان عبری در میان یهود از آن پس برای ادای دعاهای مذهبی و خواندن کتاب مقدس تورات بکار می‌رفت. چند کتاب تورات نیز به زبان آرامی نوشته شده، اما زبانی که به نام عبری امروزی در کشور فلسطین اشغالی جدیداً متداول شده زبانی است ساختگی که علماء زبان‌شناس فلسطین اشغالی آن زبان را براساس کتاب تورات بداخل کردن اصطلاحات تمدن جدید در آن ساخته‌اند.

**آرامی پادشاهی:** داریوش بزرگ پس از برقراری امنیت در ایران و توسعه آن کشور مملکت ایران را به ۳۰ ایالت تقسیم کرد که هریک از آن را به پارسی باستان خشتره و به یونانی ساتراپ و به زبان پارسی شهرب گویند. چون مردم غالب ایالات ایران به زبانی غیر از پارسی باستان سخن می‌گفتند که متعلق به قوم کوچک پارس بود که اتفاقاً به همت کورش و داریوش و کمبوجیه بر سراسر فلات ایران و ممالک اطراف آن تسلط پیدا کرده بودند. چون زبان پارسی هنوز آن قوام و ارزش ادبی زبانهای دیگر معاصر خود را چون عیلامی و بابلی و آرامی پیدا نکرده بود و جزو قوم پارسی به آن سخن نمی‌گفتند ناچار داریوش بزرگ برای برقراری ارتباط بین امپراطوری عظیم خود به فکر آن افتاد که زبان واسطی را اختیار کند تا آن زبان لسان دولتی و همگانی این امپراطوری پهناور باشد. زبان و خط عیلامی و بابلی علاوه بر دشواری و اشکال در کتابت متعلق به قومی بود که پیش از آن بر قسمت بزرگی از آسیای مقدم مدت‌های دراز حکومت داشتند و داریوش قلباً مایل نبود که آن سلطه از دست رفته ولو با انتشار زبان ایشان هم شده بار دیگر اعاده گردد، از این جهت تصمیم گرفت زبان و خط آرامی را که متعلق به قومی کوچک بود که در قرنها پیش حکومتهای پراکنده خود را در سوریه و عراق از دست داده بودند و مردم آن، دور از هر ادعائی در سوریه و بین‌النهرین و خوزستان به تجارت می‌پرداختند اختیار کند. بنابراین مردم آرامی نزد از نظر سیاسی دیگر خطری برای دولت ایران نداشتند

گذشته از این زبان ایشان به نسبت زبانهای دیگر آسانتر بود و خط ایشان بر روی پوست و پارشون (یک نوع پوست) و پاپیروس که کاغذ آن روزگار را تشکیل می‌داد بآسانی نوشته می‌شد. داریوش خط و زبان آرامی را مانند یک زبان واسطی در امپراطوری پهناور خود پذیرفت و آنقدر آن زبان و خط در دولت پادشاهی ایران انتشار یافت که دانشمندان خط آرامی رایج در ایران را آرامی پادشاهی نامیده‌اند. ولی بجای اینکه داریوش و درباریانش به زبان آرامی آشنای باشند و یا زحمت فراگرفتن آن را به خود بدهند کار عجیبی کرد که در جهان کمتر نظیر آن روی داده است، داریوش عده‌ای از دبیران و کاتبان آرامی را استخدام کرد. این گروه علاوه بر زبان مادری خود آرامی، زبان پارسی را نیز بخوبی می‌دانستند. سپس داریوش این گروه کاتبان را بنابر احتیاجات محل هرچند تن به یکی از ولایات و ایالات ایرانی اعزام داشت و فرمان داد که آنان دبیران و مترجمان دولت در سراسر پادشاهی هخامنشی باشند. وی هرگاه می‌خواست نامه یا بخش نامه‌ای را به ولایات و ایالات ابلاغ کند یکی از دبیران آرامی خود را می‌طلبید و نامه‌ای را که بنایود بنویسد به پارسی برای او تقریر می‌کرد و دبیر آرامی حضوراً آن نامه یا بخشنامه را به خط و زبان آرامی می‌نوشت. سپس به فرمان داریوش آن نامه یا بخشنامه به استانداران ابلاغ می‌شد. چون نامه یا بخشنامه به استانداری می‌رسید او فوراً دبیر آرامی خود را می‌خواست و آن دبیر چون محروم اسرار دولت نیز بود بلاfacسله آن نامه‌ای را که به خط و زبان آرامی نوشته شده بود خوانده و به زبان پارسی ترجمه می‌کرد و استاندار به مفاد آن فرمان رفتار می‌کرد. داریوش دستور داد علاوه بر نامه‌های شاهی کتیبه بیستون را که کارنامه پادشاهی او بود به زبان آرامی ترجمه کرده برای اطلاع مردم و رعایای ایران و ایالات و ولایات بفرستد. خوشبختانه ترجمه این کتیبه به زبان آرامی در ۶۰ سال پیش در مصر پیدا شد. به غیر از این کتیبه نامه‌ها و فرمان‌های زیادی از داریوش و شاهنشاهان هخامنشی بر روی پاپیروس موجود است. این نامه‌ها و فرمان‌ها که همه به زبان آرامی است از جزیره فیله یا الفانتين بدست آمده است. این جزیره در نیل جنوبی وجود داشت و مصریان آن را «اسس الوجود» می‌خوانند و اکنون بر اثر بالا آمدن آب «سد العالی» که مصریان آن را در زمان جمال

عبدالناصر در نزدیکی شهر آسوان بر روی نیل بسته‌اند به زیر آب رفته است. جزیره الفانتین یا فیله در زمان پادشاهی هخامنشیان کلنی یا مهاجرنشین عده‌ای از یهودیان فلسطین بود. چون کوروش بزرگ یهودیان را از اسارت بابل رهانیده و به ایشان اجازه مراجعت داده بود، یهودیان جزیره الفانتین برایش مهری که به ایران و ایرانیان داشتند تمام فرامینی را که شاهان هخامنشی به استانداران مصر نوشته بودند گردآوری کرده و مانند بایگانی مورد اعتماد و دلسوز درپیش خود نگاه داشتند. در ۶۶ سال پیش بر حسب اتفاق اسناد و مکتوبات از آن جزیره کشف شد و دانشمند انگلیسی به نام «کولی»<sup>1</sup> این اسناد را در کتابی فراهم آورد و با شرح و ترجمه آنها تحت عنوان پاپروپس‌های آرامی منتشر ساخت.

غیر از اسنادی که به زبان و خط آرامی در مصر پیدا شده کتبیه‌ای نیز به خط آرامی بر پیشانی مقبره داریوش در نقش رستم وجود دارد. این کتبیه مربوط به قرن چهارم قبل از میلاد است. در تمام این کتبیه که به خط آرامی است یک کلمه هم به زبان آرامی وجود ندارد بلکه زبان آن پارسی است که آن را به خط آرامی نوشته‌اند و احتمال دارد که کتبیه‌های دیگر نظیر آن وجود داشته که یا ازین رفته و یا تاکنون کشف نشده است، ولی در قرنها بعد نظیر این کتبیه‌های آرامی بسیار پیدا شده است. داریوش در یک کتبیه بیستون می‌نویسد که این سنگنبشته را به زبانی دیگر که غیر از زبان عیلامی و بابلی باشد نیز نوشته است. احتمال کلی می‌رود که این زبان یا خط، زبان و خط آرامی بوده باشد و چنانکه شرح آن در بالا گذشت قسمتی از کتبیه بیستون به زبان و خط آرامی در مصر پیدا شده است.

### الواح عیلامی تحت جمشید

در اواخر سال ۱۳۱۲ شمسی برای خاکبرداری در گوشه شمال غربی صفه تخت جمشید قریب چهل هزار لوحه‌های گلی به شکل و قطع مهرهای نماز بدست آمد. بر روی این الواح کلماتی به خط عیلامی نوشته شده بود. دولت ایران برای آگاهی از مفاد آنها آن الواح را در سال ۱۳۱۴ به دانشگاه شیکاگو در امریکا فرستاد.

1. Cowly Aramaic Papyri Of The Eight Century, Oxford, 1923.

دانشمندان عیلامی شناس آمریکا تا سال ۱۳۲۰ شمسی آن الواح را مورد مطالعه قرار دادند. دانشمندی که بیش از همه دست‌اندرکار مطالعه این الواح بود «جرج کامرون» نام داشت. درنتیجه معلوم شد که غالب این الواح به زبان و خط عیلامی است و آنها اسناد خرج ساختمان قصرهای تخت جمشید می‌باشند. این اسناد که درحقیقت قسمتی از بایگانی وزارت دارائی هخامنشی می‌باشد در زیر خاک مدفون شده بود. از میان این الواح عیلامی بعضی به زبان پارسی و خط عیلامی است. از کشف این الواح فرضیه مشهوری که می‌گفتند قصرهای تخت جمشید با بیگارگرفتن رعایا ساخته شده است باطل گشت، زیرا این اسناد عیلامی حکایت از آن دارد که به همه کارگران این قصور عالیه اعم از عمله و بنا و نجار و سنگ‌تراش و معمار و مهندس مزد می‌دادند. هر کدام از این الواح سند هزینه مزد یک یا چند نفر است. کارگرانی که در بنای تخت جمشید دست‌اندرکار بودند از ملت‌های مختلف چون ایرانی - بابلی - مصری - یونانی - عیلامی - آشوری تشکیل می‌شدند که همه آنان رعیت دولت ایران بشمار می‌رفتند. گذشته از مردان، زنان و دختران نیز بکار گل مشغول بوده‌اند. مزدی که به این کارگران می‌دادند غالباً جنسی بود نه نقدی که آن را با یک واحد پول بابلی به نام «شکل» سنجیده و برابر آن را به جنس پرداخت می‌کردند. اجنسی را که بیشتر به کارگران می‌دادند و مزد آنان محسوب می‌شد عبارت از: گندم و گوشت و نوشابه بود. از قرائت مجموع این الواح اطلاعات تاریخی و اقتصادی بسیاری بدست می‌آید. تا پیش از کشف این الواح نام ماههای دوازده‌گانه سال پارسی جز ۷ ماه معلوم نبود. پس از کشف آنها نام ۵ ماه دیگر با معادل عیلامی آنها معلوم شد. از جمله مسائلی که کشف شد نام شیراز بود که محققان گمان می‌کردند آن نام قدیمی نیست و در دوره اسلامی پدید آمده است. حال آنکه نام شیراز به دو صورت در آن الواح آمده است که یکی «تی‌رادی‌ایش» و دیگری «شی‌رازی‌ایش» می‌باشد. بنابراین الواح شیراز در آن زمان یک آبادی مهمی بوده که عده‌ای کارگر از آنجا برای پیدا کردن کار به تخت جمشید می‌آمدند و در ساختمان آن مشغول به کار می‌شدند. نتیجه‌ای که از کشف این الواح گرفته می‌شود آن است که زبان عیلامی زبان مالی و حسابداری دوره هخامنشی بوده و مستوفیان و حسابداران

آن عهد از نژاد عیلامی بشمار می‌روند.

### پادشاهان هخامنشی که کتیبه‌هایی از ایشان باقی است

پادشاهان هخامنشی که از خود کتیبه‌هایی به یادگار گذاردند از قرار ذیل اند:

کورش بزرگ - (۵۵۹-۵۲۱ قبل از میلاد) - داریوش بزرگ (۵۲۲-۴۸۶ قبل از میلاد) - خشاپارشا (۴۸۶-۴۶۵ قبل از میلاد) - اردشیر درازدست (۴۶۵-۴۲۵ قبل از میلاد) - داریوش دوم (۴۰۵-۴۰۴ قبل از میلاد) - اردشیر دوم (۳۵۹-۳۵۰ قبل از میلاد) - اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۹ قبل از میلاد).

غیراز این کتیبه‌ها چند وزنه سنگی یا «کرشا» به نام داریوش بزرگ مانده که بعضی از آنها در موزه لندن و لینینگراد و برخی در موزه تهران نگهداری می‌شود. چند لوحة زرین و سیمین و چند مهر و نگین و ظرف که در همه آنها نام و عنوان برخی از پادشاهان هخامنشی یافت شده بدست آمده است.

و همچنین دو لوحة زرین که در همدان پیدا شده یکی از آنها دارای نوشته‌ای است به نام «آریارامنا» و دیگری به نام «آرشام» و هر دو خود را از پادشاهان پارس خوانده‌اند. باید دانست که آریارامنا از اجداد داریوش است و آرشام پسر اوست و این دو لوحة نبایستی از خود آنان باشد و شاید چندی بعد از آنان در روزگار اردشیر اول نوشته شده است.

کتیبه‌های هخامنشی غیر از کتیبه بزرگ بیستون اغلب در پارس و تخت جمشید و نقش رستم و پازارگاد و شوش و همدان (الوند) و ارمنستان و وان و ترکیه سوئز یافته شده است.

**سنگنیشته‌ها را می‌توان به شرح زیر تقسیم کرد:**

۱- سه سنگنیشته از کورش بزرگ که همه آنها در تختگاه آن پادشاه در پاسارگاد یافت شده است. هر سه کتیبه به زبان پارسی باستان و عیلامی و بابلی هستند و از لحاظ حجم کوچک هستند و تنها حاوی نام و لقب شاه می‌باشند. ترجمه یکی از آنها چنین است: منم کوروش شاه هخامنشی.

۲- سنگنیشته‌های داریوش اول که بزرگتر از همه کتیبه بیستون است که

مفصل‌ترین کتیبه‌های هخامنشی است و بالغ بر هزار سطر است و بر سر راه کاروان‌رو میان کرمانشاهان و همدان واقع است و به سه زبان پارسی باستان و ترجمه‌های عیلامی و بابلی نوشته شده است. در کنار نقش داریوش و دشمنان او یازده نوشته کوچک دیده می‌شود که وقایع آن صحنه را شرح می‌دهد و نام کسانی که تصاویر ایشان در آن سنگنبشته آمده مشخص می‌سازد.

از دیگر کتیبه‌های داریوش اول سنگنبشته‌های استخر فارس و نقش رستم و شوش و ترمعه سوئز واجد اهمیت بیشتر است.

در شوش که تختگاه داریوش اول بوده بسیاری از نوشته‌های وی در آنجا بدست آمده است. بیشتر نوشته‌ها بر سفالهای گلین و یا مرمر و یا پایه ستونهای شکسته و جز آنها یافت شده است.

۳- از خشایارشای اول پسر داریوش نیز کتیبه‌هایی در استخر و شوش و کوه الوند در همدان و کنار دریاچه وان یافت شده که بیشتر به سه زبان پارسی باستان، عیلامی و بابلی نویسانده شده است. برخی کتیبه‌ها نیز تنها حاوی پارسی باستان می‌باشد. جالب‌ترین این کتیبه‌ها به عنوان ضد دیو، و کتیبه حرم معروفند. سنگنبشته ضد دیو در سال ۱۹۳۵ در ضمن کاوش‌های باستان‌شناسی در استخر کشف شد و در دو صحیفه کامل حاوی متن پارسی باستان است یکی همراه ترجمة عیلامی و دیگری با ترجمة بابلی است. در این کتیبه شاه دیوان را به بدی یاد کرده است. کتیبه دوم به مناسب آنکه در حرم داریوش و خشایارشا یافت شده آن را کتیبه حرم می‌خوانند و در ویرانه‌های کاخ جنوب شرقی تخت جمشید بدست آمده است.

۴- کتیبه‌های دیگر شاهان هخامنشی اندکند، دو کتیبه از اردشیر اول در استخر حاوی متن پارسی باستان و ترجمه بابلی است. نوشته‌های دیگر بر روی چهار بشقاب کنده شده و بر هر یک سط्रی به زبان پارسی باستان نوشته شده است. چند کتیبه به نام داریوش دوم و اردشیر دوم در شوش کشف شده. سه کتیبه نیز از اردشیر دوم (دو کتیبه برپایه ستونها و یکی بر صفحه‌ای از طلا) از همدان بدست آمده است. سنگنبشته‌های اردشیر سوم بر دیوارها و کاخ وی در استخر یافت شده است.

نوشته‌های مختصری بر مهرها و ظروف به پارسی باستان به دست آمده است. گذشته از اینها نوشته‌هایی به پارسی باستان و عیلامی و بابلی و خط هیروگلیف مصری نیز بر ظروف یافت شده است.

### مشخصات ادبی نثر هخامنشی

کتبه‌های هخامنشی دارای نثری است ساده که از تکرار و تغییرات و مترافات و بیان حالات نفسانی و عواطف تالندازهای خالی است. تنها گاهی با عباراتی موجز در فخر و حماسه مانند ستایش مردم پارس یا شجاعت داریوش یا شقاوت، روبرو می‌شویم.

گاهی هم استرhamatی می‌بینیم که در غالب کتبه‌های قدیم سامی مانند کتبه‌های آشوری و آرامی عین آن را می‌توان دید.

خلاصه کتبه‌های مزبور نمونه ساده‌ترین و قدیمی‌ترین نسلی است که وارد مرحله ترقی شده و از حال بدأوت و سادگی نثر ساده بیرون آمده است. خلاصه این است که: «ای رهگذر واخ خواننده این نقش را خراب مکن و اگر چنان کنی زندگانی دراز نیابی» و از جمله مزایای اخلاقی که در این کتبه‌ها وجود دارد تشویق خواننده به راستی و نهی او از دروغ است. چیزی که در کتبه‌های هخامنشی زننده است جمله‌های تکراری می‌باشد که این اختصاص در همه نثرهای قدیم آریائی و سامی نیز هویدا است.

خط میخی پارسی باستان دارای سی و شش حرف است. سه حرف برای مصوت‌ها U,I,A و ۲۲ حرف برای مصمتها +A، هفت حرف برای مصمتها +U، چهار حرف برای مصمتها +I گذشته از اینها پنج حرف اندیشه‌نگاری یا هزوارش وجود دارد که نماینده: اهورامزدا، خشنه‌یه‌ثیه (شاه)، بغا (خدادا)، بومی (کشور) و دهیو (ده) می‌باشند. بعلاوه دو حرف هم برای جداکردن کلمات از یکدیگر و علاماتی نیز برای اعداد و شمارش وجود دارند. زبان پارسی باستان از لحاظ ساختمان دستوری به زبان اوستائی بسیار نزدیک است، جنبه صرفی و نحوی آن شبیه به اوستاست. نامها سه جنس (مذکر، مؤنث، خنثی) دارند. همه اسم‌ها دارای

هشت حالت: فاعلی، مفعول ب بواسطه، مفعول با بواسطه، حالت اضافی، حالت وسیلته، حالت مکانی، حالت تعویقی و حالت ندائی هستند که هریک با پساوندهای خاصی مشخص می‌شوند. نامها نیز از لحاظ عدد تغییر می‌کنند و شامل مفرد و جمع و گاهی تثنیه می‌شوند.



# هلنیسم یا یونانی مآبی در ایران

\* مجله فروهرش ۱ و ۲ - سال ۶۴ فروردین واردیهشت

## هلنیسم یا یونانی مآبی در ایران

غلبه اسکندر مقدونی بر ایران و مرگ داریوش سوم در ۳۳۰ پیش از میلاد دولت هخامنشی را در ایران منقرض و بكلی احوال علوم و آداب ایرانیان را زیر و زبر ساخت و انقلاب سیاسی و هرج و مرج اوضاع کشور مستلزم انقلاب ادبی مهمی گشت و بالاخره در اثر استیلای اسکندر و جانشینان او تمدن و زبان یونانی در ایران رایج شد و جانشین تمدن کهن ایران گردید و علوم یونانی از قبیل طب و فلسفه و شعر و ادبیات و همچنین لغات یونانی در ایران رواج یافت. این رسوخ و نفوذ تمدن و آداب یونانی را در ایران هلنیسم Hellenism گفتند، چه هلن به معنی یونانی و هلنیسم به معنی تمدن و آداب یونان و یونانی مآبی است.

دوره این تمدن از عصر سلوکی بلکه از زمان خود اسکندر آغاز شده و به انقراض سلطنت اشکانی خاتمه می‌پذیرد. سلوکیان یعنی جانشینان اسکندر که بعد از سلوکوس نیکاتور ۲۸۰-۳۱۲ قبل از میلاد تا مدت ۸۰ سال در ایران سلطنت کردند، عامل بزرگ یونانی کردن مشرق بخصوص ایران بودند. به قول یکی از مورخان قدیم سلوکیها تقریباً ۶۰ شهر در مشرق زمین بنادر کردند، نقشه اسکندر این بود که مردمانی از آسیا به اروپا برد و اقوامی از اروپا به آسیا آرد تا مشرق به مغرب نزدیک شود. جانشینان او اجرای این فکر را عملی ندانستند و به واسطه مخارج زیاد از آن کار منصرف شدند. بعد از وی آنتیگون یکی از سرداران اسکندر و پس از او سلوکیها نظر به اینکه خودشان در آسیا بیگانه بودند شروع به یونانی کردن مشرق کردند؛ یعنی از نقشه اسکندر، در آوردن مردمان یونانی به مشرق و ایجاد مستعمرات

یونانی در آسیای غربی و باختری پیروی نمودند. پس از آن مشرق قدیم به دو بخش تقسیم شد:

قسمت غربی تارود فرات و قسمت شرقی از این طرف فرات تا سند و جیحون. در این طرف فرات به واسطه زوال سلطه مغرب بر مشرق یونانیت ضعیف و به تدریج زائل شد، حتی خود یونانیها بالاخره در میان مشرقیان منحل گردیدند. اما در آن طرف فرات یعنی در طرف مغرب یونانیت بعدها به واسطه سلطه روم و دولت بیزانس خیلی دیرتر دوام کرد ولی در آنجا هم نپائید و بالاخره در زیر ضربیهای تمدن سریانی و عربی و ایرانی و تاتاری یونانیت مضمحل شد و مردمانی که از مغرب زمین آمده بودند در میان بومیان تحلیل رفتند. در قسمت شرقی تمدن یونانی به عمق نرفت و آثار قابل دوامی از خود باقی نگذاشت. اسکندر و جانشینان او شهرهای بسیاری در ایران بنادرند و مهاجرین یونانی را بدان جلب می‌نمودند. عده این شهرها را قریب به ۷۰ نوشته‌اند و مخصوصاً نام شهرهای را موسوم به اسکندریه یا سلوکیه در سیستان و افغانستان و بلوچستان و بابل و کنار رود جیحون و انطاکیه و غیره می‌برند و نیز می‌گویند اسکندر در ماد برای جلوگیری از قبایل وحشی قلاعی ساخت و بالاخره اسم شهر صد دروازه یعنی هکاتوم پلیس Hecatom Polis را می‌برند که در طرف جنوب غربی دامغان فعلی بود. در این شهرها عده مهاجرین یونانی بسیار بودند و عادات و اخلاق یونانی از این شهرها به خارج سراسته می‌کرد. مخصوصاً پارتی‌ها یعنی اشکانیان با یونانیان مذکور خلط و آمیزش داشتند یکی از مراکز مهم یونانیت در مشرق باختری یا بلخ بوده است که آن را به یونانی باکتریا می‌گفتند. گویند که سی و پنج هزار سرباز یونانی و مقدونی که در زمان اسکندر بخدمت لشکری مشغول بودند پس از او در باختر و سند و بلوچستان ساکن شدند و در ۲۸۱ ق.م چون سلوکوس کشته شد یونانیان باختری موقع را غنیمت شمرده و دولتی مستقل تشکیل دادند، و دیودوتس Diodotus نامی یونانی الاصل را که از جانب پادشاه سلوکی بر باختر حکومت می‌کرد خود را شاه خواند و یونانیان شرق (بلخ) سلطنتی تشکیل دادند که ۱۲۰ سال دوام کرد.

زبان یونانی در باختر و افغانستان فعلی زبان رسمی بود و آثار و سکه‌های زیادی

از آن‌ها به خط و زبان یونانی کشف شده است و سعت این کشور از سند تا مرو و بلخ بود. آخرین پادشاه این سلسله مناندر Menander نام داشت (۱۶۵-۱۲۰ ق.م.). نفوذ زبان یونانی از زمان ارتباط ایران با یونان یعنی از عصر کوروش و داریوش شروع شد. حتی نوشه‌اند که بعضی از پادشاهان هخامنشی مانند داریوش سوم به زبان یونانی آشنا بوده و آن را می‌فهمیده‌اند. یکی از عوامل نفوذ زبان و آداب یونانی در ایران استخدام سربازان و سپاهیان و افسران مزدور و اطبای یونانی در زمان هخامنشی بود. این نفوذ فرهنگی گرچه در زمان هخامنشی بسیار ضعیف می‌نمود ولی مردم ایران را کم و بیش با آداب و رسوم یونانی آشنا ساخت تا اینکه در حمله اسکندر و افتادن ایران بدست او و جانشینان وی این نفوذ معنوی و فرهنگی به منتهی درجه ترقی خود رسید. بر اثر اختلاط اشکانیان با یونانیان آنان بعد از سلوکیها تحت تأثیر فرهنگ و تمدن یونانی واقع شدند. حقیقت این است که بعد از اسکندر فراگرفتن زبان و آداب یونانی به مقتضای (الکل جدید لذه) مانند فرانسه یاد گرفتن فرنگی مآبها در اوایل مشروطیت مد شده بود. اشکانیان نیز تحت تأثیر این تمدن قرار گرفتند چنانکه از بد و تأسیس دولت اشکانی (۲۵۶ ق.م.) تا زمان گوردرز اشک بیستم (در گذشته در ۵۱ میلادی) زبان و آداب یونانی در ایران به حد وفور رواج داشت گویا مردم بومی گرایش بسیار به یونانی مآب شدن و پذیرفتن فرهنگ هلنی در زمان سلوکیان داشتند، اما یونانیان در گرایش مردم به فرهنگ هلنی کوشش چندانی نمی‌کردند بلکه اینان سرمشقی بودند برای دیگران.

در بابل در زمان سلوکیان بار دیگر آموختن خط میخی رواج یافت. زیرا بسیاری لوحه‌های گلی یافت شده که متعلق به این دوران و مربوط به ستاره‌شناسی و داد و ستد و بالاتر از همه مربوط به سرودهای دینی و تشریفات آن است. آخرین لوح میخی که پیدا شده تاریخی دارد که با زمان میلاد مسیح فاصله چندانی پیدا نمی‌کند.

برابر نفوذ هلنیسم در منطقه، کتبه‌های بسیاری به زبان یونانی نوشته شد که چند عدد از آنها تاکنون در ایران و ماوراء قفقاز و قندهار و افغانستان پیدا شده است. یک سند یونانی نیز در اورامان کردستان یافت گردیده است. پیدا شدن کتبه

يونانی در شوش و نهاآوند که یونانیان در آنجا منزل ساخته بودند شگفت نمی‌نماید ولی یافت شدن سندهای حقوقی در کردهستان که در میان آبادی‌های آنجا هیچ نام یونانی وجود نداشته و یافتن کتبه‌ای در ارمنستان و گرجستان که در آنجا هم یونانی‌هایی که می‌زیستند جز عده‌ای قلیل نبودند، گواهی بر نفوذ فرهنگ و زبان یونانی در ایران است.

چنانکه در پیش‌گفته‌یم خط آرامی خط و زبان رایج دوره هخامنشی بود، بعد از اسکندر و در دوره سلوکی و پارتی شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد که زبان یونانی و آرامی در مرزهای دور شرقی در کنار یکدیگر می‌زیستند. سنگنبوشهه مهم دوزبانه آشواکا که در قندهار پیدا شده گواه بر این است که حتی در بخشی از قلمرو شاهنشاهان موریا و نیز در مشرق ایران زبان آرامی و یونانی توأم‌با هم بکار می‌رفت.

این تضاد را چنین می‌توان حل کرد که بگوئیم سلوکیان در قسمت غربی ایران در دیوان رسائل خود نامه‌ها و اسناد دولتی را به زبان یونانی می‌نوشتند ولی در فقفاو و ایالات شرقی که از زمان داریوش خط و زبان آرامی در ادارات دولتی بکار می‌رفت، زبان یونانی نیز برای نفوذ یونانیان و هلنیسم در کنار آن قرار گرفت.

در بین النهرين که زبان آرامی رایج بود دستینه‌ها و لوحه‌هایی یافته‌اند که بر این دوگانگی گواه می‌دهد. دو نام یونانی و بومی که بابلیان یونان مآب بر خویشن می‌نهاهند نیز دلیل این دوگانگی است.

با آنکه سنتهای فرهنگی قدیم ایرانی نگاهداری می‌شد، بی‌شک نفوذ شهرها و مهاجرنشینان یونانی در ایران بی‌اثر نبود و مردم درس خوانده و دوستدار فرهنگ و ادب یونان از فراگرفتن زبان و آداب یونانی لذت می‌بردند.

پادشاهان اشکانی هم خود را صرف ترویج و اشاعه تمدن و آداب یونانی نموده و خود را فیل هلن Philhelene یعنی محب یونانی می‌خوانندند و برای خودشان القابی از قبیل اپیفانس یعنی جلیل القدر و سوتر Soter یعنی منجی انتخاب می‌کردند و این القاب را بر روی سکه‌های خود می‌نوشتند و مبداء تاریخ خود را براساس تاریخ اسکندری یعنی همان تاریخ سلوکی که مبداء آن سال ۳۱۲ ق.م یا ابتدای

دولت سلوکی است مرعی می داشتند.

اسامی ماههای آنان را بروی مسکوکات خود می نوشتند از این جهت سکه‌های اکثر شاهان اشکانی به زبان و خط یونانی است. شاهزادگان اشکانی غالباً زبان یونانی را می دانستند و به ادبیات یونانی آشنا بودند و به دانستن آن زبان فخر و میهات می کردند. چنانکه اردوان اول اشکانی این زبان را به خوبی می دانست، ارد اول اشک سیزدهم ادبیات زبان یونانی را آموخته و با این زبان تاریخی نوشته بود و امر کرده بود تاریخ دوره هخامنشی را از روی مدارک یونانی بنویسنده. در دربار شاهان اشکانی نمایشنامه‌ها و بازی‌های یونانی معمول و مخصوصاً مصنفات یوری پیدس (۴۵۷-۴۸۴ ق.م) که از درامنویسان یونانی بود بسیار جالب توجه بود چنانکه در آنگاه که سر کراسوس را که یکی از سرداران معروف روم بود و بدست سردار ارد کشته شده بود برای ارد می آورند، هنگامی که ارد در ارمنستان مجلس جشن برای عروسی پسرش با دختر پادشاه ارمنستان برپا کرده بود و در حضورش بازی آگاوه Agavee از تصنیفات (یوری پیدس) را که می خواندند سر کراسوس را به پای او انداختند. در این هنگام بقول پلوتارک مورخ (ژازون Jason) هنرپیشه یونانی سرکراسوس را بدست گرفته و با حال هیجانی، پر از شور و شعف بیتی از درام مزبور را مناسب حال بخواند و گفت: (ما امروز شکار قوی پنجه و نیرومندی را صید کردیم و یک نخجیر عالی و نجیبی را از کوهستانها بدینجا آوردیم) از این مناسب خوانی حضار مجلس لذت بسیار بردنده. وقتی که اشکانیان با رومیان همسایه شدند در ابتدا زبان یونانی را در روابط خود بکار می برند ولیکن بعدها بواسطه ارتباط بسیار با رومیان و توقف شاهزادگان اشکانی در روم تمدن رومی در دربار اشکانی نفوذ یافت. عده پارتیهایی که در روم اقامت داشتند باندازه‌ای بود که در زمان تiberius (درگذشته در ۳۷ میلادی) Tiberius قیصر روم از پارتها یک دسته سواره نظام تشکیل شده بود و به رئیس آن ارنس پاد Ernespad که پارتی بود حقوق مردم روم داده شد.

زبان یونانی از زمان گودرز ۵۱ میلادی به بعد روی بانحطاط نهاد و خطوط یونانی سکه‌های آن زمان خوانا نیست تا بالاخره تمدن و آداب یونانی تا زمان

ساسانیان در ایران بکلی ازمیان رفت. علاوه بر خط یونانی که بر سکه‌ها می‌نوشتند خط و زیان آرامی و پهلوی در آن زمان نیز معمول بود که ما در جای خود راجع به آن سخن خواهیم راند.

پلوتارک در تاریخ خود می‌نویسد که در پارت انواع بازیهای یونان رواج داشت و نیز محقق گشته است که تعلیم زبان یونانی در پارت به قدری توسعه داشت که غالب تحریرات و مکاتبات به خط و زبان یونانی بود در ۱۹۰۹ میلادی دو سند به زبان یونانی قدیم به تاریخ ۲۲۵ سلوکی (ق.م. ۸۸) و ۲۹۵ سلوکی (ق.م. ۲۱-۲۲) راجع به انتقال یک تاکستان در ماد غربی اورامان کردستان بدست آمده است که در اثبات نفوذ خط و زبان یونانی در ایران نهایت اهمیت را دارا است.

### تأثیر شدید هلنیسم در سکه‌های اشکانی

چنانکه در بالا اشاره کردیم اشکانیان خط و زبان یونانی را بر روی مسکوکات خود استعمال می‌کردند و پادشاهان آن سلسله عناوین یونانی را به دنبال اسم خود می‌آوردند چنانکه عبارت بازی لتوس و بازی لتون Basileon بر مسکوکات اشکانی که عنوان یونانی است و به معنی شاهنشاه می‌باشد را به کار می‌برند برعضی از سکه‌های آنان لفظ ثوس Theos خوانده می‌شود که به معنی خداوندگار است و بر برخی لفظ تئوپاتر Theopater که به معنی پسر خدا است (معنی تحتاللفظی کسی که پدرش خداست) معمول بود اتخاذ این عناوین ناشایست تقليد از اسکندر و سلوکی‌ها بود. بر سکه‌های پارتی علاوه بر خط و زبان یونانی حروف الفبای یونانی و ندرتاً حروف آرامی نیز مشاهده می‌شود. نوشته‌های یونانی مسکوکات مزبور در اوایل دوره پارتی خوب است ولی در اواسط آن دوره رو به انحطاط گذارد و در اواخر آن خراب شده است و خواندن مشکل می‌باشد، جهت آن را از اینجا می‌دانند که در اوایل دوره پارتی که در ضرایبانه‌ها از زمان سلوکی‌ها استادان یونانی باقی مانده بودند نوشته سکه‌ها را صحیح ضرب می‌کردند ولی بعداً چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نیز نمی‌دانستند از سکه‌های یونانی تقليد می‌کردند و به عبارت دیگر از روی سکه‌های سابق یونانی نقاشی و

صورت‌سازی می‌نمودند. این قسم نوشه‌ها را محققین سکه‌شناس لژاند برابر *Legendes Barbar* می‌گویند. در ابتدا و اواسط دوره پارتی نوشه‌ها منحصرأ به زبان و خط یونانی نقش شده ولی از مهرداد چهارم اشکانی به بعد به زبان و خط آرامی نیز سکه می‌زدند و کتابت می‌کردند علاوه بر سکه‌های سلوکی و پارتی مسکوکاتی هم از پادشاهان باخترو آنزویاتان و پارس و هفتاد (هفتان بخت) کرمان و پادشاهان یزد و ابوست (بست) جنوب سیستان در کنار هیرمند و عراق عجم و هرات بدست آمده است که یونانی می‌باشد.

باری زبان و خط یونانی در آسیای غربی از آسیای صغیر و سوریه گرفته تا باخترا و ایالات دورتر بیش از زبان پارسی قدیم انتشار داشت و تمدن یونانی بیش از تمدن پارسی رایج بود و چون اشکانیان خود را جانشین سلوکی‌ها و اسکندر می‌دانستند عییبی در این نمی‌دیدند که ترتیبات و رسوم یونانی را اتخاذ و یونانیان را بخودشان نزدیک کنند. در ایران شهرهای یونانی که مسکوکات اشکانی را بکار می‌بردند بسیار بودند به علاوه این پول در تجارت خارجی هم استعمال می‌شد.

از زمان اسکندر و سلوکیان به جهت رواج فرهنگ یونانی در ایران بسیاری از کلمات یونانی در زبانهای ایرانی و سامی و عربی رواج یافت که بعضی از آنها از این قرار است:

آبنوس	بطاقة (نامه، پته)	قنطار (واحد وزن طلا)
ابریز (زر خالص)	باسلن	کوره
اسطرلاب	تریاک (تریاک)	کیمیا
افیون	دلفین	فلسفه
ابلیس (شیطان)	درابیزین (رده)	فلس (پولک ماهی)
انجیل	زوج (جفت)	فیلسوف
انگلیون	زنجبیل	کافور
اسطrol (ناوگان)	سطرانجیل	کیلوس (عصاره و مایع)
اسطrol (ناوگان)	سطرانجیل	کانون
اسطrol (ناوگان)	سندر	عقین
اسطrol (ناوگان)	سنطور (ستور)	لادن

اطلس			
اقنوم			
اقاقيا			
الماس			
اسقف			
اسفنج			
اقيانوس			
اقليم			
اصطبل			
ایوان			
بربط			
بربر			
باروت			
بامیا			
بلغم			
بلسان			
برج			
بیطار			
لگن	سفسطه	سلط	
مالیخولیا	قارب(قایق)	زنیخ	
قرطاس(پارچه و کاغذ)	مغناطیس	زنار	
مرجان	قطاس(ترازو)	رطل	
منجینیق	قله(کوزه بزرگ)	پول	
مصطلى	قلقد(جبرنمک)	سوط(تازیانه)	
نافور(نقش پوش)	قیراط	درهم(درم)	
نرگس(مزجن)	قانون	دیهم(تاج)	
نوئی(ملح)	قاموس	سیما	
نوشادر	صریح(مخزن آب)	قالب	
هاله	قرنفل	طاوروں	
هیولا	فنداق	تلسم	
یاغی	طنجره(اسباب مطبخ)		
باقوت	قولنج	طومار	
		فردوس(باغ)	قهرمان



# زبان پارتنری

\* نشریه سازمان فروهر - شماره ۵ و ۶ - امداد و شهریور ۶۴

## زبان پارتی

زبان پارتی یا پهلوی که آن را از جمله لهجه‌های پارسی میانه باید شمرد از زبانهای هند و اروپائی است که از نظر لهجه‌شناسی تعلق به لهجه‌های شمال غربی ایران دارد.

از منابع و آثاری که از زبان پارتی یا پهلوی اشکانی بدست آمده مستفاد می‌شود که آن زبان لهجه‌ای توسعه یافته و کامل بوده که بعدها موسوم به زبان پارسی میانه شده است.

این زبان که از السنه هندواروپائی است در میان لهجه‌های کنونی ایرانی که در ترکستان و پامیر منتشر است نماینده‌ای ندارد.

متنون و آثاری که از زبان پارتی بدست آمده بطور نامنظم دوره‌ای را شامل می‌شود که از قرن اول تا هفتم میلادی ادامه داشته است. این آثار به سه دسته بشرح زیر تقسیم می‌شوند:

۱- دسته اول اصولاً مشتمل بر متنهای اداری نادری است که مربوط به سه قرن اول میلادی می‌گردند. پارتیها یا اشکانیان مدت زیادی بعد از تأسیس دولت خود موفق شدند که زبانشان را در کشوری که تشکیل داده بودند رسمی نمایند. اما ساسانیان که جانشینان ایشان بودند این زبان کهنه اشرافی را تا مدت‌ها از دوران سلطنت خود در کتبیه‌ها بکار می‌برند.

۲- دسته دوم مشتمل بر متنون اولیه مانوی است که پس از ضعف زبان رسمی و کهنه اشکانی در خراسان شکفته گشت و زبان ساده پارتی مردم خراسان جانشین

زیان کهنه درباری اشکانیان شد و برای نوشتن آثار خود مانویان از همان زیان محاوره مردم خراسان استفاده کردند.  
متهای را که می‌توان از این دسته شمرد مربوط به اوآخر قرن سوم و تمام قرن چهارم می‌شوند.

۳- دسته سوم شامل متون دیگر مانوی می‌شود که پس از انشعاب ایشان در ۶۰۰ میلادی در میان فرقه مانوی دنیاواران بوجود آمده است و نیز شاید آثاری مذهبی در میان پیروان مانوی در پارت تا قرن هشتم و حتی قرون بعد از آن به آن زیان وجود داشته است.

باید دانست زیان پارتی یا پهلوی اشکانی که پس از ۶۰۰ میلادی توسط مانویان در کتب مذهبی آنان بکار می‌رفته حکم زیان مرده‌ای را داشته است.  
اصطلاح پهلوی: در سنگنیشته بیستون و برخی دیگر از کتیبه‌های داریوش بزرگ و شاهنشاهان هخامنشی نام ایالت پارت «پرتوه Parthava» آمده که به خراسان فعلی اطلاق می‌شده است.

آریان Arrian مورخ یونانی اصطلاح «پرتوه ای او» Parthuaio را برای آن سرزمین و اصطلاح (پرتوه ایه) Parthuaia را برای خود سرزمین پارت بکار برده است. استرابن Strabon جغرافی دان و مورخ یونان قدیم که در ۱۹ سال پس از میلاد درگذشت می‌نویسد که پارت قدیم از مشرق به مغرب توسعه یافته و درجهت مغرب شامل قوم Comisene (کمیسن)، و خورنه Choarene یعنی دره خوار می‌شده است. استرابن پایتحث پارت قدیم را هکاتوم پلیس Hecatom Polys نوشه است و در کتاب خود سرزمین پارت را پارتیان Parthyene می‌خواند. ایزیدور خاراکسی Isidorus Charax بخلاف استрабن اصطلاح پارتی آن را برای ناحیه شمالی‌تر پارت قدیم بکار می‌برد و شهر نیسا به را که قبور شاهان اشکانی در آن بوده جزو پارت می‌شمارد. به قول پلینی Pline و بطلمیوس Ptoleme ولايت پارتی داخل در منطقه بسیار وسیعی است که پارتیا Parthia نام دارد که شامل خورنه و کمیسن و استوانه Astavene و اپاوارتیکن Apavarticen نیز می‌شده است.

در زمان ساسانیان بنا به تشکیلات جدید کشور، نام ایالت پارت تبدیل به ابرشهر

Aharshahr شد که شامل ولایات اشکانی پارتین Parthyene و استاون Astavene و اپه وارتیکن Apavarticen می‌گردید. ابرشهر در شمار بیست و شش ولایت شرقی درآمد که سرزمین خراسان ساسانی را تشکیل می‌داد. خراسان آن روز تمام قسمت شمال شرقی کشور را از دروازه کاسپین (ایوان کی امروز) گرفته تارود اکسوس Oxus (جیحون) شامل می‌شد. بنابراین نام پارت از فهرست اسامی ایالات ساسانی خارج شد. بیزدگرد سوم ساسانی (۶۳۲-۶۵۱) چون در سال ۶۴۹ میان (۶۴۹-۶۷۷) که رعایای ترک سغد را مطیع خود کرده بود کمک خواست. اشغال ترکستان شرقی توسط تبتیها از سال ۶۷۰ تا ۶۹۲ میلادی موقعتاً ارتباط چین را با ایرانیان برقرار کرد. در زمان سلطنت «مینگ - هوانگ» Ming Houang دولت چین نفوذ خود را بر ترکستان شرقی برقرار کرد. منابع چینی از اعزام یک سفیر ایرانی نسطوری به چین در ۷۳۲ میلادی از طرف شاه ایران حکایت می‌کند. در زمان تسلط عرب دیگر صحبتی از مردم پارت در میان نیست فقط اقلیت مانوی که در ترکستان شرقی سکونت اختیار کرده بودند تو انسنند کتابهای مانوی را از خطر نابودی نجات بخشند.

### آثار زبان پارتی در متون غیر مانوی

از زبان پارتی در دوره هخامنشی هیچگونه آثاری در دست نداریم. فقط در سنگنبشته بزرگ بیستون به چند نام پارتی بر می‌خوریم که عبارتند از: پرتوه Parthava به معنی پارتی و فرورتی Fravarti که نام شخصی است و دو نام جغرافیائی (ویشه او زاتی) Vishpauzati و پتی گرابانار Patigrabanar. این نامها از نظر زبان‌شناسی از نامهای خالص ایرانی بشمار می‌روند و احتمال می‌رود که به زبان قدیم پارتی باشند. در زمان سلوکیان و اشکانیان جز در یکی دو مورد آنچه را که از سکه‌ها و کتیبه‌ها از آن روزگار بدست آمده به زبان یونانی است. زیرا چنانکه در بحث پیش گفتیم آن دوره را عهد هلنیسم یا دوره یونانی مابی می‌گفتند. برادران کشفياتی که شده اولین آثار پارتی زودتر از نیمة دوم عصر اشکانی به نظر نرسیده است.

در اورامان در کوه‌های کردستان دو قبالت مالکیت بزبان یونانی پیدا شده که یکی

مربوط به سال ۸۸ قبل از میلاد و دیگری مربوط به ۲۲ یا ۲۱ سال پیش از میلاد است. این دو قباله در اصطلاح معروف به بنچاق اورامان هستند. قباله اول دارای ترجمه‌ای هم به زبان پارتی در چند کلمه می‌باشد. اما متن پارتی آن خیلی متاخرتر از اصل یونانی آن است و لی قباله‌ای که مربوط به ۲۲ یا ۲۱ پیش از میلاد است با ترجمة پارتی همراه نیست.

با این دو قباله بنچاق سومی نیز پیدا شده که تمام آن به زبان پارتی است که به اختلاف فرائت مربوط به سال ۸۸ پس از میلاد یا ۱۲ سال پیش از میلاد می‌باشد. با کشف این اسناد بطور قطع نمی‌توان ثابت کرد که زبان پارتی، واقعاً در عصر تحریر این اسناد در بین ساکنان کوه‌های زاگروس یا کردستان مورد استعمال بوده باشد.

ولی شاید به این نتیجه بتوان رسید که زبان پارتی از بعد از قرن اول میلادی در تحریر اسناد رسمی جانشین خط و زبان یونانی شده باشد.

وفور هزووارشهای آرامی در بنچاق اورامان فرائت پهلوی و ترجمة آن متن را تاحد زیادی دشوار ساخته است. گذشته از این بنچاق از نقوش بر جسته و سکه‌ها و مهرهای زمان اشکانی، درباره بعضی از نامها و کلمات پارتی اطلاع پیدا می‌کنیم. مثلًا از نقش بر جسته سرپل زهاب که متن پارتی آن را می‌توان خواند و بنظر می‌رسد که آن متن مربوط به سال ۵۱ میلادی باشد، مطالعی راجع به گودرز اشکانی وجود دارد که در آن کتبیه‌ای ناقص از وی بجا مانده است.

از زمان ولخش اول یعنی سده اول میلادی، کمکم خط یونانی جای خود را به الفبای سامی آرامی داد که برای نوشتمن زبان پارتی بکار می‌رفت. از این تاریخ است که دوره نویسی سکه‌ها بخط آرامی و زبان پارتی آغاز می‌شود. چنین بنظر می‌رسد که در رسم خط سکه‌ها از زمان کتابت بنچاق اورامان تا زمان تحریر کتبیه‌های ساسانی به خط آرامی و زبان پارتی تحول قابل ملاحظه‌ای پیدا شده باشد.

گذشته از کتبیه پارتی گودرز در سرپل زهاب، کتبیه‌ای نیز به همان زبان در کالچنگال از نواحی بیرجند کشف شده است.

ندرتاً بعضی از سکه‌های سفیدی به خط پارتی پیدا می‌شود. تاریخ ضرب این

سکه‌ها از اواخر سال‌های سلطنت دوره اشکانی و اوایل عصر ساسانی جلوتر نمی‌رود.

در ایران شرقی سنبرس *Sanbres* نامی که از پادشاهان مشرق بوده، مسکوکاتی به خط یونانی و پارتی ضرب کرده است. دو عدد از این سکه‌ها که توسط هرتسفلد منتشر شده دارای خط پارتی است. بر روی یکی از آنها کلمه آرامی: «ببرا» معادل «پور» یعنی پسر آمده، مربوط به دوره اشکانی و دیگری که مانند سکه‌ای سغدی است بنظر می‌رسد که مربوط به اوایل دوره ساسانی باشد.

پادشاهانی که از نسل اشکانیان بر ارمنستان از سال ۳۸۷ تا ۶۶ میلادی حکومت می‌کردند تأثیر بسیاری در گسترش زبان پارتی در آن ناحیه داشتند. چنانکه از آن دوره هنوز آثاری در زبان ارمنی مانده است. از پادشاهان اولیه ساسانی نیز سنگنشته‌های موجود است که متن آنها به پهلوی ساسانی و ترجمه آنها به پهلوی اشکانی یعنی زبان پارتی است. این آثار از منابع ادبیات زبان پارتی بشمار می‌رود. پادشاهان اولیه ساسانی که از خود کتبه‌هایی به خط پارسیک و ترجمة پارتی بجای گذاشته‌اند، در بین سالهای ۲۲۴ تا ۳۰۳ میلادی سلطنت می‌کردند. بعضی از این کتبه‌ها با ترجمة یونانی نیز همراه است. این کتبه‌های سه زبانه، یکی نقش بر جسته اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۱) در نقش رستم و کتبه شاهپور اول (۲۴۱-۲۷۲) در نقش رجب و کتبه دوزيانه پارسیک و پارتی شاهپور اول در حاجی آباد و کتبه دو زبانه نرسی (۲۹۳-۳۰۳) در پایکولی است.

خط این ترجمه‌های پارتی با اصل پارسیک فرق دارد. شبیه استعمال افعال هزوارش در رسم الخط پارتی علمی تر و کم اشکال‌تر است. اشکال افعال آرامی که مانند هزوارش در ترجمة پارتی کتبه‌های ساسانی بکار رفته، بر حسب نشان دادن ریشه فعل در حالت مفعولی یا مضارع یا استعمال سوم شخص مفرد یا جمع مختلف هستند. در صورتی که در شبیه افعال پارسیک کاملاً برخلاف آن است و یک هزوارش ممکن است به یک صورت و شکل برای تمام وجوده صرفی فعل بکار رود. ادبیات وسیع پهلوی ساسانی، اعم از مباحث مذهبی و غیر مذهبی و فرهنگ و پازند بطور کلی مربوط به لهجه جنوب غرب ایران است. اما در آن ادبیات کلمات و

اصطلاحات بسیاری از لهجه شمال شرقی که همان زبان پارتی باشد راه یافته است. در میان لهجه‌های ایران، امروز بعضی از آنها که در مرکز و شمال غربی ایران رواج دارد، ممکن است که ادامه گروه لهجه‌های فارسی میانه یا پارتی باشد. اما هیچیک از لهجه‌های امروز ایران که تاکنون درباره آنها مطالعه شده نمی‌تواند معرف مستقیم باقیمانده زبان پارتی باشد.

زبان پارتی از سال ۸۸ میلادی برای نوشتمن استناد به آن زبان بکار رفت و سکه‌هایی که از اواسط قرن اول میلادی به خط وزبان پارتی بدست آمده، شاهد آن است که آن زبان به جای زبان یونانی که پیش از آن معمول بوده مانند یک زبان دولتی و رسمی بکار می‌رفته است.

در همان عصر بود که یک تحول انقلابی ایرانی، چنانکه در آثار هنری شهر دورا مشاهده می‌شود پدید آمد. در خرابه‌های شهر دورا اوروپوس Duraeaurupus که شهری در ساحل علیای فرات بوده و هم‌مرز با دولت اشکانی بشمار می‌رفته، در اوایل قرن بیستم توسط دانشمندی فرانسوی موسوم به کومون Cumont و سپس بوسیله هیئت مخصوصی از دانشمندان امریکائی دانشگاه ییل Yale کتبیه‌هایی به زبان یونانی کشف شد. همچنین در آثار همین شهر یک سلسله نوشته‌ها و طومارهای بر روی کاغذ پارشومن بدست آمد که از لحاظ تاریخ فرهنگی و ادبی آن زمان دارای اهمیت بسیار می‌باشد.

در سال ۵۱ میلادی که بلاش (ولخش) اول پادشاه اشکانی بر تخت نشست، دین زرتشتی در ایران تجدید حیات کرد و این تحول نشان می‌دهد که یک نهضت ملی در آن تاریخ برای رسمیت دادن به زبان پارتی بجای زبان یونانی پیدا شده باشد.

تا قرن سوم میلادی زبان پارتی یک لهجه ادبی رسمی ایران بود. در اواخر قرن سوم میلادی در زبان پارتی که در میان مردم پارت و خراسان بصورت زبان محاوره رایج بود، تحول جدیدی پدیدار گشت و آن زبان را به زبان پارسی جدید ایران یعنی فارسی دری نزدیک ساخت. همین زبان تحول یافته بود، که توسط مبلغان مانوی مورد استعمال قرار گرفت و بصورت زبان ادبی و دینی در آثار آن قوم بکار رفت.

## کاوشهای نسا

در این اوآخر باستانشناسان شوروی به راهنمائی و سرپرستی ماسون Masson در حفاریهای که در خرابه‌های شهر قدیمی نسا در ترکمنستان شوروی انجام داده‌اند اسناد و مدارک جالب و مهمی را درباره دوره اشکانی و فرهنگ ایشان بدست آورده‌اند. این کاوشهای در نسای عشق‌آباد در جمهوری ترکمنستان بعمل آمده است. از آثار مکشوفه می‌توان به علائم و اصطلاحات پارتی در آن عصر پی برد.

اسناد سفالی که در اکتشافات اخیر نسا بدست آمده محتملاً مربوط به مقابر شاهان اشکانی در آن ناحیه می‌باشد. این اسناد به خط آرامی و رسم الخط آن نزدیک به شیوه خط بنچاق اورامان است. چنانچه محتمل است اگر این اسناد قطعاً پارتی باشد می‌توان آنها را متعلق به قرن اول پیش از میلاد و قدیم‌ترین سند زبان پارتی شمرد.

در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ ضمن عملیات باستان‌شناسی که از طرف هیأت مختارط باستان‌شناسان ترکمنستان جنوبی، تحت ریاست آقای ماسون در خرابه‌های نسای کهنه و نو نزدیک عشق‌آباد ترکمنستان بعمل آمد، چند تکه سفالینه که مطالبی بر آن نوشته شده بود کشف شد. این قطعات شکسته سفالینه که اصطلاحاً «استراک» Ostrak نامیده می‌شود، در قدیم مانند کاغذ بکار می‌رفت. در سالهای بعد تعداد این کشفیات بیشتر شد و تا سال ۱۹۵۴ بیش از ۱۲۰۰ قطعه سفالینه مکتوب کشف گردید. اسناد مزبور به یکی از انواع خط آرامی نوشته شده که به خط چرم نوشته‌های اورامان نزدیک است و نیز با پاپیروس‌های کشف شده در جزیره الفانتین مصر مشابهت دارد. کشف این اسناد در نسای باستانی که پایتخت شاهان اشکانی بود، تقریباً زمان آنها به قرن اول قبل از میلاد می‌رسد، و این حدس را تقویت می‌کند که بایستی اکثر آنها به زبان پارتی باشد. این زبان پر از هزوارش است یعنی کلمات سامی آرامی. محققان درست نمی‌دانند که آیا اصل این اسناد به زبان آرامی بوده که کلماتی پارتی در آن داخل شده و یا مانند زبان پهلوی زبان آن پارتی است که کلماتی از زبان آرامی در آن به عاریت گرفته شده است. تکه‌های سفالینه نسا از لحاظ مضمون مشتمل بر اسناد اقتصادی و بازرگانی مربوط به وصول

مالیات جنسی از باده و سرکه از چند تاکستان می‌باشند. این اسناد از نظر زبان‌شناسی ایرانی نیز اهمیت بسیار دارد و قدیم‌ترین متن‌هایی است که از آسیای میانه بدست آمده. دیگر آنکه در سیر تکامل خطوط آرامی‌الاصل در ایران و آسیای میانه از منابع مهم بشمار می‌رود.



# زبان پادتی مانوی

\* مجله فروهر شماره ۷ و ۸ - مهر و آبان ۱۳۶۴

## زبان پارتی مانوی

در زمان پادشاهی شاپور اول مردی به نام مانی دعوی پیغمبری کرد. وی پسر فاتک و از مردم همدان بود و تحصیلات خود را در شهر بابل به انجام رسانید. او در نهم آوریل سال ۲۴۳ میلادی که روز بر تخت نشستن شاپور اول بود، دین خود را بر وی عرضه کرد. مانی کتاب دینی خویش را که شاپورگان نام دارد، به نام شاپور اول به پهلوی نوشت. سپس برای تبلیغ کیش خویش به آسیای مرکزی و هندوستان رهسپار شد. سرانجام به روزگار بهرام اول بر اثر مخالفت موبد کرتیر مورد خشم آن پادشاه قرار گرفت و در دوشنبه بیست و ششم فوریه ۲۷۷ به فرمان آن پادشاه کشته شد.

دین او آمیخته‌ای از اصطلاحات زردهشتی و بودائی و عیسوی است. وی خود را جانشین این سه پیغمبر بزرگ می‌دانست.

مانی معتقد به دو اصل خیر و شر بود و می‌گفت در گذشته خیر و شر از هم جدا بودند و اکنون با هم آمیخته‌اند و در آینده باز هم جدا خواهند شد.

زبان پارتی مانوی مربوط به ترجمه و تفسیر آثار مانی است. آثار مانوی پارتی از جمله نوشه‌هایی است که در اکتشافات اخیر آسیای مرکزی در تورفان بدست آمده است. تورفان یا طرفان در حوزه رود تاریم در ترکستان چین در آسیای مرکزی واقع است. این محل از زمان‌های قدیم از لحاظ اینکه واسطه داد و ستد بین چین و مغرب بود از نظر سیاسی اهمیت داشت. در مأخذ چینی نام تورفان بصورت «تلوفن» Tulufan آمده و در منابع فارسی و بخصوص حدودالعالم من المشرق

الی المغارب بصورت طفقات یاد شده است. اروپائیان نخستین بار در سال ۱۸۷۹ در این ناحیه به اکتشافات باستان‌شناسی پرداختند. در کاوش‌های باستان‌شناسی آثار فراوان از ادبیات نسطاخی و قسمت اعظم آثار موجود مانویان بدست آمده است. این آثار همه به خطی که معمول مانویان بوده و مقتبس از سریانی است نوشته شده و بخلاف خط پارتی هزووارش ندارد و نیز برخلاف خط کتیبه‌ها که صورت تاریخی دارد، یعنی تلفظ قدیمی‌تری از تلفظ خط تحریر را می‌نمایاند، حاکی از تلفظ زمان تحریر است. مهم‌ترین هیأت‌های اعزامی برای این اکتشافات: هیأت انگلیسی به ریاست استاین و آلمانی گریونوبل Grunuedel و فون لکوک Vonlecoq و هیأت فرانسوی که پلیو Pelliot و هیأت شوروی که اولد نبورگ عضو آن بودند روانه ترکستان چین شدند. یکی از نتایج مهم این حفریات در واحه تورنال در شمال بیابان «تکله‌مکان» کشف متون مانوی به زبان پارسی میانه بود.

آثار مانوی را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد: یکی آنهایی که در قرن سوم و چهارم میلادی نوشته شده و پارتی اصیل است، دیگر آثاری که از قرن ششم به بعد نوشته شده و محتملأً پس از متروک شدن زبان پارتی برای رعایت سنت مذهبی بوجود آمده است. هنوز اثری که قطعاً بتوان به فاصله میان قرن چهارم و ششم منسوب دانست بدست نیامده است.

نسخه‌هایی که از آثار مانوی بدست آمده عموماً دیرتر از زمان تألیف و مربوط به قرن هشتم و نهم میلادی است. در خط مانوی حرکات بصورت ناقص ادا شده است.

چنانکه گفتیم آثار مانوی در تورفان در مرزهای ترکمنستان شرقی برای نخستین بار به زبانهای مختلف: پارسیک، پارتی، سغدی، ترکی، چینی پیدا شد. اوراق پارسیک و پارتی توسط دانشمندان روسی: روبرو سکیج Roborowskij و کزلو Kozlow یافت شد این متنها از سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۱۱ توسط زالمن Saleman و کروتوکو Krotkow تشخیص داده شد و به عالم علم معرفی گردید سپس مدارک اصلی و مهم مانوی که به زبان پارتی بود به برلین منتقل گشت. تعداد اوراق آثار مانوی بالغ بر ۸۰۰ ورق می‌گردد که آن آثار را با علامت اختصاری «م» یعنی مانوی مشخص

کرده‌اند. اوراق جالب توجه دیگری با تصاویر مینیاتور شامل چند متن پارتی بدست آمده که می‌توان آنها را همان کتاب ارزشگ منی شمرد. باید دانست که همه آثار منی به زبان آرامی نوشته شده است جز کتاب شاپورگان که وی آن را به زبان پهلوی نوشته است.

ظاهرآ خود منی به سبب اینکه در بابل متولد شده و در آنجا نشوونما یافته از زبان پهلوی اطلاعات کافی نداشته و کتاب مذهبی خود شاپورگان را به باری مریدان پهلوی زبان خود به آن زبان ترجمه نموده باشد.

مانی جانشینی داشت به نام مارآمو Mar-Ammo که خط و زبان پارتی را بخوبی می‌دانست مانی آمو را به تبلیغ دین خود به ابرشهر (نیشاپور امروز) مرکز ایالت پارت فرستاد و همراه او نویسنده‌گان و مینیاتورنگاران و یکی از شاهزادگان مطرود اشکانی را به نام (اردیان) (اردوان) روان داشت. این آمو بزرگترین حواری مانی و پیشوای مانویان خراسان بود. و مقام مهمی را در ادبیات مانوی پارتی دارد. این هیئت مبلغان مذهبی کتابهای مانی را به زبان پارتی یعنی زبان محابرة مردم خراسان در دوره اشکانی ترجمه کردند. خود آمو از مترجمان و نویسنده‌گان بزرگ ادبیات مانوی به زبان پارتی بشمار می‌رود. یکی از این درام‌های مذهبی ترجمه متن آرامی مرگ به زبان پارتی است که احتمالاً در سال ۲۷۶ میلادی بدان زبان ترجمه شده باشد. سرود مرگ مانی که در ۳۸۶ میلادی گفته شده مشتمل بر ۱۰۷ سطر است.

خط مانوی عبارتست از همان خط شکسته آرامی که در بابل در قرن سوم میلادی بکار می‌رفته. آن خط نه فقط برای تحریر بیشتر متون مانوی به زبان پارتی و یا به پارسی میانه (پارسیک) بکار رفته بلکه برای تحریر سغدی و ترکی و سریانی نیز استعمال شده است.

در نامه‌ای که از آثار مانوی به زبان پارتی بدست آمده نام مردی از برادران مروی مانویان به نام راشتین Rashtin آمده که معاصر مانی بوده و از نویسنده‌گان و مترجمان ایشان بشمار می‌رفته است. در میان این نویسنده‌گان از پسر عزیز مانی نیز سخن بمیان آمده است در این نامه از آمو مانند یک شخص زنده صحبت شده است گویا

نویسنده این نامه مردی به نام سی‌سینیوس Sisinnius نخستین جانشین مانی باشد. از نظر زبان‌شناسی چیزی که قابل اهمیت می‌باشد آن است که در عهد مانی و معاصرین او ادبیات مانوی به زبان پارتی نوشته می‌شده، و در ربع آخر قرن سوم زبان پارتی بین پیروان مانی رواج داشته است. در اوراق مانوی درباره مرگ تأثراً اور زکو Zaku که محتملاً همان زکوی مذکور در الفهرست ابن نديم می‌باشد سخن رفته است وی از حواریون و معاصرین مانی بود و در تیسفون می‌زیست و در حدود ۳۰۰ میلادی درگذشت در اوراق مانوی نام این شخص مارزکو آمده و لقب حافظ بزرگ کلیسا‌ی درخشان را داشته است. زالمن توانست در نوشته‌های مانوی قطعات منظوم و موزونی را به سال ۱۹۰۸ کشف کند. این قطعات نمونه‌هایی از اشعار هجایی هستند که از زمانهای قدیم در میان اقوام ایرانی متداول بوده است. نمونه زیر قطعه‌ای از آنهاست که در اینجا به خط فارسی آوانویسی می‌شود.

خورشیدی روشن  
او ذپرماهی برازگ  
رو چند او ذپر از ند  
از تنواری اوی درخت  
موروان بامه وان  
اوی نازند  
شاذی ها نازند کبوتر  
فراشه موروی و یسپ رن  
ترجمه:

خورشید روشن و پرماه درخشان  
روشنی دهنده و می‌درخشند  
از پس تنہ آن تناور درخت  
مرغان بامداد  
شادمان می‌سرایند

کبوتر می سراید  
و طاووس رنگارنگ

نمونه دیگر از یک سرود مانوی به خط پارتی که توسط مولر خاورشناس آلمانی در ۱۹۰۵ میلادی خوانده شده آوانویسی آن در اینجا به خط فارسی آورده می‌شود:

او (ه) تو وندام بیزد بگ ماری	او (ه) تو وندام او پدوهام
او (ه) تو بگ پدوهام روشن آخشن داگ	او (ه) تو بگ پدوهام روشن داگ
او (ه) تو بگ پدوهام کیم	
او (ه) تو بگ پدوهام بوزوم	او (ه) تو بگ وندام رود چن
او (ه) تو بگ ایستاویشن پد...	او (ه) تو کبربکر چید افرینام
او (ه) تو مشیه‌اه پدوهام	
او (ه) تو هوخ شد پدوهام	
او (ه) تو آفرینام یزدمارمانی	
او (ه) تو برام بیزد	
او (ه) تو بگ کیرب گر	
او (ه) من دهاء آگادگ	
او (ه) من ویناه ساستار	
او (ه) اشمامه خروسام	
اون یزد هوخ شد ماری مانی	
اون پسیدر روشن کومان	
اون کیرب گر او هوآورت	
آموگد گر اوذ اخشدگ	
از شواهد و آثاری که بدست آمده معلوم می‌شود که دوره ترقی ادبیات مانوی و تحرک آن بیشتر در نیمه دوم قرن سوم میلادی بوده است. این فعالیت ادبی تا اواخر قرن چهارم و تا سال ۳۸۴ میلادی دوام داشته است.	

از قرن پنجم و ششم میلادی متوالی که تاریخ آن عصر را داشته باشد دردست نیست. متن‌های پارتی مانوی که تاریخ نگارش آنها مجھول است متعدد می‌باشد و ممکن است عده‌ای از آنها مربوط به بعد از قرن چهارم باشد.

اما راجع به وضع مانویت در ماوراءالنهر در اوایل قرن پنجم اطلاع صحیحی دردست نداریم. ولی می‌دانیم که در اواخر قرن ششم میلادی در کلیساي مانوی مشرق فرقه‌ای در ماوراءالنهر انشعاب یافته که مرکز آن در سمرقند بود.

این فرقه به نام طرفداران آن (دیناوران) Denavaran خوانده می‌شدند و در جوامع مانوی خراسان و سغدی روی به توسعه و گسترش نهادند. چنان بنظر می‌رسد که فرقه دیناوران مانوی در زمان تسلط ترکان غربی در قرن هفتم در سغد نفوذ و قدرت زیادی داشتند، ما می‌توانیم مبداء این تفرقه و انشعاب را از روی یکی از فقرات متون مانوی پیدا کنیم. این فرقه که شامل ۴ سطر است و سروд ستایش شخصی به نام (شاد اورمیزد) است در خطاب به وی چنین آمده است:

«ما تو را می‌ستائیم، تو را ای خداوندگار، شاد اورمیزد رهاننده، تو برای ما یک برانگیزاننده نوین و یک زنده کننده (برخیزاننده‌ای از مردگان) هستی».  
شاد اورمیزد در ۶۰۰ میلادی وفات یافت و مرگ او نقش مهمی در تاریخ‌گذاری فرقه دیناوران مانوی داشت و مبداء تاریخ آن فرقه گشت.

گذشته از این متون متن‌هایی نیز دربریون از خراسان توسط نویسنده‌گان به زبان پارتی نوشته شده که زبان لسان مادری ایشان نبوده است و چنان به نظر می‌رسد که زبان پارتی در آن عصر زبان مرده‌ای بشمار می‌رفته است. این متن‌ها از لحاظ دستوری و طرز نگارش از نمونه‌های انحطاط یافته ادبیات مانوی شمرده می‌شود و تاریخ تحریر آن‌ها بعد از سال ۶۰۰ میلادی می‌باشد.

## سرانجام مانویت در شرق

در زمان ساسانیان مانویت به رود جیحون رسید و از آن هم فراتر رفت و پایگاهی در ایالت سغد دربرابر ارتباط آن دین با شرق دور پیدا شد. سغدی‌ها مردمانی تاجر پیشه بودند و جاده ابریشم چین از کشور ایشان می‌گذشت در طول این راه

سغدی‌ها مراکز تجاری برپا کرده بودند. یکی از این مراکز در جنوب لوب‌نور Lop Nor بود. یک نوشته سغدی در نقطه‌ای دوردست از کارابلگاسون Karabalgasun در قسمت علیای رود اورخون که به دریاچه بایکال می‌رسید کشف گردید. اوراق پراکنده بسیاری از آثار مانویت به زبان سغدی در این نواحی پیدا شد. موجبات سیاسی و اقتصادی در پیشرفت مانویت در شرق نقش بسزائی داشت. از زمان سلسله پادشاهی هان، چین منافع مهمی در نواحی همسایه غربی خود داشت. سلطه عربها بر شرق ایران موجبات بهتری برای مانوی‌ها در گسترش دینشان فراهم ساخت. برقراری مجدد ارتباط بین چین و ترکستان باعث فعالیتهای تبلیغاتی مانویان در ترکستان شرقی و چین گشت. در سال ۷۱۹ میلادی یکی از مقامات عالی مانوی از طرف نایب‌السلطنه تخارستان که جزو رعایای امپراتور چین بود به دریار پادشاه چین اعزام شد. امپراتور اجازه ساختمان یک معبد مانوی را که او بتواند مراسم روحانی را در آنجا برگزار کند به وی داد. در حدود قرن هشتم میلادی ترکان اویغوری که دین مانی را پذیرفته بودند در ۷۶۲ م شهر بزرگ لویانگ را به تصرف درآوردند. در آنجا امیر اویغوری که بوگوگ خان نام داشت (۷۸۰-۷۸۵) با چند تن از برگزیدگان مانی ملاقات نمود و نه تنها به دین آنان گروید بلکه دین مانی را مذهب رسمی کشور خود اعلام کرد. مانویان از قرن یازده تا قرن چهارده در کشور چین از مزایای فراوانی برخوردار بودند و بیش از همه در ایالت فوکین چین پیشرفت داشتند. شکست اویغورها در قرن نهم قدرت سیاست مانویت را بکلی درهم شکست.

اویغورها به سال ۷۴۴ جای ترکان خاوری را در مغولستان گرفتند. خاقان آنها در اردوبالیغ (شهر اردو) واقع در قسمت بالای رود اورخون، نزدیک کرسی نشین قدیم هیونگ‌نو و فراقوروم آینده مغولان اقامت داشت. او دوست وفادار و متحد تانگ بود. این دوستی باعث شد تا خاقان اویغورها مذهب مردم تانگ یعنی کیش مانی را پذیرد. این واقعه در کتبیه سه زبانه چینی و ترکی و سغدی که در حدود سال ۲۰ میلادی در پایتخت وی «اردبایغ» برپا شد نظر گردیده است. سپس خاقان دیگری در سال ۷۶۲ به لویانگ لشکر کشید و در این شهر با بعضی از مبلغان مانوی ملاقات کرده تحت تأثیر تبلیغات آنان واقع شده، ایشان را با خود به مغولستان برد و ملقب

به لقب «تجلی مانی» گشت. وقایع نگاران چینی می‌نویسند که خاقانهای اویغور آنچنان معتقد به دین مانی شده بودند که بی مشورت سوژاکها (آسوژاکها) یا روحانیان مانوی هیچ تصمیمی نمی‌گرفتند. اویغورها پس از قبول کیش مانوی به نشر معارف آن دین پرداخته و کتبیه‌هائی از ادعیه مانوی که به خط سریانی نوشته می‌شد در همه جا برپا کردند و آثاری بر روی چرم و ابریشم و کاغذ با جلد‌های تذهیب شده از خود به یادگار گذاردند که بسیاری از آنها در حفريات تورفان بدست آمده است. چنانکه در قرن هفده آثاری از آن مذهب در ایالت فوکین یافت شده است. اویغورها در حدود سال ۸۴۰ م به دست قرقیزها از مراکز خود در مغولستان رانده شدند و گروهی از ایشان در طول آبادی‌های شمال رود تاریم سکونت گزیدند. که تقریباً در بیست میلی متری مشرق تورفان امروزی و بیش بالیغ (پنج شهر) قرار داشت. مانویت به تدریج در چین پراکنده می‌شد. تاریخ مانویت چینی را دو دانشمند چین‌شناس: شاوان و پلیو که در چین یافته بودند در مجله آسیائی لندن منتشر ساختند. مارکوبولو سیاح ایتالیائی در جلد دوم سفرنامه خود جامعه‌ای را که در شهر زیتون چین بودند آنان را مانوی خوانده است. یک فرستاده چینی به نام ونگ - Weng-Yen-Tc - ته که به سال ۹۸۲ م به کشور اویغورها سفر کرده می‌نویسد کتابخانه‌ها پر از کتابهای چینی است، پنجاه صومعه بودائی و یک پرستشگاه مانوی با روحانیان ایرانی در آنجا وجود دارد شاید پیش از انقلاب کمونیستی چین هنوز فرقه‌های کوچکی از کیش مانوی در آن کشور پهناور وجود داشته‌اند که امروز دیگر اثری از آنان نیست.



# زبان پارسیک یا ادبیات پهلوی ساسانی

\* مجله فروهر سال ۲۱ - شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۶۵ فروردین واردیهشت

## زبان پارسیک یا ادبیات پهلوی ساسانی

اصطلاح زبان پهلوی: منظور از پهلوی یکی از زبانهای ایرانی میانه است که آثار بسیاری از جمله یک رشته نوشته‌های دینی و غیردینی به آنان زبان نقل و روایت شده و بدست ما رسیده است. ما در فصل پیش درباره معنی کلمه پهلوی بحث کردیم. اکنون در توضیح آن می‌گوئیم که کلمه پهلوی از پهلو PAHLAV و پهله آمده که دراصل به معنی سرزمین پارت و خراسان فعلی است. در کتبه‌های هخامنشی نام این سرزمین «پرثو» Parthava ذکر شده است. این واژه در جنوب ایران تغییر املاء داده و بصورت «پرسو» Parsu در آمده است که همان قوم و سرزمین پارت باشد. در این فصل ما از آن زبان پهلوی گفتگو می‌کنیم که در جنوب ایران رواج داشته و کتبه‌ها و کتابها و آثاری از آن بجا مانده که آن لهجه را در اصطلاح دانشمندان ایران‌شناس (پارسیک) خوانند. بنابراین زبان پارسیک اختلاف فاحشی از نظر لهجه‌شناسی با زبان پارتی یا پهلوی اشکانی دارد. در حقیقت زبان پارسیک یا پهلوی ساسانی را می‌توان پهلوی زرتشتی خواند.

اصطلاح «پهلویک» «پهلوی» را در میان پارسیان هند از زمان نریوسنگ Neryosang دانشمند پارسی که در حدود سده دوازده میلادی می‌زیسته می‌توان یافت. این دانشمند چند بار در نوشته‌های خود ذکر می‌کند که کتابی را از زبان پهلوی به سانسکریت ترجمه کرده است. کریستنسن می‌گوید شاید در سده چهارم هنگامی که سپاهیان پارسی به فرمان ساسانیان برای جلوگیری از خیونان (هونها) به خراسان رفته بودند این لهجه را با خود به آن استان برده باشند. از این رو گمان

می‌رود که واژه پهلویک از همان آغاز معنی «کهن‌تر» و «پیشین»، یعنی زبان کهنه‌تر را دربرابر زبان تازه‌تر پذیرفته باشد. به این ترتیب بعدها زبان پارسی میانه که زرتشتیان بدان گفتگو می‌کردند نیز «پهلوی» نامیده شد، تا به این وسیله از زبان پارسی که اکنون به خط عربی نوشته می‌شود بازشناسخه گردد.

در یکی از اوراق مانوی که به لهجه جنوبی ایران است اصطلاح «پهلوانیگ» آمده است که به معنی زبان پهلوی است. فرودسی هم در شاهنامه خود کلمه «پهلوانی» را برای فارسی دربرابر زبان تازی بکار برده است. در زبان ارمنی نیز دو اصطلاح «پرس‌کرین Parskeren» و «پرت ورین Partevaren» در مقابل دو اصطلاح (پارسیک) و (پارتی) بکار رفته است.

اصطلاح زبان پهلوی در فرهنگ‌های فارسی به معانی چند به این شرح آمده است:

۱- پهلوی منسوب به پهلو می‌باشد که اسم پدر پارس بوده و به عقیده ایشان پهلوی به «پهلو» و پارسی منسوب به پارس است.

۲- پهلوی به پهله نسبت داده شده که نام ولایاتی در ایران می‌باشد که مشتمل بر ری و اصفهان و دینور بوده است.

۳- پهلوی به معنی شهر نیز آمده است و زیانی که مردم شهرها به آن گفتگو می‌کردند پهلوی خوانده می‌شده است. چنانکه فردوسی فرماید:

زیهلو برون رفت کاووس شاه                          به هر سو همی گشت گرد سپاه  
۴- پهلوی زبان پایتخت شاهان کیانی بوده است.

۵- پهلوی به معنی مرد توانا و دلیر و پهلوان آمده است چنانکه فردوسی فرماید:  
بگفتند کای پهلو نامدار                          نشاید از این جات کردن گذار

بنابراین پهلوی یا Pahlavik صفت نسبتی پرثو Parthava پارت یا پارتی می‌باشد که در آغاز نوعی کتبه‌نگاری در اوایل دوره ساسانی بوده و به مرور زمان به زبان و ادبیات آن دوره اطلاق شده است. باید دانست که پهلوی هیچ‌گاه زبان پارت‌ها (اشکانیان) نبوده، بلکه زبان پارسی میانه و زبان پارت‌ها دوله‌جه نزدیک به هم از زبان پارسی میانه هستند که نخستین جزو گروه جنوب غربی و دومی جزو گروه شمال

غربی و دنباله زبان مادی بوده است و منسوب به پهلو را در پارسی پهلوی خوانندند  
اسدی فرماید:

**فروزان از او فرۀ خسروی**  
جوانی همه پیکرش پهلوی  
۶- زبان پهلوی به نام پهلوانی نیز خوانده شده است. فرودسی فرماید:  
اگر پهلوانی ندانی زبان  
به تازی تواروند را دجله خوان  
و نیز فرماید:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم  
به گفتار تازی و از پهلوانی  
۷- پهلوی نام یکی از نواهای موسیقی ایرانی است. مسعود سعد سلمان گوید:  
بشنو و نیکو شنو نغمة خنیاگران  
به پهلوانی سماع بخسروانی طریق  
خواجه حافظ نیز در این معنی فرماید:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی  
مس خواند دوش درس مقامات معنوی  
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل  
تا از درخت نکته توحید بشنوی  
۸- لهجه های محلی ایرانی و اشعار و ترانه های آنها را پهلوی یا «فهلوی»  
می خوانند و آن را به فهلویات جمع می بنندند مانند فهلویات لری و کردی و آذری و  
کازرونی و غیره. چنانکه باباطاهر عربان در فهلویات خود به لهجه لری گفته است:  
اگر روزی دوشه بارت بونیم  
به جان مشتاق بار دیگر هستم  
زبان پهلوی را اوستادم  
کتاب عاشقی را مسطر هستم  
که از عشق بتان بی پاسر هستم  
خدایا عشق طاهر بی نشان به

## هزوارش در زبان پهلوی

در بحث های پیش اشارات مختصراً به هزوарش نمودیم. بزرگترین اشکال زبان  
پهلوی وجود کلمات دخیل بسیار آرامی الاصل در آن زبان است که آنها را در  
اصطلاح هزوارش گویند. چنانکه آن کلمات را در رسم الخط پهلوی به تلفظ آرامی یا  
سامی خودش نوشته، و به پارسی می خوانندند. مثلاً «گلا» (جمل عربی) و «تورا»،  
(ثور عربی) و «کدبا» کذب عربی نوشته و اشترا، و گاو و دروج (دروغ) تلفظ  
می کردنند.

این گونه نگارش در نزد دانشمندان و موبدان ایرانی «اوزوار بشن» «هزوارشن» Uzvariahn نام داشت که از مصدر «اوزوارتن» Uzwartan به معنی گفتن و گزارش نمودن و آشکار ساختن و بیان و تفسیر کردن بوده است. محمد بن اسحاق الندیم صاحب کتاب معروف (الفهرست) شمار این هزووارشها یا کلمات دخیله سامی را در زبان پهلوی به هزار کلمه رسانیده است.

استعمال هزووارش در زبان پهلوی چنانکه در مباحث پیش گشتهایم یادگار خط و زبان اداری ایران در دوره هخامنشی بوده که نامه‌های دولتی را در آن زمان به زبان آرامی می‌نوشتند و بعد از انقراب آن دولت به تدریج این واژه‌های آرامی در زبان پارسی میانه راه یافته‌اند که آن کلمات را به آرامی نوشتند و به پارسی می‌خوانندند.

### زند و پازند

کلمه زند در اوستا بصورت (آزنی) Azanti آمده که به معنی شرح و تفسیر است فردوسی فرماید:

کنون زند زردشت زی ما فرست  
که ماراست گشتهایم و هم دین پرست  
پازند مرکب از (پا) و (زند) است و به معنی شرح زند می‌باشد این کلمه در اوستا بصورت (پائی تی زنی) Paitizanti آمده است که به معنی توضیح دوباره و تفسیر بعدی است. مقصود از زند در زبان پهلوی جملات آمیخته با هزووارش یا کلمات دخیل سامی است.

چون این هزووارشها فهم زبان پهلوی را دشوار می‌ساخت از این جهت موبدان زردشتی شرحی به فارسی سره و ناب بر اوستای پهلوی که آن را زند می‌گفتند نوشتند و سپس این شرح را پازند خوانندند، در حقیقت موبدان زرتشتی در اوستای پازند خود کلمات هزووارش را از جای خود برداشته و تلفظ پارسیک آنها را بجای آن الفاظ سامی نهادند و بدین وسیله قرائت و فهم کتاب اوستا را بسی آسانتر ساختند. فخرالدین اسعد گرجانی در کتاب ویس و رامین خود که آن را از پهلوی زند به فارسی نظم کرده در وصف آن زبان دشوار که با هزووارش مخلوط بوده گفته است:

ولیکن پهلوی باشد زیانش نداند هر که برخواند بیانش

وگر خواند همی معنی ندادند  
نه هرکس آن زبان نیکو بخواند  
فراآوان وصف چیزی برشمارد  
در همه آثار پهلوی اعم از کتیبه‌ها و کتابها بجز آثار مانوی هزووارش‌های آرامی به  
کار رفته است. باید دانست که خط کتیبه‌ها و خط کتابها و همچنین خط سکه‌ها و  
مهرها و نگینهای دوره ساسانی و پس از آن تاریخ که به پهلوی نگاشته شده خطوط  
تاریخی است، یعنی حاکی از تلفظ قدیم‌تر زبان است، ولی خط مانوی تلفظ معمول  
زمان را منعکس می‌سازد یعنی زبان ساده مردم آن زمان بوده است.

همچنین باید دانست که پازند لهجه خاصی نیست و همان زبان پارسیک یا  
پارسی معمول در میان مردم بوده که آن را به خط اوستایی (دین دبیره) نوشت و  
بعای کلمات بیگانه هزووارش قرار می‌دادند.

- آثار زبان (پارسیک) یا پهلوی ساسانی را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:
- ۱- کتیبه‌ها و سنگنیشته‌های ساسانی که به خطی مقتبس از خط آرامی، ولی جدا از خط پارتی نوشته شده است و آن را گاهی «گشته دبیره» گفته‌اند.
  - ۲- کتابهای پهلوی که بیشتر آنها آثار زردشتی است و خط این آثار دنباله خط کتیبه‌های پهلوی و صورت تحریری آن است و آن را گاهی هام دبیره خوانده‌اند.
  - ۳- عباراتی که بر سکه‌ها و مهرها و نگینها و ظرفها و اشیای دیگر بعای مانده است.
  - ۴- مخطوطات پهلوی که به خط تحریری شکسته بر روی پاپرسوس‌ها بدست آمده است معروف‌ترین آنها نوشته‌ای است که آن را در (فیوم) مصر یافته‌اند و کتابت آن مربوط به قرن دوم هجری یا هشتم میلادی است.

### کتیبه‌های پهلوی

از آثار سنگنیشته و کتب پهلوی بیش از ده هزار لغت نامکر در دست مانده است. سنگنیشته‌های پهلوی از قرن سوم و چهارم میلادی است و در میان آنها کتیبه شاپور در حاجی آباد و در کعبه زردشت بزرگتر و مهمتر است بخصوص سنگنیشته حاجی آباد از دومین پادشاه ساسانی است و در اهمیت مانند سنگنیشته بیستون است که

از داریوش بجای مانده. کتیبه‌های پهلوی را به سه بخش تقسیم می‌کنند:

۱- کتیبه‌های شاهی

۲- کتیبه‌های کریتر موبد معروف ساسانی

۳- کتیبه‌های مقابر که به پهلوی شکسته است و مربوط به اوآخر عهد ساسانی است.

مهم‌ترین کتیبه‌های ساسانی از این قرار است:

۱- کتیبه اردشیر اول ۲۴۱-۲۲۴ م. در نقش رستم پارس که به زبان پهلوی ساسانی و اشکانی و یونانی نوشته شده است و مضمون آن این است: پیکر مزاد اپرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران آسمانی نزد از ایزدان پسر بابک شاه.

۲- کتیبه شاپور اول ۲۷۲-۲۴۱ م در نقش رجب در فارس که به سه زبان فوق می‌باشد.

۳- کتیبه شاپور اول در حاجی آباد (فارس) که به دو زبان پهلوی اشکانی و ساسانی است. این کتیبه راجع به تیراندازی است که شاه در حضور شهزاداران و ویس پوهران (تیولداران) و آزادان کرده و در اینجا خود را شاه ایران و ایران معرفی می‌نماید.

۴- کتیبه شاپور اول که بر روی ستون جلوخان عمارت شهر بیشاپور در فارس به دو زبان پهلوی ساسانی و اشکانی است.

۵- کتیبه ساسانی از موبد کریتر هرمزد در نقش رجب و کتیبه دیگر از هم او در بالای نقش بر جسته شاپور در نقش رستم و این کتیبه بسیار سائیده شده است. این کتیبه راجع به تخت سلطنت است که از اردشیر اول به شاهان ساسانی تا بهرام دوم و سوم رسیده و دارای ۷۷ سطر است و بعد از کتیبه پایکولی طویل ترین کتیبه‌های ساسانی است و آن به زبان پهلوی ساسانی نوشته شده نویسنده آن می‌گوید که موبد و حاکم فارس بوده و زمان چهار شاه (شاپور اول - هرمزد اول - بهرام اول و دوم) رئیس ضرایخانه شده و دیانت و صداقت خود را شرح می‌دهد.

۶- کتیبه نرسی در پایکولی در جنوب سلیمانیه و شمال قصرشیرین در خاک

عراق در ۱۸۳۶ راولینسن به ویرانه پایکولی برخورد و پس از او در ژوئن ۱۹۱۱ هرتسفلد آن را مورد توجه قرار داد و پس از قرائت آن کتبیه در ۱۹۱۳-۱۹۱۴ کتابی در دو جلد درباره آن نوشت. این کتبیه مفصل ترین کتبیه‌های ساسانی است.

۷- کتبیه به خط پهلوی ساسانی بر روی نقش بهرام اول در شاپور فارس که از طرف نرسی کنده شده است. در اینجا نرسی که بعد شاه شد نام بهرام را حک کرده و نام خود را کنده است.

۸- کتبیه کوچک به خط پهلوی ساسانی از شاپور دوم در طاق کوچک طاق بستان.

۹- کتبیه پهلوی ساسانی از شاپور سوم که در سمت چپ کتبیه شاپور دوم در طاقنمای کوچک طاق بستان کنده شده است.

۱۰- کتبیه‌های پهلوی ساسانی تخت جمشید بر درب جنوبی قصر داریوش، یکی از طرف شاپور پسر هرمزد برادر شاپور دوم که مأمور پادشاهی سکستان (سیستان) بوده کنده شده است و دو کتبیه دیگر در همانجا به امر دو تن از بزرگان کشور به نام شاپور دوم کنده شده است.

۱۱- کتبیه‌های کوچک دیگر به پهلوی که در هند بفرمان امرای آنجا نقر شده و تاریخ آن اواخر عهد ساسانی است.

۱۲- کتبیه پهلوی که در قاعده کعبه زرتشت و نقش رستم بوسیله هیئت حفاری دکتر اشمیت به سال ۱۳۱۵ پیدا شده است.

کتبیه‌های پراکنده دیگر مربوط به بعد از اسلام بدست آمده که چندان قابل اهمیت نیست. از آن جمله در غارهای بودائی در کنهری Kanhari در سالست نزدیک بمیشی کتبیه‌ای یافت شده که پارسیان زردشتی در سال ۱۰۰۹ و ۱۰۲۱ بعد از میلاد در آنجا نقر کرده‌اند و این کتبیه‌ها مربوط به قرن یازدهم میلادی است. در فاصله بین این دو تاریخ ده امضا از طرف شهود بر لوحی از مس به خط پهلوی نقل شده که موضوع آن اهداء زمینی است که به مسیحیان سریانی ساکن سواحل مالابار در مغرب هندوستان هدیه گردیده است. کلماتی که بر پنج لوح مسین حک شده به خط (تمیل) از خطوط قدیم هند است. لوح ششم مشتمل بر اسامی ۲۵ شاهد

است که گواهی داده‌اند. اسم یازده تن از گواهان به خط عربی کوفی و ده تن به خط پهلوی ساسانی و چهار تن به خط عبری و زبان پارسی نوشته شده است. مجموعه کامل کتبیه‌های ایرانی تحت عنوان: *مجموعه کتبیه‌های ایرانی*

*Corpus Inscriptionum Iranicarum*

به کوشش ایرانشناسان در یک دوره انتشار یافته است.

اما کتب پهلوی غالباً به خطی است که آن را (هام دبیره) یعنی کتابه‌العامه خوانند. دکتر E. West وست خاورشناس معروف انگلیسی کتب موجود پهلوی را به استثنای اوستای پهلوی متعلق به قرون بعد از ساسانی می‌داند. این آثار به دو گروه دینی و غیردینی تقسیم می‌شوند:

کتب موجود پهلوی از ۱۴۰ تا ۱۵۰ رساله و کتاب است که مفصل‌ترین آنها دینکرد است. کتب پهلوی به سه قسمت تقسیم می‌شود: اول آنچه از اوستا به زبان پهلوی ترجمه شده که مهمترین کتب آن وندیداد پهلوی و یسنا و نیرنگستان و فرهنگ ایم ایوک است. این فرهنگ لغت اوستای پهلوی است که دارای هزار لغت اوستائی و ۲۲۵۰ لغت پهلوی می‌باشد. این لغتنامه بسیاری از جمله‌های اوستایی را که در اوستای امروز از دست رفته دربر دارد. تفسیرهایی که از اوستا به زبان پهلوی در دست مانده از این قرار است: تفسیر پهلوی یسنا - تفسیر پهلوی ویسپرد - تفسیر پهلوی وندیداد - تفسیر پهلوی برخی از یشت‌ها چون هرمزد یشت و اردیبهشت یشت و بهرام یشت و غیره.

تفسیر پنج نیایش و دو سی روزه بزرگ و کوچک برخی دیگر ادعیه در خرده اوستا. در فرگرد (فصل) چهارم وندیداد در فقره ۴۹ از مزدک بامدادان یاد شده و وی فریفتار و مردی نابکار خوانده شده است. این سخن می‌رساند که نگارش تفسیر اوستا تا زمان مزدک پسر بامداد که در ۵۲۸ میلادی کشته شد و حتی پس از وی دوام داشته است. مجموع این کتابها که ترجمه و تفسیر اوستا به زبان پهلوی است بیش از ۱۴۱ هزار کلمه پهلوی دارد.

دوم - کتابهایی که راجع به موضوعات مختلف دینی نوشته شده و مجموعاً دارای ۴۴۶ هزار کلمه پهلوی است. از کتب معتبر این دسته می‌توان دینکرد،

بندھشن، دادستان (دادستان) دینیک، مادیکان هزاردادستان، ارداویرافنامه، مینوگ خرد، نامه‌های منوچهر، پندنامه آذرباد ماراسپندان، شکند گمانیک ویچار، و همچنین تفسیر پهلوی بعضی از اجزاء اوستا را نام برد. دینکرد در نه جلد بوده که اکنون هفت جلد آن در دست است و در حقیقت دایرةالمعارف زبان و ادبیات پهلوی است.

سوم - متون غیردینی پهلوی که مجموعاً قریب ۴۱ هزار کلمه دارد و معتبرترین آنها کارنامه اردشیر بابکان، درخت آسوریک، شهرستانهای ایران، خسرو کواتان ورینک، مادیگان شترنگ، گجستک ابالیش، فرهنگ مورا خوتای است. در این فرهنگ از برای هریک از لغات سامی آرامی که هزارش باشد معادل آن یک لغت ایرانی یادگردیده است. (این فرهنگ رانگارنده به تفصیل شرح کرده و بنام فرهنگ هزارشهای پهلوی توسط بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسانیده است).

به ظن قریب به یقین تنها اثر غیرزیرتشی که به زبان پارسی میانه و خط پهلوی نوشته شده و در عین حال قدیم‌ترین است ترجمه مزامیر از زبان سریانی به پهلوی است که در تورفان کشف شده است.

### تحقیقات خاورشناسان

آثار زبان پهلوی و پازند از قرن سیزدهم میلادی به هندوستان رسید و نسخه‌های کتابهای پهلوی توسط مهاجران زرتشتی از ایران به هندوستان برده شد و از قرن ۱۸ مورد توجه دانشمندان اروپائی گردید. محققان اروپا مانند آنکتیل دوپرون فرانسوی، ویلیام جونز، مارتین هوگ و وست انگلیسی این آثار را مورد بررسی قرار دادند و بعضی از ایشان به ترجمة آنها به زبانهای اروپائی پرداختند. دکتر وست نخستین کسی بود که هزارشهای پهلوی را بطور صحیح قرائت کرد و بر قرائت کهنه موبدان زرتشتی خط بطلان کشید. از دانشمندانی که در متون پهلوی کار کرده و آن کتابها را از آن زبان به السنّه اروپائی نقل کرده‌اند معروف‌تر از همه مارتین هوگ، نولدکه آلمانی، دارمستر، بنویست، پرودومناش فرانسوی، نیبرگ سوئدی و زالمن، و آندره آس، و هرتسفلد و هنینگ آلمانی هستند.

باید دانست که از نیمه دوم قرن هجدهم خاورشناسان به وجود زیان پهلوی بی بردند. خاورشناس فرانسوی آنکتیل دوپرون در مدت اقامت خود در هند بین سالهای ۱۷۶۲-۱۷۵۵ به یاری موبدان زرتشتی موفق به ترجمه اوستا و بعضی از کتابهای پهلوی گردید. در بازگشت به پاریس تعدادی از کتابهای مزدیسنی را با خود برای نخستین بار به اروپا آورد در سال ۱۷۷۱ ترجمه اوستا و بندھشн را به چاپ رسانید. درین نسخه‌های خطی او فرهنگ اوستائی اوییم Oyeim و فرهنگ پهلوی وجود داشت.

رونوشتی که نیبوهر Niebuher دانمارکی از سنگنشته سه زبانی (پارتی، پارسیک و یونانی) دوره ساسانی در سال ۱۷۷۸ در کپنهایگ منتشر نموده بود، وسیله دیگری برای مطالعه پارسی میانه فراهم آورد. چنانکه سیلوستر دوساسی در ۱۷۹۳ توانست که از روی متن یونانی نام و لقب شاهان ساسانی را تشخیص داده آن دو خط دیگر را نیز قرائت کند چاپ نسخه‌های پارسی میانه در اوآخر قرن نوزدهم آغاز شد. وسترگارد Westergaard دانمارکی از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۸ به چاپ متون پهلوی پرداخت. تعدادی دیگر از متون پهلوی توسط هاوک Haug و وست West و جاماسب آسا و سنجانا و آینتا به چاپ رسید. زالمان کتاب دستور زیان پهلوی را نوشت و رایخلت و فریمان و یونکر به چاپ انتقادی متون پهلوی پرداختند.

کتبه‌های پهلوی برای نخستین بار توسط شاردن سیاح فرانسوی معروف در ۱۶۶۷ میلادی سواد برداشته و به اروپا برده شد. چنانکه گفتیم سنگنشته سه زبانه برای نخستین بار توسط سیلوستر دوساسی Silverdesacy فرانسوی در سال ۱۷۹۳ خوانده شد و سپس دانشمندان دیگر اروپائی قرائت آن کتبه‌ها را دنبال کرده و دانشمندانی مانند هرتسفلد و هنینگ آلمانی توanstند بیشتر آنها را بخوانند. دوساسی کتبه‌های پهلوی را به کمک ترجمه‌های یونانی آن توانست قرائت کند مفتاح قرائت کتبه‌های ساسانی، سنگنشته نقش رجب بود که دارای ترجمة یونانی است. سپس به قرینه آن کتبه، سایر کتبه‌های پهلوی خوانده شد. آوسلی Ausely در سال ۱۸۰۱ موفق شد که ۴۰ سکه از مسکوکات پهلوی ساسانی را قرائت کند و

سپس تیچسن Tychsen و دیگر علمای سکه‌شناس موفق شدند که دیگر سکه‌های ساسانی را قرائت کنند.

در میان آثار بسیار کهن و قدیم زبان پهلوی سکه‌هایی است به خط یونانی و زبان پهلوی از پادشاهان هند و سکایی توروشکا Turushka که در شمال غربی هند سلطنت می‌کردند این سکه‌ها متعلق به دو قرن اول میلادی است.

دکتر وست از مقایسه سکه‌های اشکانی که بعضی دارای اسمی شاهان اشکانی به یونانی و برخی پهلوی است تصور می‌کند که لغات پهلوی زبان کتابت با زبان محاوره و گفتگو تفاوت داشته است. یعنی از قرن اول میلادی در کتابت و نوشتن املاء قدیم لغات حفظ می‌شده ولی در محاوره تلفظ آنها نزدیک پارسی جدید (دری) بوده است. مثلاً (مترو) می‌نوشتند و (مهر) می‌خوانندند و مقصود از این ترتیب حفظ املاء قدیم بوده چنانکه امروز هم بعضی از لغات پارسی را به نحوی می‌نویسیم و به طور دیگر می‌خوانیم چنانکه: خورشید و خواب و خویش ... می‌نویسیم؛ خرشید و خاب و خیش و ... می‌خوانیم.

### الفبای زبان پهلوی

خط پهلوی اعم از خط پهلوی اشکانی «پارتی» و پهلوی ساسانی «پارسیک» از الفبای آرامی گرفته شده است. آن خط در آغاز همان الفبای آرامی بوده و با تطورات و تحولاتی که در آن روی داده بصورت خط پهلوی قرون بعد درآمده است. الفبای مذبور به تقلید از آرامی ابجده است یعنی به ترتیب: ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت یعنی: الف، ب، ج، د، ه، و، ز، ح، ط، ی، ک، ل، م، ن، س، ع، ف، ص، ق، ر، ش، ت می‌باشد.

این الفبا مانند خطوط آرامی و عبری و سریانی و عربی و اوستائی از راست به چپ نوشته می‌شود و در یک سطح افقی قرار می‌گیرد. فقط از اواخر قرن هشتم و نهم میلادی آثاری بدست آمده که بعضی از متون از بالا به پائین بطور عمودی نوشته می‌شده است. حروف پهلوی کتابی دارای چهارده علامت و بیست و سه آواست. اشکال قرائت پهلوی در این علامات آن است که هر کدام تقریباً نماینده آوای ویژه‌ای

نیستند زیرا یک علامت در عین حال گاهی پ و گاهی ژ، و گاهی ف است مثلاً این علامت «۱» گاهی نون و گاهی واو و گاهی را، و گاهی ع است. لذا از اواخر دوره ساسانی دبیران در کار اصلاح آن خط برآمدند و با افزودن حروف مصوت کوتاه و تشخیص هر حرف با علامت مخصوص به خود به اصلاحات پرداختند که هرگز عمومیت نیافت و این کتابت مانند طلسمی همچنان دشوار و مبهم باقی ماند. پیشتر بعضی از خاورشناسان برای آوانویسی از الفبای عبری که تلفظ آن شباهت بسیاری به آرامی دارد استفاده می‌کردند. ولی اکنون همه حروف لاتین را ترجیح می‌دهند و برای آوانویسی هزوارشها همیشه حروف بزرگ لاتین به کار می‌روند تا این گونه کلمات از سایر واژه‌های پهلوی مشخص باشد.

## سکه‌ها و مهر و گوهر نبشته‌ها

پس از قرائت کتبیه‌های پارسی باستان، دانشمندان به خواندن سکه‌های ساسانی که بسیار فراوان است پرداختند. مجموعه بسیار غنی از مصنوعات نقره و ظروف زرین و سیمین که شهرت جهانی دارد در موزه آرمیتاژ لنینگراد محفوظ است. مصنوعات مزبور در سرزمینهای شوروی سابق در اطراف کیروف آباد (گنجه) و پیرم قفقاز و گرجستان کشف شده است. بسیاری از این مصنوعات با تصاویر زیبا مزین می‌باشد و نوشته‌هایی از یک تا چند کلمه بر آنها کنده شده است. یکی سینی مسین با نوشته پهلوی از هندوستان به دست آمده که احتمالاً مربوط به قرن نهم میلادی است.

چهار نوشته نزدیک بمبنی کشف شده که نام پارسیان هند در آنها دیده می‌شود ولی در این آثار جز نام‌های خاص مطلبی دیگر مشاهده نمی‌گردد. چند تکه سفالینه و استخوان با نوشته‌های پهلوی که تاکنون خوانده نشده، ضمن حفریات باستان‌شناسی که در یکی از شهرهای مرو باستانی صورت گرفته کشف شده است. حروفی که به این سکه‌ها و گوهرها و مهرها و ظرفها نظر شده، معرف اشکال مختلف تکامل و تطور الفبای پارسی میانه در کتبیه‌های ساسانی یا پارسیک بوده است. این آثار تنها تفاوتی که با سنگنبشته‌ها دارند از لحاظ گرایشی است که به سوی

شیوه «گشته دبیره» «کتابت شکسته» در آن دیده می‌شود. فرمانروایان شرق ایران ملقب به کوشانشاه، سکه‌هایی به تقلید مسکوکات شاهنشاهان ساسانی ضرب کرده و نام و لقب خود را بر آنها نگاشته‌اند.

در هم‌های ساسانی دارای علامت و نشانه خاص است که گاهی از حروف و گاهی از نقوش مختلف ترکیب گردیده است و گاهی هم سال سلطنت پادشاهان را در آن قید کرده‌اند. هرتسفلد در کتاب عظیم خود زیر عنوان پایکولی Paikuli و سکه‌های کوشانی از انواع خط و هنر آن دوره بحث کرده و از این سکه‌های نمونه‌های فراوانی داده است. در موزه آرمیتاژ در لینینگراد و موزه تاریخی مسکو بالغ بر دوازده هزار سکه ساسانی نگاهداری می‌شود که غالباً مورد استفاده گوبل Gobel قرار گرفته است.

پیش از گوبل تحقیقات توماس Tomas و موردمان Mordthman و هورن Horn در فاصله سالهای شصت و نود سده نوزدهم انتشار یافته‌اند و صدها نگین کنده کاری و هزاران سکه را در دسترس دانشمندان گذارده‌اند.

# زبان پارسی دری

\* مجله فروهر سال ۲۱ شماره ۵، ۶ مرداد و شهریور ماه ۱۳۶۵

## زبان پارسی دری

بکی از لهجه‌های پارسی میانه که به تدریج تکمیل یافته و از اواسط قرن سوم هجری در ایران گسترش پیدا کرد زبان دری یا پارسی دری است که آن را در اصطلاح دانشمندان زیانشناسی پارسی جدید می‌خوانند. گرچه این زبان دنباله پارسی میانه و زبان پهلوی است ولی نمی‌توان آن را تنها مشتق از اصل پهلوی دانست، بلکه اساساً زبان دری لهجه‌ای عمومی و ادبی بوده که در اواخر عهد ساسانی در ایران رواج داشته است. این زبان تحت تأثیر و تأثر متقابل لهجه‌های رسمی دوره اشکانی «پارتی» و دوره ساسانی «پارسیک»، در یکدیگر و در لهجه‌های محلی به تدریج متداول شد و تقریباً وضع ثابتی گرفت و به صورت زبان کتابت معمول گردید. این زبان به نحو خالص با پهلوی ساسانی «پارسیک» نزدیک نبود زیرا نفوذ فراوانی از لهجه‌های خراسان قدیم و بعضی از لهجه‌های مشرق در آن ملاحظه می‌شود. نیز نمی‌توان گفت که آن لهجه‌ای شرقی است زیرا تأثیر و نفوذ پهلوی جنوبی یعنی پارسیک و لهجه‌های غربی هم در آن بنظر می‌رسد.

این زبان عمومی و مختلط که در اواخر دوره ساسانی و قرن‌های نخستین هجری به تدریج رواج یافته بود، در عهد اسلامی نخستین بار در دربارها و شهرهای نواحی شرقی ایران برای سروden شعر و نوشتن نثر بکار رفت. نخستین ظهور ادبی آن در مشرق ایران انجام گرفت و به همین سبب تحت تأثیر لغوی، صرفی و نحوی لهجه‌های متداول شرقی درآمد.

«المقدسی» و «ابن حوقل» که از مورخان قرن چهارم هجری بشمار می‌روند

درباره محل رواج و گفتوگوی زبان پارسی دری سخن گفته و نوشته‌اند که آن زبان در نواحی شرقی ایران از حدود نیشابور تا سرزمین‌های نزدیک به ولایت سغد در مأواه النهر گفتگو می‌شده است. این دو دانشمند زبان مردم نیشابور، سرخس، ابیورد، هرات، جوزجان و بخارا را مشابه هم دانسته و آن را «لسان دری» خوانده و زبانهای خوارزمی، طخاری و سغدی را زبانهای جداگانه شمرده‌اند.

از این تصريح معلوم می‌شود که لهجه‌های از قبیل سغدی، خوارزمی و طخاری که جزو دسته لهجه‌های شرقی است تأثیری در لهجه پارسی جدید نداشت و با آن متفاوت بود.

### وجه تسمیه زبان پارسی به دری

نخستین گویندگانی که بدین زبان شعر گفته و یا نثر نوشته‌اند آن را «پارسی دری» و یا تنها «دری» و یا تنها «پارسی» و یا «فارسی» خوانده‌اند، و آن زبان را دربرابر پهلوی (پهلوانی)، و تازی (عربی) قرار داده‌اند. بنا به نوشته محمد بن اسحاق الندیم صاحب کتاب الفهرست که سخن خود را از قول ابن مقفع نقل می‌کند سبب این که آن زبان را دری نامیده‌اند از آن جهت است که آن زبان در دربار و درگاه پادشاه معمول بود و مردم پایتخت بدان سخن می‌گفتند. زیرا یکی از معانی «در» در زبان پهلوی و پارسی به معنی دربار و درگاه پادشاه است و زبان دری به معنی زبان درباری و درگاه شاهان و درحقیقت زبان رسمی کشور بوده است.

حمزة اصفهانی در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف خود در جائی که از زبانهای ایرانی یاد می‌کند، زبان دری را از زبانهای ایران پیش از اسلام شمرده و آن را زبان تیسفون (مداین) دانسته که از میان لهجه‌های مشرق ایران عنصر زبان اهل بلخ در آن غلبه داشته است. فردوسی درباره زبان دری چنین گوید:

بـفـرـمـوـدـ تـاـ پـاـرـسـیـ درـ  
نـبـشـتـنـدـ وـ كـوـتـاهـ شـدـ دـاـوـرـیـ  
وـ نـیـزـ گـوـیدـ:

بـودـ درـ زـیـانـ درـیـ دـهـ هـزارـ  
كـجاـ بـیـورـ اـزـ پـهـلـوـانـیـ شـمـارـ

## سبب گسترش زبان دری در مشرق ایران

مردم ایران را در طی تاریخ می‌توان به دو گروه غربی و شرقی که به وسیله دشتهای کویر لوت از هم جدا شده‌اند تقسیم کرد:

۱- گروه غربی در آن زمان همنگ‌تر یا یکدست‌تر از گروه شرقی بود.

۲- گروه شرقی خود به دو شاخهٔ فرعی غربی و شرقی تقسیم می‌شد.

۱- شاخهٔ غربی گروه شرقی را محور: بخارا، هرات، قندهار، یا محور زرده‌شی نامیده‌اند.

۲- شاخهٔ دوم را که شاخهٔ شرقی مشرق است محور: فرغانه، بلخ، کابل یا محور بودایی نام نهاده‌اند. این هر دو شاخهٔ ایرانی در مسیر راه‌های تجارتی بین آسیای مرکزی و هندوستان اقامت داشتند.

طبق اسناد موجود زبانهای ادبی ایران در قرون مقارن اسلام که در آسیای میانه رابع بود یکی سفیدی در مشرق و دیگری خوارزمی در مغرب است. درناحیهٔ فرهنگی بلخ و کابل نیز زبان کوشانی باختری معمول بود. در سراسر مغرب فلات ایران و ناحیه‌ای که از تیسفون تا مرو گسترده بود قلمرو زبان پهلوی سasanی یا پارسیک بود. در عصر ساسانی یعنی پیش از آمدن تازیان به ایران یک زبان رسمی و لفظ قلم وجود داشت که آن را پارسی دری یا درباری می‌گفتند و هرکس که قلم به دست می‌گرفت تا چیزی بنویسد مطلبی را که به جهت مأموران دولتی یا دیگر هم‌میهنان خود می‌خواست بیان کند معمولاً به آن زبان پارسی دری یا زبان رسمی درباری می‌نوشت. این زبان دری مخصوص پایتخت و ویژهٔ کسانی بود که در پیرامون شاه می‌زیستند و با کارهای دولتی سروکار داشتند. طبقهٔ تحصیل‌کرده و تربیت شده و فرهنگ دیده نیز در آن زبان استاد بودند. پس از آن که یزدگرد پسر شهریار فرجامین پادشاه ساسانی ناچار شد بعد از حملهٔ عرب پایتخت خود تیسفون را ترک گوید و به سوی مشرق برود، همهٔ درباریانی که شمار ایشان به چندین هزار تن بالغ می‌شدند همراه او سفر کردند.

از این بیان می‌توان حدس زد که دیگر درباریان که در رکاب شاه بودند چه گروه کثیری را تشکیل می‌دادند. یزگرد با چنین دستگاهی به مرو رسید و مرو مرکز زبان

دری شد. این زبان در خراسان رواج یافت و جای لهجه‌ها و زبانهای محلی مانند خوارزمی، سغدی، بلخی و هروی را گرفت و حتی از آنجا نیز متأثر گردید. تازیان پس از دست یافتن بر تیسفون پایتحت کشور شاهنشاهی و دیگر بلاد غربی و جنوبی ایران کم‌کم با زبان دری آشنا شدند و با ایرانیانی که اسلام پذیرفته و در سپاه ایشان درآمده بودند بدین زبان سخن می‌گفتند. این سپاه تازی و ایرانی، زبان دری را در فتوحات خود به سوی مشرق با خود برده و در آن نواحی و حتی سرزمین‌هائی که در آن سوی جیحون تعلق به ساسانیان نداشت گسترش دادند. بدین ترتیب زبانهای سغدی، خوارزمی، کوشانی، باختری (بلخی) و دیگر لهجه‌ها جای خود را به زبان دری که توسط تازیان انتشار یافته بود دادند.

اما زبان پهلوی که زبان دینی دوره ساسانی بود کاملاً اختصاص به زردهشیان ایران یافت و در میان موبدان و روحانیون زردهشی متداول بود بعضی رواج زبان پارسی دری را از زمان سقوط دولت هیاطله در مشرق به دست انسویروان دانسته‌اند.

### دری یا زبان مسلمانان ایرانی

چون زبان پارسی دری توسط تازیان و ایرانیان نومسلمان که دین تازی را پذیرفته بودند در مشرق ایران گسترش می‌یافت، از این جهت از طرف بومیان ایرانی بلاد مشرق به لغت «تازیک» یا «تاجیک» لقب گرفت. زیرا آنان عامل انتشار این زبان را تازیان یا متدینین به دین تازی می‌دانستند از این جهت است که می‌بینیم در بعضی از نقاط ایران زبان پارسی دری را تاجیک یا «تازیک» خوانده‌اند. چون سراسر کشور ایران به دست عرب افتاده بود به تدریج کلماتی از لغت عرب در زبان پارسی دری داخل گشت و در آن زبان دری رسمی که از پارس آمده بود و در مرو متداول شده بود معمول گردید، و پارسی جدیدی توسعه و تکامل حاصل می‌کرد که مرکز آن و محل نشوونمای آن مرو و اطراف آن یعنی سرزمین خراسان بود. ولایت مرو در دو قرن اول هجری مرکز عمده مسلمانان بود و همه لشکرکشی‌های عرب به طرف مشرق از آن ناحیه به عمل می‌آمد. چون خط پهلوی گذشته از تشابه حروف به

یکدیگر و اشکال قرائت آن اختصاص به ایرانیان پیش از اسلام داشت از این جهت ایرانیان خط عربی را که با وجود نفایص آن به مراتب از خط پهلوی آسان‌تر می‌دانستند برای تحریر زبان دری اختیار کردند و به تدریج اصلاحاتی هم در آن بوجود آورden.

دیری نگذشت که زبان پارسی دری پس از عربی مقام زبان دوم اسلامی را پیدا کرد. از این جهت که در اخبار اسلامی که در آن دوره بایستی جعل شده باشد به احادیثی نظری این حدیث برمی‌خوریم که گفته‌اند: «لسانُ أهلي الجَّةِ عَرَبِيًّا أو فارسِيًّا»، یعنی زبان مردم بهشت عربی یا پارسی دری است. بنابراین به خوبی می‌توان دریافت که ظهور پارسی جدید مقارن با نهضتی بود که برای رهاساختن فرهنگ اسلامی از بستگی آن به زبان عرب برپا شده بود.

امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن قیس بن مرزبان از ائمه چهارگانه مذهب سنت و جماعت و پیشوای مذهب حنیفی که در ۱۵۰ هجری درگذشت و اصلًا ایرانی بود، نخستین فقیهی است که ادای نماز و صیغه‌های شرعی و حتی ترجمه قرآن کریم را به زبان پارسی دری روا دانست، چنانکه می‌بینیم نخستین آثار زبان پارسی دری ترجمه‌ها و تفاسیری از قرآن بدان زبان است.

اگر پارسی دری زبان مسلمانان ایران نمی‌شد و فقهای بزرگی چون ابوحنیفه به جانشین ساختن آن زبان درموقع ضروری در ادای نماز و صیغه‌های شرعی فتوی نمی‌دادند هرگز آن زبان نمی‌توانست در ایران پایدار بماند و بلکه مانند دیگر ممالک فتح شده عرب چون شام، مصر و شمال افریقا به تدریج زبان ملی ازین رفته و عربی جای آن را می‌گرفت. براثر همین تصویب شرعی بود که پادشاهان طاهری، صفاری و سامانی به تشویق شاعران پارسی گوی پرداختند و زبان دری از قلمرو دین تجاوز کرده و به قلمرو شعر و ادب درآمد.

### مقایسه زبان دری با زبان پهلوی و پارتی

برای اینکه نزدیکی و یک خانوادگی زبان پارسی دری را با زبانهای پارسی (پهلوی ساسانی) و پارتی (پهلوی اشکانی) نشان دهیم، چند کلمه از آنها را با

یکدیگر مقایسه می‌کنیم:

پارسی	پارسیک	پارسی دری
زان	دان	دانستن
زبل	دبل	دل
شهردار	شتروبار	شهریار
زیوندگ	زیندگ	زنده
ویناس	ویناه	گناه
پدگام	پیگام	پیغام
نیگوش	نیوش	نوشیدن(شنیدن)
پدگرفت	پدیرفت	پذیرفت
پواگ	پاک	پاک
آفریون	آفرین	آفرین
پوهر(پور)	پوس	پسر
ایم	إن	این
زاودان	یاود	جاوید
بگ	بَغ (بَغ)	بغ (خدا)
فریستک	فریشتک	فرشته

## کهن‌ترین آثار زبان دری

مهم‌ترین این آثار از این قرار است:

- قطعه‌ای از نامه خصوصی پارسی به خط عبری که آن را «سراورل اشتاین» دانشمند انگلیسی مجارستانی‌الاصل در ۱۹۰۱ در بیابان ختن کشف کرد. محققان این نوشته را از اوآخر قرن اول هجری یعنی مربوط به سال ۹۹ و ۱۰۰ هجری می‌دانند. چون در آن نامه عبارت «چون یزید فرستاد... نزدیک اسپهبد» ذکر شده آن را مربوط به زمان استانداری یزید بن مهلب (۹۹-۹۷ هجری) بر خراسان دانستند.

این نامه از طرف یک یهودی به یهودی دیگر به خط عبری نوشته شده و در آن هیچ کلمه عبری دیده نمی‌شود و حتی نام خدا به اسم «ایزدخدا» ثبت شده است. این امر در خور توجه است که نخستین نوشه‌های پارسی دری به سبب حاجتی که مردم در مناطق مختلف ایران به نوشتن داشتند تنها به خط عربی که از جهات متعدد مورد نیاز عامه بود صورت نمی‌گرفت، بلکه خط عبری و سریانی سَطْرَنْجِلی و مانوی نیز به کار می‌رفت.

۲- ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه از کتاب مذهبی به آفرید فروردینان «که قیام او در ۱۲۹ هـ آغاز شد و در سال ۱۳۰ هـ به قتل رسید یاد کرده است». بنابراین کتاب وی قدیمی ترین کتاب‌های دینی پارسی دری است. ابوریحان می‌نویسد که من اخبار او را از زبان پارسی به زبان عربی برگردانیدم.

۳- سه کتبیه کوتاه پارسی به خط عبری که در افغانستان شرقی کشف شده و احتمالاً مربوط به سال ۱۳۵ هـ است.

۴- قطعه‌ای کوچک از ترجمة پارسی زبور نسطوری به خط سریانی که در نزدیکی تورفان کشف شده و تاریخ آن درست معلوم نیست، ولی بسیار قدیم می‌نماید.

۵- قطعه‌ای پارسی به خط سریانی که در مجموعه آثار مانوی تورفان به دست آمده است.

۶- قطعه‌ای پارسی به خط مانوی که در تورفان یافت شده. مولر خاورشناس آلمانی می‌نویسد که در میان نسخی که از تورفان به دست آمده چند قطعه به زبان فارسی نیز یافت می‌شود که طبعاً با خط مخصوص مانویان نوشته شده است. وی دو قطعه از این قطعات را معرفی می‌کند که یکی درباره گاهشماری و دیگری در چهار صفحه تمام درباب عقاید دینی است.

۷- اخبار مقنع، مقنع هاشم مروزی بلخی که در ۱۵۲ یا ۱۵۸ بر منصور خلیفة عباسی قیام کرد و پیروان او را سپیدجامگان می‌گفتند و سرانجام در ۱۶۶ هـ از میان رفت. بنابه قول ابوریحان در کتاب آثارالباقیه اخبار مقنع پس از مرگش به زبان دری نوشته شده و ابوریحان آن اخبار را از پارسی به عربی ترجمه کرده است، و ظاهراً

تصنیف آن کتاب میان سال‌های ۱۶۶ تا ۳۹۰ هـ بوده است. نام مؤلف کتاب اخبار مقنع دانسته نیست همین قدر معلوم می‌شود که ابونصر احمد بن محمد بن نصر قبادی مؤلف اصل عربی کتاب تاریخ بخارا که در ۳۳۲ آن را تألیف کرده آن کتاب را در دست داشته است.

۸- ترجمه کتاب شاناق: شاناق پزشکی هندی بود که نام وی در اصل هندی چانکیا است و ظاهراً از ۲۹۸ تا ۳۲۱ پیش از میلاد می‌زیست. وی کتابی در طب به زبان هندی و خط سانسکریت تألیف کرده بود که آن کتاب را دانشمند دیگر هندی به نام «کنکه» با همکاری ابوحاتم بلخی از هندی به پارسی نقل کرد. کنکه از پزشکان و منجمان هندی دانشگاه قدیم جندی شاپور بود که به فرمان هارون‌الرشید خلیفة عباسی (۱۷۰-۱۹۳) به بغداد خوانده شد و در روزگار این خلیفه در تحت حمایت بر مکیان می‌زیست. بنابراین کار مشترک او و ابوحاتم بایستی در اوآخر قرن دوم هجری باشد.

۹- ترجمه کتاب چرکه: چرکه یکی از پزشکان عالی مقام هندی در دربار کانیشکا بود که در قرن دوم میلادی می‌زیست. کتاب معروفی در پزشکی نوشته بود که از هندی به فارسی ترجمه شد. ترجمه فارسی این کتاب ظاهراً مربوط به قرن دوم هجری است. در اوآخر همان قرن آن کتاب به همت عبدالله علی به امر بر مکیان از پارسی به عربی درآمد.

۱۰- کتاب مغازی حمزه: این کتاب شرح جنگ‌های حمزه بن عبد الله آذرک شاری از خوارج سیستان است. حمزه در ۱۷۹ هجری در سیستان قیام کرد و تا ۲۱۳ که سال مرگ اوست به کشورهای شرقی لشکرکشی می‌کرد و در سیستان حکومت داشت. اصل این کتاب از میان رفته ولی مطالبی از آن در تاریخ سیستان آمده است، و دور نیست که مأخذ افسانه معروف «رموز حمزه» که هنوز در میان مردم ایران رواج دارد باشد.

۱۱- کتبیه‌ای کوتاه به خط عبری: این کتبیه یک عبارت ساده امضاء است که چند بار تکرار شده است و آن را در تراوانکور (هند جنوبی) یافته‌اند و احتمال دارد که مربوط به قرن سوم هجری یا نهم میلادی باشد.

- ۱۲- تفسیر از قرآن: این تفسیر را به ابوعلی جبائی از متکلمان معروف معتزلی که از مردم خوزستان بود و به سال ۳۰۳ هـ درگذشت نسبت می‌دهند.
- ۱۳- داستان رستم: این قصه را آزاد سرو یا سرونامی که در مرو در نزد احمد بن سهل (درگذشته در ۳۰۷ هـ) از خاندان‌های قدیم ایرانی می‌زیست، به پارسی نوشته. سپس گردآورندگان شاهنامه ابومنصوری آن داستان را در شاهنامه خود جای دادند و فردوسی نیز از روی آن در داستان رستم روایت سرو را درباره رستم به نظم کشید.
- ۱۴- فرهنگ ابوحفص سعدی: در منابع فرهنگ‌های فارسی از فرهنگی منسوب به ابوحفص سعدی از نخستین شعرای ایران یاد شده است. اگر نسبت این کتاب به ابوحفص درست باشد زمان نگارش آن به اوآخر قرن سوم می‌رسد و بایستی آن را قدیمی ترین فرهنگ فارسی دانست.
- ۱۵- کلیله و دمنه پارسی: چنانکه می‌دانیم کلیله و دمنه کتابی از افسانه‌های قدیم هند است درباره داستان جانوران که به نام دو رویاه به اسم کلیله و دمنه خوانده شده است. این کتاب را برزویه طبیب که نام او به پهلوی «برزین مهر» بوده به امر انوشیروان از هندوستان به ایران آورد و به زبان پهلوی ترجمه کرد. پس از اسلام آن کتاب در اوآخر عهد بنی امیه به دست دانشمند معروف ایرانی روز به پسرداد به که تازیان او را ابن‌المقفع می‌خوانند به زبان عربی ترجمه شد.
- پس از آن ابان بن عبد‌الحمید بن لاحق شاعر مصری درگذشته در ۲۰۰ هـ از روی ترجمة ابن‌المقفع کلیله و دمنه را به امر برمهکیان به شعر تازی آورد.
- نصرین احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ هـ) به وزیر خود ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی (درگذشته در ۳۲۹ هـ) دستور داد که آن کتاب را از روی ترجمة ابن‌المقفع به نشر پارسی درآورد و رودکی را نیز فرمود تا همان کتاب را در بین سالهای ۳۲۳-۳۲۶ هـ به نظم پارسی کشد. از کلیله و دمنه پارسی ابوعلی بلعمی اثری بر جای نیست. از کلیله و دمنه منظوم رودکی که گویند ۱۲ هزار بیت داشته جز ابیاتی قلیل به جای نمانده است.

## دوره سامانی (۲۷۹-۳۸۹ هـ)

سامانیان خاندانی ایرانی بودند که نسبت خود را به بهرام چوبین از سرداران ساسانی می‌رسانیدند و در ماوراءالنهر و خراسان سلطنت داشتند. در این زمان پارسی دری که در خراسان و ماوراءالنهر رواج داشت چون زبان مسلمانان ایران بود برای ترویج و حمایت سامانیان به تدریج در همه ایران رایج گشت و جای زبان پهلوی را گرفت. لغات دخیلۀ عربی که برای اصطلاحات دینی و اسلامی و تسلط قوم عرب بر ایران رایج گشته بود در زبان جدید پارسی یا دری کم کم نفوذ می‌کرد و فارسی دورۀ اسلامی که آن را پارسی جدید می‌خوانند آمیخته‌ای از لغات فارسی و عربی شد و کتابت عربی جایگزین خط پهلوی گردید و کتاب‌ها و نامه‌ها به آن خط نوشته می‌شد. علت رواج پارسی دری در خراسان دوری آن از مرکز خلافت بود. به این علت چون مردم و امیر آن ناحیه زبان عربی را نمی‌دانستند رغبتی به شعر عرب نشان نمی‌دادند. از این جهت شعرای فارسی‌گوی مانند محمد بن وصیف سیستانی و دیگران موقع را مفتتم شمرده به سرودن اشعار فارسی و مدح امیران و پادشاهان پرداختند. از طرف دیگر بازیافتن استقلال سیاسی و احیای سنت‌های کهن موجب بروز نهضتی خاص میان ایرانیان مشرق در تألیف کتاب‌های درباره سرگذشت شاهان بنام شاهنامه گردید. یکی از کتاب‌های مهم دوره ساسانی که در قرن دوم هجری به عربی ترجمه شد کتاب خدایانه پهلوی است که به صور و عبارات مختلف به نامهای سیرالملوک، سیرالملوک الفرس، سیرالملوک عجم، تاریخ ملوک فرس، تاریخ بنی سasan و غیره به زبان عربی ترجمه شد که مناسفانه هیچ کدام از آنها در دست نیست. رواج این ترجمه‌های عربی از خدایانه، دهقانان، بزرگ‌زادگان و شهریاران و موبدان ایرانی را برآن داشت که همراه با مترجمان عربی تویس در صدد جمع آوری، تدوین تاریخ، روایات و داستانهای ملی خود به زبان پارسی دری برآیند.

این کار از اواخر قرن سوم جسته جسته آغاز شد و مجموعه‌های گوناگونی از کتاب‌های بزرگ و کوچک به نام‌های: نامه خسروان، نامه شهریاران، نامه شاهان، شاهنامه و پهلوان نامه‌های دیگر فراهم آمد. از آن جمله است شاهنامه منظوم و

گمشده مسعودی مروزی که پیش از ۳۵۵ هـ به نظم آمده، و شاهنامه گمشده ابوعلی بن احمد بلخی، و شاهنامه گمشده ابومنصوری به نثر معروف به شاهنامه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق که امروز فقط مقدمه آن به قلم ابومنصورالمعمري دردست است. شاهنامه ابومنصوری به فرمان محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که در ۳۵۱ به قتل رسید، به کوشش وزیرش ابومنصور معمری در سال ۳۴۶ فراموش آورده شد. این شاهنامه جز مقدمه‌ای از آن اکنون دردست نیست که آن را مرحوم محمد قزوینی به نحو فاضلانه‌ای تصحیح کرده است. شاهنامه دیگر معروف به شاهنامه بزرگ ابوالمؤید بلخی به نثر است. ابوالمؤید بلخی مردی مورخ، شاعر و جهانگرد بود و در قرن چهارم در روزگار پادشاهان سامانی می‌زیست. وی به فرمان عبدالملک بن نوح (۳۵۰-۳۴۳ هـ) به نوشتن شاهنامه بزرگی به نثر مأمور گشت و کتاب او از منابع مهم شاهنامه فردوسی است. این کتاب تا زمان تألیف تاریخ طبرستان نوشته ابن اسفندیار (۶۱۳ هـ) هنوز باقی بود و سپس از میان رفته است. فعالیت نویسنده‌گان عهد سامانی در همین حد محدود نماند بلکه در آن دوره به مسایل گوناگون دیگری از علوم و ادبیات پرداختند از میان کتب دینی آن دوره رساله‌ای در احکام فقه حنفی تصنیف حکیم ابوالقاسم اسحق ابن محمد اسماعیل سمرقندی درگذشته در ۳۴۳ هـ است که از آن کتاب دو نسخه در تهران و استانبول وجود دارد. وی این کتاب را در بخارا به فرمان امیر اسماعیل بن احمد سامانی به عربی در ۶۲ مسئله فقهی تصنیف کرد. علاوه بر مسائل دینی و تاریخی در مطالبی از قبیل جغرافیا، پزشکی، داروشناسی، علوم ریاضی و دیگر مطالب کتابهایی نوشته شده است.

### تفسیر بزرگ

این کتاب تفسیر بزرگی است از روایت محمدبن جریر طبری که به زبان پارسی ترجمه کرده‌اند. اصل عربی آن کتاب که از محمد جریر طبری است به نام جامع البیان فی تفسیر القرآن نام دارد. این کتاب بزرگ به فرمان منصورین نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هـ) به دست عده‌ای از علماء ماوراء النهر و خراسان به پارسی

درآمد. این ترجمه که در آغاز نیمة دوم از قرن چهارم انجام گرفته مشتمل بر مقدار فراوانی از لغات و مفردات فارسی و دارای نثری بسیار روان به زبان پارسی دری است. خوشبختانه این کتاب عظیم از گزند روزگار نگاهداشته شده و در هفت جلد به تصحیح آقای حبیب یغمائی در تهران به نام ترجمة تفسیر طبری منتشر گشته است.

### ترجمة تاریخ طبری

محمدبن جریر طبری که از علمای ایرانی‌الاصل اسلام است و در ۳۱۰ هـ درگذسته علاوه بر تفسیر جامع البیان، تاریخی نیز به نام تاریخ الرسل و الملوك دارد که معروف به تاریخ طبری است. این کتاب نیز در زمان سامانیان به قلم بوعلی محمدبن ابوالفضل محمدبن بلعمی از وزرای دانشمند سامانی در زمان ابوصالح منصرین نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هـ) از تازی به پارسی درآمد. این کتاب نخستین کتاب نثر فارسی مفصل و گوهری است که از گنجخانه بتاراج رفته ادبیات قدیم ایران به ما رسیده است. قسمت مربوط به ایران باستان این کتاب را نویسنده این مقاله استخراج کرده و با توضیحات و حواشی در سال ۱۳۳۷ در تهران منتشر ساخته همچنین تاریخ بلعمی که همان ترجمة تاریخ طبری است بصورت کامل به وسیله مرحوم ملک‌الشعراء بهار و پس از او مرحوم محمد پروین گنابادی در سال ۱۳۴۱ در تهران انتشار یافته است.



# روابط زبان پهلوی و پارسی دری

\* مجله فروهر ش ۱۲ و ۱۱ - بهمن و اسفند ۱۳۶۵

## روابط زبان پهلوی و پارسی دری

### کهن ترین نمونه‌های پارسی دری

این نمونه‌ها را دوست داشتمندم آقای دکتر علی اشرف صادقی در کتاب پرارزش تکوین زبان پارسی آورده و ما برگزیده‌ای از آن را در اینجا می‌آوریم:

- ۱- مؤلف نهایةالارب فی اخبارالفرس و العرب نوشته است: هنگامی که بهرام گور در شکارگاهی در مردابی فرورفت دایه‌ای با او بود، به دایه گفت: «دای مرگ آمد» که به تازی آن را چنین ترجمه کردند: «يااظر جاء الموت».
- ۲- جاحظ در کتاب الاتاج فی اخلاق الملوك می‌نویسد: وقتی بهرام گور را خواب می‌گرفت به داستان سرایان خود می‌گفت: «خرم خشباد». یعنی «خواب خوش باد».
- ۳- ابن خرداذبه در کتاب المسالک و الممالک می‌نویسد: شهر دماوند «شلمبه» نامیده می‌شود. بهرام گور گفته است:

منم شیر شلنبه  
و منم ببر تله

این شعر به روایات مختلف چنین آمده است، به روایت هفت قلزم:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله	نام بهرام مرا و پدرم بوجبله
در غرر الاخبارالملوك الفرس به نقل از ابن خرداذبه چنین آمده است:	
منم آن شیرشله (ژله) منم آن ببریله	منم آن بهرام گور و منم آن بوجبله
در نسخه‌ای مصرع دوم آن چنین آمده است: نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله.	

۴- جاخط در کتاب «الناج» نقل می‌کند که هرگاه یزدگرد اثیم (بزهکار) را خواب می‌گرفت به داستان سرایانی که در نزد او بودند می‌گفت: «شب بشد» یعنی شب رفت و سپری شد.

۵- مطهرين طاهر مقدسی در کتاب «البدء والتاريخ» درباره وهرز که از سوی انوشیروان مأمور جنگ با حبسیان شد چون دید که مسروق پادشاه ایشان از اسب فرود آمد و بر استر نشست برای تحقیر او به پارسی گفت: «این کوذکِ خراست» یعنی استر فرزند خراست و تغییر زد که پادشاهی او برود و چنان شد که وی به تیری به دست وهرز کشته شد. در هنگامی که وهرز به او تیر انداخت گفت: «زنان، زنان» یعنی می‌زنیم می‌زنیم.

۶- جاخط در کتاب «المحسن والاصداد» نقل می‌کند که در توقیعات انوشیروان آمده: «هرک روز چرَد هرکه خسبد خواب بیند» یعنی هرکه می‌رود، می‌چرد و هرکه می‌خسبد خواب می‌بیند. این عبارت در کتاب المحسن والمساوی ببهقی بدین صورت نقل شده است: «هرکه روز خورذ هرک خسبد خاف و بینه» یعنی هرکه رود خورد و هرکه خسبد خواب بیند.

۷- ابوحاتم رازی در کتاب «الزینه» آورده که اعشی شاعر معروف عرب نزد خسروپرویز آمد. خسروپرویز پرسید: این شخص کیست؟ گفتند: «سرود گو به تازی». یعنی شاعر است به زیان تازی.

۸- راغب اصفهانی در کتاب «محاضرات الادباء» نقل می‌کند که اعشی در میخانه‌ای که میگسار آن یک زن ایرانی بود بمرد. از می‌فروش سبب مرگش را پرسیدند گفت:

«منها بها بکشتش». «منهابها» در این جمله اشاره است به این بیت اعشی:  
وکأس شربت علی لذة                  وآخری تداویت منها بها  
یعنی جامی را به لذت و گوارابی بنوشیدم و جام دیگر را داروی آن ساختم.

۹- سمعانی در کتاب «الانساب» از باذان حاکم ایرانی یمن و غلام او یاد کرده است که چون اسود عنی ذمار یکی از قراء یمن را بگرفت، باذان در حال بیماری بسر می‌برد یکی از کسانش نزد او رفت و گفت: «خدایگان تازیان ذمار گرفت» یعنی

- شاه عرب ذمار گرفت. باذان در پاسخ گفت: «اسب زین و اشتر پالان و اسباب بی درنگ.» یعنی اسب را زین کن و اشتر را پالان نه و بی درنگ اسباب آماده کن.
- ۱۰- به نوشته محمد جریر طبری در تاریخ «الرسل والملوک»، هنگامی که پیغمبر اسلام به پیامبری رسید سقف ایوان مدائین بشکست و سدی که خسروپرویز بر دجله بسته بود فرو ریخت. خسرو گفت: «شاه بشکست».
- ۱۱- باز طبری می‌نویسد: هنگامی که فرستادگان عرب نزد یزدگرد ساسانی رفتند شاه به ترجمان خود گفت: این روپوش‌ها را که پوشیده‌اید چه می‌نامند! نعمان سرکرده عرب در پاسخ گفت: «برد». شاه این سخن را به فال بد گرفت و گفت: «برد جهان». آنگاه درباره کفشهای از آنها پرسید. نعمان گفت: «نعال». وی هم‌چنان فال بذد و گفت: «ناله، ناله».
- ۱۲- محمد بن طاهر مقدسی می‌نویسد: سلمان فارسی در روز بیعت عثمان گفت: «کردند، نکردند» یا «کردید، نکردید».
- ۱۳- ابوسعیم اصفهانی در کتاب «ذکر اخبار اصفهان» می‌نویسد: در روز تسخیر مدائین سلمان به ایرانیان گفت اگر می‌خواهید بر دین خود باشید باید جزیه بدهید. ایرانیان پرسیدند جزیه چیست؟ سلمان به فارسی پاسخ داد: «درم و خاکت بسر» یعنی با خفت و خاک بر سری درم و پولی است که به عرب می‌دهید.
- ۱۴- از رساله المبسوط نقل شده که ایرانیان از سلمان فارسی خواستند که بسم اللہ الرحمن الرحیم را برای ایشان به پارسی ترجمه کند: سلمان نوشت: «بنام یزدان بخشاینده بخشاینده». هم چنین در این رساله از قول ابوحنیفه آمده که اگر در تکبیر نماز گفته شود: خدای بزرگ است، یا «بنام خدای بزرگ» ایرادی نیست.
- ۱۵- طبری در حوادث سال هفده هجری می‌نویسد: که چون هرمان را اسیر کرده به پیش عمر آوردند عمر به مغیرة بن شعبه که کمی فارسی می‌دانست گفت از هرمان بپرس از کدام ناحیه هستی، مغیره رو به هرمان کرده و گفت: «از کدام ارضیه» یعنی از کدام سرزمینی.
- ۱۶- ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی در کتاب «التدوین فی اخبار قزوین» می‌گوید: که چون لشکر عرب قزوین را محاصره کردند براء بن عازب سردار

ایشان در ۲۴ هجری به مردم آن شهر پیشنهاد کرد یا مسلمان شوید و یا جزیه بپردازید. قزوینیان گفتند: «نه مسلمان ببیم و نه گزیت دهیم». یعنی نه مسلمان شویم و نه جزیه دهیم.

۱۷- در تاریخ بخارا آمده که در سال ۵۶ هجری پادشاه آن شهر خانمی بود که او را خاتون بخارا می‌گفتند و او زنی بود شیرین و با جمال، سعیدنامی بروی عاشق شد. مردم بخارا سرودها درباره او ساخته بودند که در کتاب اسماء المختارین من الاشراف فی العجاهلیه والاسلام دوپاره‌ای از آن به صورت زیر است:

کور خمیر آمد                                    خاتون دروغ گنده

یعنی فلان زن یا دختر خمیرش و رآمده. یعنی از پوشیده داشتن عشقت چه حاصل که خمیرت و رآمده است، ای خاتون دروغ گنده.

۱۸- در تاریخ بخارا آمده که مردم بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندنی و عربی نتوانستندی آموختن چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی: «پکنیتا نکینت» و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی «نگونیا نگونی». ظاهرآ این دو عبارت بایستی به زبان سغدی باشد نه پارسی دری.

۱۹- ابن قتبیه در الشعر والشعراء و ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی و مؤلف تاریخ سیستان نقل کرده‌اند: وقتی عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد به حکومت سیستان منصوب شد، بزیدبن مفرغ حمیری شاعر عرب نیز همراه او بود. روزی این شاعر عرب از مددوح خود برنجید و چون عباد ریشی انبوه داشت و در هنگام وزیدن باد آشفته می‌شد بزیدابن مفرغ او را چنین هجو کرد:

ويا تلک اللھي کانت حشيشاً                                    تعلّفھا الجيوش المسلمينا  
يعني ای کاش این ریش‌ها گیاه بود تا آن را به جای علف به اسبان لشکر اسلام می‌دادیم.

عبد اben زیاد از این هجو در خشم شد و او را به زندان افکند. پس از چندی بزیدابن مفرغ به بصره گریخت و به بدگویی از عباد و تباکاری‌های سمیه مادر او پرداخت، عبیدالله بن زیاد که برادرزاده عباد بود بفرمود تا بزیدابن مفرغ را دستگیر کردن و دستور داد به وی نبیذ و گیاهان اسهال آور بنوشاند و گریه و سگی و خوکی

را با او در یک بند بستند و در کوچه‌های بصره گردانیدند. نجاست به صورت اسهال از یزید روان می‌شد. کودکان بصره در پی او افتاده فریاد می‌زدند این چیست؟ یزیدابن مفرغ که برادر ماندن در ایران و بصره پارسی آموخته بود این شعر پارسی را در پاسخ آن می‌خواند:

آب است نبیذ است عصارات زیب است سمیه روپیذ است  
یعنی این اسهال براثر آب و نبیذ و فشرده‌های مویز است و سمیه (مادر عباد بن زیاد) روپیذ است.

۲۰- پس از مرگ یزیدبن معاویه در سال ۶۴ هجری شهر کوفه آشفته شد و بنی تمیم خروج کردند در این زمان سلمة بن ذؤب ریاحی با پانصد تن از سواران ایرانی به فرماندهی ماه فروردین روپرو شد. چون این دو گروه به هم رسیدند باستادند. ماه فروردین پرسید: «جوانمردان چبودکه نشوید.» یعنی ای جوانمردان چه باشد که نمی‌روید. پاسخ دادند «نماهله‌ند تا کارزار کنیم» یعنی نمی‌هلند و نمی‌گذارند تا کارزار کنیم. ماه فروردین گفت: «دهادشان پنج گان» یعنی پنج تیر به آنها بزنید.

۲۱- طبری در حوادث سال ۶۷ هجری در جنگ مصعب بن زبیر با مختار می‌نویسد: چون او چند بار وعده دروغ به ایشان داده بود درباره پیروزی وی به پارسی می‌گفتند: «این بار دروغ گفت.»

۲۲- طبری در حوادث سال ۱۰۸ هجری می‌نویسد: چون اسدبن عبدالله القسری درختلان از لشکر خاقان ترک شکست خورد و با حالی پریشان به بلخ گریخت اهل خراسان او را هجوکرده و این سرود را در کوچه‌ها می‌خوانندند:

از ختلان آمدی	برو تباہ آمدی
خشک و نزار آمدی	آبار باز آمدی

یعنی از ختلان آمدی و بیچاره و تباہ آمدی این بار، بازآمدی خشک و نزار آمدی.

۲۳- طبری در حوادث سال ۱۳۲ در کیفیت کشته شدن مروان حمار آخرین خلیفه بنی امیه می‌نویسد: وقتی عامربن اسماعیل حارثی یکی از سرداران سپاه خراسان که در تعقیب او بود به سپاهیان خود گفت: «دهید یا جوانکان» سپاهیان باشندید این جمله بر سر مروان ریختند و یکی از آنان او را به قتل رسانید. ظاهرًا

«دھید» به معنی بزنید است.

۲۴- طبری در چند صفحه بعد از زبان ابونصر مالک بن هیثم این جمله را نقل کرده است: «يا اهل خراسان، مردمان خانه بیابان هستند برخیزید».

۲۵- سنگنوشته‌هایی در تنگ آزادو در میان کوههای غرب افغانستان در حدود ۸۰ کیلومتری جنوب شرقی چشت (خواجه چشت) قسمت اولیای هربرود به خط عبری و به زبان پارسی دری پیدا شده که نخستین بار آن را پروفسور هنینگ خوانده است. هنینگ تاریخ این کتیبه‌ها را ۷۵۲ میلادی می‌داند که مطابق با ۱۳۵ هجری است.

۲۶- در آغاز قرن بیست سراور اشتاین باستان‌شناس انگلیسی در دندانه اویلیق واقع در شمال ختن قطعاتی از نامه خصوصی یک یهودی رابه یهودی دیگر به خط عبری و به زبان فارسی کشف کرد، که در سطر بیست و سوم آن این جمله دیده می‌شود: «چون یزید فرستاد نزدیک اسپهبد» وی حدس می‌زند که یزید باید یزید بن مهلب فرمانروای خراسان در سال ۹۹-۹۷ هجری باشد. و این نامه ظاهراً مربوط به سال ۱۰۰ هجری است این نامه دارای ۳۸ سطر است و آن را چنین خواندند.

۱- یزید خذه (خذاه)‌ای یار باشد زوذر روز

۲- ده و بیست نامه بیش کردم بی

۳- کو جامک‌ی من په چی رسـد و په

۴- سـی رسـدش بـی فـرمـی (فرـمـایـی) دـاذـن اـنـی مـرا

۵- بـیرـین خـرـی تـا مـن اـبـرـخـسـتمـی (خـاـسـتـمـی) فـروـذـشـدـمـی

۶- ...ی خـوـش تـرا یـزـید خـوـذـه (خـوـذـه) پـذـش مـزـدـی

۷- ...دور بـی اـفـتـاذ تـانـهـی مـه و تـادـه

۸- گـوـسـپـنـد بـی بـوـذ و سـسـتـر خـرـنـدـیـزـید خـوـذـه (خـوـذـه).

۹- ...کـنـاـذ چـی کـس اـزـشـبـان فـرـسـوـذـه بـوـذ چـون شـان

۱۰- ... جـمـه (جامـه) فـرـوـخـتـه بـوـذـتـه ... پـه روـی ما...

۱۱- فـرـوـخـتـه بـوـذـکـس نـبـورـسـد مـرـدـمـان شـهـر

۱۲- ... سـیـه پـتـکـسـوـی خـرـام و چـیـزـنـد نـاـپـیـدـه (ناـپـیـدـا) هـسـت

- ۱۳-... چون انى من به تو و مرد دارم يكى کار  
 ۱۴- سوذ و زيان من بى شناختن و نه شبلى  
 ۱۵-... گوسپند از سوي من را خزيذن تا  
 ۱۶-... ايذون گفتن کور بى سيد..  
 ۱۷-... آمدن و سخت زيانومند هست  
 ۱۸- و را از سوي من تو  
 ۱۹-... کو خود خريذى و خود فروختى و خود  
 ۲۰-... اگر من را سوذ بخت بايستى بودن من  
 ۲۱- بى تو از شمر (شمار) ای خوش چيز اندوه ما فرمایى  
 ۲۲- فرستبدي و نى ايذر بوز و سوذى گوسپند ايذون درست  
 ۲۳-... تو رسذ چون يزيد خواهد و تن شما نزديك سپابد  
 ۲۴-... اسپابد ايذون گوبيد کومرا چمخوى يكى  
 ۲۵-... چمخوى آرى من كنيزك را آموزم و چند چست  
 ۲۶-... بند اذم بى از نوريك يكى  
 ۲۷-... دهم تا بگيد را بى آموزذ اندر يكى سيه  
 ۲۸-... كونامه به شما يافتم بى يكى بيه از آن گفتيد  
 ۲۹-... کاري فرمودى اس سخت کنم تا کرده بوز  
 ۳۰-... هوشم چيز اندوه ماخورچى هوشم را خوسته (خسته)  
 ۳۱-... از سويى گوشت رو به پرسيدم ايذون کوفت  
 ۳۲-... به پروان و خود از آن سوي خواستاري فرمى (فرمایى)  
 ۳۳-... اندرنامه شما فرستيده، کو په سد و پنجاه  
 ۳۴-... آن پشيزى گوسپند  
 ۳۵-... شهر بیرون نامذهی از سويى  
 ۳۶-... از زين و رکيبين و دوال  
 ۳۷-... از هرچه هيزى برين  
 ۳۸-... خر

(جهت شرح مشکلات این نامه رجوع کنید به کتاب تکوین زبان فارسی صفحه ۷۹ و ۸۱).

۲۷- ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی در ذیل اخبار ابن منذر در ۱۹۸ قطعه شعری از او در هجو محمد بن عبدالوهاب ثقی نقل می‌کند که بیت آخر آن چنین است:

وقال الشیخ سوجویه - داء المرأة من تحت.

يعنى سوجویه طبیب گوید که بیماری مرد از پایین است. سوجویه این گفته را انکار می‌کند و برای تبرئه خود نزد محمد بن عبدالوهاب می‌رود و می‌گوید: «برگست من نگفتم» یعنی پناه می‌برم به خدا من نگفتم.

۲۸- اشعار ملمع ابونواص (درگذشته در ۱۹۷ ه) شاعر معروف عرب که مادرش ایرانی بود و در اهواز می‌زیست:

ایا عاشق مردان	الا قل لنکذان
ویا نفره سکران	ویا هرون زریسا
ویا سوسن بستان	ویا ابرن صیتیا
ویا شیرین دندان	ویا گوذر چشمان
و مامای و دوستان	فمر دعنی لبابای
من قیلی یا جانی	فقی عینیک ما بیلغ
ویا شیرین دندان	فیا گوذر چشمان
فی دشت بیابان	و من سار و خلانی
	شعر دیگر

و کتک الفرخار	بحرمہ النوبهار
وشمسها الشهريار	و تبه الكرفکار
و جشن کاهنبار	و ماهها الکامکار
و فره ایرانشار	و آتشان الوهار
بده مرا یکباری	یا نرجسی و بهاری

۲۹- قطعی در تاریخ الحکماء می‌نویسد: پس از آن که فضل بن سهل اسلام آورد

جبرئیل بن بختیشور نزد او رفت. قرآن در پیش او بود از او پرسید: «چون بینی نامه ایزد؟» فضل پاسخ داد: «خوش و چون کلیله و دمنه».

۳۰- طبری در حوادث سال ۲۰۷ نقل می‌کند: که در این سال طاهر ذو الیمین درگذشت. به گفته غلام او طاهر در بستر مرگ این جمله را گفت: «در مرگ نیز مردی وايد (باید)».

۳۱- ابن خرداذ به در المسالک و الممالک می‌نويسد! از ابوالینبغی عباس بن طرخان از شعرای قرن دوم و اوایل قرن سوم که به عربی و پارسی شعر می‌سروده این چامه را درباره ویرانی سمرقند نقل کرده است:

بزینت کسی افکند  
از شاش نه بمهی همی شه نه جهی

يعنى اى سمرقند استوار بدینت که افکنده از چاچ توبهی. همیشه به خهی (همیشه بهتر آفرین).

۳۲- جاحظ در کتاب البخلاء آورده است مرد بخیلی که عمدآ نمی‌خواست دوست خود را بشناسد آن دوست برای اینکه ثابت کند او را می‌شناسد عمامه و کلاه خود را از سر بر می‌داشت ولی آن بخیل، تجاهل می‌کرد. سرانجام به او گفت: «اگر از پوست بارون بیایی نشناشیم». یعنی اگر از پوست خودت هم بیرون بیایی ترا نمی‌شناسم.

۳۳- مسعودی در شرح حوادث سال ۲۶۲ می‌نویسد: که یعقوب لیث سپاهیان خود را در فارس کوچ داد. یکی از اتباع خطاب به اسب خود گفت: «امیر المؤمنین دواب را از تر بریدند» (يعنى یعقوب چهارپایان را از علف برید).

۳۴- سرود آتشکده کرکوی، در تاریخ سیستان بنای آتشکده کرکویه در سیستان به کیخسو پادشاه داستانی ایران نسبت داده است و می‌نویسد: که گبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسب است و حجت آرند به سرود کرکوی:

فرخت بادا روش  
همی برست از جوش  
نوش کن می نوش  
دوست بدارکوش  
خنیده گرشاسب هوش  
به آفرین نهاده گوش

همیشه نیکی کوش  
شها خدایگانا

دی گذشت و دوش  
به آفرین شاهی

۳۵- شعر منسوب به ابوحفص سغدی که شمس قیس رازی در کتاب خود آورده است.

ابونصر فارابی نیز می‌گوید: ابوحفص در سال ۳۰۰ هجری می‌زیسته است و این شعر اوست:

آهوی کوهی دردشت چگونه بوذا

اوندار دیار بی یار چگونه بوذا (روذا)

۳۶- قطعه زیر را راغب اصفهانی در کتاب محاضرات ادباء آورده است. راغب در حدود سال ۴۰۰ هجری درگذشت:

نرگس از مرد دشه  
زوش کرمیان بسته

این شعر در نسخه دیگر چنین آمده است:

نرگس از مرد دسته  
زرش درمیان بسته

۳۷- ابن قتبیه دینوری نقل می‌کند که در شهر مرو مردی بود که داستان‌هائی گریه‌آور روایت می‌کرد و سپس از آستین خود تنبوری بیرون می‌آورد و چنین می‌خواند: «ابا این تیماز با یذ اندکی و شادیه». شاید درست این عبارت چنین باشد. «ابا این تیمار با یذ اندکی شاذیه».

۳۸- مؤلف فرهنگ جهانگیری از تفسیر دیلمی نقل می‌کند: که پیغمبر روزی از میکائیل پرسید: آیا خدا چیزی به فارسی گفته است؟ میکائیل پاسخ داد آری و این جمله را نقل کرد: «چون کنم با این مشت ستمکار جز آنکه بی‌امز».

۳۹- ابن فقیه در کتاب مختصر کتاب‌البلدان می‌نویسد: فریدون پس از دستگیری ضحاک به ارمائیل خوالیگر او که گروهی از اسیران ضحاک را آزاد کرده بود گفت: «وس مانا که ته آزاد کردی». یعنی بس خانمان را که تو از دست ضحاک آزاد کردی.

۴۰- مؤلف مجلل التواریخ و القصص می‌نویسد: «همای اندر عهد خویش

بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتد: بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرجان». ۴۱- باز مؤلف مجمل التواریخ می‌نویسد: در یک نامه پهلوی چنین آمده است که: «سارو جم کرد، بهمن کمر بست، دارای داراگرد هم آورد». ظاهراً سار و نام کاخی بوده است که جمشید بنا نهاده بود.

۴۲- در نوروزنامه منسوب به خیام از قول موبد موبدان که به پادشاه ساسانی خطاب می‌کرد چنین آمده است: «شها به جشن فروردین، به ماه فروردین، آزادی کن بر بیزدان و دین کیان سروش آورد ترا دانایی و بینایی به کارданی، و دیرزیو (بزی) با خوی هژیر، و شادباش بر تخت زرین، و انوشه خور به جام جمشید، سرت سبز باد جوانی چون خویذ، اسپت کامگار و پیروز و تیغت روشن و کاری به دشمن، بازت گیرا و خجسته به شکار و کارت راست چون تیر و هم کشوری نوبگیر بر تخت بر درم و دینار، سرایت آباد و زندگانی بسیار.

**زبان پارسی در دوره سامانی** - زبان پارسی در این دوره زبان خراسان بزرگ گردید. در آن زمان سامانیان در مaurae النهر پادشاهی می‌کردند. در روزگار ایشان بسیاری از سخنوران پارسی گوی و پارسی سرای در بخارا پایتخت آن شهریاران می‌زیستند. از شعرای بزرگ آن دوره که تاکنون نیز آثار ایشان به جای مانده می‌توان از ابوالحسن شهید بلخی، ابومنصور محمد بن احمد دقیقی، رودکی سمرقندی و ابوالقاسم فردوسی که آغاز شاعری او در آن زمان بوده است نام برد. کتابهای بسیاری در این زمان از تازی به پارسی ترجمه شد که از آن جمله ترجمه تاریخ طبری به قلم ابوعلی بلعمی و ترجمه تفسیر طبری به کوشش علمای مaurae النهر است. به نظر می‌رسد که نخستین اثر اصیل پارسی دری که به نثر نگاشته شده است، شاهنامه ابومنصوری باشد که در سال ۳۳۵ در شهر طوس به رشتہ تحریر درآمد. یک تأییف نیز در داروشناسی نوشته موفق هروی که در زمان سلطنت منصورین نوح می‌زیست، در بخارا به پارسی نوشته شد. نام این اثر مهم کتاب الابنیه عن حقایق الادویه است. یک تأییف جغرافیائی نیز به نام حدود العالم من المشرق الى المغرب به دست مؤلف بی‌نشان در سال ۳۶۰ هجری در گوزگانان در شمال غربی افغانستان کنونی در علم جغرافیا نوشته شد.

در روزگار غزنویان زبان پارسی دری گسترش بسیار یافت و با شعر شاعران در سراسر ایران زمین رواج پیدا کرد. گویند که سلطان محمود غزنوی چهارصد شاعر در دربار خود داشت. این شاعران شیوا و سخن آرا با اشعار نفر خود زبان پارسی رادر ایران زمین و ماوراءالنهر گسترش دادند. در آن زمان کار تألیف کتاب‌های علمی به زبان پارسی بیش از پیش رونق گرفت. ابوعلی بن سينا فیلسوف بزرگ ایرانی در اصفهان به تألیف چند کتاب فلسفی و پژوهشی پرداخت. از آن جمله کتاب دانشنامه در منطق و فلسفه است. نخستین تألیفات تاریخی اصیل به زبان پارسی نیز در آن زمان یعنی در اوایل قرن پنجم هجری نوشته شد که از آن جمله تاریخ زین الاخبار گردیزی و تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی و تاریخ سیستان که مؤلف آن بی‌نشان است در این زمان نوشته شده است.

نامه‌ها و نوشته‌های اداری و دیوانی در این زمان رسماً به زبان پارسی تحریر یافت. مبتکر این خدمت ملی ابونصر مشکان از رجال معروف و از نویسندهای دربار محمود غزنوی است که در ۴۰۱ هجری صاحب دیوان رسالت محمود شد و ابوالفضل بیهقی او را در تاریخ خود استاد خویش می‌خواند و فضایل او را می‌ستاید. اگر ابونصر مشکان این ابتکار بزرگ رانمی کرد شاید تا این روزگار نامه‌های دیوانی و اداری به زبان تازی نوشته می‌شد، روانش شاد باد.

از این زمان زبان فارسی با شتاب بیشتر در سراسر فلات ایران رواج یافت و حتی به هندوستان و از آذربایجان گذشته به ماوراء قفقاز رسید.

لهجه‌های زبان پارسی مبنای زبان‌های فارسی تاجیکی کنونی (در ماوراءالنهر) و زبان اردو در هندوستان گردید. اختلاف میان زبان فارسی و تاجیکی ناچیز است و به هیچ وجه مربوط به مبانی دستوری و فرهنگ لغوی آن نیست ولی زبان اردو که در اصل به فارسی کنونی بسی نزدیکتر بود براثر لغات دخیله هندی از فارسی جداگشته و به صورت زبانی مستقل درآمد.

زبان پارسی در دوره عثمانی توسط آن امپراطوری در آسیای صغیر رواج یافت و از مرزهای آن کشور گذشته به یونان و یوگسلاوی و بلغارستان کشیده شد. اکنون در حدود صدهزار تن در عراق و بیش از هفتاد هزار تن در عربستان

سعودی و امارات و جزایر خلیج فارس به این زبان تکلم می‌کنند. عده‌ای فارسی زبان که خود را ایرونی (ایرانی) می‌خوانند نیز در کشور شوروی سابق یعنی در مأواه قفقاز زندگانی می‌کنند. ایرانیان آسیای میانه به طور کلی از ساکنان مروقدیم هستند که لشکریان امیران بخارا در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوادهم پس از ویران کردن شهر نیاکان آنان ایشان را به قهر و عنف در حوالی بخارا و سمرقند مسکن دادند. این ایرانیان بیشتر شیعه مذهبند و پیش از استقرار رژیم سوسیالیستی در شوروی سابق در آسیای میانه از سینیان جدا می‌زیستند ولی اکنون با تاجیکان که از لحاظ زبان به ایشان نزدیکند در هم آمیختند.

چنانکه گفتیم زبان تاجیکی و فارسی کنونی منشاء مشترک دارند و زبان گفتگو و ادبی هردو گروه پارسی و تاجیکی در قرن‌های متعددی یکی بوده است فقط در قرن‌های اخیر به سبب شرایط تاریخی متفاوت آسیای میانه و ایران جریان انشعاب دو زبان از زبان واحد سابق‌الذکر آغاز گشت و منجر به آن شد که زبانهای ادبی پارسی و تاجیکی علیرغم اشتراک منشاء دستوری و لغوی کمابیش با یکدیگر تفاوت پیدا کنند. علت این اختلاف بیشتر خط روسي است. زیرا دولت سوسیالیستی شوروی سابق خط نوشتاری پارسی را ممنوع کرده و اکیداً دستور داده بود که زبان تاجیکی را به خط روسي بنویسند و درنتیجه بسیاری از کلمات و واژه‌های روسي وارد زبان تاجیکی شده و آن زبان شیرین را به فساد کشانیده است.

# شعر پارسی دری

## شعر پارسی دری

تذکره‌نویسان و محققان درباره نخستین کس یا نخستین کسانی که پیش از دیگر شاعران پارسی‌گوی به شعر پارسی دری پرداخته‌اند اتفاق نظر ندارند. هریک در این باره سخنی گفته و از شاعران نام برده‌اند. آنچه را که مسلم است این است که قدیم‌ترین شعر مکتوب پارسی دری در نیمه اول قرن سوم هجری در خراسان ساخته شد. نخستین شاعرانی که نام آنان در تذکره‌ها و کتابهای کهن پارسی آمده این چامه سرا یانند:

حنظله بادغیسی: از مردم بادغیس خراسان درگذشته در ۲۲۰ هـ محمود وراق هروی: از مردم هرات درگذشته در ۲۲۱ هـ محمد بن وصیف سگزی معاصر یعقوب لیث صفاری. بیروز مشرقی درگذشته در ۲۸۳ هـ بوسلیک گرگانی معاصر عمرولیث صفاری. مسعود مروزی گوینده نخستین شاهنامه منظوم پیش از فردوسی که شاهنامه خود را در اواخر قرن سوم هجری ساخته است.

بزرگترین شاعران کهن دوره پارسی دری نخست روdkی و دیگر فردوسی طوسی هستند.

روdkی: ابو عبدالله جعفرین محمد روdkی سمرقندی (درگذشته در ۳۲۹ هـ). نخستین شاعر بزرگ ایران است که در اواسط قرن سوم هجری بدنیا آمد. روdkی شعر پارسی را از حالت ابتدائی و ساده خود بیرون آورد و در انواع مضامین و اقسام مختلف شعر وارد شد و در شاعری به مقامی بلند رسید. به قولی که معقول تر و مقبول‌تر است نزدیک صد هزار بیت شعر از خود به یادگار گذاشت. کتاب کلیله و

دمنه را از ترجمة پارسی آن به شعر پارسی درآورد. چکامه‌های بلند ساخت و غزلهای لطیف سرود.

رودکی سخنی شیرین و کلامی لطیف و خالی از پیچیدگی و دشواری دارد. رودکی را می‌توان پدر شعر پارسی لقب داد. از همین جاست که شاعران پس از او را استاد شاعران و یا سلطان شاعران لقب داده‌اند. مدفن او در بخاراست. اختصاص او به دربار سامانیان خاصه امیرنصرین احمد سامانی است (درگذشته در ۳۳۱ ه).

روایات درباب کثرت اشعار رودکی از حد اغراق تجاوز کرده و به مرحله نامعقولی رسیده است. رشیدی سمرقندی درباب کثرت اشعار او چنین می‌گوید: شعر اورا بر Sherman سیزده ره صدهزار هم فزون‌تر آید از چونانکه باید بشمری اگر این گفته درست باشد شعر او به یک میلیون و سیصد هزار بیت می‌رسد. از تمام این مقدار شعری که به او نسبت داده‌اند جای تأسف است که بیش از هفت صد بیت از او بجای نمانده است و غیر از دو قصيدة نسبتاً طولانی و دو سه قطعه جذاب و چکامه کوتاه و بیتهاي پراکنده از منظومه کليله و دمنه و سندباد نامه او و مفرادتی از دیگر مشتوبهای او که به عنوان شاهد لغت در بعضی فرهنگ‌ها آورده‌اند امروز چیزی از همه آن اشعار دردست نداریم. از جمله نکات مربوط به زندگانی او یکی کوری وی است. در کتاب الهوامل و الشوامل که مشتمل بر گفتگوی بین ابوحیان توحیدی و ابوعلی مسکویه است اشاره به کوری رودکی شده از سخن ابوعلی مسکویه بر می‌آید که رودکی کور مادرزاد بوده است. دقیقی و ناصر خسرو هم او را تیره چشم روشن‌بین خوانده‌اند. اما نجاتی نیشابوری صاحب بسانین الفضلاء می‌نویسد که چشم او را در آخر عمرش میل کشیدند.

از بعضی شعرهایی که رودکی گفته است چنین حسن می‌شود که گوینده آنها چشمانی بینا داشته و اشیاء را بدان نحو که دیده باکمال دقت وصف کرده است. گذشته از این در اشعار خودش به هیچ وجه به کوری خود اشاره نکرده است. در این که واقعه‌ای در دربار نصرین احمد سامانی در حدود سیصد و بیست و شش هجری یعنی سه چهار سال پیش از وفات رودکی روی داده قابل تردید نیست.

آن واقعه این است که نصرین احمد در اواخر سلطنتش به مذهب اسماعیلی گرید.

در حدود ۳۲۶ پسر او نوح بن نصر و گروه بسیاری از درباریانش به جهت گرویدنش به مذهب اسماعیلیه عليه او توطئه کرده و او را گرفته به زندان انداختند. ابوالفضل بلعمی وزیر معروف او که وی نیز فاطمی یعنی اسماعیلی شده بود در این سال بمرد معلوم نیست وی به مرگ طبیعی مرده یا او را کشته‌اند. بنابراین منسوب به معروفی بلخی که مصراعی از رودکی را تضمین کرده می‌گوید:

از رودکی شنیدم استاد شاعران «اندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی»

رودکی هم فاطمی و اسماعیلی مذهب بوده است. بنا به این مقدمات احتمال آن را می‌توان داد که آن روایت نجاتی نیشابوری راست بوده باشد، و قصیه فاطمی و اسماعیلی بودن رودکی باعث شده باشد که چشمان روشن او را میل بکشند. شاید فقر و تنگدستی و ضعف او هم در آخر عمرش بدین سبب بوده است. احتمال می‌توان داد که شهرت کوری او بعد از این واقعه زبانزد مردم شده و کسانی که از علت کور شدن او خبر نداشته‌اند به اشتباه او را کور مادرزاد تصور کرده‌اند.

فردوسی - حکیم ابوالقاسم فردوسی بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ایران و استاد مسلم شعر پارسی دری است. آنچه به حدس قریب به یقین می‌توان از تاریخ زندگانی او دریافت، در چند سطر خلاصه می‌شود، و آن این است که: فردوسی شاعری بوده است از مردم طوس خراسان، و کنیه او ابوالقاسم بوده، و در بین سالهای ۳۲۵ و ۳۲۹ متولد گردیده، و در اوان سی و پنج یا چهل سالگی در صدد نظم کردن شاهنامه برآمده و نزدیک به بیست و به احتمالی بیست و پنج یا سی و پنج سال از عمر خود را بر سر این کار گذاشته است. نسخه شاهنامه او با اول در سال ۳۸۴ هجری به پایان رسیده، و بار دیگر تحریر آن را در سال ۴۰۰ هجری تمام کرده است و یک نسخه با مقدمه‌ای و خاتمه‌ای و چند مدیحه در جایهای مختلف کتاب به نام سلطان محمود سبکتکین ترتیب داده، و به او تقدیم نموده است ولی از محمود صله‌ای دریافت نکرده و سرانجام در حدود سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ درگذشته است.

شاهنامه، منظومه منصلی است متجاوز از پنجاه هزار بیت که در آن تاریخ داستانی، و روایات قهرمان ایران تا چیره شدن تازیان آمده است. ترجمه‌های گوناگونی از شاهنامه به زبانهای زنده دنیا شده است. این منظومه زیبا در عین اشتمال آن بر روایات تاریخی و حماسی، پر است از توصیفات عالی، و داستانهای عاشقانه حماسی، مواعظ و امثال و اندرز و پند.

مدفن فرودسی در شهر طوس در چهل کیلومتری شهر مشهد رضوی است، و بر سر آن در زمان پهلوی اول بنای یادگار رفیعی در سال ۱۳۱۳ شمسی ساختند، و در همان سال به افتخار هزاره وفات او جشنی در حضور گروهی از دانشمندان جهان برپا گردید.

### خصایص شعر دوره سامانی

از ویژگیهای شعر قرن چهارم یا دوره سامانی شیوه‌ای و سادگی، مضامین تازه، توجه به طبیعی بودن شبیهات، و سعی در جستن مطالب نو، و بکاربردن اصطلاحاتی علمی در شعر، و خالی بودن آن از واژه‌های دشوار عربی، و اندک بودن کلمات عربی در آنها، و کوتاه بودن وزنها، و بحرهای شعر است. شعر این دوره پر است از نشاط روح، و عواطف ملی، فکر حماسی، و خوشبینی و آزادمنشی. به همین سبب اثر یأس و نومیدی به نسبت اشعار دوره‌های بعد در آن بسیار اندک است.



# خط‌ها و زبان‌های ایران باستان به روایت حمزة اصفهانی

\* مجله سخن دوره نوزدهم - امرداد ماه ۱۳۴۸ \*

# خط‌ها و زبانهای ایران باستان به روایت حمزه اصفهانی

مورخ و ادیب و لغت‌شناس معروف ایرانی، حمزه بن حسن اصفهانی (حوالی ۳۶۰-۲۷۰ ه) را کتابی است که التنبیه علی حدوث التصحیف نام دارد که به معنی: «آگاهی بر پدیدآمدن تصحیف در کلام عرب است». تصحیف در لغت، قرائت چیزی است به خلاف آنچه را که نویسنده آن اراده کرده باشد<sup>۱</sup>، و آن غالباً چنان است که با افتادن یا برداشتن نقطه‌ای از یک کلمه معنی آن نیز تغییر کند، به قول شاعر:

چو محرم شدی هرگز اینم مباش                                  که محرم به یک نقطه مجرم شود  
این کتاب قدیم‌ترین اثری است که در این فن در لغت عرب نوشته شده است.  
مؤلفان ادب‌شناس اسلام، از این کتاب بهره فراوان برده‌اند و عده‌ای از ایشان مانند ابواحمد عسکری (درگذشته در ۳۸۲) که چند کتاب در تصحیف و تحریف نوشته، اقتباس بسیاری از کتاب حمزه کرده، گاهی با کمال بی‌انصافی بدون آنکه از او نامی ببرند عین عبارات او را لفظ به لفظ در کتاب خود آورده‌اند.

تنها نسخه خطی منحصر به فرد این کتاب در کتابخانه مدرسه مروی تهران تحت شماره ۳۵ خطی موجود است. عدد اوراق آن ۱۰۲ ورق، و طول و عرض صفحات آن  $۱۳/۵ \times ۸/۵$  سانتیمتر، و معدل سطور صفحات آن یازده سطر می‌باشد.

این نسخه متأسفانه بدون تاریخ است، ولی به قرینه طرز کتاب آن می‌توان حدس زد که متعلق به اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم هجری باشد.

این کتاب خوشبختانه در سال گذشته به تصحیح و تحقیق دانشمند و ادیب معاصر عراقی شیخ محمد حسن آل یاسین به طرز مرغوبی به قطع وزیری در ۳۳۸ صفحه در بغداد به طبع رسیده است.

کتاب التصحیف مربوط به ادب و لغت عرب است و کسانی می‌توانند حظی وافر از آن ببرند که در آداب آن زبان تبحر کامل و دستی قوی داشته باشند.

مطلوبی که در این کتاب به درد ما ایرانیان فارسی زبان می‌خورد، تنها چند صفحه‌ای است که در آن راجع به خطوط و زبانهای قدیم ایران بحث شده، و خود موضوعی بدیع و تازه است. نگارنده به اشاره استاد بزرگوار جناب آقای دکتر خانلری آن چند صفحه را از تازی به پارسی آورده، برای مزید فایده و شرح و توضیح مشکلات، آن مطالب را در حاشیه با کتابهایی از قبیل الفهرست ابن ندیم، و تنبیه و الاشراف مسعودی و مفاتیح العلوم خوارزمی و جز آنها مقایسه کرده است. امید است که پژوهندگان تاریخ ادب ایران را بکار آید.

## خط‌های ایرانیان باستان به روایت حمزه اصفهانی

بیشتر خط‌های مردم جهان از ساکنان شرق و غرب و شمال و جنوب دوازده خط است و آنها:

خط عربی، حميری<sup>۱</sup>، فارسی، عبرانی<sup>۲</sup>، سریانی<sup>۳</sup>، یونانی، رومی، قبطی<sup>۴</sup>، بربری<sup>۵</sup>، آندلسی، هندی و چینی هستند.

۱. درباره خط حميری که همان خط یمن قدیم باشد، رجوع کنید به الفهرست ابن ندیم ص ۱۰ (ترجمه)؛ و تاریخ اللغات السامیه تأثیف اسرائیل و لفتسون ص ۲۲۷-۲۵۲.

۲. رک: الفهرست ص ۲۵

۳. سریانی، از انواع خط آرامی است، رک: الفهرست ص ۱۹؛ و تاریخ اللغات السامیه ص ۱۴۵-۱۶۰.

۴. قبطی به معنی مصری است، اصل این کلمه اصلاً «خیگوتا» بوده و فینیقی‌ها، منفیس پایتخت مصر علیا را به آن نام می‌خواندند و توسط ایشان این اصطلاح به اروپا سرایت کرده و در زبان‌های اروپایی بصورت Egypt درآمده است (دکتر مشکور: ایران در عهد باستان ص ۹).

۵. بربری منسوب به اقوام بربر است که نام تبایل بسیاری است در کوهستان مغرب (افریقای شمالی) از برقه

پنج خط از اینها و رافتاده و دیگر بکار نمی‌روند، و کسانی که آنها را می‌دانسته‌اند از میان رفته‌اند، و آن پنج: حمیری، یونانی، قبطی، بربری و آندلسی<sup>۱</sup> می‌باشند. سه دیگر از آنها بین مردم آن کشورها بکار می‌روند ولی در شهرهای اسلام کسی آنها را نمی‌داند، و آنها رومی و هندی و چینی هستند. می‌ماند چهارتای دیگر که در شهرهای اسلام بکار می‌روند و مورد استعمال‌اند، و آنها: عربی و فارسی و سریانی و عبرانی هستند.<sup>۲</sup>

اما خط عربی یک گونه بیشتر نیست، ولی نوشتن اقلام آن در حال تجوید و تعلیق تغییر می‌یابد.

اما خط پارسی چنان که محمد موبد معروف به ابی جعفر متوكلی یاد کرده بر هفت‌گونه است. به گفته‌وی ایرانیان در روزگار پادشاهی و کشورداری خویش همه خواستها و مقاصد خود را به هفت خط می‌نوشتند و نامهای آنها چنین است: رم دفیره، گشته دفیره، نیم‌گشته دفیره، فروده دفیره، راز دفیره، دین دفیره [وسف دفیره]<sup>۳</sup>. اما معنی: رم دفیره، خط عامه است.<sup>۴</sup>.

(لبی) گفته تا (اقیانوس اطلس) یا دریای محیط که آخر مغرب می‌باشد. حد جنوبی بربر تابه سودان می‌رسد (مراصد الاطلاع).

۱. منسوب به کشور آندلس Andalus است که همان شبه جزیره ایبریا و اسپانیای قرون بعد است، و چون قوم زرمتنی، واندال قبل از حمله به افریقا از طرف شمال از ایالت بتیقا Baetica گذشته آنجا را واندالیسیا Vandalicia خوانده بودند، از این جهت عربها در هنگام حمله خود به ایبریا (اسپانیا) بر اصل تسمیه کل به نام جزء تمام آن شبه جزیره را به تلفظ خود «اندلس» نامیدند. (رک: دائرة المعارف اسلامی ماده آندلس).

۲. ابن خلکان در کتاب *وفی الاعیان* بعد از شرح کتابت عربی و خط مستند نیز مانند حمزه در کتاب التصحیف جمیع خطوط مردم جهان را از ساکنان شرق و غرب مشتمل بر دوازده خط: عربی، حمیری، یونانی، فارسی، سریانی، عبرانی، رومی، قبطی، بربری، آندلسی، هندی و چینی دانسته و به همان تقسیمات قائل شده و ظاهراً مصدر روایت او همین کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف حمزه اصفهانی بوده است (وفیات الاعیان ج ۳ ص ۴۰).

۳. ابن ندیم خطهای ایرانیان را از قول ابن مقفع نیز هفت خط روایت کرده، چنین برمی‌شمارد: دین دفیره، ویش دبیریه، کشتج، شاه دبیریه، راز سهریه، راس سهریه (الفهرست ص ۲۲-۲۴).

۴. ابن ندیم این خط را «نامه دبیریه» یا «هم دبیریه» خوانده، می‌نویسد: طرز نگارش نامه به همان‌گونه است که سخن‌گویند و حروف آن نقطه ندارد و پاره‌ای از حروف را به زبان سریانی قدیم که زبان بابلیان است نوشته و آن را به پارسی می‌خوانند، و عدد آن سی و سه حرف است و این خط مخصوص همه طبقات کشور بجز پادشاهان است. سپس نمونه آن را هم در کتاب خود می‌دهد (الفهرست ص ۲۴).

و معنی: گشته دفیره، خط گردیده و دیگرگون شده است.<sup>۱</sup>

و معنی: نیم گشته دبیره، خط نیم گردیده و نیم دیگرگون شده است.<sup>۲</sup>

و معنی: فرورده دفیره، خطیست که با آن نامه‌ها را می‌نوشتند.<sup>۳</sup>

و معنی راز دفیره، خط رمز و کتابت ترجمه است.<sup>۴</sup>

و معنی: دین دفیره، خط دین است که با آن کتابهای دینی خود را می‌نوشتند.<sup>۵</sup>

۱. در اصل: کشته دفیره الكتابة المغيرة، این ندیم درباره این خط می‌نویسد: «ایرانیان خط دیگری نیز دارند که به آن کشتج گویند و بیست و چهار حرف دارد و با آن عهد و موآمرات و اقطاعات را نویسنده و نقش انگشتی و نگارهای جامه و فرش و سکه دینار و درهم پارسیان با این خط است» سپس نمونه‌ای از آن نیز می‌دهد (الفهرست ص ۲۳) درجای دیگر از قول ابوسهل بن نویخت در کتاب النہمطان می‌نویسد که: اسکندر پادشاه یونانیان ... دارا پسر دارا را بکشت ... و از آنچه در دیوان‌ها و خزانه اصطخر بود سخنه برداشت و به زبان رومی و قبطی برگردانید ... و آنچه به خط پارسی که به آن گشتج می‌گفتند و به آن نیازی نداشت به آتش انداخت (ایضاً الفهرست ص ۳۴۶)

بهاءالدین محمدبن حسن، این اسفندیار در تاریخ خود از خط کشتج یادگرده می‌نویسد: «اورده‌اند که چون اصفهانی مازیارین قارن سورهای امل راخرب می‌گرد برس دروازه گران بستوه یاقنتنسبر، سراو بقلعی محکم کرده، متولی آن خرابی بفرمود تا بشکنند لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد برو سطرها به خط کشتج نباشند، تاکسی را که به آن ترجمه و اتفاق بود بیواردند بخواند، هرچه استفسار طلبیدند نگفت تا به تهدید و وعید انجامید گفت بر این لوح نباشند، نیکان کنند و وزان کنند، هر که این کند سال و سر نبرد. همچنان آمد، سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته و با سرمن راه (سامرا) آن برداشت و هلاک کردن» (تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال ج ۱ ص ۷۲).

۲. و نیز خطی دیگر دارند به نام «نیم کشتج» در بیست و هشت حرف که طب و فلسفه را با آن می‌نویسند، نمونه‌ای نیز این ندیم از آن داده است. (الفهرست ص ۲۳)

۳. ظاهراً در اصل پارسی نام این خط «پروردۀ دپریه» و همان خط رم دفیره بوده که آن را پروردۀ و اصلاح کرده برای نامه‌های رسمی و ادبی بکار می‌بردند.

۴. در اصل «کاتب الترجمة» ظاهراً کاتب در اینجا درست نیست و بایستی «کتاب الترجمة» بوده باشد که به معنی «كتابه الرمز» است زیرا یکی از معانی ترجمه در عربی رمز و معماست (رک: ذیل قوامیس عرب دزی) این ندیم این خط را «راز سهریه» نوشته و ظاهراً بایستی «راز دبیریه» یعنی راز دبیری بوده باشد و می‌نویسد: «پادشاهان اسرار خود را (بطور رمز) برای دیگر ملل با آن می‌نوشتند، و شماره حروف و صدایهای آن چهل حرف است که هر حرف و صدایی صورت معروفی دارد و از زبان نبطی چیزی در آن نیست» (الفهرست ص ۲۴). این ندیم بلافصله از خط دیگر بنام «راس سهریه» یاد می‌کند که ظاهراً بایستی در اصل «دانش دبیریه» بوده باشد زیرا می‌نویسد: «خط دیگری بنام «راس سهریه» دارند و فلسفه و منطق را با آن می‌نویسند، حروف آن بیست و چهار و دارای نقطه است، و نام آن را بدست نیاوردیم» (الفهرست ص ۲۴).

۵. این ندیم این خط را «دین دفیریه» خوانده می‌نویسد «آن به نوشتن دین اختصاص داشت و اوستا را با آن نویسند» (الفهرست ص ۲۲) ابوالحسن مسعودی درباره این خط می‌نویسد که: «زردشت این خط را اختراع

و معنی: وسف دفیره، خط همگانی و جامع خطوط است که مشتمل بر زیان همه مردم جهان از رومیان و قبطیان و بربیان و هندیان و چینیان و ترکان و نبطیان و تازیان می شود.<sup>۱</sup>

بین آنها کتابت عامه یا خط همگانی وسف دفیره به بیست و هشت قلم رسم می شود.<sup>۲</sup>

و هر قلمی را نامی جداگانه است مانند آنچه را که در عربی: خط تجاوید، و خط تحریر، و خط تعلیق خوانند.<sup>۳</sup> هنر نویسنده‌گی را [درنzd ایشان] نامهای گوناگون بوده که طبقات دیوانیان تصدی آن فنون را داشته‌اند، و اکنون بسیاری از آن نام‌ها فراموش شده و چیزی از آنها جز: داذ دفیره، شهر همار دفیره، و گنج همار دفیره، و آهر

کرد و مجوس (زردشتیان) آن را «دین دبیره» یا خط دین می‌نامند و حروف و اصوات آن شصت حرف است، و هر حرف و صوت شکل جداگانه‌ای دارد که بعضی از آنها تکرار می‌شود و برخی ساقط می‌گردند، زیرا که تنها مخصوص زبان اوستا نیست<sup>۴</sup> (التبیه والاشراف ص ۸۰)، مسعودی در کتاب دیگرشن باز درباره اوستا و این خط می‌نویسد: «حروف معجم این کتاب بر شصت حرف دور می‌زنند و در دیگر زبانها بیش از این حروف یافت نشود» (مرجوی الذهب، ج ۱ ص ۱۹۶).

۱. این ندیم این خط را «ویش دبیره» خوانده می‌نویسد که: «آن خط سیصد و شصت و پنج حرف دارد و با آن فراست (قیافه‌شناسی)، وزجر (تفائل و مانند آن) و شرشر آب و طینی گوش و اشارات چشم، و ایماء و اشاره و امثال آن را می‌نویسد.

این خط بدست کسی نیفتداده است که مابدانیم و از پارسیان نیز کسی نیست که بتواند با آن بنویسد. درباره آن از «اما موبید» پرسیدم، در پاسخ گفت آری این خط برای ترجمه (معما) بوده چنانکه در خط عربی رمزها و معماهایی یافت شود (الفهرست ص ۲۲). این خط را مسعودی «گشن دبیره» خوانده می‌نویسد؛ زردشت خط دیگری اختیاع کرد که آن را مجوس (زردشتیان) «گشن دبیره» نامیده‌اند که به معنی کل و همه است، و با این خط زبانهای دیگر مردم جهان، و صدای‌های چهارپایان، و مرغان، و جزانها را نویسند. شمار حروف و اصوات آن یکصد و شصت است، و برای هر حرف و صدا، شکلی جداگانه است. در خطهای دیگر ملل خطی که بیش از این خط و دین دبیره حروف بیشتری داشته باشد نیست.» (التبیه والاشراف ص ۸۰).

۲. این ندیم از خطی دیگر به نام «شاه دبیره» یاد می‌کند که «شاهان و نه سایر مردم در میان خود با آن مکاتبه می‌کردند، و آموختن آن بر مردم ممنوع بوده است، زیرا بر اسرار پادشاهان کسانی دیگر نمی‌باشند آگاه شوند، و ما این خط را بدست نیاوردیم» (الفهرست ص ۲۳). و «نیز هجایی دارند که به آن زوارش (هزوارش) گویند و آن را جداگانه یا پیوسته می‌نویسند و در حدود هزار کلمه است و برای جدارکدن متشابهات از یکدیگر بکار می‌رود. مثلاً کسی که بخواهد گوشت بنویسد که در عربی «الحم» است «بسرا» می‌نویسد و گوشت می‌خواند، و اگر خواست نان بنویسد که در عربی خیز است «الهـما» می‌نویسد و نان می‌خواند. به همین منوال هرچه را که می‌خواهند می‌نویسند و چیزهایی که احتیاج به گردانیدن آن نیست به همان لفظ خود آورند» (الفهرست این ندیم ص ۲۴-۲۵): نیز رک: مقدمه فرهنگ هزار شهای پهلوی، طبع بنیاد فرهنگ.

همار دفیره و آتشان همار دفیره، و روانگان همار دفیره<sup>۱</sup> بیاد نمانده است.

اما داذ دفیره<sup>۲</sup>: شیوه نوشتن دادنامه‌ها و حکم‌های قضائی است.

و شهر همار دفیره<sup>۳</sup>: شیوه نوشتن [آمار] خراج خانه است.

و کذه همار دفیره<sup>۴</sup>: شیوه نوشتن حساب‌های سرای شاهی بوده است.

و گنج همار دفیره<sup>۵</sup>: شیوه نوشتن [حساب] گنج‌ها و خزانه بوده است.

و آهر همار دفیره<sup>۶</sup>: شیوه نوشتن [حساب] اصطبل‌ها و ستورگاه‌ها بوده است.

و آتشان همار دفیره<sup>۷</sup>: شیوه نوشتن [حسابهای] آتشکده‌ها بوده است.

روانگان همار دفیره<sup>۸</sup>: شیوه نوشتن [حساب] وقف‌ها بوده است.

آنان را در نوشتن، شیوه‌های دیگر جزاینها بوده که نام آنها از میان رفته و چیزی  
به جای نمانده است. [چنانکه در پیش گفتیم] آنان در نوشتن هفت گونه خط بکار  
می‌بردند، کما اینکه در سخن گفتن به پنج زبان: پهلوی، دری، پارسی، خوزی،  
سریانی، گفتگو می‌کردند.<sup>۹</sup>

اما پهلوی زبانی بوده که پادشاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند، و آن  
زبان منسوب به پهله است، و پهله: نام پنج ولایت: اصفهان و ری، همدان و ماه  
نهاوند و آذربایجان می‌باشد.<sup>۱۰</sup> اما پارسی زبان موبدان و کسان ایشان بود، و در  
ولایت پارس رواج داشت.<sup>۱۱</sup>

۱. چنین است در مفاتیح العلوم (طبع اروپا ص ۱۱۸) ابوعبدالله محمدبن احمدبن یوسف خوارزمی  
در گذشته در ۳۸۷ هجری ظاهرًا مطالب خود را از کتاب حمزه گرفته باشد.

۲. داد دبیره

۳. شهر آمار دبیره

۴. کده آمار دبیره

۵. گنج آمار دبیره

۶. آنور آمار دبیره

۷. آتش همار دفیره (خوارزمی): آتشان آمار دبیره

۸. روانگان آمار دبیره

۹. عبدالله بن مقفع گوید زبانهای ایرانیان عبارت از: پهلوی، دری، پارسی، خوزی و سریانی است.  
(الفهرست ص ۲۲).

۱۰. پهلوی منسوب به پهله است که نام پنج شهر می‌باشد: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان  
(الفهرست ص ۲۲) (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۱۷)

۱۱. پارسی زبان موبدان و علماء و امثال ایشان بود و مردم پارس با آن سخن می‌گفتند (الفهرست ص ۲۲)

اما دری: زبان شهرهای مدائی است و درباریان شاه به آن زبان گفتگو می‌کردند و آن منسوب به درگاه شاه [یعنی] مردم پایتخت است و از میان زبان‌های مردم شرق غالب اهل بلخ به آن سخن می‌گویند.<sup>۱</sup>

اما خوزی: زبانی است که منسوب به ولایت خوزستان می‌باشد، و پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام فراغت و در گرمابه و آبیز و جای شستن تن به آن سخن می‌گفتند.<sup>۲</sup>

اما سریانی: منسوب به ولایت سورستان یا عراق است، و سریانیان همان کسانی هستند که به ایشان: نبطی گویند، و آن زبان خدمتگزاران و چاکران پادشاه بود، و هرگاه حاجتی داشتند و یا از ستمی زبان به شکایت می‌گشودند به آن لسان سخن می‌گفتند، زیرا آن از نومترین و چاپلوسانه‌ترین زبانهاست.<sup>۳</sup> تا اینجا حکایت از زردشت بن آذر خور معروف به محمد متولیست.

ایرانیان را شیوه نگارش دیگری بوده که آن را خط عصا می‌گفتند آن خط را شلمفانی<sup>۴</sup> حکایت کرده و متولی آن را نمی‌شناخته است.

از بکیر اقلیدسی شنیدم که می‌گفت از شلمفانی درباره معنی این دو بیت پرسیدم:

۱. دری، زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می‌گفتند و منسوب به دربار پادشاهی است و از میان زبان اهل خراسان بیشتر اهل بلخ به دری سخن گویند (الفهرست ص ۲۲) (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۱۱۷).

۲. خوزی زبانی است که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می‌گفتند (الفهرست ابن نديم ص ۲۲؛ مفاتیح العلوم ص ۱۱۷).

۳. سریانی زبان همگانی، و نوشتمن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود. (الفهرست ص ۲۲)، خوارزمی مانند دیگر زبانهای فوق عین عبارت حمزه را در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف تکرار کرده است (مفاتیح العلوم ص ۱۱۷).

۴. محمدبن علی، ابو جعفر شلمفانی، معروف به ابن ابی عزاقر از غلاة و بدعنتگذاران شیعه بود و کتابهای چندی درباره امامت و مسائل کلامی نوشته. سپس دعوی حلول روح خداوند در خود کرده دینی بیاورد و می‌گفت که خداوند در هر انسانی برحسب لیاقت‌ش حلول می‌کند، گروهی از بزرگان دولت المقتدر بالله عیاسی از او پیروی کردند. وزیر وی ابن الفرات و پسرش محسن او را تقویت کرده از او حمایت می‌نمودند، تا اینکه قهقهه را کشتن او بفتحی دادند و راضی خلیفه او را گرفته در بغداد بکشت و جسد او را بسویاند (۳۲۲ هـ) وی منسوب به قریه «شلمفان» از قراء واسط است (اعلام زرکلی ج ۷ ص ۱۵۷؛ معجم البلدان ج ۳ ص ۳۱۴، معجم الادباء ج ۱ ص ۲۳۵؛ منهج المقال ص ۳۰۸).

ای کتاب بالاطی تعریفه  
والنشر ممايزیل صورته

يعنى کدام خط است که در هنگام درهم پیچیدن آن را می‌شناسی و وقت بهم پیوستن حرفهایش آشکار می‌گردد. و از چیزهایی است که از هنگام باز کردن، صورت آن زایل می‌شود و نوشته‌های ما همگی مخالف آن است. پاسخ داد: که این صفت خط عصاست<sup>۲</sup> و آن اختراع بعضی از پادشاهان ایران بوده که رمزهایی در آن نهاده به کارگزاران خود در شهرهای کشور خوبیش خطاب می‌کردند.

این خط به مرکب و مانند آن نوشته نمی‌شد، و آن را بر پوست سفیدی بطور عمودی می‌نوشتند، و به صورت قطعه مستطیل درازی درمی‌آوردند، و آن را راست بر عصای پیکی<sup>۳</sup> یا خربندهای می‌نهادند.

و آن قطعه مستطیل باریک را بر آن می‌پیچیدند.

حروف آن قطعه مستطیل به یکدیگر می‌پیوست، سپس میخ آورده در آن قطعه مستطیل می‌نشانندند تا خوب بچسبد.

پس آنچه را می‌خواستند به کارگزار خود می‌نوشتند، و هرگاه از نوشتن فراغت می‌یافتد آن میخ‌ها را می‌کشیدند و آن پوست مستطیل بر عصای آشکار می‌شد.

در آن جز نقطه‌هایی پراکنده پیدا نبود. سپس آن پوست مستطیل باریک را می‌پیچیدند و آن را چون طبقی می‌ساختند، و به پیک و خربنده می‌گفتند که اگر در منزلی فرود آمدی طعامت را بر آن بگذار تا پندارند که آن طبق غذای توست.

کار رسول چنین بوده تا به نزد کسی که نامه به وی نوشته شده بود می‌رسید. آنگاه دوباره آن مستطیل باریک را چنانکه مرسوم بود بر عصای می‌پیچید، بطوری که سوراخهایی که در پوست مستطیل شکل بود برابر سوراخهایی که در عصای جای داشت قرار می‌گرفت. آنگاه میخ‌ها را در سوراخها استوار می‌ساخت. و عصای نزد

۱. دراصل: ثلین.

۲. در اصل: کتابة العصا.

۳. دراصل: الفیج و آن معرب پیک فارسی است. جواليقى مى نويىد: الفیج: رسول السلطان على رجلیه، و ليس به عربي صحيح و هو فارسی بعض فیج، پیام بر پیاده سلطان است و عربي درست نیست و پارسی است (المعرف من الكلام الاعجمي على حروف العجم ص ۲۴۳).

کسی که نامه به او نوشته شده بود می‌گذاشت.

پس از آن خطی که هرگاه پیچیده شود و بعضی از آن بر بعضی فراهم آید، آن را توان خواند و اگر باز شود صورت آن زایل گردد و خواندنش دشوار باشد این خط است.

سپس درباره آن خط از احمد بن علی بوقی متکلم پرسیدم. گفت: آری. این درست است.

ولوله‌ای از کاغذ که پیشش بود برداشته، دو برگ از آن جدا کرد و برهم نهاده و چند تا زد و چیزی که خوانده می‌شد بر آن بنوشت، چون آن را باز و پهن کرد در هر جای از آن دو برگ جز علامات و نقطه‌هایی دیده نمی‌شد و گفت این همان خطی است که گوینده دو بیت مزبور آن را وصف کرده است.

بکیر گفت: که من هیچ‌یک از این دو معنی را نمی‌فهمیدم و بخاطرم خطور نمی‌کرد تا اینکه به صحافی بربوردم که در نزد او کتابی جلد شده فرارداشت، بر اوراقی که با تیغ بریده شده بود نظر افکنده دیدم که بر آنها خطی چنین و چنان نوشته بودند. هنگامی که آن اوراق تاشده و فراهم می‌آمد خوانده می‌شد و وقتی که بازو گشاده می‌شد ورق‌ها از هم جدا شده و آن نوشته‌ها به صورت نقطه‌ها و علاماتی در می‌آمدند، و این چیزی بود که من می‌خواستم.

# خداينامه

\* ضميمة مجله بررسی های تاریخی شن ۶ سال هشتم

## خداينامه

غیر از کتابها و رسالات پهلوی، که شمار آنها در حدود صد و چهل کتاب و رساله می‌شود، و غالباً مربوط به قرن سوم هجری است، و یا تجدید تحریر ادبیات پیشین پهلوی است، کتابها و رسالاتی نیز به زبانهای پارسی میانه وجود داشته، که نامهای آنها در تواریخ و ادبیات قدیم عرب و اسلام آمده است.

شناختن ادبیات گمشده و اطلاع از محتویات آنها بطور اجمال، منوط به تفحص دقیق در تواریخ، و ادب قدیم تازی، و پارسی است. بیشتر این کتابها، و رسائل چنانکه از فحوای تواریخ قدیم اسلامی بر می‌آید، تا قرن چهارم هجری وجود داشته، و اکثر آنها به زبان عربی ترجمه شده بود. از قرن چهارم به بعد، با حادث بتدریج اوراق اصل، و ترجمه آنها را پریشان کرد، و ازین برد. مهمترین این کتابهای گمشده «خداينامه» بوده است.

**XVATAY-NAMAK** - نام این کتاب به زبان پهلوی سه صد ایل و **(خودای نامک)**<sup>۱</sup> یا **(خودای نامک)**<sup>۲</sup> یعنی خداينامه بوده، که ترجمه پارسی آن شاهنامه است. می‌دانیم که ایرانیان قدیم در دوره ساسانی زردشتی بودند، و از خداوندگار عالم تعبیر به هر مزد می‌کردند و کلمه «خدای» را (که به معنی مالک و صاحب است) مطلقاً برای پادشاهان بکار می‌بردند، که در پارسی دری کلماتی مأخوذه از آن قبیل: خداوند، و خدایگان به معنی شاه باقی است.

1. Xvadhay Namak

2. Xvaday Namak

در دوره اسلامی چون ایرانیان قبول اسلام کردند، دیگر جایز ندانستند که به جای کلمه جلاله «الله» اسلام، اصطلاح «هرمزد» (اهورا مزدای) زردشتی را که به نظر ایشان منسوخ شده بود بگذارند، از این جهت اصطلاح «خدای» (خوتای) را که در سابق بجای پادشاه بکار می‌رفت، و از نظر تصور قدرت و عظمت و مالکیت، برای «الله» که فاعل مایشاء و حاکم ماید است بکار برندند و «شاه» را که نیز در پهلوی به همان معنی است، بجای آن استعمال نمودند، از این رو می‌بینیم که در دوره اسلامی «شاہنامه» در عوض «خداینامه» مصطلح شده است.

مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: طبقه اول پادشاهان ایران یعنی پیشدادیان را «خداهان» یعنی پروردگاران می‌نامیدند.

حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب سنی ملوك الارض و الانبياء می‌نویسد که: چون «ماهوریه» قاتل بزدگرد سوم بود، از این جهت تا به امروز در نواحی مرو نوادگان او را «خداة کشان» (یعنی شاه کشان) می‌خوانند.<sup>۱</sup>

جد سامانیان را هم که مردی زردشتی بود، به این علت «سامان خداة» می‌گفتند، که در ناحیه سامان از نواحی بلخ فرمانروائی داشته است.

بنابراین مقدمه شاهنامه بایسنقری نوه تیمور: در اواخر دوره ساسانی، پادشاهان آن سلسله بدان فکر افتادند که تاریخی رسمی برای کشور ایران بنویسند. از این جهت چند تن از موبدان و دانشوران آن عهد گرد هم آمدند، و تاریخ ایران را از قدیمترین زمان، که به اعصار داستانی و افسانه‌ای می‌رسید، از روزگار کیومرث، و پیشدادیان تا زمان پادشاهی خسرو پرویز به زبان پهلوی ساسانی (پارسیک) به رشته تحریر کشیدند، و آن را خداینامه یا نامه شاهان نامیدند.

چون سلطنت ساسانیان تا به روزگار بزدگرد سوم بطول انجامید، موبدان زردشتی پس از حمله عرب بقیه تاریخ ایران را از مأخذ مختلف گرفته، به اتمام رسانیدند.

تلدکه محقق آلمانی این مطلب را صحیح دانسته و می‌گوید: «جهت این که

۱. مروج الذهب، طبع بغداد، ج ۱ ص ۲۴۰.

۲. تاریخ حمزه، طبع برلن ص ۴۳

تاریخ، و داستانهایی که از مأخذ مختلف اسلامی دردست است، تا آخر سلطنت خسروپرویز مطابق با یکدیگر است، و پس از آن در مأخذ اسلامی درباره نقل آن اختلاف پیدا می‌شود، دلیل بر این است که خداینامه راهیات خاصی در زمان پرویز فراهم آورده است، و از پرویز به بعد را افراد دیگری نوشته‌اند که بین آنان در نقل روایات اختلاف بود و از این جهت در ترجمه‌های عربی آنها اختلافاتی بنظر می‌رسد.<sup>۱</sup>

چنانکه از نوشهای آگاثیاس<sup>۲</sup> و تئوفیلاكتوس<sup>۳</sup> بر می‌آید: در زمان ساسانیان رسم سالنامه نگاری عصر هخامنشی معمول بوده است.

کریستنس عقیده دارد که مؤلفان خداینامه از مندرجات این سالنامه‌ها استفاده می‌کرده‌اند،<sup>۴</sup> و کتاب خداینامه باستی بر مبنای نوشهای قدیمی تر تدوین شده باشد، که آثار موبد کرتیر و نگهبان کعبه زرتشت (قرن سوم میلادی) از جمله آنهاست.

چنانکه از نوشهای موسی خورنی پیداست: در اواسط قرن چهارم میلادی، ترجمه یونانی کتاب شخصی بنام «برسم» (ابرسام) وجود داشته، که مترجم آن «خورجنند» دبیر شاهپور دوم ساسانی بوده است. این کتاب «راست‌سخن» نام داشت و موسی خورنی از آن استفاده کرده است.<sup>۵</sup>

در مقدمه قدیم شاهنامه ابومنصوری «نسخه مغلوط برلین» در ضمن نامهای نویسنده‌گان خداینامه، نام فرخان یا فرخانی موبد زمان بزدگرد پسر شهریار آمده است، و در بعضی نسخه‌های دیگر از آن مقدمه نام رامین از درباریان آن شاهنشاه نیز ثبت شده است.

استاد نلدکه می‌نویسد: خداینامه تاریخ ایران را از آغاز آفرینش تا پایان ساسانیان دربرداشته، و در آن کتاب داستانهای اساطیری، و روایات تاریخی بهم آمیخته بوده است.

۱. ادوارد براون: تاریخ ادب ایران، ج ۱ ص ۱۸۷.

۲. کتاب ۲، بند ۲۷، و کتاب ۴، بند ۳۰-۲۷.

۳. کتاب ۳، بند ۱۸.

۴. ایران در زمان ساسانیان، ص ۷۸-۷۷.

۵. لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا ص ۱۲-۹.

داستان‌های اساطیری که براساس روایات اوستائی بوده، به مرور زمان شاخ و برگ یافته، و شرح و تفسیر موبدان، و روایت ایشان درباره آفرینش جهان، و همچنین بعضی از نسب‌نامه‌ها بر آن افزوده شده است. بعلاوه موبدان از داستان‌های غیرایرانی مانند سرگذشت اساطیری اسکندر مقدونی، و غیره نیز استفاده کرده‌اند. از دوره طولانی سلوکیان، و اشکانیان هیچ مطلب مهم غیر از چند نام در آن کتاب نیامده بوده است. زیرا در آن روزگار دین زردشت در ایران رسمیت داشت، و چون اشکانیان، و سلوکیان زردشتی نبودند، تاریخ‌نگاران رسمی دوره ساسانی یا خداینامه نویسان برای بی‌اهمیت جلوه دادن خاندان برافتاده اشکانی، ناچار شدند که دوره پانصدساله حکومت آنان را عهد هرج و مرج ثبت کرده و چنین وانمود کنند که در آن زمان کددخدايان، و امیران کوچکی در نواحی مختلف ایران فرمانروائی داشته‌اند، و مردمان شاخص و قابل ذکری نبوده‌اند. از این جهت جز چند نام مخدوش از آنان بمبیان نیاورده‌اند. ولی بعضی از قهرمانی‌های مردان ایشان را که در افواه عوام شاخ و برگ‌های افسانه‌ای پیدا کرده بود مانند: داستانهای گیو، گودرز، فرود، میلاد، زنگه‌شاوران، حتی رstem دستان، بدون هیچ دقتی در اصل و منشاء آنها از زیان داستان‌سرایان کوچه و بازار گرفته، در کتاب خداینامه داخل کردند و زمان آنها را قرنها عقب برده، به روزگار کیانیان نسبت دادند.<sup>۱</sup>

خاندان‌های شاهی که از آنان در خداینامه یاد شده بود، از چهار طبقه سلاطین: پیشدادی، کیانی، اشکانی و ساسانی نمی‌گذشت و بدون آنکه بدانند کدامیک از این خاندانها اساطیری و کدام تاریخی هستند، به ترتیبی که گذشت، آنها را از آغاز آفرینش تا پایان دوره ساسانی به رشته تحریر کشیدند.

نویسنده‌گان خداینامه از پادشاهان پس از اردشیر اول تا یزدگرد اول ساسانی (۴۲۰-۳۹۲ م). اخباری ناقص و جزئی می‌دانستند. از آثاری که از خداینامه در ترجمه‌های عربی مانده، معلوم می‌شود که نقصان این قسمت از اخبار تاریخی حقیقی را با عبارت پردازی منشیانه، خطبه‌ها و نطق‌های دیگر بر تخت‌نشینی پادشاهان و اندرزهای آنان پرکرده‌اند، ولی از یزدگرد اول تا اواخر ساسانی

اخبار خوبی در دست بوده است.

خداينامه كتابی مبالغه‌آمیز، پر آب و ناب و منشیانه بوده، چنانکه ترجمه‌های عربی آن که در كتابهای پيشينيان اسلام از قبل: البيان و التبيين جاھظ مانده، پر از صنایع بدیعی و متکلفانه است. از این جهت است که جاھظ در آن كتاب می‌گوید که: «هرکه بخواهد ادب، خردمندی، تربیت عالی، تمثیل، عبرت، عبارت پردازی لطیف و تصورات نیکو را دریابد، باید نظری به سیرالملوک، و تاریخ سلاطین (ایران) بیندازد». <sup>۱</sup>

حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء نیز نظیر این سخن را می‌گوید. این داستانها مبالغه‌آمیز، شاه پرستانه و مقید به صحت نسب سلاطین و نفوذ طبقه نجبا و اشراف و موبدان در آن و پر از حماسه بوده و نویسنده‌گان آنها سعی داشته‌اند که به حماسه‌سرایی نام ایران و پادشاهان آن را بلند آوازه نمایند.

ترجمه‌های خداينامه - خداينامک به نامهای: سیرالملوک الفرس و تاریخ ملوک الفرس و تاریخ ملوک بنی سasan و تاریخ ساسانیان به عربی ترجمه شده است. بنابر مشهور قدیمی ترین این ترجمه‌ها، ترجمه‌ای است که ابن المقفع در نیمه اول قرن دوم هجری از آن کتاب به عربی کرده است و آن را «سیرالملوک الفرس» نامیده است و به همین جهت از زمان وی، تاریخ ایران و داستانهای آن در میان مسلمانان متداول شد و در ادبیات عرب راه یافت.

عبدالله بن المقفع (۱۰۶-۱۴۲ هـ) که نام ایرانیش روزبه پسر داذویه است، از بزرگان ادب اسلام بشمار می‌رود. پدرش داد به بن داد گشنیس از اهل جور یا فیروزآباد کنونی در فارس و از مأموران وصول مالیات در عصر حجاج بن یوسف بود و چون متهم به حیف و میل در اموال حکومت شد، حجاج بفرمود آنقدر برانگشتان او چوب زدند، تا دست وی ترنجیده و کوفته و ناقص شده و از آن رو وی را المقفع گفتند.

روزبه به فراگرفتن زبان و ادبیات پرداخت و در آن زبان استاد شد و در دولت اموی به خدمت دیوان درآمد، در سال ۱۲۷ هـ در بصره دبیر داود بن یزید بن عمرین

۱. البيان و التبيين، جاھظ بااهتمام حسن السندوی، طبع قاهره، ۱۹۳۲، ج ۳، ص ۱۰.

هبيره، والی مروان بن محمد (حمار) آخرین خلیفه اموی در عراق گشت.

پس از مرگ داود در ۱۳۲ هـ بدست بنی العباس به خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن العباس و برادر او سلیمان درآمد و بدست عیسی مسلمان گشت و نام عبدالله گرفت. سپس دبیری برادر عیسی را که عبدالله بن علی بود قبول کرد. چون عبدالله از منصور بیم داشت، از وی امان خواست. منصور پذیرفت، عبدالله به انشای ابن المقفع سواد امان‌نامه را برای او فرستاد. چون منصور امان‌نامه‌ای را که بایستی امضاء کند سخت مژکد و استوار یافت، دانست که آن را ابن المقفع برای پسر عمش عبدالله نوشته، به سفیان بن معاویه مهلی امیر بصره امر کرد، که او را بکشد و سفیان او را به تهمت زنده (مانویت) به وضع فجیعی بکشت.<sup>۱</sup>

سعدبن عبدالله ابی خلف اشعری (درگذشته در ۳۰۱ هـ) در کتاب خود المقالات و الفرق، مطلبی درباره کیفیت مرگ ابن المقفع نوشته، که در هیچیک از کتب تواریخ نیامده است. در آن کتاب چنین آمده که: «عبدالله بن مقفع پیش از آنکه دستگیر شود، خود را بکشت گویند زهر خورده بمرد و به قولی خویشن را به دار آویخت، خفه کرد». خبر انتشار ابن المقفع تنها خبری است که قریب بکصد و پنجاه سال پس از مرگ وی توسط سعدبن عبدالله بما رسیده است.<sup>۲</sup>

در ذکر تاریخ ساسانیان، طبری مکرراً از ابن المقفع در کتاب خود نام برد و چنین معلوم می‌شود که وی سیر الملوك الفرس آن دانشمند ایرانی را در دست داشته است.

برای اینکه معلوم شود که طبری مطالبی را که از ابن المقفع گرفته، از کدام کتاب اوست، باید تاریخ طبری را در آن موارد، با عيون الاخبار این قتبیه مقایسه کرد. ابن قتبیه ابوعبدالله محمد بن مسلم دیبوری (درگذشته در ۲۷۰ یا ۲۷۶ هجری) در کتاب عيون الاخبار خود در جایهای بسیاری از ابن المقفع یاد کرده است. مثلاً پس از مقایسه دو کتاب تاریخ طبری و ابن قتبیه دیبوری معلوم می‌شود که داستان جنگ فیروز پسر یزدگرد با اخشنوار پادشاه هیاطله در هر دو کتاب باهم مطابقت

۱. دایرة المعارف اسلام، ج ۱، ماده ابن المقفع.

۲. رک: کتاب المقالات و الفرق بااهتمام دکتر مشکور طبع تهران ۱۹۶۳ م ص ۶۷

دارند.<sup>۱</sup>

ظاهراً طبری در نقل عباراتی از قبل: «قال غیرهشام من اهل اخبار<sup>۲</sup> قصدش ابن المقفع بوده، زیرا تقریباً عین همین عبارت در عيون الاخبار هم آمده است. نیز پیداست که طبری در این عبارت: «و لذلک قصدلذکرهم فی کتاب سیرالملوک»<sup>۳</sup> منظورش خداینامه بوده، چه ضمیر «قصد» راجع به ابن المقفع است.

ابن قبیله دینوری در کتاب دیگر خود «المعارف» باز از ترجمه خداینامه ابن المقفع استفاده کرده و در قول خود «و وجدت فی کتب سیرالمعجم» و «قرأت فی کتب سیرالملوک المعجم» به آن تصریح می‌کند.

در کتاب نهایةالا رب فی اخبار الفرس و العرب، که هنوز به طبع نرسیده و مرحوم ادوارد براون از روی نسخه منحصر کامل آن در موزه بریتانیا از آن تلخیص و انتخابی کرده<sup>۴</sup>، در مجله آسیائی لندن در سال ۱۹۰۰ منتشر نموده است، مطالبی از کتاب سیرالملوک الفرس ابن المقفع اخذ شده است. نهایةالا رب تحت عنوان تجارب الامم فی اخبار العرب و العجم برای اتابک نصرةالدین احمد، به فارسی متکلّم ترجمه شده، که نسخه آن مورخ به ۸۱۱ هجری است.

نقل قولهایی از کتاب سیرالملوک ابن المقفع در کتاب دیگری بنام: غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم که به غلط به ابومنصور عبدالملک بن اسماعیل ثعالبی (متوفی در ۴۹۱ هـ) نسبت داده شده، در حقیقت مؤلف آن ابومنصور حسین محمد المرغنى الثعالبی بوده نیز آمده است.

ثعالبی (مرغنى) در کتاب خود در ضمن استفاده از تاریخ طبری اشاره‌ای نیز به این مطلب کرده است، در ضمن باید بدانیم که ثعالبی مرغنى، اخبار ایران و ملوک فرس را با تفصیل بیشتری از طبری نوشته و باستن بیش از طبری از کتاب سیرالملوک ابن المقفع استفاده کرده باشد.

۱. عيون الاخبار، ج ۱، ص ۱۱۷، طبری طبع اروپا ج ۲، ص ۸۳.

۲. طبری: تاریخ الرسول و الملوك طبع اروپا، ج ۲، ص ۸۳.

۳. طبری، ج ۲ ص ۱۲

۴. نسخه کامل این کتاب در موزه بریتانیا است، و قسمتی ناقص از آن کتاب نیز در کتابخانه شهر گوتا در آلمان است.

در ضمن نعالبی از کتاب «التاریخ» ابن خرداذبه که اکنون در دست نیست و نیز از تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه اصفهانی، کتاب البدء و التاریخ مقدسی و شاهنامه مسعودی مروزی سود برگرفته است.<sup>۱</sup>

ترجمه‌های دیگر خداینامه - کتاب سیر الملوك الفرس تأثیف ابن مقفع به سرعت در میان مسلمانان متداول شد و در ادبیات و اشعار عرب راه یافت و در اندک زمانی تهدیبها و اصلاحهای مختلف از آن همچنین ترجمه‌های دیگر از روی آن به تحریر آمد، که بد بختانه همه آنها از میان رفته است، و آنها مأخذ شاهنامه‌های ادوار بعد بوده است.

حمزه اصفهانی منابعی که از سیر الملوك در دست داشته بر سه نوع تقسیم می‌شده است:

اول - مترجمانی چون ابن المقفع، محمد بن الجهم برمکی و زادویه بن شاهویه اصفهانی، که متن خداینامه را تا اندازه‌ای صحیح و مطابق با اصل نقل کرده بودند.  
دوم - مترجمانی که مؤلف و خوشچین بودند، مانند: محمد بن مطیار و هشام بن قاسم اصفهانی، که وقایع تاریخی و فصوص را از کتب دیگر پهلوی نیز اقتباس کرده، با خداینامه آمیخته بودند.

سوم - مؤلفانی مانند موسی بن عیسیٰ الکسروی و بهرام بن مردانشاه موبد، که ترجمه‌های مختلف خداینامه را با بعضی از کتب پهلوی مقایسه کرده، تا کتاب جامعی فراهم آورند.

کتابی را که مسعودی در سال ۳۰۳ هجری در استخر پارس در خانه یکی از ویسپوهران ایران دیده و مصور به تصاویر ملوک فرس بوده، گرچه می‌گوید که نظیر آن را در خداینامه و آئین نامه و گاهنامه ندیدم، ولی بلاشك آن نسخه قسمتی از خدای نامه بوده است.<sup>۲</sup>

تلذکه می‌نویسد: «ظاهرآ، خداینامه براثر غفلت نسخه‌نویسان و تصحیحات دلخواه ایشان بسیار مغلوط و ناقص بوده است. بدی و دشواری خط پهلوی نیز به

۱. تاریخ سنی ملوک الارض طبع برلن، ص ۱۰-۹.

۲. التنبیه و الاشراف، طبع مصر، ص ۹۲

اغلاق و ابهام آن کمک می‌کرد و از این جهت است که به قول حمزه اصفهانی، بهرام موبید برای تدوین و تصحیح آن کتاب ناگزیر شد، که از بیست نسخه متفاوت استفاده کند.<sup>۱</sup>

حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و محمدبن اسحاق التدیم و ابوعلی بلعمی و مؤلف مقدمه شاهنامه ابومنصوری و مؤلف مجمل التواریخ و الفصص، این کتابها را پشت سرهم با اندکی کم و زیاد نام می‌برند.

از این رو معلوم می‌شود که این ترتیب تاریخی است. نامهای این کتب که با ترجمه مستقیم و یا تهذیب و تحریر و تدوین خداینامه است از این قرار می‌باشد:

- ۱- سیرملوک الفرس ترجمة محمدبن الجهم، منجم و شاعر عهد مأمون. وی از طرف مأمون حاکم همدان و نهاوند و دینور شد و در زمان معتصم خلیفه، مغضوب گشت و به زندان افتاد. چون مدتی درک خدمت برآمکه را کرده بود، از این رو او را برمکی گفته‌اند.

۲- تاریخ ملوک الفرس که در خزانه مأمون وجود داشت.

۳- سیرملوک الفرس ترجمة زادویه بن شاهویه اصفهانی.

زادویه به غیر از ترجمه خداینامه، کتاب دیگری در ذکر جشننامه ایرانی به زبان عربی داشته، که ابوریحان در آثارالباقیه از آن یاد می‌کند.<sup>۲</sup> زادویه و ابن مقفع و محمدبن الجهم هرسه ظاهرآً مستقیماً از خداینامه پهلوی ترجمه کرده‌اند، ولی دیگر مؤلفان آنها را تهذیب نموده‌اند.

۴- سیرالملوک الفرس ترجمه یا جمع محمدبن بهرام بن مطیار اصفهانی، که در آثارالباقیه ابوریحان، نام او بهرام بن مهران اصفهانی آمده است. ظاهرآً وی نوه مطیار نامی از بزرگان اصفهان بوده، که در سال ۳۱ هجری بر عربها سر به طغیان برداشته است، و گویا در اواسط قرن دوم هجری می‌زیسته است.

۵- تاریخ ملوک بنی ساسان ترجمه یا گردآوری هشام بن قاسم اصفهانی.

۶- تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردانشاه موبید ولایت شاهپور از

۱- حمامه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، ص ۲۶.

۲- آثارالباقیه، ص ۲۲۱.

ایالت فارس. بقول حمزه اصفهانی، این بهرام بیست و اند نسخه از خداینامه را جمع آوری کرده و پس از تطبیق اختلافات، تاریخ پادشاهان ایران را اصلاح کرد.<sup>۱</sup> حمزه و مؤلف مجلمل التواریخ از کتاب او بسیار نقل کرده‌اند. این کتاب ظاهراً تهدیب سیرالملوک بوده، نه ترجمه خداینامه، زیرا که حمزه اصفهانی آن را در کتاب خود «اصلاح» نام نهاده است.

۷- تاریخ ساسانیان تألیف موسی بن عیسیٰ الکسری، که نام او در مقدمه تاریخ طبری فارسی و کتاب المحسن و الاضداد جا حظ و در کتاب الفهرست و مجلمل التواریخ آمده و گویا در اواسط قرن سوم می‌زیسته است. شاید او کتاب خود را درباره تاریخ پادشاهان ساسانی در سال ۲۵۳ نوشته باشد.

بارون ویکتور روزن در مقاله مفصل خود درباره خداینامه و عيون الاخبار<sup>۲</sup> در مجله روسی و ستوانی یازامتکی<sup>۳</sup> نوشته، از روی اقتباسهایی که از کتاب کسری در مجلمل التواریخ و کتب جا حظ و حمزه اصفهانی مانده، وجود کتاب سیرالملوک وی و محتویات آن را تا اندازه‌ای روشن نموده و ثابت کرده که آن کتاب در دست حمزه و مؤلف مجلمل التواریخ بوده، و مطالب بسیاری از روایات هندی در آن وجود داشته و ترجمه مستقیم خداینامه نبوده، بلکه تأثیفی منی بر آن اساس بوده است. تألیف کتاب موسی بن عیسیٰ الکسری ظاهراً در حدود سال ۲۵۳ هجری بوده است.

۸- سیرالملوک بهرام هروی زردشتی - در آثارالباقیه ابوریحان، کتاب دیگری به همین نام یاد شده، که مأخذ شاهنامه ابوعلی بلخی شاعر بوده است.<sup>۴</sup>

۹-۱۰-۱۱- ابوالفضل بلعمی نیز در مقدمه ترجمه تاریخ طبری، سه کتاب دیگر را می‌افزاید، و نام آنها را بدین قرار می‌برد: تاریخ پادشاهان فارس، کتاب ساسانیان، تاریخ یزدگرد تألیف موبیدان موبید اردوان مورغان.

۱۲- تاریخ فرخان موبیدن یزدگرد - در مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی، که نسخه

۱. تاریخ سنی ملوک الارض و الانبياء طبع برلن ص. ۱۰.

2. Baron Rosen: Kitab Ujurnal Akhbar (Melange Asiatiques VIII, 1880, 779, 774, 775-Bulletin de l'Academie Imperiale des Sciences de St. Petersburg. 27, 1881, 55-78).

3. Vestoeny-ya zametki.

۴. آثارالباقیه، طبع زاخاچو ص. ۹۹.

مغلوط آن در کتابخانه برلین محفوظ است، کتاب تاریخی به فرخان موبد بن یزدگرد بن شهریار، نسبت داده شده است.

۱۳- اختیارنامه - محمدبن اسحاق الندیم مؤلف کتاب الفهرست، کتاب دیگری بنام: کتاب سیرة الفرس معروف به اختیارنامه (خدایانمه) ذکرمی کند، که ترجمه اسحاق بن یزید نامی بوده است.

۱۴- کتاب گمنام آذرخور - در منابع قدیم اسلامی، از مصنفی بنام ابو جعفر زردشت بن آذرخور موبد معروف به متوكلی یاد شده است، که در معجم البلدان یاقوت، نامش «محمد متوكلی» و در آثار الباقيه ابوریحان بیرونی «موبد متوكلی» و در کتاب البلدان «ابن الفقيه المتوكلی» و در نسخه خطی اشپرنگر<sup>۱</sup> موجود در کتابخانه دولتی برلن نامش: «ابو جعفر زردشت بن احرا المؤید» که در زمان خلافت المعتصم عباسی می‌زیست آمده است، که بنا به حدس یوستی در نامهای ایرانی، احر همان آذرخور است.

از این قرار، ابو جعفر زردشت بن آذرخور، موبدی بوده در فارس، که متوكل خلیفه عباسی (۲۳۲-۲۴۷) وی را از فارس به بغداد طلبید، و شاید به همین جهت معروف به متوكلی بوده است.<sup>۲</sup>

**استفاده مورخان نخستین اسلام از ترجمه‌ها و تهدیب‌های خدایانمه**  
هشام بن محمدبن سائب کلبی که ابو منذر کنیه داشت، و در بین سالهای ۲۰۴ و ۲۰۶ هجری درگذشت و از پیشوaran علم انساب و اخبار و تاریخ عرب قبل از اسلام است و مورخ معروف محمد جریر طبری مقداری از اخبار خود را از او گرفته، از کسانی است که از ترجمه‌های خدایانمه استفاده کرده است. بخصوص ابن الكلبی

۱. کتابی است به زبان عربی که نسخه خطی آن در کتابخانه دولتی برلن است مشتمل بر تاریخ ملل مختلف، و از آن جمله تاریخ ایران که در سال ۵۳۲ هجری تألیف شده، چون نه اسم کتاب، و نه نام مؤلف آن معلوم است، این کتاب را به نام آقای اشپرنگر که آن را بدست آورده، و در تحت رقم ۳۰ از مجموعه ادبی می‌باشد می‌نامند.

۲. تقی زاده، سید حسن: شاهنامه و فردوسی، مندرج در کتاب هزاره فردوسی، ص ۴۲.

در کتاب اخذالکسری رهن العرب.<sup>۱</sup>

دیگر ابن بطريق اویتکیوس الاسکندری سعیدبن بطريق نصرانی از دانشمندان قرن نهم هجری است که در کتاب نظم الجوهر یا «التاریخ المجموع علی التحقیق و التصدیق فی معرفة التواریخ من عهد آدم الی سنی الهجرة» و دیگر ابن قتبیه ابوعبدالله محمدبن مسلم دینوری (درگذشته در حدود ۲۷۰ هـ) صاحب کتاب عیون الاخبار، و دیگر اصمی عبدالملک بن قریب (درگذشته در بین سالهای ۲۱۴ و ۲۱۷) و دیگر ابوعبیده معمر بن المثنی (درگذشته در بین سالهای ۲۰۸ و ۲۱۳) و دیگر ابوالبختی (درگذشته در ۲۰۰ هجری) از کسانی هستند که از کتاب سیرالملوک و یا تهذیب‌های آن استفاده کرده‌اند.<sup>۲</sup>

**شاهنامه ابوالمؤید** - از ترجمه‌های بسیار مهم خداینامه، که ظاهراً از ترجمه سیرالملوک ابن المقعف به زبان فارسی معروف است، شاهنامه ابوالمؤید بلخی است، که از نخستین شاعران دوره سامانی بشمار می‌رود. بنا بر نقل قولهایی که در کتابهای قدیم فارسی، و عربی از آن کتاب شده، شاهنامه ابوالمؤید معروف به شاهنامه بزرگ کتاب مفصلی بوده است در تاریخ و داستانهای ایران قدیم، که ترجمه یا اقتباس از خداینامه، یعنی سیرالملوک ابن المقعف بوده است. این شاهنامه در اواخر قرن چهارم هجری به نثر، پارسی نوشته شده است.

**شاهنامه ابوعلی بلخی** - شاهنامه دیگری که باز ظاهراً ترجمه و اقتباس از خداینامه بوده، شاهنامه ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر فارسی است، که تنها یک بار ازا در آثار الباقیه یاد شده است. ظاهراً ابوعلی بلخی در دهه آخر قرن چهارم می‌زیسته است. بعضی از دانشمندان پنداشته‌اند که ممکن است شاهنامه ابوعلی همان شاهنامه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد. به قول ابوریحان، ابوعلی در شاهنامه خود نوشته بود، که وی اخبار کتاب خود را از روی سیرالملوک عبدالله بن المقعف و محمد بن جهم البرمکی و هشام بن القاسم بن مردانشاه مولید شهر شاهپور، و بهرام بن مهران (مطیار) اصفهانی تصحیح کرده و آنچه را که در آن باب بهرام

۱. الفهرست، محمدبن اسحق الندیم، ص ۱۴۱ و ۷۵.

۲. ر. ک - دکتر مشکور: مقدمه ترجمه تاریخ طبری تهران ۱۳۳۷ ص ۳۹

الهروی المجوسی آورده مقایسه کرده است.<sup>۱</sup>

شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق - معروف‌ترین شاهنامه به نثر فارسی، شاهنامه ابو منصوری است، که به فرمان ابو منصور المعمري، توسط چهار تن از زرتشتیان هرات و سیستان و شاپور و طوس برای ابو منصور عبدالرزاق فرمانروای طوس به نثر نوشته شد، از این جهت آن را شاهنامه ابو منصوری خوانده‌اند.

ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، که در اواسط قرن چهارم فرمانروای طوس بود و به ملیت ایرانی شهرت داشت، بانی و ترجمه و یا اقتباس این شاهنامه، از خداینامه پهلوی گردید و همین شاهنامه است، که اساس کار دقیقی در ترجمه شاهنامه منظوم او قرار گرفت. دقیقی توانست هزاریت درباره سلطنت گشتاب و ظهور زردشت از روی آن شاهنامه به رشته نظم درآورد، ولی اجل مهلتش نداد و بدست غلامی ترک کشته شد و نتوانست شاهنامه خود را به انجام برساند و چند سال بعد حکیم ابو القاسم فردوسی همت به تکمیل آن گماشت و حماسه ملی خود را از روی شاهنامه‌های پیشین در شخصت هزار بیت به نظم آورد.

دانشمندانی که به امر ابو منصور مأمور نگارش این شاهنامه شدند، بنا به مقدمه آن شاهنامه، که خوشبختانه از گزند روزگار بدور مانده و بدست ما رسیده است چنین آمده:

«ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، دستور خویش ابو منصور المعمري را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان از شهرها بیاورند و چاکر او ابو منصور المعمري هشیاران از آنجابیاورد، چون شاج (شاید ماخ) پسر خراسانی از هری، و چون یزدان داد پسر شاهپور از سیستان و چون ماهی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شاذان پسر بزرین از طوس، بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌اشان، اnder ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت محمد مصطفی، و این را نام شاهنامه نهادند. پس این نامه شاهان گرد آوردن و گزارش کردند و این نامه را هر چند گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد، که این پادشاهی

بدست ایشان بود». <sup>۱</sup>

بنابر دلایلی که در دست است، مأخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه، همین شاهنامه ابومنصوری بوده است. از شاهنامه ابومنصوری به احتمال قریب به یقین در نگارش کتاب غرر اخبار ملوک الفرس که در پیش ذکر آن گذشت استفاده شده است. از آثار الباقيه ابوریحان برمی‌آید که در شاهنامه ابومنصوری فهرستی از پادشاهان اشکانی وجود داشته، که فهرست فردوسی درمورد آن پادشاهان با آن مختصر مطابقتی دارد. با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار الملوك الفرس و شاهنامه فردوسی به این نتیجه می‌رسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده است، و به احتمال قریب به یقین چنانکه گفتیم مأخذ هردوی آنها همین شاهنامه ابومنصوری است.

۱۰۰

# ریگ ودا و ارتباط آن با زبان‌های استانی ایران

## ریگ ودا و ارتباط آن با زبانهای باستانی ایران

ایرانیان از نژاد هند و اروپایی هستند که یک سر آن در اروپا و سر دیگر در آسیا تا  
انتهای مرزهای شرقی هندوستانست. به همین جهت این نژاد بزرگ را که از مردم  
سفیدپوست می‌باشند هند و اروپایی گفته‌اند.

مردم هند و اروپایی به دو تیره بزرگ غربی و شرقی تقسیم می‌شوند.  
اقوام غربی نژاد هند و اروپایی شامل مردمی می‌شوند که غالباً در اروپا مسکن  
دارند.

تمام اقوام یونانی و زرمنی و لاتینی و آنگلوساکسن و اسلام از نژاد هند و اروپایی  
غربی بشمار می‌روند. اقوام هند و اروپایی شرقی در درجه اول شامل قوم بزرگ و  
پرجمعیت هند و سپس اقوام ایرانی و ارمنی می‌شوند.

چنانکه از کلمات اولیه که در زبان‌های آریایی بکار برده می‌شود و نیز از  
افسانه‌های کهن آریایی و از تحقیقات علمای علم آنتropولوژی<sup>1</sup> یعنی انسان‌شناسی  
برمی‌آید، نژادهای آریایی شرقی و غربی در روزگاران بسیار قدیم که شاید بالغ بر  
شش هزار سال پیش از میلاد باشد، در نقطه‌ای از اروپا یا آسیا بصورت یک قبیله  
کوچک باهم می‌زیستند و زبان و آداب و رسوم مشترکی داشتند. بعدها براثر توالد و  
تناسل این قبیله کوچک آریایی روی به کثرت و فزونی نهاد و به جهت تنگی جا و  
اختلافاتی که در میان آنان پیدا شد ناچار به مهاجرت به نقاط دوردست شدند.  
بعضی از آنان در اروپا و گروهی به آسیا مهاجرت کردند و سرانجام دو قوم بزرگ هند

و اروپایی را تشکیل دادند.

### عصر ودایی

عصر ودایی دوره‌ای است که آریاهای ایرانی و هندی باهم می‌زیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند. این عصر را به نام کتاب ودا که قدمت آن را هندیان از ۴۰۰۰ تا ۴۵۰۰ و محققان اروپایی از ۱۴۰۰ تا ۱۰۰۰ پیش از میلاد مسیح دانسته‌اند، عصر ودایی گفته‌اند. هنوز به تحقیق معلوم نیست که محل اصلی این سرزمین در کجا بوده است. بعضی آن را با (آئیریانه و تجه) که در کتاب اوستا مسکن اصلی آریاهای ایرانی دانسته شده است یکی می‌دانند.

گروهی دیگر معتقدند که مرکز اصلی آریاهای هندی و ایرانی در محلی بوده است که از آن در کتاب (ریگ ودا) به نام (آریه ورته) یعنی چراغاه آریاهای باد شده است. ولی باز معلوم نیست که آریه ورته در کجا بوده است.

گروهی از دانشمندان مسکن اصلی این آریاهای را پیش از مهاجرت به هندوستان و ایران در فلات پامیر یا بام دنبی دانسته‌اند.

بعضی دیگر مسکن آریاهای ایرانی و هندی را دامنه‌های شمالی هندوکش و حوزه رود جیحون در خوارزم دانسته‌اند. آریاهای هندی پس از جدایی از برادران خود و مهاجرت به هند میهن جدید خود را که هند باشد بهاره بهوتی نامیدند و چون حدفاصل بین آریاهای ایرانی و هندی رود عظیم سند بود آریاهای ایرانی برادران هندی خود را با تبدیل حرف «س» به «ه» هندی خوانند.<sup>۱</sup>

### تقسیم کتاب ودا

کلمه ودا مشتق از ریشه «وید» است که در زبان سنسکریت به معنی دانش و فرهنگ می‌باشد این کتاب به چهار قسمت تقسیم می‌شود از این قرار: ریگ ودا، یچورودا، ساماودا و آتاراوان ودا. باید دانست که این چهار قسمت در یک زمان و توسط شخص مخصوصی سروده نشده است بلکه بین سرایش نخستین قسمت آن

۱. تبدیل حروف (س) و (ه) در ایرانی و هندی سابقه دارد همچون اهورا - اسورا - هوما - سوما - هند - سند.

که ریگ ودا باشد و آخرین قسمت آن آثاراوان ودا چند قرن و حتی تا یک هزار سال فاصله است.

کتاب ودا مجموعه‌ای است از نغمات و سرودهای مذهبی. کتاب ودا را به قول دانشمندان قدیم هند قریب ۳۰۰ شاعر آریایی هندی که ریشی نام داشتند سروده‌اند. بجور ودا مشتمل است بر آداب و رسوم مذهبی برهمایی، ساما ودا ملخص و خلاصه قسمت پیشین است. آثاراوان ودا مشتمل بر شگفتیهای مذهبی است. سرودهای ودا که توسط ریشها که به منزله پیغمبران و راهنمایان دینی آریاهای هندی بودند سروده شده است. سینه به سینه باخاطرها سپرده می‌شد و به نسلهای بعد منتقل می‌گردید تا بعد از قرنها که خط سنسکریت یا کتابت مقدس هند اختراع شد آن سرودها را از زبان مردم و روحانیان به آن خط برگردانیدند و بصورت کتابی در چهار قسمت مدون ساختند.

کتاب ودا مورد تقدیس و احترام برهمنان هندی است و کلمه آن کتاب علاوه‌از اصل سانسکریت آن به چند زبان اروپایی نیز ترجمه شده است که مهم‌ترین آنها ترجمه‌ای است که در سلسله کتب مقدس مشرق زیرنظر ماکس مولر تحت عنوان The sacred books of the east به زبان انگلیسی ترجمه شده است، بحث ما در این مختصر راجع به ریگ ودا است و نه دیگر قسمت‌های کتاب ودا، زیرا سه کتاب دیگر ودا در سرزمین هند سروده و به تمدن قدیم ایران ارتباطی ندارد.

ریگ ودا از خاطرات همیستی آریاهای ایرانی که روزگاری با یکدیگر زندگی می‌کردند و یا تازه از هم جدا شده بودند بحث می‌کند.

آریاهای ایرانی و هندی مقارن عصر ریگ ودا از هم جدایی گزیدند و گروهی به طرف جنوب یعنی به هندوستان رفته آن سرزمین را بهارات و بعد مهابهارات یعنی هند بزرگ نامیدند. اما آریاهای ایرانی به سوی مغرب رفته‌ند و در فلات ایران مسکن گزیدند و چون مرز بین ایشان و برادران آریایی هندی شان رود سند بود از این جهت نام برادران آریایی خود را سندی یا هندی و نام کشور ایشان را سند یا هند نامیدند.

## بحثی درباره ریگ ودا

آرتوور ماک دانل (Arthur M. C. Donel) در تاریخ ادبیات سنسکریت خود می‌نویسد مجموعه سرودهایی که به نام ریگ ودا در طی چند صد سال سروده شده خاطراتی از ادبیات آریایی و شعرایی است که از قرنها پیش از این عهد می‌زیستند.

در دوره ریگ ودا یک نوع رنسانس یعنی تجدید حیات ادبی در ادبیات آریایی روی داده است. از این بیان بر می‌آید که آریاهای ایرانی و هندی پیش از سروده شدن کتاب ودا دارای شعرایی بوده‌اند که از جنگ‌ها و کشورگشایی‌های پهلوانان آنان گفتگو می‌کردند. بنابراین سرودهای ریگ ودا نمونه و خاطره‌ای از آن اشعار و ترانه‌های کهن ملی آریایی است. این سرودها از خاطرات زندگی آریاهای در دامنه جبال هندوکش و سرچشمه‌های رود جیحون آغاز شده و زندگی ایشان در دره‌های رود کابل و سرانجام به کنار رود گنگ در هندوستان خاتمه می‌یابد. سرودهای ودایی را به زبان سنسکریت سروتی<sup>۱</sup> می‌گویند که به معنی سرود و الهام است.

ریگ ودا شامل ۱۰ فصل است که هر فصل در عصرهای مختلف سروده نشده و همه آن به اندازه مجموع دو کتاب ایلیاد و ادیسه هومر شاعر معروف یونانی است. هریک از این فصل‌های دهگانه را مندالا<sup>۲</sup> یا مندل نامند که به معنی دایره و قسمت است و کلمه منتر در زبان فارسی مشتق از آن است. شعرای قدیم آریایی که آنان را ریشی می‌گفتد به چند دسته یا چند خانواده بزرگ تقسیم شده هر دسته یا خانواده شعرهای یک قسمت از این مندل‌ها را سروده‌اند. شش فصل از این ۱۰ فصل یعنی از مندل دوم تا هفتم به ترتیب از ارباب انواع «خدایان» و خدایان آریایی گفتگو رفته و غالباً سرودهای ستایش Agni و Indra است. آگنی یعنی خدای آتش و ایندرا یعنی رب النوع رعد و جنگ آغاز می‌شود.

این شش کتاب هسته اصلی سرودهای ریگ ودا را تشکیل می‌دهند. کتاب اول و هشتم بعداً به آنها ملحق شده است. سرودهای این دو قسمت کار یک خانواده

1. Serty

2. Mendala

نیست و عده بسیاری از شعرای آریایی در سروden آنها دست داشته‌اند. سپس کتاب Nem پیدا شد این کتاب سراسر مربوط به سرودهایی است که به ستایش Suma یا شیره گیاهی مقدس که به قهرمانان آریایی نیرو می‌بخشید سروده شده است. این گیاه در زبان اوستایی با تبدیل حرف «س» به «ه»، بدل به هوما شده است. از نظر نیرویی که این گیاه مقدس به آریاها می‌بخشید آن را جزء خدایان و دایی شمرده‌اند. سرانجام کتاب دهم است که در آن مندل‌های تازه و قدیمی‌تر بهم آمیخته شده است.

دیگر از خدایان آریایی هندی و ایرانی وارونا Varuna خدای آسمان پرستاره و دیگر میترا Mitra خدای خورشید است. همان خدایی که در اوستا میثرا و در زبان فارسی مهر شده است.

ریگ ودا مشتمل بر ۱۷۰ قطعه شهر است که بعضی از آنها فقط سه بیت و برخی بیش از پنجاه بیت دارد و رویهم رفته مجموع ادبیات آن به ده‌هزار و پانصد بیت می‌رسد. هر بیت دارای هشت تا دوازده سیلاخ است.

### مقایسه ریگ ودا و اوستا

ریگ ودا از نظر زبان و طرز ادای سرودها ارتباط زیادی با اوستا بخصوص قدیمی‌ترین قسمت آن گات‌ها دارد و هر دو در یک منطقه یعنی ایران شرقی سروده شده است و از این لحاظ فرابت بسیاری باهم دارند. «ولیام جکسن» امریکایی در مقایسه بین گرامر و قواعد صرفی و نحوی زبان اوستایی و دایی نوشته است: از پرتو زبان سنسکریت است که مشکلات لغوی زبان اوستا که خواهر کوچک زبان و دایی است حل می‌شود. از این رو زبان ودا به ویژه ریگ ودا در ردیف زبانهای ایرانی و اوستایی و پارسی باستان و پهلوی و پارسی قرار می‌گیرد. مثلاً اگر اصل یک کلمه فارسی را در اوستا و پهلوی و پارسی باستان نیابیم باید به زبان سنسکریت مراجعه کنیم و ریشه آن را در کتاب ودا پیدا کنیم. بیشتر کلمات اوستایی با معادل خود در ودا قریب‌المخرج هستند و غالباً «س» های و دایی به «ه» اوستایی تبدیل می‌شود مانند: اسورا، سند، سوما، سنجارا که در اوستا تبدیل به اهورا و هند، هوما،

亨جارا شده است. گذشته از نام خدایان بسیاری که در ودا آمده و بطور کلی آنها را داوس Davos یعنی موجودات درخشندۀ گویند بیشتر آن خدایان نامشان هم در ودا و هم در اوستا آمده است و نیز نام بسیاری از شاهان و پهلوانان مانند: جمشید، کاوس و فریدون مشترک بین ایرانیان و هندیان است.

در سال ۱۹۰۷ میلادی در آسیای صغیر در نزدیکی آنکارا در جایی به نام بغاز کوی کتبیه‌ای به خط Hiti بدست آمده است که مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد می‌باشد. باید دانست که هیتی‌ها قومی آسیایی نژاد بودند که در هزاره دوم پیش از میلاد در آسیای صغیر سلطنت داشتند و پایتخت ایشان شهر هتوتشا Hatootsha در همین محل بغازکوی بوده است. مضمون این کتبیه پیمانی است میان قوم هیتی و میتانی که در مغرب ایران و مشرق ترکیه می‌زیسته‌اند و نیزکشور مصر بر ضد دولت متجاوز آشور که عهدنامه‌ای تدافعی بشمار می‌رود.

برای اینکه این دوستی و مودت بین پادشاهان قوم هیتی و میتانی و مصری بردوام بماند در این عهدنامه از خدایان آریایی هند و ایرانی که ایندرا، وارونا و میترا و ناساتیا باشد یاری خواسته شده است تا همواره پشتیبان دوستی و مودت آن سه دولت بر ضد آشور باشند.



# آرامی شاهنشاهی

\* فرهنگ ایران زمین - یادگار نامه پورداود ج ۲۱ - ۱۳۵۴ \*

## آرامی شاهنشاهی

هنگامی که کوروش بزرگ در سال ۵۳۹ ق.م. امپراطوری بابل را از پایی در آورد، زبان آرامی نیز مانند دوره آشور و بابل همچنان در امپراطوری ایران رواج یافت. این شاهنشاهی در زمان داریوش بزرگ هخامنشی (۴۸۵-۵۲۱ ق.م) از نیل تا سند وسعت داشت و به ایالات گوناگونی تقسیم می‌شد، که آنها را شهرنشین یا ساتراپی می‌گفتند. پایتحت این شاهنشاهی و مرکز تشکیلات اداری آن شهر شوش در خوزستان بود.

داریوش برای برقراری ارتباط بین مردم امپراطوری عظیم خود بفکر آن افتاد که زبان واسطه‌ی را اختیار کند تا آن زبان لسان دولتی و همگانی این امپراطوری پهناور باشد. وی خط و زبان آرامی را که پیش از او در بین النهرين و شامات رواج داشت به عنوان یک زبان واسط در شاهنشاهی ایران پذیرفت. ولی بجای اینکه او و درباریانش به زبان آرامی آشنا باشند و یا زحمت فراگرفتن آن را به خود بدهند داریوش کار عجیبی کرد که درجهان کمتر نظری آن روی داده است.

وی عده‌ای از دبیران و کاتبان آرامی را استخدام کرد. این گروه علاوه بر زبان مادری خود آرامی، زبان پارسی را نیز بخوبی می‌دانستند. سپس داریوش این گروه کاتبان را بنایه احتياجات محل هر چند تن به یکی از ولایات و ایالات ایران گسیل داشت و فرمان داد که آنان دبیران و مترجمان دولت در سراسر کشور شاهنشاهی هخامنشی باشند.

وی هرگاه می‌خواست نامه یا بخششانه‌ای را به ولایات یا ایالات ابلاغ کند، یکی

از دبیران آرامی نژاد خود را می‌طلبید و نامه‌ای را که بنابود بنویسد به پارسی برای او تقریر می‌کرد. دبیر آرامی حضوراً آن نامه یا بخشنامه را به خط و زبان آرامی می‌نوشت، سپس به فرمان داریوش آن نامه یا بخشنامه به استانداران ابلاغ می‌شد. چون نامه یا بخشنامه‌ای به استاندار می‌رسید او برفور دبیر آرامی خود را می‌خواست، و آن دبیر چون محرم اسرار دولت نیز بود حضوراً آن نامه را که به خط و زبان آرامی نوشته شده بود خوانده، به پارسی ترجمه می‌کرد و استاندار به مفاد آن فرمان رفتار می‌نمود. همچنین داریوش دستور داد علاوه بر نامه‌های شفاهی، مفاد سنگنشته بیستون را که کارنامه پادشاهی او بود از جهت اهمیتی که داشت به زبان آرامی ترجمه کرده برای اطلاع مردم و رعایای ایران به ایالات کشور بفرستند.

خوبشختانه ترجمة قسمتی از این سنگنشته به خط و زبان آرامی در نیم قرن پیش در مصر پیدا شد. به غیر از ترجمة این سنگنشته، نامه‌ها و فرمانهای زیادی از داریوش و شاهنشاهان هخامنشی بر روی پاپیروس موجود است. این نامه‌ها و فرمان‌ها که همه به زبان آرامی است در مصر و غالباً از جزیره فیله یا الفانتین Elephantine نزدیک آسوان Asouan بدست آمده است. این جزیره در نیل جنوبی وجود داشت و مصریان آن را «انس الوجود» می‌خواندند. و اکنون براثر بالا آمدن آب سد العالی که مصریان آن را در نزدیکی شهر آسوان بر روی نیل بسته‌اند به زیر آب رفته است.

جزیره الفانتین یا فیله در زمان پادشاهی هخامنشیان کلنی یا مهاجرنشین عده‌ای از یهودیان فلسطین بود. یهودیان آن جزیره براثر مهری که به ایرانیان داشتند تمام فرامینی را که شاهنشاهان هخامنشی به استانداران مصر نوشته بودند گردآوری کرده مانند بایگانی مورد اعتماد و دلیل در پیش خود نگاه داشتند.

در نیم قرن پیش این اسناد و مکتوبات بر حسب اتفاق از آن جزیره کشف شد، و در مجموعه‌ای به نام پاپیروس‌های آرامی منتشر گشت.<sup>1</sup>

این نوع زبان آرامی را که در امپراطوری پهناور هخامنشی رایج بود «آرامی شاهنشاهی» خوانده‌اند. این اصطلاح نخستین بار توسط خاورشناس معروف

مارکوارت Marquart بزیان آلمانی Reichsaramaisch و بزیان فرانسه<sup>۱</sup> Arameen di l'mpire، یعنی آرامی شاهنشاهی خوانده شد، و از آن پس این نامگذاری را دیگر خاورشناسان پذیرفتند.

چنانکه در کتاب دانیال نبی در تورات آمده در شاهنشاهی بزرگ ایران زبان آرامی بین اقوام و ایالات گوناگون را پیوند می‌داد. همینطور که امروز زبان انگلیسی رابط بین ملل مشترک‌المنافع بریتانیا است.

کلرمون گانو Clermont-Ganneau نخستین دانشمندی بود که به نقش زبان آرامی در شاهنشاهی هخامنشی بی‌برد. وی از مطالعه بر روی یک پاپیروس آرامی که در تورن Turin یافت شده و جز دو سطر از اولین سطور آن بجای نمانده و بعنوان یک ایرانی بنام «میتراوه‌بیشت» Mithra wahist (مهر بهشت) که بایستی کارمندی اداری باشد و از طرف شخصی مصری به نام «پاخیم Pakhim» نوشته شده است<sup>۱</sup> حدس زد که در روزگار هخامنشی زبان آرامی بایستی زبان بین‌المللی رعایای شاهنشاهی ایران بوده باشد. وی می‌نویسد که همه مهرداران شاهنشاهی هخامنشی و بخصوص شهرب‌های ایالات غربی، در مصر و کیلیکیه و لیکیه آن زبان را بکار می‌بردند، و دبیران ادارات ایرانی همگی آرامی نزد بودند.

خط سکه‌هایی که از طرف شهرب‌ها به نام شاهنشاه زده می‌شد آرامی بود و کتابت آرامی در نگارش استناد دولتی بکار می‌رفت.

از زمان کلرمون گانو مدارک بسیاری که گواه بر صحت گفтар اوست در جایهای مختلفی از ایران و بین‌النهرین و مصر و سوریه و آسیای صغیر بدست آمده است. بین این مدارک باید الواح بابلی را که راجع به حسابداری است، و یادداشت‌هایی به خط آرامی دارد نام برد. این الواح در «اوروک Uruk»، و «نیپ‌پور Nippur» پیدا شده، و نیز یک استراکای آرامی است که از «لارسا Larsa» بدست آمده و همه آنها مربوط به عصر تسلط ایرانیان در روزگار هخامنشی است.

در آسیای صغیر سکه‌هایی به خط آرامی یافت شده که توسط شهرب‌های آن حدود ضرب گردیده است. دیگر کتیبه‌ای است به زبان آرامی در عصر تسلط

1. Corpus Inscriptionum Semiticarum, 11, 144.

ایرانیان که در «سارایدین Saraidin» در «گوزنه Gozneh» و «کزک کوجو kesegek-koju» و «همیت Himit» در کیلیکیه یافت شده است. دیگر دو کتبه لیدیایی و آرامی است که در «سارد Sardes» و «فالاکا Falaka» در لیدیه یافت شده، و بالاخره یک سنگ وزن با خط آرامی در «آبیدوس Abidos» در «میسیه Mysie» بdst آمده است.

اما در ایران یک کتبه آرامی در «سنند قلعه» در آذربایجان، و نیز قریب پانصد «فراگما Frama» (قطعه) به خط آرامی در تخت جمشید بdst آمده است. وجود این آثار دلالت آن دارد که در عصر هخامنشی خط و زبان آرامی از مصر تا ایران رواج داشته است.

در شهری از گرجستان به نام Mcetca دو کتبه آرامی پیدا شده است: یکی کتبه دوزبانی یونانی - آرامی، و یکی دیگر فقط به آرامی. خط این کتبه اخیر با خط آرامی کتبه دوزبانی متسخته یکی است، ولی قدری قدیمی تر به نظر می‌رسد، با وجود اسمی خاص ایرانی متن این کتبه کاملاً آرامی است، و این امر ثابت می‌کند که در دوره اشکانی هنوز هیچ نوع هزوارش وجود نداشته و متون آرامی چنانکه نوشته شده به همان زبان خوانده می‌شده است. اما در مشرق فلات ایران در «پل دارونته Puli Darunteh» در افغانستان و در ناحیه «تاكسیلا Taxi la» در هند کتبه‌هایی به خط آرامی بdst آمده است.

این آثار مربوط به زمان «آشوکا Ashoka» در سه قرن پیش از میلاد مسیح است. از زمان هخامنشیان زبان و خط آرامی توسط شهرب‌های ایرانی به هند نفوذ کرد و بعدها همین خط اساس کتابت «خروشتی Kharoshthi» در هند شد.<sup>۱</sup> آلتھایم و اشتایبل دو نویسنده کتاب معروف «زبان آرامی در دوره هخامنشی» در مبحث هشتم فرهنگ لغات آرامی اسناد مزبور را که مربوط به دوره پارتی است گردآوری کرده و مراجع آنها را نشان داده‌اند. این مجموع لغات آرامی اسناد پارتی به ترتیب حروف ابجد تنظیم شده است.<sup>۲</sup>

1. Dupont Sommer, Les Arameens, Paris 1984, p. 90-91

2. F. Altheim-R Stiel, Die aramaische sprache unter den Achaimeniden, Frankfurt am Main 1963. p. 253-334.

اما در عربستان شمالی نیز به آثاری از زبان آرامی شاهنشاهی برمی‌خوریم و در آنجا در عصر تسلط ایرانیان چندین کتیبه به خط آرامی پیدا شده است: چهار کتیبه در «تیما Teima»، که یکی از آنها خیلی مهم است و در موزه لوور پاریس نگاهداری می‌شود. سه دیگر در «هجر Hegra» یافت شده است. به این کتیبه‌ها باید چند استراکا رانیز که در ایالت Elath و شمال خلیج عقبه و بحر احمر پیدا شده افزود. روابط سیاسی و تجاری ایرانیان و رعایای ایشان از این شهرهای بیابانی تاکوانه Koine به خط و زبان آرامی برقرار بوده است.

در فلسطین در عصر ایرانیان زبان آرامی رواج داشت. از سامریه Samarie چندین فرا گما، و کوزه‌های سفالین پیدا شده که بر آنها کتیبه‌ها و خطوط آرامی نوشته شده است.

در جنوب فلسطین نیز نفوذ و گسترش زبان آرامی بسیار بود. در «یریخو Jerico» چند مهر آرامی بر روی کوزه‌های قدیمی، و در بیت الشمس Beth-shemesh یک مهر از همان جنس، و در تل فرا Tell Fara یک استراکای آرامی، و در لاکبیش Lakish نیز یک استراکا و بر روی یک مذبح کتیبه‌ای به زبان آرامی پیدا شده است.

همچنین در اورشلیم یک فصل از یادداشت‌های نحومیa Nehmi که اصل عبری آن در کتاب عهد عتیق مسطور است یافت شده، و آن را باید مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد مسیح دانست.

در این عصر زبان شهر «آسدود Asdod» که از بلاد قدیم فلسطین بوده آرامی عامه بوده است. دو سند آرامی نیز در لاکبیش که در چهل کیلومتری اورشلیم واقع بوده پیدا شده که مربوط به همان عصر است.

در مصر اسناد بسیاری به خط و زبان آرامی از عصر تسلط ایرانیان بدست آمده و چنانکه گفته‌یم مهمترین این مدارک مجموعه پاپیروسها و استراکاهای آرامی است که عمده آنها در جزیره الفانتن در نزدیکی آسوان بدست آمده است. قدمت بعضی از این آثار به شش قرن قبل از میلاد مسیح می‌رسد. قسمتی از این آثار مربوط به یهودیان در عصر ایرانیان و بطالسه است که بیشتر مشتمل بر عقد ازدواج، ارث و طلاق می‌باشد.

همچنین باید یادآورد شد که گورسنجها و ستونهایی بر روی قبرهای مردگان به اسلوب مصری یافت شده که دارای کتیبه‌های آرامی است، و نیز مجسمه‌ها و مهرها و کوزه‌هایی بدست آمده که همه آنها دارای خطوط آرامی می‌باشند. وجود این اسناد دلالت بر آن دارد که زبان آرامی شاهنشاهی در آن عصر خط وزبان بین‌المللی بوده است.

جایهایی که این اسناد در مصر به دست آمده همه در طول دره نیل است و شامل ممفیس Memphis و حوالی آن، و تونا Touna و اخمیم Akhémim و ابیدس Abydos و اوادی Ouadi-khammamat و خمامات Thebes و تب Edfou و ادفو Neubie آسوان و الفانین و بالآخره توomas در ناحیه نوبی می‌شود. مقدار زیادی از این پاپیروس‌ها در سال ۱۹۵۳ م توسط کراکلینگ Kracling جمع‌آوری و منتشر شد قطعاتی نیز از پوست مربوط به عصر سلطنت داریوش دوم هخامنشی پیدا شده که بر آن نوشته‌هایی به خط آرامی وجود دارد، و این آثار توسط خانم درابور Driver در ۱۹۵۸ منتشر شده است.

برابر این اکتشافات در محل‌های مختلف می‌توان یقین کرد که زبان آرامی در سراسر امپراتوری هخامنشی زبانی دولتی و رسمی بوده و آن را محققان «آرامی شاهنشاهی» خوانده‌اند. این آرامی همان آرامی همگانی عهد پیش بود که توسط هخامنشیان به جای زبان بین‌المللی در شاهنشاهی ایران به کار رفت. در این زبان لغات دخیله بسیاری از اصطلاحات و الفاظ ایرانی وجود داشته است.

پس از حمله اسکندر آرامی شاهنشاهی دیگر نمی‌توانست به حیات گسترده خود ادامه دهد، زیرا پس از سقوط دولت هخامنشی زبان و آداب یونانی که از آن تعبیر به هلنیسم می‌شود جای آرامی شاهنشاهی را گرفت. از آن پس به تدریج زبان آرامی مانند هزوارش و ایدئوگرامهای Ideogrammes در زبان پارسی میانه به کار رفت.<sup>1</sup>

1. Dupont Sommer, p. 92-96. Moscati: Histoire et Civilisation des Peuples Sémitiques, Paris 1955, p. 169.



# زبان و فرهنگ آرامی

\* مجله دانش ش ۵ و ۶ مرداد و شهریور ۱۳۲۸ و شماره یک و دو فروردین و  
اردیبهشت ۱۳۲۹

## زبان و فرهنگ آرامی

زبان آرامی ازالسنّه غربی سامی است که با زبان‌های فنیقی و عبری از یک منطقه می‌باشد<sup>۱</sup>. تکلم‌کنندگان به این زبان قومی بودند که آرامی نام داشتند و خود را از بنی آرام می‌دانستند. از برخی از آثار آشوری معلوم می‌شود که آرامی‌ها در حوالی سده پانزدهم پیش از میلاد از شبه جزیره عربستان به سوریه و عراق مهاجرت کرده‌اند ولی نمی‌توان دانست که قبل از آن زمان در کدام ناحیه سکونت داشته‌اند. همینقدر می‌دانیم که آنان نیز مانند سایر قبایل بدیوی مکان معینی نداشتند بلکه بعلل طبیعی و اقتصادی از نقطه‌ای به نقطه دیگر جای بجای می‌شدند.

**حدود قلمرو آرامیها:** سامیها نام آرام را به کشور لبنان و سوریه و عراق اطلاق می‌کردند. در تورات از کشور آرام سرزمینهایی اراده شده که در شمال شرقی فلسطین واقع بوده و شرقاً از دجله امتداد یافته به دریای مدیترانه می‌رسیده و از شمال به سلسله کوه‌های تورووس ممتد بوده است<sup>۲</sup>.

بنا به عقیده نویسندگان سریانی جمیع قبایلی را که در قدیم در سرزمین وسیعی که از شرق به ایران و از مغرب به دریای روم و از شمال به ارمنستان و آسیای صغیر و از جنوب به عربستان محدود بود سکنی داشتند بنی آرام می‌گفته‌اند برخی از این

۱. زبان‌های سامی را بر حسب مناطق جغرافیائی به سه منطقه قسمت کرده‌اند: شرقی که زبان‌های بابلی و آشوری و غربی که فنیقی یا کعنائی و عبری و آرامی و جنوی که تمام زبان‌های رایج در جنوب شبه جزیره عربستان و حبشه شامل آن می‌شده است.

۲. قاموس کتاب مقدس در ماده آرام

قبایل به نام‌های مخصوصی چون اهل بابل و اطراف آن به کلدانیها و ساکنین کشور آشور به آشوری‌ها و اهل شام به ادومی‌ها<sup>۱</sup> مشهور بودند ولی نام آرامی به جمیع آنان اطلاق می‌شد.<sup>۲</sup>

**بحث در کلمه آرامی** - نام آرام در کتاب تورات به سه کس اطلاق شده است.  
اول - آرام بن سام بن نوح. «پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشدو لودو آرام بودند»<sup>۳</sup>. این آرام کسی است که اقوام آرامی خود را از نسل وی می‌دانستند و قوم آرامی منسوب به وی است.

دوم - آرام نوه ناحور برادر ابراهیم: «خبر به ابراهیم رسید که اینک ملکاه او نیز پسرانی به جهت برادرت ناحور زائیده است یعنی اول زاده‌اش عوص و برادرش بوز و قموئیل پدر آرام»<sup>۴</sup>.

سوم - نام یکی از اجداد حضرت مسیح<sup>۵</sup>. به علاوه در تورات مکرر تصریح شده که زبانی را که قوم سامی نژاد آرامی بدان تکلم می‌کردند، زبان آرامی نام داشته است.<sup>۶</sup>

۱. دلیل الراقین فی لغة الاراميين

۲. ادوم سرزمینی بود که در جنوب از دریای مرداب تا خلیج عقبه و در غرب از وادی عربه تا دشت عربستان امتداد داشت و شهرهای بصره و ایله و عیصون و حابر از بلاد آن محسوب می‌شدند ادومی‌ها ابتدا از دشمنان یهود بشمار می‌رفتند و با ایشان جنگهای بسیاری کردند. بالاخره در سال صد و سی قبل از میلاد بونخانی هرکاتوس آنان را به تهود یعنی قبول دین یهود مجبور ساخت از مشاهیر این قوم هیرودیس اعظم و پسر اوست که عیسی در زمان وی تولد یافت. روی میان در سال ۱۰۵ میلادی به سرداری طرازان بر ادوم دست یافتند و آن جای را ضمیمه امپراتوری خود ساختند.

۳. سفر نکوین ۱۰: ۲۲.

۴. سفر نکوین ۲۰: ۲۲۰ و ۲۱.

۵. انجلیل متی ۱: ۳.

۶. در عربی ارم Aram و آرم Arem نام پدر عاد نخستین یا نام شهر ایشان یا نام مادر ایشان یا نام قبیله ایشان و کوهی است و آبی است بدیار جذام در اطراف شام و علم و نشان که در بیانان بجهة راه برپاکنند یا خاص است بشان عاد و ارم ذات العداد داشت یا اسکندریه یا موضعی است به فارس؟ و ارم الكلبه یا ارمی الكلبه موضعی است میان بصره و مکه و آرام کوهی است میان مکه و مدینه و ذات آرام کوهی است بدیار خباب و ذو آرام جانی که در آن اعلام کرده است عاد (متهی الارب) در معجم البلدان یاقوت آنده آرم Aram سنگی است که چون نشان و علم نصب گردد و نام کوهی بین مکه و مدینه است.

أَرْقَتِ بَنْدِ الْأَرَامِ وَ هُنَا وَ عَادَنِي      عَدَادُ الْهَوَى بَيْنَ الْغَبَاثِ وَ خَيْثَلِ  
وَ ذاتِ آرم نام گند سیاهی در بیان است.

ما اینک شواهد و امثله راجع به ذکر زبان آرامی را در تورات از آن کتاب در اینجا ذکر می‌کنیم:

«کلدانیان به زبان آرامی به پادشاه گفتند که ای ملک عمرت دراز باد بدین بندگان خود خواب خویش بازگوی که ما تعییر آن کنیم».<sup>۱</sup>

در تورات در کتاب دوم پادشاهان آمده که رسولان حزقيا پادشاه یهود به سردار لشکر آشور که از جانب سناخربی به تسخیر اورشلیم آمده بود گفتند که با ما به زبان آرامی سخن گوئید «الباقیم پسر هلفیاه و شنباه و یواح به ریشاقیه گفتند تمای اما از تو آن است که به بندگان خود به زبان آرامی سخن گوئی زیرا ما آن را می‌فهمیم و به زبان یهودی با ما تکلم نکنی».<sup>۲</sup>

در کتاب عزرا آمده که سامریان به ارطحشت (اردشیر درازدست) شاهنشاه هخامنشی نامه‌ای در شکایت از یهود نوشته‌ند که به زبان آرامی بود: «در روزگار ارطحشتا بشلام و میژدات (مهرداد) و طابیل. و دیگر یارانشان بار طحشتا پادشاه فارس نامه‌ای نوشته‌ند که خط و ترجمة آن آرامی بود».<sup>۳</sup>

چنانکه از مطالب فوق و مدارک دیگر بدست می‌آید در متصروفات شاهنشاهان هخامنشی از سوی مغرب از خاک بین النهرين گرفته تاکشور مصر اقوامی می‌زیستند که به زبان ایرانی آشنا نبودند اما همه آنان کم و بیش از خط و زبان آرامی اطلاع داشتند تماس این اقوام گوناگون غیرآرایائی با ایرانیان سبب گردید که خط و زبان آرامی در ایران و شاهنشاهی آن رخنه کند و بدینوسیله رشته ارتباط بین اقوامی که در ایران ساکن بودند بوجود آید. چون در روزگار هخامنشیان بسیاری از مردم آسیای صغیر یونانی زبان بودند، ناگزیر در دیوانهای دولتی زبان و خط یونانی از برای ارتباط مردم این دیار طرف حاجت بود. خشتپاونها (ساتراپها) نامه‌ای را که به دربار

→ خَلَّتْ ذَاكَ آرَامَ وَلَمْ تَغْلُبْ عَنْ عَصْرٍ  
وَ افْزَعَهَا مَنْ حَلَّهَا سَلِيفُ الدَّهْرِ  
فَذَلِكَ حَالُ الدَّهْرِ إِنَّ كُثُرَ لَاتَدْرِي

شايد امکنه مزبور در ازمنه سالفه مانند آرام جشور و آرام معخا و آرام بیت رحوب از مساکن بعضی از اقوام آرامی بشمار می‌رفته که بعدها فقط نامی از آن مانده است.

۱. کتاب دانیال ۴:۲ در قصه خواب دیدن بخت النصر و تعییر معبران.

۲. کتاب دوم پادشاهان ۱۸-۲۶.

۳. کتاب عزرا کتاب چهارم فقره هفتمن

شاهنشاه می‌فرستادند اگر مطالب آنها بایستی به اطلاع همه مردم ایران برسد به متن فرس نامه یک ترجمه آرامی نیز ضمیمه می‌کردند همچنین فرمانهای شاهی و دستورهای دولتی که بایستی همه رعایای کشورهای هخامنشی از آنها آگاه باشند به زبان فرس باستان و آرامی بود.

توکیدیدس مورخ یونانی متوفی در ۳۹۵ قبل از میلاد در تاریخ خود می‌نویسد که «مردمان آتن گذاشتند که ارتفن فرستاده اردشیر اول نامه‌ای که از طرف پادشاه خود آورده و به زبان آرامی نوشته شده بود از برای اسپارتها ترجمه کند<sup>۱</sup>».

دیگر از نویسنده‌گان قدیم جهان که در آثار خویش بوجود زبان آرامی تصریح کرده‌اند او سابیوس قیصری<sup>۲</sup> است که در تاریخ کلیسا‌ای خود در سفر اول در مبحث سیزدهم می‌نویسد که ابجر پادشاه رها به پروردگار ما عیسی مسیح نامه‌ای نوشت که به زبان آرامی بود و آن نامه در خزانه آن دولت محفوظ است و نیز در سفر چهارم کتاب خود در مبحث بیست و ششم تحت عنوان «عل بر دیسان آرامی» راجع به ابن دیسان<sup>۳</sup> آرامی می‌نویسد:

۱. ابراهیم پورداود - فرهنگ ایران باستان ج ۱ ص ۱۵۴.

۲. Eusebe de Césaeree نام اسقف قیصریه و نویسنده و مورخ مشهور و صاحب کتاب نفیسی در تاریخ کلیسا است متولد و متوفی در حدود (۲۶۵-۳۴۰) میلادی.

۳. ابن دیسان (به سریانی بر دیسان) متولد و متوفی در ۲۲۲-۱۵۴ میلادی یکی از علمای شام است که اصلًا از نژاد پارت (اشکانی) بود و پدر و مادر او از ایران به شهر رها (اورفه حالیه) مهاجرت کرده و ابن دیسان در آنجا تولد یافت و بنهر دیسان رودخانه شهر رها متسرب گردید. به سال ۱۷۹ میلادی به آنین مسیح درآمد و از بزرگترین مدافعين کیش عیسوی در مقابل مخالفین و اهل بدعت بخصوص پیروان مرقیون شده ولی بعدها از خود آراء و عقایدی ظاهر ساخت که مورد قبول عیسویان نشده و او را مرتد خوانند این دیسان مردی شاعر و منجم و مورخ بود، بثبوت عقیده داشت و می‌گفت نور فاعل خیر است باختیار و ظلمت فاعل شر است باضطرار، نیکی و سود و بوی خوش عموماً از نور و روشنی است بدی و شرو زیان و عفونت از ظلمت بعمل می‌آید نور زنده و دانا و توانا و حساس و دراک است و حرکت و زندگی از اوست و ظلمت مرده و نادان و عاجز و بیحرکت است و قابل عمل و تمیز نیست. دیسانیه یعنی پیروان این دیسان در چین و خراسان و اراضی قسمت سفلای فرات یعنی ناحیه بطایع متفرق بوده و در قرن سوم هجری هنوز جماعتی از ایشان در عراق عرب وجود داشته‌اند یکی از مشاهیر ایشان ابوشکر دیسانی است که خود را به فرقه امامیه بسته بود و با ابو محمد هشام بن الحكم متوفی در ۱۹۹ هجری در یک عصر می‌زیسته‌اند.

مذهب مانی از عقاید مرقیون و ابن دیسان اقباسات بسیار کرده و این دو تن را پیشگامان مانی می‌دانند و ذکر هر سه ایشان را غالباً در یک ردیف می‌آورند. عبدالله بن المفعع ایرانی متهم بوده است که کتب این سه را برای نخستین بار به زبان عربی ترجمه و در میان مسلمین منتشر ساخته است. عباس اقبال آشتیانی - خاندان

«ابن دیصان که از معاريف و مشاهير آرامي زيان است و بدان زيان مهارت و براعت و افرا دارد رساله‌اي به زيان آرامي در در پپروان مرقيون<sup>۱</sup> و ديگر مبدعان و نيز كتب و رسالات ديگر بدان زيان نوشته که آثار و مقالات او را از زيان آرامي به یوناني ترجمه و نقل کرده‌اند. يعقوب سرحي در تقرير خود بر مارافريم<sup>۲</sup> مى نويسد که اين مردي است که تاج سر ملت آرامي است و قوم آرامي را به مقامات بلندی رسانيده است<sup>۳</sup>.

با امثله و شواهدی که گذشت معلوم شد که از چند هزار سال پيش کلمه آرامي برای تسمیه قومی سامي نژاد که در حوالی بين النهرين و شام سکنی داشتند و بنا به برخی از اعتقادات دینی، خود را از فرزندان آرام بن سام بن نوح می دانستند استعمال می شده و زيان و نژاد آنان را از چندین قرن پيش از ميلاد آرامي می خوانند و خلاف زعم برخی، آن کلمه مستحدث و تازه نیست.

تاریخ مهاجرت اقوام آرامی باز کتبیه‌های میخی بابلی که از قرن ۱۴ پيش از ميلاد مانده معلوم می شود که گروهي از اقوام سوتی *Sutis* و اخلاصی<sup>۴</sup> که هردو از قبایل آرامي بودند به نواحی دمشق و مناطق جنوبی فرات در نزدیکی خلیج فارس سکنی

#### نویختنی ص ۲۵

۱. مرقيون Marcion از علمای روحانی مسيحی در سده دوم ميلادي است که کليسای عيسوی او را مرتد خواند و تکفیر کرد و از حوزه عيسويت طرد نمود و او از آن پس به ايجاد کيش تازه پرداخت که اساس آن از آئين مسيحی گرفته شده بود با اين نقاوت که آسمانی بودن قسمت عده از عهد عتيق يعني تورات و يك قسمت از عهد جديد يعني انجيل را انکار کرده و به ثبوت يعني دو اصل متضاد نور و ظلمت معتقد شد و گفت که اين دو اصل ضد یكديگرند و اجتماع آن دو باهم امکان ندارد و اصل سوم ديگري که از جهت رتبه پست تر از روشنی و فراتر از تاريکي است بين آن دو ميانجي آميش و سازگاري شده و عالم در نتيجه اين اختلاط و جمع بوجود آمده است. عالم به عقیده مرقيون به سه طبقه که هر يك طبقه روی ديگري قرار گرفته منقسم شده است. طبقه اعلي مقرب خداوند رحمان و طبقه اسفل قلمرو ماده و طبقه وسطی که بر فراز زمين است حوزه اقتدار خداوند خالق يعني ايجاد کننده عدالت و شريعت است که انسان را بصورت خود از ماده بوجود آورده است. پپروان مرقيون که به مرقومیه معروفند در ممالک ايطاليا و مصر و شام و ايران منتشر و تا مدت‌ها بعد از او در اين نواحی باقی بوده‌اند. خاندان نویختنی ص ۲۵

۲. قديس مارافريم Ephrem از آباء کليسای شرقی و از نویسنده‌گان بزرگ سريانی و شاگرد مار يعقوب اسقف نصين است افريم در روزگار پادشاهي شاپور دوم (دوا لاكتاف) می زیست مولد وی نصين بود و به سال ۳۷۹ ميلادي درگذشت ذكران او روز نهم زوئيه است.

۳. دليل الراقبين في لغة الaramيين

۴. اين قبایل اخلاقیه و در آثار متاخرتر آرامه خوانده شده است.

گرفتند.

بنابراین مراکز سکنی اقوام آرامی به دو ناحیه قسمت می‌شوند دسته‌ای از ایشان در شمال غربی بلاد کنعان مأوى گرفتند و گروهی دیگر از صحرای عربستان به دشتهای بین النهرین و در پیرامون قلمرو بابل و آشور قدیم مهاجرت کردند. پادشاهان بابل و آشور کوشش‌های بسیاری در راندن قبایل آرامی از شهرهای آبادان خود کردند ولی به علت مهاجرت مداوم آن اقوام به مناطق مزبور بدان کار توفيق نیافتد.

همچنین طایفه سوتی مزبور که سابقاً جزء معظمی از آن کشور را اشغال کرده و با خود آرامیان از یک نژاد بودند به جلوگیری مهاجرین تازه وارد آرامی پرداختند آرامیان ظاهراً تمام کشور آشور را متصرف شدند و همین مهاجرت بود که دولت قدیم آشور را خاتمه داد.<sup>۱</sup> مهاجرت و هجوم قوم هیت<sup>۲</sup> در قرن ۱۲ قبل از میلاد به مناطق آسیای صغیر و سوریه و عراق و نهب و غارت ایشان در آن نواحی تمدن سامی بابل و آشور را تهدید به انقراض کرد و از این رو دول سامی آن وقت چون خود را دربرابر خطری بزرگتر دیدند از جلوگیری مهاجرت آرامیان بدان ممالک منصرف گردیده و با تمام قوا با قوم تازه نفس هیت که از طرف شمال ممالک ایشان را تهدید می‌کرد به نبرد پرداختند آرامیان نیز موقع را مغتنم شمرده و با فراغ بال از

۱. تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس ج ۱ ص ۱۰۹

۲. هیتها قومی بودند که در حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد دولتی نیرومند در آسیای صغیر تشکیل دادند و هزار سال این دولت دوام داشت تا در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آشوری‌ها منقرض شد در ۱۸۹۰ هیتی از اکسفورد بریاست رام زی Ramsay در کاپادوکیه آسیای صغیر تحقیقاتی کرده آثار بسیاری از قوم هیت بدست آورده‌اند. پایتحث این دولت ابتدا در پتریوم بود که اکنون موسوم به بوغازگش است و بعد به شهر کاراکامش (در تورات کرکمیش) انتقال یافتند از هیتها آثاری در تل العمارنة مصر و بنغازگش مذکور کشف شده این نوشته‌ها نقوشی است و تصور می‌کنند که آن قوم قبل از اقباس خط میخی به این خط می‌نوشتند.

از کلیه آثار مکشوفه میخی هیتها علماً سعی کرده‌اند که عقیده راجح به زبان آنان حاصل کنند بعضی مانند «هم مل» تصور می‌کنند که آثاری از زبان هیتها در زبان گرجی مانده. «مار» عقیده دارد که اثراتی از آن زبان در زبان ارمنی هم مشاهده می‌شود از مجموع تحقیقات چنین بنظر می‌رسد که موطن اصلی هیتها همان آسیای صغیر بوده بعد اقوامی از ایشان بطرف جنوب و مشرق منتشر شده‌اند و بالاخص در قرن ۱۵ قبل از میلاد مهاجرت ایشان بیشتر به طرف جنوب روی داده است در تورات هیتی‌ها را ذریه حتی‌کنون می‌نویسد که در طرف جنوبی یهودیه در نزدیکی حبرون ساکن بودند.

فرات گذشته در بلاد آباد عراق و سوریه و آسیای صغیر مسکن گزیدند.<sup>۱</sup> در حدود ۱۳۰۰ قبل از میلاد آرامیها اول حمله به بابل برداشت و لی بابلیها در برخی قسمتها در مقابل آنان مقاومت کردند و بالاخره آنان هجوم به آشور برده آن دولت را منقرض نمودند ولی کفیت انقراض آن بدستی معلوم نیست.<sup>۲</sup> اینان به هر جای که روی می‌نهادند کشاورزان را به فرمان خود آوردند و بازرگانی آنجا را بدست خود می‌گرفتند و به راه‌های کاروان رو تسلط می‌یافتند و در اراضی مفتوحه حکام و فرماندارانی از جانب خود می‌گذارند در حدود ۱۲۰۰ قبل از میلاد به دمشق و حلب چیره شدند و فرمانروایان سوریه را از میان برداشتند. آرامیان کم کم در تجارت پیشرفت کردند و پس از فنیقیها تنها قوم سامی نزد بودند که با نفوذ بازرگانی خود به همه جا راه یافتند. مثلاً در نینوا پایتخت آشور که بازرگانان ملل مختلف در آنجا گرد می‌آمدند آرامی‌ها برتری داشتند در بابل نیز گروهی از آنان از بازرگانان بزرگ بودند و نفوذ سیاست آنان هم با تجارت ایشان پیش می‌رفت در حدود هزار سال پیش از میلاد الفبای فینیقی را از قوم فینیقی یا کنعانی که ده قرن قبل از ایشان به منطقه لبنان و حوالی آن مهاجرت کرده بودند فراگرفتند و به هر دیار و کشوری که نفوذ و غلبه یافتند این خط و الفبای را رواج دادند، چنانکه خط فنیقی به دستیاری آرامیها به تدریج خطوط میخی بابلی و آشوری و ایرانی و غیره را که تا سده اول پیش از میلاد دوام داشت از میان برده و خود جای آن را گرفت. خط آرامی در آغاز برای یادداشتهای تجاری بکار می‌رفت سپس وسیله خواندن و نوشتن همگان گردید. دبران که الفبای فنیقی را آموخته بودند در اول نوشهای خود را به زبان فنیقی نگاشتند هرچند که بدان زبان تسلط نداشتند اما چون این دو لهجه بسیار به یکدیگر نزدیک بودند مطالب را تفاهم و تفهم می‌کردند پس از چندی همان الفبای فنیقی را آنچنان که بود برای نوشه لهجه مادری خود یعنی آرامی بکار برداشتند. اینچنان زبان آرامی را که از ریشه و بن زبانهای سامی دیگر بوده و آموختنش از برای مردمان سامی زبان دشوار نبوده با خط آرامی که الفبای ساده‌ای بود سراسر

۱. تاریخ لغات سامی و لفنسون ص ۱۱۵

۲. تاریخ ایران سربررسی سایکس ج ۱ ص ۱۰۸

کشورهای اقوام سامی نژاد را فراگرفت و از دریای مدیترانه گرفته تا پشتکوه یا کوههای زاگرس و خلیج فارس زبان بین‌المللی گردید چنانکه با ظهر اسلام و لشکرکشی اعراب زبان عربی که با همه زبان‌های سامی بستگی دارد به آسانی در سرزمین‌های اقوام سامی رواج یافت و آنها را از میان برد. در آشور و بابل و در سرزمینهایی که بعدها ایرانیان راه یافتند و با زبان و خط آرامی آشنا شدند مانند همه کشورهای سامی نژاد زبان آرامی در قرن نهم قبل از میلاد در آن بخش از آسیا بخوبی رواج داشت، جزاینکه در بابل زبان بومی باز چندی نزد درباریان و پیشوایان دینی مقاومت کرد ولی بالاخره مغلوب زبان آرامی گردید<sup>۱</sup>.

**دولتهای آرامی:** در حوالی سنه هزار قبل از میلاد که مقارن زمان داود بنتی است دولتهای کوچکی در سرزمین سوریه تا حدود کشور بنتی اسرائیل بدست اقوام آرامی تشکیل گردید که از مشهورترین آنها کشور آرام دمشق در ناحیه دمشق و آرام صوبای<sup>۲</sup> در سرزمین حوران شام و آرام بیت رحوب<sup>۳</sup> در اطراف یرموق و آرام معخا<sup>۴</sup> در منطقه کوه حرمون و آرام جشور<sup>۵</sup> است. به علاوه دولتهای کوچک دیگری در سوریه شمالی تشکیل دادند که مهمترین آنها در ناحیه شمالی و جرحوم بوده است.

ولی آرامیان به علت نزاع دائمی بین زعمای خود هرگز به تشکیل دولت نیرومندی مانند آشور و بابل و ایران قادر نبودند و پیوسته با خود و اقوام مجاور خود در جنگ بودند. مثلاً بنتی اسرائیل از سهمگین‌ترین دشمنان آرامیان بشمار می‌رفتند. در تورات در کتاب اول و دوم پادشاهان از جنگهایی که در میان

۱. فرهنگ ایران باستان ج ۱ ص ۱۵۰

۲. این سرزمین جزوی از سوریه و در میان فلسطین شمالی و نهر فرات بود پادشاهان این کشور در زمان سلطنت شاول و داود و سلیمان با بنتی اسرائیل مصاف داده و از ایشان در تورات یاد شده است. شهریار صوبای در عصر سلیمان هدف عزر نام داشت. تورات شهرهای حماة و باطخر و بیرونی و حیلام را از بلاد تابع صوبای شمرده است بعضی بر آنند که صوبای همان شهر حُمُص است، (قاموس کتاب مقدس).

۳. رایینسن گوید آن سرزمین در مغرب تل القاضی نزدیک قلعه حنین در کوههایی که در مغرب اردن است واقع بوده لیکن تمدن بر آن است که بیت رحوب در بیانیاست بوده است (قاموس کتاب مقدس)

۴. معخا کشوری کوچک در شمال فلسطین بود و احتمال می‌رود که ایل بیت معکه باشد (قاموس کتاب مقدس).

۵. کشوری بود در مشرق اردن و شمال باشان در نزدیکی کوه حرمون و بعيد نیست که جولان شمالی و لجه رانیز شامل باشد (قاموس کتاب مقدس).

بنی اسرائیل و آرامیان رفته بسیار یاد شده که گاهی غلبه با یهود و زمانی پیروزی با آرامیها بوده است.<sup>۱</sup> در همین زمان آرامیها در عراق و بین النهرین نیز دارای نفوذ و سلطه معنوی بوده و احياناً حکومت‌هایی از خود در آنجا تشکیل داده بودند.

در تورات<sup>۲</sup> نام بین النهرین آرام نهرین و یا پدان آرام<sup>۳</sup> خوانده می‌شود باید دانست که استقرار اقوام آرامی در شرق و بلاد عراق بعد از روزگار دراز تسلط و سکونت آنان در شمال غربی سوریه روی داد و هنوز قرن چهارم پیش از میلاد به نیمه نرسیده بود که زبان آرامی بر جمیع السنه آن مناطق غلبه یافت و زبان بابلی یا آکادی با وجود مقاومت شدید از زبانهای نیم مرده گردیده و تا چندی پیش از میلاد بكلی از میان رفت.<sup>۴</sup>

در عهد پادشاهی شلمانصر پادشاه آشور<sup>۵</sup> قبل از میلاد آشوریان جنگهای با آرامیان کردند که تا زمان سلطنت نیکلاس پلیر سوم متوفی در ۷۲۶ قبل از میلاد بطول انجامید. این پادشاه آرامیان را از دریای مدیترانه تا کوه‌های زاگرس (پشتکوه) از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر کوچ داد و شهرها و آبادبهای آنان را ویران ساخت و در زمان وی بود که ارکان دول آرامی در سال ۷۳۸ قبل از میلاد متزلزل شد و بالاخره حکومت‌های ایشان در سوریه در ۷۱۰ قبل از میلاد پس از سقوط دولت شمشل به غلبه لشکر آشور بر چیده و منقرض گشت اما نفوذ سیاسی و معنوی آرامیان در بلاد عراق و سوریه باقی ماند و آنان در امور بابل و آشور و ایران و بعداً در حکومت‌های یونانی و رومی آسیا دخالت یافته و سقوط دول آرام در سوریه مانع انتشار تمدن و زبان ایشان در بین سایر امم سامی و ملل دیگر نگردید چنانکه دیری نگذشت که زبان آرامی در میان مللی که در بین دریای مدیترانه و ایران

۱. تاریخ لغات سامی و لفظون ص ۱۱۶  
۲. تورات سفر تکوین ۱۰-۲۴

۳. تورات سفر تکوین ۲۵، ۲۰، ۲۰ و ۷-۲۸ باید دانست که نویسنده‌گان تاریخ کلیسا اهل بین النهرین را گاهی سریانی و برخی اهالی آن سرزمین را در نسبت بروز فرات فریشین خوانده‌اند اما غالباً آنان را به نام قدیم خود آرامی می‌خوانند (دلیل الراغبین فی اللغة الاراميين). در زبان پهلوی آن سرزمین را آشورستان و یا سورستان نوشتند این کلمه از همان کلمه آشور یکی از اقوام قدیم سامی نزد است که در بین النهرین سکونت داشتند و نیز رساله‌ای به زبان پهلوی در دست است که درخت آسوریک نام دارد و آن به معنی درخت سرزمین آشورستان است که بین النهرین باشد.

۴. فقه اللعنة دکتر واقی ص ۴۴

سکونت داشتند زبان بین‌المللی گردید.<sup>۱</sup> چنانکه بتدریج زبان و کتابت محلی از میان رفت و خطر و زبان آرامی جای آنها را گرفت مثلاً در مصر زبان بومی فقط در میان توده مردم به خط هیروغلیف که آن زمان ساده‌تر شده بود نوشته می‌شد اما در دیوان‌های دولتی و اسناد رسمی خط آرامی بکار می‌رفت و نیز هنگامی که ایرانیان به سرزمینهای آشور و بابل و آسیای صغیر و سوریه و مصر دست یافتند با اقوامی سروکار پیدا کردند که زبان و خط آرامی در میان آنان رواج داشت ناگزیر همین زبان و خط وسیله ارتباط دیوانهای دولتی هخامنشیان گردید در خود فلسطین مرکز زبان عبری و مسکن بنی اسرائیل در سال ۷۰۵ پیش از میلاد، آرامی، زبان سیاسی بود.<sup>۲</sup> زبان آرامی در بین سیصد سال قبل از میلاد تا ۶۵۰ میلادی به منتها درجه نفوذ و وسعت خود رسید و بطوری که از روی آماری دقیق حساب کرده‌اند در آن روزگار مساحت منطقه نفوذ زبان آرامی به ششصد هزار کیلومتر مربع می‌رسیده است.

خاورشناسان قلمرو لهجه آرامی را به دو منطقه تقسیم کرده‌اند: دسته اول مشتمل بر لهجات شهرهای عراق جنوبی و شمالی است که آن را آرامی شرقی نامیده‌اند. دسته دوم شامل لهجات آرامی در سوریه و فلسطین و شبه جزیره سینا است که آرامی غربی خوانده می‌شود. فرق بین این دو لهجه چنانکه بعد ابیان خواهیم کرد بیشتر از نظر لفظی در شیوه و روش تکلم و نوع و مقدار کلمات دخیله و خارجی و از نظر معنوی در طرز تفکر و تأثیر اجتماع و تمدن بوده است.<sup>۳</sup> مثلاً در لهجات غربی حرف یا در اول مضارع چنانکه در بیشتر السنه سامی مراعات می‌شود علامت مفرد مذکور غائب بوده در حالیکه در لهجات غربی بجای یا نون بکار می‌رفته است و نیز حرف «آ» در آخر اسماء لهجه غربی حاکی از حرف تعریف بوده ولی در لهجه شرقی این خاصیت را از دست داده و جزوی از اجزاء کلمه گردیده است.<sup>۴</sup>

آرامی غربی: آرامی غربی بحسب اعصار تاریخی به لهجه‌های بسیاری تقسیم می‌شود که مشهورترین آنها سه لهجه ذیل است که هر کدام از آنها مرحله خاصی از

۱. تاریخ لغات سامی و لفسن.

۲. فرهنگ ایران باستان ص ۱۵۳

۳. تاریخ لغات سامی و لفسنون ص ۱۱۷

۴. فقهاللغه دکتر واقی ص ۴۵

مراحل تطوری را طی کرده است. اول آرامی غربی در قدیمی‌ترین زمان. دوم لهجه‌ای که در برخی از اجزاء بعضی از اسفار تورات بکار رفته است. سوم لهجه آرامی جدید فلسطین<sup>۱</sup> ما هریک از این لهجات را به تفصیل در ذیل بیان خواهیم کرد.

### ۱- آرامی غربی در قدیم‌ترین زمان

باستانی‌ترین آثاری که از این لهجه بدست آمده کنیه‌هائی است که قدمت برخی از آنها به هشت قرن پیش از میلاد می‌رسد این آثار در آسیای صغیر و فلسطین و مصر و عربستان و بعضی از مناطق افریقای شمالی دیده شده و تازه‌ترین آنها از سده پنجم پیش از میلاد تجاوز نمی‌نماید. کثرت این آثار در اقالیم دور از یکدیگر دلیل بر نفوذ عمیق و بسط زبان آرامی در میان امم قدیمه عالم است.

با وجود وفور این آثار تاکنون مستشرقان به تدوین کتابی در قواعد صرف و نحوی لهجه آرامی قدیم و طرز تکلم آن موفق نگردیده‌اند زیرا هنوز این آثار برای وضع قواعد کلی و نظریات مطروودی راجع به اصول آرامی قدیم کافی نیست و برای وصول بدین منظور کاوش‌های بیشتری لازم است.<sup>۲</sup> ما اینک نمونه‌هائی از این آثار را با عین تلفظ آنها و مقایسه با زبان عربی و ترجمه آنها به زبان فارسی در اینجا ذکر می‌نماییم.

### نقش بر رکب ملک شمال

- ۱- انه<sup>۳</sup> ب (ر) رکب.
- ۲- بر<sup>۴</sup> پنمو ملک شم
- ۳- ال عبد تجلت پلیس مرا

۱. فقهاللغه دکتر وافي ص ۴۷

۲. تاریخ لغات سامي و لفنسن ص ۱۱۹

۳. عربی: انا

۴. عربی: ابن

- ۴- ریعی<sup>۱</sup> ارقا بصدق ابی و بصد.
- ۵- قی هو شبنی مرای رکبال
- ۶- و مرای تجلت پلیسرا عل<sup>۲</sup>
- ۷- کرسا<sup>۳</sup> ابی<sup>۴</sup> و بیت ابی ع
- ۸- مل<sup>۵</sup> من<sup>۶</sup> کل<sup>۷</sup> و رصت بجلجل
- ۹- مرای ملک آشور<sup>۸</sup> بمصع
- ۱۰- ت ملکن<sup>۹</sup> ربرین بعلی ک
- ۱۱- سف و بعلی ذهب<sup>۱۰</sup> و اخذت<sup>۱۱</sup>
- ۱۲- بیت<sup>۱۲</sup> ابی و هیطته
- ۱۳- من بیت حد ملکم ررب<sup>۱۳</sup>
- ۱۴- ن و هتنا بواحی<sup>۱۴</sup> ملکی
- ۱۵- الکل مه طبت<sup>۱۵</sup> بیتی و
- ۱۶- بی طب<sup>۱۶</sup> لیشه<sup>۱۷</sup> لا بهی<sup>۱۸</sup> م

- ۱. عربی: اربع
- ۲. عربی: علی
- ۳. عربی: کرسی
- ۴. عربی: ابی
- ۵. عربی: یعمل
- ۶. عربی: من
- ۷. عربی: کل
- ۸. عربی: ملک آشور
- ۹. عربی: ملوک
- ۱۰. عربی: ذهب
- ۱۱. عربی: اخذت
- ۱۲. عربی: بیت
- ۱۳. عربی: ررب: گله از گاوان دشتنی (به معنی کثرت)
- ۱۴. عربی: اخی
- ۱۵. عربی: طاب
- ۱۶. عربی: طیب
- ۱۷. عربی: لیس
- ۱۸. عربی: لا بائی

- ۱۷- لکی شمال‌ها بیت کلم  
 ۱۸- ولهم<sup>۱</sup> پهاشتواں<sup>۲</sup>  
 ۱۹- هم و هابیت کیصا<sup>۳</sup> و  
 ۲۰- آنه بنیت<sup>۴</sup> بیتازنہ<sup>۵</sup>

## ترجمه نقش بر رکب ملک شمال

- ۱- منم بر رکب  
 ۲- پسر پنما شاه (ملک)  
 ۳- شمال عبد (بنده) تکلات پلیسرا آفای  
 ۴- نواحی چهارگانه. از جهه صدق پدرم  
 ۵- و صدق خودم نشایند مرا آقایم رکب ال  
 ۶- و آقایم تکلات پلیسرا بر  
 ۷- تخت پدرم و خانواده پدرم  
 ۸- می کوشید (از میان بردن ما را بیش) از همه و من در جلوی عрабه می دویدم  
 (چون اسیر)  
 ۹- آقای من است ملک آشورین  
 ۱۰- پادشاهان بزرگ صاحبان.  
 ۱۱- سیم وزر و گرفتم  
 ۱۲- خانه پدرم را و آراستم آن را  
 ۱۳- (تا اینکه از بزرگترین) خانه‌های هریک از پادشاهان بسیار شد.  
 ۱۴- آنچه را خواستند برادران امیر من  
 ۱۵- بر همه ایشان در خانه من گوارا شد

۱. عربی: لهم  
 ۲. عربی: بیت الشتاء  
 ۳. بیت القیط  
 ۴. عربی: اثابیت  
 ۵. عربی: هذا. ذه. ذان

- ۱۶- و خانه (بدین) خوبی نبوده است برای آباء من
- ۱۷- پادشاهان شمئل. ولی خانه کلامو
- ۱۸- بود برای ایشان و آن خانه زمستانی است
- ۱۹- و بود برای ایشان و آن خانه تابستانی است.
- ۲۰- من بنا کردم این خانه را.

### شرح نقش مزبور

این کتیبه بین سالهای ۷۴۵ و ۷۲۵ قبل از میلاد نوشته شده و در سال ۱۸۹۱ میلادی در تل زنجیرلى در دهی مابین انطاکیه و مرعش به شمال حلب در خرابه‌های قصر ملک بر رکب کشف گردیده است. در این کتیبه صورت پادشاه آشور در حالی که گلی از درخت سدر که نشان شکوه و عظمت است دردست دارد دیده می‌شود. از این کتیبه معلوم می‌گردد که خاندان برکب در منطقه شمئل که از نواحی شمالی آرامی سوریه بوده است در تحت سیطره پادشاهان آشور حکومت می‌کرده‌اند و دست نشانده ایشان بوده‌اند. نام منطقه شمئل در چند کتیبه خط میخی زمان شلمنصر (۸۲۵-۸۶۰ ق.م) و تگلات پلیسر (۷۳۴-۷۳۸ ق.م) و اسرحدون (۶۶۸-۶۸۱ ق.م) و آشور بانیپال (۶۲۶-۶۶۸ ق.م) ذکر شده و آن از اسماء سامی است که به عبری یا عربی دلالت بر ناحیه شمئل دارد و شاید کلمه «شام» از آن کلمه گرفته شده باشد. این کتیبه به زبان آرامی قدیم است و چنانکه از اسلوب آن پیداست در تحت تأثیر زیان فنیقی واقع شده است!

### نقش شنزریان کاهن صنم شهر

- |                              |                |
|------------------------------|----------------|
| ۱- شنزریان کاهن (صنم)        | ترجمه          |
| ۲- شهر بن رب مت <sup>۲</sup> | ۱- شنزریان کمر |

- ۳- و این صورت اوست  
 ۴- و تابوت.  
 ۵- (ای) کسیکه تو  
 ۶- برمی‌گیری صورت را  
 ۷- و این تابوت را  
 ۸- از جایش  
 ۹- شهر و شمس<sup>۵</sup> و نکل و نشک یسحقو<sup>۶</sup> (سم) شهر و شمس و نیکل و نشک معهود کنند  
 ۱۰- شمک<sup>۷</sup> واشرک<sup>۸</sup> من حین<sup>۹</sup> و موت<sup>۱۰</sup> لحد<sup>۱۱</sup> ۱۱- نامت و اثرت را از حیات و ممات در لحد  
 ۱۱- یکطلوک<sup>۱۲</sup> و یهابد<sup>۱۳</sup> وزرعک<sup>۱۴</sup> و هن<sup>۱۵</sup> ۱۲- بکشند ترا و نابود سازند نسلت را و اگر  
 ۱۲- تنصر<sup>۱۶</sup> صلما و ارصنزا<sup>۱۷</sup>  
 ۱۳- احری<sup>۱۸</sup> ینصر  
 ۱۴- زی لک

### شرح نقش مزبور

۱. عربی: ذه. هذه. ذان
۲. عربی: «من» بفتح میم
۳. عربی: ات و انت
۴. عربی: «من» بکسر میم
۵. عربی: شمس
۶. عربی: اسمک
۷. عربی: اترک
۸. عربی: من الحياة
۹. عربی: موت
۱۰. عربی: لحد
۱۱. عربی: یقتلونک
۱۲. عربی: بیبدوا
۱۳. زرعک (سلک)
۱۴. عربی: وان
۱۵. عربی: تنصر
۱۶. عربی: اخری

این نقش در قریه بزرگ نزدیک شهر حلب بسال ۱۸۹۱ کشف شده و آن محتوی صورت کاهن شنیزبان می‌باشد درحالی که وی دستهای خود را برای نماز بسوی آسمان بلند کرده است. این نقش از نظر طرز تراش و اسم کاهن و اسماء خدایانی که در آن یاد شده تأثیر شدید تمدن آشوری را در آن ثابت می‌نماید و با اینکه «شهر و شمس» از خدایان و اصنام مشهور در نزد اغلب امم سامی است ولی «نیک و نشک» بدون تردید از اصنام بابلی و آشوری قدیم بشمار می‌روند که قبلًاً از آلهه‌های سومری محسوب می‌شدند زیرا علمای باستان‌شناس معتقدند که نیکل همان «نین‌گال» سومری و «نشک» خداوند آتش و پسر صنم «شین» است<sup>۱</sup>.

یکی از قدیمترین آثار مکتوب آرامی نقش مجسمه رب النوع هداد Hadad است که مربوط به نیمه اول قرن هشتم قبل از میلاد می‌باشد و به سال ۱۸۹۰ میلادی در قریه زنجیر لی در شمال غربی سوریه کشف شده است.

دیگر فلزاتی است سکه مانند از برنز که در آبیدس Abydos پیدا شده و منسوب به پادشاهی موسوم به عبد هداد Abd-Hadad است. لهجه این نوشته کاملاً به قطعات آرامی کتاب عزرا شباهت دارد. نمونه‌هایی نیز از زبان آرامی در عصر داریوش کبیر و خشایارشا و اردشیر درازدست بدست ما رسیده که از قرن پنجم و اوآخر قرن ششم قبل از میلاد است<sup>۲</sup>، و نیز محدودی از آثار مکتوب آرامی در ناحیه طما در عربستان یافت شده که احتمال می‌دهند از قرن پنجم قبل از میلاد باشد.

دیگر از نقش‌هایی که از این دوران بجا مانده نقشی است منسوب به پادشاه حماة (بین دمشق و حلب) که قدمت آن به هشت قرن قبل از میلاد می‌رسد. این نقوش به خطی شبیه فینیقی است و نظریه‌ای را که خط آرامی مأخوذ از خط فینیقی است تأیید می‌نماید<sup>۳</sup>.

## لهجه زبان آرامی برخی از اسفار قدیم تورات

۱. تاریخ لغات سامی و لفسن ص ۱۲۴

2. Renan: Histoire Générale des Langues Sémitique p.218

۳. فقهاللغه دکتر واقفی ص ۴۸

زبان قبایل اسرائیلی در روزگاری که این آثار از آن زمان به ما رسیده آرامی بوده و آنان در عصر نزول کتاب تورات با این زبان متكلّم بوده‌اند. خاورشناسان تورات این عهد را توراه آرامی گویند<sup>۱</sup> چنانکه هنوز آثاری گرانبها از این لهجه در کتب عهد عتیق یافت می‌شود که اهم آن‌ها از این قرار است: آیه‌ای از کتاب ارمیای نبی. فصولی از کتاب عزرا که تاریخ تدوین آن به سنه ۳۰۰ پیش از میلاد می‌رسد. پنج فصل کامل از پیشگوئیهای دانیال که تاریخ تدوین آن سال ۱۶۷ یا ۱۶۶ قبل از میلاد می‌باشد. دیگر برخی از اصطلاحات آرامی در تورات قدیم است. کتاب دانیال نبی که در اثر سختگیری و بیداد آنتیوخوس اپیفان سلوکی نوشته شده از آثار آرامی بعد از سیصد سال فترت است زیرا از قرن پنجم قبل از میلاد مسیح تا قریب سیصد قرن هیچ‌گونه اثری از آرامی بدست ما نرسیده است. سبک لهجه قطعات آرامی کتاب دانیال پست‌تر از اسلوب عبارت قطعات آرامی کتاب عزرا است و تقریباً نزدیک به لهجه و سبک کتاب تلمود است. باید دانست که در کتاب دانیال کلمات یونانی نیز یافت می‌شود چنانکه در کتاب عزرا کلماتی از زبان فرس قدیم وجود دارد. زیرا کتاب دانیال در عصر نفوذ یونانی و کتاب عزرا در روزگار هخامنشیان و عصر رونق و رواج زبان فارسی نوشته شده است.<sup>۲</sup>

از این عصر در جزیره فبله (انس الوجود) مصر آثار خطی چندی به زبان آرامی بدست آمده که قدمت آنها به شش قرن پیش از میلاد می‌رسد. این نوشته‌های بربری<sup>۳</sup> و سفال است و مشتمل بر چند فقره عقدنامه ازدواج و ارث و طلاقنامه است. جزیره مزبور در عهد هخامنشیان که تسلط بر مصر داشتند مستعمره و مهاجرنشین یهود بوده و تا زمان بطالسه بدست ایشان اداره می‌شد تا پس از تسخیر مصر از طرف رومیان به تصرف کشور روم درآمده این آثار با مکتوبات آرامی که از تورات قدیم به جای مانده شباهت بسیاری دارد. و گروهی از علماء از جمله استاد مرسل کوهین عقیده دارند که در جزیره مزبور در آن عصر قومی از مهاجرین یهود سکنی داشتند که به زبان آرامی تکلم می‌کردند و لهجه آن هیچ تفاوت و اختلافی با بعضی

1. Araméen Biblique

2. Renan: Histoire Générale des langues sémitiques, P 219

3. برگردی نباتی است چون نی که مصریان قدیم پوست آن را برای نوشتن بکار می‌بردند.

از اجزاء قدیم سفر دانیال و عزرا که به زبان آرامی بجای مانده ندارد و خطی که با آن این آثار نوشته شده شباهت کاملی به خط مربع عبری دارد و این قدیمترین سندي است که از زبان آرامی با مرکب نوشته شده است<sup>۱</sup>.

### ۳- آرامی جدید فلسطین

در قرن دوم قبل از میلاد زبان آرامی کم کم بر حیات عقلی یهود تأثیر عمیق کرده و همه بلاد فلسطین را فراگرفت و لهجه آرامی جدیدی پدید آمد که بالهجه قدیم که اجداد ایشان در اعصار نزول اسفار تورات بدان تکلم می‌کردند تفاوت داشت. در این عصر زبان آرامی رنگ عبری پذیرفت و پس از چندی نیز آمیخته به کلمات یونانی و رومی گردید. لهجه مختلط اخیر تأثیر بسیاری در روح یهود و زبان عبری کرد و یهودیان این لهجه را مانند زبان اصلی خود حرمت نهادند و مقدس می‌شمردند آثار این نفوذ تا قرن هفتم بعد از میلاد در فرهنگ و زبان یهود باقی ماند و به ظهور اسلام و تمدن عربی خاتمت پذیرفت و زبان عربی جایگزین آن گشت آثار بسیاری که از اختلاط زبان آرامی و عربی و تأثیر زبان و فرهنگ آرامی در ادبیات یهودی بجا مانده از زبان و لهجه تازه است که به نام آرامی جدید فلسطین خوانده می‌شود این آثار به اقسام بسیاری تقسیم می‌شود که اهم آنها یهودی و آثار مسیحی است<sup>۲</sup>.

آثار یهودی - بیشترین و مهمترین آثاری است که از لهجه آرامی غربی به ما رسیده است چون در این زمان سکنه فلسطین به زبان آرامی متکلم بودند از این رو روحانیون و علمای یهود برای نشر دین خود بر آن شدند که تعلیمات و مباحث دینی را از زبان عبری که مدت‌ها بود برای تکلم بکار نمی‌رفت و فقط مانند زبان لاتین علمی و کتابی بود به لهجه متداول آرامی فلسطین که همه مردم آنجا بدان آشنا بودند نقل کنند. در آغاز امر برای نشر و تبلیغ تعلیمات یهود بشرح و بیان شفاهی پرداخته ولی بعداً برای ترجمه کتب و رسالات خود ناگزیر شدند که عبارت عبری را نوشته آنها را

۱. تاریخ لغات سامی و لفنسن ص ۱۲۵؛ فقه‌الله دکتر وافی ص ۴۸

۲. تاریخ لغات سامی و لفنسن ص ۱۲۶

به زبان آرامی ترجمه کنند. به تدریج از جمع و تدوین این ترجمه‌ها، کتب ملمع بسیاری تألیف گشت که اهم آنها ترجمه اسفر عهد قدیم و شرح اسفر کتاب مشناه است. در ترجمه عهد قدیم ابتدا آیه تورات را بنص عبری آن و در ذیل آن، ترجمه آرامی آن را می‌نوشتند و اینگونه کتب و ترجمه‌ها را ترگوم *Targum* (ترجم - ترجمه) می‌نامیدند.<sup>۱</sup>

مشهورترین آنها ترجم انقلوس و ترجم یونانی است. کتاب ترجم انقلوس مشتمل بر ترجمه تورات به زبان آرامی است و بیهودیان به وسیله این کتاب به نشر توحید و تعلیمات دینی خود در میان آرامیان بت پرست پرداختند. کلیسای مسیحی نیز در بد و ظهر خود این کتاب را در بین طوایف سریانی و یونانی منتشر ساخت. کتاب ترجم یونانی مشتمل بر ترجمه بقیه اسفر تورات به زبان آرامی است.<sup>۲</sup>

بیشتر علمای آرامی شناس برای عقیده‌اند که زبان ترجم زبان و لهجه متداول و رایج مردم فلسطین در عصر مسیحی بوده است و در حقیقت ترجم انقلوس نمونه و اثر خالص و ساده از زبان آرامی است. ترجم یونانی نیز کاملاً شباهت به ترجم انقلوس دارد و بلکه لهجه آن خالص‌تر و درست‌تر می‌باشد.

در سبک نگارش ترجم دو لهجه متمایز مشاهده می‌شود یکی ترجم بابلی که مشتمل بر ترجم انقلوس و یونانی است و دیگری ترجم فلسطینی که عبارت از پشیطو - یونانی *Pesendo-Jonathan Targum de Jérusalem* و ترجم اورشلیمی است به خلاف ترجم‌های انقلوس و یونانی سبک نگارش ترجم‌های پشیطو یونانی و ترجم اورشلیمی بسیار محرف و پر از لغات دخیله و اصطلاحات

۱. در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی و کتاب الفهرست ابن ندیم نام ترگوم و مشناه برد شده که برای مزید فایده ترجمه آنها نقل می‌شود: «اسرائیلیان در عراق لغتی سریانی است که معروف به ترگوم می‌باشد و بدان تورات را از زبان عبرانی قدیم تفسیر می‌کنند، زیرا آن زبان (سریانی) برای آنان واضح تر و آسان‌تر و عبرانی لغتی فضیح و دشوار است و بسیاری از یهود از فهم آن عاجزند». (التنبیه والاشراف ص ۶۹) محمدبن اسحاق بن ندیم درباره توراتی که بدست یهود است می‌نویسد: «از یکی از دانشمندان یهود درباره تورات پرسید، گفت تورات را خداوند بر موسی نازل کرد و آن پنج قسمت است هر یک از آنها بدو «سفر» (کتاب) هر «سفر» به عده‌ای «فراسات» (سورها) و هر «فراسه» به عده‌ای «ابسوقات» (آیه‌ها) تقسیم می‌شود و نیز گفت که موسی را کتابی دیگر است که «مشنا» گویند که علم فقه و شرایع و احکام خود را از آن استخراج کنند و آن کتاب بزرگی است که زبان آن کسدانی (کلدانی) و عبرانی است» (الفهرست ابن ندیم ص ۳۴).

فلسطینی است.

علاوه بر اینها ترجمه‌های دیگری مانند پنج مگیلوث Megilloth در روزگاری جدیدتر از زمان تلمود نوشته شده است که در تاریخ تشریع یهود قابل ملاحظه است.<sup>۱</sup>

اما درباره کتاب مشناه ابتدا اصل عبری آن را نوشته بعد به زبان آرامی شرح و تفسیر می‌کردند و در حقیقت نوعی از شرح و متن بوده است. این تفاسیر و شروح را گمارا Gemara نامیدند که از اختلاط این متن و شرح، کتابی موسوم به تلمود اورشلیمی تألیف یافته است.

باید دانست که این ترجمه‌ها و شرحها در اعصار مختلفی نوشته شده که قدیمترین آنها به قرن دوم بعد از میلاد و مهمترین آنها تا قرن چهارم و پنجم میلادی می‌رسد. دیگر از آثار یهودی به زبان آرامی فلسطین رساله درباره اعیاد و صوم یهود و سبب ایجاد این شعائر و سنت‌ها است که ظاهراً در قرن اول بعد از میلاد مسیح نوشته شده است. دیگر رساله‌ای است به نام انتیوکوس که در آن از جنگهای یهود با سلوکی‌ها سخن رفته و قدمت آن به قرن دوم قبل از میلاد مسیح می‌رسد.

دیگر از ادبیات آرامی یهود عبارت است برخی از بخش‌های اپوکریفا Apocrypha (کتب جعلی و مشکوک دینی) و مصوبات قانونی جیونیم Geonim و منتخبات مراسم مذهبی کتاب زهار Zohar و بخشی وسیع از ادبیات ریانی و غیره می‌باشد.

در سبب تأثیر زبان و ادبیات آرامی در زبان و فرهنگ و آداب یهود نیز این نکته را باید دانست که از قرن هشتم قبل از میلاد که مهاجرت اقوام آرامی به سوریه و سواحل فرات روی بتزايد نهاد براثر قرب جوار کم کم در سرزمین فلسطین نیز نفوذ یافته و

1. Renan: Histoire Générale des langues sémitique P. 225

۲. زواید توراه که مسیحیان آن را اپوکریفا یعنی زائد و جعلی دانسته و انتساب آنها را به الهام الهی تصدیق ندارند چهارده کتاب است از این قرار:

۱- اسد روس اول -۲- اسد روس دوم -۳- طوبیت -۴- یهودیت -۵- بقیه فصول کتاب استر -۶- حکمت سلیمان -۷- حکمت یشوع بن سیراخ -۸- تاروخ -۹- اقوال سه جوان مقدس و تتمه کتاب دانیال -۱۰- تاریخ سوسته -۱۱- تاریخ انقلاب بل و اژدها -۱۲- دعای منسہ پادشاه یهود -۱۳- مکابین اول -۱۴- مکابین ثانی

زبان ایشان با عبری در یک ردیف قرار گرفت از این گذشته اسارت یهود در بابل نیز یکی از موجبات رسوخ و نفوذ زبان آرامی در زبان یهود بود زیرا بابل در ناحیه فرات و از مراکز زبان و فرهنگ آرامی بشمار می‌رفت و این نفوذ فرهنگی آرامی در یهود به قدری سریع و عمیق بود که علماء احبار آن قوم را به خطر محوزیان و آداب عبری متوجه ساخت و آنان را در مبارزه با این نفوذ معنوی عمیق بیدار کرد و ایشان با وسائل ممکنه به ترویج زبان خود پرداختند و با رواج زبان آرامی در میان یهود مخالفت کردند و بعد از بازگشت قوم یهود به فلسطین به امر کورش در ۵۱۶ قبل از میلاد و تشکیل مجدد دولت یهود به علت دور شدن از محیط فرهنگ آرامی علمای یهود توانستند که تا حدی از شیوع آن زبان در بین قوم خود جلوگیری کنند احبار و علمای یهود از زبان آرامی نفرت داشتند و احادیث و اخباری در مذمت آن نقل کرده‌اند. مثلاً در تلمود آمده است که «زبان عبری و یونانی را بیاموزید و بکاربرید و از استعمال زبان آرامی بپرهیزید».

در جای دیگر گوید: «آدمی با برادر و دوستش نباید به زبان آرامی سخن گوید» وجود این شواهد در تلمود و کتب یهود معلوم می‌سازد که تا چه حد زبان آرامی در بین یهود رسوخ داشته که حتی مردم هم در خانه و شهر خود با برادر و دوست خویش بجای اینکه به زبان مادری خود گفتگو کنند به زبان آرامی مکالمه می‌کردند. سبب عمدۀ نفوذ این زبان بیشتر قرایت زبان آرامی با عبری بود که دو خواهر دوقلوی هم محسوب می‌شدند. از این جهت علمای یهود از رواج و شیوع زبان آرامی می‌ترسیدند ولی از زبان یونانی به علت دوری آن از زبان عبری هراسی نداشتند.

ولی با اینهمه کوششها و تبلیفات مخالف علمای یهود، زبان آرامی در عبری و قوم بنی اسرائیل چنان نفوذ کرد که یهودیان زبان عبری را فراموش کردند و چنانکه در فوق اشارت رفت احبار یهود مجبور شدند که تراجم تورات را به زبان آرامی که در آنروزگار زبان علمی و مذهبی گردیده بود بنویسند.

در اثر این نفوذ بود که زبان عبری قدیم ممیزات خود را ازدست داد و اسلوب آن تغییر یافت و کلمات آرامی جای عبری را گرفت و بسیاری از واژه‌های عبری

تحریف پذیرفت. کتاب منشأة که پس از صحف عهد قدیم مهمترین کتاب در تشریع یهود است بیش از یونانی و رومی مشحون از کلمات آرامی می‌باشد. حتی در اثر اختلاط با آرامی‌ها یهودیان خط قدیم خود را ازدست دادند و خط مربع جدید را که تاکنون مورد استعمال ایشان می‌باشد از آرامی‌ها فراگرفتند و به جای خط قدیم عبری اختیار کردند چنانکه قرابت بین خط آرامی و عبری جدید واضح است.

یهودیان خط مربع را ابتدا فقط در نوشتن مکاتیب دینی بکار می‌بردند و در امور دنیوی تا اواخر قرن دوم میلادی خط قدیم عبری را استعمال می‌کردند ولی از آن به بعد برای هر دو مقصود خط مربع جدید و مأخذ از آرامی را مورد استعمال قرار دادند.<sup>۱</sup>

قبل از آنکه به آثار مسیحی آرامی جدید در فلسطین پردازیم چون در قسمت اخیر مقاله، به تلمود مکرر اشاره کردیم از این رو برای معرفی آن کتاب و تکمیل بحث خود لازم می‌دانیم راجع به آن شمهای در اینجا بنویسیم.

## تلמוד

تلמוד کتابی است مشتمل بر مباحثات اولیه علمای یهود و تفاسیر و روایات و نتیجه تحقیقات و تبعات دانشمندان آن ملت در کتاب تورات و در حقیقت دائرة المعارفی از اخبار و روایات و تاریخ و جغرافیا و نجوم و طب و احکام و امور مابعد الطیبیه می‌باشد و باکلمه تلمیذ عربی از یک ریشه است و به معنی آموختن و نظام آمده است. این کتاب از حوادث هزار ساله ملت یهود گفتگو کرده و مطالب آن منقول و بطور روایت می‌باشد. باید دانست که یهودیان پس از بازگشت به فلسطین نه فقط توراه را بخوبی نمی‌شناختند بلکه چنانکه در مطالب قبل اشارت رفت زبان خود را نیز فراموش کرده بودند و به زبان آرامی سخن می‌گفتند عزای نبی که به عربی او را عزیز<sup>۲</sup> گویند و تدوین توراه را به وی نسبت می‌دهند و جانشینان او که

۱. تاریخ لغت سامی و لفنسن ص ۱۱۳  
۲. قالَتِ اليهود عزیز ابن الله. یهودان گفتند که عزیز پسر خداست. قرآن کریم سوره توبه آید ۴۰

باصطلاح یهود «سوفریم» یعنی اهل کتاب سفر یا سفر شریعت نامیده می‌شوند توراه را به زبان آرامی ترجمه کردند. قرائت توراه در روزهای شنبه و اعیاد در مجتمع عمومی بعمل می‌آمد. علمای یهود در این مجتمع در ضمن بیان و تفسیر کتاب توراه کلام خود را نیز به اخبار و احادیث و امثاله می‌آمیختند و در نقل آن روایات بسیار ملاحظه کار بودند و در صحت آنها دقت می‌کردند.

مجموعه این روایات و احادیث اولیه را «حقاده» گویند که اساس تلمود را تشکیل می‌دهد. بعد از آن نیز به مقتضیات وقت تفسیرات دیگری بر اسفار پنجگانه توراه نوشته و در آن باره اخباری روایت کردند که مجموع آن، قسمت دیگر تلمود را تشکیل می‌دهد که «هلاخا» نامیده می‌شود. در تلمود دو نحوه فکر و بیان ملاحظه می‌شود نحوه اول فکری است که از روی عقل و استدلال منطقی و اصول مسلمه بیان شده و آن همان هلاخای سابق الذکر است که در آن از سنن و قوانین و دستورات عمومی بحث شده است. نحوه دیگر خیالات شاعرانه و خطابی و قصص تاریخی و حماسی است که همان حقاده مذبور است.

در اثر هلنیسم یا نفوذ تمدن و آداب یونانی در مشرق زمین علمای یهود برای حفظ و صیانت شریعت خود از آداب مذبور مجمع تشریعی و قانونگذاری از هفتاد و یک تن از اخبار به نام یهود سنهدرین<sup>۱</sup> تشکیل داده و در رأس آن رئیسی به نام «تاسی» برگزیدند. و در احکام کتاب مقدس و تفسیرات آن به شور و اجماع پرداختند. تدوین کامل تلمود در مدت سیصد و یازده سال بطول انجامید. نخستین کسی که بعد از عزرای نبی نگاهداری سنن و آداب یهود را بعهده گرفت «ربی هلیل» بود وی در قرن اول قبل از میلاد می‌زیست و مولدش بابل بود و بنا بر روایات یهود در چهل سالگی به اورشلیم سفر کرد و در آنجا چهل سال نیز به مطالعه آداب و سنن و اخبار یهود پرداخت و چهل سال هم رئیس کنیسه یهود بود و در صد و بیست سالگی درگذشت وی بر آن شد که اخبار و سنن یهود را جمع کند. «شمای» شاگرد او نیز از اخبار و خاخام‌های بزرگ یهود است و هر دو این دانشمندان که موجود و مبدع دو مکتب تلمودی هستند از اعضای مجمع سنهدرین مذبور بودند. «هلیل» به کمک

«شمای» روایات شفاهی و منقول یهود را مشغول گردآوری شد و ششصد فصل را در شصت جلد تدوین کرد و هنوز آن را تمام ناکرده که اجلس فرارسید. بعد از وی قریب یک قرن به کتاب او چیزی افزوده نشد.

پس از تخریب ثانی معبد یهود در ۷۰ میلادی و سقوط اورشلیم مقر انعقاد جلسات سنهدرین به شهر «پینه» انتقال یافت و شهر «طبریه» آخرین محل گشایش آن بود. در سده اول قبل از میلاد دوره «تنائیم» به نام گروهی از دانشمندان تلمودی که نامشان در مشناة آمده آغاز شد و تا تألیف و تدوین قطعی مشناة در سده دوم میلادی ادامه یافت.

در اواخر قرن دوم میلادی یکی از علمای بزرگ موسوم به «یهودا» که بعداً بجهة علو مقامش به لقب رابی ملقب شد و در زمان انتونینیوس امپراطور روم می‌زیست و مورد احترام و عنایت او بود، چون دریافت که سنن و اخبار یهود بتدربیج در اثر گذشت زمان در معرض ازمیان رفت و فراموشی است بر آن شد که روایات صحیح و اخبار یهود را که تا آن زمان سینه به سینه رسیده و از منقولات متواتر بود به دستیاری دانشمندان و شاگردان خود گردآوری کند، از این رو با کمال دقت و حوصله همه قوانین و امور تشریعی و احادیث و اخبار و شروح و سنت‌های را که از زمان مرگ موسی تا زمان وی مانده بود در شش جلد مدون ساخت و آن را مشناة یا شریعت ثانی نامید و صد و پنجاه سال پس از دومین انهدام بیت المقدس تحریر و تدوین آن خاتمت پذیرفت. درباره انتساب کتاب مشناه به یهودا اختلاف گرده‌اند ولی اغلب علمای قدیم تدوین آن را به وی نسبت می‌دهند.

باری کتاب مشناه که مجموعه‌ای از منقولات یهود و از قرن سوم میلادی دردست است به شش باب که آن را رویهم رفته «سداریم»<sup>۱</sup> یا اسفار شش گانه گویند به شرح زیر مشتمل می‌باشند.

باب اول: «زراعیم» یا زراعات که راجع به احکام اراضی زراعی و ملکیت آنها و حقوق عشیره لاویان و کاهنان و انفاق به فقیران و تنگ‌دستان بحث می‌کند.  
باب دوم: «موعد» یا اعياد که درباره شرح اعياد و تشریفات آنها و قربانیهایی که

در آن روزها باید تقدیم شود گفتوگو می‌نماید.

باب سوم: «ناشیم» یا نسae (زنان) که از حقوق زن و احکام راجع به وی از قبیل زناشوئی و طلاق بحث می‌نماید.

باب چهارم: «نزیقین» یا خسارات که راجع به جزئیات و حدود و قوانین مدنی و قضاء و شهادت و مذمت و نکوهش بت پرستی گفتوگو می‌کند.

باب پنجم: «قداشیم» یا مقدسات که راجع به چیزهای مقدس و قربانیها و بیت المقدس و آداب زیارت آن و موازین و نخستین کودکانی که زائیده شوند بحث می‌نماید.

باب ششم: «طهوروت» یا طهارات که درباره احکام طهارت و پاکیزگی و قوائد صحی و مردمان و اشیاء ناپاک و طرق تطهیر آنها بحث می‌کند.

هریک از این ابواب به رسالاتی به اسم «مساخت»<sup>۱</sup> و هر مساختی به فصلهایی به نام «پراقیم» و هر فصلی به اجزائی به اسم «میشنایوت» تقسیم می‌گردد. در میان کسانی که در کار گردآوری مشناه به رابی یهودا کمک کردند دو پرسش رابی سیمون و رابی جملیل بودند.

تلמוד به دو قسمت مشناه و گمارا تقسیم می‌شود. مشناه به زبان عبری است و اسلوبی روان و فصیح دارد و عبارات آن موجز است و محتاج به شرح و توضیح می‌باشد در اثر این ایجاز بود که در تفسیر مطالب آن بین علمای یهود اختلاف روی داد و مباحثات تازه پیدا شد، بالنتیجه برای رفع این اختلافات فروعی، دسته‌ای از علمای یهود به نام «امورائیم» که از قرن سوم تا پنجم میلادی از شارعین یهود بشمار می‌رفتند بعد از تأليف مشناه روی کار آمده و آن کتاب را به زبان آرامی ترجمه و شرح کردند و این ترجمه آرامی گمارانام دارد، که به معنی شرح و تفسیر است. این متن و شرح یعنی کتاب مشناه و گمارا مجموعاً تلمود گویند و آن چون در اورشلیم تأليف یافت آن را تلمود اورشلیمی خوانند. در بابل هم مکاتیب تلمودی ایجاد گشت و علمای یهود آن سرزمین به تأليف و ترجمه و شرح کتاب مشناه به آرامی پرداختند. در بابل کار تدوین تلمود بدست «رابی آرشی» و «رابینا» و شاگردان ایشان

آغاز شد و جمع و تأليف آن تا سده ششم میلادی بطول انجامید و به توسط شارعینی موسوم به «صبورائیم» خاتمت پذیرفت. تلمود بابلی مشتمل بر موضوعات مختلف در جمیع فنونی است که یهود در آن عصر از لحاظ ادبیات و علم دین احتیاج داشته. شرح آرامی این کتاب نیز گمارا نام دارد و این متن و شرح رویه مرفته تلمود بابلی خوانده می‌شود و شرح آن از قرن پنجم تا ششم میلادی بطول انجامیده و بسیار تحت تأثیر زبان عبری واقع شده است به قول «رنان» فرق بین سبک نگارش وزبان تلمود اورشلیمی و تلمود بابلی همان اختلاف میان دو لهجه یهودی در بابل و فلسطین می‌باشد این فرق در طرز تفکر نویسنده‌گان تلمود نیز مشاهده می‌شود، همین فرق است که لهجه بابلی به عبری «آرامی» لهجه اورشلیمی بدان زبان «سیرسی» خوانده می‌شود. باید دانست که طبقه‌ای از یهود که آنان را «صدوقیم» یا صدقین و به عبارت دیگر قرابین گویند و در عالم عدد آنان از پنجهزار تن تجاوز نمی‌نماید از احکام تلمود پیروی نکرده و اصلاً آن کتاب مورد قبول آنان نیست و خود را در شرح و تفسیر توراة آزاد می‌پندارند و نص توراه را برای خویش کافی می‌دانند.<sup>۱</sup> تلمود توسط بومبرگ و نیسی در ۱۵۲۰ در دوازده جلد در اروپا منتشر شد و به سال ۱۷۴۴ در آمستردام تجدید طبع گردید و از آن تاریخ به بعد ترجمه‌هایی از آن منتشر شده است.

آثار فلسطینی جدید: از قرون اولیه مسیحی با آنکه زبان آرامی در فلسطین زبان محاوره و گفتگو بود و حتی بطن قوى خود حضرت مسیح نیز به آرامی سخن می‌گفت جز آثار ناچیزی، چیز قابل اهمیتی به ما نرسیده و با اینکه خاورشناسان مسیحی بذل کوشش بسیاری در کشف و جمع این آثار کرده‌اند جز چند نوشته کوتاهی که از آنها نمی‌توان حتی کتابی کامل پرداخت، نتوانسته‌اند بدست آورند. با اینکه اساس انجیل در محیط تمدن آرامی بود و خود حضرت مسیح آن تعلیمات عالیه را به زبان آرامی بیان می‌فرمود ولی تاکنون اصل آرامی هیچیک از اناجیل پیدا نشده و شاید اصلاً هم انجیل به زبان آرامی تدوین نشده باشد. قدیم‌ترین چیزی که از

۱. از کتاب تاریخ لغات سامي و لفنسن

The Talmud, selections, By, II. polano. London H. renan: Histoire Générale des Langues Sémitiques. paris. 1928

ادوار مسیحی در دست است همان ترجمه یونانی انجیل می‌باشد که فقط آثار اندکی از لهجه آرامی متداول در فلسطین که همه آنها از شانزده کلمه تجاوز نمی‌کند در آنها موجود است. اما آثار آرامی مسیحی بعد از نفوذ تمدن عیسوی و انتشار آن در فلسطین بسیار است. از قدیم‌ترین این آثار ترجمه عهد قدیم (تورات) و جدید (انجیل) از یونانی است که فقط تحریر و تدوین ترجمه عهد جدید یعنی انجیل مدت درازی از قرن هشتم تا قرن یازدهم میلادی بطول انجامید. اما عهد قدیم یعنی تورات را در آن زمان از اصل عبری آن چنانکه سابقاً بهودیان در «ترجمات» خود کرده بودند ترجمه نکردند بلکه ترجمه تورات را از روی ترجمه کتاب یونانی مشهور به «ترجمه هفتادگانه» یا «ترجمة السبعينه»<sup>۱</sup> به آرامی ترجمه نمودند.

از این عصر نیز آثار بسیاری از نوشه‌های یونانی در ادبیات و ادبیات و اساطیر و علوم به آرامی ترجمه شده است، راجع به لهجه آرامی طایفه مسیحیان فلسطین در سالهای اخیر علمای مغرب زمین بحث‌های ممتعی کرده و راجع به لغت و قواعد صرف و نحوی آن کتابهای نوشته‌اند که اهم آنها کتب ذیل است:

**Schulthess: Lexicon Siropalaestinum**

و کتاب:

**Schulthess: grammatischer Leitfaden der christlich-Palästinischen Aramäisch herausgegeben**

**Enno Littmann.**

# هزوارش در زبان پهلوی

\* مجله دانش - سال سوم - شماره اول - دوم - چهارم - پنجم سال ۱۳۳۲-۱۳۳۱

## هزوارش در زبان پهلوی

در زبان پهلوی اعم از کتیبه‌ها و کتابها صدھا کلمه سامی الاصل بکار رفته است که آنها را در اصطلاح علمای فقه‌الغه هزوارش یا زوارش خوانند و یکی از علل ابهام واشکال زبان پهلوی علاوه بر خط مشکل آن وجود این کلمات کثیرالعدد سامی در آن زبان است. نخستین کسی که از هزوارش نام می‌برد، ابوالفرج محمد بن اسحق بغدادی معروف به ابن ندیم متوفی به سال ۳۸۵ هـ صاحب کتاب الفهرست است. وی در کتاب خود از عبدالله بن مقفع پارسی مقتول به سال ۱۴۳ هـ هفت قسم کتابت (خط) از ایرانیان قدیم روایت کرده پس از نقل آنها از هجاتی نام می‌برد که آن را «زوارش» (هزوارش) می‌گفتند که بدان همه حروف پیوسته و جدا را می‌نوشتند و فریب هزار کلمه بود و آن را برای جدا کردن متشابهات از هم بکار می‌بردند مثلاً اگر کسی می‌خواست کلمه گوشت را که به عربی «لحم» است بنویسد بسریا نوشته گوشت می‌خواند و نیز اگر می‌خواست کلمه «نان» را که به عربی «خبز» است بنویسد لهما می‌نوشت و نان می‌خواند. بدین طریق هرچیز را که می‌خواستند می‌نوشتند مگر چیزهایی که احتیاج به قلب آنها نبود که آن را به لفظ خود کتابت می‌کردند.

اینک عن عبارت ابن ندیم «ولهم هجاء يقال له زوارش يكتبون بها الاحروف موصول و مفصول و هو نحو الف کلمه ليفصلوا بها بين المتشابهات، مثال ذلك انه من اراد ان يكتب گوشت و هو اللحم بالعربية كتب بسريا و يقرأه گوشت على هذا المثال: رووك في مد»

و اذا اراد ان يكتب نان و هو الخبر بالعربية كتب لـ لـ لـ لهما و يقرأه نان على هذا المثال و على هذا كل شئ ارادوا ان يكتبوا الاشياء لا يحتاج الى قلبه تكتب على اللفظ !

معنی کلمه هزوارش: این عبارت ابن ندیم را راجع به «زوارش» کاترمر<sup>۱</sup> در ۱۸۳۵ او لین بار بدون ذکر اصل عربی آن به فرانسه ترجمه کرد. پس ازاو «گانو»<sup>۲</sup> اصل عربی آن را در مجله آسیائی<sup>۳</sup> نقل نمود. ترجمه عبارت ابن ندیم را که کاترمر به فرانسه ترجمه کرده بود اشپیگل<sup>۴</sup> در کتاب خود بیاورد<sup>۵</sup>.

هوك در فرهنگ پهلوی پازند خود اصل عربی آن عبارت را با ترجمه آن آورده است. هارله<sup>۶</sup> در کتاب خود «مقدمه بر اوستا» دوباره عبارت ابن ندیم را به فرانسه ترجمه و شرح نموده است.

بیش از یک قرن است که خاورشناسان و محققان برای یافتن معنای حقیقی زوارش یا او زوارش در کلمه و ریشه آن بحث می‌نمایند بدین قرار:  
 ۱- مولر<sup>۷</sup> در مقاله‌ای که در مجله آسیائی (۱۸۳۵) نوشته کلمه هزوارش را از واژه اوستائی: هو+زاوثر<sup>۸</sup> که معنی تحت‌اللفظی آن متعلق به قریانی خوب است مشتق دانسته است.

۲- دهان جی بهای فرامجی<sup>۹</sup> در کتاب دستور هزوارش یا زبان پهلوی خاص<sup>۱۰</sup> بدون آنکه در ریشه و اصل این کلمه بحث نماید شرح مبسوطی راجع به آن داده

2. Quatremère

3. Ganneau

4. Journal Asiatique 1866

5. Spiegl

6. Grammatik der Huzvâresh Sprache (۳۲) ۱۸۵۶ (مقدمه ص ۱۸۵۶)

7. Harlez, Introduction to the Avesta, (1881) P. A. Wadia (ترجمه)

8. W. J. Müller

9. Hu+Zaothra

10. Dhunjibhai Framji

11. Grammar of the Huzvâresh or proper pahlavi Language 1855

گوید که هزوارش زبان پهلوی خاص و از زبان پهلوی عام متمایز است و به عقیده او زبان پهلوی عام زبان سنگنیشته‌ها و کتبیه‌ها و پهلوی خاص زبانی بوده که متون مقدس اوستائی بدان ترجمه می‌شده است.

۳- اشپیگل در کتاب خود نوشته وجه اشتراقی را که مولر از این کلمه داده خواه صحیح باشد یا نباشد هزوارش و هو+زاوژا به یک معنی است.

۴- درن بورک<sup>۱</sup> در مقاله‌ای که در مجله آسیائی<sup>۲</sup> راجع به هزوارش نوشته عقیده دارد که هزوارش تصحیف کلمه: هو+سورسی<sup>۳</sup> و به معنی زبان سریانی است.<sup>۴</sup>

۵- دستور هوشنگ جی جاماسب اسا<sup>۵</sup> در مقدمه فرهنگ زند- پهلوی<sup>۶</sup> خود هزوارش را: هزووانش<sup>۷</sup> خوانده گوید آن مخفف کلمه: هزووان- اشر<sup>۸</sup> است که به معنی زبان آسور می‌باشد و به این علت بستگی و ارتباط زبان پهلوی را بیش از هر زبان به زبان آسوری می‌داند.

۶- هوك در مقدمه کتاب فرهنگ کهنه پهلوی و پازند<sup>۹</sup> شرح جامعی راجع به کلمه هزوارش نوشته و حدس می‌زند که آن کلمه مرکب از اوز به اضافه «ور»<sup>۱۰</sup> باشد و «ور» را به معنی پنهان شدن و پوشیدن و رویهم رفته آن را به معنی کشف کردن و بیان کردن و روشن شدن دانسته و گوید «اوزوارش» ممکن است که به معنی آشکارا و بی‌برده آمده باشد.

گرچه این حدس بسیار معقول و مقبول است خود وی آن را به علت عدم تناسب رد کرده و کلمه ور Var را همبسته و مربوط به Varna ورنای سانسکریت می‌داند و

1. Derenbourg

2. Lettre à M. Mohl sur un passage du Kitab a l-Fihrist, relatif au pehlavi et au Huzvarech par M. Ch. Ganneau avec quelques observations sur le même sujet.

۳. Hū-súrsi

۴. نگاه کنید به ریشه‌شناسی ایرانی دار مستتر: ص ۲۵

5. Hoshangji Jamaspasa

6. Zend-pahlave Glossary 1867 مقدمه ص ۳

7. Huzvanash

8. Huzvan-Ashar

9. An old pahlave-pazand Glossary 1870 PP. 37-43

10. Uz+var

می‌گوید شاید این کلمه به معنی تلفظ و تهجی باشد.

۷- پشوتن بهرام سنجانا<sup>۱</sup> در دستور پهلوی<sup>۲</sup> خود این کلمه را هوزوخالدا<sup>۳</sup> خوانده و به معنی زیان‌کلده که در بابل قدیم و پیرامون آن معمول بوده دانسته است.

۸- دستور جاماسپیجی جاماسپ اسا در فرهنگ پهلوی<sup>۴</sup> خود این کلمه را «اووز» به اضافه «وارش» خوانده و آن را از ریشه Var اوستائی و سانسکریت به معنی آب پاشیدن و باران آمدن دانسته گوید آن کلمه را می‌توان با «وارث» عربی و «وارسو»<sup>۵</sup> گجراتی به معنی میراث مقایسه کرد و رویهم به معنی زیان به ارث رسیده دانست زیرا به زعم دستور مذبور هوزوارش با زیان پهلوی بلاواسطه پس از زیان اوستائی بوده است.

۹- دکتر وست West در مقدمه جلد پنجم سلسله کتب مقدس مشرق<sup>۶</sup> می‌نویسد که این کلمه اسم معنی و مجردی است از مصدر «زواریدن»<sup>۷</sup> که به معنی فرسوده و کنه و پوسیده شده است.

۱۰- هارله<sup>۸</sup> در مقدمه بر اوستای خود معانی و ریشه‌های مختلف این کلمه را که توسط متقدمان او حدس زده شده است نقل کرده و به این نتیجه می‌رسد که بحث در کلمه هوزوارش یکی از پرمناقشه‌ترین مباحث است.

۱۱- دارمستتر<sup>۹</sup> در کتاب مطالعات ایرانی<sup>۱۰</sup> این کلمه را مشتق از ریشه «زور»<sup>۱۱</sup> که در اوستا «زیر»<sup>۱۲</sup> و در سانسکریت «هور»<sup>۱۳</sup> می‌شود و به معنی اعوجاج و پیچیدگی

1. Sanjana

2. Pahlavi Grammar, 1871, PP 13-16

3. Huzve khaldea

4. Pahlavi Dictionary (1877) Vol. I, Introd. PP. XLIV-XLVII

5. Varso

6. Sacred Books of the East, Vol. V 1880, Introd XIV-XV.

7. Zuvaridan

8. Harlez Avesta

9. Darmesteter

10. Etudes Iraniennes 1883. PP. 35-36

11. Zvar

12. Zbar 13. Hvar

می‌باشد مشتق میداند و بنابر قول او زوارش<sup>۱</sup> به معنی تغییر و تبدیل است و این طریقته است از نوشتمن که معنی حقیقی را ناشناخته و مخفی می‌کند و بزعم او این کلمه به زبان عربی داخل شده و ریشه «زور» به معنی تغییر خط از آن است.

۱۲- به نظر برارتولومه<sup>۲</sup> در کتاب خود<sup>۳</sup> این کلمه مرکب از: او ز به اضافه ولیشن<sup>۴</sup> است که ریشه اوستائی آن «ورد»<sup>۵</sup> به معنی افزودن و زیاد کردن است و اسم مصدر پارسی آن «بالشن» به معنی نمو و بالیدن و افزایش است.

۱۳- یونکر<sup>۶</sup> در فرهنگ پهلوی<sup>۷</sup> خود در تفسیر و شرح این کلمه از رأی بارتولومه پیروی کرده گوید معنای هزوارش بیان و تعییر و تفسیر است.

۱۴- هوك در فرهنگ پهلوی پازند خود می‌نویسد برخی از دانشمندان این کلمه را مربوط به واژه اوستائی هوزوارنه<sup>۸</sup> یا هیزوارنه<sup>۹</sup> (یشتها به معنی نیروی خوب) می‌دانند اما ترجمه این کلمه اوستائی دشوار است و مترجمان پهلوی آن را به بلند گیواک ترجمه کرده و به معنی بلند جای دانسته‌اند.<sup>۱۰</sup>

### معنی هزوارش در ادبیات مزدیستا و کتب پهلوی

گاهی زبان پهلوی و هزوارش به هم مشتبه شده و زبان پهلوی را در ادبیات مزدیستا هزوارش نامیده‌اند چنانکه در روایات داراب هرمزدیار<sup>۱۱</sup> در حکایت شاه جمشید و قصه جمه و حقیقت در باب مرگ جمشید که به نظم روایت شده

1. Zevaresh
2. Bartholomae
3. Zum altiranische Wörterbuch. 1906 P. 36
4. Uz-valishn
5. Varedh
6. Junker
7. Frahang-i Pahlavik, 1921, P. 13
8. Huzvarena
9. Hizvarena
10. Dehabhar: Zand-i Khurtak Avistak. P. 35

«ازوارش» (هزوارش) به جای زبان پهلوی بکار رفته است:

اگر باشد رضا و لطف دادار	به نثر اندر نوشته دیدم ای بار
انوشروان روان من رسانند	کنم نظمش که تا خلقان بخواند
بازوارش بدو پس نیک بنگر	چنین دیدم نبسته‌ای برادر

منظور شاعر این است که من این داستان را از «ازوارش» یعنی پهلوی به زبان فارسی به نظم آوردم. در ارادی ویرافت‌نامه بهرام یونچیه نیز «ازوارش» به جای زبان پهلوی بکار رفته است.

باز در کتاب روایات داراب هرمزدیار صفحه ۵۷۵ ج ۱ از روایت «کامدین شاپور» آمده که: «پرسش سری بتوان یشت به خط اوستا یا خط سواد او نبشت که ازوارش بید» منظور این عبارت آن است که اگر کسی خواهد سری را بر کسی به خطی آشکار کند باید به خط اوستا یا سواد که هزووارش باشد بنویسد. در اینجا «سواد» به معنی زبان پهلوی است که آمیخته از دو عنصر آریائی و سامی است. بنا به قول مارتین هوك (فرهنگ پهلوی ص ۴۲) ازووارش در اینجا به معنی خط سواد که در کلده معمول می‌باشد.<sup>۱</sup>

محققانی مانند وست و دستور هوشنگ جی گویند که مشکل است اصطلاح هزووارش در نسخ قدیم بنظر رسد (کتب مقدس مشرق مقدمه جلد پنجم ص ۱۴) این اصطلاح در نسخ پهلوی فقط در سرفصل ۲۳ فرهنگ پهلوی و چند الحاقیه دیده می‌شود.<sup>۲</sup> دستور پشوت بن بهرام سنجانا تصريح کرده که در آثار پهلوی قدیم در هیچ جا اصطلاح هزووارش بطوری که مورد قبول اهل فن تلقی گردد پیدانمی‌شود.<sup>۳</sup> باری جسته جسته در حواشی و تعلیقات کوتاه که به پهلوی نگاشته شده راجع به هزووارش مطالعی دیده می‌شود که اغلب مصحف و مفتوحش است و محققان را

۱. نیمه جنوبی بین النهرين را عموماً «السواد» یعنی سر زمین سیاه می‌گفتند و با یک معنی وسیع تری سواد غالباً مراد کلمه عراق بوده که همان ایالت بابل باشد. در مفاتیح العلوم خوارزمی سورستان (آسورستان) که قسمت سفلای فرات بوده سواد خوانده می‌شده «سورستان هو السوادو اليها ينسب السريانيون و هم النبط» خوارزمی ص ۷۱ یاقوت در مراصد الاطلاع می‌نویسد که «حد السواد من الموصل طولاً الى عبادان (آبادان) و من غذیب القادسیه الى حلوان عرضًا».

۲. نگاه کنید به فصل ۲۰ فرهنگ پهلوی پازند ص ۱۷ و فصل ۲۳ ص ۶۲ فرهنگ پهلوی یونکر.

۳. مقدمه دستور پهلوی سنجانا ص ۱۵

در ترجمه آن اختلاف می‌باشد.<sup>۱</sup>

### کلمه هزوارش در چند نمونه از نوشه‌های پهلوی

اینک برای نشان دادن طرز استعمال لغوی هزوارش ذکر آن کلمه را در چند نمونه از نوشه‌های پهلوی به شرح زیر می‌آوریم از دینکرد:

گل دید عذر می دید که اطمین سود نه فرام سو  
سد (۲۵) ۲۱ سلس دید عذر سو ای سک سلس (۱۱۷)

سوس و سو

اپرپورسیتن ی دین هچ او ی دین آکاس داناک ایرپت اونیوخشیتن ی هچش او اوزوارتن پت داناکیه<sup>۲</sup>.

ترجمه: در پرسیدن دین از اوی دین آگاه دانای هیرید و نیوشیدن او و اوزواردن (بیان کردن) به دانائی.

از بوندھشن بزرگ:  
سد (۳۵) ۱۶ سلس ۳۵ سلس ۱۳۵ ۳۵ سلس ۱۳۵ ۳۵ سلس ۱۳۵

هوش او ویر او مالش انديششن دانشن اوزوارشن<sup>۳</sup>

ترجمه: هوش و ویر و مالش انديشه دانش و اوزوارش.

از نامه‌های منوچهر:  
سد (۱۱) ۱۳۵ ۲۶ سلس ۱۳۵ ۲۶ سلس ۱۵۳ سلس (۱۰) =

پت بونیک مینشنه اوزواریتن.<sup>۴</sup>

ترجمه: براساس منشی اوزواریدن (بیان کردن)

سد (۳) ۲۵ سلس ۷۷ سلس ۱۵۳ سلس =

«ایم اوم فرمایت اوزوارت»<sup>۵</sup>

ترجمه: این من فرمایم اوزوارم.

۱. رجوع کنید به فرهنگ پهلوی - پازند هوشنج‌جی ص ۱۷ و ادبیات پهلوی وست و فرهنگ پهلوی بازند

هوك ص ۴۰-۴۱ و مقدمه بر اوستای چهارله ترجمه تاودایا ص ۸۷

۲. دینکرد طبع سنجانا جلد ۱۸ ص ۳۹

۳. بوندھشن بزرگ ص ۱۹۰، سطر ۱۳ و ۱۴

از زات‌اسپرم  
«اپاژ اوزوواریند»<sup>۱</sup>

ل سند ۳۱۵۳ اس(۲۰۰۰) :

ترجمه: باز اوزوراند.

ازشکنده، گمانیک و یچار

سک ۷۶ هر ۳ دهم. مقدس مل ۲۴. ۲۵ دک «سد و سد و سد و سد و سد و سد»<sup>۲</sup>

«اومن نون سریت اوزواردن او دانستن»<sup>۲</sup>

ترجمه: ما را اکنون سزد اوزواردن و دانستن.

از اوراق تورفان

#### ud Kâmêñ d harv tîs dâñistan, ud izvârdan\*

ترجمه: و خواهند هرچیز دانستن و اوزواردن. (خواهد هرچه دانستی و بیان کردن)

این عبارت را که در متون تورفان ماکس مولر Max Müller آمده و با اهمیت زیادی تلقی

می‌شود بارتولمه در کتاب خود آورده است و معنی کامل و حقیقی هوزووارتن (تورفان

ایزواردن) از عبارت مذبور دانسته می‌گردد. بارتولمه در اشتقاق این کلمه از «ازوارتن» اوزواردن

به معنی بیرون‌گردانیدن ریشه اصلی لغت و توضیح دادن و تمیز دادن دانسته است.

چنانکه هارله در مقدمه اوستای خود گوید: هوگ Haug و زاخاو Sachau این کلمه را مرکب از

اوز+وار uz+var می‌دانند که معنی تحتاللفظی آن بیان کردن و کشف کردن است.

نریوسنگ Neryosang از دانشمندان سده دوازدهم میلادی و دستور پارسیان هند و

متترجم اوستا به زبان سانسکریت کلمه هوزواردن Huzvardan پازندر اکاملاً درست و

صحیح نوشته و به «سنشووده‌هیه» Sanshodhaya و «ویچاریه» Vic ترجمه کرده است.<sup>۳</sup>

کلمه «ویچاریه» Vichârya که ریشه آن در سانسکریت آمده تفسیر و بیان خوبی از

هوزواردن است و ممکن است آن را با کلمه «وجارتان» ۱۵۳ اس(۲۰۰۰) و «وچارشن» پهلوی

مقایسه کرد. این مصدر درست به معنی بیان کردن و توضیح دادن است

و چنانکه در بالا دیدیم همبستگی و ارتباط کامل با مصدر اوزوارتن ۳۱۵۳ اس(۲۰۰۰) و اوزوارشن

1. Selection of zâdparam. P. 157-4.

2. Shikand-Gumânîk vijar. فصل ۱۰ بند ۲۸

3. نگاه کنید به لفنتامه گرامر سانسکریت وست ص ۲۵۱

دارد.<sup>۱</sup>

نتیجه این بحث لغوی: از این بحث لغوی و اقوال مختلفی که در فوق ذکر شد چند نتیجه حاصل می‌شود:

۱- هزوارش عبارت از کلمات و الفاظی پندرانگاشته است که در زبان پهلوی داخل شده و در اثر آن مانند زبان پارسی کنونی اختلاطی از عنصر سامی و آریائی در آن زبان پیدا شده است.

۲- کلمات هزوارش چنانکه از ابن ندیم و فرهنگ‌های پهلوی بر می‌آید به هزار کلمه می‌رسیده است.

۳- هزوارش شیوه مخصوص از کتابت و تلفظ بوده است.

۴- هزوارش گاهی مرادف زبان پهلوی بکار رفته و بجای آن زبان استعمال شده است.

۵- در حقیقت هزوارش نام یک زبان نیست بلکه در اصطلاح علمای فقه‌اللغه و زبان‌شناس عبارت از الفاظ سامی بسیاری است که در زبان پهلوی داخل شده و آنها را سامی می‌نوشته و پارسی می‌خوانندند به عبارت دیگر هزوارش ایدئوگرام Idéogramme یا علامت و نشانه‌ای بوده به هیئت بکلمه آرامی که بجای آن در خواندن یک کلمه ایرانی می‌نشانندند. مثلًا «کذبا» (عربی کذب) نوشته دروغ (دروغ) می‌خوانندند.

۶- در کتب پهلوی قدیم از هزوارش به معنی اصطلاح فوق یاد نشده بلکه در هر جا این کلمه یا مشتقات آن بکار رفته منظور معنی لغوی آن بوده نه اصطلاحی.

۷- کلمه زواش (هزوارش) به معنی اصطلاحی آن در متون قدماء در فهرست ابن ندیم بکار رفته است.

۹- خود کلمه هزوارش (زواوش) از مصدر او زوارتن Uzvārtan به معنی بیان کردن و تفسیر نمودن و شرح دادن است. به همین معنی در کتابهای پهلوی چون دینکرد،

۱. مأخذ از مقاله، ارواد بهمن جی نوشیروان جی دها بر راجع به هزوارش در یادنامه دینکش ایرانی با برخی اضافات و حواشی

بندھشن، نامکیهای منوچهر، چینتکیهای زاد سپرم، شکنند گمانیک ویچار و در اوراق پهلوی تورفان، ایزووارتن Izvartan بکار رفته است بنابراین اسم مصدر آن اوزواشن (هزوارش) در زبان پهلوی به معنی شرح و تفسیر و توضیع و بیان است. علت پیدا شدن هزووارش: تاچندی پیش بعلت استعمال هزووارش در نوشته‌های پهلوی بی نبرده حدهای گوناگون می‌زدند حال باید دانست مقصود از این اشکال تراشی که بنظر خط رمز قراردادی یا شوخی جنون‌آمیزی می‌آید چه بوده و چرا در زمانهای بعد در صدد رفع این اشکال و ابهام برنيامده‌اند؟

بعضی وجود هزووارش را ناشی از محافظه کاری و کهنه‌پرستی می‌دانند. و برخی علی‌سیاسی برای آن حدس می‌زنند و می‌گویند قبایل سامی نزد که در زیر فرمان پادشاهان ایرانی بودند برای اینکه خود را نزدیک به حکومت مرکزی بکنند این روش را پدید آورده‌اند.

الشوزن<sup>۱</sup> طریقه هزووارش را یکنوع ابهام شیطنت آمیز تصور می‌کند. یونکر تصور می‌کند که در دربار پادشاهان اشکانی برای اینکه خود را از توده ملت ممتاز و جدا کنند زمانی معمول شده بود که در فارسی میانه (پهلوی) لغات سامی خارجی را بکار بربند. بالاخره این زبان ساختگی رواج یافت و اثر خود را در کتبیه‌ها باقی گذاشت. همینکه این رسم برافتاد و خواندن و فهم متون دشوار گردید و پس از آن که پازند برای توضیع و شرح آن لازم آمد به نوشته‌های اشکانی هزووارش را افزودند.<sup>۲</sup> این دلیل نیز سخت سست است زیرا پیش از رواج خط پهلوی، در نوشته‌های هخامنشی و فرس قدیم و حتی در متون بودائی به زبان سغدی هزووارش وجود داشت. به علاوه نوشته‌ها و آثار پهلوی در زبان اشکانی تنها برای طبقه ممتازه نبوده و در صورتی که ایشان کلید هزووارش را می‌دانسته‌اند دیگر لزومی نداشته که این تفریح احمقانه درباری را در زبانهای بعد سنت بگذارند و زبان رسمی کشور قرار دهند و حال آنکه هیچ سندی این حدس را تأیید نمی‌کند.<sup>۳</sup>

عقیده‌ای که در این اواخر در علت پیدا شدن هزووارش در بین علمای فن مرجع

1. Olshausen

۲. فرهنگ پهلویک ص ۶-۱۵

۳. از مقاله «خط پهلوی و الفبای صوتی» شادروان صادق هدایت در سال دوم مجله سخن

شده نفوذ زبان آرامی در دوران هخامنشی و قبل از آن است در آسیای قdamی و اینهمه آشناگی و اختلاط را در لفت و کتابت ایران پیش از اسلام قومی سامی نژاد سبب شده‌اند که در تاریخ از آنان به نام آرامی یاد شده است.

آرامی‌ها: آرامی‌ها مردمانی بودند سامی نژاد که در شمال شبه جزیره عربستان در سرزمین میان ایران و دریای روم می‌زیستند. این قبایل در حدود سده چهاردهم پیش از میلاد مسیح ظاهرًا از شبه جزیره عربستان به نواحی سوریه و بین النهرين مهاجرت کرده در حوالی هزار سال پیش از میلاد، دولتهای کوچکی در سوریه تاحدود کشور بنی اسرائیل تشکیل دادند که معروفترین آنها: آرام صوبا، آرامی بیت رحوب، آرام معخا، آرام جشور، آرام دمشق بوده است. سامیها نام آرام را به کشور لبنان و سوریه و عراق اطلاق می‌کردند. در تورات مراد از مملکت آرام سرزمینهای بوده که در شمال شرقی فلسطین قرار داشته و شرقاً از دجله امتداد یافته به دریای مدیترانه می‌رسیده و از شمال به سلسله کوه‌های توروس Taurus در آسیای صغیر ممتد بوده است.

### هزوارش در زبان پهلوی

زبان این قوم از السنه غربی سامی است که با زبانهای فینیقی و عبری از یک ریشه و منطقه می‌باشد. اقوام آرامی به هر کجا حمله یا مهاجرت می‌کردند کشاورزان را به فرمان خود آورده و بر راه‌های کاروان‌رو مسلط شده تجارت آنجا را بدست می‌گرفتند و پس از فینیقیها تنها قوم سامی نژاد بودند که با نفوذ بازرگانی خود به همه جا راه یافته و در حدود هزار سال پیش از میلاد، الفبای فینیقی را از قوم فینیقی یا کنعانی فراگرفتند و به هر کشور و سرزمینی که نفوذ و غلبه یافتند این خط و الفبا را رواج دادند چنانکه خط فینیقی به دستیاری آرامیها بتدریج خطوط میخی بابلی و آشوری و ایرانی و غیره را که تا سده اول پیش از میلاد هنوز دوام داشت از میان برده خود جای آن را گرفت. خط آرامی در آغاز برای یادداشت‌های تجاری بکار می‌رفت، سپس وسیله خواندن و نوشتن همگان گردید. باری زبان آرامی که از ریشه و بن السنه سامی دیگر بود و آموختن آن برای اقوام سامی نژاد و مجاور چندان دشوار نبود با خط آرامی که مأخوذه از فینیقی بود، کم کم سراسر ممالک سامی نژاد را فراگرفت و از

دریای مدیترانه گرفته تا پشتکوه یا کوههای زاگرس و خلیج فارس زبان بین‌المللی گردید و در قرن نهم قبل از میلاد در آن قسمت از آسیا و مخصوصاً سرزمین بابل و آشور که بعدها ایرانیان بدانها راه یافتند کاملاً رواج داشت و در چند قرن بعد زبان بومی آن کشورها را مغلوب کرده تحت الشعاع خود قرار داد.<sup>۱</sup>

**آرامی شاهنشاهی:** از همان هنگام که کوروش بزرگ در ۵۳۹ق.م دولت بابل و کلده را منقرض ساخت زبان آرامی، زبان رسمی دولت نو ظهور هخامنشی گردید. این شاهنشاهی عظیم که در زیر فرمان داریوش بزرگ (۵۲۱-۴۵۰ق.م) از نیل تا سند امتداد داشت به ایالات و یا ساتراپ‌نشین‌های متعددی قسمت می‌شد که همه آنها از شاهنشاه بزرگ دستور می‌گرفتند. در چنین کشور پهناوری که از ملت‌ها و نژادهای مختلف تشکیل یافته و هریک از آن ملل را زبانی مخصوص به خود بود می‌باشند زبانی باشد بین‌المللی که بتواند بسهولت ارتباط تجاری و فرهنگی و سیاسی آن اقوام گوناگون را برقرار سازد و آنان را مانند اهل یک کشور هم‌نژاد به یکدیگر مربوط نماید. زبان آرامی از چند قرن پیش خود را برای بازی کردن چنان نقشی آماده کرد و چون لازم بود مملکت پهناور هخامنشی زبان اداری واحدی داشته باشد شاهنشاهان آن دولت زبان آرامی را به دلایلی چند بر زبان خود یعنی پارسی باستان و السنه دیگر در شاهنشاهی وسیع خود ترجیح دادند، بنابراین زبان آرامی علاوه بر زبانهای محلی که در هر منطقه از کشور معمول بود زبان رابط بین ملل مختلف رعیت شاهنشاه گردید و همان وضعی را پیدا کرد که امروز زبان انگلیسی در کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا<sup>۲</sup> دارد و رابط بین انگلستان و آن ممالک است. این زبان آرامی را که در شاهنشاهی هخامنشی رواج داشت «آرامی شاهنشاهی»<sup>۳</sup> گویند.

کلمون گانو اولین دانشمندی بود که متوجه نفوذ و رواج زبان آرامی در امپراطوری هخامنشی شد. وی بر روی پاپروسهای آرامی که آنها را تورانی Turin می‌خواند، شروع به مطالعه کرد و از غالب این پاپروسها جز دو سطر اول چیزی

۱. رجوع شود به سلسله مقالات نگارنده در سال اول و دوم مجله دانش تحت عنوان زبان و فرهنگ آرامی.

2. Commonwealth

3. Araméen d'empire

باقی نمانده بود<sup>۱</sup> و آنها غالباً نامه‌هایی است به زبان آرامی. کلمون گانو دریافت که مخاطب این نامه‌ها دارای نام ایرانی است «میتراوهیشت» که ظاهراً عاملی ایرانی بوده است و فرستنده نامه «بخیم» نام داشت که اسمی مصری است و می‌رساند که آن مرد مصری در روزگار تسلط ایرانیان بر مصر این نامه را برای آن ایرانی نوشته است. از این اسناد کلمون به رسمی بودن خط و زبان آرامی در شاهنشاهی هخامنشی بی‌برد، پس از زمان کلمون گانو تاکنون کشفیات زیادی از زبان آرامی در مصر و آسیای صغیر و بین‌النهرین در عصر هخامنشی شده که بسی جالب توجه است از آن جمله نامه‌ای است از ارشام<sup>۲</sup> ساتراپ ایرانی مصر، به مردی موسوم به: «وخبری ماخی» که عاملی مصری بوده.<sup>۳</sup>

به علاوه مدارک دیگری بر اینکه کارمندان عالی‌مقام ایرانی بین خود نیز با زبان آرامی مکاتبه می‌کردند کشف شده که از آن جمله سیزده نامه می‌باشد که توسط ارشام مزبور نوشته شده است. این نامه‌ها بر روی پوست نوشته شده و بکوشش برکارت<sup>۴</sup> در آسوان در خرجینی در مصر کشف شد و آنها احکام ارشام ساتراپ مصر در زمان اردشیر اول هخامنشی می‌باشد.

مانند این آثار در عصر هخامنشی در غالب ایالات ایران پیدا شده است، مثلاً الواحی بابلی از عصر هخامنشی یافته گردیده که دارای نوشته‌ها و خطوطی به زبان آرامی می‌باشد. این الواح از «اورک»<sup>۵</sup> و «نیپ پور»<sup>۶</sup> از شهرهای سومر قدیم بدست آمده و ثابت می‌کند که در آن عصر زبان آرامی در آن نواحی رواج داشته است. در آسیای صغیر گذشته از خطوط نوشته‌های آرامی مسکوکاتی بدان زبان یافته گردیده که توسط ساتراپهای ایرانی آسیای صغیر در عصر هخامنشی ضرب شده است. این سکه‌ها بیشتر در سارائیدن<sup>۷</sup> غزه<sup>۸</sup> «کرچک کجو»<sup>۹</sup> همیت<sup>۱۰</sup> و سیلیسی

1. Corpus Inscriptionum Semiticarum.

2. Arsham

3. Cowley, Aramic papyri, oxford 1922.

4. Borchart 5. Urk 6. Nippur 7. Sarafdin

8. Gozeh

9. Kesegek koju

10. Hemit

بدست آمده است. ظهر سکه‌هایی که در این ممالک به توسط ساتراپهای ایران ضرب می‌شده آرامی است، دوکتیبه به زبان لیدی آرامی<sup>۱</sup> در «سارد» و در «فلاکا»<sup>۲</sup> در لیدیه و یک «شیروزنه»<sup>۳</sup> با خط آرامی در آبیدوس<sup>۴</sup> و میسیه کشف شده است. در ایران گذشته از یک کتیبه آرامی که در سنند قلعه در آذربایجان پیدا شده اخیراً در قلب کشور شاهنشاهی یعنی تخت جمشید الواح گلی و قطعات آرامی از ظروف و هاون‌ها و دسته هاون‌ها که به پانصد قطعه می‌رسد، کشف شده که حاکی از نفوذ شدید زبان و خط آرامی در دوره هخامنشی است.

حتی از دورترین ایالات شرقی و مرزهای هندوستان آثاری به خط آرامی کشف شده که از آن جمله دو کتیبه آرامی است متعلق به زمان آشوکا<sup>۵</sup> (۲۳۲-۲۷۳ ق.م) پادشاه بودائی مذهب هند از خاندان موریا می‌باشد یکی از آنها در تاکسیلا<sup>۶</sup> در یکی از شهرهای قدیم پنجاب و دیگری در پول-دارونته<sup>۷</sup> در لمپاکه<sup>۸</sup> (امروز لفمان) در ساحل رود کابل نزدیک جلال‌آباد بدست آمده است. این دو کتیبه اگر چه از قرن سوم قبل از میلاد است، باز نفوذ آرامی شاهنشاهی در آن مشهود می‌باشد زیرا هخامنشی‌ها در مشرق ایران تا قسمتی از ایالات مرزی هند پیش رفته و آنجا را ساتراپ‌نشین خود کرده بودند و چون زبان آرامی زبان رسمی و دولتی هخامنشی بود توسط ساتراپهای ایرانی بداخل هند نیز نفوذ یافت.<sup>۹</sup>

1. Lydo-Araméenne

2. Flaka

3. Lion-poid

4. Abydos

5. Ashoka

6. Taxila

7. Pul-i-Darunteh

8. Lampaka

9. Dupont-Sommer: *Les Araméens*, Pasis 1949-p. 91

این نفوذ خط آرامی در شرق ایران مبدأ پیدایش رسم الخط خروشتی<sup>۱</sup> گردید. ژاک دومرگان<sup>۲</sup> فرانسوی در کتاب مسکوکات شرقی می‌نویسد: الفبای آرامی را که در روزگار هخامنشیان در ولایات شرقی شاهنشاهی هخامنشی معمول بود و قبل آن را هند و باختری می‌گفتند، امروز آن را «خروشتی» گویند. زیانی که این خط را با آن می‌نوشتند زیان پراکیت نام دارد. این خط مانند مادر خود آرامی از راست به چپ نوشته می‌شد و در ایران شرقی تا پنجاب هند رواج داشت. الفبای آرامی را دبیران عصر هخامنشی به ایران شرقی برده بودند و مبدأ خط خروشتی کردند. پادشاهان یونانی و باختری مسکوکات خود را علاوه بر یونانی به این خط نیز ضرب می‌کردند.

این خط به قول گروسه در گندهارا و کاپسا و پنجاب معمول بوده و به زمان تسلط هخامنشی‌ها نسبت داده می‌شود. سرجان مارشل<sup>۳</sup> در کتاب راهنمای تاکسیلاص ۷۸ می‌نویسد که کشف کتبیه آرامی در تاکسیلا با خط خروشتی ارتباط دارد و این نظریه را تأیید می‌کند که خروشتی با الفبای آرامی ارتباط دارد، بوهلر<sup>۴</sup> نیز اشتقاق خط خروشتی را از آرامی اثبات می‌کند و می‌گوید در الفبای مزبور نیز الفبای برهمنی که زمانی مقدم بر خروشتی بود، و آن هم مأخوذه از آرامیست مورد نظر بوده است. خط برهمنی مبدأ خطوط شبه جزیره هند و بت و سیام و برمه و سیلان گردید و بنام رسم الخط عصر بودائی و کوپتا و کوتیلا و کوشان و غیره یاد می‌شود. رایج‌ترین انواع خط برهمنی رسم الخط دوانگاری،<sup>۵</sup> دیونگاری یعنی نوشته خدائی و شاهی است چه در آن زبان محلی هند یعنی سانسکریت نوشته می‌شود و کلمه «دیو» در آن زبان به معنی خدا و شاه است.

وجه تسمیه خط خروشتی بدرستی معلوم نیست. دو پوسن از تشابه عجیبی که

1. Khoroshti

2. j. De Morgan

3. J. Marshall

4. Buhler

5. Devangari

لفظ خروشتنی با کالیستربوا<sup>۱</sup> و دیگر نامهائی که چینی‌ها به کاشفر می‌دادند می‌نویسد به عقیده من کلمه خروشتنی «رسم الخط روی پوست خر» است. بروفسور سیلوان لیوی<sup>۲</sup> می‌گوید از مطالعه ادبیات چینی بودایی شکل صحیح کلمه شول<sup>۳</sup> یعنی کاشفر کیالوشوتان<sup>۴</sup> بوده و آن برابر است با کلمه خروشتر<sup>۵</sup> سانسکریت و درنتیجه معنی آن خط کاشفر می‌شود. رسم الخط خروشتنی در اوائل قرن سوم قبل از میلاد تکمیل گشته و در فرامین آشوکا بکار رفته. دوران رواج این خط از قرن سوم ق م تا پنجم میلادی بود زیرا اولین کتبیه این خط از قرن سوم و آخرین آن از سده پنجم میلادی است.

آثار آرامی دیگری از این عصر در شمال عربستان در تیما<sup>۶</sup> هجراء<sup>۷</sup> والات<sup>۸</sup> در شمال خلیج العقبه کشف شده است. در فلسطین در ساماری و بیت شمس و تل فارا ولاکیش<sup>۹</sup> و اورشلیم و بخصوص در جزیره فیله<sup>۱۰</sup> مصر نزدیک آسوان آثاری به زبان آرامی شاهنشاهی از یهود بدست آمده است و حتی ترجمه آرامی کتبیه بیستون را در آن جزیره یافته‌اند که بین‌المللی بودن زبان آرامی را در آن روزگار اثبات می‌نماید.<sup>۱۱</sup>

علت اینکه پادشاهان هخامنشی خط و زبان آرامی را در مکاتبات اداری رسمی خود بر پارسی باستان ترجیح دادند، آن بود که زبان پارسی باستان انحصار به یک ایالت پارس داشت و خط میخی که معمولاً برای تحریر آن زبان بکار می‌رفت مایه زحمت بود و برای رفع حوائج روزانه مناسب نبود، اما الفبای آرامی بایست و دو

1. Kalisteroi

2. Sylvain Levi

3. Shul

4. Kialushutan

5. Kharushtra

6. Tiema

7. Hegra

8. Elath

9. Lakish

10. Elephentine

11. Cowley Aramic Papyri: P. 248

حرف از برای کتابت آسان‌تر بود. از طرف دیگر آرامی زبان بسیاری از ایالات ثروتمند مانند بابل و آشور و سوریه و فینیقیه و کبیلیکیه بود که در آن زمان هخامنشیان بر آنها سلط یافته بودند و خط آن به حد کمال آسان است و به خلاف میخی تند نوشته می‌شود و می‌توانستند آن را روی موادی از قبیل چرم و پاپیروس بنویسند و حمل و نقل آنها از جائی به جائی نسبت به الواح گلی و سنگی بسیار آسان‌تر است. این‌ها موجباتی بود که زبان و خط آرامی مقام یک زبان و خط بین‌المللی را بدست آورد. در آغاز زبان و خط آرامی همه جا متداول بود اما شکل حروف به تدریج تغییراتی پذیرفت و این تغییرات در امکنه مختلفه فرق داشته است زبان هم به تدریج تغییر می‌یافت یعنی تغییر از زبان آرامی به صورت السنه مختلف محلی.

بدیهی است که آرامی هرگز در نواحی غیرسامی تکلم نمی‌شد، بلکه فقط برای نوشتن بکار می‌رفت و گروه معینی از نویسندهای آن آگاه بودند. طبیعی بود که زبان مکالمه جانشین زبان آرامی گردد اما این امر به تدریج صورت گرفت و هرگز تکمیل نشد.

راست است که کوشش‌هایی گاه برای رهائی از زبان آرامی بعمل می‌آمده است، اما این مساعی محکوم به شکست می‌شده و نتیجه‌ای محسوس در سیر تاریخی و توسعه تدریجی آن در بسیاری از نواحی نداشته است. ما از دو نمونه از اینگونه مساعی اطلاع داریم یکی کوششی که در نوشتن لهجه هندی میانه (خروشتی) با حروف آرامی در کتبیه آشواکا بعمل آمده که از آن یاد شد، دیگر کوششی است که برای نوشتن پارسی باستان با الفبای آرامی بعمل آورده‌اند و آن کتبیه‌ای است با حروف آرامی در جبهه آرامگاه داریوش بزرگ در نقش رستم. این کتبیه را نخستین بار هرتسفلد مرحوم در سال ۱۹۲۳ کشف کرد. فعلًاً از ۲۴ سطر کتبیه که بطول دو متر است، جزء‌چند حرف باقی نمانده و بسیار خراب شده و فقط این چند کلمه در آن بطور وضوح خوانده می‌شود: «ارتخدسه خشايشيه وزر که ما هي» از آنجه باقی مانده دو حقیقت آشکار می‌گردد: نخست آنکه زبان کتبیه پارسی باستان است نه آرامی، و پارسی آن هم خالص و بدون هزوارش و فقط خط آن

آرامی است. دوم اینکه کتبیه از داریوش نیست و بطوری که در بالا قسمتی از متن آن را آوردیم کلمه اردشیر بطور واضح در آن خوانده می‌شود.

باری این مساعی برای نوشتن زبانهای محلی شاهنشاهی هخامنشی با الفبای آرامی هیچ نتیجه محسوسی در توسعه خط در ایران نداشته است، چنانکه نیک می‌دانیم جریان عادی امر عبارت بود از تغییر شکل تدریجی از آرامی محض به ایرانی، اما با ابقاء عده‌ای از ایدیوگرم (هزوارش)‌های آرامی سابقاً ما فقط از طبقه اول و طبقه آخر یعنی آرامی خالص از یک طرف و ایرانی با خط هزارش از طرف دیگر اطلاع داشتیم اما اکنون طبقه میانه‌ای نیز پیدا شده و آن در کتبیه‌های متخت ۱ پایتخت قدیم گرجستان نزدیک تفلیس است. در آنجا دو کتبیه آرامی متعلق به قرن دوم مسیحی بدست آمده است. نظری این کتبیه‌ها هم قبلاً در ارمنستان در کنار دریاچه گوی چای کشف شده بود. در آن کتبیه‌ها هر کلمه جداگانه آرامی است اما جمله‌بندی کاملاً غیرآرامی می‌باشد. اواخر کلمات همه غلط است و نظم کلمات در عبارت برخلاف قواعد مکالمه آرامی است. در حقیقت جمله‌بندی زبان دیگر یعنی متعلق به زبان محلی است که شاید زبان حکام پارتی گرجستان باشد اما به جای هر کلمه منفرد در عبارت پارتی یک کلمه آرامی گذاشته‌اند.<sup>۲</sup>

غیر از کتبیه‌ها و مسکوکات و مخطوطات مکشوفه اسناد تاریخی نیز رواج زبان آرامی را در ایران تأیید می‌کند. در تورات در کتاب عزرا در باب چهارم آیه هفتم آمده «در ایام ارتخشتا (اردشیر اول) بشلام و مشردات (مهرداد) و طابیل و سایر اصحابشان به ارتخشتا ملک فارس نامه‌ای به خط آرامی نوشته‌ند که ترجمه‌اش هم آرامی بود». در اینجا مراد از ترجمه‌اش هم آرامی بود آن است که علاوه بر خط، زیانش هم آرامی بود.

توسیدید<sup>۳</sup> مورخ یونانی (۳۹۵ق م) در تاریخ خود می‌نویسد که «مردمان آتن

1. Mtexht

2. کتبیه‌های پهلوی خطابه پروفسور هنیگ در انجمن ایران‌شناسی ترجمه دکتر محمد معین استاد دانشگاه. مجله یفما سال سوم.

3. Thucydide

گذاشتند نامه‌ای که ارتفرن<sup>۱</sup> فرستاده اردشیر اول از پادشاه خود آورده و به زبان آشوری (آرامی) نوشته شده بود. از برای اسپارتهایا ترجمه کند. چون آرامی شاهنشاهی زبان رسمی و اداری هخامنشی بود ظاهرآ مقامات دولتی نامه‌های را که می‌نوشتند به متن آن ترجمه آرامی هم ضمیمه می‌کردند. همچنین فرمانهای شاهی و دستورهای دولتی را که بایستی همه رعایای کشورهای هخامنشی از آنها آگاه باشند به فرس باستان و آرامی بود چنانکه این قسمت اخیر را نیز کشف ترجمه کتبیه بیستون به آرامی در مصر تأیید می‌کند.<sup>۲</sup> برخی گمان کرده‌اند که خط میخی هخامنشی که فقط دارای ۳۶ حرف است و نسبت به همه خطوط میخی اقوام دیگر علاماتش کمتر است، از تأثیر نفوذ خط آرامی بوده که این خط میخی بصورت الفبائی درآمده است و نیز اگر دقیق شویم معلوم می‌شود که خط پارسی قدیم هرچند شکل‌آمیخی است ولی از حیث اسلوب به خط امروزی ما شبیه است (وقتی که آن را بی‌اعراب بنویسیم) زیرا آمیخته از علامات هجائي و الفبائي است. جهت شباهت از اینجاست که خط امروزی ما از خط عرب آمده و اعراب خط خود را از نبطیها گرفته‌اند و آنان هم از آرامیها، بنابراین، شباهت باید از وحدت منشاء گرفته باشد یعنی کسانی که خط میخی پارسی را ترتیب داده‌اند خط آرامی را درنظر داشته‌اند.<sup>۳</sup>

### ممیزات زبان آرامی شاهنشاهی

به عقیده علمای زیانشناسی سامی، زبان آرامی شاهنشاهی دنباله و بلکه عین لهجه آرامی عام<sup>۴</sup> است که قبل از تشکیل دولت هخامنشی در ممالک سامی معمول بود و واسطه ارتباط آنان بشمار می‌رفت و سپس در عصر هخامنشی برای ارتباط بین ممالک پهناور آن دولت بکار رفت و از شرق تا غرب ایران و مستعمرات آن را فراگرفت. از این رو علمای فن آن را آرامی شاهنشاهی می‌خوانند. از روی

1. Artephernes

۲. پور داود: فرهنگ ایران باستان ج ۱ ص ۱۵۴  
۳. پیرنیا: ایران باستان ج ۲ ص ۱۵۵۴

4. Arameen commun

زبان‌شناسی این زبان زبانی جامد نبود و تحولاتی از نظر صداشناصی<sup>۱</sup> و صرف و نحو در آن راه یافت و بالطبع عده‌ای از کلمات و الفاظ فارسی و ایرانی در آن وارد شده مخصوصاً اصطلاحات و الفاظ اداری و نظامی بیش از دیگر کلمات در آن راه پیدا کرد و نوشه‌ها و آثاری که از آن زمان مانده است بخوبی حاکی از این ممیزات املائی و لغوی و صرف و نحوی است.

### زبان آرامی پس از برآفتدن هخامنشیان

پس از برآفتدن شاهنشاهی هخامنشی دیگر نیازی برای بکاربردن یک زبان بین‌الملل که بر زبانهای گوناگون محلی رجحان داشته باشد احساس نمی‌شد، معهذا استعمال آرامی همه جا ادامه یافته بود زیرا همینکه شیوه تحریری مستقر و ثابت گردید تغییر آن بسیار مشکل است. ولی چون ایالات سابق دولت هخامنشی مستقل و مجزی شدند و روابط بین آنها گسیخته شد، طریقه تحریر آنها نیز در ایالات متعدد بطرزهای مختلف توسعه یافت. سکه‌های بسیاری که از هر گوش و کنار فلات ایران از شهریاران محلی بدست آمده خود دلیل این مدعای گواه رایج بودن خط آرامی است. بخصوص از خط این مسکوکات آشکار است که چگونه رفته رفته خط آرامی به هیأت خط پهلوی گردانیده شده است، چنانکه در پارس همان زاد و بوم هخامنشیان پس از تاخت و تاز اسکندر یک خاندان ایرانی در سال‌های ۳۰۰-۱۵۰ ق.م. شهریاری داشتند و فرته‌دار<sup>۲</sup> خوانده می‌شدند. برخی سکه‌هایی که از آنان مانده است به خط آرامی و زبان آن بین زبان فرس باستان و پهلوی است و پادشاهان آن خاندان خود را «ملکا» می‌خواندند که به آرامی به معنی شاه است.<sup>۳</sup> علاوه بر مسکوکاتی که از پادشاهان آن سلسله به آرامی پیدا شده سه نسخه قبله از زمان اشکانی بدست آمده است که دوتا بخط یونانی و سومی به زبان پهلوی و خط آرامی است. این نسخه‌ها در سال ۱۹۰۹ میلادی در او رامان کردستان یافت شده و

1. Phonetic

2. Fratadar

موضوع آنها انتقال یک تاکستان است، از شخصی به ملکیت دیگری و هر سه بر روی پوست آهو نوشته شده و متعلق به دوره پارتها است زیرا تاریخ آن ۳۰۰ اشکانی است که مطابق با سنّه ۵۳ میلادی می‌شود.<sup>۱</sup>

### چگونه هزوارش وارد زبان پارسی شد

زبان آرامی شاهنشاهی پس از دوره هخامنشی دیگر نمی‌توانست بطور عام به حیات خود ادامه دهد و آن وضع جهانی و یکنواخت را در قلمرو هخامنشیان برای خود حفظ کند. غلبه اسکندر بر مشرق ۳۳۱ ق م بکلی احوال علوم و آداب ایرانی را زیر و رو ساخت و انقلاب سیاسی و هرج و مرج اوضاع کشور انقلاب ادبی بوجود آورد و دراثر استیلای اسکندر و جانشینان او تمدن و زبان یونانی در ایران رواج یافت. این نفوذ و رسوخ تمدن و آداب یونانی را در مشرق هلنیسم<sup>۲</sup> گویند. از این پس زبان یونانی جانشین هخامنشیان شده بودند وزبان آرامی رو به انحطاط و اختلاف او گردید که جانشین هخامنشیان شده بودند و زبان آرامی رو به گذار و از حالت تعمیم بیرون آمد و تحت تأثیر زبان و ادبیات یونانی قرار گرفت و کلمات بسیاری از یونانی در آن وارد شد ولی خط آرامی رواج خود را از دست نداد و مبدأ رسم الخط پهلوی و سفدي و خروشتنی و برخی دیگر از خطوط معموله در مشرق زمین گردید و بالطبع کلمات و الفاظی از آن زمان بطور هزوارش یا علامت نموداری<sup>۳</sup> در زبانهای محلی باقی ماند و با الفاظ اصلی بیامبخت و ایجاد یک نوع ابهام در آنها کرد. استاد شیدر<sup>۴</sup> آلمانی علت دخول هزوارش را در زبان پارسی وجود کاتبان و دبیران آرامی نژاد می‌داند که در دربار هخامنشی بوده‌اند و چون هریک از شهریاران یا شهریانان و فرمانروایان ایرانی در دیوانهای خود دبیرانی آرامی نژاد داشتند نامه‌ای را که مثلاً یکی از این دبیران از قول شاه یا ساتراپ ایرانی به شهریار یا فرمانروای دیگر به آرامی می‌نوشت، چون شهریار مخاطب را نیز مانند او دبیران

۱. ایران باستان پرنیاج ۳ ص ۱۶۹۶

2. Hellenism

3. Idiogramme

4. Schaeder

آرامی بود دبیر طرف در هنگام قرائت نامه برای شهریار و آقای خود که مانند اغلب حکام و فرمانروایان مشرق زمین سواد نداشت و حتماً آرامی نمی‌دانست نامه را به فارسی می‌خواند و یا آن را به زبان ساتراپ آن ایالت خواه پارتی و خواه سغدی عیناً ترجمه می‌کرد. یا اگر شاهنشاه ایران یا یکی از فرمانروایان ایرانی مطلب یا فرمانی را خطاب به یکی از حکام یا شهریاران به پارسی تقریر می‌کرد آن دبیر فوراً آن را به زبان آرامی برگردانیده عین گفته شاه را به آرامی می‌نوشت. در این انتقال از زبانی به زبان دیگر مترجمان و دبیران آرامی بعضی اوقات عمداً یا سهوأ الفاظ پارسی رانیز داخل ترجمه آرامی خود می‌کردند و درنتیجه ملمعی از کلمات آرامی و پارسی ترتیب می‌دادند.

به این طریق هرچه از پادشاهی هخامنشیان بر ایران بیشتر می‌گذشت نفوذ الفاظ و کلمات پارسی در زبان آرامی فزونتر می‌شد و چون این کلمات آرامی را که در اواخر دوره هخامنشی و مخصوصاً پس از انقراض آن سلسله به میزان معتنابهی تقلیل یافته بود و به عده محدودی رسیده بود دبیران آرامی نزدیک یا جانشینان ایشان که از خط و زبان آرامی اطلاع داشتند هنگام قرائت مراسلات آن کلمات را به پارسی تبدیل می‌کردند لذا بعد از این نیز عادت براین جاری شد که هنگام خواندن نامه‌ای وقتی که به این گونه الفاظ سامی می‌رسیدند بجای آنکه آن را از روی حروف قرائت کرده درست آن را به قرائت سامی خودش بخوانند به عادت چشم فوراً آن را به کلمه معادل پارسیش تبدیل می‌کردند. بنابراین زبان ایران در اواخر دوره هخامنشی و عهد اشکانی و ساسانی از دو عنصر آریائی و سامی ترکیب یافت و الفاظ آرامی در نوشته‌های پارسی و پهلوی و سغدی متحجر شده به صورت خط نموداری<sup>۱</sup> درآمد که آن را اصطلاحاً هزارش نامیده‌اند.

### هزوارش در زبان پهلوی و زبانهای دیگر ایرانی

زبانی که در اواخر دوره اشکانی و سراسر عصر ساسانی لفت رسمی و دینی و ادبی ایران بوده بنام پهلوی خوانده می‌شود. بجز اوستا همه آثار ادبی و دینی

زردشتی که تاکنون باقی مانده به خط و زبان پهلوی است. زبان پهلوی نیز منشاء زبان کنونی ایران یعنی پارسی است. زبان پهلوی تا چند قرن پس از هجرت نیز در ایران معمول بود بخصوص در سده سوم و چهارم هجری درین ایرانیان زردشتی رونق بسیار داشت و از آن عصر کتب زیادی به زبان پهلوی باقی است. رسم الخط پهلوی باقیمانده از الفبای آرامی است و آن در ابتدا همان الفبای آرامی بوده که با تطورات و تحولاتی بصورت خط پهلوی درآمد و آن به تقلید از الفبای مزبور ابدجی است یعنی بترتیب ابدج، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت می‌باشد و مانند الفبای عربی ابتشی نیست یعنی به ترتیب اب ت ث الع نیامده است. یکی از علل ابهام و اشکال زبان پهلوی علاوه بر خط بسیار دشوار آن که یک علامت غالباً بجای چند حرف بکار می‌رود، وجود هزوارش در آن زبان است و آن بطوری که قبلاً گفته‌یم عبارت از کلمات بسیار آرامی است که در زبان پهلوی مانند عربی در فارسی داخل شده است با این فرق که آنها را بلطف سامی نوشته پهلوی می‌خوانندند، مثلًاً «ملکان ملکا» نوشته «شاهان شاه» می‌خوانندند یعنی معادل ایرانی آن را بکار می‌برندند. بنابراین زبان پهلوی زبان دورگهای نبود که مرکب از آرامی و ایرانی باشد بلکه زبانی ایرانی بود که کلمات آرامی در آن فقط در نوشتن (نه در خواندن) وارد شده بود. بنابراین هزوارش را درست می‌توان بسیاق نویسی که هنوز در ایران معمول است تشبیه کرد که در حساب سیاق حمسه (خمسه) و عسر (عشره) و غیره می‌نویسند و پنج و ده دینار می‌خوانند بدون آنکه متوجه باشند که آن علامت خمسه و عشره و غیره است.

به علاوه چنانکه گفتیم حروف متشابه پهلوی که دارای معانی مختلف هستند طرز خواندن را در آن زبان بسیار دشوار ساخته است. یک مرد سیاسی گفته است که مقصود از تکلم و تحریر، پنهان کردن افکار و خیالات است در پشت پرده الفاظ. شاید این قول در مورد غالب زبانها اشتباه باشد ولی در حق پهلوی تا اندازه‌ای درست است. فخرالدین اسعد گرگانی از شاعران نامی قرن پنجم که داستان عاشقانه ویس و رامین را در حدود ۴۴۶ هجری از پهلوی به نظم درآورده است در آن منظمه (ص ۲۶ چاپ تهران) به شرح زیر زبان پهلوی را کما هو حقه توصیف می‌کند:

نمایند جز بخرم بوسنایی  
نداند هر که برخواند بیانش  
وگر خواند همی معنی نداند  
چو برخوانی بسی معنی نداند

ندیدم زان نکوترا داستانی  
ولیکن پهلوی باشد زیانش  
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند  
فراوان وصف هر چیزی شمارد

اشکال دیگر زبان پهلوی علاوه بر فرق بین لهجه پهلوی اشکانی (پهلویک) و پهلوی ساسانی (پارسیک) اختلاف بین انواع کتابت آن زبان است چنانکه خط کتب پهلوی زردشتری جز شباهت اندکی به رسم الخط کتیبه‌های ندارد و اگرچه آن خط مولود خط کتیبه‌ها است ولی مولودی بسیار بعدی است و برای فهم هر کدام از آنها جداگانه اتخاذ طریقه‌ای خاص لازم است که به دیگری ربطی ندارد. علت این افتراق واضح است زیرا کتب موجود پهلوی جز یکی دواز آنها که از عهد ساسانی مانده، بقیه در دوره اسلامی انشاء و تحریر شده است. در صورتی که کتیبه‌ها کتابهای پهلوی شناسی یعنی در حدود سه قرن پیش از آنها نگاشته شده‌اند. علمای پهلوی شناس برای تمیز بین کتابت‌های پهلوی، خط پهلوی را به خط مربوط به کتیبه‌ها یا پهلوی اشکانی و کلدانی و پهلوی شمال (پهلویک) و خط مربوط به کتابهای پهلوی ساسانی و پهلوی جنوبی و یا «پارسیک» تقسیم کرده‌اند. و نیز نوشته‌اند که لفظ پهلوی هرجا می‌آید مقصود کتابهای زرتشتی است که در آن هزووارش بکار رفته است.

در میان کتیبه‌های ساسانی مخصوصاً کتیبه پایکولی<sup>۱</sup> را که به دو زبان پهلوی

۱. پایکولی Paikuli جائی است در جنوب سلیمانیه و شمال قصر شیرین. در ۱۸۳۶ برای اولین بار سر هائزی راولینسون جایگاه پایکولی و بستانخانه آن را در کردستان که در ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۵ عرض شمالی و ۳۴، ۳۵ طول شرقی گربینچ واقع است کشف کرد و پس از هفت سال از روی کتیبه‌ای که در آنجا بود سواد برداشت و لی نوشته‌هایش به چاپ نرسید تا ۱۸۶۸ ادوارد توماس Thomas آن را با خط پهلوی و نقل به عبری در مجله انجمن آسیائی انتشار داد. ارنست هرستفلد از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ در پایکولی به کاوش پرداخت و در ۱۹۱۷ از آن عکس برداشت و در ضمن پی برد که کتیبه‌های پارسیک (پهلوی ساسانی) و پهلویک (پهلوی اشکانی) از حیث زبان بسیار باهم شبیه‌اند و تحقیقات خود را در ضمن کتابی در دو جلد در ۱۹۲۷ انتشار داد. این کتیبه مفصل ترین کتیبه‌های ساسانی و دارای ۴۷ سطر است و از نرسی ساسانی پسر شاهپور اول مانده و ۵ مجسمه در ضمن آثار از آن جایافت شده و نام پایکولی با واژه پتگر Patkar (پیکر) از یک

اشکانی و ساسانی نوشته شده است باید بیاد آورد. به قول هرتسفلد این کتبیه به پهلویک و پارسیک نگاشته شده است. زبان اول یا پهلوی که گاهی آن را پهلوی کلدانی گویند و در شمال غربی ایران معمول بوده زبان دیوانی پادشاهان اشکانی بشمار می‌رفته است.

زبان دوم یا «پارسیک» در جنوب ایران یعنی ایالت پارس رواج داشته و دنباله زبان فرس باستان بوده و در عهد ساسانی باز در ایران رسمیت یافته است. خط در هریک از این دوزبان به نحو خاصی از آرامی اقتباس شده و در هردوی آنها هزوارش راه یافته است. هرتسفلد این هزوارش‌ها را خواه در زبان پهلویک و خواه در پارسیک معین کرده است. و آن دو هیچ‌بک به دیگری ربطی نداشته و کاملاً از هم مستقل است. بعلاوه در مدارک سفیدی<sup>۱</sup> که اخیراً بدست آمده و خوانده شده مقداری از الفاظ سامی (هزوارش) مشاهده می‌شود که به نحوی دیگر از آرامی اقتباس گردیده است.

هرتسفلد در کتابی راجع به پایکولی می‌نویسد<sup>۲</sup> که شیوه پهلوی و پارسی در چه تاریخی در ایران معمول بوده بعد مینگارد که پهلوی در زمان اشکانی و پارسی در دوره ساسانی رواج داشته و هردوی آنها دارای یک رسم الخط قدیمی هستند که بی‌شک از عصر هخامنشی به میراث مانده و هر دو روش مربوط به دو مکتب مختلف از خط آرامی است که در عهد هخامنشی در ایران متداول بوده و در ادارات دولتی بکار می‌رفته است و ممکن است اولی در شمال بابل و دومی در جنوب آن

ریشه است. (پایکولی یا میراث سر هائزی راولینسون از دکتر ابراهیمیان در سال اول مجله سخن).

۱. زبان سفیدی یا زبان قدیم سمرقند که امروز متروک شده از ۱۹۰۰ میلادی مورد توجه خاورشناسان قرار گرفت و آثاری که از آن زبان به دست آمده از سده اول و هفتم و نهم میلادی تشخیص داده شده است. زبان مزبور زبان ادبی و بین‌المللی مردم آسیای وسطی تا سرحد چین بوده و زبان یغنوی که امروز در دره رود زرافشان تکلم می‌شود مشتق از آن است. خط سفیدی شبیه به رسم الخط کتبیه‌های پهلوی است و آن نیز مانند خط پهلوی از خط آرامی گرفته شده. خط سفیدی به دو شکل به ما رسیده که نه از یک عهد هستند و نه به یک صورت. قسم اول حروف از یکدیگر جدا نشته می‌شود و بعدها آنها را به هم متصل نوشته‌اند. قسم اول از قرن اول و قسم دوم از قرن نهم میلادی است. بیشتر اسناد از خط متأخر بدست آمده که غالباً مربوط به دین بودایی و مسیحی و مانوی است. خط سفیدی بعدها مبدل به خط ایغور گردید و برای نوشتن ترکی در آسیای وسطی بکار رفت.

رواج داشته است. این نظریه باطن و قیاس همراه است اما این نکته را برابر مسلم می‌دارد که بسیاری از هزووارش‌های پهلوی از عصر هخامنشی که در آن عصر زبان آرامی در ایران متداول بوده مانده و به عصر اشکانی و ساسانی به میراث رسیده است.

همل<sup>۱</sup> نیز گوید که هزووارش‌های پهلوی دارای یک طرح و قالب دستوری آرامی می‌باشد که از آرامی شاهنشاهی مأخوذاً است.<sup>۲</sup> راجع به دخول کلمات سامی در درو شبوة کتابت خط پهلویک و پارسیک که اولی در دوره اشکانی و دومی در عصر ساسانی معمول بود و هزووارش نگاری در هر دو آنها که از لهجه آرامی بابل سرچشمه می‌گرفته است این نکته را باید مذکور شد که خط نموداری کتبیه‌های میخی تأثیر زیادی در ایجاد این روش داشته است منتهی فرق بین آن دو چنین بود که هزووارش‌های خط میخی را به رسم الخط هجائي و در کتابت پهلوی به خط الفبائي می‌نوشتند.

خط میخی بابلی نیز این شبوه را از سومری‌ها به ارث برده بود و هزووارش نگاری برای نخستین بار از آنگاه متداول شد که دبیران سومری اسناد و مکتوبات خود را به جای سومری به زبان اکدی و به خط سومری نوشتند. این روش بعدها توسط دبیران اکدی به یک طریقه مشوش و درهمی درآمد و در سراسر حوزه فرهنگی بابل معمول گشت. پس از آن هیتها چون نوشتگات خود را به زبان هیتی و خط بابلی می‌نوشتند شبوه هزووارش نگاری را بکار برده الفاظ و کلمات بابلی را داخل زبان خود کردند.

در زبان هیتی الفاظ بابلی مانند هزووارش در پهلوی در تصریف و اعراب و علامات الحاقی آخر کلمات تابع ساختمان زبان محلی است.

هزوارش نگاری در دیگر زبان‌های قدیم از جمله نبطی که از السنّه سامی قدیم است نیز وجود داشته چنانکه در کتبیه‌های نادره عرب قبل از اسلام، مثلاً در کتبیه «نمارة» این طریقه ملاحظه می‌گردد و آن کتبیه چنین شروع می‌شود: «تى نفس

1. Homel

2. Dupont-Sommer: des Arameens, Paris 1949

مرالقیس بر عمرو ملیک العرب کولها» یعنی: این خود آفای قیس پسر عمرو پادشاه همه عرب است.

راجع به نفوذ زبان آرامی در دوره هخامنشی این نکته را نیز باید مذکور بود که دریند ۷۰ کتیبه بیستون، داریوش بزرگ اشاره می‌کند که آن کتیبه را به زبان دیگر که ظاهراً آرامی باشد بر روی پوست نوشته است و همین ترجمه آرامی کتیبه بیستون بود که اخیراً در مصر پیدا شد و دانشمند معاصر آفای کولی در کتاب اوراق آرامی خودکه ذکر آن گذشت نقل کرده است.<sup>۱</sup>

علاوه بر نفوذ آرامی در دوره هخامنشی آفای کنت امریکائی در کتاب فارسی باستان<sup>۲</sup> خویش می‌نویسد «بنظر نمی‌رسد که زبان فرس باستان ادبیاتی وسیع تراز آنچه در کتیبه‌ها دیده می‌شود داشته باشد. ممکن است کتیبه‌های دیگر یافت شود ولی طرز بیان و عبارات آنها متنوع‌تر از مضامین کتیبه‌های موجود نخواهد بود» و سپس می‌نویسد: «زبان آرامی که زبان بین‌المللی آسیای جنوب غربی از اواسط قرن هشتم قبل از میلاد بود در کتیبه‌های مزبور تأثیر بسیار کرده و روش کتیبه‌نگاری هخامنشی انعکاس تأثیر زبان آرامی است مخصوصاً جملات کوتاه و تکرار کلمات اساسی و القاب و اسماء و بعضی اسماء امکنه و نیز زبان آرامی در جمله‌بندی و نحو زبان فرس باستان تأثیری بسزا داشته است». چنانکه گفتیم هزوارش در زبان فارسی میانه (پهلوی و پارسیک) در نوشته‌ها و آثار دولتی و دیوانی یافت شده و در میان سواد اعظم مردم متداول نبوده است و روش هزوارش در کتابت پهلویک و پارسیک جز تقلید از همان اشکالی که در کتیبه‌های بابل و آسیای صغیر پیدا شده نیست.

قدیمترین اثر مکتوب پهلویک که در آن اثر هزوارش نگاری مشهود است چنانکه گفتیم، بنجاق اورامان است که بر روی پوست نوشته شده و اصل آن در موزه بریتانیا مضمبوط و تاریخ تحریر آن ۳۰۰ سلوکی مطابق با ۱۲-۱۳ قبل از میلاد می‌باشد. سند اورامان یک پهلوی پاک و قدیمی و اساساً شبیه به ترجمة پهلویک کتیبه حاجی آباد

1. A. Couley. Aramaic papyri of the fifth century B. C. Oxford, 1928

2. B. Kent: Old Persian, New York, 1950

و پایکولی است. باید دانست که تاریخ قباله اورامان نمی‌تواند تاریخ رواج کتابت پهلویک در دستگاه دولتی اشکانی باشد چه رسمیت خط و کتابت پهلویک در دیوانهای دولتی و ادارات اشکانی از اواخر سلطنت مترادتس (مهرداد) اول ۱۷۱-۱۳۸ ق م یعنی از تاریخ قطعی برقراری اشکانیان برایالت بابل بود که قبل‌آن ناحیه از مستملکات سلوکی‌ها بشمار می‌رفت اگرچه اتخاذ طریقه کتابت پهلویک در سکه‌های اشکانی از آغاز سلطنت ایشان ۲۴۷ ق م بود ولی از این تاریخ ظاهراً با تسخیر ایالت بابل و استخدام کتاب آرامی نژاد، امر معمول شدن کتابت پهلویک در ادارات دولتی تحقق پذیرفت.

پس از قباله اورامان قدیم‌ترین کتبیه پهلوی باید کتبیه‌ای را دانست که در کنار نقش برجسته سرپل که سواری را نشان می‌دهد و مردی به وی درحال احترام می‌باشد بر سنگ کنده شده است. این کتبیه باید از نقش مهرداد اول و نقش گودرز ۴۵-۵۱ میلادی در بیستون تازه‌تر باشد. کتبیه سرپل بسیار خراب شده و فقط چند کلمه اول آن به شرح زیر قابل خواندن است: «پتکرزنه (این) نفشه (خویش)». این کتبیه چنانکه پیداست پهلوی و آرامی است.

گذشته از اینها از قرن اول قبل از میلاد یعنی همان زمانی که هنوز خط میخی با روشن نموداریش در بابل مصطلح بوده مسکوکات و اسنادی به کتابت پهلویک وجود دارد.

اما راجع به آثاری که از زبان پارسیک که همان پهلوی مرسوم در پارس باشد قدیم‌ترین نوشته‌ها از مسکوکات فرمانروایان «فراتدار» که تقریباً در تمام طول سلطنت اشکانی فرمانروایان و پادشاهان محلی فارس بودند بجای مانده است. رسم الخط این سکه‌ها مأخوذه از کتابت آرامی است و آنان خود را «ملکا» یعنی شاه می‌خوانندند. تاریخ ضرب اولین سکه‌های این خاندان از زمان مهرداد اول اشکانی ۱۷۱-۱۳۸ ق م قدیم‌تر است. آلت دولافوی گمان می‌کند که سکه بغداد اول از این سلسله از دوره آنطیوخوس سوم ۲۲۳-۱۸۳ ق م قدیم‌تر نیست. هیل<sup>۱</sup> همه آن

1. Allotie de la fûye.

2. Hill

مسکوکات را در بین سالهای ۱۵۰-۲۵۰ قبل از میلاد می‌داند.

خط سکه‌های اولیه فراتدار<sup>۱</sup> به رسم الخط پارسیک شباهت ندارد و اگر آن خط به عینه مانند خط بابلی آرامی قرن چهارم و سوم پیش از میلاد نیست، به رسم الخط آرامی مهره‌های هخامنشی و سکه‌های گرگانی شبیه است. از اینجا معلوم می‌شده که در این زمان هیچ فرق و اختلافی بین کتابت پهلویک و پارسیک نبود. از چند سکه اشکانی بر می‌آید که خط دور آنها حدفاصل بین رسم الخط بنجاق اورامان و ترجمة پهلویک کتبیه حاجی آباد می‌باشد.

شیوه پارسیک از قرن سوم قبل از میلاد از آغاز خانواده فراتدار شروع به نشو و نماکرد و نه تنها استناد کهنه‌تری که از کتابت پارسیک بدست آمده آن رسم الخط را از کتاب و لهجه پهلویک قدیم‌تر نشان می‌دهد، بلکه شیوه پارسیک اصلاً قدیم‌تر از روش پهلویک در مشرق ایران بود و در دوره اشکانی متوازیاً با آن لهجه پیش می‌رفت و به علت همین رواج قبلی در پارس بود که در دوره ساسانی زبان رسمی آن سلسله شد و بر دیگر نواحی ایران نیز تحمیل گشت. بنابراین زبان پهلوی پارسیک توسط ساسانیان اختراع نشده بود بلکه قرنهای پیش از ایشان در فارس وجود داشت. همچنین کتابت پهلویک را اشکانیان ابداع و اختراع نکرده بودند، بلکه آن شیوه و طریقہ پارسیک هر دو پیش‌تر از پیدایش عصر اشکانی وجود داشتند و این دو رسم الخط مأخوذه از آرامی از دوره هخامنشی به ارث به آن دو قوم رسیده بود منتهی هر کدام از آنها متعلق به یک مکتب جداگانه آرامی هخامنشی بود که در شمال و جنوب بابل متداول بود. در هر صورت اختراع شیوه پندار نگاری کار مردمان دانشمند و باسواند بود که با خط میخی آشنا بودند و به آرامی و بابلی کهنه معرفت کامل داشتند.

از پیش از اردشیر ساسانی ۲۲۴-۲۲۱ کتبیه‌ای به زبان پارسیک در دست نیست و از زمان این پادشاه است که کتبیه‌نگاری در آن زمان شروع می‌شود. کتبیه‌های ساسانی از حیث الفاظ آرامی و هزوارش از کتب پهلوی که اغلب در دوره اسلامی

نوشته شده است خالص ترند.<sup>۱</sup>

در خصوص ایدئوگرامها (هزوارش‌ها) باید گفت که شماره آنها کاملاً مختلف است. این علائم در پهلوی بسیارند و حتی معمولی‌ترین لغات زبان مانند اسم اشاره، اعداد، ضمایر، کنایات، حروف عطف و ربط و افعال را تشکیل می‌دهند و گاه عبارت فقط از هزووارشها پر می‌شود. اما در سفرنامه نسبت به پهلوی عده‌کمتری هزووارش وجود دارد. عجب اینجا است که در هیچیک از نواحی متعدد، خطی نتوانسته است در رفع این قيدتا مرحله نهائی پیشرفت کند. درباره املای تاریخی ویسپ دبیره که همه در آن شرکت داشتند باید گفت که آن حتی از املای تاریخی انگیسی هم بدتر است. هدف این املاء با ایدئوگرامهای که در آن داخل است، آن است که زبان‌ها را چنانکه در ازمنه هخامنشی بودند معرفی کند اما به علت فقدان اطلاعات زبانشناسی هرگز به این مقصد نائل نشده است.<sup>۲</sup>

با وجود خط دین دبیر (کتابه‌الدین که خط اوستانی است) و در اوخر ساسانیان آن را برای رسم الخط اوستا اختیار کرده بودند و خط مانوی که برای تحریر کتاب مانوی بکار می‌رفت و در هیچیک از آنها هزووارش استعمال نمی‌شد علت اتخاذ خط پهلوی ظاهراً فقط مربوط به مختصات زیانهای بومی و لهجه‌های بیشماری بوده که در ایران رواج داشته و علامات سامی را پذیرفته‌اند تا هرجا به مناسب تلفظ محل کلمه معادل آن را ادا کند.

**شهادت نویسنده‌گان دوره اسلامی به دخول عنصر سامی در خطوط ایرانی**  
ما در صدر این مقاله عین عبارت ابن‌نديم را با ترجمه آن درباره کلمات هزووارش و طرز قرائت آنها آوردیم اينک تصریحات دیگری را از او و نویسنده‌گان دیگر راجع به دخول عنصر سامی در خطوط ایرانی آورده به تحقیق در آن می‌پردازیم.

ابن‌نديم در کتاب الفهرست ضمن هفت خطی که از ایرانیان قدیم بنا به روایت

1. F. Herzfeld: paikuli. P: 66-73

2. کتبه‌های پهلوی خطابه بروفسور هنینک سال سوم مجله یغما

ابن مقفع نقل می‌کند از خطی که با آن نامه‌ها را می‌نوشتند نام می‌برد و می‌نویسد: «وکتابة الرسائل علی ما جری به اللسان ولیس فيها نقط ویکتب بعضها بلغة السريانية الاولة التي يتکلم بها اهل بابل و يقرأ بالفارسیه و عدد حروفها ثلاثة و ثلاثون حرفاً يقال لها نامه دبیریه» و «هام دبیریه» و هی لسائر اصناف الملکة خلا الملوک فقط و هذا مثالها ...»<sup>۱</sup>

ترجمه: «خط نامه‌ها را همان سان که بر زبان جاری می‌شد می‌نوشتند و در آن نقطه وجود ندارد و برخی از آنها به زبان سریانی نخستین که مردم بابل به آن گفتگو می‌کردند نوشته می‌شد و به پارسی می‌خوانندند و شماره حروف آن سی و سه حرف است و آن را نامه دبیره و هام دبیره گویند و آن خط برای دیگر اصناف مردم کشور بجز پادشاهان است فقط و این مثال آن است ...»

صفاتی را که ابن ندیم برای ذکر این خط ذکر می‌کند درست با خط کتابت کتب پهلوی تطبیق می‌نماید و آن همان پهلوی ساسانی (پارسیک) است که با آن نامه‌ها و کتاب‌ها را می‌نوشتند و آن را نامک دبیریه (نامه دبیری) و به سریانی آم (عام - هام، با اختلاف فرآت) دبیریه و به پهلوی ویسپ دبیریه و به عربی کتابة العامة می‌نامیدند و آن همانسان که گفته می‌شد نوشته می‌شد و در آن نقطه نبود. در خط پهلوی کتابی هم نقطه نیست. اگر نقطه‌هایی در آن دیده می‌شود بعدها برای فرق بین حروف داخل کرده‌اند. مراد از عبارت: برخی از آنها به زبان سریانی نخستین که مردم بابل به آن گفتگو می‌کردند نوشته می‌شد، همان الفاظ سامی است که به سریانی نخستین که همان آرامی باشد نوشته و به پارسی خوانده می‌شد مانند طرز قرائت نوشته‌های پهلوی و چون سریانی لهجه‌ای از زبان آرامی است و زبان آرامی مسیحی را سریانی می‌خوانندند از این رو از آرامی به سریانی نخستین که مردم بابل به آن گفتگو می‌کردند تعبیر شده است و خود این مطلب صحیح است زیرا چنانکه در پیش گفته و شواهد تاریخی آورده‌یم مردم بابل قدیم به آرامی تکلم می‌کردند و نیز ابن ندیم نمونه و شکلی را که در کتاب خود آورده با الفبای فعلی پهلوی که در کتابت آن زبان بکار می‌رود تطبیق می‌نماید. بنابراین مقصود از کتابت رسائل یا نامه

دیگر همان خط پهلوی کتابهای زرتشتی است که در آن هزوارش بکار می‌رود نه خط دیگر و آن خط را در عهد ساسانی چنانکه می‌دانیم عموم مردم کشور بکار می‌بردند.

مورخ معروف اسلامی ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی متوفی به سال ۳۴۵ هجری در کتاب التنبیه و الاشراف پس از ذکر دو خط «دین دبیره» و «گشن دبیره» می‌نویسد: *وللفرس غير هذين الخطتين الذى احد شهمازرا دشت خمسة خطوط منها ماندخله اللغة النبطية ومنها لا تدخله*<sup>۱</sup>

ترجمه: «ایرانیان را بجز این دو خط که زردشت آن را احداث کرد پنج خط دیگر است که در برخی از آنها کلمات نبطی داخل می‌شود و در بعضی داخل نمی‌شود». این باز تصریح دیگر است از نویسنده‌گان قدیم بر اینکه در خطوط پیشین الفاظ نبطی که از لهجات آرامی بوده و احياناً به جای آن زبان بکار می‌رفته داخل می‌شده است.<sup>۲</sup>

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که قوت و شدت نفوذ آرامی در خطوط ایرانی بیشتر در مغرب ایران و بین النهرين و بابل که آن را آسورستان یا سورستان می‌گفتند بوده است و این نفوذ بعضی اوقات به قدری شدید بوده که اکثر دانشمندان ایرانی مانند مانی آثار و کتب خود را به سریانی که لهجه‌ای از آرامی است می‌نوشتند و هرچه قلمرو ایران از ایالات سامی نزد دولت شاهنشاهی و مغرب کشور که مرکز تشکیلات اداری مملکت و تحت نفوذ ادبی عنصر سامی بود، دور می‌شد به همان نسبت از شماره هزوارش و آرامی می‌کاست و هرچند به سمت مشرق پیشتر می‌رفت این شیع سامی زیادتر محو می‌شد چنانکه دیدیم الفاظ هزوارش در خط سغدی به نسبت پهلوی خیلی کمتر بود و در رسم الخط مانوی که

۱. مسعودی التنبیه والاشراف طبع مصر ۱۹۳۸ ص ۸۱

۲. در شمال بادیه الشام از زمان شاه آشور تیگلات پیلیسر (۷۲۸-۷۴۵) قبل از میلاد دولتی به نام «نبط» وجود داشت که پایتخت خود را «سلع» می‌گفتند که در نیم راه بین بحرالمیت و راش خلیج العربی واقع بود و معنی آن به آرامی سنگ است که به یونانی «پطرا» می‌شود این دولت در ۱۰۶ پیش از میلاد بدست رومی‌ها متصرف و ضمیمه روم شد. خط و زبان این قوم آرامی بود ولی خاورشناسان نزد آنان را آمیخته از عنصر عرب و آرامی می‌دانند.

پس از مانی کتب او و پیروانش را به آن رسم الخط می‌نوشتند اصلاً هزوارش وجود ندارد.<sup>۱</sup>

### طبقه‌بندی هزوارشها در زبان پهلوی

برای آنکه نوع کلمات هزوارش را در پهلوی از یکدیگر تشخیص دهنده و فرق آنها را از هم نیک بشناسند، الفاظ هزوارش را که در فرهنگ پهلوی آمده به سه دسته تقسیم کرده‌اند:

۱- لغات مفردة آرامی که بصورت سامی خود در سیاق جمله‌های پهلوی بکار می‌روند. این کلمات به عقیده بعضی از چهارصد کلمه تجاوز نمی‌کند و آنها بیشتر حروف و عدد و الفاظ اولیه و عادی است مانند: من (از) مدم (بر) و د (تا) لوتا (با) آخر (پس) لوین (پیش) بین (اندر) امت (که) آیغ (که) لا (نه) ما (چه) میا (آب) لخما (نان) تورا (گاو) گملا (اشتر) گبرا (مرد) نیشا (زن) بیتا (خانه) زکر (نر) ملکا (شاه) برا (پسر) برتا (دختر) انشوتا (مردم) یدا (دست) یوما (روز) لیلیا (شب) لی، اانا (من) لانا (ما) لک (تو) رویشا (سر) زک (آن) دنا (این) خلما (خواب) کالا (بانک) تینا (انجیر) کلبا (سک) خمسا (پنج) اسرا (ده) کلا (هر) پلک (نیم) بسرا (گوشت) نفشا (خویش).

۲- کلماتی که بصورت دورگه<sup>۲</sup> می‌باشند یعنی قسمت اول کلمه که تغییرناپذیر است بصورت سامی و قسمت دوم که تغییرپذیر است به شکل ایرانی درمی‌آید.

۱. رسم الخط مانوی خطی است که مبلغان مانوی کتابهای دینی خود را که به زبان پارتی (پهلویک) یا سغدی یا پارسیک بود به آن خط می‌نوشتند و آن نیز مأخوذه از خط آرامی بود. صاحب کتاب الفهرست می‌نویسد که خط مانوی (مانوی) از خط پارسی و سوریانی (سوریانی) اقتباس شده و به آن انجیل و کتب دینی خود را می‌نوشتند در این رسم الخط هزوارش بکار نمی‌رفت. نماینده مذهبی مانی که آمو Ammo نام داشت در ابرشهر (تیشاپور) مرکز پارتها می‌نشست و چون زبان پارتی می‌دانست سبب ایجاد زبان دوم مانوی گردید - خط مانوی جنبه محلی و خصوصی داشت و شاید اگر بانی و مبلغان او می‌خواستند به نوشته‌های خود عمومیت دهند خط پهلوی را اختیار می‌کردند آثاری به زبان ترکی نیز با این خط پیدا شده است برای اطلاع بیشتر راجع به زبان مانوی رجوع شود به:

Ghilain: *Essai sur la langue parthe*. Louvain. 1939

2. Hybride

عموماً افعال و علامت جمع به این صورت درمی‌آیند مانند: وزلونتن (شدن) خدونتن (گرفتن) ایتن (هستن) اسرونتن (بستن) یاتونتن (آمدن) حذیتونتن (دیدن) خدیتونستن (دانستن) یهبونتن (دادن) یمیتونتن (مردن) مکبلونتن (پذیرفتن) یکتلونتن (کشتن) که اصل فعل آرامی است و با نون مصدری پهلوی ترکیب یافته والاشان (ایشان) شبآآن (دیوان) گبرآآن (مردان) ملکآآن (شاهان) که اصل کلمه آرامی و با الف و نون جمع پهلوی ترکیب یافته است.

۳- در نوشته‌های پهلوی در مقابل چهارصد لغت سامی الاصل صد لغت ایرانی وجود دارد که به شکل فشرده وبصورت علایم درآمده است. استعمال این کلمات انتخابی بود و در هرمورد معادل و مرادف فارسی آن بجایش گذارده می‌شد. ریشه این کلمات سامی نیست و ایرانی می‌باشد، ولی رسم الخط آن قراردادی و فشرده است و به شکل معما نمود می‌کند. این گونه کلمات را اتوگرام می‌نامند. فرهنگ‌نویسان معنی این لغات را می‌دانسته‌اند اما نمی‌توانسته‌اند تلفظ این لغات درهم و پیچیده را بد亨د از این رو راه غلطی را در خواندن این نوع لغات پیموده‌اند و بانتیجه یک مشت لغات ساختگی بوجود آمده است مانند شکل

### ۳۳۶<sup>۱</sup> «اوهرمزد» و ۳۴۳<sup>۲</sup> «بیزدان» را که بغلط اولی

را «انهوما»<sup>۱</sup> و دومی را «یهان»<sup>۲</sup> خوانده‌اند. بسیاری از این اشکال اخیر را دانشمندان تجزیه کرده و نشان داده‌اند که همان لغات اصلی به شکل فشرده نوشته شده است.

هرچند استعمال هزوارش خط پهلوی را شلوغ و پیچیده می‌کند اما درحقیقت برای فهم متن‌ها جز اشکال کوچکی را دربرندارد زیرا معنی اغلب هزوارشها بخوبی معلوم است و در فرهنگ مخصوصی ضبط شده و معادل پارسی هزوارش را می‌دهد ولی اشکال حقیقی خواندن متن‌های پهلوی الفبای پیچیده و مبهم آن است و یک حرف ممکن است چندین صدا پیدا کند زمانی که نوشتن پهلوی مرسوم بود طبیعتاً ایرانیان این اشکالات غلط خواندن را حس نمی‌کرده‌اند، زیرا مانند خط فارسی امروزه کلمات بیشتر به عادت چشم و قرینه خوانده می‌شد، به واسطه

۱. Anhoma

۲. Yahan

همین اشکال رسم الخط بعدها بسیاری از لغات ایرانی که به شکل فشرده نوشته شده به عنوان هزوارش<sup>۱</sup> در فرهنگ‌های پهلوی ضبط گردیده و بعضی از این لغات به غلط خوانده و معنی شده است مانند لغات زیر در فرهنگ پهلوی<sup>۲</sup>: ورته<sup>۳</sup> اوستائی (گل)= وول<sup>۴</sup> ص ۷۷، جوزن<sup>۵</sup> (بول نقره)= درخم<sup>۶</sup> ص ۷۸، دانر<sup>۷</sup> (دگربار)= یاور<sup>۸</sup> ص ۸۱، سوکه<sup>۹</sup> (سو و سوق)= بازار ص ۸۲، مس- دات<sup>۱۰</sup> (مسن)= پیر ص ۸۶، هاوشت<sup>۱۱</sup> (له)= مغ (ص ۹۶)، اسپریس<sup>۱۲</sup> (میدان)، او دوم<sup>۱۳</sup> (آخر)= پسوم<sup>۱۴</sup> ص ۹۹ از وجود این لغات در فرهنگ اوزوارش (هزوارش) چنین پیداست که فرهنگ نامبرده بوسیله دبیران و موبدان زمان ساسانی فراهم نشده بلکه در اواخر ساسانی و بطن قوی بعد از اسلام به تقلید از یک فرهنگ کهنۀ لغات فارسی که خواندنش دشوار بوده در این مجموعه یادداشت کرده‌اند. لغاتی که در این فرهنگ آمده زبان دوره اشکانی یا ساسانی نیست، بلکه مانند متون پازند موجود به زبان فارسی و گجراتی پارسیان هند است.

تعیین تغییرات و تحولات زبان پهلوی به دشواری میسر خواهد شد، معهذا از مقایسه کتبیه‌های آغاز دوره ساسانی چنین بدست می‌آید که هزوارشهای دیگر جز آنچه در کتابهای پهلوی آمده وجود داشته و جزو تغییرپذیر آخر کلمات خیلی کمتر به شکل فارسی بوده است. در کتبیه‌های بعد زبان بسیار نزدیک به زبان متن‌های

1. Autogram

2. Junker's Frahang pahlavik

3. Vareta

4. Vul

5. Jozan

6. Draxm

7. Daner

8. Yavear

9. Suka

10. Mas-dat

11. Havist

12. Asperis

13. Awdum

14. Passom

پهلوی می‌شود و شکل حروف کم‌کم تغییر یافته است. از آثاری که در دست است چنین معلوم می‌شود که در زمان جانشینان اسکندر اوزوارش جزء جدانشدنی نوشته‌های پهلوی بوده است، اما چیزی که مسلم است در هیچ زمانی به صدای اصلی خود خوانده نمی‌شده است و فقط به منزله علاماتی بوده که در هر جا معادل فارسی آن را به لهجه و زبان بومی می‌خوانند.<sup>۱</sup>

در تکمیل این بحث لازم است متذکر شویم که یونکر مصحح فرهنگ پهلویک (هایدلبرگ ۱۹۱۲ ص ۱۶) بر زمینه و تقسیمات فوق الفاظ هزوارش را به سه دسته تقسیم و برای هر کدام از آنها اصطلاحی به شرح زیر وضع کرده است:

اول، کلمات سامی خارجی که از آنها به هتروگرام<sup>۲</sup> تعبیر می‌کند. دوم، کلمات فارسی یا بومی که در هنگام خواندن متون پهلوی بجای الفاظ مزبور می‌گذاردند که از آنها به اته‌ئوگرام<sup>۳</sup> تعبیر می‌نماید مثلاً در هنگام خواندن «لخما» که هتروگرام است کلمه «نان» را که اته‌ئوگرام<sup>۴</sup> آن است بکار می‌برند. سوم، کلمات ایرانی که در اثر نقض کتابت پهلوی، آنها را غلط خوانده و هزوارش دانسته‌اند مانند اوهرمزد (هرمزد) و بزدان که آنها را به غلط «انهوما» و «یهان» خوانده‌اند و گمان کرده‌اند که هزوارش است. یونکر از این نوع الفاظ به «پسودوهتروگرام»<sup>۵</sup> یعنی هزوارشهای دروغی تعبیر کرده است. وی پس از بحث ممتعی، هزوارشهای پهلوی را به سه عصر تقسیم‌بندی می‌کند: عصر اول زمانی است که هزوارشها بصورت سامی خود در زبان پهلوی بکار می‌رفت و بدون آنکه به شکل سامی آنها توجه شود آنها را علائمی انگاشته به پارسی می‌خوانندند و آن عصر پهلوی اشکانی است. عصر دوم پهلوی ساسانی است که هزوارش و پازند باهم در زبان پهلوی استعمال می‌شد یعنی علاوه بر توجه به هتروگرام، کلمه جانشین آن اته‌ئوگرام را هم بکار می‌برند.

۱. شادروان صادق هدایت: خط پهلوی و الفبای صوتی، سال دوم سخن

2. Heterogram

3. Eteogram

4. pseudo-Heterogram

بالاخره عصر سوم زبان فارسی و گجراتی است که بجای پازند حقیقی در مقابل الفاظ سامی بکار می‌رود.

**زند و پازند:** هرجاکه بحث از هزوارش است، سخن از زند و پازند نیز به میان می‌آید. زند عبارت از ترجمه و تفسیر اوستا است به زبان پهلوی. کلمه زند از آزن<sup>۱</sup> اوستائی می‌آید که به معنی شرح و تفسیر است و چون در زمان ساسانیان ایرانیان زبان کهنه اوستائی رانمی فهمیدند، از این رو علمای دین زردشت ترجمه و تفسیری بر اوستا به زبان پهلوی نوشتند که موسوم به زند می‌باشد بعضی نوشته‌اند که تفسیر اوستا به پهلوی یعنی زند از همان روزگار اشکانیان و زمان و لخش اول (۷۸۵ میلادی) آغاز شده و تا اواخر ساسانیان نیز طول کشیده است. تفسیر مزبور کلمه به کلمه و تحت‌اللغظی است و مخلوط با اصل شده یعنی در برابر هر کلمه اوستائی یک کلمه پهلوی می‌آید و حتی مراعات دستور زبان اوستایی نشده و با توضیحات دو و چهار سطری هم بکار برده‌اند. از گویندگان قدیم پارسی ظاهراً تنها کسی که اوستا و زند را درست بجای خود استعمال کرده، رودکی شاعر است:

همجو باستاست فضل و سیرت او زند  
بنابراین زند زبان مستقلی نیست بلکه ترجمه و تفسیر اوستا است به پهلوی و  
چون ترجمه مزبور یعنی زند مخلوط با هزوارش یعنی لغات سامی آرامی بود و در  
قرون بعد این تفسیر هم غیرمفهوم گردید، از این رو شرحی دیگر بر آن کتاب به  
پهلوی خالص یعنی بدون هزوارش نوشتند و چون آن را زیر زند می‌نوشتند و یا آن  
را الهمه‌ای در مقابل زند می‌دانستند از این جهت آن را «بازند» گفتند که به اوستائی  
پائیتی زاینتی<sup>۲</sup> و پائیتی آزن<sup>۳</sup> می‌شود ناصرخسرو گوید:

ای خوانده کتاب زند و پازند      زین خواندن زند تاکی و چند  
زند زبان دربار و باسواندان بود ولی پازند زبان عامه مردم و زبانی ساده و خالی از  
عنصر سامی بود و آن نیز مانند پارسیک از پارسی باستان انشعاب می‌یافت. عامه  
مردم زبان زند و هزوارش را بکار نمی‌بردند، بلکه آن فقط در کتابت بکار می‌رفت و با

1. Azanti

2. Paiti-Zainti

3. Paiti Azanti

وجود لغات خارجی سامی زبان پهلوی (زند) نمی‌توانست زبانی مقدس باشد و آن زبانی علمی و اداری بود و در مدت قریب هزار سال جز ترجمه اوستا هیچ دعائی با آن نوشته و سروده نشد، اما پازند که زبان خالص ایرانی و لهجه دارج بین مردم بود بجای زبان اوستائی نشست و اوراد و اذکار و ادعیه به آن زبان نوشته شد و آفرینگانها و ستایشها و نیایشها و نماز توسط موبدان عصر ساسانی و قرون بعد به آن زبان سراییده و نوشته شد و جمله‌های اوستائی درین آن تضمین گشت. باید دانست که آغاز و انجام ادعیه اوستایی چون گاتا و نیایشها و آفرینشها و غیره به پازند است این ادعیه در تشریفات عروسی و سوگواری و دیگر مواقع خوانده می‌شود و بنا به سنت آن ادعیه پازندی برای آخرین بار به تصویب دستور آذر مهر اسپند موبدان زمان شاپور دوم ساسانی برسید. بعلاوه بعضی از دعاهاي اوستايی کلمه به کلمه و تحت اللفظی به پازند ترجمه شد. زبان پازند از نظر سادگی و خالی بودن از کلمات سامی و ترکیب و جمله‌بندی با زبان مانوی بسیار نزدیک است و آثار مانوی که در تورفان بدست آمده مشابهات آن دو را تأیید می‌نماید و در حقیقت از نظر تطور زبان پازند بین زبان پهلوی و فارسی دری است.<sup>1</sup> پازند معمولاً به خط اوستائی که آن را دین دبیره خوانند نوشته می‌شود و گاهی نیز آن را به خط فارسی نویسنده بنابراین لفظ پازند نه تنها به پارسی سره در متنهای پهلوی اطلاق می‌شود، بلکه شامل نقل متنهای مزبور به خط صوتی اوستایی (دین دبیره) یا فارسی جدید نیز می‌گردد. چنین متنی را که به جای هزوارش در آن لغات حقیقی زبان را با ساختمان اصلی زبان پهلوی چنانکه تلفظ می‌شده می‌گذاردند «متن پازند» می‌خوانندند. بسیاری از کتابهای پهلوی نسخه پازند آن نیز دردست است مانند مینوی خرد، ائوگمدائچا، ایاتگارجاماسبیک و غیره.

متنهایی که از پازند مورد مطالعه قرار گرفته به نظر می‌آید که در هندوستان نوشته شده باشد و ممکن است که تلفظ گجراتی پارسی در آن داخل شده باشد در این صورت مشکل است که نماینده بخصوص یکی از دوره‌های زبان فارسی بشمار آید. دار مستتر عقیده داشت که در ترجمه هزوارش به پهلوی (پازند) لغاتی استعمال

شده که کاملاً مطابقت با پهلوی ساسانی ندارد زیرا چند قرن بین پهلوی ساسانی و این پهلوی گذشته و در زبان تغییراتی حاصل شده بود. از آنجاکه صدای حقیقی لغات سامی تلفظ نمی‌شده و معادل پازند آنها هنگام خواندن، جانشین این لغات می‌گردیده شاید فقط دبیران و مویدان تلفظ حقیقی لغات سامی را می‌دانسته‌اند به همین مناسبت برای نوآموزان فرهنگ «اوزووارشن» و پازند را فراهم کرده‌اند، اما به نظر می‌آید که گردآوری این لغات در موقعی صورت گرفته که صدای بعضی از این اوزووارشها را فراموش کرده بودند زیرا تلفظ حقیقی خیلی از لغات هزووارش با مقابله سریانی و آرامی آن تطبیق نمی‌کند.

بی‌شک هزووارش در هیچ زمانی چنانکه آن را می‌نوشته‌اند خوانده نمی‌شده و چنانکه از پازند آنها بر می‌آید زبان گفتگو پارسی سره بوده و لغات سامی فقط به منزله علامت و نماینده و معادل پارسی آن بشمار می‌رفته است. پارسیان نیز ادبیات خود را از روی همین قیاس می‌خوانند نکته‌ای که می‌رساند هزووارش در زبان پارسی خوانده نمی‌شده این است که هرگاه خوانده می‌شد اسم مخصوصی برای آن وضع نمی‌گردید و فرهنگ مخصوصی برایش تهیه نمی‌شد دیگر آنکه پس از اقتباس الفبای جدید بکلی تمام قسمت سامی نوشته‌های پهلوی ناگهان در زبان فارسی طرد نمی‌گردید. نابود شدن این کلمات در فارسی جدید ثابت می‌کند که کلمات هزووارش جز علاماتی برای خواندن معادل فارسی آنها بیش نبوده است. این لغات با نوشته‌های پهلوی ناپدید شد و کلمات فارسی چنانکه در پازند می‌نوشتند به کالبد الفبای عربی درآمد. پس از اقتباس الفبای جدید پارسی می‌بینیم که ناگهان همه لغات هزووارش از میان رفت و رسم الخطوط‌های گوناگونی که وجود داشت متروک گردید. احتمال می‌رود لغات فارسی از متن پازند یکی از زبانهای بومی ایران (ماوراء النهر یا خراسان) بر سرمهخط جدید درآمد، یعنی یکی از لهجه‌های بومی وظیفه هزووارش را عهده‌دار شد و بر دیگر لهجه‌ها غلبه کرد. پس از آنکه مردم ایران به اسلام درآمدند، حمله تازه لغات سامی به زبان فارسی آغاز شد که با هجوم سابق کاملاً متفاوت بوده، زیرا قسمت سامی نوشته‌های پهلوی که از یکی از لهجه‌ات آرامی گرفته شده بود به نمایش نگارش ساده‌ترین لغات محدود می‌گردید و با ادبیات و

فلسفه و علوم و مذهب رابطه‌ای نداشت و در زبان محاوره بکار نمی‌رفت. در صورتی که لغات دخیل سامی جدید که در اثر نفوذ زبان عربی بود بیشتر کلمات آن مربوط باصطلاحات مذهبی و علوم و ادبیات می‌شد و عملاً هر دسته از این لغات عربی که دخیل در زبان فارسی بودند برخلاف هزووارش‌های آرامی جزء لاینفک زبان فارسی و وارد زبان محاوره شد و تمیز آن از لغات غیربومی دشوار گردید.<sup>۱</sup>

مثل آنکه در سرنوشت تاریخ زبان پارسی از روز نخست چنین مقدار شده بود که در هر دوره از ادوار تحول خود به نحوی تحت تأثیر و نفوذ زبان سامی واقع شود گویا تقدیر این بوده است که آریاهای ایرانی در آغاز تاریخ خود از دامنه‌های کوههای هندوکش و سرچشمه‌های جیحون سرازیر شده و از مشرق به مغرب پیش روند تا در حوالی بابل و آسور با قوم کهن دیگری بنام سامی که از حیث رنگ و روی و فکر و خوی باهم اختلاف و تضاد داشتند در یک جا بهم رسیده و در عین جدائی و ناسازگاری براثر عوامل جبر تاریخ تحت تأثیر تمدن آنان فرار گیرند و خط خود را از آنان اتخاذ نمایند، لغات و اصطلاحاتی از ایشان در زبان خود به عاریت بکار برند و سرانجام در ادوار بعد متدين بدين آنان شوند و زبان و آداب و رسوم آنان را فرآگیرند و بالآخره از این اختلاط و ازدواج اتفاقی و اجباری قوم آریایی و سامی فرهنگ نوینی پیدا شود که نام آن از هزار سال به این طرف فرهنگ عربی و ایرانی و یا اسلامی است و اگر پیش از هزار و سیصد و اندی سال با نشاندن لغات پازند به جای الفاظ آرامی و یا با نوشتن کتابهای علمی به پهلوی به عوض سریانی یا با تدریس به زبان پارسی به جای سریانی در دانشگاه‌های ایرانی: رها، نصیبین، دارا، جندیشاپور، ماحوزی (تیسفون) و یا با نپذیرفتن آیین مسیحی یعقوبی و نسطوری که در اواخر ساسانی در همه ایران توسعه داشت، رهائی از نفوذ و ازدواج با عنصر سامی ممکن بود، ولی از هزار سال به این طرف فرهنگ سامی عربی اسلامی چنان در عروق و شرایین ایرانی نفوذ کرده که قطع و تجزیه آن جز به قطع حیات ملی و ازدست دادن شخصیت و موجودیت و همه افتخارات فرهنگی و مذهبی امکان نخواهد داشت.

چند نمونه از هزوارش و پازند آن: برای اینکه شیوه خواندن هزوارشها به پازند در سیاق پهلوی معلوم شود، اینک به آوردن چند نمونه عبارت پهلوی می‌پردازیم و پازندها را در میان دوقوس می‌گذاریم:

پهلوی: يمللۇنىت (گویت) رىتك. آیغ (کو) انوشك يەھۇنىت (بويت)

ترجمه: گویدریدک (پسر) که انوشه (بیمرگ) باشد. (خسرو قبادان وریدک)

پهلوی: يومى (روزى) امت (کى) ارتخىشىرپون (پت) ستورگاس يىتى بونست (نیشىست).

ترجمه: روزى که اردشیر به ستورگاه نشست. (کارنامه)

پهلوی: فرازىيامتونىت (رسبت) پشوتىن يى بامى.

ترجمه: فرارسىد پشوتىن بامى.

پهلوی: دنا (این) زمیک وزک (آن) آسمانچ و واتج ي اھرۇب (اشو).

ترجمه: این زمین و آن آسمان و باد پاک. (یستنا)

پهلوی: آخر (پس) گجستك سوکندر سوخت و بین (اندر) ول (اوی) دریاى رمیتونت (افکنت) دین کردى هفت خوتایان.

ترجمه: پس سکندر گجسته سوخت و بدریا اندر افکند دینکرد هفت خدايان را. (شترودیهای ایران)

پهلوی: دنا (این) رویان ي الا (اوش) دروندگبرا(مرت) مون (کىه) ش پون (پت) گیتای گبرا (مرت) ي اھرۇب (اشو) يكتلونت (کوشت).

ترجمه: این روان آن بد مرد است که به گپتی مردا شورا کشت. (ارتای ویراف)

پهلوی: كالا(بانگ) ايتون ازش برامت آیغ (کو) انشوتاان (مرتومان) ي بین (اندر) دژهماك تما (آنور) مت.

ترجمه: بانک چنان ازش برآمد که مردمان اندرون دژ همه آنجا بیامدند. (کارنامه).

پهلوی: لولاتا (ابا) دوستش اکاس گبرا (مرت) همرازاڭ يەھۇنىيە (مباش).

ترجمه: با مرد دژ آگاه همراز مباش. (اندرز آتروپات مارسپندان)

پهلوی: افراھيم ي دېپران مهست مدم (بر) رگلا (پاي) يکويىمونات (ایستات).

ترجمه: ابراهیم رئیس دبیران برپای ایستاد. (یادگار زریران)

لازم است این نکته را یادآور شویم که هزوارش‌ها در سیاق عبارت پهلوی کاملاً جامد هستند و برخلاف لغات دخیله عربی در پارسی هیچگاه مشتقانی پیدا نمی‌کنند و تابع جمله‌بندی قواعد دستوری زبان پهلوی اند و در جمع و صرف افعال و علامات مصدری و نسبت و غیره پیرو قواعد دستوری زبان پهلوی است و با یک کلمه ایرانی از آن لحاظ فرقی ندارد. مثلاً «گبرا» به معنی مردو «ملکا» شاه و «انشوتا» مردم مانند مرادف پهلوی خود به الف و نون جمع بسته می‌شود و گبرا آن (مردان) و ملکا آن (شاهان) و انشوتا ان (مردمان) نوشته می‌شود. برخلاف لغات دخیله عربی در فارسی که هم جمع فارسی و هم جمع عربی را می‌پذیرند مانند کلمات: کتابها و کتب. عالم: عالمان و علماء. طفل: طفلان و اطفال. در مصادر کلمات پهلوی به ت و ن مصدری ختم می‌شوند. مثل: اسرونتن (بستن) خلمونتن (خفتن) خفرونتن (کنند) وزلونتن (شدن). و اکثر مصادر بصورت هزوارش مرکب ثبت شده است یعنی ماده *Iheime* لفظ آرامی و جزء مصدری پهلوی است در این حال همیشه و بدون استثناء پسوند مصدری «تن» است.

زند و پازند باصطلاح صاحب برهان قاطع - صاحب فرهنگ برهان قاطع محمد حسین بن خلف تبریزی که به سال ۱۰۶۲ هجری قمری آن کتاب را در حیدرآباد دکن نگاشته دو کلمه زند و پازند را روی هم به معنی و مرادف اصطلاح هزوارش آورده است و غالباً در هر جای آن کتاب این دو کلمه پیاپی استعمال شوند مراد همان الفاظ دخیله آرامی در زبان پهلوی است. نخستین بار مؤلف فرهنگ جهانگیری بر آن شد که لغات هزوارش و اصطلاحات دینی زرتشتی را گردآورد. وی در ذیل لغت «آذر» می‌نویسد: «فقیر حقیر که راقم این حروفم، پیری از پارسیان را که بر دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب «زنداوستا» داشت، چون مرا رغبت و شعف تمام به جمع لغات فرس بود و در فرس از زند معتبرتر نیست، به جهت تحقیق لغات با او صحبت می‌داشتم و اکثر لغاتی که در خاتمه کتاب از زند و پازند و اوستا نقل شده از تقریر آن زردشتی است». فرهنگ‌نویسان بعد از جهانگیری از جمله محمد حسین بن خلف مؤلف برهان قاطع لغات مزبور را از فرهنگ وی استخراج و در فرهنگ‌های خود

داخل کردن و مقداری هم بر آنها افزودند.<sup>۱</sup> ما اینک لغات هزوارش را که در برهان قاطع تحت عنوان زند و پازند ذکر شده به ترتیب حروف تهجمی در اینجا آورده و سپس از نظر فقه‌اللغه مقایسه‌ای بازبانهای سامی، هریک از آنها را پس از سنجهش با فرهنگ پهلویک مورد بحث قرار می‌دهیم:

آتین: پیداگردیده و موجود شده. آسمیم: استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان. آموتیا: پرستار و کنیزک. آیشم: ماهتاب. اب: پدر. ابر: آلت تناسل. ابرونتن: مردن. ابر: پیراهن. اپرا: خاک. اتبا: نیر و سهم. اتوت: تندي و تیزی. اجدرونتن: دروکردن. ادارین: هرچیز زشت و بد. ادوای: آواز و صدا. اربوجینا: خربزه. اربیتا: بام خانه. ارتا: بوم و زمین. ارشیا: تخت. ارکونتن: بخشیدن. ارکیا: جوی آب. ارمونتن: خوابیدن و آرام گرفتن. ارن: گوسفند ماده و میش. اروونتن: شستن. اریک: دور. اسپونتن: دیدن، دواییدن. لسترونتن: بستن. اسور: پریروز. اسیا: سینه. اکبیا: پی و عصب. اگ: گندم. البا: شیر خوردنی. امرا: شراب انگور. ان: مادر. انانونتن: گذاشتن و نهادن. انیمن: انگور. انتونتن: داشتن. انگوپا: گیاه کاسنی. انگوتین: گاوکوهی. انهوبا: ستاره مشتری. انبیا: درخت مورد و برگ آن. اوچت پمن: انگشت. اهلبوب: بهشتی در مقابل دوزخی. ایرگ: مردم. ایرگان: مردمان. ایری: مردم و مردی. ایومن: چشم. باب: پدر. بان بربیتا: فیل ببراله دوائی است که شجره رستم خوانند. بجوجیا: ماده هر حیوانی و فرج زنان. بدمموم: ترسیدن و رمیدن. بربیتا: پرستوک. برون: گوسفند و بز پیشاوهنگ و بزکوهی. بز پونتن: دادن. بزرا: تخم زراعت. بزندار: پنجره. بسریا: گوشت. بسیا: شراب انگوری. بسیم: خوش مزه و گوارا. بشرونتن: پرستش کردن. بفکین: کوشک و بالاخانه. بنمین: پسر. بوجپا: خیار و بادرنگ. بیتا: خانه. بیت: بیتانه؛ بیگانه. بیربوشا: خیار و بادرنگ. بیل: چاه. بیلای: چاه. بینا: ماه که به عربی شهر باشد. پالا: فریاد و فغان. بزپونتن: دادن، پرارین: خوب و نیکو. پسانتن: افشارندن. پکوی: موبد و حکیم دانا. پگین: ارزن. پوپشنمن: خودآهنی که در جنگ بر سر گذارند. تابا: طلا و زر. تالمن: رویاه. تبلونستن: شکستن. تبنا: کاه. تترا: تابستان. تتروونتن: باریدن. تتمتا: خرس. تتمتن: شغال. تجار: رونده. تکرونتن: پیچیدن. تگ: خرمای رسیده. تلبا: پیه گوسفند

و گاو و امثال آن. تلمن: بینی آدمی و حیوانات. توپا:؟ سیب. تورا: گاو. توما: سیر به عربی ثوم و فوم. تیبا: آهو. تین: انجیر. تینا: گل به عربی طین. جاتن: یکی از نامهای خدا. جاتونتن: آمدن. جاسونتن: داشتن. جاکونتن: آوردن. جامتوتن: رسیدن. جانونتن: بودن. جتبونتن: نشستن. جررا: نسک و بخش و سنگ. جگتیبونستن: نوشتن. جگرونتن: زدن. جلتا: پوست. جمیتونتن: مردن. جوام: روز. جوجن: درم (درهم). جوسبوونتن: استدن و گرفتن. جی: پاک و پاکیزه. چغمونستن: ایستادن. خاتمر: خواهر. خاتمن: خواهر. دابا: زر سرخ و طلا. داباهانتن: خندیدن. دابونتن: دادن. دکنیا: نخل خرما. دکیا: پاک. دما: رودخانه و طبیعت و مزاج. دم دمیا: دریا. دمیا: خون. دویرا: شمشیر. ذکر: نر. ریا: عظیم و بزرگ. رسرونتن: مردن. ریزیا: خورشید. ردکا: راست و درست. ررا(ملحقات برهان): گوش. رسپینا: فصل پائیز. رسنوا: نیزه خطی. رسین: معنی رسنوا که نیزه باشد. رک: تو. رکوتا: هشیار و صاحب هوش. رکوم: شما. رمگا: مادیان. و من: مجموع. رنگروتا: فیل بزرگ. رورمنا: انار. رومنا: انار. رویشنده: سپر. وسرررا: زر و طلای سرخ. زدونتن: خریدن. زرهانتن: زائیدن. زره پیچ: زمستان. زریتونتن: کاشتن. ززرونه تریا(ملحقات برهان): مرغ خانگی. زک: آن و کلمه اشاره باشد. زکیا: کارد. زمترا: تمسخر و ریشخند. زموونتن: سرائیدن. زوبا: دزد و راهزن. زوپه: قرض و دین. زیکا: باد. زیین: دراز و بلند و صاحب طرف و صاحب جانب. ستها: دنیا و روزگار. ستیا: دنیا و روزگار. سرش: بد و زبون. سرگوتا: راز و سردار. سروپ: سخن. سزیتونتن: رفتن. سلش: بد، سلیش: بدوزبون. سوبرا: امید. سوچرونتن: آوردن. سوسبار: اسب. سینا: سینه. شبگونتن: گذاشتن. شتا، شتمن: نشستگاه. شتن: شهر. شتینا: خنده. شجارات: درخت. شریتا: پادشاه. شریتونتن: گشادن. شزو(ملحقات برهان) گناهکار. شک: گمان. شمسا: نور و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش. شمشدر: سیر برادر پیاز. شمشک: کنجد. شنستان: سالها. شنت: سال. شنونتن: نوشتن. شور: سیر در برابر گرسنه. شوک: بازار و سوق. شولمن: دوزخ. شوماریند: گریه و نوحه. شومن: پیشانی. کالا: بانگ و فریاد. کتا: فرمان و نامه. کترونتن: ماندن و بجائی رفتن. کتس: کوچک و خرد. کد: کس و شخص. کدبا: دروغ. کریتونتن: خواندن. کشویا: کمان تیراندازی. ککا: دندان. کلبا: سگ. کلیا:

گوسفند. کمچه: ملخ. کمریا: ماهتاب. کنا: ماهی. کنیا: میان خالی که کلک باشد. کوتینا: استر. کوربرتا: گشنبز. کوکبا: ستاره. کوکما: یکی از نامهای آفتاب. کومر: امرود که میوه‌ای است. کیپیا: نقره. کیمونستن: خواستن. کیهونستن: روئیدن. کیهونید: روئید. گاود: گاوکوهی. گبمن: پست در مقابل بلند. گبنا: مرد. گدمن: نور که روشنایی معنوی است. گرزدمن: دشمن. گوبشا: انگبین. گوبیا: زیان. گوشون: ایشان. گومن: این. گونا: بره، گوسفند. لامان: نان. لکا: بوم و زمین. لیلیا: شب. مانا: نام خدا. مانمن: جام شراب. ماهر: فردا. مترا: باران. مدممونتن: ترسیدن. مدونه: مینو و بهشت. مدینا: شهر. مربویا: خزیره شیرین و جزیره. مرکزراین: مقداری از گناه که از فعل آن کشتن او لازم آید. مزنا: ترازو. مشرونتن: چیدن. مشمشنا: نوعی از زردآلو و قیسی. مشیا: روغن گوسفند. مکرونتن: پذیرفتن. مگ: نخل خرما. ملکا: پادشاه. ملکوتا: شهریارا از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر. من: چه. منا: گشاد. منشیا: خدمتکار آتشکده، موزدونتن: فروختن. موی تونتن: شمردن. نسوبار: ناهار و ناشتا. نسهانتن: پختن. نسیمن: عبادت و نماز. نشاك: شکر. نشمن: خویش و تبار. نکونتن: کشتن. ننگ: ماکیان و مرغ خانگی. نیرا: آتش. نیشمن: زن. وانکونتن: گرفتن. ورتا: گل به عربی ورد. ورکتا: استخوان. ورمن: او. وشادن: گشادن. وشتمونتن: خوردن. وشممونتن: شنیدن. وکده: ماده در مقابل نر. وهمنش: کسی که گفتار و کردار و دل و زیان او با حق تعالی راست و درست باشد. وندا: خواهش. هاک: تخم مرغ. هب: بگذار. هجنم: می دهم. هجید: بدھید. هرنیز: تعیین و قراردادن. هوپسیا: دندان. هوپمن: روی. هیب: عاقبت کار. یدمن: دست. یزبهانتن: زمزمه کردن مغان را گویند به وقت طعام خوردن.

فرهنگ پهلویک - چنانکه در صفحات پیش اشارت رفت غالب لغات هزووارش در فرهنگی گرد آمده که فرهنگ پهلویک نام دارد و آن را به اولین کلمات کتاب، فرهنگ موناخوتای (صحیح مورا خوتای) نیز خوانند. زیرا این فرهنگ معنای کلمات هزووارش را به پازند می دهد و دربرابر الفاظ هزووارش که غالباً سامی است معادل و مرادف ایرانی آن یاد گردیده است. مانند موناموراخوتای. میا: آب. تورا: گاو. گده: خوره. شمایا: آسمان. شمس: خور. کوکبا: ستارک. مطرا: باران. طینا: گل. الخ ... این فرهنگ قریب هزار و پانصد کلمه پهلوی دارد و بنظر می رسد که متن اصلی

آن بدون ملحقات فقط هزار کلمه داشته است.<sup>۱</sup>

نخستین بار که نام این کتاب در بین مستشرقان فرنگستان به میان آمد در روزگار انکتیل دوپرون اولین مستشرق معروف فرانسوی است در ۱۷۷۱ میلادی که وی طبع جلد دوم کتاب<sup>۲</sup> «زند و اوستا اثر زرتشت» را به پایان می‌رساند، نسخه فرهنگ پهلوی مذبور از طرف استاد و دوست او دستور داراب سنجانا به وی هدیه داده شد. در ۱۸۷۰ میلادی دستورهوشنگ جی جاماسب اسا باشتراک مارتین هوک برای نخستین بار آن فرهنگ را به طبع رسانید<sup>۳</sup> پس از آن در ۱۸۷۸ کارل زالمن نسخه‌ای از فرهنگ پهلوی پازند را منتشر ساخت و بسیاری از خطایای فرهنگ هوک - هوشنگ را مذکور شد و اصلاح کرد.<sup>۴</sup> در ۱۸۸۲ وست فرهنگ پهلویک مذبور را تحت عنوان «نسخه کشف نشده‌ای از فرهنگ ساسانی» در اولین جلد نشریه موزه لون انتشار داد<sup>۵</sup> در این رساله اوتربیب فصول فرهنگ پهلویک طبع هوشنگ - هوک را با نسخه‌ای که تعلق به دستور جاماسب‌چی منوچهر جی جاماسب اسانا (بمبئی) داشته مقایسه کرده است.

دیگر نظراتی است که الکس فریمان<sup>۶</sup> در طبع پنداشمه زرتشت خود راجع به فرهنگ پهلوی داده و ترتیب فصول نسخه L را با نسخه طبع هوشنگ - هوک مقایسه کرده است.<sup>۷</sup>

پس از آن هنریچ. ف. ج. بونکر در سال ۱۹۱۲ از روی چند نسخه که توسط جی وانجی. جمشید جی مدی<sup>۸</sup> برای وی فرستاده شده بود مجدداً فرهنگ پهلوی را

1. West: Pahlavi Literature. Grundriss... Band: 2

2. Anquetil Du Perron: Zend-Avsta, Ouvrage de Zoroastre. Paris 1771.

3. Hoshang and Haug, Aan Old Pahlavi pazand Glossary, With Index and Essay on Pahlavi; Bombay and London 1870.

4 Über Eine persen handschrift der K. offenenlichen Bibliothek Zu st. petersburg.

5. West: Un Manuscrit inexploré du Farhang Sassanide, Le Muséon,i,116-119: Louyain, 1882.

6. Alex.Freiman.

7. WZKM. 20 [1906]. 149-166, 237-280.

8. Jivanji Jamshedji Modi, Esq, B.A.

طبع رسانید.<sup>۱</sup> این کتاب مشتمل بر ۱۲۸ صفحه و یک مقدمه انگلیسی در چهل و هشت صفحه راجع به معرفی نسخه‌ها و متن پهلوی درسی و یک باب و یک لغت‌نامه هزوارش و یک فهرست لغات پازند است. این کتاب اگرچه از دیگر طبع‌های فرهنگ پهلوی متأخرتر است ولی خالی از نقص نیست. ظاهراً مؤلف از زبان آرامی و سریانی و دیگر السنه سامی حتی عربی اطلاع درستی نداشته و از روی حسن ظن کامل، طرز قرائت صاحب برهان قاطع را که در ضمن فرهنگ معروف خود لغات هزوارش را تحت عنوان زند و پازند غالباً به صورتی غلط آورده پیروی کرده است. از این‌رو فرهنگ پهلوی طبع یونکر نیز مانند فرهنگ طبع هوشنگ - هوک از نظر حل لغات هزوارش هیچگونه ارزش زبان‌شناسی را نمی‌تواند داشته باشد؛ فقط از لحاظ متن پهلوی و فهرست لغات هزوارش و پازند مفید است.

شنیدم در نیوشاتل<sup>۲</sup> آلمان توسط آقای ابلینگ<sup>۳</sup> کتابی راجع به فرهنگ پهلوی یونکر به طبع رسیده که نقایص طبع‌های مزبور را جبران کرده است. به عقیده ابلینگ در فرهنگ پهلویک از نظر ترتیب ابواب پیروی از طرز فرهنگ نگاری سومری و بابلی شده است. این حدس درست است زیرا در زبان عربی هم این شیوه تبعیت شده و لغت‌نویسان قدیم عرب مانند ابویوسف یعقوب بن اسحاق معروف به ابن سکیت متوفی در ۲۴۴ هجری صاحب کتاب تهذیب الالفاظ و ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیب دینوری متوفی در ۳۲۲ هجری صاحب کتاب الادب‌الکاتب و ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل معروف به ثعالبی متوفی در ۴۲۹ هجری صاحب کتاب فقه‌اللغه و سرّالادب و ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی متوفی در ۵۷۵ صاحب کتاب الادب‌الکاتب و جلال الدین عبد‌الرحمن بن ابی بکر سیوطی متوفی در ۹۱۰ هجری صاحب کتاب المزهر فی علوم اللげ و جز ایشان ابواب فقه‌اللغه‌های خود را مانند فرهنگ پهلویک بترتیب مترافات مرتب کرده‌اند. از این شیوه معلوم می‌شود که این رسم در میان سامی‌ها سابقه داشته و از قدیم در روش لغت‌نویسی این طریقه را مرعی می‌داشته‌اند.

1. Heinrich F. J. Junker; *Frahang i pahlavik*, Heidelberg 1912.

2. NewschateL

3. Ebeling

# دو سنگنیشته اوراد توئی از آذربایجان

تألیف

وارن. ث. بندیکت W.C. Benedict

مجله مطالعات خطوط میخی، طبع آمریکا

ج ۱۹ شماره ۲، ۱۹۶۵

ترجمه و تحسیله

دکتر محمد جواد مشکور

\* انتشارات راهنمای کتاب شماره ششم اسفند ماه ۱۳۴۵

# دو سنگنیشته اورارتئی از آذربایجان

وارن. ث. بندیکت <sup>۱</sup>W. C. Benedict

در سالهای اخیر وجود تعدادی از سنگنیشته‌های اورارتئی<sup>۲</sup> در آذربایجان ایران شایع شده و پیش از این یکی از آنها به طور ناقص انتشار یافته بود.<sup>۳</sup> مدتی پیش

1. The Journal of Cuneiform Studies, U. S. A.

مجله مطالعات خطوط میخی، طبع آمریکا، ج ۱۹ شماره ۲، ۱۹۶۵

۲. اورارتئی منسوب است به مردم اورارتو یا آزارات که از سده نهم تا هفتم پیش از میلاد مسیح در ارمنستان کنونی و قسمتی از آناتولی و آذربایجان و قفقاز سلطنت داشتند. قلمرو دولت ایشان از مشرق به مغرب حوزه رود «کورا» و «ارس» تا ملتقای دو شعبه از رود فرات، و از شمال به جنوب سرزمینهای بین دریاچه گرگچه و اورمیه بود و دریاچه وان که اکنون در مشرق ترکیه واقع است در میان کشور اورارتی قرار داشت. این قوم با دولت نیرومند آشور معاصر و همسایه بودند و از رقیبان و دشمنان سرسخت ایشان بشمار می‌رفتند. مردم اورارتی، قومی آبادگر و سازنده بوده‌اند و تمدن ایشان از مدنیتهای دنیای قدیم شمرده می‌شود. از خصوصیات آنان مهارت در احداث قنوات و حفر نهرها و کولاها دست کند برای آبیاری و تبدیل زمینهای بازیر به دایر بود. آنان در فن معماری ترقی بسیار بودند، و اقوام قدیم بخصوص هخامنشیان در آثار ساختمانی خود تحت تأثیر شدید این قوم قرار گرفته‌اند.

بنزد آن قوم معلوم نیست، زیان آنان نه سامی بوده و نه هند و اروپایی، و ظاهراً زیانشان نزدیک به شاخه ایرانی گرجی از خانواده زبانهای فرقاژی بوده است. خط آنان میخ شبیه به خطوط هنی و آشوری است. از شاهان اورارتی سنگنیشته‌ها و کتبه‌های فراوانی در ارمنستان و وان بدست آمده که بسیاری از آنها توسط دانشمندان مغرب زمین و سوری خوانده شده است.

چند سنگنیشته هم در این اوخر در آذربایجان ایران پیدا شده که یکی از آنها را مترجم این مقال در ۱۳۳۲ در قریبة سقین دل از محل اوزوم دل در ارسپاران کشف کرد که در ۱۹۶۰ م. توسط دانشمند اورارتی شناس گرجی آقای ملیکیشیویلی در اتحاد جماهیر شوروی سابق قرائت گردید رجوع شود به تاریخ اورارتی و سنگنیشته‌های اورارتی در آذربایجان طبع تهران ۱۳۴۵ خورشیدی تألیف دکتر محمد جواد مشکور) مترجم. این سنگنیشته توسط محمد جواد مشکور، ابتدا در مجله دانش (تهران ۱۳۲۰-۱۹۵۰) و سپس به طور

دو سنگ‌نبشته دیگر<sup>۱</sup> در دامنه‌های جنوبی کوه‌های سولان (سبلان) در شمال شرقی سراب، بالای جاده تبریز به اردبیل کشف شد.<sup>۲</sup> نسخه‌ای که بر ماده لاتکس قالب‌گیری شده و به پروفسور جرج کامرون استاد دانشگاه<sup>۳</sup> میشیگان رسیده بود، از طرف مشارالیه به نگارنده داده شده تا منتشر سازد. این دو سنگ‌نبشته که از لحاظ مضمون کاملاً به یکدیگر مربوط و شبیه‌اند از حیث طول و اندازه بکلی متفاوت می‌باشند.

یکی از آنها را که من شماره یک می‌نامم، مشتمل بر ۱۶ سطر ۱۰۷ سانتیمتری است که هر کدام از آن سطور چهار سانتی‌متر و نیم ارتفاع دارد. این سنگ‌نبشته ظاهرآ کامل و تمام است.

اما سنگ‌نبشته دوم که من آن را شماره دو می‌نامم مشتمل بر ۱۲ سطر ۱۰۲ سانتیمتری است که هر سطر پنج سانتیمتر و نیم ارتفاع دارد و تعداد خطوط و علامیم آن از سنگ‌نبشته شماره یک کمتر است و بطور کلی این سنگ‌نبشته کامل نیست، خطاب «لعت به خراب کننده» در آن محفوظ مانده و قسمت از بین رفته و مهم آن نسبتاً جزوی بنظر می‌رسد.

→ کاملتر در کتابی به نام «مردم اورارت و کشف یک سنگ‌نبشته به خط اورارت در آذربایجان» (تهران ۱۳۳۲ و ۱۹۵۳) منتشر شد. آقای گ. آ. ملیکیشویلی G. A. Melikishvili براساس کتاب مشکور ترجمه و تفسیری از این سنگ‌نبشته تحت عنوان

Urarartskie Klinobraznye Nadvpisi (Moschow, 1960) No. 13 appendix, pp. 453-4, v DI 1960, 3,3-11.

انتشار داد و من موفق نشده‌ام مقاله‌ای را که ملیکیشویلی در مجله مطالعات شرق‌شناسی I.Iavakhishvili نوشته است بینم (وارن بندیکت).

۱. این دو کتیبه را این جانب در تاریخ مردم اورارتوص ۸۰-۸۱ معرفی کرده‌ام (متترجم).

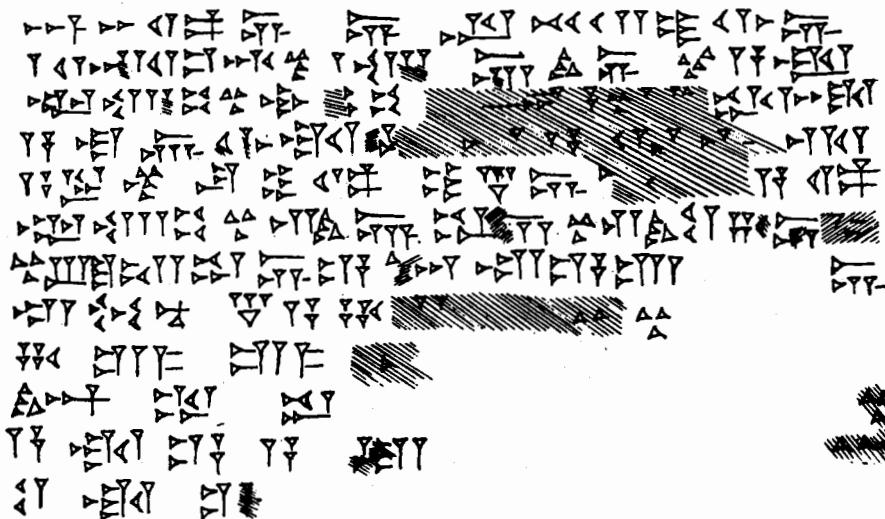
۲. سنگ‌نبشته شماره یک در کوه زاغان (اقامتگاه تابستانی عشایر سبلان) در حدود دوازده کیلومتری شمال سراب و سنگ‌نبشته شماره ۲ در نزدیکی قریه قیزلار (چهل دختران) در نشیبیان Nashtiban در بیست کیلومتری شمال شرقی سراب نقش شده است (وارن بندیکت).

۳. این سنگ‌نبشته‌ها را آقای نجفعلی زنده دل عضو اداره غله تبریز کشف و با ماده لاتکس قالب‌گیری کرده، توسط دکتر ماهیارنوابی رئیس سابق دانشکده ادبیات تبریز برای پروفسور کارول فرستاده است. متأسفانه نامه‌هایی که همراه قالب این کتیبه‌ها بود در راه گم شد، و فقط برای تکمیل شایسته آقای اسماعیل دیباچ تبریزی بود که توانستیم اطلاعات کاملی درباره محل درست کشف این دو کتیبه را بدست بیاوریم. علم و دانش به این افراد خدمتگزار خیلی مدیون است (وارن بندیکت).

سنگ نیشتل آشماره (۱)

1. *vhal-di-ni-ni al-su-i-ši-ni 'ar-li-giš(sic)-še*
2. *'ru-sa-hi-ni-še a-li 'šd-šd-di KUR ar-'hu-ú-e*
3. *'iš-ti-ni-a-si ka-r[u]-bi-e?* KUR ú-šú-lu-ni-i KUR-ni
4. *KUR bu-'qu-ú-e?* KUR-ni [ku-ú]-{e-'a-di} pa-ri
5. *1D mu-n'a-i-di i-šd-ni bi-'di-a-di ka-ru-bi KUR 'gir?-ni?*
6. *KUR gi-tú-ha-ni-ni KUR 'tu-iš-d'u-ni URU ru-u-tum?-ni?*
7. *ha-ú-bi KUR.M[E]Š [ha]-ú-ú-li me-ši-ni 'pi-i-'a-'al' du-bi*
8. *e-'a 'i-ni E.'GAL gu-'nu-šd-a? ha-ú-bi ši-di-iš-tú-bi*
9. *te-ru-bi ti-'ni 'ar-giš-le-i-ir-du [U]RU*
10. *KUR bi-a-na-ú-e u[š]-ma-'a-še? KUR.KUR. MEŠ na-'a-pa-í-hi-'a-i-di*
11. *vhal-di-ni-ni all-su]-ši-ni 'ar-giš-ti-ni M'AN DAN-N[U]*
12. *M'AN KUR šú-ra-ú-e M'AN KUR 'bi-a-i-na-ú-e [M]AN.MAN.MEŠ-ú-e?*
13. *'a-lu-si URU tu-uš-pa URU 'ar-giš-ti-še a-[i]*
14. *'a-lu-še li-ni-n[i] tū-li e-a-'i-i-ni DUB-T[E]*
15. *p[i]-tū-[l]i-e t[ú-r]i-ni-ni <sup>D</sup>hal-di-še 'IŠKUR-'še?*
16. *<sup>D</sup>[UTU-še] DINGIR.ME[Š]-še ma-a-ni [<sup>D</sup>UTU-ni pi]-i-n[i]*

آوانویی سنگ نشسته شماره (۱)



سنگ نیشنا شماره ۲

1. *dhal-di-ni-ni al-su-i-si-ni*
2. *'ar-giš-li-še 'ru'-sa-hi-ni-še a-li*
3. *ka-ru-bi KUR bu-'qu' [x x] 'a? KUR?*  
[x]-du-ši-li
4. *a-la-sa-ši-li 'ku-še-a-di pa'-ri*
5. *ID mu-na-i-di i-šd-ni 'bi-di'-a-di*
6. *ka-ru-bi KUR gi-ir-'duš-ni? KUR? gi-tú-ha-*  
*ni-[ni?]*
7. *KUR tu-iš-du-ni e-'a' URU e-ú-[x x]-ni*
8. *URU gu-nu-šd-a ha-'ú-[bi] 'KUR! KUR-*  
[MEŠ x x?]
9. *ha-ú-ú-[i me-ši-ni pi-e-i]*
10. *'a-al-du-[bi 'ar-giš-li]-še*
11. *a-li-e a-'lu'-[še i-ni-e DUB]-TE'*
12. *lu-li-'e' [6 or 7 signs]*

آوانویسی سنگ نیشنا شماره ۲

هریک از این سنگنبشته‌ها ظاهراً بر صخره‌ای نسبتاً شکننده نقر شده و از باد و باران آسیب دیده است، چنانکه به علت فرسودگی در بعضی جاها تشخیص شکل میخی از گودیهای اطراف آن بخصوص در سنگنبشته شماره دو دشوار است. همچ یک از این دو سنگنبشته از لحاظ کنده کاری ارزشی ندارد، و بسیاری از علایم در آنها با مهارت زیاد حکاکی نشده است. بطور کلی سنگنبشته شماره دو بهتر کنده کاری شده، ولی قسمت اعظم آن چنانکه در عکسها هم دیده می‌شود از میان رفته است.

این دوکتیبه از نوع سنگنبشته‌هایی است که برای شرح فتوحات نگاشته می‌شده، ولی آنها دارای مشخصات غیرمنتظره‌ای نیز می‌باشند. مقصود اصلی از این نوشته‌ها بیشتر بیان چگونگی لشکرکشی هاست، و بخصوص از این لحاظ جالب به نظر می‌رسد که بر سنگنبشته‌های موجود آرگیشتی رو ساهینی اضافه شده است. این دو سنگنبشته نشان می‌دهد که پادشاه مذبور بیش از آنچه ما قبلاً در باره او می‌دانستیم متوجه بوده است.

وضع فرسوده سنگنبشته‌ها، قرائت بعضی از اسماء امکنه مذکور در آنها را تاحدی نامعلوم می‌سازد.

در اینجا قصد من در این نیست که به تفسیر معنای این سنگنبشته‌ها بپردازم بلکه می‌خواهم فقط درباره آن دو متن بحثی کرده باشم.

هر دو سنگنبشته به حد کافی به ما نشان می‌دهد که فکر کنیم مطالب آنها مربوط به یک لشکرکشی است، چنانکه جاهای مبهم و نامعلوم یکی ممکن است در دیگری روشن گردد، با وجود این از بعضی جهات به طور تحریرآمیزی با یکدیگر اختلاف دارند.

ترجمه سنگنبشته شماره یک  
به حول و قوه خالدى،<sup>۱</sup> آرگیشتى رو ساهینى مى گويد<sup>۲</sup> من به سرزمين آرهو<sup>۳</sup> لشکر

۱. خالدى یا هالدى Haldi نام بزرگترین خدای قوم اورارتون بود (رك: تاریخ اورارتون تألیف مترجم ص ۴۲).

۲. Argishti Rusahini یعنی آرگیشتی پسر روسا. (رك: تاریخ اورارتون ص ۳۵-۳۶)

کشیدم. من سرزمین اوشولو<sup>۱</sup> و سرزمین بوقو<sup>۲</sup> را تسخیر کردم. من تاکنار رودخانه مونا<sup>۳</sup> رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمین گیر<sup>۴</sup>، و گیتوهانی<sup>۵</sup>، و توایشدو<sup>۶</sup> را تسخیر کردم. شهر روتومنی<sup>۷</sup> را من گرفتم.

سرزمینهای را که من تسخیر کردم تحت باج [خود] قرار دادم. و این قلعه‌ها را [که] من به زور گرفتم دوباره برقرار ساختم، من آن را آرگیشتی ایردو<sup>۸</sup> [یعنی رعیت آرگیشتی] نامیدم، به خاطر تقویت بیا ای نا<sup>۹</sup> برای مطیع ساختن سرزمینهای دشمن، به حول و عظمت خالدی و آرگیشتی سترگ، شاه، شاه جهان، شاه شاهان خداوندگار شهر توشاپا<sup>۱۰</sup> آرگیشتی می‌گوید: هرکس نام مرا محو کند یا به این کتیبه خساراتی وارد بیاورد، امیدوارم خدایان: خالدی، تشهبا<sup>۱۱</sup>، شیوای‌نی<sup>۱۲</sup> او را از زیر خورشید براندازند.

### ترجمه سنگ نبشته شماره دو

به حول و قوه خالدی، آرگیشتی رو ساهینی می‌گوید: من سرزمینها را تسخیر

1. Ushulu

2. Buqu

3. Muna

4. Gir

5. Cituha (ni)

6. Tuishdu

7. Rutum (ni)

8. Argishti-Irdu

9. Biaini یا Biaina نام بومی کشور اورارت بود و شهر وان در ایالت «بیا ای نا» قرار داشت، آدونتز عقیده دارد ممکن است بیا اینی لقب یا سلسله شاهان وان باشد که پیش از «سردوری اول» در آن کشور سلطنت می‌کرددند (رک: تاریخ اورارت ص ۴۵-۷۶ - مترجم).

10. Tushpa همان شهر قدیم وان پایتخت کشور اورارت بوده است (تاریخ اورارت ص ۴۲ - مترجم)

11. Teisheba از خدایان معروف قوم اورارت که خداوند طوفان بود (تاریخ مردم اورارت).

12. Shiunini از خدایان معروف اورارت (رک: تاریخ اورارت ص ۶۶)

کردم... من تا کنار رودخانه مونا رسیدم، و از آنجا بازگشتم. من سرزمینهای گیردو<sup>۱</sup>، گیتوهانی، توایشدرو و شهر... را تسخیر کردم. شهرهایی را که بازور گرفتم، به اسارت درآوردم. سرزمینهایی را که من تسخیر کردم تحت باج (خود) قرار دادم. آرگیشتی می‌گوید: هرآن کس این کتبه را خراب کند...؟

---

1. Girdu

۲. در اینجا این سنگنبشته تمام می‌شود و پیداست جمله «لمنت به خراب‌کننده» محو شده است.



## فصل پنجم

# جغرافیای تاریخی شهرها



# مازندران و طبرستان از قدیمترین ایام تا امروز

\* مقدمه کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - تأثیف میر سید ظهیر الدین بن  
سید نصیر الدین مرعشی - بکوشش محمد حسین تسبیحی

## مازندران و طبرستان از قدیم ایام تا امروز

سرزمینی که بین دو ولایت گرگان و گیلان در کنار دریای خزر قرار دارد، در تواریخ باستانی به نام‌های مازندران و طبرستان و احياناً رویان خوانده شده است. در کتبه‌های داریوش در آنجایی که از ایالات و ولایات کشور پهناور خود نام می‌برد، از مازندران نامی بمیان نمی‌آید، پیش از آن هم در اعلام جغرافیایی اوستا -که در کتاب وندیداد از ۱۶ کشور و سرزمین یاد شده است ، از مازندران اسمی به میان نیامده است. از دوره شاهنشاهان اشکانی هم نامی از مازندران در میان نیست. این بسی خبری از این سرزمین سرسیز و خرم، که آن را می‌توان هند ایران نامید دلیل آنست که پادشاهان پیش از اسلام تا پیش از دوره ساسانی بر این ولایت به علت وضع جغرافیایی آن و قرار داشتنش در پس جبال گرد و نسای البرز - و وجود جنگلهای انبوه که به مانند حصنی حصین آن سرزمین را از تهاجم اقوام دیگر مصون می‌دارد، تسلط نداشتند و اگر هم گاهی در آن سرزمین اسرارآمیز نفوذی می‌کردند، موقعی بوده است. در کتاب اوستا، در آبان یشت (بند ۲۲) از دیوان مازن *Mâzana* یا «مازاینیادث» *Mâzainya Daêva* یاد شده است.<sup>۱</sup> این دیوان در اوستا شریترین و پلیدترین دیوان شمرده شده‌اند. در سوئکرنسک که یکی از نسک‌های بیست و یک گانه اوستای ساسانی بوده و اکنون در دست نیست، بنا به کتاب پهلوی دینکرت -که از آن نسک نقل کرده است - چنین آمده بود که: دیوان مازندران موجوداتی شگفت‌انگیز و سترگ پیکر هستند که در غارها

سکونت دارند و از فرط بلند بالایی و تنوع مندی، آب دریا تا میان سینه ایشان است و اگر در گودترین جای دریا بایستند سطح آب برابر دهان ایشان خواهد بود.»  
به عقیده دارمستر<sup>۱</sup> Darmesteter صورت اصلی اصطلاح مازندران، مزن تر Mazana - Tara بوده که بعدها مازندران شده است. و آن به معنی: به سوی و جانب مازن است، مانند: شوستر (شوش + تر) که به معنی به سوی شوش می باشد.  
ولی نلدکه<sup>۲</sup> می نویسد که مازندران به معنی: «در مازن» است.

بطلمیوس حد مازندران را بین پارت و آريا Areia (هربرود) می داند.<sup>۳</sup>  
مازندران در آغاز جایگاه دیوان مزنی (یا بومیان اصلی) بوده و ظاهرآ خود مازندرانیان در آنجا خارجی به شمار می رفته اند و با مردم بومی شباهت نداشته اند! در کتاب بند هشن - که از کتابهای معروف زبان پهلوی است - آمده که مازندرانیان از پدرانی پیدا شده اند که به جز از نیا کان ایرانیان و تازیان بوده اند.

### تپوریها (تپیریها)، آماردها

در میان مردم پیشین مازندران یکی تپوریها یا تپیریها و دیگر آماردها بوده اند.  
استرابون جغرافی دان یونانی<sup>۴</sup> می نویسد:  
«تپیریها Tapyri (تپوریها) و مردها (آماردها) جامه سیاه می پوشند و موهای بلند دارند، و بالعکس زنان لباس و موی کوتاه. و کسی که از دیگران دلیرتر باشد با هرزنی که بخواهد می تواند ازدواج کند.»

تپوریها در کوههای شمالی سمنان، و آماردها - که شهر آمل مأخوذه از نام ایشان است - در حوالی شهر مزبور سکنی داشته اند. این دو طایفه از اسکندر مقدونی شکست یافتند.

ابوالفداء در تقویم البلدان خود در وجه تسمیه طبرستان، پیروی از لغت سازی عامه کرده این کلمه را مشتق از «تبیر» دانسته و برآن شده است که مردم آن سرزمین به

۱. دارمستر، زند اوستا - ج ۲ ص ۳۷۳

۲. نلدکه - تبعات ایرانی ج ۲. ص ۱۷۸.

۳. رک: جغرافیای بطلمیوس، کتاب ششم، فصل پنجم

۴. (در کتاب یازده، فصل ۸)

مناسبت جنگل‌های انبوه واستفاده از تبر غالباً پیشنهاد هیزم شکنی داشته‌اند، بنابراین طبرستان را سرزمین هیزم شکنان پنداشته است! لسترنج در «جغرافیای تاریخی سرزمین خلافت شرقی» می‌نویسد: «کلمه طبر در زبان بومی مردم مازندران به معنی کوه است، بنابراین طبرستان به معنی ناحیه کوهستانی است.»

اشک پنجم فرهاد اول در ۱۷۱ پیش از میلاد مسیح آماردها را به ناحیه خوار در مشرق ورامین کوچ داد و جای ایشان را تپیری‌ها یا تپوریها گرفتند که سپس همه آن ایالت به نام ایشان به تپورستان (طبرستان) خوانده شد.

نام مازندران، که در شاهنامه فردوسی به صورت یک ایالت داستانی و جایگاه دیو سفید یادگردیده، از زمان سلجوقیان به موازات نام طبرستان به کار رفته است. ابن الاثير درباره شرح تقسیم تیول (اقطاع) به دست آلب ارسلان در حوادث سال ۴۵۸ هجری می‌نویسد که: «وافقطع البلاط، فاقطع مازندران لامیر اینانج بیغو».<sup>۱</sup>

يعنى: الـب ارسلان شهرها را به تیول داد، و مازندران (مازندران) را به امير اینانج بیغو سپرد.

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان<sup>۲</sup> می‌نویسد که: نام مازندران به جای طبرستان از زمانهای اخیر متداول شده است چنانکه گوید: «و مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران به حد مغرب است، و به مازندران پادشاهی بود که چون رستم زال آنجا شد، او را بکشت. منسوب این ولایت را «موز اندرون» گفته‌اند، به سبب آن که «موز» نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موز کوه گویند و همچنین تا به جاجرم یعنی این درون کوه موز است.»

یاقوت حموی در معجم البلدان<sup>۳</sup> ذیل کلمه مازندران می‌نویسد که: «و ما اظن هذا الا اسمأ محدثاً لها فانى لم أره مذكوراً في كتب الاولى.»

۱. الكامل طبع قاهره مطبعة الاستقامة ج ۸ ص ۱۰۳

۲. به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۵۶

۳. یاقوت حموی - معجم البلدان - طبع اروپا ج ۴ ص ۳۹۲

يعنى: گمان مى کنم که این نام جدیدی باشد و من آن نام را در کتابهای پیشینیان نیافتهام و نیز در ذیل کلمة طبرستان<sup>۱</sup> مى نویسد:  
و طبرستان فی البلاد المعروفة بمازندران ولاذری متى سمیت به مازندران،  
فانه اسم لم نجده فی الكتب القديمة، وانما يسمع من افواه اهل تلك البلاد ولاشك  
انهما واحد».

يعنى: طبرستان معروف به مازندران است و نمى دانم از کی به مازندران نامیده شده است و آن نامی است که ما آنرا در کتابهای قدیم نیافتنیم، و همانا از زبان اهل آن بلاد شنیده شده است و بی شک مازندران و طبرستان یکی است.

حمدالله مستوفی در کتاب نزهۃ القلوب<sup>۲</sup> بین ولایت مازندران و طبرستان فرق مى گذارد و مى نویسد که: مازندران هفت تومان است که عبارت از: جرجان، موروستاق، استرآباد، آمل و رستمداد، دهستان، روغد، سیاه روستاق (سارستان). و طبرستان مشتمل بر: سمنان، دامغان، فیروزکوه، دماوند و فریم بوده است.  
رابینو معتقد است که طبرستان و مازندران تقریباً متراوهدند ولی کلمه اول صرفاً به نواحی کوهستانی و دوم به نواحی جلگه‌یی اطلاق شده است.

### پذشخوارگر، فرشوادجر

ابن اسفندیار مازندران را قسمتی از ایالت قدیمی فرشوادگر (فرشوادجر، فدشوارگر، فتشوارجر بر شوار) مى داند که شامل: آذربایجان، طبرستان، گیلان، دیلم، ری، قومس و دامغان مى شده است.

در حواشی نامه تنسر<sup>۳</sup> مرحوم مجتبی مینوی مى نویسد:  
«اصل کلمه فرشوادجر، پذشخوارگر بوده، و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است، در بدل شدن «خو» به «واو»، کلمه «دشوار» نظیر این لفظ است که آن نیز «در اصل دشخوار» بوده است.

۱. ایضاً همان کتاب - ج ۳ ص ۵۰۲

۲. حمدالله مستوفی - نزهۃ القلوب - به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی ص ۱۹۷ - ۵۰۰

۳. نامه تنسر - به تصحیح مجتبی مینوی ص ۵۱ - چاپ اول، سال ۱۳۱۱

سلسله کوههای پتشخوار یا پذشخوارگر در زمان ساسانیان نیز به همین اسم نامیده می شده است، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان این نام یادگردیده است و این کوه شعبه‌ای است از رشته جبال «اپارسن» قدیم که در اوستا به نام «اوپی ری ستنا» مذکور است و همان «پتشوارش» است که در کتیبه داریوش دیده می شود و به معنی «پیشخوارکوه» است یعنی کوهی که در پیش ولایت خوار واقع بوده است. استرابون جغرافی نویس یونانی، اسم پتشخوار را به سلسله جبال البرز اطلاق می کند.

پروکوبیوس مورخ هم در موقع سخن گفتن از کیوس برادر مهر خسرو انوشیروان، لقب وی را «پتشوارشاه» می نویسد، و می گوید: وی پسر قباد بود و مادر وی همان «زمبیکه» دختر قباد بوده است.

کلمه پتشخوار یا پستش خوار در کتب مورخان اسلامی نیز دیده می شود چنانکه ابن خرداذبه در کتاب المسالک و الممالک در ضمن فهرست نام پادشاهانی که اردشیر آنها را شاه خوانده (ص ۱۷) «بدشوار گرشاه» را ذکر می کند. و در شرح قسمت شمالی خطه جربی (ص ۱۱۹) می نویسد: «وفیه طبرستان و الرویان و چیلان و بدشوارجر»، پتشخوارگر در جغرافیای استرابون جغرافی دان یونانی پراخواتراس Parachoathras آمده و وی در کتاب یازدهم، فصل هشتم، پس از وصف جبال توروس (آغري طاغ) می نویسد: «نواحی شمال این رشته جبال را اقوام گلهae Gelae و کادوسی (طالشی) و اماردی Amardi و بعضی از قبایل گرگانی در تصرف دارند، از آنجا به بعد روی به طرف مشرق و جیحون، اقوام پرثو (پارت) و مرگیانی (مرلوی) و گرگانی زندگی می کنند، و رشته کوهی که از ارمنستان تا این حدود امتداد دارد به پراخواتراس موسوم است.

ابوریحان بیرونی هم در آثار الباقيه هنگام ذکر ملوک الجبال می نویسد: «واما الاصل الآخر فملوك الجبال الملقبون باصفه بدية طبرستان، والفرجوارشاهية». و همچنین سید ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چند بار این کلمه را ذکر می نماید و در موقع شرح طبرستان می نویسد: «طبرستان داخل فرشادگر است و فرشادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان

می باشد.» و برای این کلمه چند معنی هم می کند و در موقع ذکر «گاوباره» می نویسد که: «خسروانوشیروان گاوباره را به انواع احترام... مخصوص گردانید... و فرشاد جر شاه در لقب او بیفزود... و طبرستان را در قدیم الایام فرشوار جر لقب بود...!»

به عقیده یاقوت و سعی طبرستان از تمیشه در شش فرسنگی مشرق ساری تادیلم بوده است و شهرهای ناتل (در ۱۵ فرسنگی آمل)، چالوس، کلارپی، سعیدآباد و رویان در سرزمین دیلم واقع بودند.

ظهیرالدین مرعشی می نویسد: «شاه غازی رستم، سپاهیانی از گیل و دیلم و رویان و لاریجان و مازندران و کبود جامه واستراباد و قصران جمع کرد.»<sup>۱</sup> در قرن هفتم هجری مقارن حمله مغول ظاهرآ نام طبرستان متروک و اسم مازندران جانشین آن شده که از همان تاریخ نام مرسوم این ایالت است.

بنا بقول مارکوارت Marquart در کتاب ایرانشهر (برلین ۱۹۰۱): طبرستان که به زبان پهلوی تپورستان و به یونانی تپیروی Tapyroi و تپوی روی Tapoyroi آمده است. نویسنده‌گان چینی در آثار خود آنرا Tho - pa - sa - tan یا Tho - pa - ssetan نوشته‌اند.

تپورها مانند کاسپی‌ها و ماردها (آماردها) یک ملت ماقبل آریایی بوده‌اند که توسط مهاجران ایرانی به نقاط مرتفع کوهستان مزبور رانده شده و در قرنها پس از سکونت آریاها، دین مزدیسنسی را پذیرفتند.

فرهاد اول آماردها را در منطقه آمل شکست داد و به شهر خاراکس (خار=خوار) نزدیک ری کوچانید. ممکن است که طبرستان اصلی جزء قلمرو حکومت گور راشکانی در هیرکانی (گرگان) بوده باشد.

تنسر در نامه خود ادعا می کند که در پایان فرمانروایی اشکانیان پتشخوارگر توأمًا با گیلان و دیلمان و رویان و دنباند (دماؤند) تحت فرمانروایی پادشاهی بنام جستنف شاه (گشنسب شاه) بوده است.

ابن اسفندیار می نویسد که: جستنف شاه فرمانبردار اردشیر شد و آن شاهنشاه اورا

۱. میرسید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی - تاریخ طبرستان و رویان مازندران - به کوشش محمد

حسین تسبیحی ص ۱۰

۲. ایضاً - همان کتاب ص ۱۶

به شاهی آن ایالت ابقاء کرد. بازماندگان و اخلاف جستف شاه همین سمت را در مازندران داشته‌اند، تا اینکه قباد پسر فیروز پس از بار دوم که به تخت نشست می‌کوشید که کوهستان طبرستان را بیشتر مطیع خود سازد و پسر مهتر خود کیوس را با لقب پتشخوارگر شاه فرمانروای آن سوزمین کرد.

این شاهزاده به ظن قریب به یقین، از بطن خواهر قباد زن او بود ولی به قول پروکوپیوس آن زن دختر قباد بوده است.

ظاهرآ پایتخت کیوس شهر آمل بود که در رساله پهلوی شتروستانی‌های ایران (شهرستانهای ایران) نوشته شده آن شهر را زندیک (زندیق) یعنی مزدک بنادرد و چون کیوس طرفدار مزدک بود، بنابراین به ظن قوی این شهر تختگاه او بوده است.

مزدکیان می‌خواستند این شاهزاده اشتراکی مذهب و لیعهد شود، ولی با تدبیر انسو شیروان در آخر سال ۵۲۸ یا ۵۲۹ میلادی مزدکیان قتل عام شدند و خسرو انسو شیروان در آغاز پادشاهی خود (۵۳۲-۵۳۱ میلادی) کیوس را هم به قتل رسانید.

ثئوفانس این شاهزاده را به لقب Fthasoyarsay یعنی پتشخوار شاه یاد می‌کند و او را پسر سوم قباد می‌داند از دخترش سمییکه (زمبیکه).

این خبر بی‌شک غرض آلد است، زیرا پروکوپیوس و ظهیرالدین مرعشی هر دو کیوس را پسر ارشد قباد دانسته‌اند و چون خسرو انسو شیروان پسر سوم قباد بنا به روایات عربی و فارسی در حین فرار قباد به نزد هیاطله به وجود آمد در این صورت کیوس نمی‌توانسته خواهر زاده قباد یعنی دختر خواهرش پیروز دخت زن شاه هیاطله باشد، چه این دختر را قباد پس از معزول شدن شاه هیاطله و پناه بردنش به قباد ازدواج کرد. بنابراین باید گفت که کیوس قبل از فرار قباد به دنیا آمده و می‌توان گفت که پسرزنی است که در فرار قباد به نزد پادشاه هیاطله به وی یاری کرد، و این زن طبق نوشته طبری و مورخان اسلام خواهر قباد بوده است.

از این تاریخ به بعد دیگر از طبرستان صحبتی نیست، تادر زمان شورش ویستهم دایی خسرو پرویز بر هرمزد پسر انسو شیروان که دعوی پادشاهی کرد و سر به طغیان

برداشت، و نواحی آمل و رویان و شیرجان و طبرستان از او تبعیت می‌کردند. سمباط با گراتونی سردار ارمنی خسرو و مرزبان گرگان مأمور سرکوبی او شد و او را شکست داد.

### اعراب در طبرستان

در زمان حمله عرب به ایران نخستین سردار اسلام که به مازندران لشکر کشید سعید بن العاص بود، وی امارت کوفه را داشت و در سال ۳۰ هجری تمیشه را در سرحد گرگان و نامیه متصرف شد. در اختلاف خانگی بین علی و معاویه نواحی سرحدی طبرستان و رویان و دماوند که به دست عرب افتاده بود باز مستقل شد. پس از آنکه معاویه به خلافت نشست مصقله بن هبیرة بن شبیل التعلبی الشیبانی (در گذشته در ۵۰ هجری) را به طبرستان فرستاد که به قول بلاذری در فتوح البلدان<sup>۱</sup> با تمام لشکرش نابود شد و مردم طبرستان در موقع عبور آنان از گردندهای کوه‌ها، سنگهای فراوانی که برای اینکار از پیش آماده کرده بودند، از فراز جبال غلطانیده و همه سپاه مصقله را در زیر آنها درهم کوبیدند.

در یک روایت مطمئن از یک اصفهبد طبرستان در حین طغیان قطربی بن فجاءه - که از خوارج از ارقه بود و در سال ۷۸ و ۷۹ هجری سربه شورش برداشت، نام برده می‌شود.

بعد در سال ۸۳ هجری نامی از اصفهدان طبرستان در کتاب ابن اثیر آمده است. سکه‌های این اصفهدان از سال ۶۰ تاریخ طبرستانی آغاز می‌گردد که مطابق با سنه ۹۲ هجری و ۷۱۰ میلادی است. از این سکه‌ها ما به نام چهار تن برمی‌خوریم که عبارتند از اصفهبد خورشید اول (سالهای ۶۱، ۶۴، ۶۵ طبرستانی)، اصفهبد فرخان (در سال ۷۰-۷۲-۷۳-۷۵-۷۶-۷۷ طبرستانی)، داذ بورز میشی (در سال ۸۷ طبرستانی)، و خورشید دوم (سال ۸۹ تا ۱۰۸ و ۱۱۱ تا ۱۱۴ طبرستانی).

اسفهبد فرخان را که در ۷۶۴ میلادی سفیری به دربار چین فرستاد، چینیان در کتب تواریخ خود - هولوهان (هو - لو - هان) نوشته‌اند. ظاهراً این فرخان همان

اصفهبدی است که از بزرگ‌دین مهلب سردار عرب در سال ۹۸ هجری شکست خورد و همین سردار عرب بود که مأمورانی از اعراب در خانه‌های طبرستانی‌ها می‌گماشت و مردم را مجبور به ترک دین خود می‌کرد.

قدیم‌ترین سکه‌هایی که از عهد حکام عرب در مازندران به دست آمده در هم‌هایی است از سالهای ۱۰۲ و ۱۴۷ هجری به نام حاکمی موسوم به روح بن حاتم، سپس سکه‌هایی است از مس از سالهای ۱۴۵ و ۱۵۷ مربوط به عمر بن العلاء.

ابو‌مسلم خراسانی، اصفهبد طبرستان را دعوت به تسلیم و اطاعت کرد، ولی بدین کار توفیق نیافت.

در زمان منصور عباسی، طبرستان توسط ابوالخصیب نامی تصرف شد، مقر ابوالخصیب در شهر آمل بود. اصفهبد خورشید دوم به دلیل گریخت و در آنجا بمرد.

محمد جریر طبری اولین حمله به طبرستان را در سال ۱۴۱ هجری نوشت که مطابق با ۱۰۸ طبرستانی است. اصفهبد خورشید از مقابل سپاه عرب بگریخت ولی دو سال بعد بازگشت و همه مسلمانان را بکشت. در این بار است که سکه‌هایی از او در سال ۱۱۱ طبرستانی مطابق با ۱۴۴ هجری پیدا می‌شود. ولی این بار باز شورش وی توسط خازم بن خزیمه تمیمی خوابانده شد. این سردار عرب در اواخر سال ۱۴۳ یا اوایل ۱۴۴ هجری به حکومت طبرستان منصوب شد. پس از وی، روح بن حاتم المهلبی در ۱۴۵ هجری به جای وی نشست. اصفهبد خورشید دوم باز می‌کوشید که کشور از دست رفتہ خود را باز به دست آورد. در این بار خالد بن برمک که در ۱۴۸ هجری از منصور خلیفه عباسی به حکومت طبرستان منصوب شده بود بر اصفهبد غلبه کرد و خورشید با زهر خود را بکشت. سکه خورشید از سال ۱۱۴ طبرستانی مقارن با آخرین دوره قیام اوست.

### اصل و نسب اسپهبدان

راجع به اصل و نسب این اصفهبدان (اسپهبدان) اطلاع صحیحی در دست

نیست. نوشتہ‌اند که اصل آنان از گیلان بوده است و ظاهراً این حدس از لقب جیل (گیل) است که به آنها داده‌اند.

در طبرستان یک سلسله دیگر از اسپهبدان (اصفهبدان) رامی یابیم که ملقب به فاذوسپان هستند که ظاهراً در اصل یک منصب کشوری در برابر منصب لشکری اصفهبد (اسپهبد) بوده است. زیرا چنانکه می‌دانیم انوشیروان، ایران را از نظر تقسیمات کشوری به چهار قسمت در جهات اربعه منقسم کرد و هر قسمتی را پازگش و رئیس آنرا پازگسبان نامید که به معنی «امیر ناحیه» است. این کلمه بعدها در زبان عربی فاذوسفان یا فاذوسپان و به پارسی پاذوسپان و بادوسپان شده است. در مقابل این پاذوسپانان، اسپهبدان قرار داشتند که امیر سپاه آن ناحیت بودند.

دسته دیگر از امیران طبرستان رامی یابیم که لقب «استندار» داشتند که تقلیدی از لقب استنداران دوره ساسانی است که شغل آنان مدیریت املاک خالصه بود. ظاهراً در یک زمان معین تمام مناصب لشکری و کشوری ساسانی در طبرستان تقلید شده است و گویا همان زمان است که پیروز سوم پسر بزرگرد سوم ساسانی می‌کوشید که ملک پدر را با کمک چینی‌ها از دست اعراب بازگیرد.

در آن زمان بود که چینی‌ها به دولت ایران آزاد که در طخارستان تشکیل شده بود و جزو دول تابعه چین محسوب می‌گشت، بین ۶۵۶ و ۶۷۹ میلادی تشکیلات جدیدی دادند.

در سال ۱۶۷ هجری در طبرستان ونداد هرمز نامی سلسله جدیدی تأسیس کرد و نسب خود را به کارن (قارن) از سرداران دوره اشکانی رسانید.

خلیفه عباسی موسی‌الهادی در ۱۶۹ هجری به ونداد هرمز امان داد و هارون در سال ۱۸۹ او را به اصفهبدی (اسپهبدی) شناخت. مقر او ظاهراً در نزدیکی دماوند بوده است. قلمرو او در دماوند نام جبال ونداد هرمز داشت و قلمرو برادرش «ویندادس پاگان» خوانده می‌شد، و مرکزش موزن بود. نواه او مازیار معروف، که اصلاً اسم او «ماه‌یزد یار» یعنی کسی که ایزدماه یار اوست - پسر قارن بود. وی اعمام خود را بکشت و ملک پدر را دوباره متعدد کرد و به آن قناعت نکرده، حدود جبال شروین را هم تصرف کرد و اسلام پذیرفت و نام خود را محمد گذارد. مأمون او را اصفهبد

طبرستان شناخت. مازیار خود را به لقب «پذشخوارگر» خواند که قبلًاً مخصوص خاندان شروین یا ملک الجبال بود. سرانجام کار اسپهبد مازیار معروف است، و وی در سال ۲۲۵ هجری بدست معتصم بالله عباسی کشته شد.

سلسله قارن در تواریخ محلی منسوب به سوخراء‌زیر قباد هستند و نوشته‌اند که پسر سوخراء پس از کشته شدن کیوس به جای وی امیر طبرستان شد.

پایتخت قدیم طبرستان شهر ساری بود که مغرب آن ساریه است در منابع قدیم‌تر نام این شهر ساروک و ساربک آمده است، ساری پس از سقوط طبرستان به دست اعراب مقر اسپهبدان (اصفهبدان) بود و آمل مقر حکام عرب.

### سازمان حکومتی در طبرستان

سازمان حکومتی شهریاران طبرستان نوعی از اقطاع و تیول‌داری بود و صاحبان اقطاعات عبارت بودند از حکام ایالات یا امرایی که امارت به آنان به ارث رسیده بود، اینان حق سلطنت شاهنشاهان ایران را می‌شناختند و سالیانه مبلغی به عنوان خراج و مالیات به دربار شاهان بزرگ ارسال می‌داشتند و در صورت لزوم مجبور بودند که سپاهی نیز برای ایشان فراهم آورند.

اطرافیان این سلسله‌های محلی طبرستان غالباً عبارت بودند از یک وزیر یا معتمد، چند سپهسالار (غالباً امرای دست نشانده)، چند دبیر، چند محاسب، و چند تن مأموران وصول یامحصلان مالیاتی.

روستاییان مانند برده‌های وابسته به زمین (Surf) محسوب می‌شدند که مطیع اوامر مالک خود بودند. برای اینکه عظمت و استقلال تیول محفوظ گردد لازم بود که قدرت منحصرأ در دست یک تیول دار متتمرکز شود و همین مسأله بود که قتل عام و کشتن برادران و دیگر افراد خانواده صاحب اقطاع جدید را که وارث قدرت می‌شد به بار می‌آورد.

در اوایل دوره خلفاطبرستان ازلحاظ سیاسی چندان اهمیت نداشت، زیرا آخرین قسمتی از کشور ایران بود که به تصرف عرب درآمد و فرمانروایان آنجا معروف به اصفهبدان یا اسپهبدان طبرستان بیش از یک قرن پس از فتوحات عرب در

کوهستانهای خود مستقل باقی ماندند و تا نیمة دوم قرن دوم هجری هنوز روی سکه‌هایی که در آن منطقه ضرب می‌شد خط پهلوی نقش بود، و مردم آن سرزمین بر دین زردشت بودند.

محصول عمده آن نواحی در قرن چهارم به قول مقدسی در احسن التقاسیم، سیر و برنج و کتان و پرندگان دریایی و ماهی بود.

بعد از قرن چهارم به قول قزوینی در آثار البلاط اهالی طبرستان به تربیت کرم ابریشم می‌پرداختند، و به همین جهت ابریشم بسیار از آنجا صادر می‌گشت. پارچه‌های پشمی و فرش و انواع پوشاش و دستار نیز در آنجا می‌بافتند. تهیه ظروف چوبی از قبیل انواع کاسه و اشیاء دیگر که آنها را از چوب شمشاد می‌ساختند رواج فراوان داشت.

مقدسی گوید: پارچه‌های نیکوکه از آن قبا می‌دوzend و پارچه‌هایی که از آن طیلسان تهیه می‌کنند و انواع پارچه‌های نازک دیگر در آنجا بافته و صادر می‌شود. محصول طبیعی آن چوب خلنچ (چوب شمشاد) است که آنرا به صورت قطعاتی بریده به خارج می‌فرستند و صنعت گران ری از آن کاسه و ظروف دیگر می‌سازند. خلنچ چوبی است خوشبو به رنگ‌های گوناگون که گامه‌های تسبیح از آن می‌سازند و بهترین نوع آن در کوههای طبرستان یافت می‌شود.

### اسلام در طبرستان

اسلام در اوایل قرن دوم هجری جای گزین دین مزدیسنا و آتش پرستی در طبرستان شد. در این عصر حکام عرب که از طرف خلیفه در آنجا فرمانروایی می‌کردند، همه سنی مذهب بودند. چندی نگذشت که داعیان علوی بر قسمتی از مازندران تسلط یافتند و به اشاعه مذهب تشیع و به خصوص تبلیغ عقاید مذهب زیدیه پرداختند. ولی اسپهبدان طبرستان و رستمدار برای تقلیل نفوذ داعیان شیعه رعایای خود را به قبول آیین تسنن و آمنی داشتند.

همچنین عده کثیری از طرفداران مذهب اسماعیلیه در نواحی کوچک وجود داشتند. این ناحیه‌ها توسط حشاشین یا طرفداران حسن صباح به تدریج اشغال

می شد. بعد از مدتی دراز، دین مزدیسنا به کلی از میان رفت و مذهب تشیع در زمان حکومت سادات مرعشی (۷۶۰ هجری) مذهب رسمی مازندران (طبرستان) شد ولی در رستمدار آیین تسنن تا زمان حکومت گیومرث بن بیستون (۸۵۷ هجری) رواج داشت و سرانجام این امیر رعایای خود را به قبول مذهب تشیع وادار نمود. سلسله های اصلی طبرستان که از زمان ساسانیان آغاز می شوند از این فوارند: قارنیان (سوخرانیان)، باوندیان، داتونیهیان (گاوبارگان)، پادوسپانیان.

### «قارنیان» یا «سوخرانیان»

این سلسله در کوهستانهای طبرستان مدت ۲۷۴ سال فرمانروایی کردند، و حکومت آنان از پنجاه سال پیش از هجرت آغاز می گردد. خسروانوشیروان پس از کشتن برادرش کیوس که فرمانروای طبرستان بود در این سال شهریارکوه و کوه قارن را به قارن پسر سوخراء سپهبد طبرستان واگذار کرد، و او را به امارت طبرستان گماشت.

با مرگ مازیارین قارن در سال ۲۲۴ هجری (۸۳۹ میلادی) حکومت این سلسله به پایان می رسد. این فرمانروایان لقب گرشاه (جرشاه) و ملک الجبال داشتند و همچنین عنوان دیگر آنان اسپهبد (اصفهبد) بود. این سلسله در عین حال اولویت و تفوق سلسله باوندیه را برخود پذیرفته بودند. مورخان اسلامی از لحاظ نسب اصیل این خانواده آنان را «أهل البيوتات» می خوانندند. محل حکومت آل قارن، جبل قارن متصل به فیروزکوه بود و شهر آن «شهمار» و قلعه اش پریم (یافروزکوه) یا فریم نام داشت.

### باوندیان

باوندیان مدت ۷۰۷ سال، یعنی از سال ۴۵ هجری (۶۵۶ میلادی) تا ۷۵۰ هجری (۱۳۴۹ میلادی) در طبرستان فرمانروایی کردند. فرمانروایان این سلسله نیز به ملک الجبال ملقب بودند، و عنوان اسپهبد (اصفهبد) داشتند و با اینکه جلگه های طبرستان را از دست دادند، تا مدت های مديدة، کوهستان های آن سرزمین در دست

ایشان بود، این سلسله به سه شاخه تقسیم می‌شوند: کیوسیه، اسپهبدیه (اسفهبدیه)، کینخواریه.

#### الف - کیوسیه:

این خانواده منسوب به کیوس پسر قباد ساسانی و برادر خسرو اتوشیروان است.

چنانکه گفتیم قباد سه سال پیش از مرگش کیوس پسر مهتر خود را که دین مزدکی پذیرفته بود، به فرمانروایی طبرستان گماشت. پس از قباد و بتخت نشستن اتوشیروان، کیوس به فرمان برادر کشته شد و خسرو اتوشیروان قارن پسر سوخررا را به جای او امارت طبرستان داد.

پس از سقوط ایران به دست عرب، مردم مازندران (طبرستان) «باو» پسر شاپور ابن کیوس را در ۴۰ هجری (۶۶۵ میلادی) به اسپهبدی طبرستان برداشتند، و او جد خاندان آل باوند است که آنان را باوندیه و ملک الجبال می‌گفتند.  
این خانواده کیوسیه از سال ۴۵ تا سال ۳۹۷ هجری یعنی تا زمانی که وشمگیر اسپهبد شهریار را به قتل رسانید، حکومت کردند.

درباره معنی کلمه «باو» اطلاع صحیحی در دست نیست، غیر از این «باو» که نوہ کیوس بن قباد و پسر شاپور بود. بنا به تحقیق استاد مارکورات در کتاب ایرانشهر نسب یک خانواده دیگر در ایران دوره ساسانی که منصب مصمغانی (ریاست مغان) را در ری داشته‌اند و مرکز آنان در دُبْیاوند (دماؤند) بود - به «باو معن» می‌رسد که پدر ماه گوندات (ماه گونداد) بود. شخص اخیر مذهب عیسوی را پذیرفت، و نام مسیحی Anastasios گرفت و در ۶۲۸ میلادی به شهادت رسید.

وی از اهالی ده وَزْنِین Varznin در ناحیه ری بود و باسلسه باوندیان - که برای نخستین بار در سال ۱۶۷ هجری در این نواحی حکومت داشتند، ارتباط داشت. در سلسله نسب باوندیان مورخان نوشته‌اند که ایشان از نسل «باو» هستند. باید دانست که این نام یک اسم زرده‌شی مختص به مغان بوده است که تلفظ اوستایی آن بُنْهَا Banha می‌باشد و تلفظ دیگر آن به زبان پهلوی «بوهک» یا «بنّاک» است که بنا به

کارنامه اردشیر بابکان<sup>۱</sup> باشش پرسش به اطاعت اردشیر در آمد و نیز پسر هوبخت موبد موبدان شاپور دوم «باهاک» نام داشت که تلفظ سریانی آن باوی Bavi است. اولین کسی که از سلسله باوندیان در تاریخ دیده می‌شود، شروین بن سرخاب است، که اعراب، دامنه‌های البرز را به عنوان تیول (اقطاع) به او دادند و ظاهراً لقب باستانی پتشخوارگرشاه را برای خود اختیار کرد که بازماندگان او در زمان ابوریحان بیرونی نیز این لقب را داشتند. و به قول یعقوبی لقب «شاه طخارستان» هم داشت و جبال شروین در سر حد کومش (قومس) مأخذ از نام این پادشاه است.

در ۲۰۱ هجری حاکم طبرستان عبدالله بن خردابه پدر مورخ و جغرافی دان معروف، لاریجان و شیرجان و قسمت کوهستانی طبرستان را تصرف کرد و ضمیمه ممالک اسلامی ساخت، و شهریار پسر شروین را مجبور به تسلیم و اطاعت کرد.

پس از مرگ شهریار در ۲۱۰ هجری مازیارین قارن حکومت را از پسر او شاپور انتزاع کرد و به کمک موسی بن حفچ بن عمرین العلاء کوههای شروین را تسخیر نمود و شهریار را اسیر کرده بکشت، سپس یکی از پسران شهریار به نام قارن که بدست مازیار افتاده بود، پس از اسارت مازیار به دست اعراب ملک پدری خود را بازگرفت.

### ب - اسپهبدیه (اصفهبدیه):

فرمانروایان این سلسله در طبرستان و گیلان و ری و قومس فرمانروایی داشتند و ساری پایتخت ایشان بود و در آغاز از طرف سلجوقیان و سپس از جانب خوارزمشاهیان در آن نواحی حکومت می‌کردند. اسپهبدیه از سال ۴۶۶ تا ۶۱۶ هجری، یعنی زمان کشته شدن شمس الملوك رستم هنگام تاخت و تاز مغول به طبرستان در آن نواحی حکومت کردند. سر سلسله ایشان حسام الدوله شهریار و آخرینشان شمس الملوك رستم سوم بود.

### ج - کینخواریه:

اینان از طبقه سوم شهریاران طبرستان یا باوندیان بوده‌اند که بر آمل و مازندران تسلط یافته‌ند و سر سلسله ایشان ابوالملوك حسام الدوله اردشیر ملقب به کینخوار

بود و آخرینشان فخرالدوله حسن بود که در ۷۵۰ هجری به دست کیا افراصیاب چلابی برافتاد و چلابی از این تاریخ تا ۷۶۰ هجری در آمل و مازندران سلطنت کرد. کینخواریه از سال ۷۵۰ تا ۷۶۳۵ هجری در طبرستان حکومت کردند.

### دایتوئیهیان (گاوبارگان)

اینان آل دابویه یا آل گاوباره نیز خوانده می‌شوند، خاندان دابویه مدت ۱۰۴ سال در طبرستان امارت کردند. تاریخ امارت این سلسله از هنگامی که دابویه در سال ۴۰ پس از مرگ پدرش گیل گاوباره به حکومت نشست، آغاز و به مرگ خورشید، سال ۱۴۴ ختم می‌شود. و اگر حکومت گیل گاوباره را نیز به حساب آوریم این خانواده ۱۱۹ سال امارت کرده‌اند.

فرخان و بازماندگان او لقب اسپهبد داشتند. در ۲۷ هجری آذرولاش نبیره فارن از سلسله فارنیان - که ذکر آنان در پیش گذشت به دست گیلان شاه گاوباره که از شاهزادگان ساسانی و از پشت جاماسب برادر قیاد پادشاه پسر فیروز بود، خلع شد. این امیر فرمانی مبنی بر حکومت طبرستان از بزرگ‌ترین آخرین پادشاه ساسانی گرفت، و عنوان گیل گیلان «فرشاد گرشاه» را اختیار کرد، و گیلان از بلاد طبرستان را پایتحت خود قرار داد، و از گیلان تا گرگان دژهای استواری بساخت و به سال ۵۰ هجری در گذشت. پس از وی پسرش دابویه به جای او نشست. در زمان پادوسپان ملقب به «گادوسپا»، طبرستان تقسیم شد و دابویهیان فرمانروایان گیلان شدند، و پادوسپانیان که از نژاد کیوس بودند در رویان و رستمدار و نوروکجور به سلطنت پرداختند.

### پادوسپانیان

این سلسله از ۴۵ تا ۱۰۰۶ هجری، یعنی زمانی که شاه عباس آخرین فرمانروایان این سلسله را از میان برد، در رستمدار و رویان و نوروکجور یعنی نواحی واقع بین گیلان و آمل حکومت کردند. پادوسپانیان گاهی از امراهی عرب و زمانی از علویان و امراهی خراسان و دیگر امیران اطاعت می‌کردند. پس از مرگ ملک کیومرث

پادوسپان در ۸۵۷ هجری، رستمدار بین دو پسرش کاوس و اسکندر، که مؤسسان سلسله‌های بنی کاوس یا حکام نوروبنی اسکندر یا حکام کجور باشند، تقسیم شد. فرمانروایان این سلسله در آغاز عنوان اسپهبد و سپس عنوان استنдар و بالاخره عنوان «ملک» داشتند.

### مغولان و تیموریان در مازندران و طبرستان

مغولان در مازندران با مقاومت زیادی مواجه نشدند. در زمان آنان شهر استراباد و آمل مهمترین بلاد طبرستان بود. طغاتیمور آخرین نماینده سلسله مغولان ایران در استراباد سلطنت می‌کرد. پس از قتل وی (۱۳۵۳ میلادی) استراباد و قسمت شرقی مازندران به تصرف امیر ولی در آمد که به سال ۱۳۸۴ میلادی بدست تیمور شکست یافت. در ۱۳۹۲ میلادی تیمور از میان جنگل‌های انبوه به مازندران حمله کرد و راهی از استراباد به ساری باز کردند. تیمور پس از گشودن قلعه ساری عده کثیری از سادات مازندران را باکشتی از راه دریا و بعد از راه جیحون به خوارزم و سمرقند و تاشکند تبعید کرد. ظاهراً این اقدام به قول وی برای تنبیه راضیان شیعه به عمل آمده است.

بعد از مرگ تیمور سادات طبرستانی با اجازه شاهرخ پسر او به مازندران بازگشتند و به عنوان امیران با جگزار تا اواخر قرن شانزدهم میلادی در آن نواحی سلطنت می‌کردند. از آن به بعد مازندران به کلی به دست شاه عباس و پادشاهان صفویه افتاد.

### «سوخرانیان» یا «قارنیا<sup>۱</sup>»

۱ - قارن

۲ - آلندا

۳ - سوخر

۱. مأخذ از کتاب تاریخ مازندران و فرمانروایان آن سامان: هل. رایینو (ترجمه دکتر باقر امیر خانی استاد دانشگاه تبریز) نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره چهارم سال ۱۳۴۰

۴ - ونداد هرمزد

۵ - قارن

۶ - مازیار

بنی دابویه<sup>۱</sup>

**اسپهبدان طبرستان و گیلان (تختگاه آنان فومن بود)**

نام اسپهبد	تاریخ جلوس به	تاریخ جلوس	به سال طبرستانی	به سال هجری
۱ - گیل بن گیلاتشاه <sup>۲</sup>	۲۴	۴۲		
۲ - دابویه بن گیل	۴۰	۵۷		
۳ - خورشید بن گیل	۵۶	۷۳		
۴ - فرخان(فروخان)	۹۰	۱۰۷		
بن دابویه				
۵ - دادبر جمهربن فرخان <sup>۳</sup>	۱۰۴	۱۲۰		
۶ - سارویه بن فرخان	۱۱۶	۱۳۳		
۷ - خورشید بن دادبر جمهرب	۱۱۶	۱۳۳		

**والیان عرب در طبرستان<sup>۴</sup>**

نام والی	تاریخ جلوس به سال هجری	عمرین العلاء(بازاول)	حالدین برمهک
	۱۴۱		
	۱۴۸		

۱. رک: زامباور ترجمه عربی ج ۲ ص ۲۸۴

۲. ابن اسفندیار نام اور اجیل بن جیلاتشاه نوشته است.

۳. ابن اسفندیار(ص ۱۶۵) نام او را «دادمهر» نوشته است.

۴. رک: زامباور ترجمه عربی ج ۲ ص ۲۸۵

۱۵۴	عمرین العلاء(باردوم)
۱۵۸	سعید بن دلچ
۱۶۲	عمرین العلاء(بارسوم)
۱۶۶	ابو صالح یحییٰ بن داود بن ممدوالحرشی
۱۶۷	عمرین العلاء(بارچهارم) قدید <sup>۱</sup>
۱۷۰	سلیمان بن المنصور
۱۷۱	هانی بن هانی

## آل باوند(باوندیان) در مازندران<sup>۲</sup>

### اول - اسپهبدان

تاریخ جلوس به سال هجری	نام اسپهبد
۴۵	۱ - باو
۵۹	۲ - ولاش
۶۸	۳ - سرخاب بن باو
۱۱۰	۴ - مهر مردان بن سرخاب
۱۳۵	۵ - سرخاب بن مهر مردان
۱۵۵	۶ - شروین بن سرخاب
۱۸۱	۷ - شهریار بن شروین
۲۱۰	۸ - شاپور(جعفر) بن شهریار
۲۲۲	۹ - قارن بن شهریار
	(در دویست و بیست هفت مسلمان شد)
۲۵۳	۱۰ - رستم بن سرخاب بن قارن

۱. از این حاکم سکه‌ای به دست آمده است و در مجموعه زامبایر موجود بوده است.

۲. رک: زامبایر، ج ۲ ص ۲۸۶

۲۸۲	۱۱ - شروین بن رستم
۳۱۸	۱۲ - شهریارین شروین
	رستم بن شروین بین سالهای ۳۲۵ - ۳۷۰ م
۳۵۵	۱۳ - دارای بن رستم بن شروین
۳۵۸	۱۴ - شهریارین دارا (بدست قابوس بن و شمگیر کشته شد)
۳۹۶	۱۵ - رستم بن شهریار (ناسال ۴۴۱ ه)
	قابوس بن و شمگیر در ۳۹۷ هجری مازندران را فتح کرد
	شروین بن محمد حوالی سال ۴۰۰ هجری

## دوم - ملوک الجبال<sup>۱</sup>

نام	تاریخ جلوس به سال هجری
۱ - حسام الدوله شهریارین قارن	۴۶۶ م
۲ - نجم الدوله قارن بن شهریار	۵۰۳
۳ - شمس الملوك رستم بن قارن	۵۱۱
۴ - علاء الدوله علی بن شهریار	۵۱۱
۵ - شاه غازی بن علی، نصرة الدوله <sup>۲</sup>	۵۳۴
۶ - علاء الدوله حسن بن رستم	۵۶۰
۷ - حسام الدوله اردشیر بن حسن <sup>۳</sup>	۵۶۷
۸ - شمس الملوك رستم بن اردشیر	۶۰۲
(در ۲۱ شوال سال ۶۰۶ هجری بن‌گهان کشته شد)	
سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۰۶ مازندران را فتح کرد.	

۱. رک: زامبارو، ج ۲ ص ۲۸۶

۲. او رستم بن علی بن شهریار است و لقب او نصرة الدوله بود و با دختر شهریوش بن هزار سب پادوسپانی در شهر رستمدار ازدواج کرد. دیناری از او از سال ۵۵۱ و ۵۵۲ بدست آمده است.

۳. وی با هزار سب دوم پسر شهریوش پادوسپانی جنگ کرد.

### سوم - کینخواریه (عمال ایلخانیان در آمل)<sup>۱</sup>

نام	تاریخ جلوس به سال هجری
حسام الدوّله اردشیر بن کینخوار	۶۳۵ ه
شمسم الملوك محمد بن اردشیر	۶۴۷ ه
(اباقا او را بکشت ۶۶۵ ه)	
علاء الدوّله علی بن اردشیر	۶۶۵ ه
تاج الدوّله یزدگرد بن شهریار	۶۷۰ ه
ناصر الدوّله شهریار بن یزدگرد	۶۹۸ ه
رکن الدوّله کیخسرو بن یزدگرد	۷۱۴ ه
شرف الملوك بن کیخسرو	۷۲۸ ه
فخر الدوّله حسن بن کیخسرو	۷۳۴ ه
(تا سال ۵۷۰ هجری حکومت کرد)	

### بنی افراسیاب در مازندران<sup>۲</sup>

نام	تاریخ جلوس به سال هجری
افراسیاب (داماد خود فخر الدوّله حسن آخرین ملوک باوندی را بکشت)	۷۵۰ ه
کیا فخر الدین چلاوی	۷۶۰ ه
کیا گشتاسب (داماد حسن باوندی)	-
اسکندر شیخی بن افراسیاب (تیمور اورا بکشت)	-
کیا حسن بن لهراسب بن افراسیاب	-
شاه اسماعیل صفوی مازندران را در ۹۰۹ هجری فتح کرد.	

۱. زامبایرج ۲ ص ۲۸۷، خلیل آدم در کتاب دول اسلامیه (ص ۱۹۵) این سلسله را کندخواریه ذکر کرده است.

۲. رک: زامبایرج، ج ۲ ص ۲۸۷

بنی پادوسپان<sup>۱</sup>

فرمانروایان رستمدار (رویان، نور، کجور)  
گیل‌های اول

نام	تاریخ جلوس
۱ - پادوسپان بن گیل	۵۴۰ هـ
۲ - خورزاد بن پادوسپان	۷۵
۳ - پادوسپان بن خورزاد	۱۰۵
۴ - شهریار بن پادوسپان	۱۴۵
۵ - وندادامید بن پادوسپان	۱۷۵
۶ - عبدالله بن وندادامید	۲۰۷
۷ - فریدون بن قارن بن شهریار <sup>۲</sup>	۲۴۱
۸ - پادوسپان بن فریدون <sup>۳</sup>	-
۹ - شهریار بن پادوسپان	۲۵۹
۱۰ - هزارستدان بن بندارین شیرزاد <sup>۴</sup>	۲۷۴
۱۱ - شهریار بن چمشید بن دیوبند	۲۸۶
۱۲ - شمس الملوك محمد بن شهریار	۳۲۷
۱۳ - استندرابوالفضل محمد	۳۴۰
(تا سال ۳۵۴ هجری حکومت کرد)	

گیل‌های دوم

نام	تاریخ جلوس به سال هجری
۱۴ - حسام الدین زرین کمر بن فرامرز بن شهریار	۳۵۴ هـ
۱۵ - سیف الدین باحرب بن زرین کمر	۳۸۶

۱. رک: زامباورج ۲ ص ۲۹۰

۲. عامل حسن بن زیدعلوی بود.

۳. عامل حسن بن زیدعلوی بود.

۴. در بعضی از مأخذ نام او «هروسندا» آمده و او داماد مرداویج بن زیار بود.

- |      |  |
|------|--|
| ۴۱۳  | ۱۶ - حسام الدین اردشیر بن باحرب                |
| ۴۳۸  | ۱۷ - فخر الدوّله نامور(نماور) بن شهریار        |
| ۴۷۰  | ۱۸ - عزالدوّله هزارسپ بن نامور(نماور)          |
| ۵۱۰  | ۱۹ - شهریواش بن هزارسپ <sup>۱</sup>            |
| ۵۲۳  | ۲۰ - کیکاووس بن هزارسپ                         |
| ۵۶۰  | ۲۱ - هزارسپ بن شهریواش <sup>۲</sup>            |
| ۶۰۶  | ۲۲ - حسام الدین زرین کمر بن جستان              |
| ۶۱۰  | ۲۳ - شرف الدین بیستون بن زرین کمر              |
| ۶۲۰  | ۲۴ - فخر الدوّله نامورین بیستون <sup>۳</sup>   |
| -    | ۲۵ - حسام الدوّله اردشیر بن نامور <sup>۴</sup> |
| ۵۶۳۳ | ۲۶ - شهراکیم گاوباره بن نامور <sup>۵</sup>     |
| ۶۷۱  | ۲۷ - فخر الدوّله نامورین گاوباره               |
| ۷۰۱  | ۲۸ - ملک شاه کیخسروین گاوباره                  |
| ۷۱۱  | ۲۹ - شمس الملوك محمد بن کیخسرو                 |
| ۷۱۷  | ۳۰ - ناصر الدین شهریارین کیخسرو <sup>۶</sup>   |
| ۷۲۵  | ۳۱ - تاج الدوّله زیارین کیخسرو                 |
| ۷۳۴  | ۳۲ - جلال الدوّله اسکندرین زیار                |
| ۷۶۱  | ۳۳ - فخر الدوّله شاه غازی بن زیار              |
| ۷۸۰  | ۳۴ - عضد الدوّله(یاعز الدوّله)                 |
- قبادین شاه غازی

۱. خلیل آدم (ص ۱۹۷) نام او را شهرنوش نوشته است و وی دختر شاه غازی رستم بن علی باوندی را به زنی گرفت.

۲. با حسام الدوّله اردشیر بن حسن باوندی جنگ کرد.

۳. خلیل آدم (ص ۱۹۷) می‌نویسد که او پسر «بیستون» بود.

۴. وی و برادرش اسکندر صاحب ناتل (شهری بین آمل و چالوس) بودند.

۵. خلیل آدم (ص ۱۹۷) می‌نویسد که او پسر «بیستون» بود.

۶. خلیل آدم (ص ۱۹۷) می‌نویسد که نام او نصیر الدوّله بود.

- ۳۵ - سعدالدوله طوس بن زیار<sup>۱</sup>  
 ۳۶ - گیومرث بن بیستون بن گستهم بن زیار<sup>۲</sup>

### گیلهای سوم (شهرنور- شمال غرب آمل)

- | نام                                 | تاریخ جلوس به سال هجری |
|-------------------------------------|------------------------|
| ۳۷ - کیکاووس بن گیومرث              | ۸۰۷                    |
| (جانشین پدرانش در نور مازندران شد)  |                        |
| ۳۸ - جهانگیر بن کیکاووس بن گیومرث   | ۸۸۱                    |
| ۳۹ - گیومرث بن جهانگیر              | ۹۱۴                    |
| ۴۰ - بهمن بن جهانگیر <sup>۳</sup>   | -                      |
| ۴۱ - بیستون بن جهانگیر <sup>۴</sup> | -                      |
| ۴۲ - بهمن بن بیستون <sup>۵</sup>    | ۹۱۶                    |
| ۴۳ - گیومرث بن بهمن <sup>۶</sup>    | ۹۵۶                    |
| ۴۴ - اویس بن فلان بن بیستون         |                        |

### گیلهای چهارم (در کجور، در مغرب شهرنور)

- | نام                         | تاریخ جلوس به سال هجری |
|-----------------------------|------------------------|
| ۴۵ - اسکندر بن گیومرث       | ۸۵۷                    |
| ۴۶ - تاج الدوله بن اسکندر   | ۸۸۰                    |
| ۴۷ - ملک اشرف بن تاج الدوله | -                      |

۱. در زمان او تیمور به مازندران حمله کرد.

۲. تشیع را در رویان رواج داد (رک: خلیل آدم ص ۱۹۷)

۳. بر برادرش گیومرث قیام کرد و او را بکشت.

۴. بر برادرش «بهمن» قیام کرد و او را بکشت.

۵. وی نخست خواهر عبدالکریم بن محمد صاحب مازندران و بار دوم خواهر سلطان احمد کبای حسینی گیلانی را به زنی گرفت.

۶. عامل شاه طهماسب صفوی بود.

- ۴۸- کیکاووس بن اشرف
- ۴۹- گیومرث بن کیکاووس
- ۹۶۳ ۵۰- جهانگیر بن کیکاووس بن اشرف<sup>۱</sup>
- ۵۱- ملک محمد بن جهانگیر

### اولاد جستان<sup>۲</sup> (در شهرهای دیلم)

- ۱- مرزیان بن جستان دری (سال ۱۸۹ ه)
- ۲- جستان (جنگ در جبال سال ۲۵۲ ه)
- ۳- وهسودان بن جستان
- ۴- جستان (۲۹۰ ه)
- ۵- علی بن وهسودان (در گذشته در ۲۰۷ ه)
- ۶- مرزیان بن حسن بن خرامل<sup>۳</sup> (۴۲۰ ه)
- ۷- کامروالدیلمی (خداآوندگار ساره ۴۳۰-۴۳۴ ه)

### علویان در طبرستان<sup>۴</sup> (تختگاه ایشان آمل و ساری)

بني الحسن:

- | نام | تاریخ جلوس به سال هجری            |
|-----|-----------------------------------|
| ۱   | حسن بن زید بن محمد                |
| ۲   | محمد الداعی بن زید (القائم بالحق) |
- سامانیان طبرستان را تخریب کردند (۲۸۷ - ۳۱۰ ه)

بني الحسین:

- |   |   |
|---|---|
| ۳ | ابو محمد الحسن الاطروش، الناصر، ابن على |
|---|---|

۱. برشاه طهماسب صفوی بشورید و به زندان افتاد و در آنجا بمرد.

۲. رک: زامباور، ج ۲ ص ۲۹۳

۳. خراسیل (رک: ابن الاثیر ج ۹ ص ۲۶۳)

۴. رک: زامباور، ج ۲ ص ۲۹۳

## جغرافیای تاریخی شهرها □ ۷۲۳

- ۴ - حسن بن القاسم بن حسن بن علی، الداعی الصفیر
- ۵ - ابوالفضل جعفرالثائر فی الله بن محمد بن الحسن الاطروش
- ۶ - ابوعبدالله محمدالمهدی بن الحسن الداعی  
(درگذشته در ۳۶۰ ه)
- ۷ - ابوالحسین احمد المؤید، عضدالدوله بن الحسین الثائرين هارون (درگذشته در ذیحجة ۴۲۱ ه)
- ۸ - ابوطالب یحیی الناطق بالحق (درگذشته در ۴۲۴)

## حكام علویان در طبرستان<sup>۱</sup>

- نام  
تاریخ جلوس به سال هجری
- لیلی بن النعمان (سپهسالار اطروش و حاکم جرجان درگذشته در ۳۰۹ ه)
- سرخاب بن وهسودان دیلمی
- ماکان بن کالی<sup>۲</sup> (کاکی، درگذشته در ۳۲۹ ه)
- حسن (دختر رکن الدوله زن او بود)  
طبرستان را آل بویه و سپس آل زیارت سخیر کردند.

## садات حسینی مرعشی در مازندران<sup>۳</sup>

- نام  
تاریخ جلوس به سال هجری
- ۱ - قوام الدین مرعشی  
۷۸۱ - ۷۶۰
- ۲ - علی  
۸۲۰ - ۸۰۹
- ۳ - مرتضی  
۸۳۷ - ۸۲۰
- ۴ - محمد  
۸۵۶ - ۸۳۷
- ۵ - عبدالکریم  
۸۶۵ - ۸۵۶

۱. رک: زامبوار، ج ۲ ص ۲۹۴

۲. ظاهراً نام درست وی ماکان بن کاکی بوده است.

۳. رک: زامبوار، ج ۲ ص ۲۹۴

- |           |  |
|-----------|--|
| ۸۷۲ - ۸۶۵ | ۶ - عبدالله                              |
| ۸۸۵ - ۸۷۲ | ۷ - زین العابدین                         |
| ۸۸۵       | ۸ - شمس الدین بن کمال الدین              |
| ۹۰۸       | ۹ - کمال الدین بن شمس الدین              |
| ۹۱۲       | ۱۰ - عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالکریم   |
| ۹۳۹       | ۱۱ - میرشاہی بن عبدالکریم                |
| ۹۶۹       | ۱۲ - عبدالله بن سلطان محمود بن عبدالکریم |
| ۹۶۹       | ۱۳ - سلطان مراد بن میرشاہی بن عبدالکریم  |
| ۱۰۰۵      | ۱۴ - محمود بن عبدالله بن محمود           |

### بنی کیا (حسینیان) در گیلان<sup>۱</sup>

- | نام                     | تاریخ جلوس به سال هجری |
|-------------------------|------------------------|
| ۱ - کارکیاسید علی کیا   | -                      |
| ۲ - کارکیارضا کیا       | -                      |
| ۳ - کارکیامیرسید محمد   | -                      |
| ۴ - کارکیاناصر کیا      | -                      |
| ۵ - کارکیاسلطان محمد    | -                      |
| ۶ - کارکیامیرزا علی     | ۹۱۰ - ۸۸۳              |
| ۷ - کارکیاسلطان حسن     | ۹۱۱ - ۹۱۰              |
| ۸ - کارکیاسلطان احمد    | ۹۱۱                    |
| ۹ - کارکیاسلطان حسن     | ۹۴۳                    |
| ۱۰ - کارکیاخان احمد دوم | ۹۷۵ - ۹۴۳              |

### فهرست نام حاکمان عرب در طبرستان<sup>۱</sup>

نام حاکم عرب	نام دارنده سکه	تاریخ هجری تاریخ طبرستانی
۱۰۸	اصفهبد خورشید دوم	۱۴۱
ابوالخصب		
۱۰۹	-	۱۴۲
ابوالخصب،		
		ابوالعباس الطوسي
خازم بن خزيمه	-	
۱۱۰	۱۴۳	
د	اصفهبد خورشید دوم	۱۴۴
۱۱۱	-	۱۴۵
روح بن حاتم		
۱۱۲	-	۱۴۶
روح بن حاتم		
۱۱۳	-	۱۴۷
د	اصفهبد خورشید دوم	
۱۱۴	-	۱۴۸
خالد بن برمك		
۱۱۵	-	۱۴۹
د		
۱۱۶	-	۱۵۰
خالد		
۱۱۷	-	۱۵۱
د		
۱۱۸	-	۱۵۲
د		
۱۱۹	-	۱۵۳
عمر بن العلاء	عمر	
۱۲۰		

ماخذ این مقاله غیر از منابعی که در اصل مقاله آمده است:

- ۱ - محمدبن اسفندیار: تاریخ طبرستان طبع تهران به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی.
- ۲ - مولانا اولیاء الله: تاریخ رویان به تصحیح عباس خلیلی طبع تهران.
- ۳ - میرسید ظهیر الدین مرعشی: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران طبع برنهارد دارن وطبع حاضر به کوشش محمدحسین تسبیحی.
- ۴ - محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: التدوین فی احوال جبال شروین، طبع تهران ۱۳۱۱ قمری.

- ۵ - بارتولد: جغرافیای تاریخ ایران ترجمه حمزة سردادر، فصل گیلان و مازندران.
- ۶ - رابینو: مازندران و استرآباد، ترجمه وحید مازندرانی طبع طهران ۱۳۳۶
- ۷ - رابینو: تاریخ مازندران و فرمانروایان آن سامان، ترجمه دکتر باقرامیرخانی استاد دانشگاه تبریز، نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال سیزدهم شماره چهارم، سال چهاردهم شماره سوم و چهارم.
- ۸ - نامه تنسر: بااهتمام مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۱.
- ۹ - زامباور: معجم الانساب والاثرات الحاکمه ج ۲ شماره ۱۷۳ ۱۸۲ تا.
- ۱۰ - لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی (ترجمه محمود عرفان) طبع تهران ۱۳۳۷.
- 11 - DR, J. Marquart: *Érānshahr*, Berlin 1901
- 12 - Encyclopédie de, le Islam Vol, 3, P. 486, Vol, 4, P.608.

این مقاله به مناسبت انتشار طبع جدید تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرسید ظهیرالدین مرعشی به کوشش فاضل محترم آقای محمد حسین تسبیحی نگاشته آمد و در مقدمه آن کتاب قرار گرفت.

# اوپاع جغرافیائی و تاریخی آذربایجان پیش از تشکیل دولت ماد

\* سخنرانیهای نخستین اجلاسیہ کنگره تاریخ و فرهنگ ایران

## اوضاع جغرافیائی و تاریخی آذربایجان پیش از تشکیل دولت ماد

- سرزمین آذربایجان یا ماد آتروپاتن را از نظر نشیمن اقوام باستانی در پیش از تشکیل دولت ماد به سه منطقه به شرح زیر می‌توان تقسیم کرد:
- ۱- از رود ارس تا کوههای آورین داغ و قراداغ، نواحی قتور و خوی و مرند که در زمان قدیم یک ناحیه را تشکیل می‌داد و آشوریان در کتبیه‌های خود آن را «سان گی بوتو»<sup>۱</sup> خوانده‌اند از قرن نهم تا پایان قرن هشتم ق.م. جزء کشور اورارت بود. سان گی بوتو جلگه‌ای سرسیز و حاصلخیز به شمار می‌رفت و در عهد باستان کاملاً پوشیده از جنگلهای انبوه بود.
  - ۲- دره رود قره سو که شعبه جنوبی ارس است در ابتدا معلوم نیست که در دست چه قومی بود ولی بعدها کادوسیان (اهالی قدیم طالش) در آنجا ساکن شدند.
  - ۳- حوضه دریاچه اورمیه به سه ناحیه فرعی تقسیم می‌شد:
    - الف - کرانه غربی دریاچه اورمیه:  
این ناحیه در قدیم گیلان<sup>۲</sup> نام داشت و در قرن نهم پیش از میلاد بخش مستقلی بود و ظاهراً بعدها جزء اورارت بود و یا ماننا شد و یا بین آن دو تقسیم گشت.
    - ب - کرانه جنوبی دریاچه اورمیه و حوضه رود جفتون:

1 San - gi - butu.

2 Gilzan.

این ناحیه در قرن نهم ق. م. به نام «زاموآ»<sup>۱</sup> داخلی موسوم بود و به چندین واحد مستقل سیاسی از قبیل حارنا Harrana ماننا Manna مسی Messi و غیره تقسیم می شد، بعدها در این ناحیه دولت ماننا تشکیل شد.

از قرن هفتم ق. م. آن ناحیه را می توان مرکز اقتصادی ماد شمرد.

ج - کرانهٔ شرقی دریاچه اورمیه نیز جزء کشور ماننا بود.

د - کرانهٔ شمالی یعنی دره رود آجی چای و ناحیهٔ تبریز کنونی، ظاهراً مستقل بود، در اینجا قبیله‌ای به نام «دادالیان» زندگی می کردند.

۴ - دره رود قزل اوزن (سفیدرود) به چند ناحیه به شرح زیر تقسیم می شد:

الف - از شمال غرب به سوی جنوب شرق میان کوههای آق داغ و آن گدوک جانی که دره سفید رود قرار دارد در روزگار قدیم اندیا Andia خوانده می شد.

ب - در بخش شمال شرقی این دره، رودی است که از کوهستان سهند سرازیر می شود و شهر کنونی میانه بر کرانهٔ آن قرار دارد و آن رود به قزل اوزن می ریزد دره و حوضهٔ آن رود در روزگار کهن «زیکیرتو»<sup>۲</sup> نام داشت.

ج - بالاتر از محل تلاقی قزل اوزن با رود کوچک مزبور که امروز قافلانکو نام دارد در قدیم «گیزیل بوندا»<sup>۳</sup> خوانده می شد و این قسمت آذربایجان را از ناحیه ماننا جدا می کرد. آشوریان این بخش قزل اوزن رامادای Maday (ماد) خوانده‌اند.

#### ۵ - بخش علیای رود زاب کوچک:

سرزمینهای واقع در جنوب غربی نواحی شماره ۳ و ۴ آن سوی جبال افقی بیشتر به آشور و بابل گرایش داشت، ایالت «زاموآ» یا «لولو» از لحاظ جغرافیائی با آشور سخت مربوط بود. سراسر سرزمینهایی که از دریاچه رضاییه تا بخش‌های علیای رود دیاله امتداد داشت زاموآ خوانده می شد و بخش علیای دره زاب کوچک را تشکیل می داد.

۶ - در سرزمینهای نزدیک‌تر به کرانه‌های دریای خزر و نیمه سفلای دره قزل اوزن و نقاط شمالی‌تر آن حکومتها و سلطنت‌های کوچکی وجود داشت و قبایلی

1. Zamua.

2. Zikirtu

3. Gizil bunda

در آنجا می‌زیستند که مورخان عهد باستان ایشان را: گلها - کادوسیان - کاسپیان و قبایل دیگر نامیده‌اند و به ظن قوی آنان باکوتیان (گوتی‌ها) و کاسیان قرابت داشتند. گذشته از این مردا-ها (آماردها) و ساگارتیان که نامشان در تالیفات باستان آمده نیز در آن نواحی ساکن بودند. اینان ساکنان آندها و «زیکرتو» و کشور دالی Dali و محتملاً «گیزیل بوندا» بودند!

### هوریان

این قوم در بین کوههای زاگرس و دریاچه رضائیه می‌زیستند. این قبایل در هزاره دوم پیش از میلاد در بین النهرین شمالی و سوریه و سراسر فلات ارمنستان و مغرب آذربایجان پراکنده بودند.

هوریها در حدود ۱۷۰۰ پیش از میلاد در همه ارمنستان یا ناحیه وان حکومت داشتند آنان در هزاره دوم به طرف سوریه و فلسطین رانده شده تحت فشار اقوام سامی فرار گرفتند. ایشان در هزاره اول پیش از میلاد فقط در مغرب و جنوب دریاچه وان مستقر بودند و بر اثر مجاورت با اورارتوها بسیار مخلوط شدند.

تحقیقات اخیر مشابهت زبان هوری‌ها را با قوم اورارتو ثابت کرده است. زبان هوری را مانند زبان اورارتو از ریشه ایری و از خانواده زبانهای قفقازی یا آسیانی دانسته‌اند. هوریها معروف به پرورش اسب بودند و عربه‌های جنگی داشتند که صاحبان آنها را ماریانی Marianni می‌گفتند. خدایان اصلی در بین هوری‌ها: تшوب رب النوع رعد وزن او هیباریه النوع خورشید بود. نام هوری ظاهراً مشتق از «هورا» یا اورها است که «اورفه» از شهرهای جنوب ترکیه مأخوذه از این اسم است. هوری‌های از نژاد سامی و نه از نژاد آریائی بودند بلکه از نژاد مخصوصی که آسیانی خوانده می‌شوند به شمار می‌رفتند. ولی بر اثر آمیزش با اقوام آریایی نامهای آریایی را برای خود برگزیدند<sup>۱</sup>.

نام قوم هوری در کتیبه بغازکوی که تاریخ آن مربوط به قرن پانزدهم قبل از میلاد

۱. تاریخ ماد ص ۱۱۵ و ۲۸۱

۲. دکتر مشکور: تاریخ اورارتو ص ۳ - ۵ - فلیپ حتی: تاریخ سوریه ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۶۵.

می شود هو - او - اور **ur - u - Hu** و نام زبان آن قوم به خط هیتی هورلی Hurli آمده است.<sup>۱</sup>

## لولویان

این قوم در بخش وسیعی از قسمت علیای رود دیاله قرار گرفته تا دریاچه اورمیه، حتی فراتر تا شمال غربی آن را اشغال کرده بودند.

این اسم در زبان اورارتونی لولو **Lullu** به معنی بیگانه و دشمن و در اکدی «لولوبوم» یا «لولویوم» آمده است. قوم لولویی از اقوام آسیانی نژاد بودند و با عیلامی‌ها قرابت داشتند. از پادشاهان معروف این قوم آنوبانی نی **Anubanini** (۲۲۰۰ ق.م) بود که سنتگنشته‌ای ازاوبر صخره‌ای بر سر پل زهاب هنوز برجاست.<sup>۲</sup> ناحیهٔ تسلط این قوم در آذربایجان در کتبه‌های آشوری به نام «زاموا» یاد شده که در جنوب غربی دریاچه اورمیه بوده است.<sup>۳</sup>

لولویان ملتی کوهستانی در شمال کوههای زاگرس بودند. در زمان سلاطین اورارت (قرن ۸ و ۷ ق.م) آنان را زاموا می‌نامیدند. گویندگرچیان از نژاد لولویان هستند. لولویان در هزاره دوم (قبل از میلاد) کشور مقدری را که با آشوریان دائمًا در جنگ بود تشکیل دادند، از قرن نهم قبل از میلاد دیگر از آنان نامی در میان نیست و «زاموا» جای لولویی را گرفت.<sup>۴</sup>

## کوتیان (قوطیان)

اصطلاح کوتی (گوتی) Gutī در هزاره سوم و دوم ق.م. به یک گروه نژادی اطلاق می‌شده که در مشرق و شمال غربی لولویان و احتمالاً در آذربایجان کنونی ایران و کردستان زندگی می‌کردند.

بعد ها ممکن است این نام به اقوام گوناگونی که در شمال و مشرق بابل زندگی

1. Hrozny, *Histoire de l'Asie Antérieur*, 161.

2. دیاکونف (ا.م) *تاریخ ماد* ص ۱۳۴ - ۱۳۷

3. دیاکونف (م.م) *تاریخ ایران باستان* «ترجمه روحی ارباب» ص ۶۲

4. هنر ایران در دوره ماد و هخامنشی ص ۲۹۶

می‌کردند اطلاق‌گردیده و واحد ارضی معینی را شامل نمی‌شده است. در هزاره اول ق. م. همه اورارتیان و مردم ماننا و ماد را «کوتی» می‌نامیدند. فقط در کتبیه‌های سارگون دوم مادهای ایرانی زبان از کوتیان مشخص و ممتاز گشته‌اند.

کوتیان در ۲۳۰۰ ق. م. و زمان سلطنت «نارام. سین» Naram - Sin پادشاه اکد در صحنه تاریخ پدید می‌آیند.

کوتی‌ها زبان مستقلی داشتند که تا اندازه‌ای با خانواده زبانهای عیلامی قربات داشت و ممکن است از انواع زبانهای قفقازی قدیم و آلبانی (در سرزمین قفقاز) باشد.

مسیوهامی یکی از دانشمندان انسان شناس فرانسوی در کتاب خود به نام چهره آدمی در آثار کلدی‌ای می‌نویسد:

از لحاظ نژاد شناسی، مردمی که در عصر حاضر در بعضی از نقاط آذربایجان زندگی می‌کنند با تصاویر و مجسمه‌هایی که از لولوبیان و گوتیان به دست می‌آید شباهت بسیار دارند!.

از مطالعه هنر مادی و هخامنشی به این نتیجه می‌توان رسید که مادها پیش از آن که تحت تأثیر بابل و آشور فرار گیرند زیر نفوذ عمیق دو قوم لولوبی و گوتی واقع شدند.

دلیل آن پیدا شدن دو نقش بر جسته از قوم اخیر الذکر در سرزمین ماد یعنی نقش آنوبانی نی پادشاه لولوبیان در سر پل زهاب و نقش بر جسته هورین شیخ خان در همانجا است که معلوم می‌سازد قوم لولوبی و گوتی در نیمة هزاره سوم (ق. م) در اقوام ایرانی تأثیر بسیاری بجای گذارده‌اند.<sup>۲</sup>

گوتی‌ها از مغرب ایران به بین النهرين حمله برده و در آن سرزمین سالها به قتل و غارت مشغول بودند و سرزمین سومر و اکد را اشغال کرده مدت یکصد و بیست و

1. E. T. Hamy, *La figure humaine dans les monuments, Chaldéens.*

مجله انجمن باستان‌شناسی پاریس سال ۱۹۰۷.

۲. ر. ک: مقاله آقای دکتر فخر ملکزاده در مجله بررسی‌های تاریخی سال سوم شماره ۶ تحت عنوان: بررسی تاریخ و هنر گوتیان و لولوبیان.

پنج سال با عنوان شاهی بر این حدود حکومت کردند و دودمان شاهی اکد را در بین النهرين برانداختند پایتخت ایشان در آرآپها (کرکوک) در شمال سوبارت و بود. سرانجام مردم بین النهرين از ستمکاریهای ایشان به جان آمده برایشان قیام کرده و آنان را به کوههای «زموا» Zamua در آذربایجان راندند.<sup>۱</sup>

بعداز نابود شدن «گوتی‌ها» (گوتی‌ها) این نام از میان نرفت و در دوران بابل تمام فلات ایران را به نام همان اصطلاح قدیمی Gutium می‌نامیدند.<sup>۲</sup>

### قوم ماننا

بعد از لولوبیان و کوتیان قوم دیگری به نام ماننا در ناحیه زاموا در جنوب دریاچه اورمیه مسکن گزیدند و دولت بزرگی در مغرب ایران امروز تشکیل دادند. اینان گویا بالولوبی‌ها و هوری‌ها قرابت داشتند و اصلًاً در کوههای زاگرس می‌زیستند. از قرن نهم تا هشتم ق. م نامهای ایرانی در بین اسامی مانناها دیده می‌شود. نخستین بار در قرن نهم ق. م از ایشان در سالنامه‌های آشوری نام برده شده و پایتخت ایشان شهر ایزیرتو Izirtu در پنجاه کیلومتری شهر سقز کنونی بوده است. در قرن هشتم ق. م پس از کشور اورارتو مانناها مقندرترین حکومت این نواحی را تشکیل می‌دادند. آنان در قرن هفتم ق. م با سکاها متحده شده و با آشور بانیپال جنگ کرده ولی مغلوب و ضمیمه دولت آشور شدند و بعد از چندی جزء ایالات ماد در آمدند.

دولت ماننا از قرن هشتم ق. م بارها با آشور و اورارتو به سبیز برخاست و در واقع مغلوب هیچیک از دو دولت مزبور نگشت. چون هنوز اکثر آثار و شهرهای قوم ماننا در دل خاک نهفته است لذا آن دولت تاکنون به شهرت عیلام و اورارتو نرسیده. ممکن است بر اثر کشفیات باستان‌شناسی آینده در شهرت به پایه آن دولت برسد و شاید هم فراتر رود. منابع مورخان امروز درباره قوم ماننا همان سالنامه‌های آشوری و اورارتوئی است. در این نوشهای چون قلم درکف دشمن است همه جا سخن از

۱. تاریخ ماد ص ۱۳۸ - ۱۵۴

۲. دیاکونف (م.م) تاریخ ایران باستان ص ۵۱

فتحات آشور و اورارتو است.

حکومت ماننا در آغاز هزاره اول پیش از میلاد یکی از کوچک‌ترین تشکیلات دولتی لولوبی و کوتی بود و جدا از اتحادیه قبایلی که در قرن نهم پیش از میلاد در نواحی جنوب غربی پدید آمده و اتحادیه قبایل ماد نامیده می‌شدند وجود داشت و باید دانست زبان نواحی کنونی آذربایجان و کردستان ایران از قرن نهم تا هفتم ق. م زبانهای غیر ایرانی بود و ساکنان آن نقاط به زبانهای لولوبی و گوتی و منانی گفتگو می‌کردند.<sup>۱</sup>

سرزمین ماننا از ایالات نیرومند غرب ایران بود که در قرن هشتم ق. م. در شمال عیلام پادشاهی داشت. این کشورگاهی مستقل و زمانی در تحت حکومت اورارتو یا آشور قرار داشت و نقطه کشمکش‌های دائمی بین آنها بود. بعضی از ایالات دیگر که در ناحیه شرقی تراز دریاچه اورمیه در کنار سفیدرود و دره‌های واقع در جنوب و شرق اورمیه قرار گرفته بودند مانند زیکورتو Zikkurtu (ساقارتی) آندیا - اوایشیدیش Uishdish در تحت اطاعت مانانی‌ها قرار داشتند.

در زمانی که مادها به پیشوائی دیاکو و پرسن فرا اورتس دولت نیم مستقلی را تشکیل داده بودند یعنی در سالهای بین ۷۲۵ و ۷۱۵ ق. م. مانناها در شمال غرب ایران قصد داشتند که یک حکومت عظیم مستقلی بوجود آورند ولی با مقاومت آشوریان و هجوم سکاها مصادف شدند.

در سال ۷۱۹ ق. م. پادشاهی در مانانی بنام ایرانزو Iranzu فرمان می‌راند که طرفدار اتحاد با آشور بود ولی این سیاست مخالف مصلحت ملی ایالات شرقی مانانی بود و فرمانروایان آن ایالات از جمله میتاتی Mitati حاکم زیکرتو و بگدانی Bagdati حاکم اوایشیدیش Uishdish سر به شورش برداشتند ولی سرانجام به دست سارگن پادشاه آشور از میان رفند.<sup>۲</sup>

مردم ماننا بیشتر به دامداری و پرورش گوسفند و گاو و اسب و خروشترهای دوکوهانه می‌پرداختند. قوم ماننا دارای اراضی پرنعمت بودند چنان که هنگام

۱. تاریخ ماد ص ۱۸۷ - ۱۹۸.

2. The Cambridge Ancient History, Vol. III P. 51, 118.

لشکرکشی سارگون دوم به اورارت تو در سال ۷۱۴ ق.م اهالی ماننا آرد و شراب عساکر آشور را تأمین می‌کردند. در تورات از نوعی گندم یادشده به نام «مین نیت» که بعضی آن را به معنی ماننانی تعبیر کرده‌اند.

قوم ماننا در هنرهای دستی نیز استاد بودند، چنانکه گنجینه‌ای که به تازگی در زیبیه نزدیک سقز کشف شده از چیره دستی هنرمندان آن قوم در کنده کاری بر روی آهن حکایت می‌کند. قوم ماننا از قبایلی چند تشکیل می‌شدند. نوشه‌های کتیبه‌های اورارتونی نیز مؤید آن است.

برخلاف دیگر کشورهای شرق باستان، مردم ماننا در حیات اجتماعی با فعالیت تمام شرکت می‌کردند و حتی به شورش‌های دستگمعی علیه امیران جابر خویش بر می‌خاستند. امیران ماننا غالباً عدالت پیشه بودند. بنا به نوشته سارگون دوم، شاه ماننا شخصاً به اتفاق بزرگان و شیوخ و مشاوران و خویشاوندان، کشور خود را اداره می‌کرد.

پادشاهان ماننا دارای شورای شیوخ بودند و کشور را با نظر ایشان اداره می‌کردند. بزرگانی که در این شورا عضویت داشتند عبارت بودند از پیشوایان و سران محلی و خویشاوندان شاه و فرمانروایان.

کشور ماننا به چند ناحیه تقسیم می‌شد که به زبان آشوری به آن نازه Nage می‌گفتند. سوریکاش (ناحیه سقزکنونی؟) مشی (بخش علیای رود جفتور) اوایشدیش Uishdish (کرانه شرقی دریاچه اورمیه) آرسیانشی Arsianshi ارشته یانا. عنوان فرمانروایان یا حکام ماننا در منابع آشوری شاکنو Shaknu آمده که هریک در رأس ایالت یا نازه‌ای قرار داشتند کدخدا یان یا دهبانان ماننانی بنا به منابع آشوری، هازانو Hazanu خوانده می‌شدند.

فرهنگ و تمدن ماننا چنان که از اشیاء گنجینه سقز بر می‌آید در همان سطح تمدن اورارت قرار داشت. برده‌گی در آن جامعه نکامل و رونق چندانی نیافته بود. به ظن قوی از حدود برده‌گی پدر شاهی و خانگی تعاظز نمی‌کرد!

## آشوریها در آذربایجان

دولت آشور به حکم مجاورت با آذربایجان از پایان قرن دهم پیش از میلاد شروع به دست اندازی به آن سرزمین کرد.

نخستین هدف تهاجم ایشان ایالت زاموآ بود که در آن زمان جزء کشور لولوبی به شمار می‌رفت. آدادنیراری دوم Adadnirari پادشاه آشور (۹۱۱ ق.م.) در ضمن لشکرکشی‌های خود از طرف زاب سفلی تا ناحیه زاموآ را در جنوب دریاچه اورمیه مورد حمله قرارداد و نواحی کوهستانی شمال غربی زاموآ را که در آن عهد خانجی می‌خوانند تखیر کرد و این تجاوزات در زمان دیگر پادشاهان آشوری ادامه یافت.

در زمان آشور نصیراپال Ashurnasirpal دوم (۸۸۴ - ۸۵۹ ق.م.) مجدداً دولت آشور به آن نواحی در سالهای ۸۸۳ و ۸۸۱ و ۸۸۰ ق.م. لشکرکشی کرد، از جمله ساکنان سرزمین گیلزان Gilzan (در کرانه غربی دریاچه اورمیه) به اطاعت در آمده هدایائی تقدیم داشتند.

لولوبیان که در این زمان در زاموآ سکونت داشتند، مردم آن سرزمین را متعدد کرده به پیشوائی سوداری به نام نور-آداد Adad - Nur در سال (۸۸۱ ق.م.) علیه آشور قیام کردند ولی در مقابل لشکر نیرومند آشور نتوانستند مقاومت کنند و نور-آداد شکست خورده به کرهای آذربایجان پناه بود.

آشور نصیراپال تاکوه، نسیر، که به زبان لولوبی، کی‌نی با Kinaba خوانده می‌شد و آشوریان آن را قرارگاه کشتی نوح می‌دانستند پیش راند و سه ایالت کوچک زاموآ را که «داگارا» و «موساسینا» و «کیرتیارا» نام داشت تسخیر کرد و مردم آن را فرمانبردار خود ساخت و غنائمی فراوان از اسب و سیم و زربه دست آورد.

در سال ۸۵۵ ق.م. باز لشکر آشور به فرماندهی پادشاه آن قوم که شالماناسار سوم Shalmanasar (شلم نصر) (۸۲۴ - ۸۵۹ ق.م.) نام داشت به زاموآ حمله آورد نزدیک دریاچه اورمیه با «نیک دیارا» فرمانروای آن کشور پیکار کرد ولی از این جنگ طرفی برنبست.

سپس آشوریان به سرزمین مسی Messi و قسمت علیای رود جفتون حمله آوردند

واز آنجا به سوی ناحیه آرازیاش Araziash و خارخار Xarxar که در آن عهد به اتحاد قبایل ماد تعلق داشت رسپار شدند. منابع آشوری برای بار اول از این سرزمین به نام آمدادای یاد می‌کنند.

شاملماناسار سوم در لشکرکشی‌های خود به کشور «زاموآ» در جنوب آن مملکت به کشور «پارسوا» که در جنوب دریاچه اورمیه قرار داشت حمله آورد و از بیست و هفت پادشاه آن کشور کوچک خراج گرفت.

باید دانست که کلمه «پارسوا» Parsua در زبان اکدی به معنی خط و مرز است و در کتبیه‌های آشور نصیراپال محل کشور «پارسوا» در جنوب کشور «زاموآ» یاد شده است. برخلاف عقیده رایج هیچ دلیلی جز مشابهت لفظی در دست نیست که پارسواها از اواسط قرن نهم پیش از میلاد از آذربایجان مهاجرت کرده به سرزمین پارس که ۶۰۰ کیلومتر با آن ناحیه فاصله داشته مهاجرت کرده باشند، مضاناً بر این که نام اماکن و اشخاص در کشور «پارسوا» که در آذربایجان بود به هیچ وجه ایرانی نیست. مردم ایالت «پارسوا» که در جنوب غربی دریاچه اورمیه و مجاورت آشور قرار داشت به مرور زمان آشوری شدند، حتی مدتها بعد به گفته بطلمیوس سرزمین مذبور را «سوری مادی» می‌خواندند، زیرا یونانیان غالباً آشوریان را سوری می‌نامیدند. در سال ۸۳۷ ق. م دایان آشور از طرف شاملماناسار سوم به سرداری لشکری از آشوریان به آذربایجان و نواحی دریاچه اورمیه لشکر کشید و سرزمین گیلان را در کرانه غربی آن دریاچه گرفته تا ولایت «آنديا» را بر مسیر سفلای رود قزل اوزن تسخیر کرد، درین راه دژ کوهستانی «بوشتو» را در مرز ماننا و پارسوا تصرف نمود و سرانجام به کشور زاموآ وارد شد.

در سال ۸۲۱ ق. م موئاریس آشور Ashur - Mutarris سردار شامشی اداد<sup>۱</sup> پنجم (۸۱۱-۸۲۴) به آذربایجان تاخت و تابه «دریای برآمدن خورشید» که معلوم نیست دریاچه اورمیه یا دریای خزر بوده رسید. در سال بعد (۸۲۰ ق. م.) شامشی اداد پنجم به کشور ماد لشکر کشید و سرزمین «پارسوا» را تسخیر کرده به بخش علیای رود جفتورفت.

پس از آن آشوریان دژ بزرگی را در کوهستان «گیزیل بوندا» (قافلانکوه) که ناحیه مجاور اورمیه را از سرزمین ماد جدا می‌کرد به تصرف در آوردند.

در زمان حکومت سامورامات Sammuramat (ملکه سیمیرامیس) که به نیابت از کودک صغیرش آدادناری سوم بر آشور سلطنت می‌کرد از سال ۸۰۵ ق.م باز آشوریان به آذربایجان و ماد لشکر کشیدند.

در سال ۸۰۲ نواحی ماننا و پارسوا و ماد آذربایجان را مطیع خود ساختند.<sup>۱</sup>

تیگلات پیلسرسوم Tiglath - Pilser سوم (۷۴۵-۷۲۷ ق.م) پادشاه آشور باز در ۷۴۴ ق.م به آذربایجان و ماد لشکر کشید و زاموآی جنوبی را اشغال کرد. قصد از این لشکرکشی بیشتر به دست آوردن خیل انبوی از اسپان مادی بود. زیرا سازمان ارتش آشور تجدید شده بود و برای عربابه‌های جنگی و سواره نظام خود که سابقاً از الاغ استفاده می‌کردند، احتیاج بسیاری به اسب داشتند و در آن عصر مرکز پرورش اسب در آذربایجان و نقاط کوهستانی ماد بود.

در لشکرکشی‌های تیگلات پیلسرسوم که در ۷۳۷ به کشور ماد روی داد آشوریان مواظب بودند که به جلگه رود جفت و متصرفات کشور ماننا تخطی نکنند. ظاهراً سبب احتیاط ایشان آن بود که اولاً دولت ماننا در آن تاریخ مقتدر بود و آشوریان نمی‌خواستند با یک دشمن خطرناک دیگر دست و پنجه نرم کنند و دشمنی اورارت و آرامی‌های دمشق را برای خوبیشتن کافی می‌دانستند. از طرف دیگر ممکن بود که در آن زمان میان آشوریان و ماننا پیمانی وجود داشته که بنای آن اشتراک منافع موقتی ایشان در مبارزه با دولت اورارت بوده است.

در طی دهه دوم قرن هشتم ق.م لشکرکشی‌های آشور به سوی مشرق موقتاً قطع شد.

در حدود سال ۷۲۰ ق.م وضع آذربایجان چنین بود:

اراضی ماوراء شمال دریاچه اورمیه در تحت تصرف اورارت و قرارداد است. تقریباً دیگر قسمتهای آذربایجان کنونی ایران به طور مستقیم یا غیر مستقیم تحت حکومت ایرانزو Iranzu پادشاه کشور ماننا بود. ولی در مرزهای آن حکومت

فرمانروایان نیمه مستقلی وجود داشتند که برای موجودیت ماننا خطرناک به شمار می‌رفتند.

اینان عبارت بودند از حکومت «اوئیش دیش» (تفصیلاً در ناحیه مراغه کنونی) و «زیکرتو» (درین میانه و اردبیل) «آندیا» در بخش سفلای دره قزل‌اوزن یا سفیدرود، سرزمین دیوک (در مسیر قزل‌اوزن - میان میانه و ناحیه شمالی همدان).

در زمان سارگون دوم دولت آشور ظاهراً به در خواست «ایرانزو» در سال ۷۱۹ ق.م. به کمک دولت ماننا آمد، زیرا پادشاهان حکومت‌های اطراف ماننا بر ضد آن دولت با اورارت‌تو پیمان اتحاد بسته بودند. ایرانزو پیش از سال ۷۱۶ ق.م. درگذشت. پس از وی پسرش آزا Azā به سلطنت رسید.

چیزی نگذشت که فرمانروایان اطراف به گناه آن که «آزا» با سارگون پادشاه آشور عقد اتحاد بسته علیه او قیام کردند و او را دستگیر کرده کشتند و نعش او را در کوه «اوآتوش» که سهند کنونی باشد افکنندند.

سارگون از شنیدن این خبر برآشفته بی درنگ به آذربایجان لشکر کشیده کشندگان «آزا» را دستگیر کرده و آنان را به سزای خود رسانید و پسر دیگر «ایرانزو» را که «اولوسونو» نام داشت بر تخت شاهی ماننا نشانید. ولی اولوسونو بر خلاف برادر راه مخالفت با آشور را انتخاب کرد و با «روسما» پادشاه اورارت‌تو بر ضد آشور متحد شد. سارگون که هنوز از آذربایجان خارج نشده بود «ایزیرتو» پایتخت ماننا و دو قلعه مهم زبیبه Zibie و آرمائیت Armait را تصرف کرد. اولوسونو خویشتن را تسليم نمود و مشمول رافت سارگون واقع گردید. درباره دو قلعه زبیبه و آرمائیت باید گفت که اکنون چنان که در پیش گفته محل زبیبه (زیویه) معلوم شده و آثاری نیز از آن به دست آمده است و آن در ۲۴ کیلومتری جنوب سقز بر سر راه سقز سنتنج قرار دارد. نزدیک نقطه مزبور دهکده‌ای به نام صاحب وجود دارد که مسیوگدار آن را با آرمائیت یکی می‌داند و تپه نزدیک «قبلانتو» را که در ۵ کیلومتری جنوب زیویه قرار دارد همان ایزیپوت می‌شمارد.

سارگون سپس به تعقیب روسای اول پادشاه اورارت‌تو پرداخته و زیکرتو (بین

اردبیل و میانه) و اوئیشیدیش (در محل مراغه) را که از اطراف اورارتو اشغال شده بود تسخیر کرد. سپس کرانه شرقی دریاچه اورمیه را به سوی شمال درنوردیده و اوشکایا Ushkaya (اسکوی کنونی در دامنه سهند در تبریز) را که قلعه مرزی اورارتو بود و ظاهراً در عهد (ساردوری) دوم ساخته شده بود به تصرف درآورد و فرمان داد دیوارهای آن را که چهارمتر ضخامت داشت خراب کنند و خانه‌های مردم را آتش زند.

سپس آشوریان قلعه آنیاشتانیا Anyashtania و اصطبل‌های آن را با اسبان ذخیره ارتش اورارتو هفده دهکده پیرامون آن را که در گوشه شمال شرقی دریاچه اورمیه بود خراب کردند.

### تسخیر قلعه تبریز

آنگاه قلعه مضاعف «تاروئی تارماکیس» Tarui - Tarmakis در سرزمین قبیله دالیان که تبریز کنونی باشد و احتمالاً نام تبریز از جزء اول آن یعنی تاروئی - آمده تسخیر کردند. این قلعه را که پایگاه اسبان ذخیره سواران اورارتو بود ویران ساختند. پس از آن از مرند و خوی گذشته و «سانگی بوتو» رانزدیک خوی گرفته بعداز تسخیر شهر «اولخو» از طریق گردن «قوتور» (قتور) وارد خاک اصلی اورارتو شدند. بنا به یکی از الواح آشوری سارگون ۲۲ قلعه‌ای را که در سال ۷۱۶ ق. م از اورارتو پس گرفته بود به «اولوسونو» شاه ماننا داد. با این که «اولوسونو» شاه ماننا متحد آشور بود ولی در این هنگام استقلال بیشتری یافته و دولت مقتدری به شمار می‌رفت و از سال ۷۱۳ دیگر خراجی به آشور نمی‌داد و حتی گاهی به اراضی سرحدی آشور دست اندازی می‌کرد.

چنان‌که در بالا گذشت سارگون در یک کتبیه خود در ۷۱۴ (ق.م) از شهری به نام «اوشکایا» یاد کرده که گویا همان اسکوی کنونی است و نیز از دژ محکمی به نام تاروئی Tarui که ظاهراً همان تبریز است گذشته از این در یکی از کتبیه‌های سنا خرب پادشاه آشور (۷۰۵ - ۶۸۱) به شهری به نام «تربیص» بر می‌خوریم که

پادشاه مزبور معبدی به نام نرگال Nergal ساخته بوده است.<sup>۲</sup>

## قوم اورارتو در آذربایجان

مردم اورارتو یا آرارات قومی بودند که از سده نهم تا هفتم پیش از میلاد مسیح در ارمنستان کنونی و قسمتی از آناتولی (شرقی) و آذربایجان و قفقاز سلطنت داشتند. قلمرو دولت ایشان از مشرق به مغرب حوضه رود کوراوارس تا ملتقای دو شعبه از رود فرات و از شمال به جنوب سرزمینهای بین دریاچه گوجه و اورمیه بود و دریاچه وان در میان کشور اورارتو قرار داشت. مردم اورارتوب خلاف آشوریان قومی آبادگر و سازنده بودند و در احداث قنوات و حفر نهرها و کشاورزی و تبدیل زمین های باир به دایر سخت چیره دست بودند. به علاوه آنان از فلزکاران ماهر دنیای قدیم به شمار می رفند.

نژاد ایشان معلوم نیست. زبان آنان نه سامی بود و نه هند و اروپائی، بلکه از انواع زبانهای آسیانی یعنی قفقازی به شمار می رفت و خط آنان میخی و شبیه خطوط هنی و آشوری است.<sup>۳</sup>.

اورارتوها از طرفی با قوم ماننا و از سوی دیگر با آشوریان در جنگ و ستیز بودند. آرگیشتی Argishti پادشاه اورارتو در سال ۷۷۵ ق.م شهر «بوشتو» و در ۷۷۱ ق.م نواحی چندی را در مشرق دریاچه اورمیه و در ۷۶۸ ق.م «شهرشاهی» و «شمیری خادیری» را که از شهرهای ماننا بود تسخیر کرد.

در سال ۷۴۴ ق.م ساردوری Sarduri دوم پادشاه مقتدر اورارتو پس از اشغال دز (داریو) در کرانه دریاچه اورمیه آن سرزمین را به خاک خویش ضمیمه کرد.

در قرن هشتم ق.م ماد هنوز برای مبارزه با دشمنی خطرناک چون آشور متعدد و آماده نبود. تهاجم اورارتو منجر به ایجاد حایلی، که از دریاچه اورمیه تا دره دیاله و گاهی تا سرحد عیلام ممتد بود، میان آشور و ماد گشت و بدین سبب ماد از این که

۱. تاریخ ماد ص ۱۹۸ - ۲۱۵ - ۲۴۵ - ۲۷۳.

British Museum, A Guide to the Babylonian and Assyrian Antiquities, 1922, p. 36, 73.

۲. دکتر مشکور: تاریخ اورارتو ص ۶

تحت انقیاد آشور درآید نجات یافت، چون خود اورارتوها از لحاظ اقوام ماد به صورت بزرگترین خطر در آمدند. مبارزه آزادی طلبانه ماننا که قبایل مجاور دریاچه اورمیه را با خود متحد کرده بود این خطر جدید را از قبایل جنوب و مشرق دور کرد. شکست ساردوری دوم پادشاه اورارتو به دست تیگلات پالاسار، دولت ماننا که در آن زمان متحد آشور بود در رأس سرزمین کنونی آذربایجان ایران قرار داد.

در نتیجه در دهه سوم و دوم قرن هشتم ق.م. کشور ماننا شامل تمام خطة جنوبی دریاچه اورمیه و بخش مهمی از دره رود فزل اوژن و نواحی جنوب آن و کرانه شرقی اورمیه تا خط تقسیم المیاه بین اورمیه و ارس بود.<sup>۱</sup>

سارگون دوم پادشاه آشور در ۷۱۳ ق.م. شکست سختی به روسای اول پادشاه اورارتو در آذربایجان داد. باز ماننا در این زمان به اوج قدرت خود رسید.

از مطالعه متن گزارش سارگون در الواح خود این نکته به چشم می خورد که ماننا و شاید نواحی شمالی تر مجاور اورمیه که بیشتر تحت حکومت اورارتو قرار داشتند، یعنی آذربایجان کنونی ایران از لحاظ اقتصادی نسبت به اراضی ماد شرقی پیشرفت‌تر بودند. باید دانست که سیطره نظامی دولت اورارتو در آذربایجان از رقیب خود آشور ملایم تر و انسانی تر بود. زیرا آشوریان در ترقی تولیدات کشاورزی نواحی مسخر شده کمتر ذینفع بودند بلکه در خرابی آن اراضی می کوشیدند. به عکس حکومت اورارتو، بعد از تصرف سرزمینی به پیشرفت نیروهای تولیدی محل کمک فوق العاده مبذول می داشتند.

به طوری که الواح سارگون حکایت می کند در این نواحی از لحاظ کشاورزی و تأسیسات اقتصادی ثروت زیادی وجود داشت و دهکده‌های ناحیه «سانگی بوتو» در شمال دریاچه اورمیه سرسیز و پرنعمت بود.<sup>۲</sup>

## آثار اورارتو در آذربایجان

تاکنون راجع به آثار اورارتو کاوش و تحقیقات منظمی در آذربایجان نشده، اتفاقاً

۱. تاریخ ماد ص ۲۱۵ - ۲۱۹

۲. تاریخ ماد ص ۲۷۴

سنگنشته هائی چند از آن قوم به دست آمده که فهرست آنها به قرار زیر است:

۱- سنگنشته‌ای به خط اورارتونی در ده سطر که نگارنده آنرا در ۱۳۳۰ شمسی در سقین دل از محال از و مدل در پنج کیلومتری شرقی قصبه ورزقان از توابع اهر بر کوهی به نام زاغی کشف کرده است. این کتیبه بنا به قرائت میلیکشیویلی Melikshvili از ساردوری (سردوری) پسر آرگیشتی (۷۳۵- ۷۵۳ ق. م) است و ترجمه آن از این قرار است:

- ۱- عربة جنگی (خدای) خالدی براه افتاد.
- ۲- آن به کادیاونی Kadiavni پادشاه کشور (پولوآدی) Puluadi حمله کرد.
- ۳- (پولوآدی) ناحیه‌ای کوهستانی است بیاری خالدی توانا.
- ۴- در عربه جنگی نیرومند خالدی این لشکرکشی (توسط).
- ۵- سردوری پسر آرگیشتی صورت گرفت.
- ۶- سردوری گوید: من بیست و یک قلعه را گرفتم.
- ۷- من در یک روز چهل و پنج یا (چهل و چهار) شهر را تصرف کدم. لب لی اونی Libliuni

- ۸- شهر پادشاه (شهر شاهی) و شهر مستحکم را در جنگ گرفتم.
- ۹- سردوری شاه مقتدر شاه بزرگ.
- ۱۰- شاه کشورها مملکت بیا ای نی Biaini (اورارتون) و فرمانروای شهر Tushpa توشا

۲- سنگنشته دیگری در ده بسطام از دهستان چاپار بخش قره ضیاء الدین از توابع شهر خوی که در دو کیلومتری جاده شوسه خوی قره ضیاء الدین قرار دارد به خط و زبان اورارتون در شانزده سطر پیدا شده که اکنون در اداره فرهنگ ماکو نگاهداری می‌شود. این سنگنشته به فرمان روسای دوم پسر آرگیشتی دوم (۶۸۰- ۶۴۶ ق. م) نوشته شده و ترجمه آن از این قرار است:

روس پسر آرگیشتی این معبد بلند را برای خالدی خدای (اورارتون) برپا کرد. به نیروی خالدی، روس پسر آرگیشتی سخن می‌گوید. این سرزمین خالی بود و چیزی در اینجا برپا نشده بود همان طور که خالدی به من فرمان داده است من در اینجا بنا

ساختم، و این جای را شهر روسا نامیدم. روسا پسر آرگیشتی گوید: کسی که این سنگنشته را منهدم کند و به آن زیان رساند یا آن را بشکند خالدی خدای (اورارتتو) او را به وسیله خدای هوا و خدای آفتاب و خدایان دیگر برخواهد انداخت و در زیر آفتاب نامی از خود نگاه نتواند داشت.

منهم روسا پسر آرگیشتی شاه نیرومند، شاه کشورها، شاه کشور بیاای نی (اورارتتو) شاه شاهان، سرور شهر توشاپا<sup>۱</sup>.

### ۳- سنگنشته رازلیق

این سنگنشته در کوه زاغان در حدود دوازده کیلومتری شمال سراب در ناحیه رازلیق از دهستانهای ششگانه بخش سراب پیدا شده که از شمال به کوه سبلان واژ جنوب به دهستان هریس واژ مشرق به آغمیون واژ غرب به ینگچه محدود است و آن به فرمان آرگیشتی دوم پسر روسا (۶۸۰-۷۱۳ ق.م) پادشاه اورارتتو نوشته شده و دارای شانزده سطر است و ترجمه آن این است:

به حول و قوه خالدی آرگیشتی روسا هینی می گوید:

من به سرزمین «آرهو» لشکر کشیدم. من سرزمین اوشولو و سرزمین «بوقو» را تسخیر کردم.

من تا کنار رودخانه «مونا» رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمین «گیر» و گیتوهانی و «تواشدو» را تسخیر کردم، شهر «روتومنی» را من گرفتم سرزمینهای را که من تسخیر کردم تحت باج خود قرار دادم این قلعه هاراکه من به زور گرفتم دویاره برقرار ساختم من آن را، آرگیشتی ایردو Argish Ti - Irdu (یعنی ربعت آرگیشتی) نامیدم، به خاطر تقویت بیاای نی (اورارتتو)، برای مطیع ساختن سرزمینهای دشمن، به حول و عظمت خالدی و آرگیشتی سترگ، شاه، شاه جهان، شاه شاهان، خداوندگار شهر توشاپا.

آرگیشتی می گوید: هر کس نام مرا محوكند یا به این کتبه خسارتنی وارد بیاورد امیدوارم خدایان: خالدی، تمای شهبا Teisheba شیوای نی Shivini او را از زیر

خورشید براندازند.

#### ۴- سنگنیشته نشتیبان Nashtiban

این سنگنیشته در دره قراکوه از دامنه‌های کوه سبلان نزدیک به سراب پیدا شده و در دوازده سطر و نیز مربوط به آرگیشتو پسر روسا است. ترجمه آن چنین است: به حول و قوه خالدی، آرگیشتو روسا هینی می‌گوید: من سرزمینها را تسخیر کردم... من تاکنار رودخانه مونا رسیدم و از آنجا بازگشتم. من سرزمینهای «گیردو»، «گیشوهانی»، «توایشدو» و شهر... را تسخیر کردم و زیرجاج خود قرار دادم. آرگیشتو می‌گوید: هر آن کس این کتیبه را خراب کند.....». چند کلمه‌ای از آخر این سنگنیشته افتداده است که بجای آن نقطه گذارده شد!

#### ۵- سنگنیشته داش تپه

در جنوب دریاچه اورمیه نزدیک تاشتبه (داش تپه) در نوزده کیلومتری غربی میاندوآب سنگنیشته‌ای به زبان اورارتئی یافت شده است. دو قطعه بزرگ از این کتیبه را مستر فابر W. Faber از آن محل به موزه بریتانیا انتقال داده و دو قطعه دیگر هنوز در جای خود باقی است این سنگنیشته را مربوط به عصر منوا دانسته‌اند.

#### ۶- سنگنیشته کیلی شین Kili - Shin

در محلی به نام کیلی شین در جنوب غربی اشتویه در جاده رواندوز، یک سنگ یادگار به ارتفاع یک مترو هفتاد سانت دیده می‌شود که نوشته‌ای به دوزبان آشوری و اورارتئی روی آن کنده شده و متعلق به قرن هشتم پیش از میلاد است. در طرف مشرق این سنگ یک متن اورارتئی به فرمان ایشپواینی Ishpuini (۸۲۸-۸۱۰ ق.م.) نوشته شده که در طرف مغرب آن همان متن به زبان آشوری است. این پادشاه برادرش منوا Menua را در سلطنت با خود شریک کرد و نام هر دوی

۱. دکتر مشکور: دو سنگنیشته اورارتئی از آذربایجان مجله راهنمای کتاب سال ۴۵ - ش. ۶.

ایشان در آن کتیبه مسطور است و نوشته شده، خدای خالدی که رینوع خاص اورارت تو بود هر بار به یاری آن دو آمده و دشمنان را مغلوب آنان ساخته است. این سنگ را شولتز Schultz پیدا کرد ولی راولیسون نخستین بار گزارشی راجع به آن منتشر نمود. سپس در ۱۸۸۸ دمورگان از آن نسخه برداشت و در ۱۸۹۸ لمان هوپت - Leman Haupt و بلک W. Belck آن را تحت مطالعه قرار دادند. بهترین ترجمه آن توسط مینورسکی V. Minorsky انجام گرفت و اخیراً در ۱۹۵۱ اصل و ترجمه آن توسط کامرون G. Cameron انتشار یافته است.<sup>۱</sup>

### سرانجام اورارت تو

پس از غلبة مادها بر آشور در سال ۶۰۶ قبل از میلاد به تدریج مانناها از عرصه تاریخ محو شده و با مادها ممزوج و مخلوط گردیدند. سرزمین اورارت تو نیز جزء استانهای ماد درآمد و ارمنی‌ها که از آسیای صغیر به آن ناحیه مهاجرت کرده بودند به جای اورارت‌ها نشسته و با آنان در آمیختند واز آن تاریخ به بعد سرزمین اورارت تو به نام ارمنستان خوانده شد.

باید دانست که در پایان قرن نهم و آغاز قرن هشتم قبل از میلاد اهالی امپراطوری اورارت تو تنها مشتمل بر نژاد اورارت تو نبوده‌اند بلکه لااقل از چهار عنصر نژادی بدین قرار تشکیل می‌شده‌اند:

اورارت‌ها - هوریان، که با ایشان قرابت داشتند، ایبری‌ها (گرجیان)، و ارمنان (ارمنیها).

به قول هرودوت اقوام فوق: آلاوردیان - ماتیه‌نیان (متانیان) - ساسپیریان - ارمنیان نامیده می‌شدند. محتمل است تا دو سه قرن بعد هم ترکیب ساکنان آنجا همین گونه بوده است.<sup>۲</sup>.

۱. لوئی واندبرگ - باستانشناسی ایران ص ۱۱۸.

۲. تاریخ ماد - ص ۲۸۲

## میتانیها

میتانیها قومی بودند که با هوریهای سابق الذکر قرابت داشته و در حدود ۱۵۰۰ ق.م به تأسیس دولتی عظیم که از دریای مدیترانه تا کوههای غربی آذربایجان و زاگرس امتداد داشت توفيق یافتند. آنان در ۱۲۰۰ ق.م به شمال بین النهرين آمده و در آنجا به تشکیل دولتی پرداختند. پایتخت ایشان شهر واشوگانی Vashuganni اول واقع در محل رأس عین (در خابور) امروز بود و سپس مرکز مهم ایشان به شهر ارنپخا Arnapkha در کرکوک کردستان عراق انتقال یافت.<sup>۱</sup>

آثاری از ایشان در نزو Nuzu در محل یلقان تپه Tépé - Yalghan به شهر اربخا Tépé - Yorgan در پنج میلی متر مشرق کرکوک پیدا شده که از لحاظ تاریخ قدیم خاورمیانه بسیار قابل اهمیت است. هروزنی میتانی‌ها را در مقابل هوری‌ها که مردم غیر هند و اروپائی بودند، قبایل اشرافی آریائی، دانسته که نام میتانو Mitannu داشتند. وی عقیده دارد که شکل اصلی نام این قوم در کتبیه‌ها اومنان ماندا - Umnan می‌باشد. Manda که به معنی مردم خانه به دوش می‌باشد و کلمه «مدا» Mada یا «مدادا» Madaya که به معنی قوم ماد است نیز مشتق از این نام است که به معنی قوم خانه بدوش و صحراء‌گرد، می‌باشد. هروزنی معتقد است که نام اصلی آریائی میتانی‌ها: ماریانی Mariyanni بوده که از نام ودایی «ماریا» Maria به معنی جوانمرد و پهلوان، گرفته شده است.

نام میتانی‌ها در کتاب تورات به زبان عبری «میدیان» Midyan آمده که در قرآن «مدین» شده است. پادشاهان میتانی نامهای هند و ایرانی داشتند. نام خدایان این قوم در کتبیه‌ای که از قرن پانزدهم ق.م در بغازکوی Boghaz Keui در آسیای صغیر پیدا شده و راجع به پیمانی بین آنان و هیتی می‌باشد هند و ایرانی است. نام آن خدایان در آن کتبیه به زبان میتانی چنین آمده است: میتراش شیل Mitrashshil آرونash شیل Arunashshil ایندرا Indara و نانشه‌تین نه Nashattiyanna که: میترا، وارونا Varuna ، ایندرا، و ناسیتا Nasatiya خدایان معروف و دائمی باشند.. چون میتانی‌ها قومی سواره کار بودند در این معاهده موضوع تکثیر نسل اسب نیز مطرح

شده است.

میتانی‌ها در نزد مصریان قدیم به نام «نهارین» معروف بودند. مشهورترین پادشاهان میتانی توشراتا Tushratta نام داشت که نوشتہ‌های از او خطاب به آمن هوتب Amenhotep سوم (در گذشته در ۱۳۷۵ ق.م) و آمن هوتب چهارم (در گذشته در ۱۳۵۸ ق.م) پادشاهان مصر در تل العمارنه به دست آمده است.

این نوشتہ به زبان و خط اکدی است و این زبان عصر زبان رسمی میتانی بوده است. سرانجام دولت میتانی به دست پادشاه آشوری اداد نیراری (۱۳۰۴ - ۱۳۷۳ ق.م) و جانشین او شلمانصر اول منقرض شده و ضمیمه آشور گشت.<sup>۱</sup>

### سکائیان

در قرن هشتم و هفتم پیش از میلاد عامل سیاسی جدیدی در آسیای مقدم پدید آمد که تعادل قوارا در آن ناحیه دگرگون ساخت. این عامل نوین قبایل اسپ سوار و صحرانشین کیمیریان و ترریان Trers و سکاهای بودند که از کرانه شمالی دریای سیاه کوچ کرده و در آسیای غربی نفوذ نمودند. این اقوام با آن که هریک از قبایل مختلف تشکیل می‌شدند و در مناطق دور از هم زندگانی می‌کردند ولی چون اصولاً از نژاد آریایی بودند ایرانیان همه آنان را به نام سکائی می‌خواندند ولی بابلیان آنان را «کیمی‌ری»، «گیمیری» و یونانیان ایشان را «اسکیت» می‌نامیدند.

با به بعضی مدارک آشوری کیمیریان از قرن هشتم ق.م در آذربایجان اقامت داشته و از سرزمین قفقاز به آن هجوم آورده بودند.

مادها سرزمین اصلی سکاهای را «ساکاسنا» یا «ساکا - شایانا» یعنی سرزمین «زیستن سکاهای» می‌خوانندند. دانشمندان این سرزمین رامیان رودکورا و ناحیه شمالی گنجه (کیروف آباد) و اراضی اطراف دریاچه اورمیه و در جنوب رود ارس جستجو می‌کنند.

باستانشناسان در «میگنه چائزور» در جمهوری شوروی آذربایجان قبرستان وسیعی را یافته‌اند و در آنجا پیکانها و تیرها و ظروف سفالین زیادی در کنار

اسکلتنهای مردمی بلند قامت پیدا کرده‌اند که حدس می‌زنند آن گورها و اشیاء درون آنها از سکاهای باشد.

در منابع آشوری مربوط به زمان آسارهادون Asarhaddon (۶۶۹ - ۶۸۱) از جنگ بین آشوریها و سکاهای که نام ایشان در آنجا «ایشکوزا» آمده یاد شده و می‌نویسد که ایشپاکای (اسپاکا) پادشاه آن قوم که متعدد با ماننا بوده به قتل رسیده است. از قرائت تاریخی معلوم می‌شود که قتل وی در ۶۷۳ ق.م روی داده است.

در منابع آشوری صریحاً محل سلطنت «ایشکوزاها» در آذربایجان آمده است. پس از ایشپاکا جانشین او «پارتاتوا» با گرفتن دختر آسارهادون با آشور صلح می‌کند و متعدد آن دولت می‌شود بنا به اشاراتی که در کتاب ارمیای نبی شده هنوز در دهه نهم قرن ششم ق.م دولت قوم سکائی در آذربایجان وجود داشته و این را نیز هرودوت تأیید می‌کند و می‌نویسد که به خاطر ایشان میان ماد و لیدی در ۵۹۰ ق.م جنگ درگرفت<sup>۱</sup>.

هرودوت تاریخ حملات سکائیان را مرتبط با دوره سلطنت کیاکزار (هوخشتله) پادشاه بزرگ ماد می‌داند (۶۲۵ - ۵۸۵ ق.م) و می‌نویسد هنگامی که کیاکزار به محاصره نینوا پایتخت آشور اشتغال داشت لشکر انبوه سکائیان به سرکردگی مادیس Madyés پسر پارتاتوا Partatua که ذکرا در پیش گذشت به دنبال کیمیریان که به وسیله خود آنان از اروپا رانده شده بودند به آسیا هجوم آوردند و به آذربایجان در آمدند و ۲۸ سال ماد را در اشغال داشتند، به قول هرودوت پس از ۲۸ سال فرمانروایی سکائیان، کیاکزار شبی پیشوایان آنان را به مجلس بزمی دعوت کرد و آنان را مستکرده بکشت و سپس دیگر سکاهای را قتل عام کرد و یا مغلوب خود ساخت<sup>۲</sup>. از این تاریخ حکومت سکائی جزو کشور ماد شد و مادها از دادن خراج به آنان نجات یافتند. معهذا بخشی از سکائیان «اورتکوریانتی» Ortokoribant (یعنی تیزخودان) تا پایان قرن ششم و آغاز قرن پنجم ق.م در حدود قلمرو امپراتوری ماد باقی ماندند و سرانجام با دیگر اهالی آذربایجان شمالی ممزوج گشتد<sup>۳</sup>.

۱. تاریخ ماد ص ۲۸۵ - ۲۸۱.

۲. دیاکوف (م) تاریخ ایرن باستان ص ۷۵ - ۷۹.

۳. تاریخ ماد ص ۳۶۰ - ۳۶۱.



# **خوزستان عربستان نیست**

\* روزنامه اطلاعات ۱۴-۱۳-۱۲ خرداد ماه ۱۳۴۳

## خوزستان عربستان نیست!

سلسله مقالاتی که از امشب بنظر خوانندگان عزیز می‌رسد تحقیق جامع و جالبی است پیرامون تاریخ سرزمین خوزستان و فاضل محترم آقای دکتر مشکور زحمت تدوین و تنظیم آنرا تقبل نموده‌اند. ماعموم هموطنان عزیز را بقرائت این سلسله مقالات که مبتنی بر مطالعات دقیق و روشن کننده بسیاری از حقایق تاریخی می‌باشد دعوت می‌کنیم.

هنوز دیر زمانی از ادعای عربی بودن خلیج فارس نگذشته که باز دشمنان ایران که پیشرفت‌های مداوم اجتماعی اخیر این کشور، دیوحسدشان را برانگیخته است نغمه دیگری ساز کرده و ادعای عربستان بودن خوزستان را نموده‌اند. این دعوی همانقدر سست و بی اساس است که مثلاً ما ادعا کنیم، مردم دره نیل همه ایرانی الاصل هستند. در این مختصر مامی خواهیم برشی از هم میهنان خود را که از تاریخ این قسمت از کشور تاحدی بی خبرند آگاه سازیم و قصد ابطال اباطیل مخالفان را نداریم، چه بقول حافظ: مدعی گرنکند فهم سخن گوسرو خشت. نام این استان در همه کتابهای جغرافیایی دوره اسلامی که عربی و یا فارسی نوشته شده است بلاستثناء خوزستان آمده و در هیچیک از کتابهای دوره اسلامی به اصطلاح عربستان بر نمی‌خوریم و همه کتب تاریخ و جغرافیای عرب از فتوح البلدان بلاذری گرفته تا معجم البلدان یاقوت حموی به این ایالت زرخیز و شکرریز نامی جز خوزستان نداده‌اند و کلمه خوزستان بمعنی سرزمین «خوزها» است. این سرزمین از

زمان اجداد کوروش بزرگ شاهنشاه هخامنشی تا کنون همواره از ایالات ایران بشمار می‌رود.

نام قدیم آن پیش از استیلای هخامنشیان بمناسبت سکونت ایلامی‌ها در آنجا (ایلام، یا (الامیس) و بمناسبت نام شهر «شوش» پایتخت آن سرزمین «سوسونکا» یا (سوزیان) خوانده می‌شده است.

داریوش بزرگ در سنگنبشته‌های خود از آن ایالت بنام «خروجه» یاد کرده است بنابراین، خوزوخوج و شوش و سوزووسوس همه یک مفهوم دارند و از یک ریشه هستند بمعنی قومی است که در روزگاران قدیم در آن سرزمین نشیمن داشته‌اند و خوزستان بمعنی جایگاه آن قوم است.

### زبان مردم خوزستان

یاقوت در معجم البلدان می‌نویسد که زبان عامه مردم در آنجا پارسی و عربی است جز اینکه مردم خوزستان را زبان دیگری است که «خوزی» نام دارد و آن زبان خاصی است که بزبانهای دیگر شباهت ندارد، این ندیم در کتاب الفهرست در کلامی که از قول ابن المقفع نقل کرده زبان خوزی را از انواع زبان پارسی شمرده و گفته است که زبان خوزی زبانی بوده که پادشاهان و بزرگان در خلوت و هنگام بازی و خوشگذرانی با ملازمان و حواشی خود تکلم می‌کردند.

طبق تحقیقات علمای زبان شناس زبان خوزی از بقایای اanzانی یا ایلامی قدیم است که در طول تاریخ تحت تأثیر زبانهای ایرانی قرار گرفته ولی اصلاً، نه از خانواده زبانهای آریائی است و نه از سامی بلکه از انواع زبانهایی است که آنها را آسیانی یا فرقه‌ای گویند.

### اولین دولت پارسی در خوزستان تشکیل شد

طبق تحقیقات پروفسور گیرشمن خاورشناس معروف فرانسوی در حدود قرن هفتم پیش از میلاد مسیح، پارسی‌ها در پارسوباش در مشرق شوشتار در ناحیه واقع در دوسری کارون نزدیک اینکه به سوی جنوب برگردند

برقرارشده و اولین سلطنت پارسی را به سردودمانی هخامنش نامی در این ناحیه خوزستان بنیاد نهادند. در این زمان دولت ایلام دوره ضعف و پیری را می‌پیمود و آن توانائی و قدرت را نداشت که از استقرار قوم تازه نفس پارسی که از شمال به این ناحیه آمده بودند جلوگیری نماید.

در ۶۷۵-۶۴۰ قبل از میلاد «چیش پیش» پسر و جانشین هخامنش به قلمرو خود توسعه داده شهرانشان (انزان) را در شمال شرقی پارسوباش تسخیر کرد و خود را شاهانشان خواند و بعدها سرزمین فارس امروز را هم که در مشرق خوزستان بود به کشور خود ضمیمه کرد و از آن تاریخ آن ایالت بنام قوم پارس «پارس» نامیده شد. در محل مسجد سلیمان کنونی آثاری از یک آتشکده و کاخ پادشاهان هخامنشی دیده می‌شود که مربوط به قرن هفتم قبل از میلاد است. و نیز در محلی موسوم به «بردنشانده» در دو سه کیلومتری ساحل چپ کارون نظیر چنین آثاری از آنروزگاران کهن موجود است، و در آنجا هنوز میتوان بقاوی ستونهای سنگی بنائی را با سقف ایوانی مثلثی شکل مشاهده کرد. گیرشمن احتمال می‌دهد که این آثار از هخامنش با «چیش پیش» فرزند او بوده باشد نظیر این آثار بعدها بدست هخامنشیان در پاسارگاد ساخته شده و همه آنها الگوی ساختمان عظیم تخت جمشید بوده است. اما شوش که کرسی خوزستان به شمار می‌رفت تا ۳۳۰ قبل از میلاد یعنی زمان حمله اسکندر به ایران پایتخت تابستانی شاهنشاهان هخامنشی بود و آثار وابینه‌ای را که داریوش اول و اردشیر دوم هخامنشی در آن شهر ساخته‌اند باستانشناسان کشف کرده‌اند. اهمیت هنری این بنایها به سرستونها و کاشی کاری آنهاست که تعدادی از این کاشیها مجالسی را تشکیل می‌دهد که به تیراندازان معروف است. این کاشیها در موزه لورپاریس در طالار آثار ایران نگاهداری می‌شود. همچنین هیات باستانشناسی فرانسوی در شوش، سنگنبشته‌هایی بخط پارسی باستان و ایلامی و آشوری از داریوش و خشاپارشا و اردشیر دوم و سوم یافته‌اند که از نظر تاریخی اهمیت فراوان دارد.

## خوزستان در دوره ساسانی

خوزستان در دوره ساسانی آبادترین ایالات ایران بود و در تقسیمات کشوری جزء منطقه نیمروز یعنی جنوب بشمار می‌رفت از شهرهای مشهور خوزستان در زمان ساسانیان هرمزد اردشیر (رامهرمز) و گندی شاهپور (جندي شاپور) بود. در شهر اخیر دانشگاه عظیمی وجود داشت که تا چند قرن پس از اسلام برپا بود. مسیحیان آرامی زیان ایران اسقف نشینی در خوزستان بنام «بیت هوزانه» یعنی خانه خوزستان داشتند که مرکز آن در گندی شاهپور قرار داشت و آنرا بنام «بت لاطاط» می‌خواندند.

خرابه‌های جندي شاپور در جنوب شرقی شهر دزفول واقع است.

شاپور اول ساسانی بررود کارون در نزدیکی شهر شوستر سدی زد که در تاریخ به «شادروان» (ظاهرآ در اصل «چادروان» بمعنی مانند چادر) معروف است. این سد عبارت از پلی است مرکب از ۴۱ چشم که اکنون خرابه‌های آن در نزدیک شوستر دیده می‌شود. گویند شاپور این سد را به کمک اسیران رومی که والریانوس امپراتور روم نیز در زمرة آنان بوده ساخته است، بدین جهت آنرا پل قیصر نیز نامیده‌اند. ولی بقول لرد کرزن بند قیصر نام سد دیگری بوده که بر روی آب گرگربسته بودند که امروز معروف به بند قیراست و ظاهرآ کلمه «قیر» تصحیف نام «قیصر» بایستی باشد.

دیگر از شهرهای خوزستان در روزگار ساسانی «مهرگان کنک» (مهرجان قذق) محل اقامت هرمزان، دیگر ماسپتان و دیگر وهشت آباد اردشیر (بهشت آباد اردشیر) بوده است.

از عجایب خوزستان در روزگار ساسانیان دژ محکمی بوده در گیلگریا اندیمیشن که آنرا «انوشبرد» یا قلعه فراموشی می‌خواندند، زیرا بردن نام کسانی که در این قلعه زندانی می‌شدند منوع بود و اگر کسی در این قلعه به زندان می‌افتد نام او را بدست فراموشی سپرده بكلی از خاطر می‌بردند و هیچکس به فکر آزادی او نمی‌افتداد، از این جهت نجات او از این زندان محال به نظر می‌رسید. بعضی از محققان از روی شباهت کلمه «اندیمیشن» محل این قلعه را در «اندیمشک» کنونی دانسته‌اند. اما اهواز که صیغه جمع عربی است چنانکه یاقوت در معجم البلدان نیز باد آور شده جمع «هوز» است که با خوج و خوز و کلمه خوزستان ارتباط دارد و

همه آن کلمات از یک ریشه هستند و بمعنی «هوی‌ها» یا «خوزی‌ها» است و چون در سرزمین خوزستان برای دادوستد و تجارت در هریک از روزهای هفته در یکی از آبادی‌ها بازار مکاری تشکیل می‌شد، از این‌رو در دوره اسلامی لفظ «سوق» یا «بازار» را به روزهای هفته افزوده و محل فعلی اهواز را که روزهای چهارشنبه در آن بازار مکاری برپا می‌شد «سوق الاربعاء» یعنی چهارشنبه بازار و بعضی اوقات «سوق اهواز» یعنی بازار خوزیان می‌گفتند. نام اصلی این شهر در روزگار ساسانی «هرمز شهر» یا «هرمز دشاپور» بوده است که بزیان سریانی آنرا (بیت هوژجی) بمعنی محل و خانه خوزیان می‌گفتند.

سد اهواز را جغرافی نویسان اسلامی منسوب باردشیر بابکان دانسته‌اند. دیگر از آثار قبل از اسلام در خوزستان آثاری است در شگفت سلمان در محال ایذه (مالمیر) در ۱۱۵ کیلومتری شرقی شوشتار. دیگر آثاری در تنگ سروک در ۲۷ میلی شمال شرقی بهبهان از دوره ساسانی که سنگنشته‌هایی به خط پهلوی در آنجا دیده می‌شود. خوزستان در سال ۱۹ هجری (۶۴۰ م) با وجود دفاع مردانه هرمان زان فرمانروای آن ایالت بدست عرب افتاد.

رودکارون که تنها رود قابل کشتیرانی ایران است واژکوههای بختیاری سرچشم می‌گرد در خوزستان جاری است. نام قدیم این رود به ایلامی «اوای» بوده و یونانیان آن را (پاسی تیگریس) با دجله کوچک می‌خواندند چون آن رود از اهواز می‌گذشت اعراب آنرا (دجلیل اهواز) خوانده‌اند و دجلیل بعربی تصغیر دجله و به معنی دجله کوچک است و سبب آنکه آن را دجلیل اهواز خوانده‌اند آن است که با نهر دجلیل که از رود دجله جدا شده از شمال بغداد می‌گذشت اشتباه نشود.

اما لفظ کارون مشتق از کلمه «کوهرنگ» است و کوهرنگ نام کوهی است در جبال زرد کوه بختیاری که رود کارون از آن کوه سرچشم می‌گیرد. کارون اکنون مانند فرات و دجله به شط العرب می‌ریزد ولی در قدیم حتی در روزگار اسکندر مقدونی دجله و فرات و کارون و خواسپ یعنی آب کرخه هریک جداگانه به خلیج باتلاقی بزرگی که بوسیله خاک ساحل از دریا جدا شده بود می‌ریختند.

خوزستان در زمان قدیم مرکز نیشکر خاورمیانه بود و قند عربستان و ایران و بلاد

اطراف از این ایالت تأمین می شد.

### خوزستان در دوره اسلامی

در دوره اسلامی خوزستان از رونق پیشین خود افتاد و خلفای بغداد توجهی به آبادی آن ایالت و تعمیر سدهای آن نداشتند حتی برای اینکه فاتح ایرانی از آن راه قصد تسخیر عراق را نکند در خرابی آن تعمد هم داشتند.

یعقوب پسر لیث صفاری که ایران را پس از دویست سال از دست خلفای عباسی بگرفت پس از تسخیر خوزستان می خواست از آن راه به بغداد لشکر بکشد و خلیفه را از میان بردارد و جندیشاپور را که هنوز آباد بود پایتخت خود سازد ولی اجل بوقی مهلت نداد و در ۲۶۵ هجری در جندیشاپور درگذشت و در همانجا اورا به خاک سپردنند. ای کاش وزارت فرهنگ بنائی بیاد بود آن مرد بزرگ که بنیادگذار حکومت در ایران دوره اسلامی است در اطلاع آن شهر برپا می کرد، حکیم ناصر خسرو قبادیانی در سفرنامه معروف خود می نویسد که در شهر مهروبان از بلاد خوزستان نام یعقوب لیث را بر منبر مسجد جامع آن شهر نوشته دیده است.

در شورش بردگان زنگی که در قرن سوم هجری به پیشوایی صاحب الزنج فتنه عظیمی علیه خلیفه و خواجهگان خود برپا کرده بودند به خوزستان آسیب فراوان رسید. پس از یک قرن که آل بویه بر ایران و عراق تسلط یافتند عضددالله دیلمی خرابی های زنگیان را در اهواز مرمت کرد و قسمت اعظم آن شهر را از نو ساخت. آثار آل بویه در خوزستان فراوان است و هنوز خرابه های قصر عمادالدوله دیلمی در ارجان (ارگان) بر جاست.

در قرن چهارم هجری اهواز از مهمترین شهرهای خوزستان بود. قسمت عمده شهر با بازارها در ساحل چپ کارون که در سمت شرقی آن بود، واقع شده و قسمت دیگر در ساحل راست قرار گرفته بود.

قسمتهای دوگانه شهر بوسیله پلی آجری که «قنطره هندوان» نام داشت بهم پیوسته بود. عضددالله دیلمی این پل را خراب کرده و پل نوی ساخت. کرسی

دوم خوزستان در دوره اسلامی شوستر بود که اعراب آن را «تستر» می‌گفتند، سد معروف شادروان در زیر این شهر قرار داشت. دیگر از شهرهای خوزستان در دوره اسلامی «عسگر مکرم» بود که وجه تسمیه آن چنین است که حاجاج بن یوسف عامل ظالم بنی امیه در عراق و ایران یکی از سرداران خود بنام «مکرم» را برای فرونشاندن سورشی به خوزستان فرستاد. سردار مزبور نزدیک خرابه‌های شهری که پیارسی «رستم گوارذ» (رساقباد) نام داشت مستقر شد. این مکان بعدها بنام وی به «عسگر مکرم» یعنی اردوگاه مکرم معروف گردید. محل این شهر خرابه‌های بند قیر است یعنی جائی که آب گرگر به کارون می‌ریزد.

در هفت فرستنگی شمال غربی شوستر سر راه دزفول خرابه‌ای است بنام شاه آباد که سابقاً محل شهر تاریخی جندیشاپور (وه انتیوکشاپور) بوده است. این شهر در زمان ساسانیان کرسی خوزستان بود و تازمان مأمون خلیفة عباسی دانشکده پزشکی آن شهرت جهانی داشت و بختیشور پزشک عالیقدر سریانی در دربار خلیفة المنصور در آن دانشکده تحصیل دانش پزشکی کرده بود، ولی مقدسی مورخ معروف اسلام در قرن چهارم هجری می‌نویسد که این شهر در زمان وی ویران شده و طوایف کرد برق آن دست یافته بودند.

دیگر از شهرهای خوزستان دزفول (دزبل) است که در کنار رودخانه دز در جنوب جندیشاپور قرار دارد و چون در آنجا پلی برآن رود بفرمان شاپور دوم ساخته شده بود از این جهت این شهر را دز پل یا دزفول گفتند.

اما سرزمینی که در شمال و مشرق دزفول و شوستر قرار دارد و به صحرای لر معروف است اهالی آن همه از لران بوده‌اند بعدها این سرزمین به دو ولایت لر کوچک و لر بزرگ تقسیم شد. ابن حوقل جغرافیا نویس اسلامی در قرن چهارم هجری در هنگامیکه کتاب خود را می‌نوشت از مهاجرت لران به این سرزمین یاد می‌کند. بنی هزار اسب که از ۵۴۳ تا ۸۲۷ در ایدج بامالمیر حکومت داشتند از شاهان لرستان بزرگ و بنی خورشید که از ۵۴۷ تا حوالی ۸۱۰ هجری در خرمآباد و اطراف آن حکومت می‌کردند از شاهان لر کوچک بشمار می‌رفتند. شهر رامهرمز در مشرق اهواز منسوب به هرمzed نواحه اردشیر بابکان است که تا کنون نیز بهمین نام

معروف می‌باشد. این شهر در قرن چهارم هجری مرکز پرورش کرم ابریشم بود و عضدالدوله دیلمی در آن ابنيه‌ای ساخته بوده است.

### عربها ازکی به خوزستان آمدند:

اعراب از روزگاران پیش از اسلام معمولاً در طلب چراغاه آب و کشتزار به سرزمینهای سرسبز اطراف خود چون عراق و سوریه و لبنان مهاجرت می‌کردند ولی مهاجرت ایشان بداخل ایران به سبب اقتدار دولتها در این کشور کمتر اتفاق می‌افتاد. بنابر روایت محمد جریر طبری از نخستین طوایف عرب که برای یافتن زندگی بهتری با ایران مهاجرت کردند «بنو‌العلم» بودند که در دوشهر نهرتیری و مناذرکبری در حوزه و شمال غربی اهواز مسکن گزیدند از گفته طبری بر می‌آید که مهاجرت این قوم مقارن زمان اردشیر بابکان رخ داده و حتی آنان اردشیر را در برابر اردوان پنجم اشکانی یاری کرده‌اند. این قوم تا ظهور اسلام در ایران می‌زیستند. در حمله عرب از روی تعصب نژادی جانب سپاهیان عرب را گرفتند و سپس چون اعراب بر سراسر خوزستان دست یافتد بسیاری از ایشان به بصره کوچ کردند.

شهریاران ساسانی چون از خط مهاجرت این اقوام گرسنه و بیانی با ایران آگاه بودند همواره توسط اعراب بنی لخم که در صحاری عراق می‌زیستند و مرز داران با وفای کشور شاهنشاهی ایران در مقابل رومیان و اعراب بادیه بشمار می‌رفتند از مهاجرت این طوایف صحرانشین به خاک ایران جلوگیری می‌کردند.

طبری می‌نویسد چون شاپور ذو الکناف اعراب مهاجم را که در زمان کودکی او با ایران هجوم آورده بودند سرکوب کرد گروهی از بنی تغلب را در بحرین و دسته‌ای را از بنی عبدالقیس و بنی بلا تمیم و بنی بکر بن وائل را در کرمان و بنی حنظله را در رملیه در حوالی اهواز نشیمن داد. پس از اسلام بسب غلبه عرب بر ایران راه مهاجرت آنان با ایران بازشد و در کمتر شهری بود که طایفه‌ای از عرب سکونت نکرده باشد.

در خوزستان هم بحکم مجاورت طوایفی از عرب سکونت گزیدند ولی اغلب آنان پس از چند قرن محو نژاد غالب شده و در عنصر ایرانی مستحیل گردیدند.

اعراب قدیم با مردم خوزستان میانه خوشی نداشته و غالباً در هجو آنان اشعاری سروده‌اند که در کتب تاریخ و جغرافیا مسطور است. از جمله این شعر است که در فتوح البلان بلاذری و معجم البلدان یاقوت آمده است:

بعخوزستان اقوام - عطا یا هم مواهید - دنایر هم بیض - و اعراضهم سود.

یعنی در خوزستان مردمانی هستند که بخشش‌های ایشان و عده‌هایی بیش نیست. دینارهای ایشان (بجای اینکه زرد باشد) سفید است در حالیکه عرض و آبروی آنان سیاه است.

این اشعار دلیل آنست که مردم خوزستان در دوره اسلامی از سلط عرب برخوزستان خشنود نبودند اعراب هم چون بی اعتمانی آنان را می‌دیدند در هجو ایشان اشعاری می‌سروند.

## اعراب کنونی خوزستان

اکنون اقلیت اعراب این ایالت از دو قبیله بنی کعب و بنی لام هستند.

قبیله بنی کعب که مرکب از سه تیره: الدربیس، نصار مقدم (مقدم) هستند اصل‌آزار بنی حفاجه معروف می‌باشد که نامشان در گلستان سعدی هم آمده است.

بنی حفاجه در قرن هشتم هجری به دو تیره: بنی کعب و بنی حزن قسمت می‌شدند. در زمان شاه عباس بزرگ که بین النهرين (عراق) بین دولت ایران و عثمانی دست بدست می‌گشت بنی کعب در عراق بودند و چون افراسیاب پاشای دیری، عامل دولت عثمانی در بصره از گرفتاری ایران در جنگهای سرحدی شمال استفاده کرده قصبه قبان واقع بین بندر معشور و دهنه بهمنشیر را موقتاً اشغال کرده بود اعراب بنی کعب را که در آن روز طوفداران دولت عثمانی بشمار می‌رفتند از عراق بدانجا کوچ داد. بعداز شکست لشکر عثمانی از ایران بنی کعب نیز اظهار انقیاد کرده در قبان ماندند. پس از مرگ نادر در ۱۱۶۰ هـ کعبیان که تا آنگاه از ترس نادرشاه سر بر نمی‌داشتن از اوضاع آشفته کشور استفاده کرده به دورق (فلاحیه) که بنام قدیمی آن امروز شادگان خوانده می‌شود روی آوردن و در آنجا نشیمن گزیدند، تا اینکه کریم‌خان زند روى کار آمد و بصره را که در آن زمان بندر تجاری مهمی در

خلیج فارس بود تسخیر کرد، کعبیان و اعراب متمرد خوزستان را گوشمالی ساخت داد. کعبیان در زمان قاجاریه بتحریک عثمانیها گاهی سر بشورش بر می‌داشتند و پادشاهان آن سلسله چون فتحعلی شاه و محمد شاه به تأدیب و تنبیه ایشان می‌پرداختند. چون این آشفتگی‌هادر خوزستان از اختلافات مرزی بین ایران و عثمانی پیداشده بود در زمان محمد شاه قاجار طرفین حاضر شدند که این اختلافات را در کنفرانسی که در ارزروم تشکیل شد حل نمایند نماینده ایران در این کمیسیون مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام بود که بعداً ملقب به امیر کبیر شد، بعد از گفتگوی بسیار با میانجیگری روس و انگلیس در جمادی الآخر سال ۱۲۶۳ بین ایران و عثمانی قراردادی منعقد گردید که موسوم به قرارداد ارضروم (ارزروم) است پس از این قرارداد وضع سرحدات ایران در خوزستان مشخص گردید طبق بند دو آن دولت عثمانی متعهد گردید که شهر و بندر خرمشهر و جزیره الحضر و لنگرگاه و هم اراضی ساحلی شرقی یعنی جانب چپ شط العرب که در تصرف عشاير ایران است همچنان در تصرف ایران باشد و علاوه بر این کشتیهای ایران حق خواهند داشت به آزادی تمام از محلی که شط العرب به دریا می‌ریزد تا موضع الحاق حدود طرفین در خرمشهر آمد و رفت نمایند.

از تاریخ انعقاد این قرارداد چون دیگر تحریکی از طرف دولت عثمانی در کار نبود اعراب مذبور سراطاعت پیش آورده و همواره مطیع اوامر دولت مرکزی ایران بوده‌اند.

#### دیگر عشاير عرب خوزستان از این قرارند:

۱ - عشاير عربی شط العرب ایشان در اصل بقایای عشاير کعب، تمیم، اربعه، المطور بنی سعده محیسن هستند.

۲ - عشاير عرب ساحل کارون، یکی از آنها بنی مالک هستند که پیوسته بین عراق و خوزستان در حال کوچیدن می‌باشند و نیز تبره‌هائی از بنی تمیم در آنجا نشیمن دارند که مشهورترین آنان السلمان و بنی طرف هستند، که از بنی شیبان بشمار می‌روند. آن کثیر در بین شوشتر و دزفول نشیمن دارند.

۳ - عشاير غرب کارون مشتمل بر عشاير مينا و خزرج و عبدالخان و باوى هستند

که مشهورترین ایشان: الرزقان، الحميد، النواص، الحرء، المنتفع (المنتفق) می‌باشد.

۴ - عشاير کنار رود جراحی مشتمل بر بنی خالد و الشريفات و تیره‌هایی از بنی تمیم هستند.

۵ - طوایف الخمیس، آنان طوایف مختلفی هستند که در حوالی رامهرمز سکنی دارند.

همه این عشاير عرب که شمار مجموع نفوس ایشان بالغ بردويست هزارتن می‌شود و نسبت ایشان به دومیلیون جمعیت خوزستان نسبت یک به ده است غالباً در دهات بسرمی‌برند و یا چادر نشینند و بهردو زبان عربی و پارسی تکلم می‌کنند. زبان ایشان لهجه‌ای است که «عربیه» یعنی عربی شکسته نام دارد و آن عربی مخلوط بالری و پارسی است و چون چندین قرن است که در ایران مسکن دارند خود را ایرانی شمرده و شریک غم و شادی هم میهنان خود هستند و بوطن پرستی معروفند.

شهرهای خوزستان همه فارسی زیانند حتی یک شهر عربی هم در سراسر خوزستان وجود ندارد نام همه شهر و روستاهای پارسی و غالباً همان نام‌هائی است که از روزگار ساسانی مانده است غیر از مردم شهرها عشاير آربائی نژاد بسیاری در خوزستان بسرمی‌برند که نفوس آنان چند برابر عشاير عرب است و بیشتر در نواحی کوهستانی مسکن دارند و غالباً از طوایف لر هستند: بختیاری، دشمن زیاری، کوهله‌گو، ممسنی، شبرعلی، بویراحمدی طوایف هفت لنگ و عشاير دیگر که همه با برادران و خواهران شهری خوزستانی خود در راه پیشرفت و سعادت میهن عزیز خود ایران همگامند.

# خلیج فارس و نام آن در طول تاریخ

\* مجله بررسی های تاریخی شماره ۶ سال یازدهم

# خليج فارس و نام آن در طول تاريخ<sup>۱</sup>

## اوضاع طبیعی

این خلیج دریای کم عمقی است که در حاشیه غربی اقیانوس هند واقع شده و بین شبه جزیره عربستان و جنوب شرقی کشور ایران قرار دارد. مساحت این دریا ۱۲۹/۵۰۰ میل مربع (۲۴۰/۰۰۰ کیلومترمربع) است. طول آن از دهانه شط العرب تا تنگه هرمز که به دریای عمان می پیوندد قریب ۶۰۰ میل (یکهزار کیلومتر) و منتهای عرض آن ۲۱۰ میل و کمترین پهنای آن ۳۵ میل در تنگه هرمز است.

حداکثر عمق آن بین ۳۰۰ و ۳۶۰ پای است.<sup>۲</sup>.

قسمت شمالی و شمال شرقی خلیج فارس را تماماً سواحل ایران پوشانده و در منتهی الیه شمالی آن مصب شط العرب قرار دارد. در مسافت کمی از گوشه شمال غربی آن عراق گستردۀ شده و بقیه زاویه شمال غربی آنرا خاک کویت اشغال می کند. در جنوب کویت قسمتی است که به آن منطقه بیطرف<sup>۳</sup> می گویند. این منطقه تقریباً ۴۵ میل از کرانه خلیج فارس را اشغال می کند.

۱. درباره نام خلیج فارس نگارنده خطابه‌ای در سمینار خلیج فارس که از ۲۴ مهر تا دوم آبان ماه ۱۳۴۱ شمسی در باشگاه افسران تهران زیر نظر اداره کل انتشارات رادیو تشکیل شد، ایراد نمود و همین سخنرانی در جلد نخستین کتاب خلیج فارس به چاپ رسید. اینک خطابه مزبور را تکمیل کرده و با افزودن مطالب تازه‌ای به آن، بصورت رساله‌ای درآوردم که از نظر خوانندگان محترم می گذرد.

2. The New Encyclopaedia Britannica (1974) Volume 14 Persian Gulf.

3. Neutral Zone .  
یا المحایدہ .

بعد از منطقه بیطرف کرانه‌های جنوبی خلیج فارس بسمت جنوب باختری تا مجاورت محل تقاطع مدار ۲۵ درجه شمالی و نصف‌النهار ۵۱ درجه شرقی امتداد پیدا می‌کند. تمام طول این منطقه که به ۲۵۰ میل بالغ می‌گردد جزء قلمرو عربستان سعودی است. از بنادر و مراکز عمده واقع در این منطقه می‌توان بندر قطیف، رأس التبوره، نجمة، خبر، دمام و بالآخره ظهران را نام برد. این منطقه را در گذشته کرانه‌های الاحسae می‌خواندند.

در همین ناحیه خلیجی که شکل آن شبیه <sup>(۷)</sup> و طول آن شمالی جنوبی است تشکیل می‌شود. ساحل غربی این خلیج را کرانه‌های عربستان سعودی (الاحسae) و دیواره شرقی آنرا خاک قطر بوجود آورده. اسم این خلیج سالوا Salwa می‌باشد و پهناز دهانه آن حدود ۳۹ میل است که جزایر بحرین تقریباً در وسط این دهانه گسترده شده‌اند.

پس از این ناحیه به شبه جزیره‌ای می‌رسیم به نام قطر که تا ۹۰ میل بسمت شمال امتداد پیدا کرده حداکثر پهناز قطر در حدود ۶۰ میل است.

کرانه‌های جنوبی خلیج فارس از محل شرقی اتصال این شبه جزیره بخاک عربستان که ناحیه «العديد» و یا «وکرة العديد» نام دارد تا حدود ۳۰۰ کیلومتر بسمت مشرق پیش می‌رود (نصف‌النهار ۵۴ درجه شرقی) که در اینجا به مرکز شیخ نشین ابوظبی می‌رسیم.

از اینجا به بعد ساحل جنوبی خلیج فارس راه شمال شرقی را پیش گرفته و تقریباً از محل التقای مدار ۲۶ درجه شمالی و نصف‌النهار ۵۶ درجه شرقی نیز گذشته و سپس از شرق نصف‌النهار اخیر الذکر تا محاذات مدار ۲۵ درجه پائین آمده و از اینجا به بعد بسمت جنوب شرقی پیش می‌رود.

سواحل اخیر رویروی دریای عمان قرار گرفته‌اند و هر چه از مدار ۲۵ درجه پائین تر برویم از شیخ نشین فجیره به سواحل مسقط و عمان خواهیم رسید.

خلیج فارس در منطقه رأس المسندم بصورت تنگه‌ای در می‌آید که عرض آن در حدود ۵۰ میل می‌باشد و آنرا تنگه هرمز یا باب الهرمز می‌خوانند.

در ضلع غربی شبه جزیره مسندم و در کنار آبهای فارس بعد از شیخ نشین ابوظبی

هرچه به سمت شمال شرقی پیش رویم بترتیب به شیخ نشینهای دبی یادویی *Dubi*، شارجه *Sharja*، عجمان *Ajman*، ام القیوین یا ام الکوین *Um alqiwain*، رأس الخیمه، بخه *Bakha* می‌رسیم.

در شمالی‌ترین قسمت این شبه جزیره یعنی در رأس الجبال ناحیه دیگری است که به نام خصب *Khasab* خوانده می‌شود.<sup>۱</sup>

### نام خلیج فارس در پیش از اسلام

۱ - پیش از آنکه آریائی‌های ایرانی برفلات ایران تسلط پیدا کنند آسوریان این دریا را در کتبیه‌های خود بنام «نار مرتو» *Nar maarratu*<sup>۲</sup> که بمعنی رود تلغخ است یاد کرده‌اند و این کهنه‌ترین نامی است که از خلیج فارس بجای مانده است.

۲ - در کتبیه‌ای که از داریوش بزرگ در تنگه سوئز یافته‌اند در عبارت «درایه تیه هچاپارسا آئی تی *Draya tya hacha Parsa aity*»<sup>۳</sup> یعنی «دریایی که از پارس می‌رود» (یا سر می‌گیرد) ناچار منظور از دریای پارس همان خلیج فارس است.  
در زمان ساسانیان نیز این خلیج را دریای پارس می‌گفتند.<sup>۴</sup>

۳ - هرودت مورخ یونانی در گذشته در ۴۲۵ ق.م اقیانوسی را که در جنوب غربی آسیاست از دریای احمر گرفته تا دهانه هندوستان اری تروس *Erythros* (اریتره *Eritree*) یعنی دریای سرخ می‌خواند<sup>۵</sup> و این تسمیه بمناسبت رنگ خاک آن سواحل است که متمایل بسرخی است.

پیداست که هرودت خلیج فارس را درست نمی‌شناخته از این جهت از آن نامی نبرده و بهمان نام مبهم اریتره که اعم از اقیانوس هند و بحر عمان و خلیج فارس است اکتفا کرده است.<sup>۶</sup>

۱. دکتر محمدعلی جناب: خلیج فارس آشنائی با امارات آن، تهران ۱۳۴۹.

2. *Atlas Historique l'antiquite, Carte 11, Presses Universitaire Paris 1955.*

3. *Roland G. Old Persian; American oriental Society, 1953; 147 Dzx 10.*

4. *Marquart. Eranshahr etc, Berlin, 1901.*

۵. تاریخ هرودت کتاب چهارم بند ۴۰

6. *Bunbury. A history of Ancient Geography, New York 1959; Vol. 1, P. 212 - 221; Vol. 11, P. 443*

۴- مورخ دیگر یونانی (فلاویوس آریانوس Flavius Arrianus) که در سده دوم میلادی می‌زیست در کتاب معروف خود (آنابازیس)<sup>۱</sup> یا (تاریخ سفرهای جنگی اسکندر) ضمن شرح بحر پیمانی نه آرخوس (Nearhus) که با مراسکندر مأموریت یافته بود از رود سند بدریای عمان و خلیج فارس بگذرد و به مصب فرات داخل شود، نام این خلیج را «پرسیکون کالی تاس» Persikonkartas نوشته که ترجمه تحت لفظی آن خلیج فارس است.

۵- استрабون (Strabon) جغرافی دان نامی یونانی که در نیمة آخر یک قرن قبل و نیمه اول یک قرن بعد از میلاد می‌زیست مکرر همین نام را در جغرافیای خود در مورد خلیج فارس بکار برده است و مخصوصاً می‌نویسد که عربها بین خلیج عرب (بحرا حمر) و خلیج فارس جای دارند<sup>۲</sup>.

۶- کلودیوس پتلوماوس (Claudius Ptolemaeus) یا بطلمیوس معروف که بزرگترین عالم هیأت و جغرافیای قدیم است و در قرن دوم بعد از میلاد می‌زیست در کتاب بزرگی که در علم جغرافیا بزبان لاتین نوشته از این دریا به نام پرسیکوس سینوس (Persicus Sinus) یاد کرده که درست به معنی خلیج فارس است<sup>۳</sup>. این اصطلاح در کتابهای لاتینی غالباً سینوس پرسیکوس (Sinus Persicus) آمده است.

بعلاوه در کتابهای جغرافیائی لاتین خلیج فارس را «ماره پرسیکوم» Mare Persicum یعنی دریای پارس نیز نوشته‌اند.

۷- کوین تووس کورسیوس روفوس (Quintus Curtius Rufus) مورخ رومی که در قرن اول میلادی می‌زیست و در تاریخ اسکندر تحقیقات جامعی دارد این خلیج را به زبان لاتین: «آکواروم پرسیکو» (Aquarum Persico) بمعنی آبگیر پارس خوانده است<sup>۴</sup>.

1. Arriani, Anabasis et India etc., Paris 1865.

2. Geographie de Stabon, traduction du grec en français, Paris 1805, Deuxieme, P. 357 - 362.

3. A history of ancient Geography, Vol. 2, Map of the World, P. 578.

4. Historie d'Alexandre le Grand par Quinte Curce, Traduction en français, Tome 11,

۸- اصطلاح لاتینی: «سینوس پرسیکوس» در دیگر زبانهای زنده جهان ترجمه گردیده و همه ملل این دریای ایرانی را بزبان خود خلیج فارس گویند چنانکه بزبان فرانسه Golfe Persique و بانگلابسی Persian Gulf و بالمانی Persischer Golf و باitalیائی Golfo Persico و بروسی Persidskizaliv و بژاپنی Perusha Wan و به ترکی آمده که در همه آنها نام «پارس» وجود دارد.<sup>۱</sup>

### نام خلیج فارس در دوره اسلامی

اما در کتب جغرافیائی و تاریخی دوره اسلامی که بمناسبتی از این دریا ذکری بمیان آمده نام این خلیج «بحر فارس» یا «الخلیج الفارسی» یا «خلیج فارس» باد گردیده است. بعضی از جغرافی نویسان قدیم اسلام مفهوم «بحر فارس» را خیلی وسیعتر گرفته و آنرا به تمام دریای جنوب ایران اعم از بحر عمان و خلیج فارس و حتی اقیانوس هند اطلاق کرده‌اند و ما تا آنجاکه دسترسی داشتیم اهم آن منابع را فراهم آورده در اینجا ذکر می‌کنیم.

۹- ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم الهمدانی معروف با ابن‌الفقیه که کتاب جغرافیای او تحت عنوان «مختصر کتاب البلدان» بدست مارسیده و در ۲۷۹ هجری تألیف شده است می‌نویسد:

«واعلم ان بحر فارس والهند هما بحر واحد لا تصال احد همابالآخر<sup>۲</sup>.

يعنى: بدان که دریای پارس و هند از برای پیوستگی بسیکدیگر هر دو یک دریا هستند.

۱۰- ابوعلی احمد بن عمر بن رسته که کتاب تقویم البلدان خود را بنام «الاعلاق النفیسه» در ۲۹۰ هجری در اصفهان تألیف کرده است می‌نویسد:

«فاما البحر الهندي - يخرج منه خلبيح الى ناحيه فارس يسمى الخلبيح الفارسي... و بين هذين الخلبيجين (يعنى خلبيح احمر و خلبيح فارس) ارض الحجاز واليمن و

Paris 1834, P. 184.

→

۱. استاد سعیدنفیسی خلیج فارس در متن یونانی و لاتین و تازی - نشریه وزارت امور خارجه شماره ۸ سال دوم.

۲. مختصر کتاب البلدان با همتام دی خوبه طبع لیدن ۱۸۸۵ ص ۸

سایر بلادالعرب<sup>۱</sup>.» یعنی: اما دریای هند از آن خلیجی بسوی ناحیت پارس بیرون آید که خلیج پارس نام دارد. و بین این دو خلیج یعنی خلیج احمر و پارس سرزمین حجاز و یمن و دیگر بلاد عرب واقع است.

۱۱- جغرافی دان ایرانی بنام سهراپ که در قرن سوم هجری می‌زیسته در کتاب خود، عجائب الاقالیم السبعة الى نهاية العمارة می‌نویسد «بحرفارس و هو البحر الجنوبي الكبير»<sup>۲</sup> یعنی دریای پارس دریای بزرگی است در جنوب.

۱۲- ابوالقاسم عبیدالله بن عبد الله بن احمد بن خرداذبه خراسانی درگذشته در ۳۰۰ هجری در کتاب معروف خود «المسالک و الممالک» درباره رودهایی که به خلیج فارس می‌ریزد چنین می‌نویسد: «و فرقة (من الانهار) تمرالى البصرة و فرقة اخرى تمرالى ناحية المدار ثم يصب الجميع الى بحر فارس»<sup>۳</sup>.

یعنی: گروهی از این رودها بسوی بصره و گرهی بسوی مدار<sup>۴</sup> روانند سپس همه آنها به دریای پارس میریزنند.

۱۳- بزرگ بن شهریار الناخذاء هرمزی (ناو خدای رامهرمزی) در کتاب «عجایب الهند بره و بحره و جزایره» که آنرا در حدود سال ۳۴۲ هجری تألیف کرده می‌نویسد: «و من عجایب امر بحرفارس ما يراه الناس فيه بالليل فان الامواج اذا ضطربت و تكسرت بعضها على بعضها على بعض انقدح منه النار فيدخل الى راكب البحرانه يسير في بحر نار»<sup>۵</sup>.

یعنی: از شگفتی‌های دریای پارس چیزی است که مردمان به شب هنگام بینند در آنگاه چون موجها برهم خورند و بر یکدیگر شکسته شود از آنها آتش بر جهد و آنکه برکشتن سوار است پندارد که بدريایی از آتش روان باشد.

۱۴- ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری از مردم استخرفارس معروف به الکرخی در گذشته در ۳۴۶ ه در کتاب «مسالک الممالک» خود که

۱. الاعلائق النفيسة ج ۷ باهتمام دی خویه (De Goeje) طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۸۴.

۲. عجائب الاقالیم السبعة الى نهاية العمارة طبع وین ۱۹۲۹ م ص ۵۹.

۳. المسالک و الممالک طبع لیدن باهتمام استاد دی خویه ۱۸۸۹ م ص ۲۳۳.

۴. مدار به فتح میم شهری مابین واسط و بصره است (مراصد الاطلاع).

۵. عجایب الهند باهتمام واندرلی و ماسل دیویس طبع لیدن ۱۸۸۶ میلادی، ص ۴۱.

براساس کتاب صور الاقالیم ابوزید بلخی است می‌نویسد: بحر فارس فانه مشتمل علی اکثر حدودها و يتصل بدیار العرب منه و سائر بلدان الاسلام و نصوره ثم نذکر جو اعم مما مشتمل عليه هذا البحر و نبتدی بالقلزم على ساحله مما ينبع المشرق فانه ينتهي الى ايله ثم يطوف بحدود دیار العرب الى عبادان ثم يقطع عرض دجله و ينتهي على الساحل الى مهروبان ثم الى جنابا ثم الى سیراف ثم يمتد الى سواحل هرمز و راء کرمان الى الدبیل و ساحل الملتان و هو ساحل السند<sup>۱</sup>.

در کتاب دیگر خود «كتاب الاقاليم» می‌نویسد: الاعظم بحر فارس و هو خلیج من البحر المحيط من حد الصين حتى بحرى على حدود بلدان الهند و السند و کرمان الى فارس و ينسب هذا البحر من بين سائر الممالك التي عليه الى فارس لانه ليس عليه مملکه اعم منها<sup>۲</sup>.

يعنى: دریای پارس که مشتمل بر بیشتر حدود آنست و بدیار عرب و دیگر بلاد اسلام پیوندد ما آنرا تصویر کرده جمیع حدود آنرا یاد کنیم و آغاز بدربای قلزم نماییم که از ساحل آن در مشرق تا به ایله<sup>۳</sup> منتهی میشود سپس به حدود دیار عرب تا آبادان بگردد و عرض دجله را بریده به ساحل مهروبان<sup>۴</sup> و از آنجا به گناوه<sup>۵</sup> و از آنجا به سیراف<sup>۶</sup> منتهی گردد و سپس تا به سواحل هرمز و آن و رکران تا دبیل<sup>۷</sup> و مولتان<sup>۸</sup> که ساحل هند است امتداد می‌یابد.

۱. ممالک الممالک اصطحک طبع لیدن ۱۹۲۷ بااهتمام استاد دی خویه ص ۲۸.

۲. کتاب الاقالیم، طبع اروپا، ص، ۶۱.

۳. ایله - بفتح همزه، شهری بر ساحل دریای قلزم (احمر) بوده است.

۴. مهروبان - شهری بوده است به ساحل فارس بین آبادان و سیراف (مراصد الاطلاع).

۵. جنابا - یا جنابا - بفتح حیم و تشید نون شهر کوچکی بر ساحل فارس و آن همان بندر گناوه از بلوک دشتستان و از توابع بوشهر است.

۶. سیراف: نام شهری بود در کنار دریای فارس در جانب جنوبی شیراز بمسافت ثصت و هشت فرسنگ و سالهاست خراب گشته و جزیک محله از آن باقی نمانده که آنرا بندر طاهری گویند و اکنون از توابع کنگان است (فارستامه فسایی ص ۲۲۴).

۷. دبیل: بفتح دال جایی نزدیک یمامه و بقولی بین یمامه و یمن. (مراصد الاطلاع) ظاهراً باید دبیل همان دبول (Dabul) بندری بر کنار کنگان (Konkan) در دریای هند از ایالت پیشاور باشد. نگاه کنید به: Dezobry et Bachelet: Dictionnaire General de Biographie et d'Histoire, Paris 1889.

۸. مولتان Moultan شهری است از ایالت پنجاب در ۸ کیلومتری ساحل چیناب. نگاه کنید به مأخذ مذکور

۱۵ - مورخ مشهور ابوالحسن علی بن الحسین بن علی مسعودی در گذشته در ۳۴۶ ه در کتاب «مروج الذهب و معادن الجوهر» می نویسد:  
و ينتصب من هذا البحر (أى البحر الهندي او الحبشي) خليج آخر وهو بحر فارس و ينتهي الى بلاد ابله و الخشبات و عبادان... و هذا الخليج مثلث الشكل<sup>۱</sup>.

يعنى: از اين درياكه دريای هند يا حبشي باشد خلیجی دیگر منشعب شود که دريای پارس است و آن منتهی به شهرهای ابله<sup>۲</sup> و خشبات و آبادان می شود... و اين خلیج مثلثی شکل است.

۱۶ - مسعودی در کتاب دیگر خود «التنبیه والاشراف» که آنرا در سال ۳۴۵ ه به پایان رسانیده است می نویسد:  
و قد حد كثير من الناس السواد و هو العراق فقالوا حده من جهة المشرق الجزيء المتصلة بالبحر الفارسي المعروفة بميان روزان من كورة بهمن اردشير وراء البصره مما يلى البحر<sup>۳</sup>.

يعنى: بسیاری از کسانیکه حدود سواد یعنی عراق را تعیین کرده‌اند گفته‌اند که حد آن از سوی مشرق جزیره ایست که به دریای پارسی پیوسته و بمیان روزان<sup>۴</sup> معروف است واز ناحیه بهمن اردشیر<sup>۵</sup> پشت بصره نزدیک دریاست.

۱۷ - ابن المطهر المقدس الطاهرين المطهر در کتاب تاریخ خود بنام البداء و التاریخ که آنرا در ۳۵۵ هجری تألیف کرده درباره رودهایی که به خلیج فارس می‌ریزد می نویسد:

و تجتمع هذه الانهار كلها في دجلة و يمر دجلة بالآبله إلى عبادان فيصب في

#### قبل جلد دوم در ماده Moultan

۱. مروج الذهب طبع پاریس بااهتمام باریه دومینار ۱۸۶۱ م ج ۱ ص ۲۳۸.
۲. ابله به ضم همزه و باه تشديد وفتح لام شهری بود برگزار شط العرب در زاویه خلیجی که در آن بصره واقع است (مراصد الاطلاع).
۳. التنبیه والاشراف، طبع بغداد ۱۹۳۸ م ص ۳۵.
۴. میان روزان: جزیره‌ایست در پائین بصره که شهر آبادان در آن واقع است (مراصد الاطلاع).
۵. بهمن اردشیر: این ناحیه را امروز بهمن شیرگویند و نزدیک آبادان است.

### الخليج الفارسي<sup>۱</sup>.

يعنى: همه اين رودها در دجله فراهم آيند و دجله ازابله به آبادان بگذرد و در خليج پارسي ريزد.

۱۸ - ابوریحان محمدبن احمدالبيرونى الخوارزمى در گذشته در ۴۴۰ هجري دركتاب «التفهيم لاوائل صناعة التجيم» که آنرا به فارسي تأليف کرده نام اين خليج را دريای پارس و خليج پارس هر دو آورده است<sup>۲</sup>، و دركتاب ديگر خود «تحديد نهايات الاماكن»، «بحرفارس على جنوب شيراز» ذکر کرده است.

۱۹ - و نيز ابوریحان دركتاب ديگر خود معروف به القانون المسعودى من نويسد:

«عبادان فم الخشبات فى مصب دجله و انبساطها فى بحرفارس»<sup>۳</sup>  
يعنى: آبادان دهانه خشبات در مصب دجله است و گسترش آن در دريای پارس می باشد.

۲۰ - ابوالقاسم محمدبن حوقل صاحب كتاب «صورةالارض»، که آنرا به سال ۳۶۷ هـ پایان رسانيده راجع به خليج فارس عبارت اصطخری را با مختصر تغييري دركتاب خود آورده و مانند وی آن دريما را «بحرفارس» ناميده است.<sup>۴</sup>

۲۱ - دركتاب «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که قدیمترین جغرافيا بزیان فارسي است و در ۳۷۲ هجري تأليف يافته نام اين دريما خليج پارس آمده و چنین نوشته شده است:

«خليج پارس از حد پارس برگيرد با پهناي انداک تا بحدود سند»<sup>۵</sup>.

۲۲ - شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابوبكربنای شامي مقدسی معروف به بشاری دركتاب «احسن التقاسيم في معرفه الاقاليم» که آنرا در سال ۳۷۵

۱. البد، والتاريخ طبع پاريس بااهتمام كلمان هوار ۱۹۰۷ م ج ۴، ص ۵۸.

۲. التفهيم لاوائل صناعة التجيم، طبع تهران سال ۱۳۱۸ شمسى بااهتمام استاد جلال همايون ص ۱۶۷.

۳. تحديد نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن، طبع آنکارا ۱۹۶۲.

۴. القانون المسعودى، طبع حيدرآباد دکن ۱۹۵۵ م، ج ۲، ص ۵۵۸.

۵. صورةالارض، طبع ليدن ۱۹۳۸ بااهتمام کرامو ج ۱ ص ۴۲.

۶. حدود العالم، از روی نسخه عکسی توماسکی طبع لینینگراد، بااهتمام بارتولد و طبع تهران، بااهتمام سید جلال الدين هواراني ۱۳۱۲ شمسى ص ۸.

هپیايان رسانيده اين دريا را مانند دیگران «بحرفارس» خوانده است<sup>۱</sup>.

۲۳ - محمدبن نجيب بکيران دركتاب جهان نامه که نسخه آن بتازگی در روسیه چاپ شده واز تأليفات فارسی همان قرن است می نويسد: «بحركمان پیوسته است به بحر مکران و جزیره کيش که مروارید از آنجای آورند درین دریاست و چون از بحر کرمان بگذری بحر پارس باشد و طول این دریا از حدود عمان تا نزدیکی سراندیب بکشد و برجانب جنوب او جمله زنگبار است. و این بحر و بحر عمان هر دویکی است بسبب آنکه ولايت پارس برجانب شمال اوست و ولايت عمان برجانب مغرب او<sup>۲</sup>».

۲۴ - ابنالبلخي دركتاب فارسنامه که آنرا در حدود پانصد هجری بفارسی تأليف کرده می نويسد: «بحرفارس - اين دريای پارس طيلسانی است از دريای بزرگ که آنرا بحر احضر خوانند و نيز بحر محيط و هر طيلسانی که از اين دريا در زمين ولايتی است آنرا بدان ولايت باز خوانند چون دريای پارس و دريای عمان و مانند اين واز اين جهت ابن طيلسانرا دريای پارس می گويند<sup>۳</sup>».

۲۵ - شرف الزمان طاهر مروزی دركتاب «طایبع الحیوان» که آنرا در حدود ۵۱۴ ه پیايان رسانيده اين دريا را «الخلیج الفارسی» نوشته است<sup>۴</sup>

۲۶ - ابو عبدالله محمدبن عبدالله بن ادریس معروف به الشریف الادریسی از اعراب جزیره سیسیل در گذشته بسال ۵۶۰ هجری دركتاب نزهه المشتاق فی اختراق الافق می نويسد:

«ويتشعب من هذا البحر الصيني الأخضر وهو بحرفارس والابلة وممره من الجنوب الى الشمال مغرياً قليلاً فيمر بغربى بلاالسند و مکران و کرمان و فارس الى ان ينتهي الى الابلة حيث عبادان و هناك ينتهي آخره<sup>۵</sup>».

۱. احسن التقاسيم في معرفة الأقاليم طبع ليدن ۱۹۰۶ باهتمام استاد دی خویه ص ۱۷.

۲. جهان نامه چاپ عکس طبع مسکو ۱۹۶۰ باهتمام برچفسکی ص ۱۹.

۳. فارسنامه ابنالبلخي طبع تهران ۱۳۱۳ شمسی باهتمام سید جلال الدین تهرانی از روی نسخه طبع کمبریج ص ۱۲۴.

۴. ابواب فی الصين و الترك منتخبة من كتاب طایبع الحیوان طبع لندن ۱۹۴۲ م باهتمام مینورسکی ص ۱۶.

۵. نزهه المشتاق طبع رم ۱۸۷۸ م ص ۹.

يعنى: از اين دريای چين، خلبيج سبز که دريای پارس و ابله است منشعب می گردد گذرگاه آن از جنوب تا اندکی بشمال غربی است چنانکه از مغرب بلاد سند و مکران و کرمان و پارس بگذرد تا به ابله جايیکه آبادان است منتهی گردد و آنجا پایان آن درياست.

۲۷- شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبد الله حموي رومي درگذشته در ۶۲۶ هدر دائرة المعارف جغرافيائی خود معروف به «معجم البلدان» می نویسد: «بحرفارس هوشبة من بحرالهند الاعظم واسمہ بالفارسية کما ذکره حمزه «زراه کامسیر» و حده من التیز من نواحی مکران علی سواحل بحر فارس الى عبادان وهو فوه دجلة التي تصب فيه و تمتد سواحله نحو الجنوب الى قطر و عمان والشحر و مرباط الى حضرموت الى عدن وعلى سواحل بحر فارس من جهة عبادان من مشهورات المدن مهروبان قال حمزه و هنها يسمى هذا البحر بالفارسیه «زراه افرنگ» قال و هو خلبيج متخلج من بحر فارس متوجها من جهة الجنوب صعدا الى جهة الشمال حتى يتجاوز جانب الابله<sup>۱</sup>».

يعنى: دريای پارس شعبه‌ای از دريای بزرگ هند است و چنانکه حمزه اصفهاني گفت، نام آن به پارسي «زراه کامسیر» است و حد آن از تیز از نواحی مکران بر ساحل پارس تا آبادان است و آن دهانه دجله است و آن رود بدانجاريزد. سواحل اين دريا از جنوب تا به قطر<sup>۲</sup> و عمان و شحر<sup>۳</sup> و مرباط<sup>۴</sup> و حضرموت و عدن امتداد دارد. برسواحل دريای پارس از سوی آبادان از شهرهای مشهور مهروبان است. حمزه گويد که در اینجا اين درياب پارسي «زراه فرنگ» نام دارد و آن خلبيجي از دريای پارس است که از جنوب شمال بالا رود تا از کنار ابله بگذرد.

۲۸- ابوعبد الله زکريابن محمدبن محمود قزوینی درگذشته در ۶۸۲ هدركتاب

۱. معجم البلدان طبع قاهره ۱۹۰۶ ج ۲ ص ۶۸.

۲. مراد شبه جزيرة قطر است که بر ساحل شرقی جزيرة العرب واقع و پایتخت آن دوحه است. نگاه کنید به جغرافية شبه جزيرة العرب تأليف عمر رضا صالحه ص ۴۲۸.

۳. شحر- به کسرشين و حاء شهری است بر ساحل دريای هند و آن مرکز ولایت مهر در جنوب شرقی جزيرة العرب است، نگاه کنید به جغرافية شبه جزيرة العرب ص ۴۳۱.

۴. مرباط - بکسر ميم شهری بين عمان و حضرموت و در قدیم بندرگاه ظفار بوده و اکنون متروک و خراب است (جغرافية شبه جزيرة العرب ص ۴۳۴).

آثارالبلاد و اخبار العباد می نویسد: «فارس الناحية المشهورة التي يحيط بها من شرقها كرمان و من غربها خوزستان و من شمالها مقاذه خراسان و من جنوبها البحر سميت بفارس<sup>۱</sup>».

يعنى: پارس ناحية مشهور است که از شرق بکرمان و از غرب به خوزستان و از شمال به بیابان خراسان و از جنوب به دریاکه دریای پارس نامیده می شود محدود است.

۲۹- و نیز در عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات می نویسد: «و يخرج من بحر الهند خليجان عظيمان احد هما بحر فارس والاخر بحر القلزم<sup>۲</sup>».

يعنى: از دریای هند دو خلیج بزرگ بیرون آید که یکی دریای پارس و دیگری دریای قلزم است و نیز نوشته است:

«بحر فارس شعبة من بحر الهند الاعظم من اعظم شعبها و هو بحر مبارك كثير الخير<sup>۳</sup>».

يعنى: دریای پارس شعبه‌ای از دریای بزرگ هند است و از بزرگترین شعب آنست و دریائی پر برکت و سودآور است.

۳۰- ابوالفداء الملك المؤيد عمادالدین اسماعيل بن على امير حماة در گذشته در ۷۳۲ هدر کتاب «تقویم البلدان» می نویسد:

«بحر فارس و هو بحر يشعب من بحر الهند شمالاً بين مکران و هی على فم بحر فارس من شرقیه و قصبة مکران تیز ثم يمتد البحر على ساحل عمان و يمر شمالاً حتى يبلغ عبادان ثم يمتد من عبادان الى مهروبان ثم يمر الى سینیز ثم يمتد جنوباً الى جنابه ثم يمتد الى البحر و هو ساحل بلاد فارس ثم يمتد مشرقاً حتى يصل يمتد الى سیف البحر و هو ساحل بلاد فارس ثم يمتد مشرقاً حتى يصل الى هرمز ثم يمتد جنوباً و مشرقاً الى ساحل مکران<sup>۴</sup>».

يعنى: دریای پارس که از سوی شمال منشعب از دریای هند است بین عمان و

۱. آثارالبلاد قزوینی طبع گوتینگن ۱۸۴۸ م بااهتمام و وستفلد ص ۱۵۴

۲. عجائب المخلوقات طبع لاپزیک ۱۸۴۸ بااهتمام و وستفلد ص ۱۰۴

۳. ايضاً عجایب المخلوقات ص ۱۱۴.

۴. تقویم البلدان طبع پاریس ۱۸۴۰ ص ۲۲۳

مکران است و مکران بندر آن تیز<sup>۱</sup> است و بردهانه دریای پارس واقع است سپس دریا بر ساحل عمان امتداد یافته و بشمال بگذرد تا به آبادان برسدو از آبادان به مهروبان و سپس به سینیز<sup>۲</sup> امتداد یابد پس از سوی جنوب به گناوه و ساحل دریا که کرانه بلاد پارس است کشیده شود سپس بسوی مشرق امتداد یافته به هرمز برسد واز جنوب و مشرق بکرمان پیوندد.

۳۱- شمس الدین ابو عبدالله محمد بن ابی طالب الانصاری الدمشقی الصوفی در گذشته در ۷۲۷ هـ در کتاب «نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر» نام این دریا را مکرر «بحرفارس» یا «بحر الفارسی» یا «خليج فارس» آورده است.<sup>۳</sup>

۳۲- شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب بن محمد النویری در گذشته در ۷۳۳ هـ در کتاب «نهاية الارب فى فنون العرب» می‌نویسد:

اما خليج فارس فانه مثلث الشكل على هيئة القلع احذاضلاعه من تیز مکران فيمر بلاد کرمان على هرمز من بلاد فارس على سیراف و مهروبان و منها يفضى البحر الى عبادان ينعطف الفصل الآخر فيمر بالخط وهو ساحل بلاد عمان والفصل الآخر يمتد على سطح البحر من تیز مکران الى رأس الخيمه<sup>۴</sup>.

يعنى: «اما خليج پارس مثلث شکل است بصورت بادبان کشته که یکی از ضلعهای آن از جانب تیز مکران و بلاد کرمان بر هرمز و بلاد پارس و سیراف و مهروبان بگذرد و از آنجا دریا به آبادان منتهی شود و از آبادان برگشته به الخط<sup>۵</sup> که ساحل عمان است بگذرد و ضلع دیگر برسطح دریا از تیز مکران تا رأس الخيمه امتداد یابد<sup>۶</sup>».

۱. تیز: بکسر تاء شهری بر ساحل مکران (یاقوت ج ۲) این محل اکنون طیس نام دارد و در شمال بندر چاه بهار است.

۲. سینیز: بکسر سین شهری بر ساحل فارس در نزدیکی گناوه (مراصد الاطلاع)

۳. نخبه الدهر طبع لاپزیک ۱۹۲۳ م (اندکس).

۴. نهاية الارب طبع داراكتب قاهره ۱۹۲۳ م ج ۱ ص ۲۴۴.

۵. الخط: بفتح خاء و تشديد طاء بمعنى ساحل قطيف و عقير و قطراست و آن جزء بحرین قدیم که بین بصره و عمان قرار داشته بوده است (یاقوت حموی ماده الخط و بحرین) جغرافیه شبه جزیرة العرب ص ۲۶۵- ۲۶۳

۶. این ناحیه امروز جزء هفت شیخ نشین هم پیمان در خلیج پارس است.

۳۳ - حمدالله بن ابی بکر مستوفی قزوینی متوفی در ۷۴۰ هدر کتاب نزهۃ القلوب که آنرا به پارسی نگاشته این خلیج را بحر فارس یادگرده و می‌نویسد: «جزایری که از حد سند تا عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده‌اند و بزرگترین آن به کثیر مردم و نعمت، جزایر قیش (کیش) و بحرین است!».

۳۴ - ابو حفص زین الدین عمرین مظفر معروف به ابن الوردي در گذشته در ۷۴۹ هدر کتاب «خریدة العجایب و فریدة الغرائب» می‌نویسد: «فصل فی بحر فارس و ما فيه من الجزر و العجائب ویسمی البحر الاخضر و هو شعبه من بحر الهند الاعظم وهو مبارک كثیر الخبر دائم السلام و طیء الظهر قلیل الهیجان بالنسبة الى غيره». یعنی: فصل در پیرامون دریای پارس و جزیره‌ها و شگفتیهای آن، و آن دریای سبز خوانده می‌شود و آن شعبه‌ایی از دریای بزرگ هند است، و آن دریای پر برکت و سود آور و دائمًا بی خطر و آرام است و بالنسبة بدیگر دریاهای کم هیجان می‌باشد.<sup>۱</sup>

۳۵ - شرف الدین ابو عبدالله محمد بن عبدالله طنجی معروف به ابن بطوطه در گذشته در ۷۷۷ هدر رحله خود کتاب «تحفۃ الناظرہ فی غرائب الامصار و عجایب الاسفار» می‌نویسد: «ثم رکبنا فی الخلیج الخارج من بحر فارس فصیحنا عبادان<sup>۲</sup>». پس در خلیج بیرون از دریای پارس برکشی نشسته و به آبادان در آمدیم.

۳۶ - احمد بن علی بن احمد القلقشنی در گذشته در ۸۲۱ هدر کتاب «صبح الاعشی فی کتابة الانشاء» می‌نویسد: «فاما بحر فارس فهو ينبعث من بحر الهند منعطف آخره على ساحل بلاد کرمان من شمالیها حتى يعود الى اصل بحر فارس فيمتد شمالا حتى ينتهي الى مدینه هرموز<sup>۳</sup>». یعنی: اما دریای پارس منشعب از دریای هند است و پایان آن از سوی شمال

۱. نزهۃ القلوب حمدالله مستوفی بااهتمام آقای محمد دیرسیاقی طبع تهران ۱۳۳۶ ش ص ۱۶۴.

۲. خریدة العجائب - طبع قاهره ۱۳۰۳ هج ۱ ص ۹۱.

۳. رحله ابن بطوطه طبع مصر ۱۳۲۲ هج ۲ ص ۱۳۹.

۴. صبح الاعشی طبع دارالکتب در قاهره در ۱۴ جلد از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۰ - ص ۲۴۱.

بساحل کرمان منعطف شده تا به اصل دریای پارس بر می‌گردد و همچنان به شمال  
امتداد می‌یابد تا اینکه به شهر هرمز منتهی می‌شود.

۳۷ - مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی قسطنطینی مشهور به حاجی خلیفه در  
گذشته در ۱۰۶۷ ه صاحب کتاب معروف «کشف الظنون» در کتاب دیگر خود  
«جهان نما» در جغرافیای عالم که آنرا به ترکی نوشته چنین می‌نویسد:

bahre Fars -- buna sinus Persique dirlar Fars Korfuzi belade Fars olmaqla ona  
Nesbat, va mare persiqum daxi dilar.

يعنى: دریای پارس - باین دریا سینوس پرسیقوس مى‌گویند بمعنى خلیج فارس  
بمناسبت اینکه در مشرق آن فارس واقع است بدان نسبت داده می‌شود. و آنرا ماره  
پرسیقوم (دریای پارس) نیز گویند.<sup>۱</sup>

۳۸ - شمس الدین محمد سامی در قاموس الاعلام و قاموس ترکی<sup>۲</sup> خلیج  
فارس یا بحر فارس را به خلیج بصره معنی کرده است. البته مقصود از خلیج بصره  
قسمت کوچکی از دریای پارس است که مجاور شهر بصره است. چنانکه به خلیج  
فارس بمناسبت بندر بوشهر گاهی دریای بوشهر هم می‌گفته‌اند.

۳۹ - در دائرة المعارف البستانی جلد هفتم طبع ۱۸۸۳ در مادة خلیج، الخلیج  
العجمی و الخلیج العربی آمده که از اولی خلیج فارس و از دومی بحر احمر اراده  
شده است.<sup>۳</sup>

این بود نمونه‌ای از شواهد تاریخی و جغرافیائی درباره نام خلیج فارس.  
حال به بینیم واقعاً خلیج العربی کجا است؟

۴۰ - خلیج العربی که به رومی آنرا سینوس آرابیکوس (Sinus Arabicus) یعنی  
خلیج عربها می‌گفتند در تاریخ‌ها و جغرافیاهای قدیم مطلقاً به بحر احمر که بین  
تیگه باب المندب و ترعة سوئز قرار دارد اطلاق می‌شده و بمناسبت شنهای سرخ  
ساحل آن آنرا به یونانی «اری تره» Eritree و به لاتینی ماره روبروم (Mare Rubrum)

۱. جهان نمای کاتب چلبی طبع استانبول ۱۱۴۵ ه ص ۷۸.

۲. شمس الدین محمد سامی: قاموس الاعلام طبع استانبول ۱۳۰۶ ه

۳. ایضاً شمس الدین محمد سامی: قاموس ترکی طبع استانبول ۱۳۱۷ ه

۴. دائرة المعارف البستانی طبع بیروت ۱۸۸۳ م ج ۷ ص ۴۵۷.

یعنی دریای سرخ نیز می‌خوانند و بحر قلزم نیز نام داشته است.

۴۱- هکاتایوس ملطي<sup>۱</sup> از علمای قدیم یونان و ملقب به پدر جغرافیادرگذشته در ۴۷۵ ق م در نقشه‌ای که از دنیا زمان خود تصویر کرده بحر احمر را «خلیج عرب» یاد کرده است.<sup>۲</sup>

۴۲- هردوت مورخ مشهور یونانی درگذشته در ۴۲۵ ق م در تاریخ معروف خود نام بحر احمر را مکرر خلیج عرب نوشته است.<sup>۳</sup>

۴۳- اراتوس تونس<sup>۴</sup> یونانی که در زمان بطالسه در اسکندریه می‌زیست و در ۱۹۶ ق م در گذشت در نقشه جغرافیای عالم بحر احمر را «خلیج عرب» خوانده است.<sup>۵</sup>

۴۴- استрабون جغرافی دان یونانی (قرن اول م) نیز از بحر احمر بنام «خلیج عرب» یاد می‌کند.<sup>۶</sup>

۴۵- بطليموس جغرافی دان یونانی که قبلاً از او یاد کردیم و کتاب خود را بزبان لاتینی نوشته و در اواسط قرن دوم میلادی می‌زیست اسم بحر احمر را بزبان لاتین آرابیکوس سینوس (Arabicus Sinus) یعنی خلیج عربی نوشته است.<sup>۷</sup>

۴۶- در کتاب «حدود العالم من المشرق الى المغرب» که در ۳۷۲ ه تألیف شده بحر احمر صراحتاً «خلیج العربی» آمده است: «خلیجی دیگر هم بدین پیوسته برود بنایت شمال فرود آید تا حدود مصر و باریک گردد تا آنجا که پهناهی او یک میل

#### 1. Hecataios of Miletos

۲. الدكتور احمد سوسة: العراق في الخوارط القديمة خارطة رقم .۷

۳. هردوت كتاب دوم بند ۱۱ نگاه کنید به:

History d'Herodote, traduction de Pierre, saliat, Paris 1864.

الدكتور سوسة: العراق في الخوارط القديمة خارطة رقم .۸ تاريخ هيرودوتس الشهير- ج ۱ طبع بيروت .۱۸۸۶

#### 4. Eratosthenes

۵. العراق في الخوارط القديمة - خارطة رقم .۹

6. Geographie de strabon Paris 1805, P. 357- 362.

7. Bunbury: A history of Ancient Geography. New York, Vol. II, P. 78 (Map of the World According to Ptolemy).

گردد آنرا خلیج عربی خوانند و خلیج ابله نیز خوانند و خلیج قلزم نیز خوانند.<sup>۱</sup>  
 ۴۷ - در جهان نما تألیف حاج خلیفه کاتب چلبی در گذشته در ۱۰۶۷ هـ که آن  
 کتاب را به ترکی نگاشته چنین آمده است<sup>۲</sup> :

**Amma bahre qolzom ke Makka danizi dur, sharqisi jaziratul Arab olmaqla  
 ona sinus Arabikus dirlar, va kotobe qadimada bahre Ahmar Yazilmaqla Mare  
 Ruberum, va Mare Rusu tasmiya idarlar qizil daniz ma' nasina.**

يعنى: اما بحر قلزم که دریای مکه است بمناسبت اينکه مشرقش جزیرة العرب  
 است «سيتوس آرابيكوس» نامیده می شود و بمناسبت آنکه در کتب قدیمه بحر  
 احمر نوشته شده بمعنی ماره بروم و ماره روسو آمده است.

از مطالب و مواردیکه گذشت این نتیجه را می گیریم که نام خلیجی که در جنوب  
 ایران است از دوهزارو پانصد سال پیش، خلیج پارس یا بحر پارس نام داشته و این  
 نام در همه زبانهای زنده دنیا از قدیمترین زمان تاکنون پذیرفته شده و همه ملل  
 جهان آن را بزبان خود خلیج فارس می خوانند.

۱. حدود العالم چاپ تهران ص .۸

۲. حاج خلیفه کاتب چلبی: جهان نما، ص .۷۷



## **AU NOM DE CELUI QUI ENSEIGNA LA SCIENCE**

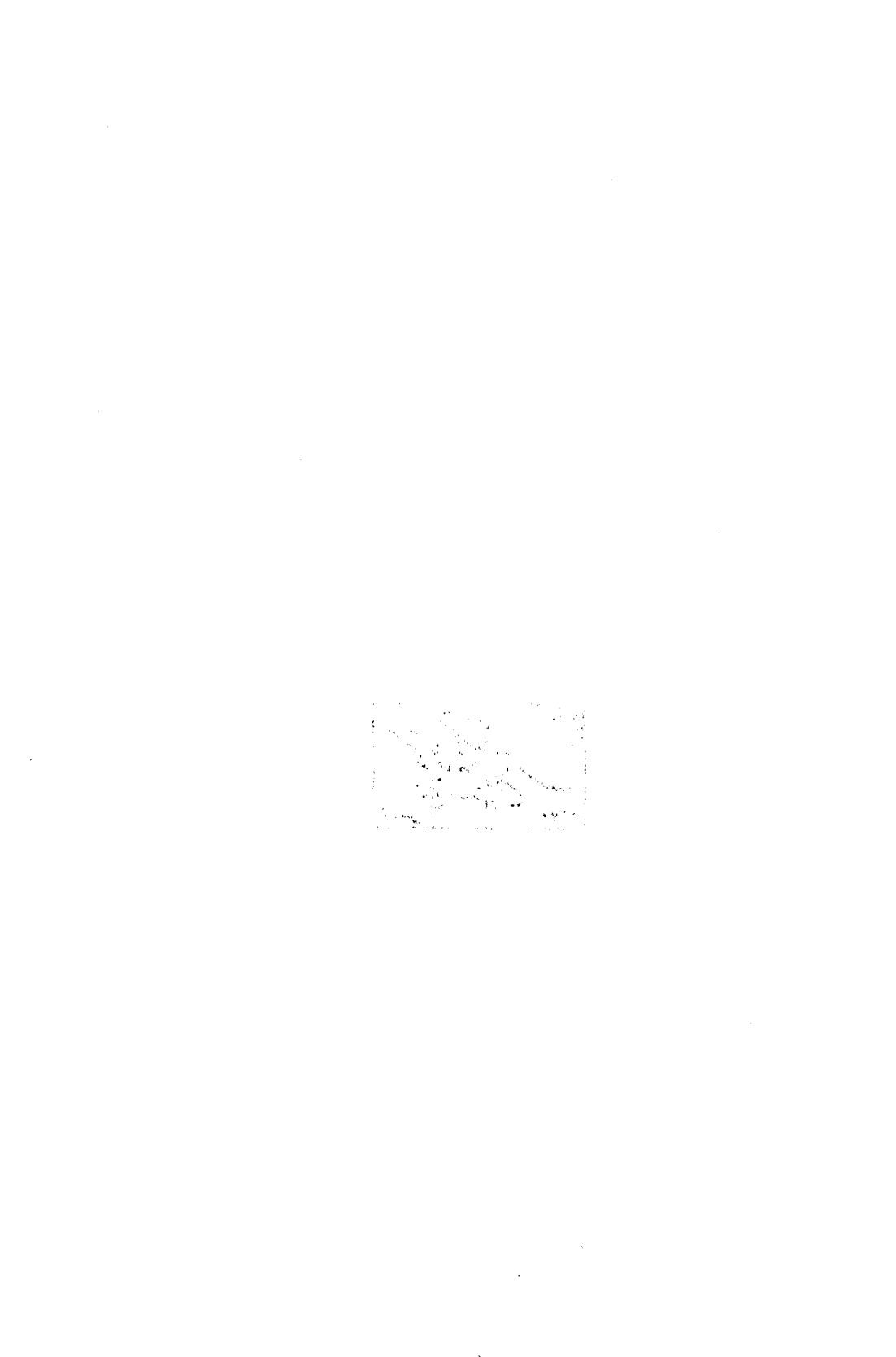
Dans ce livre est recueillie une partie des oeuvres éparses du savant chercheur, le professeur Mohammad-Djavad Machkour, publiées, en persan, en arabe ou en français, sous forme d'articles à différentes occasions - conférences, commémorations - ou dans les revues et journaux.

La publication de cet ensemble de travaux sous forme d'un livre dont la présente partie porte le titre de "NAMEYE BASTAN" (Lettre Ancienne) a pour but de faciliter la tâche des auteurs, chercheurs et tous ceux qui s'intéressent aux sujets tels que l'Iranologie, la théologie, l'étude des sectes et la littérature.

Le présent livre comporte cinq titres: la situation sociale de l'Iran Ancien, un aperçu de l'histoire de l'Iran Ancien, les religions de l'Iran Ancien, les langues et la littérature de l'Iran Ancien, et enfin la géographie historique des villes; divers sujets étant traités à l'intérieur de chacun de ses titres.

Nous espérons avoir ainsi contribué, si peu soit-il, à la culture de cette terre; notre ultime désir dans cette entreprise étant d'exprimer reconnaissance et remerciements à cet illustre savant contemporain.

La victoire appartient à Dieu et nous nous appuyons sur Lui.



# NĀMEYE BĀSTĀN

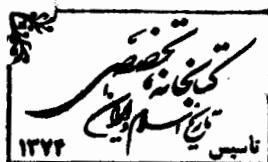
by

Dr. M. J. Mashkūr

Edited by

Sa‘īd Mīr-Mohammad-Ṣādeq

and Nādereh Jalālī



Institute for Humanities  
and  
Cultural Studies

Tehrān 1999